خلاصه الاخبار
التمش بر

وآدن چقان
فارسي

كتاب خلاصة الاخبار في كتاب تاريخ

هلسو ١٩



قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم مالك البرين والبحرين
خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان السلطان الغازي
محمود خان وقفا صحيحا شرعيا لمن طالع وتبصر واعتبر وتذكر
أحسن الله تعالى ثوابه وأوفر حرره الفقير أحمد شيخ زاده
المفتش بأوقاف الحرمين الشريفين
غفر لهما





بسم الله الرحمن الرحیم — رب یسر و تمم بالخیر

خلاصهٔ کلمات راویان اخبار انبیاء عالی مقدار و نقاوهٔ منشآت و اقوال
آثار سلاطین ذوی الاقتدار حمد و ثنای خالقی است که از خزانهٔ اعطی کل شیٔ خلقه
هر یک از آحاد کاینات را بخلعت خلقتی مخصوص ساخت و از جامه خانهٔ انا
خلقنا کل شیٔ بقدر هر فردی از افراد ممکنات را بتشریف کرامتی بنواخت

بیت همه کس خلعت هستی از و یافت ✤ فلک بالا زمین پستی از و یافت • و آدمی
که بر طبق کلمهٔ کریمهٔ • و لقد کرمنا بنی آدم • جنس انس و معشر بشر را بشرف
تلفظ و تکلم و اعزاز تعلیم و تعلم مشرف و معزز گردانید • و بمحض قدرت و کمال
حکمت پایهٔ قدر و منزلت انبیا و مرسلین را از فرق فرقدین گذرانیده ماه جبههٔ
رایت ملوک عدالت آئین را باوج سپهر برین رسانید **نظم**

از احسان او آدمی یافت جاه	یکی شد پیمبر یکی پادشاه
شد از حکمتش ملک و دین توامان	نباشند از هم جدا این و آن

و نسایم صلوات عنبر بیز • و شمایم تحیات عبیر آمیز • بر مشهد عطر سا و مرقد جنت
آسای حضرت سید انبیا و سند اصفیا • مؤید نفسی که بتبلیغ کلام هدایت انجام
رسم ضلالت از میان امت بر انداخت عظیم خلقی که با وجود کرامت لولاک

بمقتضای • انما انا بشر مثلکم خود را با فقرا و مساکین برابر می ساخت **بیت**
غلام تو شاهان روی زمین • تو بابی نوایان امت قرین • و صحف رحمت
و رضوان • و تحف تحیت و غفران • نثار ارواح مطهر و اجساد معطر آل و اصحاب
و عترت و احباب او **شعر** علی ارواحهم تحف التحایا • من الله الذی خلق البرایا •
اما بعد بر رای ارباب دانش و بینش که خلاصهٔ کارخانهٔ آفرینش اند •
پوشیده نماند که بندهٔ فقیر و ذرهٔ حقیر • غیاث الدین بن همام الدین • الملقب بخواند امیر
بلغه الله تعالی الی ما یتمناه • و جعل عقباه خیرا من اولاه • از مبادی سن رشد
و تمیز • همواره عمر عزیز را بمطالعهٔ کتب تواریخ و اخبار مصروف می داشت
و پیوسته نظر بر صحایف حالات سلف • و لطایف روایات خلف می گماشت
و چون فی الجمله وقوفی بر اخبار و اوضاع اهل عالم دست داد و اندک اطلاعی
بر کیفیت سلوک طوایف امم اتفاق افتاد • احیانا در مجلس شریف عالی مقداری
که سپهر گیتی نورد با صد هزار دیده مرکز شبیه او صافی ضمیری بر مسند ایالت
متمکن ندیده و مهر عالم گرد با آنکه سالها گرد جهان گردیده نظیر او صایب
تدبیری بر سریر جلالت مشاهده نکرده **نظم** جز در آینه و آبش نتوان یافت نظیر
جز در اندیشه و خوابش نتوان یافت بدل ✤ فضیلت شعاری که توضیح عبارات
مطویهٔ سلف را محسنات بیانش متضمن است • و تلویح اشارات مخفیهٔ خلف را
مقالات معجز نشانش متکفل **بیت** کان کرم کف تو شناسد فرد و لیک
پیدا نشد بسان تو گوهر ز کان علم • از فیض عقل فکر تو صد شمع بر فروخت
تا شد بنور طبع تو روشن جهان علم • از صفای طبع لطیفش آب حیوان خجل •

وازجودت ذهن شریفش روان ابوعلی منفعل آستان سعادت پناهش
ملاذ صدرنشینان مجامع جاه وجلال ودرگاه سپهراشتباهش پناه خردپنهان
غوامض فضل وافضال **مثنوی** هست ملاذ امراد درگهش کحل عیون امده خاک رهش
ناظم احوال عبادت او قامع ارباب عنادت او یعنی امیر کبیر هدایت پناه
مؤید نفس کرامت دستگاه صوفی صفت نصفت دثار صافی طویت پاکیزه
روزگار مظهر مراحم سبحانی مشیّد مراسم سلمانی رکن السلطنه وعمدة المملکه
مؤتمن دولت خاقانی مقرب حضرت سلطانی انکه **ع** ازخوان نوالش شده هر گرسنه سیر
نظام الحق والحقیقة والدین امیر علی شیر خلد الله تعالی معالیه وقرن باخلود مآثر
ایامه ولیالیه بعضی ازغرایب حکایات را بروجهی القا می کرد که بشرف استحسان
اقتران می یافت وانوار عنایات انحضرت بروجنات احوال این شکسته بال
می تافت وروز بروز این صورت سمت ازدیاد میگرفت وساعت بساعت
این حالت صفت استکمال می پذیرفت تا در سال نهصد وچهار از هجرت
نبی مختار صلی الله علیه ما دار الفلک الدوار هر کتابی که مشتمل بر فن تواریخ
واخبار بود ودر کتابخانه معموره آن بزرگوار موجود تسلیم این بی بضاعت
نمودند وبمطالعه انها ترغیب وتحریص فرمود ومن بنده چون بران مصنفات
فصاحت آیات گذشتم وباجتنا فواید موفوره واقتنا فراید غیر محصوره محظوظ
وبهره ورگشتم این هوس درسر واین اندیشه در خاطر پیدا شد که ازبرای
تقلیل مؤنت مستخرجان اخبار وتسهیل مشقت مستحفظان آثار بعبارات روشن
واشارات مستحسن خلاصه آن فواید را درسلک بیان جمع آرم وچون این خیال را

ظلال

آن فواید را

۲

بعرض آن نقطه دایره فضل وکمال رسانیدم بعز قبول ورضا مقرون شده رخصت
انشاء این نامه نامی یافتم وبجد تمام وجهد لاکلام از پی ترتیب این نسخه گرامی شتافتم
ودران کوشیدم که صور اصح روایات درقید تحریر اید وپیکر خلاف ارباب تاریخ
وخبر بی ضرورتی جمال نفزاید وبنا برانکه این مختصر بر خلاصه اخبار اخیار
مشتمل بود مرشد عقل انرا خلاصة الاخبار فی بیان احوال الاخیار
نام نهاد وبیان حکایات وشرح روایاتش درضمن مقدمه وده مقاله
وخاتمه اتفاق افتاد بدین تفصیل که مذکور میگردد **مقدمه** در ذکر اول چیزی
که خلعت خلقت پوشید وبیان انکه حق سبحانه وتعالی درهر روزی کدام شیء را
آفرید وکیفیت سلوک جان وبنی الجان وریاست وحکومت ابلیس
درمیان ایشان **مقاله اول** در ذکر انبیا ومرسلین صلوات الله علیهم اجمعین
مقاله دوم در ذکر حکما رحم الله المومنین منهم **مقاله سیم** در ذکر
ملوک عجم وسلاطین باتقدم **مقاله چهارم** در ذکر حالات وغزوات خواجه کاینات
وخلاصه موجودات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات **مقاله پنجم**
در ذکر خلفاء راشدین وایمه اثنا عشر رضوان الله علیهم اجمعین **مقاله
ششم** در ذکر خلفاء بنی امیه **مقاله هفتم** در ذکر خلفاء عباسیه
مقاله هشتم در ذکر طبقات سلاطین که بعضی معاصر عباسیان وبرخی
بعد از ایشان بوده اند **مقاله نهم** در ذکر فرزندان یافث بن نوح
علیهما السلام وبیان خروج چینگیزخان وسلطنت اولاد او در اطراف
واقطار جهان **مقاله دهم** در ذکر فرمان فرمایی وکشورگشایی

پادشاه ظفرقرین صاحب قران امیر تیمور کورکان وبیان سلطنت اولاد
آن شهریار گیتی ستان تا این زمان **خاتمه** در ذکر بلده فاخره
هراة وبیان باغات وعمارات آن خطهٔ جنت صفات وذکر بعضی از اهل
فضل وهنر که در ایام دولت این امیر عالی گهر دران بلده مقیم بوده اند
ودر ظل تربیت وعنایتش آسوده اند رجا واثق ووثوق صادق که
ارباب دانش وانصاف بنظر شفقت واعطاف درین اجزا نگرند واز مقام
عیب جویی واعتساف درگذرند وهرجا سهوی یابند ذیل عفو بران پوشند
بلکه بقلم کرم در اصلاح آن کوشند وها انا شرعت فی المقصود بعنایة الملک المعبود

مقدمه در ذکر اول چیزی که خلعت خلقت پوشید وبیان آنکه حق سبحانه
وتعالی در هر روزی کدام شی را افرید وکیفیت سلوک جان وبنی الجان وریاست
وحکومت ابلیس درمیان ایشان

ذکر اول مخلوقات الهی وبیان توفیق میان احادیث حضرت رسالت پناهی متون کتب سیر مشحونست باین خبر که جابر
انصاری رضی الله عنه روزی از حضرت خیر البشر صلوات الله وسلامه علیه
پرسید که یا رسول الله اول چیزی که قدم از هوای عدم بعالم وجود نهاد
چیست آنحضرت بر زبان معجز بیان آورد که نور پیغامبر تو یا جابر وارباب تحقیق
میان این حدیث واحادیث دیگر که درباب اول مخلوقات واقع شده کما
قال صلی الله علیه وسلم اول ما خلق الله القلم وقال ایضا اول ما خلق الله
العقل وقال اول ما خلق الله اللوح وقال اول ما خلق الله الروح برین وجه توفیق
نموده اند که غرض حضرت پیغمبر ازین عبارات یک جوهرست وتعدد اسامی

باعتبار صفاتست واین معنی موجب تعدد مسمی نیست **مصراع**
زانکه کرده نام باشد یک حقیقت را رواست ونیاض علی الاطلاق
نور محمدی را که جوهرهٔ پیغامبر عبارت ازانست منقسم بدو قسم ساخت
قسمی در غایت لطافت وصفا وقسمی دیگر درین اوصاف دون مرتبهٔ اولی
از قسم نخستین که موسوم بنور بود ارواح انبیا واولیا واجرام عالم
علوی را آفرید واز قسم ثانی که آنرا نار می گفتند جان وبنی الجان واجسام
مخلوقات سفلی را موجود گردانید وازین مقدمه بوضوح می پیوندد که
پیش از افرینش عالم وآدم نور حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم
بسمت ظهور یافته وهریک از آحاد کاینات از پرتو آن نور از ظلمات عدم
تبه منزل وجود شتافته **بیت** نبود عالم وآدم که نور احمد بود • زافرینش عالم غرض محمد بود

ذکر آفرینش آسمانها وزمینها وما یتعلق بها

ایمهٔ اخبار رحمهم الملک الغفار گفته اند که صانع بیچون وقادر کن فیکون از بعضی اقسام
نور خیر الانام علیه الصلوة والسلام جوهری بیافرید وبنظر هیبت بران جوهر
تجلی نمود آن جوهر برخود بلرزید وتمام آب شد پس عرش را موجود گردانید
ودران زمان جهان سراسر آب بود وهیچ مخلوق دیگر ظاهر نبود چنانچه
آیهٔ وهو الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام وکان عرشه علی الماء
مفید این معنی است • بعد ازان کرت دیگر آن آب را منظور نظر عزت
ساخت آب برخود بجوشید ودخانی وکفی ازان حاصل شد واجزاء
کف درمیان همین جهان که حالا کعبهٔ معظمه دران مکانست جمع آمد • باری

سبحانه و تعالی ازان کفها زمین را آفرید و ازان دخان آسمانها را مخلوق
گردانید نظم یک بحر بود از اول فطرت که موج زد • موجش حیل بخار سما کف تراب شد •
بروایت عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روز یکشنبه و دوشنبه طبقات
زمین را بیافرید و روز سه شنبه کوهها را موجود ساخت و روز چهارشنبه
اشجار و نباتات را بحیز ظهور آورد و روز پنجشنبه افلاک و ملایکه را
بلباس هستی پوشانید و روز جمعه کواکب سبعهٔ سیاره و ثوابت را
بعالم وجود رسانید و حکمت درانکه اشیاء مذکوره درعرض شش روز
آفریده شدند آن بود که بندگان را تنبیه شود که شتاب در امور موجب
پشیمانیست و تانی در مهام از جملهٔ سنن حضرت سبحانی و الا حق عز و علا
قادر بود برانکه بیک لحظه تمامی مخلوقات را موجود کرداند و جمیع ممکنات را
بر مسند هستی بنشاند فتبارک الله احسن الخالقین رب العالمین

ذکر جنیان و ریاست ابلیس درمیان ایشان

برطبق کریمهٔ والجان خلقناه من قبل من نار السموم آفریدگار قیوم پیش
از آفرینش آدم از آتش خلقی آفرید و ایشان را بطاعت خویش مامور
گردانید و مادام که بنی الجان اوامر و نواهی الهی را مطیع و منقاد بودند
در غایت رفاهیت روزگاری گذرانیدند و چون آغاز طغیان و عصیان
نمودند منتقم جبار • بعد از الزام حجت اکثر ارباب معصیت را بدار البوار
فرستاد و بقیهٔ ایشان را که ربقهٔ اطاعت در رقبه داشتند شریعتی مجدد عطا
فرموده جلیانیس را که هم ازان قوم بود بر ایشان والی ساخت و این طبقه

جند

جندگاهی باحکام شریعت عمل نموده کرت دیگر قدم در وادی نافرمانی نهادند
و ثانیا بعقوبت ایزدی معاقب گشته جمعی از صلحا که بر صراط مستقیم راسخ
بودند باز ماندند و شخصی که بلیقا نام داشت بر ایشان حاکم و فرمان روا
گشت و بنی الجان بدین طریق دو نوبت دیگر در بادیهٔ ضلالت افتاده
مکررا بقهر و سخط خالق ارض و سما مبتلا شدند و در کرت اخیر که ملایکه
بمحاربهٔ آن طایفه مبادرت نمودند ابلیس را که بعزازیل اتسام داشت
اسیر کردند و او با فرشتگان بآسمان رفته نشو و نما یافت و در طاعت
و عبادت بمرتبهٔ مبالغه نمود که مقبول درگاه احدیت شده برتبهٔ تعلیم ملایکه
معزز گشته و چون بنی الجان بحسب طول زمان کرت دیگر آغاز فتنه
و فساد نمودند عزازیل هدایت و ارشاد ایشان را از آفریننده بلاد و عباد
التماس کرد و مسئول او بعز قبول اقتران یافته با فوجی از فرشتگان
از آسمان بزمین آمد و جمعی از مطیعان بنی الجان بدو پیوسته او یکی از ایشان را
برسم رسالت نزد ارباب عصیان فرستاد و آن گروه بی باک رسول را
شهید ساختند و ابلیس بی آنکه از فرستادهٔ خویش خبری یابد کس دیگر را
بدین مهم نامزد کرد و بنی الجان با او نیز همین معامله پیش بردند و این صورت
تکرار یافته رسول آخر که موسوم بیوسف بن یاسف بود بلطایف الحیل
از جنگ اجل خلاص گشته خود را بعزازیل رسانید و کیفیت واقعه را
بتفصیل معروض گردانید و ابلیس بعد از استجازه از حضرت عزت
بمقاتلت آن گمراهان شتافت و اکثر ایشان را بقتل رسانیده لوای حکومت

وتجبر برافراشت وخود را از سایر مخلوقات الهی اعلم وافضل پنداشت
بیت
ز راه تفاخر بفوج ملک • کهی بر زمین بود وکه بر فلک •
نبود آگه از کار وکردار خویش •• که خواهد غلط کرد هنجار خویش
لاجرم بخاطر گذرانید که اگر منصب خلافت از بارگاه احدیت بشخص دیگر مفوض گردد گردن بمتابعتش در ننهد و بلکه در هلاک او شرایط سعی واهتمام مرعی دارد درین اثنا روزی جمعی از فرشتگان که بتماشاء لوح محفوظ رفته بودند در غایت حزن وملال باز آمده باعزازیل گفتند که امروز از ملاحظهٔ لوح جنان معلوم کردیم که عنقریب یکی از مقربان جناب جلال سبحانی بلعنت ابدی مخصوص خواهد گشت وما هر یک از عاقبت کار خود هراسانیم امید آنکه دعا کنی تا هیچکس از ما ببرکت نفس تو بدان بلای عظیم مبتلا نگردد ابلیس بر زبان آورد که این بلیه بما وشما نسبتی ندارد ومدت مدیدست که من برین قضیه مطلع گشته ام وبا کس نگفته القصه شیطان بسخن فرشتگان چندان التفاتی ننمود وبتضرع واستغفار میل نکرد بنابران بخذلان ابدی وخسران سرمدی گرفتار شد نعوذ بالله منه وهم درین اوقات صدای کوس خلافت آدم در جهان افتاد وندای انی جاعل فی الارض خلیفه بگوش عالمیان رسید ملایکه گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء ونحن نسبح بحمدک ونقدس لک حق عز وعلا در جواب ایشان فرمود که انی اعلم ما لا تعلمون فرشتگان از استماع این جواب از جرأت خویش پشیمان شده بقدم توبه واعتذار پیش آمدند اما ابلیس همچنان بر جادهٔ غرور مستقیم بود وهو الغفور الودود

مقاله اول در ذکر انبیا ومرسلین صلوات الله علیهم اجمعین

ذکر خلق آدم وحوا وبیان احوال ایشان در جنت اعلی ومحنت سرای دنیا

چون ارادهٔ مهیمن بیچون ومشیت مقدر کن فیکون بآفریدن خلیفهٔ اعظم یعنی حضرت آدم متعلق گشت جبرئیل امین بفرمان رب العالمین • از سدرة المنتهی پرواز نموده به بسیط غبرا آمد • وقصد کرد که یک قبضه خاک از طبقات زمین برگیرد خاک از کیفیت حال پرسیده جبرئیل جواب داده که باری سبحانه وتعالی میخواهد که از تو شخصی پدیدار گرداند واو را بر سریر خلافت بنشاند خاک گفت پناه میبرم از تو بخداوند که از سر این کار درگذری زیرا که ممکن است که از من شخصی موجود سازد که بشیوهٔ نافرمانی اقدام نماید وبدین واسطه از عالم بالا بلا نازل گردد ومن تحمل سخط الهی وغضب پادشاهی ندارم جبرئیل امین بر عجز وبیچارگی زمین ترحم نموده ومراجعت کرده صورت واقعه را عرض نمود بعد از آن میکائیل واسرافیل متعاقب یکدیگر بدین خدمت مأمور گشته مانند جبرئیل لی نیل مقصود باز آمدند پس عزرائیل بدین مهم نامزد شد وبزمین شتافته استعاذه وسوگند زمین را نپذیرفت ویک قبضه خاک در الوان وصفات مختلف ومتفاوت از روی زمین برگرفت ودر میان مکه وطایف ریخت وبنابرآنکه ازین حرکت بی رحمی فهم شد قبض روح بنی آدم بر عزرائیل قرار یافت وبحکم فیه • خمرت طینت آدم بیدی اربعین صباحا • دست قدرت در عرض چهل روز طینت آدم را تخمیر نمود وچون قالب ابو البشر خشک شده بمرتبهٔ صلصالی رسید مدتی مدید در میان مکه وطایف افتاده بود

ودران اوقات ملایکه بنظارهٔ آن صورت میرفتند روزی ابلیس بدانجا
رسیده دست بر شکم آدم زد و آوازی مسموع او شده گفت این شخص میان
تهی است و زود باشد که ببلای جوع مبتلا شود پس از فرشتگان سوال کرد
که اگر حضرت حق شما را بطاعت ادم مامور گرداند چه میکنید جواب دادند که ما
از فرمان الهی گردن نپیچیم و سر بمتابعت او در آوریم شیطان بحسب ظاهر گفت
مناسب چنین است اما با خود مخمر ساخت که اگر او را باطاعت آدم امر نمایند
بقدم تلقی پیش نیاید و هرگاه برو دست یابد از پایش در آرد بالجمله
چون روح بجسد ابو البشر در آمد واهب بی منت بدن بی بدیلش را بحلهٔ
بهشتی بپوشانید و او را بتعلیم اسما شرف اختصاص داده ملایکه را بسجودش
مامور گردانید و فرشتگان بموجب فرموده قیام نمودند مگر ابلیس که پیشانی
مسکنت بر زمین ننهاد لاجرم بلعنت ابدی معاقب گشته از درگاه صمدی دور
افتاد و آدم علیه السلام ببهشت خرامید وحی لاینام سلطان منام را بر
شهرستان بدنش مستولی ساخته حوا را از پهلوی چپ او بیافرید و چون
آدم از خواب در آمده او را دید پرسید که تو چه کسی حوا جواب داد که
مرا حق عز و علا از برای تو آفریده و عقد مناکحت میان ایشان وجود گرفته
بروایت اشهر از خوردن شجرهٔ گندم ممنوع گشتند و ابلیس لعین مصراع
بپای مردی طاوس و دستیاری مار • ببهشت در آمد • و هیئات خود را
متغیر گردانیده بآدم و حوا ملاقات نمود و بتسویلات شیطانی و وساوس
نفسانی ایشانرا بران داشت که باکل ثمرهٔ شجرهٔ ممنوعه مبادرت نمودند

د

و هنوز آن میوه در معدهٔ آدم و حوا قرار نیافته بود که لباسهای بهشتی از سر
بر هر دو افتاده عریان شدند و عورت خود را ببرگ درخت انجیر پوشیدند
و خطاب رب الارباب در رسید که • اهبطوا بعضکم لبعض عدو و لکم
فی الارض مستقر و متاع الی حین لاجرم مجموع ایشان از روضهٔ رضوان
بیرون افتادند باتفاق اکثر مورخان آدم بکوه سراندیب نزول نمود و حوا بجده
و شیطان بسمنان و طاوس بهندوستان و مار باصفاهان بروایت صفهان
عبد الله بن عباس آدم نیم روز آن جهانی که پانصد سال است در بهشت بود
و چون بزمین آمد و بمشقت دنیا و بمفارقت حوا مبتلا گشت پشیمانی او
از نافرمانی جناب جلال سبحانی بیشتر از بیشتر شد و بتوبه و زاری
و گریه و بیقراری اشتغال نمود تا حضرت مجیب الدعوات اعتذار
و استغفار او را قبول فرمود و او را بطواف بیت المعمور که جهت
اطمینان خاطرش بزمین آورده بودند و درین موضع که حالا خانهٔ کعبه است گذاشته
امر کرد و ابو البشر بتعجیل هر چه تمامتر بمکهٔ مبارکه شتافته بتعلیم جبرئیل مناسک
حج بجای آورد و چون ازین امر فارغ گشت باشارت روح الامین متوجه
کوه عرفات شد و در طلب حوا جد نمود اتفاقا حوا نیز از جده بدان طرف
می آمد و هر دو بر بالای آن کوه بهم رسیده بوسیلهٔ جبرئیل یکدیگر را شناختند
و آن جبل بعرفات موسوم گشت و آدم و حوا بعد از استجازه از باری تعالی
بجانب سرندیب شتافته بامر مواصلت و مصاحبت اهتمام نمودند و هر
نوبت که حوا حامله می شد بخشندهٔ بی منت پسری و دختری با او کرامت میفرمود

وچون قابیل با خواهر خویش اقلیما متولد شد و بعد از و هابیل با توام
خود لبودا در وجود آمد و مجموع بحد بلوغ رسیدند آدم علیه السلام بنا
بر فرمان الهی خواست که اقلیما را بهابیل دهد و لبودا را با قابیل در عقد
نکاح آورد قابیل ازین معنی سر باز زده گفت تو بنا بر آنکه هابیل را
از من دوستتر میداری میخواهی که توام مرا که در غایت حسن و جمال است
بوی دهی و حال آنکه من هرگز از خواهر خویش جدایی اختیار نخواهم کرد ابو البشر
گفت تو و هابیل قربان کنید تا قربان هر یک از شما که مقبول افتد اقلیما
او را باشد و در ان اوان طریقه قربان چنان بود که هر کس از جنس
ماکولات چیزی در قربانگاه نهادی آتشی از آسمان بیامدی و آن قربان را مساس
کردی اگر مقبول بودی آنرا در ربوده از جنس خود ساختی والا گرداگرد گشتی بالجمله
قابیل خوشه گندمی و هابیل گوسفندی بقربانگاه آوردند و آتش از عالم
بالا نازل گشته از قربان هابیل اثر نگذاشت و گرد قربان قابیل گشته
آنرا همچنان بگذاشت و قابیل ازین معنی متغیر شده برادر را بکشتن تهدید
نمود هابیل گفت خداوند عز و علا قربان از اهل تقوی قبول نماید و اگر تو بقصد من
دست دراز کنی من دست خود نگاه دارم زیرا که از حق سبحانه و تعالی
می ترسم و درین اثنا آدم بجانب مکهٔ مبارکه رفته قابیل در وقتی که هابیل را بر سر
کوهی در خواب یافت بزخم سنگی او را بیجان ساخت که تا قیامت بیدار نگردد
و چون نمی دانست که با میت چه عمل باید کرد او را برداشته چند روز در کوه
و دشت میگشت تا دو غراب بالهام رب الارباب در نظر قابیل آمده

با یکدیگر جنگ کردند و یکی مر دیگری را کشته بمنقار خویش زمین را بکند و کلاغ
مرده را در زیر خاک پنهان کرد و قابیل از مشاهدهٔ این صورت متنبه شده
بدفن برادر پرداخت و چون آدم علیه السلام از طواف بیت الله الحرام
فراغت یافته باز آمد و احوال عالم را متغیر دیده هابیل را نیافت دانست که
حال چیست لاجرم بر قابیل لعنت نمود و بروایتی قصد قصاصش فرمود
و قابیل از پدر متوحش گشته و خواهر را برداشته بجانب یمن رفت
و بپرستش آتش قیام نمود چه شیطان با او گفته بود که آتش قربان هابیل را
بجهت آن قبول کرد که بعبادتش اشتغال مینمود و اولاد قابیل در ان سرزمین
بسیار شده بارتکاب فسق و فجور مبادرت نمودند **حدیث استخراج
ذریت ابو البشر و انتقال او ازین عالم بعالم دیگر** آدم صفی علیه صلوات
من الملک الوفی روزی بعد از آنکه از طواف بیت الله فراغت یافت
بوادی النعمان شتافته بخواب رفت و در ان حین حضرت رب العالمین
ذریت او را بتمام از پشت وی بیرون آورده بوی نمود و ندایی از عالم
بالا بگوش ذریات آدم رسید که الست بربکم مجموع گفتند که بلی
پروردگار ما تویی و آدم علیه السلام بجانب یمین نظر کرده اشخاص نورانی
دید و در طرف شمال اجسام ظلمانی مشاهده نمود و در ان زمان که بدست
راست متوجه بود جوانی بچشمش در آمد که بسیار میگریست لاجرم از جبرئیل
پرسید که این کیست و سبب گریه اش چیست روح الامین جواب داد
که این داود پیغمبر است و موجب بکاء او معصیتی است که از و صدور

خواهد یافت آدم از مدت عمر او سوال نموده جبرئیل گفت مقدر چنانست که
داود شصت سال در دنیا باشد ابو البشر را بر حال داود رحم آمده گفت
الهی از عمر من چهل سال بردار و اضافهٔ حیات داود نمای و تیر دعا بهدف
اجابت رسیده زمان زندگانی داود صد سال مقرر شد و آدم علیه السلام
بعد از مشاهدهٔ ذریات خویش بمقتضای وحی الهی بدیار زمین رفت و قابیل
و اولاد او را بطریق هدی دعوت نمود و از عبادت آتش نهی فرمود
بعضی از آن قوم متابعت جد بزرگوار اختیار کردند و بقیهٔ آن طبقه همچنان
در وادی کفر و عصیان بسر بردند القصه چون نهصد و شصت سال از
زمان حیات ابو البشر بگذشت عزرائیل بملازمتش رسیده قصد کرد که
بقبض روح مطهر او پردازد آدم علیه السلام گفت وقت این کار نیست
زیرا که حضرت الهی اقامت مرا در دنیا هزار سال مقرر فرموده ملک الموت
جواب داد که چنین بود اما از عمر خود چهل سال بداود بخشیده
آدم این قضیه را انکار فرمود و عزرائیل صورت واقعه را معروض حضرت
حی لا یموت گردانیده حکم شد که آدم را تا گذشتن چهل سال دیگر معاف
دارد و داود را نیز صد سال در دار دنیا بگذارد و چون مدت مذکور ؏
بگذشت چنانکه بگذرد باد بدشت ... مرضی بر ذات پسندیده صفات خلیفه
اعظم یعنی آدم علیه السلام طاری شد و باشارت جبرئیل شیث را که حامل
نور محمدی وارث اولاد او بود وصی ساخته شرط وصیت بجای
آورد و چون مرغ روح پرفتوحش بکنگرهٔ عرش پرواز نمود روح الامین

بغسل

بغسل و تکفین ابو البشر پرداخته شیث بروی نماز گذارد و بدن بی بدلش را
در کوه ابو قبیس دفن فرمودند و حوا بعد از فوت آدم بیکسال از تخت
سرای دنیا انتقال کرد فرزندان صلبی ایشان بیست پسر و نوزده دختر
بودند اما در وقت وفات آدم عدد اولاد و احفاد او بچهل هزار نفر رسیده
بود والله تعالی اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب ذکر
شیث النبی علیه التحیة و السلام معنی شیث هبة الله است و او اول کسی است
که بتعلیم حکمت و درس علوم پرداخت بنابرین حکما او را اوریا اول گویند
چه معنی اوریا بلغت سریانی معلم است و شیث علیه السلام بعد از فوت
پدر افسر رسالت بر سر نهاده پنجاه صحیفه بروی نازل شد و شریعتش موافق
ملت آدم بود و در زمان شیث اولاد قابیل بسیار گشته وادی کفر و عصیان
می پیمودند لاجرم بمیان ایشان رفته آن قوم را بقبول دین قویم و سلوک
صراط مستقیم دلالت و هدایت نمود و قلیلی از آن فرقه بوی گرویده
باقی همچنان بر معصیت و طغیان ماندند و بنا بر آنکه بیت المعمور را بعد
از فوت آدم بآسمان بردند شیث در همان موضع خانهٔ کعبه را بسنگ
و گل معمور گردانید و چون نهصد و دوازده سال درین منزل پرملال بسر برد
پسر خود انوش را بولایت عهد مقرر کرده بسرای راحت و اقبال
انتقال فرمود انوش پس از وفات شیث علیه السلام بایالت و
سرداری طوایف انام پرداخت در تاریخ جعفری مسطور است که اول
کسی که صدقه داد و حکم کرد که مردم تصدق نمایند او بود و باتفاق صاحب

گزیده و مؤلف بناکتی انوش نخستین شخصی است که درخت خرما نشاند
بروایت علماء نصاری و یهود عمر انوش نهصد و شصت و پنج سال بود و او
قینان را که بکبر سن از سایر اولادش امتیاز داشت بقایم مقامی خود
تعیین فرمود **قینان بن انوش** بحکم وصیت پدر ریاست بنی ادم تعلق بدو
گرفت صاحب گزیده گوید که اغاز عمارت بابل او کرد باتفاق محمد بن
جریر الطبری و حافظ ابرو مدت عمر او هشتصد و چهل سال بود و قینان مهلایل را
بحکومت خلایق تعیین نمود **مهلائیل بن قینان** باشارت والد بزرگوار خویش
متصدی امر امارت گشت و در ایام ایالت او بنی ادم بسیار شدند
و مهلائیل ایشانرا در اطراف عالم متفرق گردانیده خود با اولاد شیث
در زمین بابل قرار گرفت و شهر سوس بنا کرد مدت حیاتش نهصد و
سی سال بود **برد بن مهلائیل** بموجب وصیت پدر در میان اولاد
ابو البشر حاکم گشت در تاریخ جعفری مذکور است که برد چهها از رودخانها
اخراج کرد و خوردن گوشت مرغ و ماهی او پدید آورد و خدای تعالی او را
چهل پسر بخشید و برد اخنوخ را که بحسب سن خردترین اولاد او بود بولی
عهد گردانید مدت عمرش باتفاق اکثر مورخین نهصد و شصت و دو سال
بود والعلم عند الله تعالی **ذکر ادریس النبی علیه السلام** اسم شریفش
بزبان عبرانی اخنوخ است و یونانیان انجناب را طرسمین و اورمس
گویند و در میان عرب به هرمس و ادریس و المثلث بالنعمة اشتهار
یافته کلمهٔ هرمس مرادف عطارد است و انجناب را از کثرت اشتغال

بتدریس ادریس می گفتند و بنا بر انکه نعمت نبوت و حکمت و حکومت
فایز گشته بود او را المثلث بالنعمه لقب نهادند و ارباب حکمت ادریس را
اوریا ثالث گویند بالجمله چون اولاد قابیل مجموع محرمات را حلال داشته
در طریق کفر و شرک و ارتکاب فسق و فجور غلو نمودند حضرت باری جل
جلاله ادریس را خلعت رسالت پوشانیده و سی صحیفه بدو فرستاده بارشاد
ایشان مامور گردانید و یمن نفس شریف انجناب جمعی کثیر از ان طایفه از بادیهٔ
ضلالت بمنزل هدایت رسیدند و بقیهٔ آن فرقه همچنان در مقام طغیان
و عصیان ماندند علم نجوم و صنعت کتابت و حرفت خیاطت از مخترعات
ادریس است و بنا اهرام مصر که بگنبد هرمان مشهور شده از مستحدثات
اوست و سنت جهاد و اسر کفار را ادریس علیه السلام در میان آورد
و بنا بر کثرت طاعات و عبادات حضرت واهب العطیات حیات
جاودان و روضه رضوان بدو ارزانی فرمود جناب مخدومی ابوی رحمه الله
در کتاب افادت انتساب روضة الصفا قلمی فرموده اند که کیفیت
این واقعه چنان بود که ادریس علی نبینا و علیه الصلوة والسلام در
ادای طاعات و عبادات بمثابه مبالغه فرمود که اعمال خیر او با عمل
تمامی بنی آدم برابری می کرد و عزرائیل ازین معنی وقوف یافته بعد از
استجازه از حضرت عزت بملازمت ادریس شتافت و چون
قاعده مصاحبت بینهما مستحکم شد جناب نبوت مآب از ملک الموت
التماس کرد که روح مرا قبض نمای و عزرائیل باذن ملک جلیل او را شربت

شربت مرگ چشانیده باز زنده گردانید پس ادریس ازو درخواست
نمود و ملک الموت بامر ملک اکبر او را بر پر خویش نشانده بجنت برد و چون
ادریس ساعتی تماشای حور و قصور پرداخت عزرائیل گفت وقت بیرون
رفتن است ادریس ازین حرکت ابا نموده خود را بیکی از درختها متعلق گردانید
و هر چند عزرائیل در مراجعت مبالغه کرد بجایی نرسید و در اثنای این قیل و قال
ملک متعال ملکی را بمحاکمهٔ ایشان فرستاد و آن فرشته کیفیت واقعه را تفتیش
نموده عزرائیل گفت من بنا بر التماس این شخص روحش را قبض کرده باز بجسدش
درآوردم و دوزخ را بوی نمودم و او را ببهشت رسانیدم تا لحظهٔ تفرج فرموده
بیرون رود اکنون نمیخواهد که معاودت نماید ادریس علیه السلام بر زبان الهام
بیان گذرانید که بموجب کریمهٔ کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ من شربت ممات
چشیده ام و بحکم وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا بر دوزخ گذشته ام و بمقتضای کلمهٔ
وَمَا هُمْ مِنْهَا بِمُخْرَجِينَ که درباره بهشتیان واقع است ازینجا بیرون نمیروم
درین اثنا ندای الهی دررسید که مزاحم ادریس مشوید که حق بجانب اوست
بعضی آیت وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا را عبارت ازین معنی داشته اند مدت
اقامت ادریس علیه السلام در میان انام سیصد سال بود و او از طوفان نوح
مردم را اخبار نمود ذکر ابتدای پرستش اصنام در میان اولاد آدم علیه السلام
درین باب اقوال مختلفه بنظر رسیده و چون این مختصر گنجایش جمیع روایات
ندارد بر ایراد یک قول که بصحت اقرب می نماید اختصار میرود نقلست که ادریس را
علیه السلام دوستی بود که پیوسته بمجلس شریف او آمد شد نمودی و بصیقل کلمات

[illegible]

مقیران

حکمت آیاتش زنگ اندوه از آینهٔ دل زدودی و بعد از رفع انجناب
باسمان آن عزیز در مفارقتش جزع و فزع بسیار کرده در غایت حزن
و غمناکی روزگار می گذرانید ابلیس ازین واقعه آگاه گشته بملازمتش
رفت و گفت اگر میخواهی صورتی مشابه ادریس از برای تو بسازم
تا بجهت رویت آن ترا اطمینانی حاصل شود و آن شخص بدین معنی همداستان
شده ابلیس وعدهٔ خود را بوفا رسانید و محب ادریس را از دیدن ان
پیکر غم و الم کمتر گشت و صنم را در خانه که غیر از و کسی بدانجا نرفتی نهاده
صبح و شام بمشاهدهٔ آن غبار کدورت از لوح دل شستی اتفاقا آن عزیز
در ان خانه بعلت فجاءة رخت بمنزل دیگر کشید و چون روزی چند
مردم او را ندیدند بسرایش درآمده او را مرده نزدیک ان بت یافتند
و خلایق از ملاحظهٔ این متعجب شده در خلال این احوال ابلیس بر هیات
انسان در میان ایشان ظاهر گشت و گفت ادریس و این مرد که دوست او
بود این صنم را که خدای زمین است می پرستیدند بنابران دعای ایشان
مستجاب می شد و وسوسهٔ شیطان دران مردمان اثر کرده هر یک
شبیه آن صورت بتی تراشید و بعبادت آن مشغول گردید ذکر نوح
نجی الله علیه السلام نوح نبی بن لمک بن متوشلخ بن ادریس است
و او اول پیغامبریست که کفار را از عذاب بیم کرد و نخستین رسولیست
که امت بدعای او هلاک شدند و اول کسی که روز قیامت بعد از حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم سر از قبر بدر آرد نوح خواهد بود و شیخ سعدی

صورت ه

برابروی در دنیا اقامت نمود بالجمله چون شیوه شرک و عبادت اوثان و
شمهٔ کفر و ارتکاب عصیان در میان طوایف انسان شیوع یافت جناب کبریای
سبحانی نوح را مبعوث گردانیده بدعوت خلایق مامور ساخت و او
علیه السلام بروایتی نهصد و پنجاه سال بنی آدم را بدین قویم و صراط مستقیم
دلالت نمود و درین مدت ایذا و اضرار بسیار از کفار بدو رسیده زیاده
از هشتاد نفر کسی بوی نگروید و نوح بعد از آنکه از ایمان قوم نومید شد بر ایشان
دعا کرد که رب لاتذر علی الارض من الکافرین دیارا و این دعا بعز اجابت
اقتران یافته وحی برو نازل گشت که درخت ساج بنشان و بترتیب کشتی
اشتغال نمای که ما خرمن حیات این خاکساران را از رهگذر آب بباد فنا
برخواهیم داد و مجموع را باتش دوزخ فرستاد منقول است که جبرئیل
نهال ساج آورده نوح بموجب فرموده آنرا بنشاند و بعد از چهل سال
که آن درخت ساج بکمال رسید آنرا ببرید و خشک گردانیده بتراشیدن
کشتی مشغول شد و سفینهٔ نوح مشتمل بر سه طبقه صورت اتمام یافت
در طبقهٔ اعلی طیور ماوی گزیدند و در طبقهٔ سفلی از هر جنس از اجناس
حیوانات جفتی درآوردند و در مرتبهٔ اوسط منزل نوح و متابعانش که
هشتاد نفر بودند مقرر شد و نوح بموجب وحی سماوی جسد آدم را
در تابوتی نهاده همراه خویش بکشتی برد و بحسب اتفاق دران اوقات
کواکب سبعهٔ سیاره در یک برج آبی جمع آمده باذن باری تعالی چهل شبانه روز
اب از زمین برمی جوشید و از اسمان باران بسیار می بارید چنانچه

جهان

جهان سراسر آب شد نقلست که نوح را پسری بود مشرک یام نام
که او را کنعان نیز گویند و آنجناب هرچند پسر را از آب تحذیر نموده
ببر آمدن سفینه دلالت فرمود قبول نکرد و گفت ساوی الی جبل
یعصمنی من الماء لاجرم آن پسر با مادر خود که واعله نام داشت و او نیز
بنوح ایمان نیاورده بود غرق شد باتفاق مورخان طغیان آب بمرتبهٔ
رسید که از سر بلندترین کوهها بمقدار چهل گز درگذشت و با وجود این از
آیینهٔ زانوی عوج بن عنق که در صغر سن بود تجاوز ننمود و کشتی نوح
چند نوبت گرد عالم گشته بالاخره بر قلهٔ کوه جودی قرار یافت و باران
ساکن شده و زمین آبها را جذب نموده بعد از شش ماه در روز عاشورا
ع خلایق ز کشتی بیرون آمدند و در پایان آن کوه قریه ساخته آنرا سوق
الثمانین نام نهادند و پس از اندک فرصتی اکثر آن هشتاد نفر بدار بقا
پیوستند بلکه غیر از نوح و سه پسر او و عورتان ایشان هیچکس باقی نماند
و نوح علیه السلام بعد از طوفان دویست و پنجاه سال دیگر عمر یافت و او در
دویست و پنجاه سالگی لباس نبوت پوشیده بود و مدت نهصد و پنجاه
سال بمراسم دعوت قیام نمود و بدین روایت مدت عمر حضرت نوح
یکهزار و چهارصد و پنجاه سال باشد و از نوح علیه السلام سه پسر ماند یافث
و سام و حام و جمیع اهل عالم از نسل ایشانند و چون ذکر یافث در ابتداء
بیان احوال خانان ترکستان بعد قضاء الهی رقم زده کلک بیان خواهد
گشت درین مقام شمهٔ از حال سام و حام سمت تحریر می یابد حام علیه السلام

بقول اکثر مورخان پیغمبر مرسل بود و نوح بلاد مغرب را باو تفویض فرمود
وسبب تغییر لون ذریاتش آنست که روزی نوح علیه السلام در خواب بود و عورتش
ظاهر شده حام بران بگذشت وآنرا نپوشید بدین سبب اولادش سیاه فام
متولد گشته پیغمبری از نسلش منقطع شد ودر کتاب روضة الصفا مسطورست که
حق سبحانه وتعالی حام را نه پسر کرامت فرمود • هند • وسند • زنج • نوبه • کنعان
کوش • قبط • بربر • حبش • وذریت این جماعت بی نهایت شده بتقدیر
ایزدی هر فرقه بلغتی تکلم نمودند لاجرم از هم دوری گزیده هر گروهی بتعمیر قطعه
پرداختند سام علیه السلام وصی نوح بود ودر سلک انبیاء مرسل انتظام
داشت وبروایتی حضرت واهب العطایا اورا نه پسر ارزانی فرمود ارفخشد که
پدر انبیاست وکیومرث که ابو الملوک است • واسود که بقول صاحب بناکتی
شهر نینوی • ورحبه • واکله • ومداین • از بناهای اوست ویورج که ازوی درمیان
ارباب تاریخ غیر نامی باقی نمانده • ولاود که فراعنه مصر از نسل اویند • وعیلم که
عمارت خوزستان بوی منسوبست • وارم که شداد • وقوم عاد از جمله احفاد
اویند • ویورد که باعتقاد صاحب گزیده اورا چهار پسر بود • آذربیجان واران
وارمن • وموغان • وچون سام ششصد سال زندگانی یافت بعالم بقا شتافت
واولاد او در اقطار آفاق پراکنده شدند

ذکر هود پیغامبر علیه السلام

عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام عبارت ازوست وهود را حق عز وعلا
بهدایت وارشاد قوم عاد که بطول قامت وضخامت جثه از فرق انام
امتیاز تمام داشتند وبپرستیدن اصنام قیام واقدام نمودند مبعوث گردانید

وهود علیه السلام پنجاه سال ایشانرا براه راست دعوت نموده باقرار
وحدانیت حضرت عزت ترغیب وتحریض فرمود ودرین مدت اندکی
بوی ایمان آوردند وچون هود از متابعت ایشان مایوس گشته از
ایذا واضرار کفار خایف شد در حق قوم عاد دعا کرد ومسئول او بعز
قبول اقتران یافته سه سال درمیان ایشان باران نبارید وبلا وغلا هویدا
گردید عادیان بعد از استشاره چنانچه دران اوان رسم بود جهت
دعای باران قیل بن عتر ولقمان بن عاد ولقیم بن هزال را با جمعی دیگر
بمکه فرستادند وچون این گروه بحریم حرم رسیدند درخانه معاویه بن
بکر که با یکی از ایشان خویشی داشت فرود آمدند ومدت یکماه بعیش
وتنعم بسر برده از طلب باران فراموش کردند بالاخره بتنبیه معاویه
از مجلس عشرت برخاسته وبذبایح وقربانیها اشتغال نموده دعای
باران کردند ومقارن دعای ایشان سه قطعه ابر در هوا هویدا گشت
سرخ وسفید وسیاه وهاتفی آواز داد که ای قیل یکی ازینها را اختیار کن
قیل سحاب سیاه را اختیار کرده آوازی آمد که عجب خاکستر مهلک بقوم
خود فرستادی که یکی ازانها را زنده نخواهد گذاشت انگاه آن ابر سیاه
متوجه اولاد عاد شد چون چشم عادیان بران افتاد بتصور باران
اظهار استبشار کردند وکیفیت حال بر هود علیه السلام ظاهر گشته
با متابعان از میان آن جماعت بیرون رفت وقوم عاد شدت
وزیدن باد را ملاحظه نموده در دره اموال واهالی خود را جمع ساختند

ومردان دستهای یکدیگر را گرفته باعتماد قوّت خویش بایستادند وآن
صرصر عقیم تخت جماعت وعیال واطفال عاد را باز از در ربود بعد از ان ایشانرا
نیز نیست ونابود نمود وچون این خبر بسمع قیل واصحاب او رسید
آن جماعت نیز سفر آخرت اختیار کردند مگر لقمان بن عاد که نهانی بهود ایمان
آورده بود واو از واهب بی ضنّت عمر هفت کرکس طلبیده این دعا شرف
اجابت یافت ولقمان کرکس بچکانرا متعاقب هم گرفته می پرورد وهر یک
هشتاد ساله شده بعالم دیگر پرواز می نمودند وچون کرکس هفتم که موسوم بلبد
بود جان شیرین تسلیم نمود مرغ روح لقمان نیز بصد تلخی از قفص قالب طیران
فرمود وهود بعد از هلاک قوم پنجاه سال دیگر در دار غرور منزل گزیده
چون عمر مبارکش بصد وپنجاه رسید بروضهٔ رضوان خرامید مرقد همایونش
در حضرموت است صلی الله وعلی سایر الانبیاء والمرسلین الی یوم الدین

ذکر شدید وشداد کافهٔ علمای سیر واثار وعامهٔ ایمهٔ تاریخ واخبار شدید
وشداد را در سلک هیچ طبقهٔ از طبقات ملوک در نیاورده اند بلکه بنابر مناسبتی
که در اثنای گذارش کلام معلوم خواهد شد حال ایشانرا در ذیل قصهٔ هود
ثبت نموده اند لاجرم راقم حروف نیز شرط متابعت بجای آورده میگوید
که شدید وشداد دو برادر بودند از نسل عاد ودر دیار شام بفرمان
فرمای انام قیام واقدام می نمودند وهود علیه السلام گاهی بمجلس شدید رفته
او را بدین اسلام هدایت می فرمود واز مخالفت اوامر ونواهی الهی
تحذیر می نمود وشدید اگرچه بسعادت ایمان فایز نشد اما در عدل وداد باقصی الغایة

می کوشید وهرگز در حق هیچ متنفسی جور وظلم نمی پسندید وچون او فوت
شد شداد حاکم عباد گشته هود او را نیز بملت قویم دعوت فرمود شداد
گفت اگر من متابعت تو نمایم حضرت حق درعوض مرا چه انعام فرماید هود جواب
داد که روضهٔ جنان وبهشت جاودان واوصاف جنت را در تحت عبارت
درآورد شداد گفت این سهل چیزیست من هم درین جهان برای خود بهشتی
بسازم وبرین عزیمت جازم شده باطراف ممالک خویش رسولان فرستاد
تا هر جا نقدی وجنس نفیسی یابند بپایهٔ تخت رسانند وبعد از حصول زر
وجواهر نفیسه ومشک وعنبر در موضع خوش هوا از نواحی شام طرح
چهار باغی وسیع مشتمل بر قصر بدیع رفیع انداختند ودیوارهای آنرا
خشتی از سیم وخشتی از زر ساختند هر چند هاتف غیبی مضمون این مقال را
بزبان حال در گوش هوش شداد می گفت که — این سرا گر تو باز خواهی ماند
خشتی از سیم وخشتی از زر گیر بجایی نمی رسید وباهتمام تمام در تکلف
وتزیین آن بنا میکوشید وفرمود تا هر یک از سرهنگان او که عدد ایشان
بهزار می کشید دران باغ از برای خود کوشکی تعمیر نمایند بالجمله در عرض پانصد
سال آن گلستان بی مانند در کمال زینت وآراستگی باتمام رسید و
شداد در نواحی حضرموت این خبر را شنیده بر جناح استعجال بدانجانب
توجه نمود ناگاه آهوی خوش منظر بنظر او درآمده بطمع صید او اسب
برانگیخت وچون از سپاه خویش دور افتاد سواری مهیب دید که بجانب او
می آید وشداد متوهم گشته وسوار نزدیک آمده گفت بواسطهٔ این عمارت

که ساختی از چنگ اجل امان یافتی شداد از هیبت این سخن بر خود بلرزید و پرسید که
تو کیستی گفت من ملک الموتم و بقبض روح تو آمده‌ام شداد گفت مرا چندان امان
ده که یک نظر برین باغ جنت آیین خود اندازم عزرائیل گفت رخصت نیست آنگاه
شداد از اسب افتاده رخت هستی بباد داد و سپاهش از جانب هوا آوازی
هایل شنیده بنار جهنم واصل شدند و آن عمارت عالی از نظر خلق غایب گشت
نعوذ بالله من غضب الله

ذکر قوم ثمود و بعثت صالح بارشاد ایشان

چون اولاد ثمود بن عابر بن ارم بن سام بسیار شدند و مانند قوم عاد طریق کفر
و عصیان مسلوک داشته بفتنه و فساد مشغول گشتند حضرت باری عز شانه
صالح را که بمقتضای آیت وان ثمود اخاهم صالحا هم از آن گروه بود بشرف رسالت
مشرف ساخته بهدایت ارباب ضلالت مأمور گردانید و صالح مدت مدید
بمراسم نبوت قیام نموده غیر از اندکی از ضعفاء قوم ثمود کسی بدو ایمان نیاورد
و چون عبدهٔ اصنام از وعید و تهدید نیک بتنگ آمدند چاره در باب مخلص خود
اندیشیده گفتند ای صالح اگر تو در دعویی که میکنی صادقی بیا تا روز عید
با یکدیگر بصحرا رفته بدعا و نیاز اشتغال نماییم و حقیقت هر ملت که واضح شود
مجموع آن کیش را اختیار فرماییم و صالح علیه السلام باین معنی همداستان صالح ه
شده در روزی که باصطلاح ایشان عید بود اهل ایمان و اصحاب کفران بعیدگاه
رفتند و بخت مشرکان پیش بتان روی بر زمین مالیده دعا کردند که مدعاء
صالح حاصل نشود و آنچه مسألت نماید باجابت مقرون نگردد پس پیشوای
آن طایفه که موسوم بجندع بن عمرو بود باتفاق قوم گفت ای صالح اگر تو میخواهی

که

که ما بوحدانیت الهی قایل شویم باید که دعا کنی تا ازین سنگ که در برابر ماست
ناقهٔ بزرگ که حامله باشد بیرون آید و هم در ساعت وضع حمل نماید و آن شتر
بچه مشابه مادر باشد و صالح علیه السلام دست نیاز بدرگاه کریم کارساز
برداشته مدعاء قوم ثمود را عرض فرمود و آن سنگ از آنچه بود بزرگتر شده
و بر خود لرزیده شکافته گشت و از آن میان ناقهٔ عظیم خلقت بیرون آمده فی
الحال از آن ناقه نیز شتری در بزرگی قریب بمادر تولد نمود جندع بن عمرو
و جمعی از خواص او که معجزهٔ چنان مشاهده کردند بسعادت اسلام فایز شدند
و بقیهٔ آن طایفه صالح را بسحر منسوب گردانیده همچنان در وادی کفر و عصیان
ماندند آورده اند که ناقه بعد از حمل روی بعلف زارها آورده می چرید و چنین
مقرر شد که آب چاهی که اغنام و مواشی آن قوم از آن می آشامیدند روزی
ناقه را باشد و روزی چهارپایان ایشان را و صالح علیه السلام ثمود را از ایذا
و اضرار ناقه منع فرموده گفت مادام که این شتر در میان شما باشد عذاب
الهی نازل نگردد در بعضی از نسخ معتبر بنظر این ذرهٔ احقر رسیده که بعد از ظهور ناقهٔ
مذکور وحی بر صالح فرود آمد که ما این ناقه را بسبب دعای تو بقوم ثمود ارزانی
داشتیم ایشان را بگوی که خود را از قصد ناقه نگاه دارند که حیات این طایفه
بوجود او باز بسته است صالح علیه السلام صورت حال را با قوم در میان نهاده
ایشان متفق الکلمه گفتند هرگز از ما نسبت باین شتر قصدی واقع نخواهد گشت
صالح گفت آنکس که قاصد خواهد بود درین ماه از عدم بوجود می آید قوم ثمود با خود
قرار دادند که هر پسری در آن ماه متولد شود بقتل آورند و ده پسر در آن ماه

تولد نموده ثمود نه نفر را معدوم ساختند و بنا برانکه سالف که والد
ولد دهم بود بکشتن پسر خود راضی نشد دست ازو باز داشتند و سالف
آن پسر را قدار نام نهاده بتربیتش اشتغال نمود و باندک وقتی آن بدبخت
جوانی در رسید و بمواعید عنیزه و صدوف که دو کافره مالدار بودند و بواسطه
آنکه چراگاه بر اغنام و مواشی ایشان تنگ گشته بود و یافتن آب نیز بسهولت
میسر نمی شد کینه ناقه در دل داشتند فریفته شده باتفاق مصدع بن عمرو
و منعت بی سعادت دیگر در روزی که ناقه باشامیدن آب می آمد سر راه بر وی گرفتند
و نخست مصدع بزخم تیری ناقه را مجروح ساخته قدار شتر را پی کرد و دیگران
رسیده کارش را باخر رسانیدند و صالح علیه السلام ازین واقعه آگاهی یافته
بمیان قوم شتافت رؤسا ثمود بقدم اعتذار پیش آمده گفتند این قضیه بی وقوف ما
بوقوع انجامیده صالح گفت سعی کنید تا بچه ناقه بمیان شما در آید شاید بان واسطه از عذاب
الهی ایمن مانید و قوم ثمود از عقب شتربچه که بر قله کوهی رفته بود توجه کرده
کوه سر بفلک اخضر کشید و چون چشم شتربچه بر صالح افتاد سه نوبت بانگ کرد که
یا صالح وا اماه و از نظر بینندگان غایب گشت صالح علیه السلام قوم را گفت
بعد ازین آوازی یک روز شما را مهلت است بعد از ان بعذاب جبار منتقم
گرفتار خواهید شد ایشان بر سبیل تمسخر گفتند که علامت صدق سخن تو چه باشد
صالح فرمود نشانه عذاب آنست که فردا رنگ رخسار شما زرد گردد
و روز دیگر سرخ شود و سیم روز مجموع سیاه روی گشته روز چهارم
بعقوبت ابدی معاقب شوید و چنانچه بزبان صالح علیه السلام گذشت

درایام

درایام ثلثه رنگ روی ثمود قوم مرزوز بشکلی برآمده در شب روز چهارم
صالح با اهل اسلام بطریق نهانی از میان قوم بیرون آمده بجانب فلسطین رفت
و بهنگام صبح آوازی از طرف آسمان بگوش ارباب طغیان رسید که
از مهابت آن یک کس جان نبرد کما قال عز و جل فاخذتهم الرجفة فاصبحوا
فی دارهم جاثمین و صالح علیه السلام بعد از هلاک قوم ثمود در حرم مکه ساکن
گشته بطاعت و عبادت روزگار می گذرانید تا اجل موعود فرا رسید
بخلد برین خرامید شریعتش موافق ملت نوح بود و مدت حیاتش بروایتی
دویست و هشتاد سال بود و الله اعلم بحقیقة الحال بر ضمایر اولو الابصار مختفی
و مستتر نماند که اکثر مورخان اتفاق دارند که بعد از طوفان تا اوان بعثت
خلیل الرحمن غیر از هود و صالح علیهم السلام پیغمبری مبعوث نگشته
اما حمد الله مستوفی رحمه الله در تاریخ گزیده بعد از ذکر صالح قصه اصحاب
رس و بعثت حنظله بن صفوان را در سلک بیان کشیده و ایضا جناب ابوی
مرحومی روح الله روحه در کتاب روضة الصفا قضیه ذو القرنین اکبر را
پس از ذکر صالح پیغمبر قلمی فرموده اند و راقم حروف متابعت این دو
بزرگوار نموده نخست ذکر حنظله بن صفوان را در سلک بیان منتظم
گردانید انه حمید مجید

ذکر حنظله بن صفوان علیه الرحمة والرضوان

در تاریخ گزیده مسطور است که در زمین مغرب از قوم ثمود پادشاهی
بود موسوم برس و این ملک اول بپرستش معبود بحق قیام می نمود
اما چون زمان سلطنت او امتداد یافت عجب و غرور در خود راه داده

دعوی الوهیت کرد و مردان آن قوم لواطه کردندی و با چهارپایان جمع آمدندی و زنان آلتی از پوست دوخته استعمال نمودندی اکنون آن نوع زنا را رس خوانند و گاهی بی ازان آلت خود را برهم مالیدندی و حالا مثل این عورات را سعتری گویند و چون گمراهی آن گروه از حد اعتدال تجاوز کرد کریم متعال حنظله بن صفوان را که از نسل فهر بن قحطان بود پیغمبری داده بدعوت ایشان مأمور ساخت و حنظله مدتی بهدایت ارباب ضلالت پرداخته و ایشانرا از حرکات شنیعه منع نموده فایده بران مترتب نشد و اذی بوی نگروید لاجرم هلاکت آن قوم را از حضرت احدیت مسالت نمود و تیر دعا بهدف اجابت رسیده باری سبحانه و تعالی آب باران از ایشان باز گرفت رس و مردم او از بی آبی بتنگ آمده و این معنی را از حنظله دانسته با او در مقام مقاتله آمدند و هر تیری که در جعبه داشتند بجانب حنظله انداختند اما بحسب تقدیر آن تیرها باز گشته بر مقتل تیراندازان می آمد و اکثر لشکر رس بقتل رسیده خودش منهزم شد و بقلعه گریخته قابض ارواح از عقب او بشتافت رس نزد عزرائیل تضرع نموده یکسال امان خواست و ملک الموت باذن خالق موت و حیات او را امان داده مراجعت فرمود و آن بدبخت دران مدت برجی مشیده از آهن و روی و ارزیز مرتب گردانید و از فحوای آیت اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیده

غافل گردید و پس از انقضاء مدت مذکور عزرائیل او را با قومش باسفل السافلین رسانید پوشیده نماند که از حال حنظله بن صفوان زیاده ازانچه نوشته شد چیزی معلوم نگشت ارباب کیاست حمل بر تقصیر این فقیر ننمایند

ذکر ذو القرنین اکبر علیه السلام

در کتاب روضة الصفا رقم زده کلک بیان گشته که مجاهد از عبد الله بن عمر رضی الله عنهما روایت کرده که ذو القرنین اکبر از جمله انبیاء مرسل است و گفته که دلیل بر صحت این مدعا آنکه حق عز و علا او را بخطاب خویش مشرف گردانیده می فرماید که قلنا یا ذا القرنین و این خطاب مخصوص نتواند بود مگر بذات کامله الصفات یکی از انبیا علیهم السلام و این ذو القرنین غیر اسکندر رومی است زیرا که نسب شریفش بیافث بن نوح می پیوندد و اسکندر رومی از نسل سام است سنان بن ثابت الاصبحی در مؤلف خویش آورده که محل اقامت ذو القرنین اکبر دیار فرنگ بود و او علیه السلام پیوسته بجهاد کفار قیام و اقدام می نمود و چون دغدغه سیر بلاد و امصار در خاطرش پیدا شد نخست بدیار مغرب رفته مدت یکسال دران ولایات با کافران محاربه نمود و اکثر ایشانرا بتیغ بی دریغ بگذرانید و از آنجا به بیت المقدس آمده بعد از چندگاه ببلاد مشرق رفت و دران سفر بشهری که بمساکن یاجوج و ماجوج نزدیک بود رسید و پادشاه آن بلده باستقبال ذی القرنین شتافته تحف و هدایا پیشکش کرد و بقبول دین اسلام موفق شد و ذو القرنین آن

آن پادشاه را بار عایا و سپاه بنوازش بیکران اختصاص داده چون ایشان از کثرت مضرت یاجوج و ماجوج که از اولاد منشج بن یافث بودند شکایت نمودند متصدی تعمیر سد شده حکم فرمود تا میان دو کوه که آن قوم از آن ممر از مواضع خود بدر آمده بخلایق ایذا میرسانید حفر کردند و سنگهای بزرگ در اساس آن نهاده بروی زمین برابر ساختند آنگاه دیوار سد را بنیاد کرده قطعهای آهن و سرب و مس و روی بر زبر یکدیگر چیدند و دمها بر فرجهای آن مرتب گردانیده آتش در دمیدند تا مجموع آلات بر هم گداخته آن دیوار یکپاره گشت و بدین صفت کار میکردند تا سد تمام شد باعتقاد ارباب دانش تاریخ طول سد صد و پنجاه فرسخ است و ارتفاعش دو هزار و هشتصد ارش والعهدة علی الراوی و ذو القرنین بعد از فراغ از آن امر خطیر باقصای بلاد شمال رفته بشهر حسین که حکایت آن مشهور است رسید و از آنجا بنهایات بلاد جنوب شتافته بعد از ملاحظه آن اطراف باراضی اسکندریه آمد و شهر مقدونیا را عمارت فرمود در عجایب الاخبار مسطور است که آن شهر در مدت صد و پنجاه سال تمام شد و در آن بلده سوری از خارج کشیده آنرا بصیقل چنان شفاف ساخته بودند که سکنه آن مدینه جهت حفظ صحت چشم مدتها نقاب می بستند و بر یک طرف آن شهر مناری بارتفاع ششصد گز متصل بر سور آنجا بر آورده بودند و از آن کشتیها بدریا نگاه می کردند و بر بالای آن منار آینه تعبیه کرده بودند که از مرحله لشکری متوجه آن شهر گشتی اهل بلده در آن آینه نگریسته کیفیت حال را معلوم کردندی و آن شهر یکهزار و پانصد سال معمور بوده بواسطه

فقرات روزگار و حوادث لیل و نهار خراب و ویران شد و اسکندر رومی در ایام سلطنت خویش بر حال آن بلده اطلاع یافته اسکندریه را در آن مقام بنا کرد بالجمله ذو القرنین در آخر ایام حیات خود سپاه را اجازت داده بدومة الجندل رفت و بعبادت حضرت عزت اشتغال می نمود تا زمانی که نقد عمر عزیز را بقابض ارواح سپرد نظم

درین ره خواه سلطان خواه درویش ~ باخر عقبه مرگ آیدش پیش
درین بستان که جای خرمی نیست ~ گیاهی سنبلی بقاتر ز آدمی نیست

ذکر ولادت و نبوت ابرهیم علیه التحیة والتسلیم

صیرفیان جواهر اخبار در سخن را در سلک نظم چنین کشیده اند که در دار الملک بابل پادشاهی بود از نسل ارم بن سام موسوم بنمرود بکثرت تکبر و عظمت موصوف و بوفور شوکت و بسطت مملکت معروف چنانچه اکثر مورخان بر آنند که تمامی ربع مسکون بتحت تصرف او در آمده بود و اثر جور و ظلم او بجمیع اهل عالم سرایت می نمود و چون ایام سلطنت او امتداد یافت خیالات فاسده بکاخ دماغ راه داده دعوی الوهیت کرد و بتان بر صورت خویش ساخته مردم را بران داشت که بعبادت آنها قیام نمایند و آزر پدر ابرهیم پیغمبر که او را تارخ نیز می گفتند در فن بت تراشی ید بیضا می نمود و وزیر و مقرب نمرود بود القصه روزی جمعی از منجمان و کاهنان در مجلس نمرود مجتمع گشته باتفاق گفتند که از اوضاع فلکی ما را چنان معلوم شده که امسال در دار الملک تو شخصی متولد گردد که چون اندک زمانی از عمر او بگذرد مردم را بقبول دینی مجدد ترغیب نماید و اساس پادشاهی این خاندان را منهدم سازد نمرود از استماع

این حدیث پریشان خاطر گشته مرده مرد را بهموکلی سپرد تا ایشان را از مصاحبت
زنان باز دارد و عورات قابله را فرمود بی تحاشی در جمیع خانها در آیند و از
حال زنان حامله واقف باشند تا هر پسری که قدم از ظلمات عدم بصحرای وجود نهد
بازش معدوم گردانند کسایی گوید که دران وقت که آن ملعون این حکم
کرده بود صد هزار طفل بقتل رسیدند و در روزی که منتهی بشبی می شد که آن
نطفهٔ مطهر در رحم مادر قرار یابد نمرود بواسطهٔ اخبار ارباب نجوم این حال را
معلوم نموده فرمود تا جمیع مردان از شهر بیرون رفتند و بر دروازها معتمدان
گماشت که کسی را بشهر نگذارند و زنان را نیز به بیرون راه ندهند اتفاقا نمرود را
دران شب مهمی ضروری پیش آمده بنابر اعتمادی که بر آذر داشت او را
جهت کفایت ان کار بشهر فرستاد و آذر بقصر پادشاه رفته و مهم را ساخته
در حین مراجعت چشمش بر مادر ابرهیم افتاد که بتماشای قصر نمرود آمده
سیر می کرد و آتش شهوتش اشتعال یافته بامری که مستلزم انتقال آن
نطفهٔ پاک بود قیام نمود و مادر ابرهیم حمل خود را از مردم نهان می داشت
وچون وقت آن شد که روی زمین از فر وجود خلیل رب العالمین زیب و
زینت پذیرد مادرش بصحرای رفته وضع حمل نمود و او را در کرباسی پیچیده
در غاری نهاد و در غار را مضبوط گردانیده مراجعت فرمود و هر گاه فرصت
می یافت بدانجا رفته از فرزند خویش خبر می گرفت و ابرهیم دران
اوقات انگشتان خود را مکیده از یکی شیر و از دیگری عسل بیرون می آمد
و خلیل الرحمن پانزده سال دران موضع بسر برده شب هنگامی از غار بیرون

فرامید

خرامید و چشمش بر زهره افتاده بر سبیل استفهام گفت این رب منست
وچون زهره آغاز غروب کرد ازو اعراض فرموده در ماه نگریست و گفت
هذا ربی و قمر نیز غارب گشته چون خورشید انور
بر زد علم جهان فروزی بر روی هوا بنیک روزی ابراهیم گفت هذا
ربی هذا اکبر و بعد از انکه زوال افتاب را مشاهده نمود بر زبان الهام بیان
گذرانید که انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین
آورده اند که بعد از خروج ابرهیم از غار مادر او را بخانه برده بپدر نمود و چشم آذر
از دیدار پسر منور شده تا زمانی که خلیل الرحمن بطعن بتان زبان نگشود
آذر نسبت باو شفقت و مرحمت می نمود وچون ابراهیم علیه السلام بهدایت
و ارشاد فرق انام مامور گشته خواص و عوام را بدین حق دعوت نمود
و از عبادت اصنام نهی کرد مکرر امیان انجانب و آذر درین باب مناظرات
واقع شد و کیفیت واقعه بسمع نمرود رسیده باحضار ابراهیم فرمان داد
و خلیل الرحمن چون بمجلسش در آمد مانند دیگران سر بسجدهٔ او فرو نیاورد
لاجرم نمرود پرسید که چرا سجده نکردی ابراهیم جواب داد که من غیر پروردگار
خود را سجود نکنم نمرود گفت پروردگار تو کیست ابراهیم گفت پروردگار من
آنکس است که می میراند و زنده می گرداند نمرود گفت من باین صفت موصوفم
آنگاه دو زندانی را حاضر ساخته یکی را کشت و دیگری را رها کرد و گفت
اینک میرانم و زنده گردانیدم و ابراهیم ازین سخن اعراض نموده و دست
در دلیلی روشن زده گفت خدای من آفتاب را از مشرق بیرون می آرد اگر تو

در دعوی خود صادقی از مغرب طالع کردان فبهت الذی کفر و نمرود از معارضه
عاجز آمده و ابراهیم ازان معرکه بازکشته از سر جد و اجتهاد عباد را بقبول
ملت بیضا خواندن کرفت و چون خواست که عجز و انکسار اصنام بر سایر انام
ظاهر شود در روز عیدی که اهالی بابل بعیدکاه رفته بودند در بتخانه را باز کرده اکثر بتان را
درهم شکست و تبر را بر کردن بت بزرکتر نهاد و بعد از آنکه خلایق از صحرا مراجعت
نموده بدستور معهود به بتخانه آمدند از مشاهده آن حالت فریاد و فغان
برآورده نمرود را ازین حادثه آکاه کردند و جمعی که در محل توجه بعیدکاه از ابراهیم
شنیده بودند که آهسته می کفت تالله لاکیدن اصنامکم ان تولوا مدبرین
جزم نمودند که این فعل از خلیل رحمن صادر کشته لاجرم این حدیث را نیز بسمع
نمرود رسانیدند و ان کافر متهور باحضار ابراهیم فرمان داده چون حاضر شد
کفت تو کرده این فعل را بمعبودان ما آنجناب جواب داد که بزرکتر ایشان
این کار کرده پس کفت بپرسید از بتان خود اکر سخن توانند کرد و مشرکان
خوار و خجل سرها در پیش انداخته کفتند تو می دانی که سخن نمی توانند کفت و ابراهیم
بار دیکر ایشان را مخاطب ساخته بزبان کوهر افشان کذرانید که اتعبدون
من دون الله ما لا ینفعکم ولا یضرکم اف لکم ولما تعبدون من دون الله
افلا تعقلون و آتش قهر نمرود از ملاحظه این احوال اشتعال یافته و بعد از مشورت
خاطر را بر سوختن ابراهیم قرار داده حکم کرد تا محوطه عظیمه مرتب کردانیدند
و هیزم بسیار در آنجا جمع آورده آتش در ان زدند و بتعلیم شیطان منجنیقی
ساخته ابراهیم را دست و پا بسته در آنجا نهادند و بآتش انداختند

وچون

وچون ابراهیم خلیل از منجنیق جدا شد جبرئیل خود را باو رسانیده کفت هیچ
حاجتی داری جواب داد که مرا بتو احتیاجی نیست جبرئیل کفت بدانکس که
داری مسالت نمای ابراهیم علیه السلام کفت علمه بحالی حسبی من
سؤالی درین اثنا خطاب حق تعالی در رسید که یا نار کونی بردا
وسلاما علی ابراهیم و چون ابراهیم علیه التحیة والتسلیم درمیان آتش
فرود آمد در اطراف او اصناف کل و ریاحین شکفته سبزه زار و چشمه
آب خوشکوار ظاهر کشت و فرشته بصورت انسان جهت مصاحبت خلیل
الرحمن دران مکان پیدا شد و بعد از روزی چند نمرود جهت تفتیش حال
ابراهیم بر موضع بلند رفته و بجانب آتش نکریسته دید که ابراهیم
با شخص دیکر درمیان کل و ازهار نشسته از مشاهده این حالت دود
حیرت بکاخ دماغ نمرود صعود نموده فریاد برآورد که ای ابراهیم از آتش
بدین عظمت چکونه خلاص یافتی ابراهیم صلوات الله علیه کفت که این از فضل
و کرم پروردکار منست نمرود کفت ای ابراهیم توانی که بمجلس ما حاضر
شوی جواب داد که آری و فی الحال برخاسته و قدم براه نهاده
نزد نمرود آمد و او را نوبت دیکر بعبادت حق اکبر دعوت نمود نمرود
کفت ایمان آوردن من حالا متعذر است اما جهت پروردکار تو قربانی
عظیم میکنم ابراهیم کفت اکر بوحدانیت الهی اعتراف ننمایی قربان تو
بعز قبول اقتران نخواهد یافت و نمرود بر سخن خویش مصر بوده چهارپایی
بسیار که از انجمله چهار هزار کاو بود قربان نمود و روایتی آنست که چون

ابراهیم علیه السلام از میان آتش بصحت و سلامت بیرون آمد نمرود
او را بحرب و قتال دعوت نمود و خلیل الرحمن این التماس را قبول
فرموده در روز موعود نمرود با سپاه بسیار بصحرا شتافت و ابراهیم تنها
در برابرش بایستاد و نمرود و جنود نامعدود او ازین صورت در
بحیرت افتاده ناگاه بفرمان الهی لشکر پشه در رسیدند و سر و روی
نمرودیان را گزیدن گرفته مجموع منهزم شدند و چون نمرود متحیر و مبهوت
در قصر خویش در آمد پشه در غایت حقارت لبش را بگزید بعد از آن
بدماغش بالا رفته آنجا منزل گزید ذکر صعود نمرود بجانب شهر کبود و
هجرت ابراهیم بتقدیر ملک معبود چون نمرود آثار قدرت حضرت
عزت را مکرر از قصه ابراهیم علیه السلام مشاهده نمود بخیال قتال یا امکان
رویت جمال ملک متعال خواست که باسمان رود و مناره در غایت
بلندی ساخته و بر آنجا رفته آسمان از آنجا که از روی زمین می دید ملاحظه
کرد لاجرم مسارا زان منار بزیر آمده و منار افتاده آوازی هایل بگوش
اهل بابل رسید و نمرود بار دیگر بتصور صعود بر آسمان فرمان داد
تا چهار کرکس بچه را پروردند و بعد از کلان شدن کرکسان صندوقی که
گنجایش دو کس داشت و بر دو در مشتمل بود ترتیب دادند و روزی چند
طعمه کرکسان را باز گرفته با یکی از خواص در آن صندوق نشست و چهار قطعه
گوشت بر چهار گوشه صندوق تعبیه کرد و کرکسان را بر چهار پایه اش
بست و نسور گوشتها را بر بالای سر دیده بقوت هر چه تمامتر

صندوق

صندوق را بر داشتند و بجانب علو پرواز نمودند و بعد از سه شبانه روز
که بالا رفتند نمرود بطرف آسمان نظر کرده سپهر را همچنان دید که از روی
زمین می دید و بسوی زمین نگاه کرده غیر از ظلمت چیزی بچشمش در نیامد لاجرم
متوهم شده با جلیس خود گفت که گوشتها را بجانب سفل بیاویز و آن
شخص بموجب فرموده عمل نموده کرکسان باز گشتند و نمرود در غایت
انفعال بزمین آمد چون چهارصد سال از مدت سلطنتش بگذشت بواسطه
پشه که بدماغش رفته بود در سلک صدر نشینان جهنم منتظم گشت بعضی
از ارباب تاریخ بر آنند که قصه استدعا حرب نمرود و رفتن پشه بدماغ
او بعد ازین حکایت واقع شده والعلم عند الله تعالی صاحب کتاب اخبار
الزمان آورده که چون ابراهیم از حرقت آتش نجات یافت نمرود او را
در خلوت طلب نموده گفت بواسطه این دین محدث که پیدا کرده خلل
بمهمات ملکی راه می یابد باید که از مملکت من هجرت کنی زیرا که اینچنین پروردگاری
که تو داری هرگز دست از محافظت تو باز نخواهد داشت و ابراهیم
علیه السلم این معنی را قبول نموده با لوط بن هاران که برادرزاده اش
بود و ساره که دختر عمش بود بجانب شام توجه فرمود و در اثنای
راه ساره را در سلک ازدواج کشیده چون بمصر رسید حاکم آن دیار
سنان بن علوان خبر یافت که مرد غریب آمده و عورتی جمیله همراه
دارد و آن لعین ساره را طلبیده چون دست بطرف او دراز
کرد دستش خشک شد و نزد ساره تضرع نموده گفت اگر دست مرا نیک

سازی من دست از تو باز دارم و بدعای ساره دستش بحال صحت آمده
تا سه نوبت این حالت تکرار یافت پس کنیزکی هاجر نام بساره بخشیده او را
اجازت داد و دران زمان حجاب از پیش چشم ابراهیم مرتفع شده این قضیه را
مشاهده می نمود و خلیل الرحمن از انجا بنواحی فلسطین شتافته در بیابانی
بی آب چاهی کند و بر سر چاه ساکن گشته چون طعامی که همراه داشت
تمام شد جوالی برداشت و بطلب گندم از خانه بیرون رفت و بعد از یأس از
وجدان گندم جهة تسلیه خاطر ساره و هاجر جوال را پر ریگ ساخته باز
آمد و از غایت حزن و اندوه در خواب شد و ساره و هاجر جوال را پر گندم
دیده و مقداری بدستاس آرد کرده نان بختند و ابراهیم چون بیدار
شده این واقعه را مشاهده نمود بشکر منعم قیام فرموده بعضی از ان
گندم را بزراعت مصروف داشت و باندک زمانی دران موضع خلق
بسیار جمع آمده آنرا ابراهیم آباد غابیند نام نهادند و استعداد خلیل الله
متزاید گشته سنت ضیافت درمیان آورد از مردمی که انجا جمع آمده
بودند رنجیده و از میان ایشان بیرون رفته در حدود فلسطین در موضعی که
آنرا قبط خوانند یا در مزرعه حبرون که اکنون بقدس خلیل اشتهار یافته
منزل گزید و تا آخر عمر انجا می گذرانید ذکر تولد اسمعیل و بردن ابراهیم
او را بحوالی حرم و پرورش یافتن اسماعیل درمیان بنی جرهم
اهل تاریخ در مصنفات خویش آورده اند که چون ابراهیم را صلوات الله
علیه از ساره فرزندی در وجود نیامد و ساره فهم کرد که ضمیر انور انجناب

مایل

[illegible]

مایل بآنست که بخشنده بی منت او را ولدی کرامت فرماید هاجر را از
ابراهیم خلیل حامله شده بعد از انقضاء مدت حمل اسمعیل بوجود آمد و
خلیل الرحمن را نسبت بولد رشید مجتبی مفرط روی نموده و ساره
از ملاحظه این صورت در رشک شده بنیاد اضطراب فرمود و ابراهیم را
گفت که این کودک را با مادرش بجایی بر که از آب و آبادانی دور باشند
و چون ابراهیم بحسب فرمان حی قدیم بخاطر جویی ساره مأمور بود اسمعیل و
هاجر را بمکه مکرمه برده باشارت جبرئیل ایشانرا انجا بگذاشت و در حین مراجعت
بنظر حسرت در هاجر و پسر نگریسته گفت رَبَّنا اِنّی اَسکَنتُ مِن ذُرّیتی بِوادٍ
غَیرِ ذی زَرعٍ و از اثر مقدم اسمعیل چشمه زمزم در حوالی حرم پیدا شد و در اثنا قبیله
جرهم و قطورا بدان مکان شریف رسیده و از پدید آمدن آب زمزم وقوف
یافته باجازت هاجر رحل اقامت انداختند و ابراهیم سالی بکنعان یک نوبت بمکه
آمده فرزند ارجمند خود را می دید ولی از انکه از براق فرود آید باز می گردید و چون
سن شریف اسمعیل علیه السلام به پانزده رسید هاجر بریاض رضوان خرامید
و جمعی بنی جرهم جهت تسلیه خاطر همایونش دختر خود را با او در سلک ازدواج
کشیده نوبتی ابراهیم در وقتی که اسمعیل بشکار رفته بود بحرم آمده و از تأهل
اسمعیل خبر یافته بدر خانه آن پسر تشریف برد و منکوحه اسمعیل را از حلیه انسانیت
عاری دیده با وی گفت که با اسمعیل بگوی که آستانه خانه خود را تغییر ده که مناسب
تو نیست و چون اسمعیل از شکارگاه مراجعت نموده پیغام والد بزرگوار را شنید

آن عورت را طلاق داده دختر دیگری از اشراف قوم جرہم را در حبالۀ نکاح
آورد وکرت دیگر که ابراہیم پیغمبر بدیدن ولد رشید خود آمد اتفاقا باز اسمعیل
بشکار رفته بود و خلیل الله ازین عورت اسمعیل مراسم مروت و مکرمت
ملاحظه فرموده باوی گفت که چون اسمعیل بیاید از زبان من بگوی که عتبۀ خانۀ تو
بغایت مستحسن افتاده آنرا متغیر نکردانی وچون اسمعیل علیه السلام از صید گاه
باز آمد وحرمش برین حدیث اورا مطلع گردانید گفت بشارت باد مرا
که پدرم الحفظ و رعایت جانب تو وصیت کرده و اسمعیل مدة الحیوة با آن
مستوره بسر برده بتزویج دیگری رغبت ننمود **ذکر تولد اسحق بعنایت ملک خلاق**
چون هاجررا حق سبحانه وتعالی مانند اسمعیل فرزندی کرامت فرمود ساره پیوسته
بتضرع و زاری از حضرت باری ولدی مسالت مینمود و بروایت اصح بعد از
پنج سال از ولادت اسمعیل دعاء ساره باجابت مقرون شده در روزی که
جبرئیل با جمعی از فرشتگان باستیصال قوم لوط مامور بود نخست بمنزل ابراہیم
علیه السلام آمده واو را ازین واقعه آگاه گردانیده بوجود اسحق بشارت
داد و ساره که در پس پرده ایستاده بود ازین مژده متعجب وخندان شد
چه دران زمان بروایت اقل عمر او نهتاد و سن ابراهیم هشتاد رسیده بود
وبعد از هفت روز از استماع این خبر سار ساره باسحق حامله گشت و ابراہیم
با داء حمد وثنای بخشندۀ بی منت قیام نموده گفت الحمد لله الذی وهب لی علی
الکبر اسمعیل و اسحق ان ربی لسمیع الدعاء **ذکر توجه لوط پیغمبر بموتفکات ومبتلا شدن ساکنان**

آنجا بمعظم ترین آفات وبلیات چون جمعی که پیشتر و بیشتر ازین ذره احقر درفن
تاریخ وخبر مصنفات ساخته اند و مجلدات پرداخته ذکر لوط نبی را در اثناء
قصۀ ابراہیم ثبت نموده اند قلم مشکین رقم شرط متابعت بجای آورده تحریر
می نماید که موتفکات بروایت صحیح عبارت از پنج شهرست که در نواحی اردن
از بلاد شام موجود بوده و متوطنان آن بلدان باوجود بت پرستی بفعل
شنیع لواطه که پیش ازان از هیچ طایفه صادر نشده بود قیام واقدام می نمودند
~~وبروایت اصح~~ دران فرصت که ابراہیم علیه السلام در نواحی فلسطین اقامت
داشت لوط بن هاران که برادر زاده اش بود بهدایت آن قوم مامور شده
بدان دیار رفت و هم ازان گروه عورتی در حبالۀ نکاح آورد و مدتی ایشانرا
براه راست دعوت نموده غیر از دختران و بعضی های لوط کسی بوی ایمان نیاورد
و کفر رساعت بساعت دراز دیاد ایذا واضرار آن پیغمبر عالی مقدار میکوشیدند
چنانچه اگر گاهی مهمانی بخانه می آورد بقصد تعرض مهمان کمر اجتهاد بر میان می بستند
لاجرم لوط علیه السلام دست نیاز بدرگاه کریم کارساز برآورده هلاک آن
ملاعین را مسألت فرمود و دعا مستجاب شده جبرئیل امین با جمعی از فرشتگان
بعد از آنکه ابراہیم را بوجود اسحق بشارت دادند بصورت ارباب حسن و ملاحت
بمنزل لوط آمدند و منکوحۀ لوط که بحلیۀ ایمان آراسته نبود مشرکان را اخبار
نمود که فوجی از جوانان زیبا منظر بمهمانی ما آمده اند و روسا کفار در کس را
بطلب مهمانان نزد لوط علیه السلام فرستادند و رسولان پیغام ایشانرا
بلوط رسانیده انجناب جواب داد که مرا پیش این مهمانان شرمنده مسازید

بروایت اصح

تا دختران خود را با شما در سلک ازدواج کشیم ایشان گفتند ما را بدختران تو میلی
نیست و تو میدانی که غرض از طلب مهمانان چیست و لوط از تسلیم جوانان
ابا فرموده دو کس از رسولان بخانه که فرشتگان نشسته بودند در آمدند و دست
دراز کردند تا جبرئیل را گرفته بیرون برند روح الامین بادی در چشمهای ان
دمیده آن دو لعین کور گشتند و آن ده نفر مراجعت نموده و کلانتران خود را ازین
حادثه آگاه کرده کفار بار دیگر کس نزد لوط فرستادند و پیغام دادند که تا غایت
بهر نوع میخواستی در میان ما معاش می کردی و اکنون ساحران را در خانه خود
راه داده تا چشمهای مردم ما را کور می کنند می باید که امشب ازین ولایت بیرون
روی و اگر نه فردا هر دو چشم ترا کور خواهیم کرد و لوط اندیشه ناک شده پنداشت
که فرشتگان جادوانند و ملایکه توهم لوط را ملاحظه فرموده از حقیقت حال و
سبب آمدن خویش اعلام نمودند و لوط علیه السلام مبتهج و مسرور گشته با اصحاب
و متعلقان از میان آن مخذولان بیرون آمد و هنگام سحر که مقرون بشام
نکبت اعدا بود از سر حد موتفکات گذشته متوجه منزل ابراهیم شد و بوقت
دمیدن صبح جبرئیل پر مبارک در زمین فرو برده آن پنج شهرستان را بر داشت
و آن مقدار بالا برد که آواز خروس ایشان را ملایکه شنیدند پس از آنجا نگونسار
کرد کما قال عز و علا فلما جاء امرنا جعلنا عالیها سافلها نقلست که در آن
زمان که لوط و متابعانش از سر حد موتفکات میگذشتند زوجه او بنا بر قرابت
و قرب ملت که با آن قوم داشت هر لحظه باز پس می نگریست که ناگاه سنگی
بر سرش رسیده او را براه عدم روان گردانید و لوط علیه السلام بعد از هلاک

قوم

قوم با ابراهیم صلوات الله علیه پیوسته بعد از انقضاء هفت سال بجوار رحمت کریم
متعال انتقال نمود

ذکر قربان کردن ابراهیم اسمعیل را و فدا فرستادن حق سبحانه و تعالی

واقفان اخبار انبیا و مرسلین چنین اخبار فرموده اند که ابراهیم
علیه السلام نذر کرده بود که چون حق سبحانه و تعالی اورا فرزندی ارزانی دارد
تقربا الی الله آن فرزند را قربان نماید و پس ازین نذر اسمعیل و اسحق متولد گشته
ابراهیم را آن نذر فراموش شد تا شبی بخواب دید که شخصی میگفت ای ابراهیم
حکم خدا اینست که ولد خود را قربان کنی و خلیل الرحمن از خواب درآمده متفکر گشت
که آیا این رؤیا شیطانیست یا رحمانی و خواب مذکور تکرار یافته در نوبت سیم
ابراهیم خلیل ندایی شنید که ابلیس ترا بطاعت باری عز و علا امر میکند
لاجرم برخاست و دست اسمعیل را گرفته و کارد و رسن برداشته
ببهانه هیزم چیدن بجانب شعب روان شد و چون بقربانگاه رسید روی
باسمعیل آورده گفت ای پسرک من بتحقیق که من دیدم در خواب که ترا ذبح میکنم
اسمعیل جواب داد که ای پدر من چیزی را که بآن مأمور گشته بجای
آر بعد از آن ابراهیم بموجب التماس اسمعیل دست و پایش را ببست
تا اگر در وقت جان دادن اضطراب نماید قطرات خون بجامه اش نرسد
انگاه ابراهیم کارد را بقوت تمام بر حلق مبارک فرزند خویش راند
روی کارد بر گشت و این صورت تکرار یافته و پدر و پسر متحیر شده در نوبت
سیم از عالم غیب ندایی رسید که ای ابراهیم بدرستی که راست گردانیدی خواب
خود را و ابراهیم بالا نگریسته جبرئیل را دید که کبشی می آورد دانست که حضرت کبریای سبحانی

قوچ را جهت فدای اسمعیل فرستاده لاجرم متوجه گرفتن کبش گشته وگوسفند
گریخته بالاآخره ابراهیم اورا بدست آورد ودر منا قربان کرد وجبرئیل دست
وپای اسمعیل را گشاده گفت دعا کن که هر دعایی که درین وقت کنی مستجابست
اسمعیل گفت الهی جمیع بندگان خود را که مؤمن وموحد ازین عالم رحلت کرده اند
بیامرز وهیچ یک را از رحمت خویش محروم مگردان **ذکر بناء بیت الله الحرام وبیان
وفات ساره وابراهیم علیهما السلام** چنانچه سابقا مسطور گشت نخست کسی که
به بنای خانهٔ کعبه اشتغال نمود شیث بود وطوفان نوح آن بنا را ویران کرده
بود وتا غایت معمور وآبادان نشده وچون حضرت الهی خواست که شرف
بناء کعبهٔ خلیل الرحمن واولاد اورا باشد ابراهیم باشارت جبرئیل از ولایت
شام بمکهٔ مبارکه شتافته بتعلیم روح الامین ومدد اسمعیل به بنای خانه قیام نمود و
ملایکه حجر الاسود را که آدم از بهشت همراه آورده بود ودر وقت طوفان در کوه
ابوقبیس نهاده بودند آورده ابراهیم از اینجایش استوار ساخت وبعد
از اتمام آن بناء عالی مقام ابراهیم واسمعیل علیهما السلام گفتند ربنا تقبل منا
انک انت السمیع العلیم وجبرئیل نازل گشته وبشارت قبول بسامع پدر وپسر
بموجبی که جبرئیل ایشانرا تنبیه نمود شرط طواف ومناسک حج چنانچه
حالا متعارف ومشهورست بجا آوردند وخلیل الرحمن علیه السلام بدیار
شام بازگشت وسال دیگر با ساره واسحق بمکه آمده بمراسم حج اقدام
فرمودند وچون از سن ساره صد وسی سال بگذشت بجوار رحمت ایزدی
پیوست ودر مزرعهٔ حبرون مدفون گشت وابراهیم بعد از فوت ساره نوبت

دیگر متاهل شده اورا از آن زن فرزندان در وجود آمدند وچون زمان
حیاتش به دویست سال رسید طایر روحش بکنگرهٔ عرش پرواز نمود
اول کسی که موی سفید در محاسنش پیدا شد ابراهیم بود واو علیه السلام
در هشتاد سالگی بسنت اختتان قیام فرمود وابراهیم علیه الصلوة والسلام
نخستین کسیست که در راه حق هجرت نمود واول شخصیست که در قیامت
حله خواهد پوشید قطع موی لب وستردن شعر عانه وکندن موی بغل ومسواک
ومضمضه وچیدن ناخن از جملهٔ سنتهای اوست آورده اند که ده صحیفه
بر ابراهیم نازل شده بود وآن صحف اشتمال داشت بر موعظه وحکمت
والله اعلم بالصواب **ذکر نبوت اسمعیل علیه السلام** چون اسمعیل پیغمبر برتبهٔ
بلند نبوت سرافراز شد بارشاد اهالی حضرموت مأمور گشته وبدان
وبدان دیار رفته مدت پنجاه سال آن جماعت را بقبول ملت ابراهیم
وسلوک صراط مستقیم دعوت فرمود وکسی از آن گمراهان بحلیهٔ ایمان
متحلی نشد وآن جناب بحریم حرم مراجعت نموده تا آخر ایام حیات آنجا
گذرانید زمان عمرش صد وسی سال بود واز وی دوازده پسر ماندند از
جمله ثابت وقیذار در مکهٔ مکرمه مقیم بوده باقی در اطراف دیار عرب متفرق
شدند نقلست که چون اولاد اسمعیل علیه السلام در مکه بسیار گشتند چنانچه
آن سرزمین را گنجایش ایشان نماند جمعی از آن جماعت از حرم آغاز بیرون
رفتن کردند وهر کس که بطرفی میرفت جهت تیمن وتبرک سنگی از احجار
حجاز با خود می برد وآنرا در جایی پاک نهاده چنانچه خانهٔ کعبه را طواف میکنند

درگردان می گشت واین قضیه منجر بآن شد که هر سنگی در نظرشان مستحسن
می نمود برداشته همین فعل بجا می آوردند اخر الامر باضلال شیطان صحف
خلیل الرحمن را برطاق نسیان نهاده بعبادت اوثان اشتغال نمودند
اما در فصل بعضی قضایا بشریعت ابراهیم عمل میکردند **ذکر بعثت اسحق علیه السلام**
علماء تاریخ در مصنفات خویش اورده اند که قامت قابلیت اسحق در زمان
خلیل الرحمن بخلعت فاخرهٔ نبوت ارایش یافته وبزمین کنعان تشریف قدوم
ارزانی فرموده بهدایت امت مشغول گشت وان جناب را از رفقا که حرم
محترمش بود دو فرزند بیک شکم متولد شدند وبنا برانکه در حین ولادت دست یعقوب
برعقب عیص بود بدین اسم موسوم شد واسحق در کبر سن از دیدن اشیا
بچشم سر محروم ماند ودران اوقات اسحق روزی عیص را که عزیزتر می داشت
گفت که بزغالهٔ کوهی صید کرده وبریان ساخته نزد من آور تا دعا کنم که
حضرت رب العالمین از نسل تو انبیا ومرسلین پدیدار گرداند وعیص بجانب
صیدگاه توجه نموده چون رفقا را با یعقوب محبت بیشتر بود اورا ازین
واقعه اگاه فرمود ویعقوب بزغالهٔ فربه بریان ساخته پیش از برادر بنظر پدر
رسانید وبوی بریان بمشام اسحق رسیده پرسید که این چیست رفقا جواب
داد که بریانیست که از فرزند خود طلبیده بودی واسحق بعد از اکل طعام دست
بدعا برآورده گفت برکت ونبوت نصیب اولاد این فرزند من گردان
لاجرم بروایتی هفتاد هزار کس از نسل یعقوب بمرتبه شریف نبوت مشرف شدند
وبعد از ساعتی عیص شکاری بریان پیش پدر برده گفت آنچه مطلوب تو بود

آوردم

آوردم اسحق دانست که درین باب حیله بوقوع انجامیده وعیص را گفت
آن دعا درباره یعقوب واقع شد اکنون دعا کنم تا پادشاه علی الاطلاق ذریت
ترا بسیار گرداند وملوک ذوشوکت از نسل تو ظاهر سازد در تاریخ
طبری مسطورست که کثرت ذریت عیص بجایی رسید که تمام زمین اسکندریه
ومغرب ازایشان پر گشت وعیص را پسری بود موسوم بردم واو بزمینی که
حالا آنرا روم گویند ساکن شد وبروایت اشهر واصح ملوک روم از
نسل آن پسر عیص اند وچون عمر مبارک اسحق بصد وهشتاد رسید ازین
محنت آباد بعالم راحت وسرور انتقال نمود وعیص بتکفین وتجهیزش پرداخته
اورا در قدس خلیل دفن فرمود **ذکر یعقوب اسرائیل الله علیه التحیة والسلام**
چون دعاء مذکور درباره یعقوب واقع شد عیص ازین معنی برآشفته قصد ایذا واضرار
برادر نمود ویعقوب پیوسته ازو متوهم می بود وبعد از فوت اسحق علیه السلام
ان وهم سمت تزاید پذیرفته یعقوب شبی از کنعان بیرون آمد وبجانب فدان که
مسکن خال او لیان بود شتافت ودختر خرد اورا که راحیل نام داشت خواستگاری
نمود لیان جواب داد که اگر هفت سال خدمت کنی دختر خود را بتو دهم ویعقوب
بموجب فرموده عمل نموده بعد از انقضاء مدت مذکور لیان لیا را که دختر بزرگتر
او بود در عقد نکاح یعقوب آورد وچون این صورت بر یعقوب ظاهر شد
زبان بتشنیع وسرزنش خال گشاده گفت مرا بعد از ارتکاب چندین مشقت
فریب دادی لیان گفت عیب است که چون دختر کلان در خانه باشد خورد را بشوهر
دهند اگر خاطر تو متعلق براحیل است هفت سال دیگر خدمت کن تا اورا نیز

باتو در سلک ازدواج کشم واسرائیل الله این معنی را قبول فرموده وشرائط
شبانی بجای آورده راحیل را نیز درخت بخواست ولیان دو کنیزک که
یکی موسوم بلهه بود و دیگری بزلفه بخانه یعقوب فرستاد واسرائیل را از لیا شش
پسر در وجود آمد روبیل شمعون یهودا لاوی زبالون یشخر واز راحیل
یوسف و ابن یامین متولد شدند و بلهه از یعقوب دو پسر آورد
دان و نفتالی و از زلفه نیز دو پسر تولد نمودند کاد و اشیر و اسباط
در کلام مجید اشارت بدین فرزندانست و چون یعقوب بموجب حدیث
حب الوطن من الایمان خواست که بکنعان مراجعت نماید لیان گفت یک سال
دیگر اینجا باش تا گوسفندان خود را دو قسم سازم و یک قسم را نامزد تو کرده هر بره
که از انها بوجود آید بتو بخشم یعقوب ملتمس این را اجابت فرموده بتعدیه
اتفاق عجب که در ان سال از ان اغنام متولد شد نر بود ولیان از مشاهده
این حالت در تعجب افتاده یعقوب را گفت یکسال دیگر توقف نمای تا هر چه که
از ان قسم دیگر امسال تولد نماید ترا باشد اسرائیل الله این سخن را بسمع رضا
جای داده درین سال از تمامی آن گوسفندان برهای ماده بوجود آمد و یعقوب
باعیال و اطفال و اغنام و اموال بکنعان رفته چون عیص را نظر بر روی برادر افتاد
از غایت اشتیاق بیهوش گشت و بس از لحظه بخود آمده آخوین بدیدار
یکدیگر اظهار فرح و سرور نمودند و بعد از انقضاء یکسال ازین حال ابن یامین
از راحیل متولد شد و همان لحظه مادر برحمت حق اکبر واصل گشته آن فرزند را
لیا پرورش داد و چون یعقوب بارشاد اهل کنعان مبعوث گشت

عیص

عیص مسافرت اختیار کرده بدیار روم رفت **ذکر یوسف صدیق**
سلام الله علیه بدایت قصه یوسف صدیق از روی یقین و تحقیق چنان
بود که شبی در عالم خواب مشاهده فرمود که یازده ستاره با ماه و
آفتاب او را سجود نمودند و صباح این واقعه را بسمع یعقوب علیه السلام
رسانیده چون اسرائیل را بر تعبیر ان خواب اطلاع افتاد بنابر آنکه
یوسف را از سایر اولاد دوستر میداشت و حسد برادران را نسبت
باوی میدانست گفت زینهار این قضیه را با اخوان در میان ننهی و بعد
از اندک فرصتی ابنای یعقوب بر کیفیت آن خواب واقف گشته
نایره رشک و غضبشان اشتعال و التهاب یافت و در مقام قصد
و ایذاء برادر شده پس از استشاره و استخاره تدبیری اندیشیدند
و نخست یوسف را فریفتند تا همراه ایشان بتماشای صحرا رود آنگاه نزد پدر آمده
بابرام و مبالغه تمام جهت برادر رخصت حاصل نمودند روز دیگر که جهان
ظلمانی از فر طلعت یوسف زرین لقا چو خورشید نورانی گشت اسباط
یوسف را مصحوب خویش گردانیده متوجه صحرا شدند و چون مقداری
مسافت طی کردند بایذاء و اضرار برادر عالی مقدار اشتغال نموده
قصد هلاک او نمودند بالاخره بنابر صواب دید یهودا آن در دریای
اصطفا را برهنه ساخته و دست و پا بسته در چاهی که در سه فرسخی کنعان
واقع بود و بروایتی اقل عمق آن هفتاد گز انداختند و سر از سنگ
گران محکم ساختند و در ان وقت سن شریف صدیق هفده رسیده بود

و دران قعر چاه جبرئیل امین بفرمان رب العالمین نزول فرموده
بتسلیهٔ خاطر یوسف مشغول شد و بدنش را به پراهن ابراهیم علیه السلام
که یعقوب انرا مانند تعوید بر بازویش بسته بود بپوشید و برادران در وقت
مراجعت پراهنش را بخون گوسفندی آلوده کرده بیگاه تر متوجه منزل پدر
شدند و یعقوب چون دید که آمدن اولاد از دستور معهود تجاوز نمود آغاز
اضطراب فرموده باستقبال روان گشت و بر بالای تلی ایستاده انتظار
می کشید و پس ازانکه روز بنهایت انجامید و جهان مانند سراچهٔ دل عاصیان
تاریک گردید اسباط نزدیک پدر رسیده فریاد وا یوسفاه بگوش متوطنان
عالم بالا رسانیدند و یعقوب از مشاهدهٔ این حال و استماع این مقال
بیهوش گشته از پای در افتاد و چون او را فی الجمله افاقتی دست داد یوسف را
نزدیک متاع خویش گذاشته بودیم که گرگی قصد او نموده بدن نازنینش را
بخورد و یعقوب از شنیدن این سخن آغاز اضطراب کرده تا صباح بناله
و زاری و گریه و بیقراری اشتغال داشت و چون پراهن خون آلود یوسف را
پیش اسرائیل آوردند دران نگریسته گفت غریب گرگی بوده که یوسف را خورده
و پیراهنش را ندریده و بروایتی برادران یوسف گرگی را گرفته و دهنش را
بخون ملوث کرده پیش یعقوب آوردند و او را بخون یوسف متهم گردانیدند
اسرائیل الله دران گرگ نگریسته گفت تو یی که قرة العین مرا خوردهٔ
گرگ بزبان فصیح و بیان صریح گفت یا نبی الله معاذ الله که از من این فعل
صادر شده باشد چون مرا یارا و مجال آن نیست که بحوالی رمهٔ تو آمده در گوسفندانت

[illegible]

تصرف

تصرف نمایم چگونه بخون فرزند عزیزت دهان خود را آلایم و یعقوب بعد
از قال و قیل که تفصیل آنها موجب تطویل است فرزندانرا معاتب ساخته
گرگ را رها کرد القصه چون یوسف سه شبانه روز بحزن تمام در تگ
آن چاه بسر برد جمعی با زرگانان که از مدین بمصر می رفتند و رئیس ایشان
مالک بن ذعر بود راه گم کرده دلیل قضا آن طبقه را بسر آن چاه آورد و چون
شام نزدیک شده بود هم انجا نزول نمودند بیت جو چارم روز ازین فیروزه خرگاه
برآمد یوسف شب رفته در چاه • غلام مالک ذعر که بشیر نام داشت جهت
آب کشیدن دلو دران چاه فرو گذاشت و یوسف خورشید لقا بنا بر اشارت
جبرئیل ببرج دلو تحویل نموده و بشیر بمدد کاری روح الامین او را بر کشید چون
چشمش بر روی یوسف افتاد چگویم که چه دید لاجرم ع زجانش بانگ یا بشری برآمد
و کاروانیان دران شکل و شمایل واله و حیران شده درین اثنا برادران
یوسف خود را بدانجا رسانیدند و با مالک و اهل کاروان ملاقات نموده
گفتند این شخص بندهٔ ماست و چند روزست که گریخته و ما هر چند او را جستیم
تا غایت نیافتیم کاروانیان برین حدیث انکار کرده چون یوسف صدیق از
وهم برادران سخن ایشانرا تصدیق فرمود مالک ذعر او را بدرمی چند
نا سره که بروایت مشهور عدد آن از هژده زیاده نبود خرید و شمعون
دران باب حجتی نوشته تسلیم مالک نمود و کاروانیان متوجه مصر گشته چون
دران دیار نزول کردند و از رنج راه بر آسودند مالک ذعر یوسف را
در معرض بیع در آورد و آوازهٔ حسن و جمال صدیق در مصر اشتهار پذیرفته

بلکه تمام آن شهر از پرتو نور جبین مبین او روشنی گرفته ساعت بساعت
خریداران اش دراز دیا بودند و لحظه فلحظه مشتریان در بهای آن خورشید
عالم آرا می افزودند بالاخره قطفیر که خازن پادشاه مصر ریان بن الولید
بود و او را عزیز می گفتند بتحریک منکوحهٔ جمیلهٔ خویش راعیل نام که بین الانام
بزلیخا اشتهار یافته او را بقیمت سنگین بخرید و بخانه آورده یوسف را
بزلیخا سفارش نمود و چون دیدهٔ زلیخا از مطالعهٔ انوار جمال یوسفی روشن
گردید سلطان مهر و محبت او را در شهرستان دل جای داده دیگر خود را ندید
و در رعایت و تربیتش بمثابه مبالغه فرمود که بنان بیان از تحریر آن عاجز است
و قلم دو زبان از تقریر مجملی از ان قاصر همواره نسبت بیوسف مراسم
نیاز بجای آورده بکنایت و صریح طلب مصاحبت و مواصلت می نمود و صدیق
بقدر امکان از ملاقات زلیخا اجتناب و احتراز می فرمود و این صورت موجب
ازدیاد محبت می شد **بیت** انجا که منتهای کمال اراد تست ۰
هر چند جور بیش محبت زیاد تست ۰ اخر الامر زلیخا باستصواب دایهٔ خویش قصری
در غایت تکلف بنا کرد و فرمود که در و دیوار و سقف و جدار آن خانه را
بکشیدن صورت او و چهرهٔ یوسف زیب و زینت دادند و آن دو صورت را
متصل یکدیگر بصور مختلفه تصویر نمودند و زلیخا در کمال آراستگی بآن خانه رفته و
یوسف را بهانه طلبیده ابواب خروج و دخول را مسدود گردانید و بتضرع
هر چه تمامتر در باب حرکتی که مقتضی طبیعت بشریت است مبالغهٔ موفور و الحاح غیر
محصور بجای آورد و یوسف صدیق ازین معنی سر باز زده امتناع فرمود و میان

ایشان قیل و قال از حد اعتدال تجاوز نموده و تلبیس ابلیس مدد علت بشده نزدیک
بان رسید که خیال امری که مناسب مرتبهٔ نبوت نبود در خاطر یوسف قرار
گیرد کما قال عز و علا ولقد همت به وهم بها لولا ان رای برهان ربه پوشیده
نماند که علماء تفسیر در باب توقف یوسف از ارتکاب مطلوب زلیخا بسبب
رؤیت برهان باری تعالی وجوه متعدده گفته اند و چون این مختصر گنجایش
ایراد جمیع آنها ندارد بر یک وجه که حضرت حقایق پناهی مخدومی نورا نور الله
مرقده در سلک نظم کشیده اند اختصار می نماید و آن اینست که دران خلوت
نظر یوسف بر پرده افتاد که در کنجی کشیده بودند و از زلیخا پرسید که آن پرده
از بهر چیست زلیخا گفت آن پرده را بر روی بتی که معبود منست کشیده ام تا مرا
درین کاری که می بینی نه بیند ۰ و یوسف از زلیخا اعراض کرده گفت تو از
بتی که نه سمع دارد و نه بصر شرم می داری من چگونه از حضرت حق اکبر
شرم ندارم و خود را از دست زلیخا خلاص کرده از ان خانه بیرون دوید و زلیخا
نیز از عقبش روان شده در اخرین در بند ها بوی رسید و پیراهنش را گرفته
کشید تا پاره گشت درین اثنا عزیز را در بیرون در بند نشسته یافتند زلیخا از غایت
انفعال فریاد بر آورد که ای عزیز چه باشد جزای کسی که بحرم تو بدی اندیشد
و یوسف جهت دفع تهمت از خود کیفیت واقعه را بر سبیل راستی در میان
نهاد و عزیز قاصد ایذاء صدیق شده بتقدیر ایزدی کودک شیرخواره بسخن آمد
و گفت اگر پیراهن یوسف از پیش دریده گناه اوست و اگر از پس پاره
شده جرم زلیخاست و عزیز احتیاط پیراهن نموده چون دید که از پس دریده است

ملا والا شانی مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی

یوسف را عذر خواهی کرده زلیخا را ملامت فرمود و این قضیه درمیان زنان
مصر شهرت یافته زبان سرزنش بر زلیخا کشادند **مثنوی** که شد فارغ ز مهر ننگی و نامی
دلش مفتون عبرانی غلامی • بچشم کان غلام از وی نفورست • ز دمسازی و مهر او بعیدست
زلیخا چون شنید این داستان را • فصیحت خواست آن نازک زبان را • لاجرم جشن عظیم ترتیب
کرده زنان اکابر مصر را طلب کرد و بعد از کشیدن و خوردن طعام در دست هریکی
ازان عورات ترنجی و کزلکی نهاد و یوسف را فرمود تا از خانه بیرون اید و چون
پرتو رخساران خورشید دیدار از افق حجاب طالع شد منکران زلیخا متفق
اللفظ والمعنی او را معذور داشته بجای ترنج دستهای خود را بریدند و فریاد
براوردند که ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم و دو تن ازان زنان لحظهٔ دران
منزل توقف نموده و نزد یوسف رفته او را بمواصلت زلیخا بقدر امکان ترغیب کردند
و بزندان تهدید دادند یوسف علیه السلام ملتمس ایشان را رد فرموده گفت مرا
زندان از کید و مصاحبت زنان خوشترست و ایشان ازو نومید شده با زلیخا
گفتند مناسب چنان می نماید که او را بزندان فرستی تا چندگاهی محنت
و ریاضت کشیده گردنش نرم شود و زلیخا بانواع وسوسه و فریب عزیز را بران
داشت تا صدیق را علیه السلام بزندان فرستاد و یوسف آن خانه ظلمانی را
بیمن مقدم خویش نورانی گردانید **بیت** چو مردان در مقام صبر بنشست
بشکر آنکه از کید زنان رست • و هرگاه از ادای طاعت فراغت می یافت
بدلجویی زندانیان و تعبیر خوابهای ایشان می پرداخت • اما زلیخا را ندامت
و پشیمانی بسیار دست داد **بیت** چو خالی دید ازان گل گلشن خویش

30

چو غنچه چاک زد پیراهن خویش • اما چون ان کار را خود کرده بود **مصرع**
جز رضا چاره نمی دانست • **بیان مخلص یوسف علیه السلام از زندان**
کیفیت این واقعه چنان بود که هم دران اوان که یوسف را بزندان آوردند
شرابدار و خوانسالار پادشاه مصر ریان بن الولید بجریمهٔ متهم
گشتند و هر دو را دران محنت خانه محبوس کردند و ایشان چون ملاحظه
نمودند که یوسف گاهی بتعبیر خواب می پردازد و انچه میگوید موافق
تقدیر می افتد از برای امتحان هریک خوابی ساختند و نزد صدیق
آمده شرابدار گفت مرا که من در واقعه دیدم که انگور می فشارم
و خوانسالار عرض نمود که من مشاهده کردم که خوانی پر نان بر سر
دارم و مرغان هوا آن نانها را از من می ربایند و یوسف از افشاء تعبیر
این دو خواب اعراض فرموده سخن دیگر درمیان آورد و بعد از الحاح
و مبالغه گفت که خواب ساقی دلالت بران میکند که عنقریب از حبس
خلاص شده نوبت دیگر بعز نیابت ملک فایز گردد و خواب
خوانسالار مشعرست بانکه او را بردار کشند آن دو تن بعد از استماع
این تعبیر گفتند ما این خوابها را ساخته بودیم صدیق جواب داد که قلم قضا
برین نهج جاری گشته و این تعبیر تغیر نخواهد یافت و پس از انقضاء
سه روز ازین قیل و قال بموجبی که گفته بود خوانسالار را بردار کشیدند
و شرابدار باز بمنصب خود رسیده بملازمت ریان شتافت و یوسف
علیه السلام در وقت وداع با ساقی گفت هرگاه فرصت یابی مرا نزد ملک

یاد اوری و بنا بر انکه صدیق استعانت از غیری طلبید مدت سبعت
سال این ملتمس بر خاطر شرابدار فراموش گشت و چون ایام
مشقت یوسف سلام الله علیه بنهایت انجامید شبی ریان بن الولید
در خواب دید که سبعت گاو فربه پیدا شده از عقب سبعت گاو لاغر
نیز ظاهر گشت و گاوان لاغر سبعت گاو فربه را فرو بردند و همچنین سبعت خوشه
سبز مشاهده نمود که سبعت خوشه خشک بر انها پیچیدند و اثرا زانها
نگذاشتند و پادشاه معبران و منجمان را احضار کرده کیفیت واقعه را با ایشان
تقریر فرمود و مجموع از تعبیر آن عاجز گشته ساقی را قصه یوسف
بیاد آمد و ملک را از ان حال اگاه نموده بفرمان ریان بزندان
شتافت و خواب مذکور را معروض داشته طالب تعبیر شد یوسف
گفت که سبعت گاو فربه و خوشهار سبز اشارت بسالهای پر نعمت است
که مردم برفاهیت باشند و گاوان لاغر و خوشهار خشک کنایت از
سبعت سال است که مردم بتنگی و زحمت گذرانند و شرابدار مراجعت
نموده و تعبیر خواب را بر رای پادشاه عرضه داشته ملک باحضار
یوسف فرمان داد و ساقی بتعجیل تمام باز بزندان رفته از صدیق
التماس کرد که ببارگاه ریان شتابد و یوسف از قبول این سخن اباء نموده
گفت نزد ملک رو و بپرس که چه بود حال آن زنان که دستهای خویش
بریدند تا بی گناهی من ظاهر شود بالضروره رسول تنها باز گشته چون این
حدیث را بسمع ریان رسانید پادشاه متعجب شد و از گماهی احوال

یوسف

یوسف تفتیش نموده فرمود تا زلیخا را با آن زنان حاضر کردند و
زلیخا بگناه خود معترف آمده و عصمت یوسف ظاهر گشته ملک گفت
یوسف را بیاورید که او را جهت خاصه خویش اختیار می کنم و یکی از
مقربان بزندان رفته انجناب را ببارگاه پادشاه رسانید و
ریان بن الولید نسبت بیوسف شرط اعزاز و احترام بجای
آورده نوبت دیگر از تعبیر خواب استعلام نمود و بر وجهی که مذکور شد
صدیق تعبیر را التقریر کرده گفت تدبیر این حادثه آنست که در سبعت سال
آینده مردم را بزراعت ترغیب نمایند و هر چه حاصل شود با خوشه در انبار
ریزند تا اثر سبعت سال قحط بکار آید بموجب راستی عمل غایم و ریان این
التماس را باجابت مقرون کرد آینده یوسف را باصناف عنایت
و انواع عاطفت اختصاص داد و تمشیت آن امر خطیر را مفوض
برای عالم آرای او کرد و بعد از اندک زمانی عزیز فوت شده منصب او
نیز متعلق بیوسف گشت و صدیق بالتماس ریان بن الولید
و مقتضای وحی حضرت کریم مجید **نظم** زلیخا را بعقد خود در آورد
بعقد خویش بکتا گوهر آورد ◦ و از قادر متعال معاودت روزگار
جوانی و سرسبزی نهال زندگانیش را مسالت نموده **بیت**
بجوی رفته باز آورد آبش ◦ وزان شد تازه گلزار شبابش

ذکر پدید آمدن قحط در میان مردم و تشریف آوردن برادران
یوسف بمصر جهت طلب گندم

واگر ضبط این مهم را
بمن فرمایی ه

واقفان این روایات غریبه و راویان این حکایات عجیبه چنین گویند که
یوسف صدیق علیه السلام دران هشت سال که ابواب رحمت و مکرمت
کریم متعال مفتوح بود در جمع غلات و حبوبات بقدر طاقت و توان
سعی و اهتمام فرمود و چون ایام سعت معیشت و روزگار راحت و
رفاهیت بگذشت بلای قحط و غلا بمرتبهٔ شایع گشت که هرگز بنی آدم بدان
صعوبت حالتی مشاهده نکرده بودند و ساکنان مصر در سال اول ذخایر
خود را صرف نمودند و در سال دوم بنا بر آنکه حبوبات ایشان بنهایت
رسیده عشرت بعسرت مبدل شد هرچه از جنس طلا و نقره و جواهر و غیرها از
اشیاء نفیسه داشتند بیوسف علیه السلام داده گندم عوض می ستانند
و بالآخره هم بدانجا سرایت کرد که در سال ششم و هفتم زن و فرزند خویش را
در معرض بیع می آوردند بلکه نفوس خود را در بهای گندم بیوسف فروخته
خط بندگی می دادند   انچنان تنگ شد بریشان کار   که آدمی شد چو گرگ مردم خوار
و چون در کنعان نیز زحمت جوع در معدها شیوع یافت و اولاد
یعقوب شنودند که عزیز مصر در انبار باز کرده گندم بمردم می فروشد از پدر
رخصت طلبیده و جزئی بضاعتی برداشته بمصر آمدند و در روزی که یوسف
بر تخت عزت و مسند حکومت نشسته بود و مانند ملوک مصر جامهای دیبا
و حریر پوشیده و عصابهٔ مرصع برپیشانی بسته بعز دستبوس استسعاد
یافتند و صدیق برادران را شناخته اخوان بنابر طول مدت و تغیر هیأت
او را نشناختند بعد از آن یوسف از ایشان پرسید که شما از کجا اید و کدام

مهم

مهم رنجه شده اید جواب دادند که ما در دیار شام می باشیم و جهت
استماع بذل و احسان تو بدین ولایت آمده ایم تا فی الجمله قوتی بدست
آوریم یوسف گفت ظاهرا شما از پیش حاکم شام بجاسوسی آمده اید اسباط
آواز بر آوردند که معاذالله که ما جاسوس باشیم بلکه ما از اولاد پیغمبرانیم و پدر ما
در سلک احفاد ابراهیم خلیل انتظام دارد موسوم بیعقوب است و ما دوا زده
برادر بودیم و آنکه بصورت و سیرت بر ما سبقت داشت در چنگ گرگی گرفتار
گشته برحمت الهی واصل شد و چون این خبر بگوش پدر رسید پس از اظهار
جزع و فزع بقضا رضا داده و از ما کناره گزیده در خانهٔ تنگ و تاریک در فراق پسر
بسر می برد لیکن از مادران ولد گم شده فرزند دیگر دارد که بدیدنش
فی الجمله تسلی او را دست میدهد یوسف بسبب رعایت ناموس پادشاهی بدین سخنان
التفات نفرمود و روز دیگر که اولاد یعقوب جهت خریدن غله نزد عزیز مصر
آمدند و بضاعت خود را عرض کردند یوسف علیه السلام گفت متاع شما
قابل خزانه نیست اما چون از راه دور آمده اید این متاعها را بها کنید
تا در برابر گندم تسلیم کنم و اخوان بموجب فرموده عمل نموده تمامی بضاعت
ایشان را بدویست دینار بها کردند و یوسف علیه السلام گفت شما را ده خروار
گندم می دهم مشروط بآنکه زود باز آیید و برادر کهتر خود را همراه بیاورید تا صدق سخن
شما بر من ظاهر گردد و ایشان این معنی را قبول نموده و یوسف ده خروار گندم بدیشان
احسان فرموده گفت تا امتعهٔ برادران را در میان گندم پنهان گردانیدند و اولاد
یعقوب بعد از قطع منازل و طی مراحل بکنعان رسیده و بدیدار والد بزرگوار مشرف

گشته سرگذشت راه وکیفیت ملاقات خود را با عزیز مصر و عنایت و شفقتی
که از وی فهم کرده بودند معروض داشتند و چون بار را باز کرده بضاعت خویش را
یافتند گفتند ای پدر ما دروغ نمی گوییم در لطف وکرم عزیز ملاحظه فرمای که
در عوض متاعی که برده بودیم گندم عنایت کرده و بضاعت را نیز در بار نهاده
یعقوب عزیز را دعای خیر گفت و اسباط فرصت یافته عرض نمودند که عزیز
مبالغهٔ بسیار فرموده که این نوبت ابن یامین را همراه بیاورید تا شما را یک
شتروار گندم زیاده دهم اکنون مأمول آنست که او را همراه ما کنی که اگر او
درین کرت همراه نباشد عزیز بحال ما التفات نخواهد کرد و یعقوب نخست از قبول
این ملتمس ابایی عظیم فرموده بالاخره بسبب کثرت الحاح و مبالغهٔ فرزندان
باین معنی همداستان شد و مکتوبی به عزیز مصر نوشته دستاریکه از عزیز رسانیده بودند
و اولاد را وداع فرموده وصیت نمود که همه از یک دروازه بمصر درنیایید و ایشان
چون بنواحی مصر رسیدند متفرق بشهر درآمدند و باز یکجا جمع شده هر یازده
برادر بدرگاه عزیز رفتند و یوسف خبر آمدن اخوان و آوردن تحفه از نزد مقیم
بیت الاحزان شنید ع جو گل در بهاران بخندید از آن • و فی الحال فرمود تا ایشان را
درآورده در محال مناسب بنشاندند و مراسم پرسش و نوازش مرعی داشت
و از مطالعهٔ مکتوب پدر بزرگوار و مشاهدهٔ دستار جد عالی مقدار بغایت مبتهج
و مسرور گشت و چون خوان الوان اصناف اطعمهٔ لذیذه حاضر آوردند یوسف
در پس پرده رفته گفت تا هر دو نفر از برادران بر یک خوان نشانند و ابن یامین
تنها ماند یوسف او را پیش خود طلبید و در خوان خاصه شریک ساخت و بروایتی

[illegible]

خود را

خود را بر وطام گردانیده گفت من جهت تکمه داشتن تو فکری بصواب
خواهم کرد و ابن یامین اظهار استبشار نموده یوسف او را باخفاء این امر
اشارت فرمود و غلهٔ فراوان به برادران ارزانی داشته یکی از محرمان را
گفت تا صاع را پنهانی در بار ابن یامین نهاد و چون اولاد اسرائیل
مقداری راه از مصر بیرون رفتند جمعی از عقب شتافتند و برادران را بدزدی
منسوب ساخته صاع را در میان احمال و اثقال ایشان طلبیدند و آن کیل
در بار ابن یامین پیدا شده اسباط منفعل و شرمنده گشتند و فرستادگان
آن بی گناه را بدرگاه عزیز مصر آوردند تا بموجب شریعت ابراهیم مدت
دو سال طریق خدمتکاری مسلوک دارد و بالضروره سایر اخوان مراجعت
کرده در مجلس یوسف حاضر شدند و هرچند سعی نمودند که عزیز از سر جریمهٔ
ابن یامین درگذرد یا دیگری از برادران عوض او نگاه دارد بجایی نرسید
و یهودا نیز در مصر توقف فرموده باقی اخوان معاودت کردند و چون بکنعان رسیده
صورت واقعه را با ساکن بیت الاحزان درمیان نهادند مضمون این مقال
وصف حال او آمد که نظم هر دم زمانه داغ غم بر جگر نهد • یک داغ نیک ناشده داغ دگر نهد
هر داغ کاورد قدری رو به بهتری • آن داغ را گذارد و دو داغ تر نهد • و روی از اولاد
برتافته در هجران آن دو نور دیدهٔ خویش چندان اشک افشاند که چشمهایش
از زیور بینایی عاطل ماند ذکر رفتن اسباط بدیار مصر بموجب فرموده
آن مهجور مستهام و مبدل شدن شام فراق یعقوب بصبح وصال یوسف
علیهما السلام در کتاب روضة الصفا سمت تحریر یافته که چون یعقوب مدت

دیگر در مفارقت آن دو پسر بسر برد و مکتوبی مشتمل بر تعداد بلیات آبا و اجداد
خود در قلم آورد و قصهٔ گم شدن یوسف را در انجا درج نمود و التماس مخلص
بن یامین فرمود و این کتابت را مصحوب فارض ابن یهودا نزد عزیز مصر
فرستاد، یوسف بعد از مطالعه آن نامه در جواب نوشت که مکتوب مرغوب
که محتوی بر بیان بلیات آبا و اجداد تو بود رسید و مضمونش بوضوح پیوست
اولی و انسب آنست که چنانچه ایشان صبر کردند تو نیز طریقه مصابرت را شعار
خویش سازی تا بمقصود و مطلوب فایز گردی والسلام و فارض را بواجبی
نواخته بجانب کنعان روان ساخت و چون فارض این رقعه را بیعقوب رسانیده
آنجناب را بر فحوایش مطلع گردانید گفت این کلمات بسخنان پیغمبرزادگان
می ماند پس روی باولاد آورده فرمود که بزودی متوجه مصر شوید
و تفتیش احوال اخوان خود کنید و از رحمت الهی نومید مباشید
و اسباط کرت دیگر یراق سفر کرده و محقر بضاعتی برداشته بمصر رفتند
و بعد از وصول بمجلس شریف یوسف عرض نمودند که یا ایها العزیز مَسَّنا
وَ اَهلَنَا الضر و جِئنا ببضاعة مزجاة فاَوفِ لنا الکیلَ و تصدّق علینا
انّ الله یجزی المتصدّقین ای عزیز دریافت ما را و اهل بیت ما را ضرر گرسنگی
و آوردیم بضاعتی اندکی را وافی ساختی و کامل گردان از برای کیل
گندم را و تصدق کن بر ما که البته خدای تعالی جزا می دهد صدقه دهندگان را
یوسف را علیه السلام از استماع این کلام رقتی تمام روی نموده و بی طاقت
گشته نقاب از رخسار چون آفتاب بر انداخت و ایشان را مخاطب ساخت که

هل علمتم

هل عَلِمتُم ما فَعَلتُم بِیوسُفَ و اخیه برادران امعان نظر بجای آورده با آنکه
بعضی از نشانهای جمال یوسف را دیدند و سخن تعریض آمیز او را شنیدند
بر سبیل استفهام گفتند که • ائنک لَانتَ یوسف صدیق جواب داد که انا
یُوسف و هٰذا اَخی • و اسباط در مقام اعتذار و استغفار آمده یوسف
گفت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین بعد از آن صدیق
از حال پدر بزرگوار تفتیش و استفسار بجای آورده چون او را بر کماهی
واقعات اطلاع افتاد فرمود که صباح پیراهن مرا برداشته بکنعان
برید و بر روی پدر بیندازید تا چشمهای او بینا شود و آنجناب را با اهل
بدینجانب آورید و یهودا این خدمت را قبول نموده روز دیگر بجانب
کنعان روان شد و در بیرون دروازه مصر آن پیراهن را افشانده
باذن مرسل الریاح باد بویش را بمشام یعقوب علیه السلام
رسانید و اسرائیل اهل بیت را مخاطب ساخته گفت اِنّی لَاَجِدُ ریح
یوسف لولا ان تفنّدون یعنی بتحقیق من بوی یوسف می شنوم اگر شما مرا
بعدم عقل نسبت نکنید ایشان جواب دادند که تالله انک لفی ضلالک القدیم
دماغت را نه از یوسف نسیم است ولی دل در ضلالات قدیم است
و بعد از گذشتن روزی چند یهودا بملازمت پدر رسیده و بشارت
سلامتی یوسف رسانیده پیراهنش را بر روی یعقوب انداخت و
فی الحال چشم اسرائیل بدستور پیشتر نورانی گشت بیت
چه خوش باشد که بعد از انتظاری • بامیدی رسد امیدواری

ومقیم بیت الاحزان فرحناک و شادمان گشته با جمیع اولاد و اهل بیت بجانب
مصر شتافت و چون یوسف از نزدیک رسیدن پدر خبر یافت بر سبیل
استقبال استعجال نموده بعد از آنکه چشمش بر یعقوب افتاد از اسب
پیاده گشته پیش دوید پدر و پسر یکدیگر را کنار گرفتند و چندان گریستند که بیهوش
شدند و پس از لحظه بهوش آمدند بدرون مصر تشریف برده یوسف پدر
و برادران را در قصر خاص فرود آورد و اسرائیل الله و خاله خویش لیّا را بر تخت
نشانده خود نیز نزد ایشان استلف بنشست درین اثنا یعقوب و لیا و
یازده برادر یوسف را سجده تحیت کردند و صدیق فرمود که یا ابت
هذا تأویل رؤیای من قبل و یعقوب هفده سال دیگر در دار دنیا اقامت
نموده و از مشاهده جمال یوسف آسوده چون سن شریفش بصد و چهل و هفت رسید
بجانب ریاض رضوان خرامید و آنجناب در مدت حیات پنجاه سال بمراسم
دعوت قیام نمود و زمان ابتلایش بهجران یوسف چهل سال بود جسد همایونش را
پس از تقدیم شرایط تجهیز و تکفین در تابوتی نهاده از مصر بقدس خلیل بردند و در
همان لحظه تابوت عیص را نیز از روم بدان مرز و بوم رسانیده آن دو در گرامی را
در یک صدف مدفون ساختند طیب الله مرقدهما **ذکر وفات یوسف علیه السلام**
چون پادشاه مصر ریان بن الولید که بنبوت یوسف گرویده بود تاج و تخت را وداع نمود
شخصی از بنی اعمامش که قابوس ابن مصعب نام داشت و در شیوه کفر و ظلم
شبیه و نظیر نداشت بر سریر سلطنت نشست و در عدل و انصاف را بر روی خلایق
در بست و یوسف هرچند او را براه راست دلالت کرده بوحدانیت حضرت

حضرت عزت دعوت نمود مقبول نیفتاد اما آنجناب را از منصب عزت
معزول نکرد و چون بیست و سه سال از فوت یعقوب بگذشت حب وصول
بهشت جاودان بر خاطر یوسف غالب گشته وفات خود را از حضرت
حی لایموت مسألت فرمود و بعد از ظهور اثر اجابت دعا برادران را
طلبیده و شرط وصیت بجای آورده همای بلندپرواز روح مطهرش باشیانه
عالم بقا رحلت نمود مدت عمرش صد و بیست سال بود و از آنجناب
دو پسر افراهم و میشا بیادگار ماندند و یهودا که وصی صدیق بود جسد
مبارکش را بعد از غسل در تابوت آبگینه نهاده در رود نیل دفن کرد
بر منور روانش پر از نور باد **ذکر ایوب صبور صلوات الله علیه**
بروایت مشهور نسب آن پیغمبر شکور از جانب پدر بعیص بن اسحق میرسد
و از طرف مادر بلوط پیغمبر می پیوندد در تاریخ طبری مسطور است که حق
سبحانه و تعالی ایوب را بهدایت ساکنان ثانیه که قریه بود در میان رمله
و دمشق مأمور گردانید و آنجناب هفت سال این قوم را بخدای خواند
زیاده از سه نفر بوی نگرویدند و ایوب پیغمبر بوفور مال و کثرت ضیاع و عقار
و وجود فرزندان رشید و انبوهی خدام و عبید از اقران و امثال ممتاز
و مستثنی بود و همواره بعبادت و شکرگذاری حضرت باری قیام و اقدام
می فرمود و ابلیس لعین را بر حال آنجناب حسد آمده مناجات کرد که الهی
طاعت نامتناهی ایوب بنا بر آنست که تو او را باصناف لطف و مرحمت
و انواع فضل و مکرمت سرافراز ساخته ولی سنگ اگر انجا باو انعام نموده

بستان ترا یک سجده نکند خطاب رب الارباب نازل گشت که ای ملعون
گمان تو در بارهٔ برگزیدهٔ ما خلاف واقع است شیطان گفت یارب مرا
بر اموال و اولاد ایوب مسلط گردان تا صدق سخن من ظاهر شود حکیم
علی الاطلاق فرمود که ترا بر جهات و فرزندان او تسلط دادم و ابلیس با انصار
و اعوان خویش باندک زمانی تمامی اموال ایوب را هباءً منثورا ساخت
و خانه را که اولاد او در انجا می بودند منهدم گردانید تا مجموع برحمت حق واصل شدند
و دران اوقات ایوب در مقام صبر و شکیبایی نشسته مطلقا قلق و اضطراب
نفرمود و بدستور معهود بمراسم عبادت و لوازم شکرگذاری قیام و اقدام می نمود
و چون شیطان ازین ممر بران پیغمبر عالی گهر دست نیافت گفت خدایا ایوب
می داند که انچه از اموال و فرزندانش تلف شده عوض خواهی داد اکنون مرا
بر بدن او مستولی ساز تا بمقتضای رای خود نمایم خطاب رسید که ترا
بر جسد او مسلط ساختم اما پیرامن زبان و چشم و گوش و دل او مگرد و ابلیس
بادی در بینی ایوب دمید و حرارتی مفرط بر مزاج شریف انجناب استیلا یافت
و تمامی اعضای مبارکش جراحت شده کرم در انجا افتاد و متعفن گشت و ساکنان
ان قریه از بوی عفونت بتنگ آمده و در بیرون دیه محقر جایی مرتب گردانیده
ایوب را بدانجا بردند و انجناب همچنان طریق صبر و شکر مسلوک میداشت
و دران اوقات رحمه بنت افرایم بن یوسف که حرم محترمش بود بقدر
طاقت و توان در تعهد و پیدا کردن مایحتاج ایوب سعی و اهتمام می فرمود

و

علی

و ابلیس همواره آن مستوره را وسوسه کرده ازین فعل منع می نمود تا
در روزی که رحمه در طلب قوت بسیار گشته بود و چیزی بدستش
نیفتاده شیطان بصورت زن کوتاه موی خود را بروی ظاهر ساخت
و گفت اگر هر دو گیسوی خویش را بریده بمن دهی مایحتاج یک روزهٔ ایوب را
تسلیم نمایم و رحمه بسخن او عمل نموده آن لعین پیش ازوی بنزد ایوب رفت
و گفت امروز عورت ترا بحرکت ناپسند منسوب کرده هر دو گیسوی
او را بریدند و چون رحمه پیدا شد و ایوب علیه السلام گیسوهایش را
ندید دانست که بفریب ابلیس موهای او بریده شده لاجرم سوگند خورد
که اگر ازان مرض خلاص یابد رحمه را صد چوب زند بعد ازان شیطان
بصورت فرشتهٔ خود را بمردم ان قریه نمود و گفت من یکی از ملایکهٔ مقربم
و آمده ام تا شما را از امر عظیم آگاه کنم باید که سخن مرا بسمع قبول راه دهید
و آن اینست که ایوب سابقا در سلک اکابر انبیا انتظام داشت اما حالا
مغضوب درگاه علام الغیوب شده نام او را از جریدهٔ پیغمبران محو کرده اند
وظیفه انکه او را ازین قریه دور اندازید تا اثر غضب الهی بشما سرایت نکند و این
حدیث بسمع شریف ایوب رسیده دست بمناجات بر اورد و گفت انی
مسنی الضر و انت ارحم الراحمین لاجرم زمان زحمت منتهی شده و اوان راحت
روی نموده جبرئیل امین نزول کرد و دست ایوب را گرفته از جایش
برانگیخت و فرمود تا پای مبارک بر زمین زد و از زیر قدم انجناب چشمهٔ
آب ظاهر گشته ایوب علیه السلام اندام خود را دران چشمه بشست و ازان

آب پاشید تا تمام امراض او بصحت تبدیل یافت و ایوب بموجب اشارت
روح الامین صد چوب باریک برهم بسته بر رحمه زد و سوگند خویش را
راست گردانید و کریم عطابخش نوبت دیگر اموال بی قیاس و اولاد
امجاد بایوب ارزانی داشت و بروایتی در خانه انجناب ملخ زرین بارید مدت
ابتلایش هفت سال بود و اوقات حیاتش نود و سه سال و هو اعلم بحقیقة الحال
ذکر شعیب علیه السلام نسب شریفش بمدین بن ابراهیم خلیل صلوات الله علیه
میرسد و حضرت کبریای سبحانی شعیب را بدرجه بلند رسالت و مرتبه ارجمند نبوت
مفتخر و سرافراز ساخته بهدایت و ارشاد اهل مدین که ایشانرا اصحاب الایکه می گفتند
فرستاد و ایکه بلغت عرب جایی را گویند که مشتمل بر اشجار و مرغزار بسیار باشد
و آن طایفه با وجود بت پرستی در اوزان و مکاییل طریق ناراستی مسلوک داشتندی
بالجمله چون شعیب ایشانرا بدین قویم و شریعت ابراهیم دعوت نمود بعضی که بحلیه
خرد و دانش متحلی بودند بوی ایمان آوردند و بقیه آن فرقه بهمان در مقام
ضلالت ثبات قدم نمودند و پیوسته بکلمات ناخوش انجناب را می رنجانیدند
لاجرم شعیب دست نیاز بدرگاه کریم کارساز برآورده گفت ربنا افتح بیننا
و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین و حضرت رب العالمین دعای پیغمبر
خود را مستجاب ساخته در مدین گرمای عظیم روی نمود چنانچه قوم بی تحمل شده
بجانب صحرا شتافتند و نظر ایشان برابر پاره افتاده از تاب آفتاب
بسایه سحاب التجا بردند و آتشی از آن ابر باران شده ارباب طغیانرا
خاکستر گردانید جمعی از ضعیفان قوم که در شهر مانده بودند از شنیدن صیحه

جبرئیل بنار سقر پیوستند و شعیب و متابعانش که هزار و هشتاد نفر بودند
از شرر شرار آن طبقه نجات یافته هم دران دیار اقامت نمودند و شعیب
دران سرزمین روزگار می گذرانید تا زمانی که موسی علیه السلام بخدمتش
رسید و چون میان ایشان جدایی افتاد هفت سال و چهار ماه دیگر زندگانی
نمود و مدت حیاتش دویست و بیست سال بود و زمان دعوتش پنجاه و هشت
سال و آن جناب را از غایت سهولت فصاحت بیان و طلاقت لسان
خطیب الانبیا می گفتند صلی الله علیه و علی خاتم النبیین و علی سایر الانبیاء
و المرسلین الی یوم الدین و سلم تسلیما کثیرا **ذکر ولادت هارون و موسی سلام علیهما**
محققان اخبار و مدققان علم تواریخ و آثار چنین می گویند که قابوس بن مصعب
که در آخر ایام حیات یوسف علیه السلام والی مصر شده بود بعد از انتقال
صدیق بملک بی زوال آغاز ظلم و تعدی نموده خلایق را بپرستیدن اصنام
تکلیف کرد و بنا بر آنکه بنی اسرائیل ازین معنی ابا فرمودند ایشانرا به بندگی
گرفته کارهای دشوار می فرمود و پس از فوت آن بد اختر ولید بن مصعب
که برادرش بود و فرعون موسی عبارت از وست متصدی امر حکومت
گشته چون پنجاه سال در چهار بالش سلطنت تکیه زد مجمعی ساخته لوای
انا ربکم الاعلی برافراخت و مجموع تنها نیست و نابود گردانیده مردم را
بعبادت خویش خواند و فرعون در اهانت و مذلت بنی اسرائیل بیشتر از
برادر مبالغه نمود و همواره ایشان را بارتکاب اعمال شاقه و تکلیف افعال
فوق الطاقه میرنجانید و در اثنای این اوقات شبی بخواب دید که آتشی از جانب

شام پیدا شده تمامت خانها و باغات مصریان را بسوخت و اثر آن
بقصر خاص او رسید از مهابت این واقعه بیدار گشته و معبران و کاهنان را
طلبید کیفیت خواب با ایشان در میان نهاد گفتند تعبیر آنست که شخصی از بنی
اسرائیل ظاهر شود که در اعدام و افنای قبطیان کوشش نماید و در انهدام
قواعد قصر سلطنت تو سعی و اهتمام فرماید بنا برین فرعون حکم کرد که تا هر پسری
که از عورات بنی اسرائیل متولد گردد فی الحال او را بقتل آورند و بعد از
انقضای پنج سال ازین قضیه وبا در میان ذریات یعقوب پیدا گشته قبطیان
بعرض فرعون رسانیدند که مردان بنی اسرائیل بعلت وبا از پا در می آیند
و پسران ایشان بموجب حکم سر بباد فنا میدهند اگر حال بدین منوال بگذرد
و دست از کشتن اطفال باز ندارند باندک زمانی نسل ایشان
منقطع شود و ما را مرتکب امور ممهود دشوار باید شد فرعون این سخن را
بسمع قبول جا داده از کمال خردمندی حکم کرد که یکسال اولاد بنی اسرائیل را
بکشند و یکسال تعرض ننمایند در سال اطلاق هرون بوجود آمد و در سال
قتل موسی متولد گشت و پدر این دو بزرگوار موسوم ~~موسوم~~ بعمران بود و بیک
واسطه بلاوی بن یعقوب میرسید القصه چون موسی تولد نمود مادرش از
فرعونیان توهم کرده تابوتی بدست آورد و فرزند خود را در انجا نهاده برود نیل انداخت
عضراب باذن رب الارباب آن تابوت را بباغ فرعون برد کنیزکان آسیه
زن فرعون تابوت را دیده بگرفتند و نزد او بردند آسیه چون سر تابوت را
بگشاد از مشاهده جمال موسی مهری در دل آن عورت افتاد و فرعون را ازان

ام

ام خبر داد و گرسند فرعون بمطالعه مصحف رخسار موسی فایز گشته او نیز
آنجناب را دوست داشت و بنا بر آنکه او را در میان آب و درخت
یافته بودند باین اسم موسوم گردانیدند چه بلغت عبرانی آب را مو گویند و
درخت را سی ارکان دولت که برین صورت اطلاع یافتند بعرض
رسانیدند که کودکی که سبب هلاکت قبطیان خواهد شد اینست لاجرم
فرعون قاصد قتل کلیم الله گشته باز بسبب درخواست آسیه از سر این
حرکت درگذشت و امره فرعون آنجناب را بفرزندی برداشته
زنان شیر دار جهت تعهد و تربیت او حاضر کرد و موسی پستان هیچ یک را
در دهان نگرفت و چون مادر او را احضار کردند فی الحال بکلی بمکیدن شیر
مشغول شد و آسیه ام موسی را با جره گرفته آن غنچه بوستان رسالت را
باو سپرد و مقرر کرد که هفته یک نوبت او را بقصر سلطنت آرد و بعد از
انقضای یکسال یا دو سال علی اختلاف الاقوال روزی آسیه موسی را در
کنار فرعون نهاد و موسی ریش آن بدکیش را گرفته بکشید چنانچه موی
چند برکنده شد و نایره خشم فرعون التهاب یافته حکم فرمود تا موسی را
بقتل آرند آسیه گفت این حرکت بنا بر عدم عقل ازین کودک صادر
گشت بفرما تا یک طشت از یاقوت و دیگری از آتش بیاورند اگر موسی دست
بیاقوت برد در سیاست او تاخیر نباید کرد و اگر بطرف اخگر دست دراز
کند صدق سخن من بر تو روشن شود او را بباید گذاشت و چون دو طشت
مذکور را بمجلس گفته آوردند جبرئیل امین دست کلیم الله را بجانب

بمکیدن

آتش برد تا اخگری برگرفت و بدهان رسانید و زبان مبارکش سوخته عقده
پیدا کرد و فرعون از مقام انتقام گذشته در موسی او را بجانه برد و چون کلیم الله
بسنّ رشد و تمیز رسید ایسیه نوکران و خدمتکاران بملازمتش باز داشته آنجناب
در غایت حشمت و تجمل بسر می برد چنانچه مصریان او را پسر فرعون می گفتند و
موسی در سی سالگی باستصواب ایسیه عورتی در نکاح آورد **ذکر هجرت موسی**
و رسیدن بخدمت خطیب الانبیا موسی علیه السلام در ایام دولت و اقبال
روزی تنها براهی می گذشت ناگاه نظرش بر قبطی افتاد که دست در بنی اسرایل
زده بروز جرمی کرد و چون بحکم جنسیت اصلی جبلّت آنجناب بحمایت و رعایت
اولاد یعقوب مفطور بود پیش رفته مشتی بر قبطی زد که دست از ین شخص
باز دار و آن نابکار تحمل یک مشت نیاورده بصدر جهنم شتافت و موسی
ازین فعل پشیمان شده بخانه مراجعت نمود و هیچکس ندانست که قبطی را که بقتل آورد
و روز دیگر موسی سنبه خوفناک از منزل همایون جهت استعلام اخبار بیرون آمده
باز همان اسرائیلی را با شخصی در زد و خورد دید و متوجه او شده گفت چه شوم کسی
تو که هر روز با یکی خصومت و نزاع میکنی اسرائیلی بنا بر آنکه ضرب دست موسی را
دیده بود و ملاحظه نمود که بجانب او توجه فرمود متوهم گشته گفت میخواهی که مرا بکشی
همچنانکه دی روز کسی را بقتل آوردی قبطی بعد از استماع این سخن دست از
اسرائیلی باز داشته بجانب درگاه فرعون دوید و کیفیت واقعه را تقریر کرد و
فرعون حکم بقصاص نموده موسی بر سبیل خفیه از مصر بیرون آمد و بمدین رفت
و در آن بلده بملاقات شعیب فایز شده و مدت هشت سال برعی اغنام و دیگر
خدمات

خدمات آن پیغمبر عالی مقام قیام و اقدام فرموده دختر مهتر او را که موسوم
بصفورا بود بنکاح خویش در آورد و دو سال دیگر خدمتکاری طنیه
مرعی داشته اجازت مراجعت طلبید و مسؤول مقبول افتاده شعیب
شعیب گله گوسفند بموسی انعام فرمود و اشارت بخانه کرده گفت
آنجا عصاهاست یکی را جهت خود بردار ارباب اخبار آورده که
پیش از رسیدن کلیم الله بمدین فرشته بصورت انسان نزد خطیب
الانبیا آمده عصایی بودیعت نهاد و شعیب آنرا با عصاهای دیگر در خانه
مضبوط ساخته بود و درین وقت که موسی را ببرداشتن عصا امر
نمود کلیم الله بآن خانه درآمده عصای مذکور بدستش افتاد و شعیب
عصا را مساس فرموده گفت این چوب را در همان محل بنه که امانت
شخصی است و دیگری برگیر و موسی باز بخانه رفته و آن عصا را خواست که
نهاده ص
دیگری بردارد قضا را باز همان عصا بدستش در آمد و شعیب برین
صورت واقف شده گفت تو بتصرف این عصا انسب و اولی
می نمایی برخیز و در ضمان سلامت روان شو پوشیده نماند که کیفیت
عصا را مورخان بر وجوه متعدده ثبت فرموده اند و چون راقم حروف
در مقام اختصار است بر ایراد یک روایت قناعت نمود **ذکر رسیدن**
موسی بوادی ایمن و باستماع کلام الهی فایز شدن چون جناب موسی
شعیب نبی علیهما السلام را وداع فرمود و متوجه مصر گشته پنج روز مسافت
پیمود شب ششم در وادی ایمن نزول نموده ناگاه ابر سیاه در فضاء هوا

سویدا اشد سرها پدید آمده منکوحهٔ موسی هر چند سعی کرد که آتش بر افروزد میسر
نشدم درین اثنا کلیم الله روشنی در جانب طور سینا مشاهده فرمود و اصحاب را
بتوقف دران منزل امر نمود و خود بتصور وجدان آتش عصا را برگرفت و بدان طرف
روان گشت و چون بدان روشنایی نزدیک شد آتش عظیم دید که از شاخ
درختی سبز سر بگردون اثر کشیده و موسی هر چند جهد کرد که قدری ازان آتش فرا گیرد
نتوانست لاجرم قصد بازگشتن فرمود و در خلال این احوال آوازی بگوش او
رسید که یا موسی کلیم الله کلمهٔ لبیک بر زبان آورد و اما بهر سو که نگریست شخصی ندید و این ندا
تکرار یافت و در کرت سیوم موسی گفت توجه کسی که کلام تو می شنوم و ترا نمی بینم
خطاب رسید که انی انا الله رب العالمین و انا ربک یا موسی و حضرت کلیم بسجده
افتاده چون سر بر آورد آوازی آمد که پیشتر آی ای موسی و کلیم الله در غایت
وحشت میل نزدیک شدن درخت کرده بخلع نعلین مامور گشت و بالجمله حق عز
و علا موسی را در وادی طور سینا مشمول نظر لطف و مکرمت گردانیده
لباس نبوتش پوشانید و آیات بینات و معجزات باهرات ارزانی داشته
نخست پرسید که چیست در دست راست تو ای موسی حضرت کلیم علیه التحیة
والتسلیم جواب داد که هی عصای اتوکؤا علیها و اهش بها علی غنمی
ولی فیها مآرب اخری پس خطاب آمد که عصا را بیفکن و موسی آنرا انداخته
اژدهایی مهیب عظیم خلقت شد و موسی توهم نموده ندا رسید که او را بگیر
که باز بصورت اصلی معاودت میکند و کلیم الله بآستین تشمیر کردن اژدها
گرفت تا عصا گشت بعد ازان قادر بیچون بمعجزهٔ واضحهٔ دیگر خاطر موسی نیز را

اطمینان داد و آن نوری بود که هرگاه دست در جیب بردی و برآوردی
از کف دست مبارکش در لمعان آمدی چنانچه پرتو آفتاب غالب گشتی
و چون نفس نفیس موسی را قوتی تمام و تمکن کلام پیدا شد بهدایت
و ارشاد فرعون مامور آمد و التماس طلاقت لسان و فصاحت بیان
و انشراح صدر و انفساخ ضمیر و بودن هارون در امر نبوت شریک و وزیر
کرده جمیع ملتمسات بشرف اجابت اقتران یافت و موسی بر سبیل
استعجال بجانب اهل و عیال خود شتافت و هنگام سحر بدیشان ملحق شده
و فی الحال متوجه مصر گشت و قریب بشام بدان بلده رسیده در خانهٔ
مادر نزول نمود و هارون را از کیفیت واقعه اعلام فرموده علی الصباح
هر دو برادر بدر قصر فرعون رفتند و عصای اقامت بر زمین انداختند
بروایت وهب بن منبه در چهارم ذوالحجه موسی و هارون بباب القصر آمدند
و در روز نحر خبر ایشان را فرعون از منهیهٔ خود شنید و در محلی که هامان و عظمای
امرا حاضر بودند با حضار موسی کلیم و هارون وزیر مثال داد و چون آن دو
بزرگوار بیمن مقدم شریف مجلس را بیاراستند فرعون موسی را شناخته
گفت تو آن نیستی که در خانهٔ ما پرورش یافتی و بی گناهی را بقتل رسانیده
بصوب هزیمت شتافتی موسی فرمود که من قصد هلاک آن شخص نداشتم
و ندانستم که بمجرد مشتی کشته خواهد گشت و برین قصاص الهام بیان آورد که
مرا حق سبحانه و تعالی آیات باهره و معجزات ظاهره کرامت فرموده فرعون
گفت فات بها ان کنت من الصادقین موسی عصا از دست بیفکند و علی الفور

[illegible]

اژدهایی در نهایت مهابت شده اغاز رفتار کرد و مردم روی بانهزام
آورده بر زبر یکدیگر افتادند و فرعون در زیر تخت گریخته از کلیم الله دفع
آن بلیه را مسألت نمود مشروط بانکه بپای خود متابعت پیش آمده
دست از ایذاء بنی اسرائیل باز دارد و موسی اژدها را گرفته آن
ثعبان بحالت طبیعی معاودت کرد و کلیم الله ید بیضا را نیز ظاهر ساخته
چشمهای مجلسیان از مشاهدهٔ آن خیره گشت چنانچه همه بروی در افتادند و
زنهار ازرا مسألت نمودند و موسی و هارون آنروز فرعون را مهلت
داده مراجعت فرمودند و فرعون بعد از تقدیم مشورت باحضار جادوان
مملکت خویش مثال داد و مهرهٔ سحره که بروایت اصح هفتاد و دو نفر بودند
جمع آمده فرعون کیفیت واقعه را باایشان در میان نهاد و گفت شما را با موسی
مجادله باید کرد تا بانعامات بیکرانه اختصاص یابید و ساحران متقبل شده
و چوب بسیار بشکل مار تراشیده مجوف ساختند و درون آنرا پر سیماب
کردند و در روز عاشورا که عید قبطیان بود فرعون با امرا و ارکان دولت خویش
و ساحران بل اکثر مصریان بصحرا رفت و موسی و هارون علیهما السلام در برابر
آمده نخست سحره باجازت موسی تعبیهای خود را در آن صحرا انداختند و تاب
آفتاب در سیماب اثر کرده آن چوبها را متحرک ساخت پس از آن جناب
موسی عصا را بر زمین افکنده و بدستور معهود عصا اژدها گشته جمیع آلات
ساحران را فرو برد و قصد قبهٔ فرعون نمود و آن مخذول متحیر و سراسیمه شده
فرار بر قرار اختیار کرد و از هیبت این حالت خلایق بر زبر یکدیگر افتاده و خلقی

بی

بی نهایت لگدکوب بلا و محنت گشتند و چون موسی عصا را برداشت
نزد سحره حقیقت دین موسی بتحقیق انجامیده سعادت اسلام دریافتند
و فی الحال بموجب حکم فرعون بدولت شهادت رسیده بریاض جنت شتافتند

ذکر بلیات فرعونیان و بناء صرح فرعون و انهدام آن

بعد از واقعهٔ سحره جمعی کثیر از قبطیان بموسی ایمان آوردند و بنی اسرائیل در
غایت خرمی و بهجت بسر میبردند فرعون از مشاهدهٔ این صورت بی طاقت
گشته حکم کرد که کافران در ایذاء و اضرار اسرائیلیان بیشتر از پیشتر مبالغه
نمایند و قبطیان بموجب فرموده عمل نموده بنی اسرائیل نزد موسی زبان باستغاثه
گشادند و موسی علیه السلام در حق فرعون و متابعانش دعا فرمود
لاجرم نزول بلایا بریشان متعاقب و متوالی شد و نخست مدت سه سال
به بلیهٔ قحط مبتلا گشتند بعد از آن هفت روز بعذاب طوفان و هفت روز
دیگر ببلای ملخ معذب بودند پس هفت روز بمحنت قمل و از بعد آن بمشقت
ضفادع گرفتار شدند و بنا بر آنکه عناد و استکبار کفار امتداد یافت آب
برایشان خون گشت و هر یک ازین حالات که ظاهر می شد فرعون و اتباعش
بموسی پیغام می فرستادند که اگر بدعای تو این بلا از ما دفع شود
مجموع دین اسلام قبول کنیم و به نبوت تو اعتراف نماییم و چون بدعای
کلیم الله آن بلیه رفع می شد آن گروه بی عاقبت بدستور سابق در کفر
و ضلالت بدستور سابق در کفر و ضلالت غلو می نمودند آورده اند که نوبتی
فرعون بتحریک هامان بر قتل موسی جازم گشت و آن جناب ازین قضیه

وقوف یافته دعا فرمود تا تمامی اموال ارباب ضلال متبدل بسنگ
شد دیگر باره فرعونیان کلیم الله را بآوردن ایمان وعده داده موسی دعا
کرد تا آن سنگها بحالت اصلی معاودت نمود و آن سنگین دلان همچنان
بر کفران ثابت قدم بودند گفتند هر چند تو از این گونه آیات و معجزات بما
نمایی مرتکب دین تو نخواهیم شد و به نبوت تو اعتراف نخواهیم کرد
گویند هرگاه فرعون قصد اطاعت موسی می‌نمود هامان مانع گشته می‌گفت
شرم نداری که بعد از آنکه سالها دعوی الوهیت کرده باشی گردن بطوق
عبودیت در آری و فرعون بسخن او از جادهٔ مستقیم دور افتاده بنار جحیم
گرفتار گشت بروایت مشهور معجزات مذکور در مدت سه سال و یازده ماه
سمت ظهور یافته و بنا صرح هم در آن اوقات بوقوع پیوسته و کیفیت
این قضیه چنان بود که فرعون بر زبان آورد که من میخواهم باسمان روم و از
خدای موسی خبری یابم و این اندیشه در خاطر نامبارکش قرار گرفته
هامان باشارت آن بی سر و سامان بنا عمارتی در غایت رفعت مشغول
شد و خشت پخته اختراع نمود بقول صاحب جعفری هزار و دویست ارش
ارتفاع آن بنا بود و بعد از اتمام آن موضع عالی فرعون ببالایش رفته آسمان را
همچنان دید که از روی زمین ملاحظه می‌کرد لاجرم خایب و خاسر بپایان آمد
و همان لحظه صرح بمجرد رسیدن پر جبرئیل قطعه قطعه گشته هر پاره بجایی افتاد
و هر استاد و مزدور که در آنجا کار کرده بود در روی به بئس المهاد نهاد

ذکر بیرون رفتن موسی از مصر با بنی اسرائیل و غرقه شدن فرعون و متابعانش در رود نیل

چون تکبر و عناد کفار امتداد یافت موسی علیه السلام بخروج از مصر مأمور
شده رؤسا و اشراف اسباط را بیراق سفر امر فرمود و بنی اسرائیل تا مدت
یکماه هر چند تهیهٔ بیرون رفتن می‌کردند مانعی از پس پردهٔ غیب روی می‌نمود
و حضرت کلیم از جهت توقف شرط استفسار بجای آورده چنین بوضوح
پیوست که بسبب عدم تیسیر خروج آنست که یوسف علیه السلام وصیت فرموده
بوده که چون بنی اسرائیل از مصر بیرون روند تابوت مرا همراه برده در مقبرهٔ
آبا و اجداد دفن کنند و بنا بر آنکه نمی‌دانستند که مدفن یوسف کجاست
در بحر تفکر افتادند بالاخره براهنمایی عجوزهٔ کهن سال تابوت صدیق را
در نهر نیل یافتند و بجد تمام باستعداد سفر اشتغال نموده پیرایهای قبطیان را
به بهانهٔ عروسی بعاریت گرفتند و جهت علامت خروج هر یکی از بنی اسرائیل
فراخور حال ذبحی بجای آورده کف خون بر درها کشیدند و در نیم شب نهم
محرم از مصر بیرون رفتند و موسی بعرض سپاه قیام نموده بقول طبری سیصد و
بیست هزار مرد محارب در شمار آمد و بنی اسرائیل طی مسافت فرموده قریب
بکنار رود نیل نزول کردند روز دیگر که قبطیان از خواب غفلت بیدار گشتند
و از اسرائیلیان اثر ندیدند بواسطهٔ فقدان زیورهای خویش فریاد و فغان
باوج آسمان رسانیدند و فرعون را از کیفیت واقعه خبر دادند فرعون بجهت
وبایی که در آن روز در میان دختران قبطیان پیدا شد علی الفور نتوانست
که از عقب موسی بشتابد و صباح روز عاشورا که قریب بشام نکبت اعدا بود
فرعون با سپاه بی قیاس از مصر بیرون رفته از عقب موسی روان گشت

وچون نزدیک به بنی اسرائیل رسید کلیم الله بموجب وحی الهی عصا بر دریا زد
و فی الحال البحر بعدد اسباط منقسم بدوازده کوچه شده آب از موضع خود
مرتفع گشت و بنی اسرائیل بسلامت از انجا عبور نموده متعاقب این حال فرعون
بکنار دریا رسید و آبرا بدان منوال دیده اندیشه مراجعت کرد و باز با ضلال
ناهان اسب در بحر راند و جبرئیل بر مادیانی سوار در مقدمه سپاه او بدریا
درامد و چون تمامی لشکر فرعون که بروایتی هزار بار هزار و هفتصد هزار مرد
مبارز بود در رود نیل مجموع غریق بحر فنا گشتند و دران حالت که فرعون
که صورت مرگ را مشاهده نمود گفت و انه لااله الا الّذی آمنت به بنی
اسرائیل و بنا بر آنکه ایمان یاس مقبول بارگاه احدیت نیست جبرئیل
مشتی خاک در دهانش ریخته گفت الآن وقد عصیت قبل وکنت من المفسدین
بالجمله دران زمان که فرعونیان از ممر آب بنار جحیم واصل شدند و بنی اسرائیل نجات
یافتند ده ساعت از روز عاشورا گذشته بود و چون تا آن زمان موسی و متابعان
هیچ نخورده بودند نیت روزه کرده بقیه روز را بصوم گذرانیدند و جسد فرعون
و ابدان قبطیان بموجب دعای موسی کی بالتماس بنی اسرائیل از وی صادر شد
برساحل بحر افتاده ملابس و حلل ایشان را اسرائیلیان تاراج نمودند و هرچند
موسی ایشانرا ازین فعل منع کرد ممتنع نگشتند و جناب موسوی یوشع بن نون را
در دوازدهم محرم بمصر فرستاد تا مملکات قبطانرا در حیطه ضبط آورد و بعد از
مراجعت یوشع موسی با اتباع ازان موضع کوچ نموده قطع منازل می فرمودند
و در اثناء راه بجمعی از عمالقه رسیدند که بر صورت گاو و گوساله بتان ساخته می پرستیدند

[illegible]

بنی اسرائیل پس از مشاهده این صورت نزد موسی امده گفتند که مارا
نیز مثل این خدایان باید تا بعبادت انها قیام نمایم کلیم الله از شنیدن این سخن
غضبناک شده گفت اغیر الله ابغیکم الهاً و فضّلکم علی العالمین و ان جماعت
از ملتمس خویش پشیمان گشته مراسم اعتذار بتقدیم رسانیدند ذکر رفتن موسی علیه
السلام بطور سینا و نزول الواح بعنایت حق تعالی بنی اسرائیل مکرر از موسی
التماس کردند که مارا شریعتی مجدد باید تا بر مقتضای آن عمل نمایم و انجناب این معنی را
معروض درگاه احدیت گردانیده خطاب آمد که بجانب طور متوجه گشته
سی روز روزه دار تا این مسئول غرض قبول یابد و موسی علیه السلام هارون را
بخلافت خویش در میان قوم گذاشته ایشانرا بجانب بریه سینین نفیس با هفتاد
تن از صلحاء بنی اسرائیل بطرف طور در حرکت آمد و بعد از وصول بمقصد
از غره ذوالقعده تا سلخ ماه مذکور بروزه گذرانید و بموجب وحی الهی عشر ذی الحجه را
با آن منضم گردانید کما قال عز و علا وواعدنا موسی ثلثین لیلة واتممناها
بعشر و کلیم الله در صبح چهل و یکم با آن هفتاد نفر بکوه بالا رفته موسی بر قوم
سبقت گرفت و ابر رقیق میان او و اسرائیلیان حایل شده حضرت ملک
علام بی زبان و کام با جناب کلیم علیه السلام در تکلم آمد و الواحی که تورت
برانجا مکتوب بود ارزانی فرمود و موسی در اثناء مناجات طالب دیدار پروردگار
گشته خطاب رسید که لن ترانی ولکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف
ترانی و موسی بجانب کوه نگریسته و پرتو جمال لایزالی بر جبل تجلی فرموده کوه از
از هیبت پاره پاره شد و موسی از هوش رفته چون افاقت یافت بقدم

تکمیل کردن بنفس ه

کتب

انابت و استغفار پیش آمد در اکثر تاریخ مسطور است که بعد از رفع حجاب آن
هفتاد نفر با موسی گفتند که مقصود بنی اسرائیل از فرستادن ما باین مقام
آن بود که نیز باستماع کلام حضرت عزت فایز گردیم و باداء شهادت نزد قوم
قیام نمائیم و کلیم الله ملتمس ایشانرا معروض داشته باز ابر رقیق پدید آمد و موسی را
با هفتاد رفیق احاطه نموده مجموع بشنیدن کلام الهی فایز گشتند و چون حجاب
مرتفع شد رفقا با موسی گفتند که ما تا معاینه خدا را نه بینیم به نبوت تو اعتراف
نمائیم و بعد از جریان این حدیث بر زبان ایشان صاعقه در رسیده همه را
خاکستر گردانید و باز بدعای ایشان موسی بحال حیات باز آمده از کرده و گفته
خویش استغفار نمودند و چون موسی از طور سینا بازگشت و باخبار حضرت
عالم السر والخفیات دانسته بود که اکثر بنی اسرائیل باضلال سامری در بادیه
غوایت افتاده گوساله می پرستند غضبناک با قوم ملاقات فرمود کیفیت
این واقعه چنان بود که چون رفتن موسی بطور سینا ممتد گشت یهود آغاز
اضطراب نمودند و سامری مجال شیطنت یافته گفت سبب دیر آمدن کلیم الله
آنست که زیورها و ملبوسات فرعونیان را بخلاف رضای او متصرف شدید
رنجیده اکنون مصلحت چنان می نماید که آن لباسها را سوخته حلی را بمن دهید
تا بصنعتی که می دانم خاکستر گردانم و بنی اسرائیل این سخن را قبول نموده
اموال بوی تسلیم کردند و سامری زر و سیم را گداخته گوساله ساخت و
و خاکی که از زیر سم اسب جبرئیل برداشته بود در جوف وی ریخت گوساله
زرین ببانگ آمده قوم را گفت این گوساله آله شما و موسی است عبادت

از [illegible] سامری آگاه

وی بجای آورید تا موسی را بمیان شما بازگرداند و غیر از دوازده هزار
نفر تمامی یهود بپرستش گوساله اشتغال نمودند القصه موسی نخست هارون را
معاتب ساخته از غایت قهر الواح را چنان بر زمین زد که بعضی از آنها
بشکست و موی محاسن برادر را گرفته بکشید و هارون بی گناهی خود را بعرض
رسانیده و موسی عذر او را پذیرفته مناجات کرد که رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِأَخِي
وَأَدْخِلْنَا فِي رَحْمَتِكَ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ و گوساله پرستان منفعل
شده ابواب اعتذار مفتوح ساختند و موسی علیه السلام سامری را
طلبیده سخنان خشونت آمیز بر زبان آورد و دعا فرمود تا عقلش زایل
گشته سر در بیابان نهاد و مدت العمر با هیچکس انس نگرفت و بنی اسرائیل
طلب آمرزش جرم بان کرده حکم الهی در رسید که کسانی که بدان فعل
نپرداخته اند گوساله پرستان را بقتل آورند تا توبهٔ ایشان مقبول افتد
و موسی علیه السلام گوساله را سوخته خاکسترش را بدریا انداخت
و جمیع بنی اسرائیل باشارت او از آب دریا آشامیدند هر کس که گوساله
پرستیده بود نقطهٔ زرین بر زبان او پیدا شد و آن دوازده هزار نفر
بفرمان حق اکبر تیغها کشیده آغاز سر افشانی کردند و بعد از آنکه هفتاد هزار
بقتل رسیدند دیگر شمشیرها از کار باز ماندند کلیم الله دانست که عفو الهی
شامل حال آن جماعت گشت لاجرم گفت تا دست از قتل باز داشتند بالجمله
چون موسی اوامر و نهی توریت را بر بنی اسرائیل خواند از قبول آن احکام
ابا نموده گفتند سمعنا و عصینا و موسی ازین جهت ملول و متألم شده جبرئیل

نواهی

امین بفرمان رب العالمین کوهی از جبال فلسطین برکند و بربالای سر یهود بداشت
وکلیم الله ایشانرا گفت اگر بحکم کتاب خدای راضی گردید ازین بلیه خلاصی یابید
والا مجموع درزیر این کوه هلاک شوید یهود چون دانستند که چاره غیر از
نیست بسجده افتاده اوامر ونواهی الهی را قبول نمودند اما بیک نیمهٔ روی
بجانب جبل نظر میکردند تا اگر دور شود باز در مقام گردن کشی وتمرد آیند وچون
سراز سجده براوردند از موسی التماس تخفیف بعضی از مؤنات شریعت
نمودند وجناب موسوی دعا فرموده برخی از مشکلات برایشان آسان گشت
پوشیده نماند که جمعی از مورخان برانند که الواحی که در نوبت اول که موسی
بطور رفته بود نزول نمود غیر توریت است و توریت در کرت چهارم
که انجناب بطور سینا توجه فرموده در چهل مجلد نازل گشت والله تعالی اعلم بالصواب
وبعد ازین قضایا موسی بنی اسرائیل را بحوالی مصر برد وتمامی آن اراضی برایشان
مسلم شد **قصه بقره** روات اخبار آورده اند که درمیان بنی اسرائیل
مردی متمول بود موسوم بعامیل و دو برادرزاده مفلوک داشت و ایشانرا
کماینبغی رعایت نمی نمود لاجرم برادرزادگان بطمع اموال عم را بقتل آورده
درمیان دو قریه یا دو قبیله انداختند و برپلاس ماتم نشسته بجد تمام در مقام
پیدا کردن قاتل گشتند و این قضیه بسمع موسی علیه السلام رسیده بنا برانکه
معلوم نبود که این فعل از که صادر شده بمقتضی شریعت حکم بقسامه فرمود و بدین جهت
اختلاف درمیان یهود افتاده از کلیم الله التماس نمودند که دعا کن تا حضرت عالم
الغیب والشهاده خونی را ظاهر گرداند و بعد از دعای موسی وحی آمد که گاوی را

اطاعت

گشته

گشته مقداری از گوشت وی بر مقتول زنند تا زنده شده کشنده خود را نشان دهد
و بنی اسرائیل اغاز لجاج کرده در تخصص صفت گاو چندان مبالغه نمودند که فرمان
الهی صادر گشت که گاوی پیدا کنید که نه پیر باشد و نه جوان و رنگش زرد بود
و زراعت نکرده و آب نکشیده و کار سخت ندیده باشد و در موضع ناپاک
نچریده بود و یهود بعد از تک و پوی و جست و جوی گاوی متصف باین اوصاف
بمشقت بسیار و بهای بیشمار بدست آوردند و آنرا کشته مقداری از گوشت او
بر عامیل زدند و مقتول بحال حیات آمده به برادرزادگان اشارت کرد که ایشان
مرا کشته اند و موسی قاتلانرا قصاص فرموده همان لحظه عامیل نیز بعالم آخرت شتافت
ذکر ملاقات خضر و موسی علیهما السلام بصحت پیوسته که روزی موسی علیه السلام
بموعظه و نصیحت بنی اسرائیل قیام نموده نعم والطاف باری تعالی را که نسبت
باو ارزانی داشته بود تعداد می فرمود دران اثنا شخصی برخاسته گفت یا کلیم الله
مارا خبر ده که امروز در بسیط زمین حضرت رب العالمین را بنده از تو عالم تر
هست یا نی موسی جواب داد که گمان من انست که حالا خدایرا بر روی زمین
بنده اعلم از من نباشد و متعاقب این قیل و قال جبرئیل از حضرت مهیمن
متعال خطاب عتاب آمیز رسانید که ای موسی تو چه دانی که ما هر یک از عباد خود را
چه مقدار علم و کمال ارزانی داشته ایم و اینک مرا بنده ایست در مجمع البحرین
افضل از تو جهد کن تا بشرف مصاحبتش فایز کلیم الله گفت خدایا مرا باو که
راه نماید وحی آمد که طعام تو رهنمای تو باشد انگاه موسی با یوشع بن نون
علیهما السلام مقداری نان و ماهی بریان برداشته روان شدند و بعد از سه روز

گردی

قریب بمجمع البحرین بکنار چشمه لحظه آسوده در وقت رفتن زنبیل طعام را
دران مقام بر سر سنکی فراموش کردند و ماهی بتقدیر الهی زنده کشته خود را
در آب انداخت روز دیکر چون موسی از یوشع طعام طلبید و معلوم شد که
زنبیل دران منزل مانده است مراجعت نمود و خضر را انجا حاضر یافته شرط سلام
بجا اورد و التماس مرافقت فرمود خضر علیه السلام کفت تو با من صبر نتوانی
کرد موسی جواب داد که اکر خدای خواسته باشد لباس مصابرت را شعار
خویش سازم و نسبت با تو براسم عصیان و اعتراض نپردازم پس ان دو پیغمبر
در مصاحبت یکدیکر بر کنار دریا روان شده یوشع بن نون بجانب مصر
بازکشت و موسی و خضر علیهما السلام بکشتی در آمده خضر انرا سوراخ کرد و فریاد
براورد که ای زنبیل تعجیل مرمت سفینه بجای آورید و کشتی بانان چوب پاره قوم
پیدا کرده بران سوراخ دوختند و موسی زبان اعتراض کشاده کفت کشتی مردم را
معیوب ساختن و چندین کس را بمهلکه هلاک انداختن چه معنی دارد خضر فرمود
که نکفتم که تو با من صبر نتوانی کرد کلیم الله بلوازم عذرخواهی قیام نموده کفت
این سوال بنا بر نسیان واقع شد و چون بخشکی رسیدند کودکی صاحب جمال بنظر
ایشان درامده خضر علیه السلام او را بکرفت و بقتل رسانید باز موسی بنیاد
اعتراض کرده کفت کودکی را که هنوز قلم تکلیف برو جاری نشده بکدام تاویل
توان کشت خضر فرمود که الم اقل لک انک لن تستطیع معی صبرا و جناب موسوی
از کفتار خویش اعتذار نموده کفت دیکر اکر مثل این سوال کنم با من صحبت مدار
بعد ازان بدیهی رسیدند و اهل ان قریه با طعام ان دو پیغمبر عالی مقام قیام ننمودند و از

بیرون آن دیه دیواری کهنه پیش آمده خضر علیه السلام آنرا در غایت متانت
راست ساخت کلیم الله بر زبان آورد که چون بتعمیر این دیوار اشتغال می نمودی
باری از خداوندش اجره می بایست کرفت تا بهای طعام مصروف کشتی چون
خضر کفت هذا فراق بینی و بینک پس به بیان سر مذکوره افعال متقولی فرمود
کفت کشتی حق جمعی از مساکین بود و کذر او بر ملک ظالم که اکر آن سفینه بی عیبی
بدو رسیدی البته بغصب بکرفتی لاجرم آنرا معیوب ساختم تا در دست
خداوندانش بماند و آن پسر کافر بود و مادر و پدرش در سلک اهل اسلام
دارند و از حرکات شنیع او در زحمت بودند بنا بر برین بقتلش آوردم و امید
میدارم که حق سبحانه و تعالی ایشانرا ولد رشید عوض دهد اما دیوار
از دو کودک یتیم است که پدر ایشان از جمله صلحا بود و در زیران جدار کنجی جهت
فرزندان نهان کرده است و اکر حالا آن کنج ظاهر شدی بدست دیکران
افتادی لاجرم بتعمیر ان دیوار پرداختم تا چون آن کودکان کلان شوند میراث
خویش را باز یابند پس موسی علمیت خضر را مسلم داشته و شرط وداع بجای
آورده بازکشت ذکر عصیان قارون و فرو بردن زمین او را بتقدیر قادر بیچون
قارون پسر عم موسی بود و در اوایل حال متابعت ان جناب می نمود و او را بواسطه
آموختن علم کیمیا بلکه بمحض حکمت باری تعالی مال بلا انتها جمع کشته بود و چون کلیم الله
و چون کلیم الله قارون را با دا زکوة و انعام تصدقات امر فرمود اغاز مخالفت
کرده عورتی را درمی چند داد و کفت فردا بمجلس وعظ موسی حاضر شو و در میان
مردم او را بزنا تهمت کن روز دیکر که کلیم الله بر منبر بر امده بنصایح خلایق مشغول

برون

مشغول گشت آن عورت برخاست که بموجب فرمودهٔ قارون عمل نماید اما قادر
بچون بر زبان او جاری کرداند که قارون مرا مبلغی رشوت داده که تا بگویم که موسی
زنا کرده و موسی علیه السلام در غضب رفته و مناجات فرموده ندا رسید که زمین را فرمان
بردار تو ساختم تا هرچه بدعای تو باشد دربارهٔ قارون بتقدیم رساند و کلیم الله خوشدل
و مسرور نزد قارون شتافته آن مخذول از غایت تکبر بجانب موسی ننگریست
و کلیم الله زمین را مخاطب ساخته گفت بگیر قارون را و زمین در حرکت آمده قارون
برخاست و تا بجول پایش در زمین فرو رفت و قارون خندان شده گفت این
چه سحرست که میکنی موسی علیه السلام باز زمین گفت بگیر او را و تا زانوی او هدها
قارون بزمین فرو رفته آغاز اضطراب کرد باز موسی زمین را بفرو بردن او مامور
گردانید و این نوبت تا میانش در خاک فرو رفت قارون گفت ای موسی مرا خلاص
کن تا بموجب مدعای تو کار کنم کلیم الله بر زبان راند که یا اَرضُ خُذیه و زمین او را تا گردن
فرو برده قارون هرچند تضرع نمود بجایی نرسید و باز موسی گفت یا ارض خذیه
و زمین قارون را بتمام فرو برده اموال او نیز بموجب دعای موسی بتحت الثری
فرو رفت **ذکر توجه موسی و بنی اسرائیل بجانب دیار شام و بیان بلیهٔ تیه و کشته شدن عوج بن**
عنق بر دست موسی علیه السلام در کتاب روضة الصفا مسطورست که
در روز هشتم از ماه اب فرمان رب الارباب بموسی رسید که یا بنی اسرائیل
به بلاد شام توجه نمای و اراضی مقدسه را از دست جباران انتزاع فرمای و جناب
جناب موسی بعد از عرض لشکر بجانب آن ولایت روان گشته چون قریب
بمقصد نزول فرمود نقبا و اسباط بنی اسرائیل را که دوازده نفر بودند باستصواب

قوم برسم تجسس و تفحص بنواحی آن بلاد فرستاد و نقبا چون نزدیک بدار الملک
جباران شام رسیدند عوج بن عنق که از غایت شهرت حاجت بتعریف
ندارد بدیشان باز خورد و بنا بر آنکه عوج میدانست که سپاهی از مصر بجنگ
مردم آن شهر می آیند و گمان برد که نقبا از آن طایفه اند فی الحال ایشان را برداشته
در آستین یا بغل نهاد و پیش پادشاه برده بر زمین انداخت و گفت ای ملک
این جماعت از آن لشکرند که بمحاربهٔ ما متوجه شده اند جبابره نخست قصد
کشتن نقیبان نموده بالآخره بمصلحت آنکه بنی اسرائیل را از طول قامت و ضخامت
جثهٔ ایشان آگاه گردانند رخصت انصراف دادند و نقبا در راه با خود مقرر ساختند که
حدیث مهابت هیکل جباران را با قوم در میان ننهند و چون به بنی اسرائیل ملحق گشتند
دو نفر ما خفاء آن صورت موفق شده ده تن دیگر کیفیت حال را با یهود تقریر کردند
و ایشان از کمال ترس و بیم از رفتن ابا نموده میل مراجعت فرمودند و هرچند
موسی و هارون بنی اسرائیل را بنصرت و فیروزی نوید دادند و یوشع و کالوب
محاربهٔ جبابره را سهل و آسان انگاشتند بجایی نرسید و با موسی خطاب
کردند که اذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون و موسی از عناد و استکبار
قوم غضبناک شده گفت رَبِّ اِنّی لا اَملِکُ اِلّا نَفسی وَاَخی فَافرُق بَینَنا وَبَینَ
القَومِ الفاسِقین بعد از آن موسی و هارون بجانب آن بلاد توجه فرمودند و بنی
اسرائیل بطرف مصر باز گشته از صباح تا شب مسافت پیمودند اما بس
از امعان نظر خود را در مرحلهٔ اول یافتند و روز دیگر بر عقب موسی شتافته
از وقت طلوع آفتاب تا هنگام غروب بقطع طریق اشتغال نمودند لیکن فایده بر آن

مترتب نگشت و بهیچ وجهی ازان بیابان که درمیان فلسطین و ایله و اردن
و مصر بود و طول ان دوازده فرسخ شب بدر نبردند لاجرم دل برابتلای تیه
نهاده از دغدغهٔ ارتحال خلاص شدند و چون موسی بدیار جبا ران نزدیک
رسید عوج بن عنق پیش آمد و کلیم الله جستنی کرده سر عصا بر کعبش زد و عوج
بجان زخم از پا درامده روی به بئس المهاد نهاد و کلیم الله بمیان قوم مراجعت
فرموده و کیفیت واقعه را تقریر کرده نوبت دیگر بنی اسرائیل را بارتکاب جهاد ترغیب
نمود بنی اسرائیل شرح سرگردانی و صورت ارتحال خویش بعرض آنجناب
رسانیدند القصه یهود چهل سال ببلیهٔ تیه گرفتار بودند و چون قوت ایشان دران
بیابان بپایان رسید رزاق علی الاطلاق مَن و سلوی کرامت فرمود
مَن عبارتست از ترنجبین یا چیزی که شبیه بآن بود و بر خارستان آن نواحی
می بارید و سلوی کنایتست از مرغانی که مشابه کبک بودند و نزدیک بآن گروه
می نشستند و دران مدت جامهای بنی اسرائیل کهنه و پاره نگشت و هر فرزندی
که متولد گشت با جامه بود و چندانکه نشو و نمای یافت جامه نیز موازی قامت
او می افزود و چون عطش بر یهود غالب گشته طالب آب شدند موسی بموجب
وحی باری تعالی سنگی را که پیوسته همراه می داشت بر موضعی معین نهاده
عصا بران زد و بعدد اسباط دوازده چشمه آب ازانجا در جریان آمد و هر سبطی
چشمه را بخود مخصوص گردانیده از محنت تشنگی نجات یافتند

ذکر وفات هارون و موسی علیهما السلام اکثر نقلهٔ اخبار اتفاق دارند که در سال سیوم
از بلیهٔ تیه موسی را بوحی الهی معلوم گشت که وفات هارون کی خواهد بود و در کدام

موضع

موضع واقع خواهد شد و هم دران اوقات روزی موسی و هارون علیهما
السلام از میان اسرائیلیان بیرون امده در اطراف کوه و دشت سیر می
نمودند ناگاه درختی که در سایهٔ ان تختی زده بودند نمودار گشت هارون
گفت ای موسی مرا آرزو میکند که برین تخت لحظهٔ بیاسایم اما می ترسم که صاحبش
بر من غضب نماید کلیم الله گفت که تو بر تخت خواب کن تا من راه نگاه دارم
و اگر خداوندش پیدا شود ترا آگاه گردانم و هارون بر سریر تکیه کرده فی الحال
بجوار مغفرت حق ملک متعال انتقال فرمود و ان تخت با هارون ناپدید گشت
و چون موسی بمیان قوم آمده کیفیت واقعه را باز نمود بنی اسرائیل آنجناب را
بقتل هارون متهم داشتند و کلیم الله دعا کرد تا سریر با هارون بران جماعت
ظاهر شد و ملاحظه کردند که هیچ عضوی از اعضای او مجروح نیست و بروایتی هارون
بسخن آمده گفت که من بمرگ طبیعی ازجهان رحلت نموده ام و علی کلا التقدیرین
بعد ازان صورت موسی را دیگر طعن نکردند و بعد از سه سال از انتقال هارون در
حالی که سن شریف کلیم الله بصد و بیست رسیده بود آنجناب را معلوم شد که وقت
ارتحال است لاجرم مجمعی عظیم ساخته یوشع را وصی گردانید و شرط وصیت بجا آورد
با یوشع از میان قوم بیرون امد و بعد از طی اندک مسافتی باد نرم از جانب مغرب
وزیده یوشع موسی را در کنار گرفت و موسی از میان پیراهن غایب گشته
یوشع ملول و محزون مراجعت نمود و قوم را از وفات کلیم الله خبر داد یهود اورا
بخون موسی تهمت کرده موکلان بر یوشع گماشتند تا بعد از ثبوت اجرای قصاص نمایند
و موکلان شب در خواب دیدند که شخصی میگفت یوشع از خون موسی مبراست بنابران روز

بیابید

دیگر بندم اعتذار پیش آمده دست از وی باز داشتند **ذکر یوشع بن نون**
سلام الله علیه در تاریخ طبری مسطور است که بعد از وفات موسی بهفت سال
حضرت عزت عزت حضرته یوشع بن نون بن افرایم بن یوسف را که وصی کلیم الله بود
خلعت نبوت پوشانیده باستخلاص اراضی شام مامور گردانید و یوشع با بنی
اسرائیل بدانجانب شتافته نخست بلده اریحا مفتوح شد و یهود در انجا قتلی
بافراط نموده متوجه ایلیا گشتند و پس از فتح شهر و قتل عمالقه روی بشهرستان
بلقا که مسکن بلعم باعور بود نهادند و این بلعم که او را بلعام نیز گویند بعبادت حضرت
احدیت قیام می نمود و ببرکت اسم اعظم که بر خاطر داشت دعای او بعز اجابت
اقتران می یافت بالجمله چون بنی اسرائیل بنواحی بلقا رسیدند بالق ملک آن دیار
در شهر متحصن شده ایام محاصره ممتد گشت و بالق با ارکان دولت نزد بلعام آمده
التماس کردند که دعا کنند تا یوشع و سپاه او انهزام یابند بلعم نخست از قبول این مهم
ابا نموده آخر دعا فرمود و بنی اسرائیل منهزم گشتند و یوشع علیه السلام مناجات کرده
باستعلام سبب انهزام سپاه اسلام پرداخت خطاب رسید که در میان اهل بلقا
بنده ایست که اسم اعظم می داند و هر گاه بدان اسم میخواند دعای او را مستجاب
می سازم یوشع گفت الهی چون دعای او بی محل واقع شده آن اسم را از خاطرش محو
گردان و اثر اجابت دعا بر یوشع ظاهر گشته بالشکر بنواحی بلقا مراجعت نموده و
در محاصره مراسم سعی و اجتهاد بجای آورد و بالق کرت دیگر از بلعم التماس دعا
نموده بنابر آنکه اسم اعظم را فراموش کرده بود فایده بر دعای او مترتب نگشت لاجرم
بلعم حیله دیگر اندیشید ملک را گفت زنان فاحشه را بمعسکر بنی اسرائیل فرستد که

اگر

اگر یک نفر از ایشان زنا کند نصرت ما را باشد و بالق بموجب فرموده عمل
نموده زمری بن شلوم که یکی از نقبا اسباط بود زانیه را بخیمه برد و همان لحظه بلیه
طاعون در میان سپاه یوشع بن نون شیوع یافت و فنحاص بن عیزر بن هارون که
در سلک عظماء بنی اسرائیل انتظام داشت ازین قضیه واقف گشته زمری
و آن زن را بر سر نیزه کرد و بلشکرگاه بر آورده ندا نمود که هر که بعد ازین با عورات
فاحشه صحبت دارد سزای وی این باشد لاجرم یهود ترک این فعل شنیع نمودند
و روز دیگر که از ایام جمعه بود بمحاربه پرداخته قریب بشام بلده را مفتوح ساختند
و بنابر آنکه امت موسی شب و روز شنبه بغیر عبادت حضرت احدیت اشتغال نمی
فرمودند یوشع از خدا درخواست تا آفتاب راجع شده چندان بایستد که بنی اسرائیل
از قتل کفار فراغت یابند و تیر دعا بهدف اجابت رسیده یهود اکثر جبارانرا بتیغ بی دریغ
بگذرانیدند و بالق و بلعم را نیز بقعر جهنم فرستادند آورده اند که هفت سال متصل یوشع علیه السلام
بفتح بلاد و امصار قیام و اقدام می فرمود و دران مدت اکثر دیار شام و مغرب مفتوح گشته
بعضی از حکام و مردم آن حدود بشرف اسلام مشرف شدند و بعد ازین وقایع یوشع
بیست سال دیگر در دار دنیا بسر برده چون سن مبارکش بصد و بیست و هفت
رسید کالوب را ولیعهد گردانیده بریاض خلد خرامید **ذکر کالوب بن یوفنا علیه السلام**
اکثر مورخان آنجناب را پیغمبر مرسل شمارند و نسب شریفش را منتهی بشمعون بن یعقوب
دارند و کالوب علیه السلام بعد از فوت یوشع متصدی سرانجام مهام بنی اسرائیل
شده بر سر ملک بارق که در زمان یوشع ایمان آورده بود و باز مرتد گشته لشکر
کشید و بر کفار ظفر یافته بارق بدستش گرفتار شد و بنابر آنکه در زندان آن ملعون

سنتا د نفر از ملوک یافتند که انگشتان ایشان را بموجب حکم او قطع نموده
بودند تا هنگام طعام خوردن بروی درافتند کالوب فرمود که با او نیز همین عمل
بجای آوردند یکی وز بجز آنچه فرودستی همه سال و پس از وقوع این فتح تا مدا
کالوب علیه السلام با قوم بمصر مراجعت کرده بقیهٔ عمر را بفراغت گذرانید
ذکر حزقیل پیغمبر سلام الله علیه انجناب را بنابر آنکه در کبر سن والد متولد
شده بود ابن العجوز می گفتند و نسب شریفش باعتقاد صاحب گزیده بلاوی بن
یعقوب می پیوندد و چون حزقیل بدرجهٔ بلند نبوت رسید بنی اسرائیل را بحرب
کفار دعوت فرمود و ایشان ازین حرکت ابا نموده حضرت جبار منتقم [illegible]
ببلیهٔ طاعون گرفتار ساخت و فوجی ازان طایفه که بروایت اقل چهار هزار نفر
بودند از وبا گریخته و یک میل راه گریخته قطع کرده بسبب استماع آوازی
بابل سفر آخرت اختیار نمودند و بعد از آنکه ابدان ایشان منتفخ و متعفن شده
بود بدعای حزقیل علیه السلام زنده گشتند اما بوی ناخوش ازان گروه
می آمد و این علت باولاد و اعقاب ایشان میراث رسید و حزقیل در آخر عمر
بزمین بابل تشریف برده دران ولایت بریاض جنت انتقال فرمود قبرش
درمیان حله و کوفه است صلوات الله علیه و علی سایر الانبیاء و المرسلین
الی یوم الدین ذکر الیاس النبی علیه الصلوة و السلام بعد از فوت حزقیل بمدت مدید
طریق بت پرستی درمیان بنی اسرائیل پدید آمد و خدای تعالی الیاس را
که از نسل هارون بود لباس رسالت پوشانید و بهدایت و ارشاد
اهالی بعلبک مامور گردانید و دران بلده بتی بود موسوم به بعل و فرمان فرمای

آن دیار که اجب نام داشت با رعایا و سپاه بپرستش بعل اشتغال
می نمود و الیاس علیه السلام بدانجا آمده آن طایفه را بدین موسی
و احکام توریت دعوت فرمود و پس از مدتی که از ایمان کفار مایوس
گشت در حق ایشان دعا کرد و حضرت احدیت ابر و باران را بفرمان
الیاس گردانیده قحطی عظیم ظاهر شد و مشرکان این حالت را از الیاس
دانسته قاصد جانش گشتند و انجناب در ایام غلا در خانه بیوه زنان
و ضعفا بسر می برد و بهر سرا که در می آمد از برکت مقدمش رفاهیت وسعت
معیشت روی می نمود و بدین واسطه خلایق از مسکنش آگاه شده قصد
آن خانه میکردند و الیاس فرار فرموده بمنزل دیگر میرفت دران اثنا
شبی بحجرهٔ والدهٔ الیسع بن اخطوب افتاد و الیسع ضعف و عارضهٔ کلی داشت
اما بدعاء الیاس آن مرض بصحت تبدیل یافته من بعد الیسع از خدمت
انجناب تخلف ننمود و چون مدت سه سال از بلیهٔ قحط بگذشت الیاس علیه السلام
و الیسع با اهل ضلالت ملاقات فرموده گفت مدتیست که شما عبادت
اصنام بجای می آورید اکنون ایشانرا بصحرا برده التماس باران کنید اگر حاجت
شما روا شود ما دیگر شما را بترک عبودیت بتان تکلیف ننماییم و اگر بدعای ما نهال امید
ممکنان از رشحات سحاب عنایت ملک وهاب سرسبز و سیراب گردد شما نیکی
حضرت حق عز و علا اقرار نمایید و کفار خاطر برین معنی قرار داده با اصنام
بجانب صحرا شتافتند و چون اثری بر دعای ایشان مترتب نگشت الیاس دست
نیاز برآورده همان لحظه غمام انعام الهی فایض شد و باران فراوان بارید اما کسی

ازان قوم بوی نکرویدو الیاس از مصاحبت ارباب ضلالت ملول و متنفر گشته مخلص خود را مسالت فرمود و دعایش بشرف اجابت اقتران یافته روزی که با الیسع بکوهی میرفت اسپی از نور سمت ظهور پذیرفت و الیاس پای در رکاب اورده الیسع را بخلافت خویش تعیین نمود و از نظر خلق پنهان شده شهوات نفسانی و تعلقات جسمانی ازانجناب منقطع گشت محل اقامتش صحراها و بیابانها باشد و سرگشتگان و درماندگانرا راه راست و طریق مستقیم نماید

ذکر الیسع بن اخطوب علیه السلام

وصی الیاس و پیغمبر مرسل بود و مدت مدید بهدایت و ارشاد بنی اسرائیل مشغولی می فرمود و چون آن قوم گاهی بمتابعت وی می پرداختند و گاهی طریق مخالفت مسلوک می داشتند بحضرت باری مناجات کرده از صحبت آن قوم دوری جست و ذی الکفل را بخلافت خویش مقرر نموده بجوار ارحم الراحمین واصل شد **ذکر ذی الکفل علیه السلام** بقول اصح وصی الیسع بود و انجناب را ذی الکفل بجهت آن می گفتند که متکفل وصایای الیسع و درس توریت و هدایت بنی اسرائیل شده بود و مدتها بمباشرت این امور قیام می فرمود مدفنش در بعضی از بلاد شام است **ذکر اشمویل سلام الله علیه** بعصمت پیوسته که در زمان نبوت یکی از انبیاء بنی اسرائیل که او را عالی امام می گفتند عالی امام هرج و مرج باحوال بنی اسرائیل و بلاد اسلام راه یافت و دشمنان دین و جباران مغرب غالب گشته تابوت سکینه را با بسیاری از پیغمبرزادگان بیغما بردند و آن تابوتی بود که در زمان موسی از فلزات ساخته بودند و الواحی را که

موسی در حین غضب شکسته بود و باطشتی که ملایکه قلوب انبیا را در انجا می شستند و جامها و عمامهٔ هارون درون ان نهاده بودند و هرگاه حادثهٔ دست دادی بنی اسرائیل تابوت را بیرون آورده برکت اشیاء مذکوره آن شدت بسهولت برگذشتی و سکینه که بقول اکثر مورخان جانوری بود سر وی مشابه سر گربه در ان تابوت اقامت داشت و در حین محاربه یهودان تابوت را پیش صف برده اوازی ازان جانور ظاهر گشتی که بمجرد شنیدن ان مخالفان انهزام یافتندی القصه بواسطهٔ بردن تابوت سکینه و ظفر یافتن دشمنان بر کینه یهود خوار و مبتذل گشته بتضرع و زاری از حضرت باری پیغمبر مرسل طلب داشتند تا بمعاونت او بر دشمنان دین غلبه کنند و دعای ایشان مستجاب شده حلقانا را که از سبط لاوی بود و زنی عقیم داشت که او را حنه می گفتند حق سبحانه و تعالی فرزندی کرامت فرمود و آن پسر موسوم باشمویل گشته چون بچهل سالگی رسید بپوشیدن لباس رسالت مشرف گردید و بنی اسرائیل در غایت بهجت بوی گرویده اشمویل بنا بر التماس ایشان دعا فرمود تا حق عز و علا کسی را در میان یهود بسلطنت تعیین فرماید و مالک الملک علی الاطلاق شارک را که ملقب بطالوت بود بپادشاهی مقرر نمود و چون خدمتش از خاندان ملک نبود و بسقایی روز می گذرانید نخست بنی اسرائیل از قبول این معنی سر باز زدند و اشمویل علیه السلام شرط نصیحت بجای آورده گفت ملک از خداست بهر که خواهد دهد و از هر که خواهد بستاند یهود گفتند دلیل بر انکه طالوت را حضرت الهی بپادشاهی معین ساخته چه باشد اشمویل جواب داد که نشانهٔ

انست در حین ظهورش روغن قدس در غلیان آید و تابوت سکینه ظاهر شود و روز
دیگر که اکابر بنی اسرائیل در موضعی جمع آمده بودند طالوت در ان انجمن پیدا شده روغن
قدس جوشیدن اغاز نهاد و اشمویل قدری ازان روغن بر سر شارک ریخته او را تهنیت
سلطنت گفت و دیگر روز تابوت سکینه که مدتها در دست کفار بود صورت ظهور یافت
در تاریخ طبری کیفیت وجدان تابوت برین وجه مذکورست که چون جالوت که از جملهٔ
معاندان دین و فرمان فرمای فلسطین بود تابوت سکینه را بولایت خویش برده بود
آنرا در جای ملوث نهادند و بتقدیر ایزدی ناصور بر اندام آنکس که این حرکت
کرده بل سایر مردم آن دیار عارض شد و کفار تابوت را ازان شهر بجایی دیگر فرستادند
وانجا نیز این علت شیوع یافت و همچنین بهر شهر و دیهی که تابوت سکینه را نقل
نمودند سکنهٔ آن موضع باین مرض گرفتار گشتند و اهل ضلالت ازین معنی بتنگ
آمده تابوت را بیاوردند و نزدیک بمساکن بنی اسرائیل گذاشتند و فرشتگان بامر
پروردگار عالمیان آنرا بدیشان رسانیدند و بعد از وقوع این امر غریب بنی اسرائیل
بر سلطنت طالوت اتفاق نمودند ذکر لشکر کشیدن طالوت بفلسطین و کشته شدن
جالوت بسعی داود و تقدیر حضرت رب العالمین چون شارک بر سریر حکومت
قرار گرفت بنابر آنکه جالوت که او را کلیاث نیز می گفتند مکرر را بر یهود تاخت نموده
از مراسم قتل و اسر دقیقهٔ نگذاشته بود همت بر دفع او گماشته با هشتاد هزار نفر
از بنی اسرائیل متوجه فلسطین شد و ازین جمله هفتاد و شش هزار از راه باز گشتند
و سبب آن بود که در بیابانی که تشنگی بر لشکر غلبه کرده بود طالوت با ایشان گفت
که چون باب رسید زیاده از یک غرفه نیاشامید و آن هفتاد و شش هزار نفر مخالفت قول

طالوت

طالوت جواب کرده هر چند از آب بیشتر تجرع کردند تشنه تر گشتند لاجرم مراجعت
نمودند و چهار هزار کس از موافقان همراه طالوت رفتند و جالوت با صد هزار نفر
در برابر آمده بنی اسرائیل افغان لا طاقة لنا بجالوت وجنوده بر آوردند و اکثر بصوب — الیوم
هزیمت شتافتند بلکه زیاده از سیصد و سیزده کس که مطابق عدد جیش است
کسی نماند و ایشا که نسبش به یهودا متصل می شد با دوازده پسر داخل این
لشکر بوده و در تاریخ طبری مذکورست که در وقتی که طالوت متوجه جالوت شد اشمویل
علیه السلام زرهی تسلیم او کرده گفت این جبه بر قد هر کس راست آید کشندهٔ
کلیاث خواهد بود و چون هر دو لشکر در برابر هم صف کشیدند شارک بامتحان زره
مشغول گشته بر قد داود که بحسب سن کوچکترین اولاد ایشا بود راست
آمد و طالوت آن جناب را بر جنگ جالوت تحریص نموده گفت که کشتن او بر دست تو — اکره
میسر شود نصف پادشاهی را بتو دهم و دختر خود را در عقد تو آورم و چون داود
بسبب ظهور علامات دانسته بود که جالوت را بقتل خواهد آورد این امر خطیر را
قبول فرمود و یکی ازان علامات اینست که روزی از سنگی آوازی شنید که ای
داود مرا بردار که من سنگ موسی ام که فلان دشمن خود را بواسطهٔ من بقتل رسانید
و از حجر دیگر ندایی بگوشش او رسید که من سنگ هارونم که یکی از اعدای خود را بسبب من
کشت و همچنین از سنگ دیگر صدایی مسموع او شد که من حجر داودم که جالوت را بواسطهٔ
من از پای در خواهد آورد و داود آن سنگها را برداشته در توبره انداخت
و مجموع بهم متصل گشته یک سنگ شد القصه چون داود با جامهٔ پشمین و
فلاخن و توبره بمیدان رفت جالوت از ضعف بنیه و حقارت جثه و غرابت

صورت انجناب تعجب نموده پرسید که بچه کار آمدهٔ داود گفت آمده ام
تا ترا بقتل آورم وجالوت آغاز تمسخر واستهزا کرده داود آن سه سنگ را که
بهم متصل شده بود در فلاخن نهاد و بجانب آن کافر مغرور انداخت وآن سنگ
سه پاره گشته و باد خود طالوت را از سرش ربوده یک قطعه سنگ بر پیشانیش خورد
و دو حجر دیگر بطرف میمنه و میسره میل کرد و جالوت از اسب در افتاده و سپاهش
منهزم شد بنی اسرائیل آغاز قتل و غارت نمودند و داود سر جالوت را بنظر طالوت
رسانیده اهل توحید مظفر و منصور بمساکن خویش مراجعت فرمودند داود علیه السلام
پس از انقضاء روزی چند نزد طالوت آمده التماس کرد که بوعده وفا نماید و شارک
بخت از قبول این امر ابا نموده بالآخره بواسطهٔ ملامت اشمویل و علماء بنی
اسرائیل یکی از بنات خود را با او در سلک ازدواج کشید و محبت داود علیه السلام
در دل خاص و عام قرار گرفته نسبت باو در مقام اطاعت و انقیاد آمدند و ازین جهت
آتش رشک و حسد در باطن طالوت اشتعال پذیرفت اما تا اشمویل در قید حیات
بود ازین باب چیزی بجز ظهور نیاورد و چون آنجناب در پنجاه و دو سالگی عالم فانی را
وداع فرمود طالوت قصد قتل داود کرده و آنحضرت بواسطه اخبار منکوحهٔ خویش
ازین معنی وقوف یافته بصوب فرار شتافت و طالوت در طلب مبالغه نموده
علماء بنی اسرائیل او را ازین حرکت مانع آمدند لاجرم شارک بکشتن اهل علم
مثال داد و بعد از مدتی از خواب غفلت بیدار گشته ازین افعال ناهموار پشیمان
شد وجهت قبول توبه و کفارت گناهان با ده پسر خود بجهاد کفار رفت و صبر نمود
تا هشت اولاد او محاربه نموده شربت شهادت چشیدند آنگاه بر دشمنان دین

تاخته

تاخته جنگ میکرد تا شهید شد

ذکر رسالت و خلافت داود صلوات الله علیه

بعد از وفات اشمویل و شهادت طالوت امر نبوت و حکومت بر داود علیه
السلام قرار گرفت و حضرت واهب النعم آنجناب را بنزول زبور که مشتمل بود
بر مواعظ و حکم مفتخر و سرافراز گردانید و آوازهٔ حسن صوت و آواز او را بگوش
انس و جن و وحش و طیر رسانید لاجرم همه مطیع و منقاد او گشتند و چون داود زبور
خواندی یا تسبیح گفتی شجر و مدر با او اتفاق نمودندی و یکی دیگر از عنایات ملک اکبر در حق
داود پیغمبر آن بود که آهن را در دست وی مانند موم نرم ساخت تا آنجناب بی دستیاری
پتک و سندان بترتیب زره می پرداخت و با وجود بسطت مملکت و استقلال در سلطنت
وجه معاش عیال را از آن ممر پیدا می کرد نقلست که داود علیه السلام روزی مناجات
نمود که یا رب در توریت خوانده ام که انبیاء سابق را بدرجات بلند رسانیده مراتب
ارجمند کرامت فرمودهٔ مرا نیز از امثال آن عطایا بهره ور گردان خطاب آمد
که ای داود آن پیغمبران از آنجهت بانواع الطاف اختصاص یافتند داود گفت الهی
بلیهٔ بر من نازل گردان تا در آن شکیبایی نمایم و سزاوار عطیات تو گردم و این
مسئول مقبول افتاده بعد از چندگاه روزی داود در صومعهٔ خویش بعبادت
قیام می فرمود که ناگاه مرغی بصورت کبوتر اما از هر چه تصور کنند زیباتر
بنظر او درآمد و آنجناب از وعدهٔ رب الارباب فراموش کرده و ترک
عبادت نموده دست بگرفتن آن مرغ دراز کرد و کبوتر بر بام پرید داود نیز
بالا رفت و باطراف و جوانب می نگریست تا معلوم نماید که طایر بکدام سو
پرید درین اثنا چشمش بر جمیلهٔ افتاد که اندام خود را می شست و آن مستوره

[illegible]

چون سایهٔ کسی در آب ملاحظه نمود موهای خویش را پریشان ساخت تا تمامی
بدن او پوشیده گشت و خاطر جناب نبوی مایل بآن عورت شده از حالش
سوال کرد گفتند منکوحهٔ اوریاست که بجانب انطاکیه بغزا رفته و بعد از
شنیدن این سخن داود را در دل گشت که اگر اوریا دران جنگ شهید شود زوجهٔ او را
در حبالهٔ نکاح آورد و حسب اتفاق اوریا دران حرب شربت شهادت چشید
و چون عدت عورتش منقضی شد جناب نبوت مآب بخواستگاری او کس فرستاد
آن عفیفه جواب داد که بشرطی رضا می دهم که اگر از من پسری متولد گردد ولی
عهد باشد و داود این ملتمس را قبول فرموده عقد نکاح منعقد شد و سلیمان
علیه السلام از و تولد نمود و مدتی برین قضیه گذشت و داود بر جریمهٔ خویش
واقف نگشت تا روزی که در محراب عبادت نشسته بود و پاسبانان
تعیین کرده که هیچ کس را نگذارند که بصومعه در آید ناگاه دو شخص را پیش خود
حاضر یافت و جناب نبوی از مشاهدهٔ این حالت متوهم گشته ایشان
گفتند مترس که ما را مخاصمتی است پس میان ما براستی حکم فرمای داود گفت
چه خصومت است شما را باهم یکی از ایشان گفت این برادر مرا نود و نه
گوسفندست و مرا یک گوسفند پس وی این یک گوسفند را از من
طلبید و بر من غلبه کرده آنرا بستد داود گفت صاحب نود و نه
گوسفند بر تو ظلم کرده است که نعجهٔ ترا متصرف گشته و بعد
از آنکه داود از حکم باز پرداخت ایشان در یکدیگر نگریسته بخندیدند

وبرزبان

وبرزبان آوردند که این مرد بر نفس خویش حکم کرد و فی الحال ناپیدا شد داود علیه السلام
چون غیر از مادر سلیمان نود و نه زن داشت دانست که ایشان فرشتگان
بودند که او را برین خطیه تنبیه نمودند لاجرم بقدم اعتذار و استغفار پیش آمد
چهل شبانه روز سر از سجده برنداشت مگر جهت تجدید وضو و آن مقدار
اشک افشاند که در سجده گاهش گیاه رست و حضرت غافر الذنوب
توبهٔ داود را قبول فرموده جبرئیل بشارت مغفرت رسانید در تاریخ
طبری مذکورست که چون داود سر از سجده برآورد از جبرئیل پرسید که
اگر اوریا در روز جزا با من مخاصمت نماید حکم آن چه باشد روح الامین گفت
من این سوال را از پیش خود جواب نتوانم داد از حاکم عادل بپرسم و باز آیم
و کرّتی دیگر داود پیغمبر بگریه و زاری مشغولی فرموده جبرئیل باز آمد و گفت یا نبی الله
حق عز و علا
می فرماید که روز قیامت چندان نعیم جنت و حور و قصور با وریا بخشم که از
خصومت تو یاد نیارد بعد از آن خاطر داود قرار گرفت آورده اند
که در زمان داود علیه السلام وبای عظیم در میان بنی اسرائیل پیدا شده بلیهٔ
طاعون شیوع یافت و جناب نبوی با صلحای قوم بصخرهٔ بیت المقدس آمده
سرها بسجده نهادند و بگریه و زاری و ناله و بیقراری اشتغال نموده دعای
ایشان در همان روز که بلای وبا شایع گشته بود باجابت رسید و داود سر
از سجود برآورده احبار و علما را بشارت نجات رسانید بقولی دران روز صد و
هفتاد هزار نفر از بنی اسرائیل نقد حیات بقابض ارواح سپردند
و بعد از رفع این بلیه جناب نبوت مآب با قوم گفت مناسب چنان می نماید

کرد شکرانهٔ مخلص خویش مسجدی درین مکان بنیاد نهید و بنی اسرائیل
اظهار مطاوعت نموده و انقیاد باتفاق داود به بنای مسجد اقصی مشغول
گشتند و چون دیوار آن معبد بزرگوار بمقدار طول قامتی شد بلند شد خطاب مفتح
الابواب در رسید که شکر شما مقبول افتاد اکنون دست از تعمیر این بقعه باز دارید
که مقرر چنانست که این مسجد باهتمام یکی از اولاد داود زینت اتمام یابد و
بنی اسرائیل ترک آن شغل داده عمارت مسجد اقصی در زمان سلیمان علیه السلام
حلیهٔ اختتام یافت و چون مدت صد سال از عمر داود گذشت روح پرفتوحش
متوجه ریاض قدس شد زمان نبوت و خلافت آنجناب چهل سال بود و در تاریخ
گزیده و روضة الصفا مسطورست که چهل هزار رهبان در پی تابوت داود رفتند
و عدد سایر مردم را غیر علام الغیوب کس نمی دانست **ذکر شمهٔ از احوال سلیمان**
سلام الله علیه و اتفاق قصص و آثار و راویان سیر و اخبار آورده اند که سلیمان بعد از
قبول توبهٔ داود از بنت حنانا که سابقاً منکوحهٔ اوریا بود تولد نمود و از مبدأ تنفس
نسیم صبی و ابتدای زمان نشو و نما انوار مجد و جلال از جبین مبینش لامع
بود و امارات سعادات و اقبال از افعال و اقوالش لایح لاجرم داود
علیه السلام میخواست ولد ارشد را ولی عهد سازد اما جهت رعایت خاطر
فرزندان دیگر این معنی را اظهار نمی فرمود تا بالاخره جبرئیل امین نگینی و صحیفهٔ
مشتمل بر سؤالات نزد داود آورد و گفت فرمان الهی چنانست که هر یک از
اولاد تو که این سؤالها را جواب گوید نگین را تسلیمش نموده او را ولی عهد خود گردانی
و بنابر آنکه غیر از سلیمان کسی از عهدهٔ جواب آنها بیرون نتوانست آمد داود علیه

خاتم را بآنجناب سپرد و او را بولایت عهد تعیین فرمود و سلیمان علیه السلام
در ایام حیات پدر بقطع خصومات و فیصل قضایا می پرداخت و چون تخت رسالت
و سریر خلافت را بوجود خود مزین ساخت مناجات کرد که یارب سلطنتی نصیب
من گردان که من بعد احدی را مانند آن ملکی نباشد و مسؤلش بمحل قبول رسیده
انس و جن و وحش و طیر کمر اطاعت و فرمانبرداری بر میان بستند و باد نیز
منقاد گشت و دیوان بموجب فرمودهٔ سلیمان بساطی که گنجایش سپاه آنجناب
داشت یافتند و هرگاه سلیمان عزم جایی نمودی حکم کردی تا آنچه محتاج الیه کارخانهٔ پادشاهی است
بران بساط نهند و لشکریان در پایهٔ سریر خلافت مصیر صف کشند آنگاه باد را
مأمور گردانیدی تا بساط را برگرفته بمقصد برد و بدین طریق در شبانروزی
دو ماهه راه مطوی گشتی کما قال عز و علا غدوها شهر و رواحها شهر در
کتاب روضة الصفا مسطورست که سلیمان علیه السلام متصل بایوان خویش
میدانی مسطح ساخت دوازده فرسخ در دوازده فرسخ و فرمان داد تا از خشت
سیم و زر فرش انداختند و سریر و تختی از طلاء احمر مرصع بدر و گهر درین میدان
می نهادند و کرسی بسیار از نقره و طلا در برابر تخت نصب میکردند و آصف برخیا
بر کرسی که بتخت نزدیکتر بود نشسته بتنقیح مهمات می پرداخت و بر دیگر
کرسیها چهار هزار نفر از احبار یهود قرار می گرفتند و در عقب سریر چهار صد
کس از خواص با چهار هزار دیو و چهار هزار پری در مقام فرمانبری می ایستادند
و مرغان بر بالای سر سلیمان پر در پر بافته سایه می کردند و با وجود این عظمت
و حشمت چون از مجلس حکم بر خاستی به زنبیل بافتن مشغول گشته فرموده وجه معاش

ازان مهم بهم رسانیدی و با انکه هر روز در مطبخ او منتصد کردون آرد کندم نان
می پختند خود نان جو کذرانیدی بصحت پیوسته که سلیمان پیغمبر بعد از فوت
پدر باتمام مسجد اقصی و تعمیر بلده بیت المقدس سعی و اهتمام فرموده آستاد ان
جابکدست بموجب حکم شهری مشتمل بر دوازده سور از سنک رخام بنیاد
نهادند و طوایف انس و جن بدان کار اشتغال نموده باندک زمانی بیت المقدس
صورت اختتام یافت پس ازان دیوان بمعادن و بحار شتافته جواهر موفور
و درر غیر محصور و سنکهای رنکین و انچه موجب تزیین مسجد اقصی می شد آوردند
و آن معبد شریف در کمال تکلف و زیبایی باتمام رسید و سلیمان علیه السلام
علما و اشراف قوم را جمع فرموده بقیام عبادت دران مقام مامور کردانید
جون حشمت ذکر ضیافت سلیمان علیه السلام طوایف مخلوقات را و حدیث نمل
جون حشمت و مکنت سلیمان علیه السلام بنهایت رسید خواست که تمامی مخلوقات
الهی را مهمان داری کند و بعد از استجازه از درکاه رزاق علی الاطلاق جهت تمشیت
این مهم صحرایی وسیع که یک طرفش بدریا پیوسته بود اختیار فرموده طوایف جن
و معشر بشر دران بیابان مجتمع کشتند و پس از مدتی که اطعمه کوناکون از هر جه در حوصله
خیال کنجد افزون آماده و مهیا شد دابه از بحر خرامیده نزد سلیمان آمد
وکفت اطعمنی یا سلیمان انجناب فرمود که بمطبخ رو و ان مقدار طعام که خواهی بخور
وان جانور بمطبخ رفته جمیع آن مطعومات را بکار برد و باز بخدمت سلیمان باز کشته
طلب طعام کرد و سلیمان علیه السلام ازین سخن متنبه کشته باعتذار و استغفار
اقدام فرمود و نقلست که روزی کذر سلیمان بر وادیی که مسکن مورجکان بود افتاد

و مهتر موران بساط سلیمان را در فضاء هوا مشاهده نموده فریاد براورد که
ای مورجکان بخانهای خود درایید که ناکاه سلیمان و سپاه او شما را پایمال نکنند و باد
این حدیث را بکوش فرمان فرمای انس و جن رسانید انجناب متبسم شد
و فرمود تا باد بساط را بر زمین نهاد و شاه موران را طلبیده از وی پرسید
که تو ندانستی که من پیغمبر خدایم و مرکز موری نیازارم جواب داد که یا نبی الله
برین معنی مطلع بودم اما شفقت مهتران بر کهتران واجبست و من ترسیدم که
بی وقوف تو موری در زیر پای کسی آزرده کردد سلیمان صلوات الله علیه
این جواب را پسندیده جون عزم رحلت فرمود شاه موران کفت زمانی توقف
نمای تا فراخور حال ما حاضری بنظر آرم و مسئول مقبول افتاده نصف پای ملخی
حاضر ساخت بیت پای ملخی پیش سلیمان بردن عیبست ولیکن هنرست از موری
قصه بلقیس فضلا سخن پرداز این حکایت غریب را جنین اغاز کرده اند که روزی
کذر سلیمان علیه السلام بر دیار یمن افتاد و جهت اسایش سپاه در مرغزاری
نزول اجلال دست داد و هدهد که پیوسته ملازم سریر سلیمانی بودی برسم
سیر پرواز نموده و بشهر صبا رسیده بیکی از ابنای جنس باز خورد و حالات
بلقیس را بتمام از وی استعلام فرمود و دران وقت لشکر بآب محتاج شدند
و سلیمان علیه السلام هدهد را جهت انکه خبر کند که در کدام موضع اب بروی
زمین نزدیکترست طلب داشت و او را غایب یافته بنابر احتیاج خلایق
بآب و عدم وجدان آتش غضب سلیمان اشتعال پذیرفت و بر زبان مبارک
راند که اکر هدهد بر غیبت خویش دلیل روشن نیارد او را عذاب سخت کنم

باتشنل رسانم وجون هدهد پیدا شد جناب سلیمانی سراو را کرفته پیش
خود کشید و پرسید که کجا بودی جواب داد که یا نبی الله مرا چیزی معلوم کشت که علم تو
بان محیط نشد وآن خبریست که از جانب سبا آورده ام سلیمان از تفصیل
این اجمال سوال فرموده هدهد کفت که جون درین دیار پرواز نمودم شهری
دیدم مشتمل بر بساتین و اشجار و محتوی بر عمارات و نعم بسیار و عورتی بلقیس نام
که پدرش از نسل یعرب بن قحطانست و موسوم بشراحیل و بسلطنت دیار یمن قیام
می نموده و مادرش در سلک بنات ملوک جن انتظام داشته فرمان فرمای خلایق
این خطه است و خداوند عز شانه همه اسباب حشمت و شوکت بوی ارزانی
فرموده از جمله تختی دارد که بخوبی آن در عالم کم توان یافت لیکن این ملکه
واتباع او بپرستش افتاب اقدام می نمایند سلیمان علیه السلام کفت جرا
سجده نمی کنند خدایرا که ظاهر می کرداند جیزهایی را که مستورست در آسمان و زمین
انکاه هدهد را مخاطب ساخت که ببینم که انجه بر زبان اوردی راست است
یا دروغ واشارت فرمود تا اصف نامه در قلم اورد برین منوال که انه من سلیمان
وانه بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی واتونی مسلمین پس سلیمان مکتوب را
بهدهد تسلیم نموده کفت این رقعه را ببر و بسوی ایشان افکن و بنکر که جه میکویند و باز
کرد وهدهد بشهر سبا رفته صباحی که بلقیس هنوز ارکان دولت را بار نداده بود
نامه را در کنارش افکند بلقیس ازین حالت در بحر حیرت افتاده مدبران ملک را
طلب فرمود و مکتوب را بدیشان نموده بعد از استشاره و استخاره جمعی را برسم رسالت
بایک خشت طلا و نقره و صد غلام و کنیزک که همه جامهاء مردانه پوشیده بودند

و درجی که در انجا یاقوتی ناسفته بود بدرکاه سلیمان هدیه رد نماید و کنیزکان
وغلامانرا ازهم جدا کند واورا معلوم باشد که درحقه جیست وسفتن ان جکونه
بنبوتش اعتراف نماید و در طریق متابعت سلوک فرماید واکر مهم برعکس بود
بموجبی که صلاح دانند عمل نموده شود القصه بدرکاه سلیمان علیه السلام
بازکشته انجه معلوم کرده بود بعرض رسانید وانجناب امر فرمود تا میدانی
عریض و وسیع را بخشت طلا و نقره فرش انداختند وجای دو خشت باز
کذاشتند و در روزی که رسولان بلقیس نزدیک رسیدند مجلسی عظیم ترتیب
داده سلیمان بر سریر حشمت قرار کرفت وجون جشم فرستادکان بران افتاد
از انفعال خشتهای را که آورده بودند در ان موضعی که خالی بود افکندند و بدهشت
تمام بمجلس سلیمان علیه السلام رسیده انجناب نخست از حال خشتها پرسید
پس از ان غلامان و کنیزکانرا ازهم جدا کردانید وکفت دران حقه یاقوتیست ناسفته
وعفریتی را طلبید تا بالماس ان جوهر را سوراخ ساخت انکاه هدایا را رد فرموده
کفت با بلقیس و اتباعش بکویید که ایمان آورند والا عنقریب بالشکری بدان
صوب توجه نمایم که طاقت مقاومت ایشان نداشته باشند بعد از انکه کیفیت
حال را بعرض رسانیدند میل اسلام در خاطر ملکه سبا پیدا شده عازم
ملازمت سلیمان علیه السلام کشت وتخت خود را در خانه مضبوط نهاده
در را مقفل ساخت و جمعی را بحفظ آن باز داشت وجون بلقیس نزدیک
بمعسکر سلیمان رسید صباحی که انجناب ازین معنی اکاه شد روی بطوایف انس
وجن آورده کفت کیست از شما که پیش از آمدن بلقیس تخت او را حاضر

است

میدان ه

فرستادکان بلقیس
بازکشته ه

حاضر کرداند دیوی کفت من ان سریر را بیاورم قبل ازانکه از مجلس حکم
برخیزی وبنا برانکه انجناب تا وقت زوال در مجلس حکم می نشست بر زبان اورد
که زودتر ازین میخواهم آصف برخیا کفت من بیارم تخت ملکهٔ سبا را پیش
ازانکه چشم برهم نهی و باز کنی پس حضرت مجیب الدعوات را باسم اعظم خوانده
والتماس اتیان تخت بلقیس نموده بطرفة العینی ان سریر بنظر سلیمان رسید
وان جناب فرمان داد تا آن تخت را نوعی دیکر آراستند و در برابر سریر خاصه نهادند
وچون ملکه سبا بسعادت ملاقات سلیمان فایز شد انجناب پرسید که این تخت تست
بلقیس کفت کانه هو کوییا که همانست ازین جواب سلیمان را خردمندی بلقیس
معلوم کشته اورا در حرم خویش جای داد بعد ازان ارباب حسد بسمع سلیمان
رسانیدند که بر ساق ملکه سبا موی بسیار رست وانجناب جهت استکشاف این
صورت بساختن صرح ممرد اشارت فرمود وآن خانه بود که از ابکینهٔ صافی
ترتیب داده بودند چنانچه در نظر بیننده اب می نمود وسلیمان در جایی که صرح
ممرد بر ممر آن بود قرار کرفت وبلقیس را طلبیده ملکه سبا بانجا رسیده
بخیال آنکه ابست جامها بر کشید سلیمان ساق های اورا بنظر دراورده کفت این اب
نیست بلکه ابکینه است بلقیس منفعل شده بتقدم اعتذار پیش آمد وچون بشرف
ایمان مشرف کشت سلیمان اورا در عقد نکاح اورد و دیوان جهت ازالهٔ
موی پای بلقیس اختراع حمام و نوره کردند **ذکر فتنه سلیمان بروایتی که**
مشهورست میان مورخان از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که نوبتی سلیمان علیه السلام
یکی از ملوک جزایر را که بعبادت اصنام قیام می نمود بقتل رسانیده دختر اورا

که در غایت حسن وجمال بود بخواست وان جمیله پیوسته در فراق پدر
قلق واضطراب می کرد بالاخره یکی از شیاطین صورتی مشابه پدر او
تراشیده منکوحهٔ سلیمان ان بت را در خانه نهاد و بپرستش او
مشغول شد بعد از کذشتن چهل روز ازین واقعه آصف که بر کیفیت حال
وقوف یافته بود سلیمان را تنبیه نمود وانجناب علی الفور بخانه در ان بت را بشکست
وبتقدیم اعتذار و استغفار پیش آمده در صومعه بر روی خاکستر نشست ودران
ایام در وقتی که بتقضا حاجت میرفت بدستور معهود انکشتری خود را بجراده که در
سلک کنیزکان حرم انتظام داشت سپرد وصخر جنی مصور بصورت سلیمانی
بر جراده ظاهر کشته خاتم را ازوی ستاند و بر تخت سلیمان قرار
کرفت وچون سلیمان از مستراح بیرون آمده انکشتری طلبید جراده
کفت خاتم را بصاحبش تسلیم نمودم انجناب دانست که بواسطهٔ کردار
دختر ملک جزیره مالک الملک علی الاطلاق زمام امور پادشاهی را در قبضهٔ
اقتدار دیکری نهاده لاجرم ترک طلب انکشتری کرده روان شد
وپس از روزی چند که سرکردان بود با جمعی از صیادان در ماهیچه بکو
ماهی روز می کذرانید تا قادر مختار انکشتری را بوی رسانید بیان این سخن
آنست که دران اوان که صخر جنی بر سریر سلیمانی نشسته بود مخالف
شرع وعرف ازوی حکمها صادر می شد خلایق ازین معنی متعجب کشته
شمهٔ ازین مقوله بعرض آصف رسانیدند جناب آصفی کفت غالب ظن من
آنست که این شخص سلیمان نیست انکاه باتفاق بعضی از علمای بنی اسرائیل

رفته بند را هم

نزد صخر مارد رفته اغاز قرائت توریت نمودند و آن ملعون تحمل استماع
کلام الهی نیاورده غایب شد و خاتم را در دریا انداخت و بالهام حق عز و علا
ماهی از اطعمه خویش ساخت و آن ماهی در شست صیادی که سلیمان معاونت را
ایشان می فرمود گرفتار گشته بدست انجناب افتاد و چون شکم ماهی را چاک کرد انگشترین را
یافته همان لحظه طوایف انس و جن بخدمت مبادرت نمودند و دیوان بفرمان سلیمان
صخر مارد را پیدا کرده و مقید گردانیده بدریا افکندند آمده است که

حدیث رد خورشید و انتقال سلیمان ببهشت جاوید

آورده اند که سلیمان علیه السلام
نوبتی بنظاره اسپی چند که بر وی عرض می کردند مشغول شده دران اثنا افتاب غروب
کرد و نماز عصر از انجناب فوت گشته این صورت بر خاطر سلیمان گران آمد
و بروایت امیرالمومنین علی کرم الله وجهه دست بر گردنها و ساقهای اسپان
کشیده همه را بمجاهدان و غازیان بخشید و حضرت حق عز اسمه افتاب را از مغرب
طالع گردانید تا سلیمان نماز را بوقت ادا فرمود باتفاق مورخان چون سن شریف
سلیمان صلوات الله علیه به پنجاه و پنج رسید و ازین جمله چهل سال در سلطنت گذرانید
بموجب وحی سماوی دانست که وقت رحلت است لاجرم شرط وصیت بجای آورده
مناجات فرمود که الهی ان مقدار مرگ مرا از دیوان نهان دار که بعضی کارها که بعهده
ایشان کرده ام با تمام رسد و اثر اجابت دعا ظاهر شده سلیمان در معبدی که از
آبگینه ساخته بودند در آمد و بعصایی تکیه زده جان نازنین بارحم الراحمین سپرد

نشنیدی که بر باد رفتی مدام　　سریر سلیمان علیه السلام
بآخر ندیدی که بر باد رفت　　خنک آنکه با دانش و داد رفت

دیوان چون انجناب را از بیرون آبگینه ایستاده
میدیدند گمان می بردند که بنماز اشتغال دارد و بعد از یکسال که مهمانی که مفوض
بایشان بود با تمام رسید بواسطه خوردن ارضه عصای سلیمان شکسته
انجناب بیفتاد و خبر موتش در عالم اشتهار یافت صاحب گزیده و جعفری
برانند که قبر سلیمان در جزیره او قیانوس است و العلم عند الله تعالی
پوشیده نماند که بعد از سلیمان علیه السلام سلطنت بنی اسرائیل بر اولاد
او بطنا بعد بطن قرار گرفت و چون راقم حروف در مقام اقتصار است
و ایضا کیفیت احوال انجماعت کما ینبغی از هیچ یک از کتب تواریخ معلوم
نشد قلم خجسته رقم بذکر یونس علیه السلام مبادرت نمود

ذکر یونس بن متی علیه السلام

انجناب بما در منسوب است و نسب پدرش بلاوی بن یعقوب می پیوست
و یونس بهدایت ساکنان نینوی مأمور گشته بدان سرزمین رفت
و مدتی اهالی انجا را باوامر و نواهی آلهی دعوت فرموده فایده بر آن
مترتب نشد بلکه همواره ارباب طغیان بایذا و اضرار ان پیغمبر عالی
مقدار اشتغال می نمودند لاجرم یونس بن متی دست بدعا بر آورده
گفت یا رَبِّ اِنَّ قَوْمِی کَذَّبُوْنِی فَانْزِلْ عَلَیْهِمْ نِقْمَتَکَ و اثر اجابت این مسالت
بر انجناب ظاهر شده از میان قوم بیرون رفت و متوجه کوهی گشت
بنیت انکه اگر بعد از نزول بلا مردم نینوی او را جهة دعا طلب نمایند بیابند
درین اثنا حق سبحانه و تعالی ابری که اتش از وی می درخشید بر سر
ایشان فرستاد و قوم اغاز اضطراب کرده بجست و جوی یونس مشغول

شدند تا بوی بر سید نز کرویده جهت رفع بلا التماس دعا کنند وچون انجاب را
نیافتند باتفاق بر پشتهٔ بالا رفته وسرها برهنه ساخته بتضرع تمام ونیاز کلام
ازحضرت عزت دفع آن بلیت راخواهش نمودند در روضة الصفا مسطورست
که بعد ازچهل روز توبهٔ ان قوم مقبول افتاده لباس عافیت پوشیدند
واین خبر بسمع یونس رسیده ازوهم انکه مبادا که نوبت دیگر قوم اورا تکذیب
نمایند بکنار دریا رفته بکشتی درامد وآن سفینه درغرقابی ازرفتار بازماند
واهالی کشتی مضطرب کشته قرعه زدند تا بنام هرکس که برایدا اورا درآب اندازند
وسه نوبت قرعه بنام یونس علیه السلام برامده انجناب دانست که این
معنی نتیجهٔ خشم الهی است بنابران خودرا دربحر افکند وماهی اورا فرو
برده یونس چهل شبانه روز دران زندان محبوس بود وباعتذار واستغفار
قیام نموده کلمهٔ لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین برزبان می راند
بعد ازان توبهٔ او شرف قبول یافته حوت بالهام حی لا یموت بکنار دریا شتافت
ویونس را ازدهان بیرون انداخت ودران موضع درخت کدو رسته برسرش
سایه افکند وآهویی بشیر دادن آن پیغمبر مامور کشت وچون صاحب الحوت
قوت رفتار پیدا کرد متوجه نینوی شده نخست خودرا به جوپانی که درحوالی
آن بلده دید ظاهر کردانید وچوپان بجانب شهر دویده خبر یونس را بمردم رسانید
لاجرم فرق انام باستقبال شتافته انجناب را باعزاز واحترام تمام به نینوی
درآوردند ویونس پس ازچندگاهی که میان ایشان بوده بتعلیم قواعد شریعت
موسی پرداخت میل سیاحت نمود قبرش درحدود کوفه است

ذکر حکومت صدیقه ونبوت شعیا علیه السلام

چون ملک سلیمان بیکی ازاولاد او که موسوم بصدیقه بود ودر بنای خویش قصوری
داشت منتقل شد شعیا بن راموسا قدم برمسند نبوت نهاده خلق را بظهور
عیسی وبعثت محمد مصطفی صلوات الله علیهما بشارت داد ودران زمان عصیان
وطغیان بنی اسرائیل ازحد اعتدال تجاوز کرده هرچند پیغمبر وپادشاه ان جماعت را
براه راست دلالت فرمودند بجایی نرسید درین اثنا سنجاریب ملک بابل
بالشکر موفور بقصد تخریب بیت المقدس برظاهر ان بلده نزول نمود ودران
حال درد پا برصدیقه استیلا داشت وشعیا بمقتضای وحی الهی صدیقه را گفت که شرط
وصیت بجای ارکه روز حیات تو بشام ممات نزدیک رسیده صدیقه بموجب
فرموده عمل نموده وبخلوتخانه درامده ازحضرت باری بتضرع وزاری نجات بنی
اسرائیل را ازجنگ سنجاریب مسالت کرد ودعایش مستجاب کشته
بشعیا وحی نازل شد که با صدیقه بکوی که مسول ترا بعز قبول مقرون کردانیدم
وترا براعدا مظفر ساختم وباستعمال فلان دوا رنج ترا شفا دادم وبرعمر تو پانزده
سال افزودم وچون شعیا این مژده را بملک رسانید صدیقه بعد از ادای شکر نعم
باری تعالی درد پارا بدوای مذکور علاج کرد درخلال این احوال صباح صدیقه و
اتباع او خبر یافتند که غیر از سنجاریب وپنج نفر دیگر تمامی لشکر دشمن بنار سقر
پیوسته اند لاجرم صدیقه بکرفتن ان شش تن که یکی از جمله بختنصر ثانی بود اشارت
فرمود وبنی اسرائیل ایشانرا اسیر ساخته بعد ازهفتاد روز که صدیقه می خواست که اسرا را
بقتل اورد شعیا گفت فرمان ایزد تعالی چنان است که سنجاریب را معزز ومحترم بشهر

بابل فرستی تا دیگر انزا از کیفیت حال اعلام نماید و صدیقه طریقهٔ اطاعت مرعی داشته
چون ملک بابل بدار الملک خویش رسید بعد از هفت سال بر بستر هلاکت افتاد و بختنصر را
ولی عهد ساخته رخت هستی بباد داد بالجمله پس از فوت صدیقه بنی اسرائیل آغاز
فتنه و فساد نمودند و هرچند شعیا ایشانرا نصیحت فرمود سودی نداشت بالاخره
مهم بان منجر شد که آنجناب را در میان درخت پاره دو پاره کردند و ساعت بساعت
در نافرمانی و معصیت بیشتر از پیشتر غلو می نمودند تا آن زمان که بختنصر بتخریب بیت
المقدس پرداخت و اکثر بنی اسرائیل را بقتل رسانید بعضی را اسیر ساخت

ذکر مبدا احوال بختنصر و خرابی بیت المقدس و مسجد اقصی در زمان نبوت ارمیا

درین باب ارباب اخبار را اختلاف بسیارست و راقم حروف خوفا عن الاکثار
بر ایراد یک روایت قناعت نموده میگوید که دانیال اکبر که از صلب اولاد یعقوب
پیغمبر بود روزی در اثنای قرائت توریت بآیتی رسید که از تخریب بیت المقدس
خبر می داد و ازین جهت محزون گشته مناجات فرمود که یارب بیت المقدس را
که خراب گرداند او را تنبیه نمودند که ویران کننده مسجد این بلده یتیمی است
در ولایت بابل موسوم به بختنصر و دانیال بطرف بابل رفته بعد از جست و
جوی بسیار در کوچه بختنصر را بیمار یافت و او را بمنزل خویش برده بتعهد و تربیتش پرداخت
و چون مرض بختنصر بصحت مبدل شد دانیال او را بوصول مرتبهٔ بلند سلطنت و ظفر
بر بنی اسرائیل نوید داده جهت خود امان نامه طلبید بختنصر در اول این سخن را
بر تمسخر حمل نموده آخر امان نامه از برای دانیال در قلم آورد و آنجناب خاطر بختنصر را
بانعام بیست هزار درم خرم ساخته به بیت المقدس مراجعت فرمود نقلست که بختنصر

این وجه را بمصالح بعضی از جوانان مصروف داشته بدرگاه سنحاریب آغاز
آمد شد کرد ملک در ناصیهٔ احوالش آثار رشد و اقبال دیده او را منظور نظر
شفقت و تربیت گردانید و کار بجایی رسید که چنانچه مذکور گشت چون سنحاریب
از دست صدیقه جان برده بمملکت خود شتافت بختنصر را ولی عهد ساخت و بعد از
فوت ملک بابل بختنصر بتنسیق مهمات سلطنت پرداخته دران اوقات حکومت بنی
اسرائیل بر ناشیة بن اموص و نبوت بر ارمیا علیه السلام قرار گرفت و فسق
و فجور یهود سمت کثرت و افراط پذیرفت و بختنصر ازین حال خبر یافته بجانب
بیت المقدس توجه نمود و ارمیا بنی اسرائیل را از کیفیت واقعه
اعلام کرده فرمود که اگر دست از نافرمانی باز ندارید عنقریب جمعی از کفار
برین بلده مستولی شده دمار از نهاد شما بر آرند یهود بدین سخن التفات نکرده از کمال
شقاوت ارمیا را محبوس گردانیدند و بختنصر بظاهر بیت المقدس رسید و   مقارن این حال ص
باندک زمانی شهر را گرفته مراسم قتل و غارت و تخریب شهر و ولایت بتقدیم
رسانید و چون دانیال اکبر بعالم دیگر انتقال فرموده بود دانیال بن حزقیل که
بعضی از مورخان او را از جملهٔ انبیا شمارند امان نامه او را پیش برد لاجرم بختنصر
اهل بیت دانیال اکبر را از سخط خویش ایمن گردانید و از حال ارمیا و نصیحت کردن
او یهود را خبر یافته آنجناب را مطلق العنان ساخت و با مال فراوان که از مسجد اقصی
و غیر آن متصرف گشته بود و جمعی کثیر از اسیران بنی اسرائیل و دانیال حزقیل
متوجه دار الملک بابل گردید و ارمیا با بقیهٔ قوم بجانب مصر شتافته از غضب بختنصر بدان
دیار نیز رسید بالجمله چون بختنصر بخطهٔ بابل نزول نمود در تربیت و رعایت دانیال بوما

فیو ماهی افزود چنانچه ارکان دولت بر وحسد برده بختنصر را گفتند که دانیال
در دین مخالف تست ملک بس از تحقیق این سخن بحبس انجناب فرمان داد و دانیال تا زمانی که
بختنصر خواب هولناک دید و کیفیت واقعه را فراموش کرده معبران و کاهنان از تقریر و
تعبیر آن عاجز آمدند محبوس بود و بعد از آنکه بختنصر انجناب را از زندان بیرون آورده از
خواب خویش استعلام نمود دانیال فرمود که در واقعه صنمی مشاهده کردی که سرش
از زر بود و گردنش از نقره و میانش از مس و ساقهای پای او از آهن و قدمهایش
از سفال و سنگی از آسمان آمده آن بت را درهم شکست و بادی وزیده هر ذره
از اجزا صنم را بطرفی برد و آن سنگ بزرگ شده بسیط زمین ازوی پر گشت بختنصر
استحسان کرده گفت خواب مرا راست بیان فرمودی اکنون در تعبیر ان شروع نمای
دانیال گفت صنم نمودار ملک است و سر زرین او مثال ملک آرمیده تو و گردن سیمین
ان کنایت از سلطنت پسر تست و میان بت اشارات بملک رومیانست و ساقهایش
مشعر بحکومت فارسیان و قدمهایش مشیر بدو عورت که ایالت روم و فارس کنند
وان سنگ که صنم را فرو کوفت دینی است که در آخر الزمان بتوسط نبی عربی صلی الله
علیه ظاهر شود و آن شریعت ناسخ همه ادیان باشد و روی زمین را فرو گیرد و از وصیت
گرد روایتست که بختنصر نوبت دیگر خوابی هایل دیده چون بیدار شد و بعد از عجز
ایشان دانیال را حاضر ساخته استعلام خواب فراموش گشته خویش و تعبیر
ان نمود و دانیال را بالهام ربانی ان واقعه مکشوف شده بر زبان آورد که در خواب
درختی بلند دیدی که

صح البیاض

که در خواب درختی بلند دیدی که طیور بر شاخهای ان ماوی گزیده بودند و در
سایه اش وحوش ارمیده و درین حال که تو از حسن و نضارت ان شجر تعجب
می فرمودی که تبری در دست داشت پیدا شد و قصد کرد که آن درخت را از بنیاد
برکند اما شاخهایش را بینداز و ان ملک شاخهای ان شجره را بریده و حوش و طیور را
متفرق گردانید و تغییری فاحش باصل آن دوحه راه یافت بختنصر گفت واقعه
من بود که بیان فرمودی اکنون تعبیر آنرا نیز تقریر نمای دانیال بر زبان آورد
که درخت تویی و طیور اهل و ولد و لشکر تواند و سباع و وحوش رعایا اند و بنا
بر عبادت اصنام که از تو و اتباع تو صدور می یابد غضب الهی متوجه شده و فرشته
مامور گشته که ترا هلاک سازد و بعضی از نسل ترا روزی چند بگذارد اما تا ترا معرفتی
بکمال قدرت حضرت احدیت حاصل شود هفت سال مصور بصورت عقاب
گشت و پرواز نموده جمیع طیور را مسخر ساخت و همچنین در مدت مذکور هر چند
روز بشکل یکی از مخلوقات ظهور میکرد بالاخره بهیات بشر بخانه خویش در آمده
قادر بچون صورت اصلی بدو کرامت فرمود این طرفه حدیثی است اگر راست بود
وهب ابن منبه گوید که بختنصر چون بهیات بشر معاودت نمود غسلی بجای آورد
و شمشیری بدست گرفته بصفه بار خرامید و امرا و ارکان دولت و سپاهی و رعیت را
طلبیده گفت من پیش ازین جمادی را می پرستیدم که نفع و ضری ازو متصور نبود اکنون
بوحدانیت حضرت عزت قایل گشته بخدای بنی اسرائیل گرویدم می باید که شما نیز
متابعت من کنید و فردا مومن و موحد بنزد من ایید بدانید که هر کس ازین حکم تخلف
ورزد پیکر او را بتیغ تیز ریز ریز خواهم کرد بالجمله بختنصر امثال این سخنان گفته بخلوتخانه

از بالای دراورد ناگاه آواز آمد که این درخت را

شخصی

در اندو همان شب از عالم رحلت نمود و پسرش بجای پدر نشسته طریق تکبر و عصیان
مسلوک داشت و چون او بنار سقر پیوسته دیگری لوای سلطنت برافراشت
دانیال و اسیران بنی اسرائیل را رخصت داد تا به بیت المقدس مراجعت
فرموده انچه از حلی و زیور مسجد اقصی بختنصر غارت کرده بود همراه ببرند و
در تعمیر ان بقعه شرط سعی و اهتمام مرعی دارند اما در اکثر کتب مغازی مسطورست
که ابو موسی اشعری در زمان امیر المومنین عمر رضی الله عنه در بلدهٔ سوس بخانهٔ
رسید که سنگی بزرگ منقور بر هیأت حوضی دران خانه بود و مردی مردهٔ
بلند قامت درمیان آن بر استان افتاده ابو موسی از مردم انجا پرسید که
این کیست جواب دادند که دانیال حکیم است که ملک بابل بالتماس یکی از سلاطین
این سرزمین بدینجانب فرستاده بود و ابو موسی بعد از استجازه از فاروق
اعظم دانیال را بطریق سنت مدفون گردانید والعلم عند الله تعالی ذکر عزیز بن
شرخیا علیه السلام بود ویران او ان که بیت المقدس و حوالی آن خراب و ویران
بود روزی گذر عزیز علیه السلام بر قریه افتاد و باوی قدری انجیر و انگور
و عصیر و شیر بود و عزیز در موضعی از مواضع آن قریه نزول فرموده و بار از پشت
حمار فرو گرفته مرکب را بر بست و بنشست و بجانب سقفهای فرود امده و
دیوار های افتاده نظر کرده گفت اینها را چگونه زنده کند بعد از انکه میرانید و
خدای تعالی در خواب روح عزیز را قبض فرمود و بعد از صد سال باز او را زنده
گردانید و فرشته از عزیز سوال کرد که چه مقدار درنگ نمودی در خواب جواب داد که
لبثت یوما او بعض یوم ان ملک گفت بل لبثت مایة عام فانظر الی طعامک و شرابک

لم یتسنه وانظر الی حمارک المیت و چون عزیز علیه السلام بجانب استخوانهای
پوسیدهٔ حمار خود نگریست دید که انها بهم پیوسته و رگ و پی و گوشت رسته
پوست در وی پوشیده شد و حمار زنده گشته برخاست انگاه عزیز بر چهار
پای خویش نشسته بمیان قوم آمد و بنی اسرائیل بعد از امتحان و ظاهر شدن
این صورت غریب بریشان در ضلالت افتاده گفتند عزیز پسر خداست
نقلست که عزیز در سن پنجاه سالگی فوت شده بود و چون حیات مجدد یافت
اولاد او پیران معمر بودند و او نسبت بایشان در غایت جوانی می نمود و عزیز
علیه السلام پنجاه سال دیگر در دار دنیا بسر برده بروضهٔ رضوان انتقال فرمود
و از غرایب انکه او را برادری بود عشیر نام که توامان متولد شده بودند و
هر دو بیک روز فوت گشتند و عمر عزیز دویست سال بود و از عزیز صد سال
چنانکه از سیاق کلام مستفاد می گردد ذکر نبوت زکریا و ولادت یحیی سلام الله
علیهما و بیان مجملی از حالات مریم بنت عمران علیها التحیة والغفران محرران اخبار
انبیاء بزرگوار بر لوح بیان چنین نگاشته اند که زکریا بن اذان در زمان خود پیغمبر
و مقتدای بنی اسرائیل بود و پسر عمی داشت موسوم بعمران بن ماثان
در زمان زکریا و عمران خواهران بودند و زکریا را تا اوان پیری فرزندی در
وجود نیامد لیکن عمران را ازان عورت که حنه نام داشت فرزندان متولد
گشتند و در کرت اخیر که حنه حامله شد باتفاق عمران نذر کرد که این
فرزند چون تولد نماید محرر باشد و معنی محرر انست که مطلقا بکار دنیا نپردازد
و روزگار خود را بخدمت مسجد اقصی و عبادت باری تعالی مصروف سازد و چون

مریم قدم از کتم عدم بعالم وجود نهاد لا بنا بر آنکه عورات را بواسطهٔ عذری که دارند
قابلیت تحریر نبود عمران و حنه متحیر و متفکر گشتند پس وحی جهت قبول مریم و
جواز محرر بودن او بر زکریا نازل شد و احبار یهود بتعهد و کفالت مریم میلی
عظیم پیدا کرده بعد از گفت و شنید بسیار قرعهٔ این کار بنام زکریا علیه السلام
و انجناب بپرورش مریم اهتمام فرموده چون قابلیت خدمت مسجد پیدا کرد
جهت مریم غرفهٔ در مسجد ساخت و او را بدانجا آورد گویند که هر گاه زکریا
از مسجد اقصی بیرون رفتی آن غرفه را در قفل کردی و در زمستان نزدیک
مریم میوهای زمستانی مشاهده فرمودی لاجرم بر خاطرش گذشت که قادری که
ثمار را در غیر محل بمریم ارزانی داشته می تواند بود که مرا نیز در حالت پیری فرزندی
بخشد پس زکریا روی بقبلهٔ دعا آورده و مسئول او بعز قبول اقتران یافته در وقتی
که نماز می گذارد ملایکه او را بوجود یحیی بشارت دادند فنادته الملائکة و هو قائم
یصلی فی المحراب ان الله یبشرک بیحیی و چون زوجهٔ زکریا حامله شد جناب نبوی
سه روز بر تکلم قادر نگشت کما قال عز و علا الا تکلم ثلثه ایام الا رمزا و بمقتضای آیت
و آتیناه الحکم صبیا هم در اوان کودکی فضای سینهٔ یحیی بانوار علم و عرفان
روشنی پذیرفت و جامهٔ رهبانان پوشیده و اکثر اوقات بگریه و زاری
و عبادت حضرت باری گذرانیده از خلق کناره گرفت لیکن بعد از بعثت
عیسی بملازمتش قیام می فرمود و قتل یحیی باتفاق مورخان پس از رفع
عیسی بآسمان روی نمود **ذکر شهادت زکریا و یحیی صلوات الله علیهما** چون مریم
حامله شد و غیر زکریا کسی با او ملاقات نمی نمود یهود جناب نبوی را بزنا متهم داشته

تابستانی دیدی و
در تابستان اثمار
ه

قاصد قتل او گشتند و زکریا این صورت را دریافته بصوب فرار شتافت
و در اثناء راه در میان درختی منزل گزید و اجزای شجره بتقدیر ایزدی بهم متصل
گردید اما گوشهٔ جامهٔ انجناب بیرون ماند و جمعی از اعدا که از عقب زکریا
می آمدند بدلالت شیطان بر کیفیت حال وقوف یافته آنجناب را با درخت
باره دو نیم کردند اما اعتقاد وهب بن منبه آنست که شعیا بدین طریق
کشته گشت و زکریا بمرض موت درگذشت و سبب قتل یحیی علیه السلام
آن بود که یکی از ملوک بنی اسرائیل قصد کرد که دختر زن یا برادر زادهٔ خود را
در عقد نکاح آورد و یحیی او را از این تزویج منع فرموده آن دختر در نظر او
جلوه گر گشته و ملک با او قصد مباشرت کرده گفت که تا یحیی بن زکریا را
بقتل نیاوری من مطاوعت تو ننمایم و پادشاه بواسطهٔ بیخودی از شراب
شهوت بقتل یحیی فرمان داده چون سر مبارکش را بمجلس آوردند
سه کرت از آن سر آوازی بگوش ملک رسید که این دختر حلال نیست ترا
و خون یحیی علیه السلام بر زمین می جوشید تا آن زمان که ملکی خردوش نام
بر بنی اسرائیل استیلا یافت و تیغ کین از نیام انتقام بیرون آورده
آغاز سر افشانی کرد و بعد از آنکه عدد کشتگان بهفتاد هزار رسید خون یحیی از
جوش باز ایستاد **ذکر ولادت و نبوت عیسی علیه السلام** ...
کیفیت حمل مریم بعیسی چنان بود که روزی مریم غسل نفاس بجای می آورد
که ناگاه جبرئیل بصورت جوانی تمام خلقت بر وی ظاهر شد و مریم توهم
نموده گفت پناه می گیرم از تو بخدا وند اگر تو پرهیزگار باشی کما قال عز و علا

بلا خبر و مادرش کینه
یحیی معصوم در دل گرفته
و در وقتی که ملک مست بود
دختر ه ه

اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا جبرئیل امثال این افعال گفت من رسول پروردگار
توام که می دهم مر ترا غلامی پاکیزه مریم ازین سخن در تعجب افتاده گفت چگونه مرا
پسری پدید آید و حال آنکه دست هیچ بشری بمن نرسیده است جبرئیل گفت
امثال این افعال نزد خدا آسانست بعد از آن روح الامین بادی در مریم
دمیده علی الفور اثر حمل بروی ظاهر گشت و چون هنگام ولادت عیسی نزدیک
شد مریم بمقتضای الهام ربانی و راهبری جبرئیل از میان بنی اسرائیل
بیرون رفت و پس از طی مسافت بنخلی یابس رسیده نزدیک بآن
قرار گرفت و عیسی آنجا متولد شده از یمن مقدم همایونش چشمه آب خوشگوار
ظاهر گشت و آن درخت خرما بار آورد و جبرئیل مریم را گفت که ازین
خرما بخور و از آب بیاشام و چشم بدیدار عیسی روشن کن فَکُلی وَاشرَبی وَقَرّی عَیناً
مریم از روح الامین پرسید که اگر کسی از من سوال کند که فرزند را از کجا پیدا کرده
چه جواب گویم جبرئیل گفت اشارت کن که من نذر کرده ام که امروز تقرّباً
الی الله سخن نکنم و چون ملاقات بنی اسرائیل و مریم اتفاق افتاد قوم مریم را مخاطب
ساخته گفتند که پدر تو بدکردار و مادرت زناکار نبود اکنون بگوی که این ولد را
از کجا پیدا کردی مریم اشارت بعیسی کرد که کیفیت حال را از وی بپرسید که من امروز
سخن نخواهم گفت و غضب قوم بیشتر شده گفتند با ما تمسخر می کنی کودکی که در گهواره باشد
چگونه تکلم نماید آنگاه روح الله بقدرت ایزدی در سخن آمده گفت اِنّی عَبدُ الله آتانیَ
الکِتابَ وَجَعَلَنی نَبیّاً وَجَعَلَنی مُبارَکاً اَینَما کُنتُ الآیه یهود چون این کلام را شنیدند
زبان از طعن مریم کوتاه کردند باتفاق محدثین جریر الطبری و مؤلف تاریخ جعفری

مریم بعد از یکماه از ولادت مسیح علیه السلام فرزند خود را برداشته از بیت
المقدس بطرف مصر شتافت چه از بنی اسرائیل متوهم بود که مبادا آسیبی بدو
رسانند و مادر و پسر در قریه از قرای مصر نزول فرموده در جوار یکی از توانگران
بسر می بردند و دران اوقات معجزات و خوارق عادات از عیسی علیه السلام
ظاهر می شد و مدت اقامت ایشان دران دیار سیزده سال یا سی سال
علی اختلاف الاقوال امتداد یافته بعد از نزول انجیل بجانب بیت المقدس
بازگشتند و روح الله خلق را بقبول احکام انجیل دعوت فرموده غیر از حواریون
که بروایت اصح کازران بودند کسی بسعادت ایمان فایز نگشت و چون یهود
از مسیح معجزه خواستند مردم را خبر داد که شب چه خوردید و چه چیز ذخیره نهادید
و از گل صورت مرغی ساخته باد در وی دمید تا در طیران آمد و اکنون آن نوع
مرغ را خفاش خوانند و اکمه و ابرص را علاج فرمود قال سبحانه وتعالی
اِنّی اَخلُقُ لَکُم مِنَ الطّینِ کَهَیئَةِ الطَّیرِ باِذنِ الله وَاُبرِئُ الاَکمَهَ وَالاَبرَصَ و بنی اسرائیل
طلب معجزه دیگر کرده روح الله گفت که وَاُحیِی المَوتی باِذنِ الله بعد از آن بالتماس
جهودان سام بن نوح را علیهما السلام در زمره احیا انتظام داد و مویی
چند سفید در محاسن سام مشاهده شد عیسی پرسید که در زمان شما معهود نبود
که بیاض در موی ریش پدید آید سام جواب داد که چنین است اما چون
آواز ترا شنیدم پنداشتم که قیامت قایم گشت و از هول روز رستخیز
سفیدی در محاسن من پیدا آمد آنگاه سام علیه السلام قوم را بمتابعت عیسی
ترغیب فرمود و روح الله او را گفت اگر میخواهی دعا کنم تا چندگاهی حضرت

الهی ترا زندگانی کرامت فرماید سام گفت ع چون عاقبت زصحبت یاران بریدنیست
زندگانی فانی رانمیخواهم چه با آنکه از فوت من چهار هزار سال گذشته هنوز تلخی مرگ
در حلق منست پس بقبر در آمد و اجزاء خاک باهم اتصال یافت بنی اسرائیل
با وجود مشاهدهٔ معجزهٔ چنین بوی نگرویدند و آنجناب را بسحر منسوب ساختند
اما بعضی از مورخان بر آنند که مسیح علیه السلام سام بن نوح را در نصیبین
زنده گردانید و پس از ظهور این حالت پادشاه آن ولایت با ارکان
دولت بوی گروید والعلم عند الله تعالی نقلست که عیسی علیه السلام مدت
دو سال در میان قوم بوده ایشانرا براه راست دعوت فرمود بعد از آن
اکثر اوقات فایضة البرکات را بسیر بلاد و امصار صرف نمود هرگز آنجناب دو
شب در یک مقام نبودی و مطلقا بر روی وساده و بستر نغنودی آورده اند
که اول چیزی که روح الله بدعوت آن مامور شد کشار بتوحید بود و اقرار بنبوت احمد
مختار قال الله تعالی واذ قال عیسی بن مریم یا بنی اسرائیل انی رسول الله الیکم
مصدقا لما بین یدی من التورية ومبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد ذکر نزول
طعام بدعای عیسی علیه کیفیت این قضیهٔ غریبه چنان بود که نوبتی گذر مسیح با جمعی کثیر از
اصحاب هدایت و ارباب ضلالت بزمین اندلس افتاد و خلایق از
فقدان نان بجان آمده از حواریان التماس نمودند که بعرض عیسی رسانید
تا دعا فرماید که از آسمان خوانی پر طعام نازل گردد و حواریون ملتمس قوم را
معروض داشته روح الله فرمود که اتقوا الله ان کنتم مؤمنین و حواریان
نوبت دیگر از زبان مردم مبالغه و الحاح نموده عیسی علیه السلام بنیاز تمام دست

بدعا

بدعا برآورد و گفت اللهم ربنا انزل علینا مایدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا
وآخرنا وآیة منک وارزقنا وانت خیر الرازقین متعاقب دعا حق سبحانه وتعالی
وحی فرستاد بعیسی که من مسئول ترا قبول می فرمایم لیکن بعد از نزول مایده هر کس کفران
نعمت نماید او را عذابی کنم که هیچ کس را از جهانیان چنان عذاب نکرده باشم
وعیسی این سخن را با قوم در میان نهاده ایشان گفتند هر که بنعمت رب العالمین کافر
شود مستحق عذاب چنین باشد آنگاه مردم بجانب آسمان نگریسته دیدند که خوانی
بتدریج فرود آمده نزد عیسی و حواریون قرار گرفت بعد از آن روح الله دستار
خوان از روی طعام برداشته صلای عام در داد و بران خوان ماهی بریان بود
و دوازده گرده نان و مقداری نمک سوده و غیر سیر و پیاز و گندنا جمیع سبزیها
انجا یافت می شد القصه جمع کثیر از غنی و فقیر ازان طعام خوردند و مایده همچنان بر حال
خود بود و آخر روز بآسمان معاودت نمود و سه روز پیاپی که عبارت از یکشنبه
و دوشنبه و سه شنبه است این صورت تکرار یافته بعضی از ملاعین معجزهٔ چنین را
بر سحر حمل کردند لاجرم بعذاب موعود مواخذ گشته صباحی از جامه خواب بهیأت
خوک برخاستند و سه روز گرد محلها بر آمده پس ازان براه عدم روان شدند
نعوذ بالله من غضب الله ذکر رفع عیسی علیه السلام بآسمان جناب عیسی در کرت
اخیر که بجانب بیت المقدس مراجعت فرمود یکی از حکام بنی اسرائیل که بتجبر و تکبر
از امثال و اقران ممتاز و مستثنی بود باتفاق قوم همت بر دفع روح الله گماشت
و این معنی را سبب ازدیاد دولت و اقبال پنداشت و مسیح علیه السلام در گوشه
پنهان گشته بعد از آنکه بموجب وحی الهی معلوم نمود که بر طبقات سماوات عروج خواهد

فرمود حواریون را ازین حال آگاه کرده شمعون را بر ایشان خلیفه ساخت و
بشرط وصیت بجای آورد ومخالفان براهنمایی یهودا که سابقا بدانجناب گرویده بود
وباز مرتد شده بسر عیسی علیه السلام آمدند ونخست یهودا بخانه در رفته حضرت
عزت صورت او را مشابه مسیح گردانید وعیسی را باسمان برد وچون یهودا از انجا
بیرون خرامید یهودا او را گرفته بر دار کشیدند وهرچند یهودا فریاد زد که من عیسی نیستم
بلکه آن کسم که شما را براهنمایی من پی بدین قوم منزل آورده بجای نرسید اما بعد
ازانکه یهودا از یهودا اثری ندیدند وچیزی نشنیدند در شک افتادند قال عز وعلا
وإنّه لفي شكّ ما لهم به من علم الا اتّباع الظنّ در معارف خصیبی که در فن تاریخ
وسیر نسخه معتبرست بنظر درآمده که انجیل بقریه ناصره در وقتی که از سن
عیسی دوازده سال گذشته بود نزول نمود بنابرین امت او را نصاری گویند
وروح الله در چهل ودو سالگی بآسمان عروج فرمود آورده اند که پس از شش روز
ازین قضیه در شب هفتم عیسی بزمین فرود آمد وبا یحیی بن زکریا ومریم وبعضی از
حواریون ملاقات کرد وهر یک از حواریان را امر نمود که بولایتی روند وبارشاد خلایق
مشغول شوند وباز بآسمان رفته تا در مختار طبع بشری ازوی دور کرد وطبیعت
فرشتگان ارزانی داشت ومریم بعد از شش سال از رفع عیسی بجنت اعلی خرامید

ذکر بعضی از حواریان ورفتن ایشان بولایات جهت دعوت جهانیان

جناب ابوی مخدومی رحمه الله در روضة الصفا آورده اند که بعد از رفع مسیح علیه السلام
یهود حواریون را گرفته بایذا وتعذیب ایشان مشغولی نمودند وپادشاه روم
که شامیان نیز مطیع او بودند از صورت واقعه خبر یافته کسان فرستاد وحواریان را

از

از چنگ محنت والم نجات داد وپس از استفسار از اوضاع ملت عیسی ایمان آورد
وچون حواریان مطلق العنان شدند باشارت شمعون در اطراف عالم جهت دعوت
طوایف امم متفرق گشتند از جمله یحیی وتومان بانطاکیه رفتند وباحاکم آنجا
در شکارگاه ملاقات نموده او را بقبول دین مبین خواندند وغضب بر ملک
مستولی شده هر یک را صد تازیانه زد ومحبوس گردانید وشمعون بالهام قادر
بیچون از کیفیت واقعه وقوف یافته بدان صوب شتافت وبا ارکان دولت
طریق اختلاط مسلوک داشته باندک زمانی همه را مرید ومعتقد خود ساخت
وبمجلس پادشاه نیز آمد شد نموده بحیله که دانست یحیی وتومان را از محبس بدر
آورده بنظر ملک رسانید وحبیب نجار از جانب پادشاه با ایشان معارضه فرموده
طلب اعجاز عیسوی کرد ویحیی وتومان باذن پروردگار عالمیان باظهار آن اهتمام
نموده پسر حبیب نجار را که هفت روز از مرگ او گذشته بود زنده گردانیدند
وپسر حبیب کیفیت عذاب دوزخ را بسمع حاضران رسانیده با پدر خویش ایمان
آورد وبروایتی ملک نیز با جمعی از خواص در سلک اهل اسلام منتظم گشتند وبقیه
کفره تیغ خلاف از غلاف کشیده قصد کشتن حواریان نمودند وحبیب نجار را
بعقوبت بسیار شهید ساختند وحضرت حق عز وعلا او را در جنت اعلی جای داد
وحبیب گفت یا لیت قومي یعلمون بما غفر لي ربّي وشمعون با اهل ایمان در شب از
انطاکیه بیرون رفته در وقت دمیدن صبح مجموع کفار روانشرار از استماع آواز
صیحه روح الامین باسفل السافلین پیوستند وآیه کریمه واذ ارسلنا الیهم اثنین
فکذبوهما فعززنا بثالث بروایتی مبین حال اهل انطاکیه ویحیی وتومان وشمعون است

والله تعالی اعلم بصحته

ذکر مدینهٔ حاضور و کشتن اهالی انجا حنظلة الصادق را

حاضور را شهریست در ولایت یمن که ساکنان آن بنا فرمانی حضرت کبریا سبحانی قیام می نمودند و در زمان فترت حنظلة الصادق بهدایت ایشان مشغول شده بعضی بحلیهٔ ایمان متحلی گشتند و طایفهٔ بر عصیان مصر بوده بالافره حنظله را کشتند و اهل اسلام در مقام مقاتلهٔ کفار آمده مغلوب شدند و بعد از اندک زمانی حضرت جبار منتقم ملکی از ملوک بابل را بران کمراهان مسلط ساخته جهة استیصال ایشان فرستکان نزول فرمودند و قتلی بافراط در حاضور واقع گشته دمار از نهاد آن اشرار بر آوردند و ایشان از افعال خود یاد کرده گفتند یا ویلنا انا کنا ظالمین

ذکر یونس جهود و بیان آنکه سبب کمراهی امت عیسی چه بود

از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما مرویست که امت عیسی بعد از رفع او باسمان مدت هشتاد سال طریق شریعت می پیمودند بعد از ان باضلال یونس یهودی روی بوادی ضلالت نهادند بیان این سخن انست که یونس جهود که خود را در سلک غاشیه کشان شیطان جای داده بود در لباس رهبانان بمیان نصاری آمده و اظهار زهد و ورع کرده مدت چهار ماه با کسی اختلاط ننمود بس عیسویان را گفت که چند نفر از علمای خویش نزد من فرستید که با هر یک سری از اسرار الهی بگویم امت عیسی نسطور و ماریعقوب و ملکا را پیش آن ضال مضل فرستادند و یونس با یکی از ایشان خلوت گزیده گفت من فرستادهٔ مسیح ام و بتو پیغامی اورده ام می باید که انچه بگویم بی زیاده و نقصان بدیشان رسانی انگاه گفت که عیسی باحیاء موتی قیام می نمود و این فعل از غیر خداوند تعالی و تقدس صادر نمی گردد و اکنون بدانکه

عیسی

عیسی پروردگار عالمیان است که از آسمان فرود آمده و مهمات زمین را تفصیل داده باز باسمان رفت و با عالم دوم گفت که از مسیحا اموری بحیز ظهور آمد که از احاطهٔ بشر بیرونست می باید که همچنین اعتقاد کنی که عیسی پسر خدایست و با جبر سیم گفت که عیسی خدای زمین است که چون قوم قصد قتل وی نمودند پنهان شد و باز بمیان بنی اسرائیل مراجعت خواهد کرد و دانشمندان نصاری باز گشته یونس همان لحظه خود را بکشت و چون نصرانیان از علما استفسار نمودند که یونس با شما چه گفت هر یک سخنی بر زبان آورده ایشان بزبان حال گفتند ع حکمت شنیدن از لب لقمان صواب تر • و متوجه منزل یونس گشتند و بدانجا رسیده و ان ملعون را کشته یافته هر فرقهٔ مذهبی از مذاهب ثلثهٔ مذکوره اختیار کردند کما قال سبحانه و تعالی فَاخْتَلَفَ الْأَحْزَابُ مِنْ بَيْنِهِمْ

ذکر شمهٔ از حال اصحاب کهف

نقلهٔ غرایب اخبار و حملهٔ عجایب اثار آورده اند که در یکی از بلاد شام پادشاهی بود دقیانوس نام و ان شهریار با مردم آن دیار بعبادت اصنام قیام و اقدام می نمود و حضرت مقلب القلوب بمقتضای ایت من یهدی الله فلا مضل له قفل غفلت از سراچهٔ دل شش تن از اکابر زادکان ان بلده برداشت تا ظاهر و باطن خود را بنور توحید ایزدی محلی و آراسته کردانیدند و چون این خبر بسمع دقیانوس رسید ایشانرا طلبیده پرسید که شما کرا می پرستید جواب دادند که خدای افرینندهٔ زمین و اسمانست و ما غیر از و خدایی نداریم و اگر جز این کلمه بر زبان اوریم سخنی باطلی کفته باشیم دقیانوس گفت امشب شما را امان دادم با خود بیندیشید

ونوبلد براورد که فردا حاضر شده بدین ما در اید والا شمارا بیاساق رسانم
جوانان بازگشته بعد از تقدیم مشورت همان شب ازان شهر بر سبیل فرار
بیرون آمدند ودر اثناء راه بشبانی که موسوم بدیمنوس بود باز خورده شبان
ازکیفیت حال ایشان استفسار نمود وان جوانمردان بس از اخذ عهد وپیمان
صورت واقعه را درمیان نهاده دیمنوس نیز بوحدانیت حضرت عزت
اقرار کرد وایشان را بغاری که آنرا رقیم می گفتند دلالت نموده باسگی قطمیر نام
درمصاحبت یاران روان شد اصحاب دیمنوس را گفتند که این سگ را بازگردان
که ناگاه بواسطه آواز او کسی پی بمنزل ما نبرد شبان هرچند سنگ بجانب قطمیر
انداخت بازگشت وآخر الامر بسخن آمده گفت عجب حالتیست که من روزگار
علیا زا پیش از ایشان شناخته ام ومیخواهند که مرا بضرب سنگ باز
گردانند جوانان ازین حرکت خجالت روی نموده بمرافقت قطمیر تن در دادند وبغار
در رفته حضرت مسبب الاسباب خواب برایشان گماشت وبمقتضای کلمه
وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید قطمیر نیز دستها دراز کرده وسر برانجا نهاده در خواب شد
وروز دیگر دقیانوس هرچند ایشان را پیشتر جست کمتر یافت ومدت سیصد ونه سال
خواب اصحاب کهف برداشته فرشته هرچندگاه بامر ایزدی ایشان را ازین پهلو بران
پهلو گردانیدی تا زمین اندام خفتگان را نخورد بالجمله چون دقیانوس بدوزخ شتافت
وملکی چند متعاقب یکدیگر افسر سلطنت بر سر نهادند نوبت سروری بپادشاهی دین دار
عدالت شعار که بوحدانیت حق تعالی ورسالت عیسی ایمان داشت رسید ودر زمان
دولت او اصحاب کهف ازان خواب گران برخاستند وتملیخا که پیشوای

قوم

قوم بود بیدار شده بانگ بر یاران زد تا همه بحال تیقظ آمدند آنگاه یکی از
ایشان گفت آیا چه مقدار درنگ نمودیم در خواب دیگری جواب داد که روزی
یا بعضی از روزی بعد ازان تملیخا باتفاق اصحاب هیأت خود را تغییر داده واز درهمها
دقیانوسی چیزی برداشته [illegible] چندگاه جهت آوردن طعام متوجه شهر گشت
ودر راه تفاوت فاحش در اوضاع واطوار مردم وعمارات بازیافته متحیر شد وبدکان
خبازی رسیده جهت خریدن نان درم دقیانوسی را بخباز داد وبنابرانکه نانوا مثل آن
درمی هرگز ندیده بود تملیخا را بیافتن گنج تهمت نمود وتملیخا ازین سخن اعراض فرموده
قال وقیل بسر حد تطویل کشید ودرین حال جمعی از عمال زمان درگاه پادشاه پیدا شده
واز کیفیت واقعه آگاهی یافته بطرف قصر سلطنت بردند واو در راه می گفت که بعین عنایت
که چشم دقیانوس برمن افتد مرا بقتل رسانند مردم گفتند تو مگر دیوانه که این سخن میگویی
چه سالهای بسیارست که دقیانوس در صدر جهنم ماوی گزیده وتعجب تملیخا متزاید گشته چون
پیش تخت ملک رسید جوانی بر بالای سریر مشاهده نمود که بذکر معبود بحق اشتغال
داشت وملک از احوال او سوال کرده تملیخا بعد از قیل وقال صورت حال را بر سبیل
راستی بعرض رسانید وپادشاه چون این قصه را در انجیل مطالعه فرموده بود دانست که
کهف عبارت از ایشانست لاجرم تملیخا را آگاه کرد که از زمان دقیانوس سیصد ونه سال
هست ودرین اوقات پیغمبری موسوم بعیسی مبعوث گشته وکتابی انجیل نام وشریعتی مجدد
درمیان آورده وحالا ما بوحدانیت باری تعالی ونبوت عیسی ایمان داریم بعد ازان
احبار وعلماء نصاری را طلبید واین قضیه غریبه را بسمع ایشان رسانیده باتفاق
متوجه غار رقیم گشتند وتملیخا بیشتر بغار درآمده اصحاب را از امور مذکور واقف کرد

تملیخا راه

اصحاب ه

وایشان بنبوت مسیحا گرویده دعا فرمودند تا بحال سابق معاودت نمایند و این مسئول
مقبول افتاده چون ملک بر کیفیت واقعه متنبه شد گفت تا بر در غار کنیسه ساختند
واحوال اصحاب را مشروح بر لوحی نگاشته آنرا در دیوار معبد مضبوط کردند و حضرت
حق سبحانه وتعالی آن سعادتمندانرا با غار از نظر خلایق پنهان گردانید و دیگر دیدهٔ هیچ
آفریده آن غار را ندید **ذکر جریج راهب** ابن عباس رضی الله عنهما روایت
میکند که بعد از رفع مسیحا و پیش از ظهور خاتم الانبیا صلوات الله علیهما جوانی پاکیزه
روزگار موسوم بجُریج در میان بنی اسرائیل ظاهر شد و در سن سیزده سالگی بسلوک
راه حق مشغول گشته از خلق کناره گرفت و اورا مادری بود در غایت عفت و صلاح
که جهت او طعام و شراب بصومعه می آورد اتفاقا در شب باران مادر بدر خلوت پسر آمده
آواز داد تا در معبد را بگشاید و جریج بنابر آنکه در نماز بود جواب مادر نداد و در را نگشاد
وان مستوره ازین جهت ملول شده گفت اراک الله وجوه المومسات یعنی بنماید
ترا خدای رویهای زناکار و تیر دعا بهدف اجابت رسیده و جمعی از اشرار که عداوت
جریج بر میان بسته زانیه را فریفتند تا راهب را بزنا متهم دارد و آن فاجره شبی آن
گروه را در کمینگاه نشانده خود بدر صومعه جریج رفت و حلقهٔ در را بجنبانید جریج
پرسید که چه کسی جواب داد که ضعیفهٔ بیچاره ام و از راه دور می آیم و از ترس
فاسقان نمی توانم که شب در صحرا باشم لطف نموده در را بگشای تا امشب درین مقام
بسر برم جریج بران عورت رحم فرموده در باز کرد و زن بصومعه درآمده زاهد
در نماز ایستاد و در آن شب آن عورت چند نوبت خود را در نظر جریج جلوه
داده طلب مباشرت نمود و جریج از عذاب الیم و نار جحیم ترسیده ملتمس

اورا

اورا اجابت نفرمود و چون صباح خواست که عورت را از خانه بیرون فرستد
جمعی که در کمین بودند در صومعه ریخته زن را بگرفتند و از حال جریج استعلام نمودند
آن ملعونه گفت مدتهاست که جریج با من زنا می کند و بالفعل ازوی حامله ام و فجره
در عابد آویخته اورا کشان کشان ببارگاه پادشاه زمان رسانیدند و کیفیت
واقعه را بر زبان آوردند ملک بقتل جریج حکم فرمود و مادرش ازین صورت
آگاه گشته بخدمت شتافت و معروض داشت که در کشتن پسر من تعجیل مکن که
در ابراء ذمهٔ او بینهٔ دارم پادشاه پرسید که آن کدام است گفت بفرما تا زانیه را
حاضر گردانند و ملک زن را بمجلس آورده مادر جریج دست بر شکم وی نهاد و دعا
فرمود تا نیکوکار از بدکردار جدا شود آنگاه ندا کرد که یا صاحب البطن جنین از شکم
مادر جواب داد که لبیک چنانکه حاضران شنیدند پس مادر جریج پرسید که پدر
تو کیست گفت فلان چوپان و سه نوبت چنین این حدیث را تکرار نموده شنوندگان
حیران گشتند و دست از جریج باز داشتند نقلست که بعد از وضع حمل زانیه
نوبت دیگر اهل فتنه و شر نزد ملک رفته در باب قتل جریج سخن گفتند و استماع آواز
کودک را از شکم مادر انکار کردند و باز مادر جریج پیش پادشاه آمده بعرض
رسانید که خدایی که در شکم مادر طفل را در سخن آورد قادرست بر آنکه در بیرون
شکم نیز اورا قوت نطق بخشد و بنابر التماس او زانیه را با کودک حاضر ساختند
مادر جریج گفت ایها الغلام پدر تو کیست طفل بآواز بلند جواب داد که فلان شبان
وحضار مجلس از استماع این کلام در شگفت مانده دیگر متعرض جریج نشدند

ذکر جرجیس پیغمبر علیه السلام

باتفاق اکثر ائمهٔ اخبار جرجیس از جملهٔ شاگردان حواریان بود و در دیار فلسطین اقامت
می‌نمود و گاهی بتجارت مشغولی کرده آنچه حاصل می‌شد بفقرا و مساکین قسمت مینمود
و نوبتی جرجیس بموصل رسیده دید که پادشاه آنجا دادویه کرتی داشت موسوم
بافلون آتشی عظیم برافروخته و خلایق را بسجدهٔ آن صنم تکلیف می‌نماید و هر کس
گردن ازین امر می‌پیچد سر بباد فنا میدهد لاجرم نایرهٔ غیرت اسلام در باطن
جرجیس علیه السلام اشتعال یافته بدان مجلس شتافت و باواز بلند گفت ایها الملک
لحظهٔ متوجه من شو و نصیحت مرا بسمع رضا بشنو و ملک بجانب او نگریسته جرجیس
او را بوحدانیت حق تعالی و متابعت دین عیسی دعوت نمود و از شرک و عبادت
اصنام نهی فرمود دادویه گفت تو چه کسی و بدین سخنان چه مهم داری جرجیس جواب
داد که من کمترین بندهٔ از بندگان خداوندم و آمده‌ام تا ترا براه راست دلالت نمایم
و میان جرجیس و ملک قال و قیل بسر حد تطویل انجامیده آخر الامر آن ملعون
حکم کرد تا بشانهای آهنین گوشت بدن مبارکش را فرو تراشیدند و باین
تعذیب جرجیس نمرد بلکه هیچ المی بذات شریفش نرسید و دادویه این قضیهٔ غریبه را
مشاهده نموده فرمان داد تا میخهای آهنین آوردند و آنها را در آتش سرخ ساخته
بر سر جرجیس کوفتند چنانچه بدماغش رسید و این عذاب نیز سبب هلاک او نشد
پس ملک فرمود که حوضی را از مس پر کردند و آن مس را گداخته جرجیس را
در آنجا انداختند و سرپوشی بر روی حوض پوشیدند و بعد از آنکه معلوم نمودند
که نحاس فسرده گشت سرپوش را برگرفته جرجیس را زنده یافتند و تعجب ملک زیاده
شده پرسید که موجب نجات تو ازین عقوبات چیست جرجیس جواب داد که خدای

بر همه اشیا قادر است و او مرا ازین بلاها خلاص میگرداند و دادویه متوهم گشته
حکم کرد تا جرجیس را بزندان بردند و بروی افکنده دست و پای مبارکش را بمسمارها
آهنین بر زمین دوختند و بر پشت وی ستونی نصب کردند و همان شب فرشتهٔ
بامر حق سبحانه و تعالی بسوی جرجیس آمده سرش را بتاج نبوت بلند گردانید
و بندهای او را دور انداخت و گفت حضرت خداوند میگوید که هفت سال ترا
بجنگ مشرکان گرفتار خواهم ساخت و تقدیر چنانست که درین مدت چهار نوبت
بقتل تو مبادرت نمایند و هر کرت من بمحض قدرت ترا زنده گردانم و در نوبت
پنجم بروضهٔ جنانت رسانم و روز دیگر جرجیس پیغمبر بپارگاه دادویه درآمده
آغاز نصیحت فرمود و آن مخذول در غضب شده فرمان داد تا جناب نبوی را پاره
پاره کرده هر پارهٔ را نزد شیر گرسنهٔ انداختند و شیران بالهام ربانی دهن
بدان جانب دراز نکرده و قطعهای بدن جرجیس فراهم آمده زنده گشت
و همچنین سه نوبت دیگر بانواع غیر مکرر آن بد اختر جرجیس پیغمبر را کشت و هر کرت
حضرت عزت او را حیات بخشید و در آن مدت جرجیس معجزات غریبه مثل
احیا موتی و غیره بدادویه نمود و هیچ فایدهٔ بر آنها مترتب نگشت و همه را
مشرکان بر سحر حمل کردند و در آن اوقات روزی دادویه با ارکان دولت خود
در دفع جرجیس شرط مشورت بجای آورده خاطرها بران قرار یافت که جناب
نبوی را بگرسنگی تعذیب کنند لاجرم او را در خانهٔ عجوزهٔ که پسر کور و کر و لنگ
و گنگ داشت مقید گردانیدند و چون جرجیس گرسنه شد دعا فرمود تا ستونی که
در آن خانه بود خضرت و نضارت پیدا کرده میوه بار آورد و پیرزن این حالت را

دیده وحلیه ایمان متحلی گردیده التماس شفاء پسر نمود وجرجیس آب دهن مبارک
در چشم وگوش ان معیوب افکنده شنوا وبینا گشت عجوزه گفت نظر عنایت از
زبان وپای ولد من دریغ مدار جرجیس فرمود که صحت انها حواله بروز دیگر است
ودادویه ازین معنی واقف شده متحیر ومبهوت گشت واحضار جرجیس را
طلبیده گفت اگر دریک کار متابعت من کنی دست تعرض از دامن عرض تو
کوتاه گردانم ودر جمیع امور مطاوعت تو نمایم جرجیس پرسید که ان کار کدامست
ملک گفت سجده کردن افلون وجرجیس دادویه را بسجود آن بت امیدوار
گردانیده وآن شب با او بسر برده روز دیگر باتفاق به بتخانه رفتند ومردم
بسیار جهت نظاره مجتمع گشتند وعجوزه مذکوره ازین حادثه خبر یافته وپسر معیوب
خودرا بردوش نهاده به بیت الصنم آمد وجرجیس را معاتب ساخته گفت
شرم نمی داری که باوجود این همه الطاف که از حضرت باری نسبت بتو صدور
یافت میخواهی که پیش غیر او سر فرود آری جرجیس گفت پسر خویش را بر زمین نه
که درینجا حکمتی است وپیرزن بموجب فرموده عمل نموده جرجیس با آن کودک گفت
برو وبتانرا بگوی جرجیس شمارا می طلبد وپای پسر روا وزبانش گویا شده پیغام
انجناب را باصنام رسانید وبتان نزدیک بجرجیس رسیده جناب نبوی پای
خودرا بر زمین زد وتا مجموع اصنام تحت الثری شتافتند ومقارن اینحال بدعای
جرجیس ابری آتش بار بر بالای سر کفار پدید گشته مشرکان بعد از مشاهده
این بلا شمشیرها کشیدند وجرجیس را شهید گردانیدند وآتش تمامی مشرکانرا سوخته

مقدار

مقدار سی وسه هزار کس بجرجیس ایمان آورده بودند از ان بلیه سالم ماندند و
بروایت طبری ایشان نیز کشته شدند والله اعلم

ذکر شمسون زاهد

شمسون رومی الاصل بود وان قدر قوت داشت که بهر چیز که او را می بستند از هم می گسست
وهمواره با اهالی شهری که قریب بآن می نشست محاربه می نمود گویند سلاح او استخوان
شتر بود وچون کفار از دفع شمسون عاجز گشتند حاکم ان بلده منکوحه او را بمواعید
فریب داد تا در گرفتن شمسون ایشانرا امداد کند ونوبتی آن عورت در محلی که
شمسون در خواب بود دست وگردن او بریسمانی محکم ببست وشمسون بیدار
شده آنرا از هم بگسست واز ان ملعونه پرسید که چرا چنین کردی جواب داد که
زور ترا آزمایش میکردم وکرت دیگر آن بد اختر شوهر را بزنجیری مضبوط گردانید
وشمسون از خواب در آمده قوت فرمود تا ان بند گسسته گشت واز سبب ان
حرکت تفحص نموده زن گفت میخواستم بدانم که ان سخن راستست که مردم می گویند
شمسون را بهرچه ببندند بزور بازو خود را خلاص میکرداند شمسون بر زبان
آورد که این حال مطابق واقع است لیکن اگر مرا بموی من مقید سازند انرا
نتوانم که بگسلانم وکرت ثالث ان مکاره موی چند از محاسن مبارک شمسون
بریده انگشتان ابهام او را بهم بست وکفار را اخبار نمود وجمعی از بی باکان
بوثاق شمسون آمده او را گرفته نزد حاکم خویش بردند وان ملک بعد از اجتماع
خلایق فرمان داد تا در برابر منظری که نشسته بود داری زدند ودر ان حین شمسون
مناجات فرمود که الهی اگر من حیات خود را جهت جهاد اعدا دین میخواهم مرا ازین
مهلکه نجات کرامت فرمای ومقارن دعا فرشته بامر ایزد تعالی بروی ظاهر شده

جهت صلب شمسون

بندش را گشاد و گفت که ستونهای منظر ملک را بکش و شمسون بموجب فرموده
عمل نموده و منظر با خاک برابر شده ملک با اتباع بنار جهنم پیوست و شمسون
از آن ورطه بسلامت بیرون آمد یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید **ذکر خالد بن سنان
العبسی** نسب شریفش بعدنان که از جملهٔ اجداد حضرت خاتم النبیین است
می پیوست و خالد در زمان انوشیروان در میان عرب ظاهر شده قوم خود را گفت
فرشته که خازن آتش است نزد من می آید و از بهشت و دوزخ و سایر
احوال آخرت مرا اخبار می نماید و در آن اوقات در دیار عبس آتشی عظیم
شبها از سنگستانی پیدا می شد و در روز غیر دود در آن مکان چیزی نبود بالجمله
چون خالد سخن مذکور را با قوم در میان نهاد گفتند اگر تو درین دعوی صادقی
این آتش را دفع کن و خالد آهنگ نار فرموده عصای خویش را بران می زد
تا بجایی فرو رفت و خالد از عقب بچاه در آمده بعد از زمانی با جامهای نمناک
برآمد و دیگر آن آتش را کس ندید پس از وقوع این قضیه خالد قوم را گفت
من سفر آخرت اختیار میکنم و بعد از سه روز از وفات من گورخری بر سر قبر من
آمده بانگ خواهد کرد باید که او را گرفته بکشید و شکمش را چاک ساخته بر قبر من
زنید تا من از خاک برخاسته شما را از وقایعی که تا قیامت روی خواهد نمود خبر دهم
و چنانچه بر زبان مبارکش گذشته بود پس از وفاتش بسه روز گورخری بر سر قبرش
آمده بانگ کرد و چون مردم خواستند که بموجب فرمودهٔ او عمل نمایند خویشان
خالد منع نموده گفتند شاید زنده نشود و از ارتکاب این امر عاری بما عاید
گردد و در معارف قتیبی مسطورست که دختر خالد در کبر سن نزد حضرت رسول

صلی الله

صلی الله علیه وسلم آمده آنحضرت او را بر ردای خود نشاندند و آن عورت
سورهٔ اخلاص را از حضرت شنید گفت پدر من این سوره را قرائت می
فرمود والله تعالی اعلم بصحته **بیان آنکه از روز خلق آدم تا زمان حضرت
خاتم چند سال منقضی شده** امام ابو الفتح ناصر بن محمد الحضینی رحمه الله در معارف
آورده است که بروایت وهب بن منبه عمر آدم هزار سال بود و از انتقال
ابو البشر تا وقوع طوفان دو هزار و دویست و چهل و دو سال و از طوفان تا فوت نوح
سیصد و پنجاه سال و از وفات نوح تا انتقال ابراهیم دو هزار و دویست و چهل و
شش سال و میان ابراهیم و موسی هفتصد سال و از موسی تا داود پانصد سال و از
داود تا عیسی هزار و صد سال و از وفات عیسی تا ولادت خاتم الانبیا ششصد و
بیست سال و برین تقدیر از خلق آدم تا زمان میلاد سید عالم صلی الله علیه وسلم
هشت هزار و هفتصد و پنجاه و هشت سال باشد اما حمزه بن حسین اصفهانی در تاریخ
خویش نوشته که از روز خلق آدم تا مولد نوح علیهما السلام هزار و پنجاه و شش
سال بوده و از ولادت نوح تا میلاد ابراهیم هزار و هشتصد و نود و دو سال و از مولد
ابراهیم تا زمان رسیدن یعقوب بمصر دویست و نود سال و از قدوم یعقوب بمصر
تا وقت وفاتش هفده سال و از فوت اسرائیل تا بنا بیت المقدس چهارصد و
هشتاد سال و از بنا بیت المقدس تا هنگام تخریب آن چهارصد و ده سال
و از خرابی بیت المقدس تا زمانی که عمر بن الخطاب رضی الله عنه آنرا مفتوح
ساخت پانصد و پنجاه و چهار سال و بدین روایت از زمان خلقت ابو البشر
تا اوان هجرت شفیع روز محشر قریب چهار هزار و ششصد و نود سال بود والله تعالی

اعلم بحقیقة الحال **ذکر کمیت عدد انبیا و بیان مراتب نبوت** اکثر مورخین از ابوذر غفاری روایت کرده اند که روزی از حضرت خاتم الانبیا علیه من الصلوة افضلها پرسید که یا رسول الله عدد پیغمبران چندست آنحضرت جواب داد که صد و بیست و چهار هزار ابوذر باز سوال کرد که ازین جمله چند نفر مرسل بوده اند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که سیصد و سیزده نفر پوشیده نماند که نبی غیر مرسل کسی را گویند که بصفات حمیده و سمات پسندیده آراسته بود و بمجرد خواب یا الهام رب الارباب بدعوت قومی مامور شود و پیغمبر مرسل کسی است که بتوسط فرشته وحی بروی نازل گردد اعم از آنکه صاحب صحیفه و کتاب باشد یا نی اما باعتقاد بعضی از علما اولو العزم پیغمبریست که واضع شرع بود و برین تقدیر آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیهم اجمعین اولو العزم باشند و طایفهٔ گفته اند که مراد از اولو العزم رسولیست که واضع شرعی مجدد و ناسخ ملت ما قبل بود و بنا برین سخن آدم علیه السلام اولو العزم نباشد و ظاهر کلمهٔ ولم نجد له عزما مؤید این قول است و خاتم باتفاق ائمهٔ تاریخ پیغمبریست که شریعت او هرگز منسوخ نگردد و از فحوی این کلام بوضوح می پیوندد که مراتب پیغمبران منقسم بچهار قسم است اول نبوت و این قسم عموم دارد زیرا که جمیع انبیا و مرسلین درین صفت شریک اند دوم رسالت و این قسم خصوص دارد زیرا که نبی غیر مرسل را شامل نیست سیوم اولو العزم و این قسم از مرتبهٔ دوم خصوصیت بیشتر دارد چنانچه مذکور شد چهارم خاتمیت و این قسم اخص اقسام است و غیر از محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام هیچکس بوصول این مرتبهٔ علیه مشرف نگشته پس افضل

واکمل

و اکمل جمیع انبیا و رسل ذات فایضة البرکات آنحضرت باشد صلی الله علیه و علی سایر الانبیاء والمرسلین و علی ملایکة المقربین و علی جمیع عباد الله اجمعین الصالحین من اهل السموات و اهل الارضین و سلم تسلیما کثیرا کثیرا

مقاله دوم در ذکر حکما رحمهم الله المومنین منهم

امام شمس الدین محمد شهرزوری که مولف تاریخ حکماست آدم و شیث و ادریس را علیهم السلام داخل اهل حکمت داشته افتتاح بذکر ایشان فرموده و چون درین اوراق شمهٔ از حالات آن سه بزرگوار سمت گذارش یافته قلم خجسته رقم بذکر صاب بن ادریس مبادرت نمود

صاب بزیور علم و دانش آراسته بود از سخنان اوست که پادشاه خردمند آنکس است که با ملکی که طاقت مقاومت او نداشته باشد اظهار خلاف ننماید و از در تواضع و تملق در آید

اسقلینوس از جملهٔ ملازمان ادریس بود و لحظهٔ باختیار از خدمت جناب نبوی غیبت نمی نمود از کلمات اوست که عامل بی علم و عابد بی عمل معرفت شبیه بخر آسیاست که متصل در تک و دوان سرگردان است و نمیداند که حالش چیست

لقمان علیه التحیة والغفران معاصر داود سلام الله علیه بود و پیوسته بمجلس شریف حضرت نبوی آمد شد می نمود اکثر ارباب اخبار اتفاق دارند که آن قدوهٔ احرار در مبداء حال در سلک ممالیک یکی از بنی اسرائیل انتظام داشته و در سبب آزادی او وجوه متعدد ثبت نموده اند و اکثر آنها در مآثر الملوک مرقوم کلک بیان گشته درین مقام خوفا عن التطویل برا ایراد یک روایت قناعت می نماید گویند که نوبتی خواجهٔ لقمان آنجناب را امر کرد که در فلان مزرعه جو بکار لقمان در آن زمین ارزن کاشت و مالک لقمان

بدانجا رسیده و ذرت بسرگشته را دیده انجناب را مخاطب ساخت که دهقانان مزرعه
جه کاشته‌اند من ترا گفته بودم که درین مزرعه جه کار رجا ارزن کشته لقمان جواب دادکه
بامیدان ارزن کشتم که جو بار آرد خواجه بر وانکار کرده کفت این جه خیال محال است
جناب حکمت پناهی فرمود که جون شما همواره در کشت زار دنیا تخم معاصی می کارید
وکمان می برید که در روز جزا که وقت وصول محصول است بر داشتن میوه ثواب
فایز خواهید شد من نیز تصور کردم که این تخم ارزن جو بر خواهد داد بلی اسرائیلی
ازین سخن متاثر کشته لقمان را ازاد کرد از کلمات حکمت ایات اوست که نادان
هر جند صاحب جمال باشد با او صحبت نباید داشت که شمشیر اکرجه نیکو رخسار ست
زشت کردار ست و هم او فرماید که خوش خوی خویش بیکانکان باشد و بدخوی بیکانه
خویشان و از سخنان اوست که الصمت حکمةٌ وقلیلٌ فاعله سولون الحکیم
در اثینیه که معروفست بمدینه حکما متولد شد و سولون جد مادری افلاطون است
فصاحت بیان و طلاقت لسان انجناب بمرتبهٔ بود که خلایق کلام او را
مفرح قلوب می کفتند از سخنان اوست که میان مال دنیا و انقلاب احوال
کعبتین که هر ساعت میل بجانب حریفی نماید فرقی نیست شخصی با سولون کفت که ملک
ترا دشمن میدارد جواب داد که هیچ پادشاهی از خود بزرکوارتر و توانکرتر
و بی نیازتر را دوست ندارد فیثاغورس صوریه بزیور علم و عمل
آراسته بود و بامر معروف و نهی منکر قیام می فرمود و رواج علم موسیقی او
شد در کتاب روضة الصفا مسطور ست که فیثاغورس بعد از تکمیل علوم معقول
و فنون محسوس و منقول در شهر ساموس از جل اقامت انداخت و بدرس

و تعلیم ساکنان انجا پرداخت و باندک زمانی صیت حکمت و دانش او بسمع دور و
نزدیک رسید و ملوک اطراف و حکام اکناف بزیارت او می رفتند و در اواخر عمر
انجناب را سفری پیش آمده جون بمقصد اتفاق نزول افتاد شخصی که مال بسیار
و انصار بی شمار داشت با فیثاغورس ملاقات نموده بطریق ایلهان خود را
بستود و جناب حکمت مآب او را ازین حرکت منع فرموده جهل مرکب ان کم
سعادت را بران داشت که جمع کثیر فراهم آورد و در برابر فیثاغورس آمده باستهزا
ان حکیم را دشنام داد و سفاهت آغاز کرد و شاکردان بجواب مشغول شده
مهم از تیغ زبان بزبان تیغ و سنان سرایت نمود و جهل تن از مردم جناب حکمت پناه
کشته کشته فیثاغورس بکریخت و اعدا از عقب روان شده حکیم در قصری متحصن
کشت دشمنان نفط و هیزم بسیار آورده آتش در قصر زدند و با انکه شاکردان
جانها فدا کرده فیثاغورس را درمیان کرفتند از افراط حرارت حکیم جنان بیهوش
کشت که تا غایت او را افاقت روی ننمود از سخنان اوست که صبر بر مصیبت
مصیبت شماتت کننده است جاماسب برادر کشتاسب است صاحب
کزیده کویند که جاماسب شاکردی لقمان می نمود و در علم نجوم او را مهارت تمام
بود از کلمات اوست که کناه دردیست که دوای ان استغفار است و
شفای آن توبه و اعتذار قبر جاماسب در ولایت فارس است سقراط حکیم
در مدینه حکما متولد شد و انجناب را سقراطیس نیز می کفتند و معنی این لفظ المعتصم
بالعدل است آورده اند که سقراط در زهد و حکمت بدرجهٔ ترقی فرمود که مزیدی بران
متصور نبود و پیوسته بامر معروف پرداخته از عبادت اصنام فرق انام را

و تعلیم

نهی می نمود بنابرین بت پرستان کمر عداوتش بر میان بسته پادشاه اثینیه را بر قتل وی تحریص کردند و ملک سقراط را طلبیده التماس نمود که دست از دعوت باز دارد سقراط این معنی را قبول نفرمود پادشاه گفت اکنون قتل تو بر من واجب شد چه بواسطهٔ زنده بودن تو ملک را در عرصهٔ انتقال نتوان آورد اکنون بهر وجهی که تو گویی این صورت را بوقوع رسانیم سقراط زهر اختیار کرد و ملک این معنی را قبول نموده نخست جهت بعضی مصلحتها حکیم را مقید ساخته بزندان فرستاد در روزی که بمقتضای کل نفس ذایقة الموت شربت زهر را بوی می دادند رؤسای بت پرستان بزندان رفته بند از پای مبارکش بر داشتند و شاگردانش را رخصت ملاقات دادند و تلامذه بزندان درآمده در علوم مختلف گفت و شنید بسیار نمودند و سوالات کردند آنجناب بدستور سابق همه را بجوابهای لایق ساکت ساخت و آن جماعت از وفور صبر و بکمال شکیبایی استاد تعجبها کرده بر تضییع نفس او حسرتها خوردند بعد از آن سقراط غسلی بجای آورده در نماز ایستاد و پس از فراغ از اداء صلوة جام ناگوار زهر را فرو کشیده فریاد از نهاد تلامذه برآمد و جناب حکمت پناه ایشان را تسکین داده و ملامت کرده بصبر وصیت فرمود و برخاسته آمد شدی نمود تا برودت بر قدم او استیلا یافت آنگاه بنشست و بذکر حق سبحانه و تعالی مشغول شد گویند آخر سخنی که بر زبان سقراط جاری گشت این بود که جان بقابض ارواح حکما تسلیم کردم از الفاظ گوهر بار اوست که دنیا با آتشی می ماند افروخته بر سر راهی هر که از آن آتش آن مقدار بگیرد که بروشنی آن راه باز یابد از شرر شرآن سالم ماند و هر که بیشتر تصرف نماید از سوختن حرارت آن جان نبرد **ذیوجانس الکلبی**

در علم و حکمت یگانهٔ زمانه بود و در زهد و عبادت و اعراض از دنیا و ما فیها بدرجهٔ بلند ترقی فرمود روزی پادشاه وقت بسر وقتش رسیده حکیم تعظیمی که لایق ملوک باشد بتقدیم رسانید و ملک در غضب رفته گفت ای دیوجانس تو می پنداری که از من بی نیازی و این پندار دور از کار است حکیم جواب داد که مرا به بندهٔ بندهٔ خود احتیاجی نیست پادشاه پرسید که بندهٔ بندهٔ تو کیست گفت بندهٔ بندهٔ من تویی زیرا که من حرص و شهوت را مقهور خویش گردانیده ام و برین دو صفت ذمیمه مالک و مستولی شده ام و تو مقهور و مملوک حرص و شهوتی ملک فرمود که از اسباب رفاهیت هر چه مطلوب تو باشد مضایقه نیست حکیم گفت چون من از تو غنی ترم چه چیز از تو طلب دارم پادشاه گفت بدین بی نیازی کی رسیدی گفت هرگاه قناعت من بتقلیل بیشتر از آن باشد که قناعت تو بتکثیر از تو توانگرتر باشم از دیوجانس سوال کردند که ترا چرا کلبی میگویند جواب داد که جهت آنکه کلمة الحق را بدرشتی در روی اهل بطلان میگویم و بر جاهلان بانگ میزنم و نزد ارباب علم و حکمت تواضع و تملق می نمایم **افلاطون** در سلک شاگردان سقراط انتظام داشت و معنی لفظ افلاطون بلغت یونانی عام منفعت کثیر علم باشد و او افضل و اعلم حکما زمان خود بود و با قربا و غیر با انعام و احسان بسیار میفرمود خلوت دوست داشتی و اکثر اوقات در کوه و دشت تنها گشتی مدت هشتاد و یکسال در دنیا زندگانی نمود و شصت و پنج رساله تصنیف فرمود شخصی را که بسیار می گفت و اندک می شنید گفت خدای دو گوش و یک زبان جهت آن با فراد انسان کرامت فرموده که دو برابر آنچه بگویند بشنوند تو چرا در گفت و شنود بخلاف این عمل

می نمایی در حال سکرات موت از افلاطون پرسیدند که در دنیا چگونه بسر بردی
جواب داد که بضرورت در دنیا در آمدم و در حیرت زیستم و بکراهت از و
بیرون می روم و این قدر می دانم که هیچ ندانستم ارسطاطالیس بن نیقوماخس
فیلسوف اکبر و معلم اول عبارت از وست معنی ارسطو بلغت یونانیان کامل فاضل
باشد و معنی فیلسوف محب حکمت بود و لفظ نیقوماخس مرادف مجادل قاهرست
نقلست که چون ارسطو هشت ساله شد پدر او را از شهر اصطاغیرا که مولدش بود ببلاد
اثینیه برد و ارسطو مدت نه سال در ان دیار بکسب علوم مختلفه مشغول نمود تا بمرتبهٔ
رسید که قصب السبق از متقدمین و متأخرین در ربود و همواره بمجلس افلاطون
آمد شد میفرمود و بعد از وفات افلاطون در بلاد حکما مدرسه ساخته بدرس مشغول
گشت و پس از چندگاهی بالتماس فیلقوس بماقدون شتافت و بتعلیم اسکندر پرداخت
و بالاخره بمولد خود رفته همت بر تعمیر و رواج ان بلده مصروف داشت مصنفاتش
بصد و بیست رسید و زمان حیاتش در شصت و هشت سالگی منقضی گردید از سخنان
اوست که پادشاه چون نهر بزرگست و ارکان دولت مانند جویهای خرد که از ان
منشعب شده باشد پس هر طعمی که آب جوی بزرگ را باشد اب جویهای کوچک را
نیز چنان توان یافت یعنی روش ارکان دولت ملوک در عدل و جور مطابق
سیرت پادشاه بود لاجرم بر سلاطین واجب است که در عدالت و انصاف مبالغه
فرمایند تا دیگران همان شیوه عمل نمایند از ارسطو سوال کردند که بلاغت کدام است
جواب داد که اقلال لفظ بی اخلال معنی بقراط حکیم بقول مؤلف تاریخ حکما از
شاگردان استقلینوس اول است که صنعت طبابت را او وضع نموده نقلست که رای

استقلینوس

استقلینوس اول مینوس طبیب قیاس را با تجربه ضم فرمود و پس از منقضد
پانزده سال از وفات مینوس برمانیدس طبیب تجربه را خطا اعتقاد کرده
بقیاس تنها عمل نمود و چون برمانیدس بعالم آخرت شتافت اختلاف
بسیار در میان اطبا پیدا شده این خلاف تا زمان ظهور بقراط امتداد
یافت و جناب حکمت مآب تجربه و قیاس را باهم منضم ساخته شجرهٔ خلاف را
از بنیاد بر انداخت و تعلیم علم طب را از خویش و بیگانه دریغ نداشت
و پیش از و حکما این فن شریف را به بیگانگان نمی آموختند در روضة الصفا
مسطورست که مدت عمر بقراط نود و پنج سال بود و از انجمله شانزده سال را
بتحصیل گذرانید و هفتاد و نه سال را بتدریس و تصنیف صرف نمود از سخنان
اوست که حاصل من از فضیلت همین بود که بر جهل خود مطلع گشتم چون کتاب
فصول که از مصنفات جناب حکمت مآب است مشهورست و کلمات فصاحت
ایات ان بر السنه و افواه اطبا مذکور در اوردن الفاظ دربار ان حکیم
بلاغت شعار طریق اختصار مسلوک داشت اومیرس الشاعر از جملهٔ شعرای
یونانست و در میان ایشان بلطف طبع مشهور از کلمات حکمت آیات اوست
که کذب جایز نیست مگر وقتی که ضرورت بود چنانچه استعمال دوا روا
نباشد مگر هنگام حدوث مرض زینون بن طالوطاغورس از حکمای
یونان بکثرت محبت و حمایت نزدیکان و خویشان مستثنی و ممتاز بود و در ان
امر بمرتبه تعصب داشت که چون جمعی از دوستان و مصاحبان او با پادشاه زمان
عصیان ورزیدند و ملک قصد گرفتن ایشان نمود زینون اصحاب را بمال

وسلاح مدد کرد و پادشاه ازین معنی وقوف یافته زینون را گرفت و فرمود
تا از و اسامی و عدد مخالفان را بشکنجه اقرار کشند و زینون جنگ در حبل متین
صبر و شکیبایی زده مطلقا غمازی نکرد بلکه چون تعذیب محصلان از حد درگذشت
جهت نومیدی ایشان زبان خود را بدندان ببرید و بیرون انداخت و افرا[..]م
در اثنای شکنجه بعالم دیگر منزل ساخت **بیت** جوانمردی بسیم و زر توان کرد
خوش آنکس کو جوانمردی بجان کرد • عمر شریف زینون هفتاد و دو سال بود
آورده اند که همواره شاگردان خود را می گفت اگر چیزی از اموال شما بدیگری
انتقال کند مگویید که ملک ما از دست رفت بلکه بر زبان آورید که عاریتی را که
روزی چند از ان نفع گرفتیم از ما باز ستانیدند زیرا که اگر ملکیت مال بحقیقت
بودی از دیگری بشما و از شما بدیگری منتقل نشدی **بطلیموس حکیم** در فن
هندسه و نجوم بی بدل بود و در سایر علوم کتب معتبر تصنیف نمود از ان جمله
در میان اهالی یونان کتابیست موسوم بماغاسطی و معنی این لفظ عظیم تام است
و بلغت تازی ان نسخه را مجسطی خوانند و مولد و منشا بطلیموس اسکندریه
بود و در زمان دولت اذربانوس که حکومت آن سرزمین تعلق بوی می داشت
رصد بست و چون هفتاد و هشت مرحله از مراحل زندگانی طی کرد روی بعالم
آخرت آورد از کلمات اوست که نیک بخت انست که از حال دیگران
پند گیرد و بدبخت انکه دیگران از حال او پند گیرند **جالینوس طبیب** از اعاظم
حکماء گرام و اکابر اطباء عظام بود و او طبیب هشتم است از طبیبانی که هر یک
بی مثل زمان خود بوده اند اول ایشان اسقلینوس است دوم غورس

سیم مینوس چهارم برمانیدس پنجم افلاطون ششم اسقلینوس دوم
هفتم بقراط هشتم جالینوس و او خاتم مهرهٔ اطباست زیرا که بعد از وی
هر کس در پی تحصیل علم طب دوید بگردش نرسید ولادت جالینوس در بلدهٔ
فرغامس بعد از بعثت عیسی بدویست سال اتفاق افتاد و او مدتی در
اطراف بلاد و امصار جهت تحصیل فن شریف طب و طلب ادویه سیر
فرمود و چهارصد مجلد درین علم تصنیف نمود از سخنان اوست که بهترین
انعام انست که بی مقدمهٔ سوال بمستحق رسد و همو فرماید که سزاوار مدح
و ثنا کسی است که دلی گشاده داشته باشد و آتش غضب را باب حلم فرو
نشاند **ثالیس ملطی** اول حکیمی است که در بلدهٔ ملطیه مسایل حکمت و فلسفه
بیان کرد **انکساغورس** او نیز از جملهٔ حکماء دو زمان ملطی است گویند انکساغورس
می گفت که جمیع اجسام و قوی جسمانیه از جسمی متکون گشته اما بیان نمیکرد
که آن جسم که اصل همه اشیاست از عناصر است یا غیر ان **انکسانس** او هم
از حکمای ملطیه بود و در علوم حکمی سرامد اهل زمان خود **ذیمقراطیس**
از مشاهیر حکماء کبار بود و معاصر بهمن بن اسفندیار گویند نقاشی او را گفت
که خانهٔ خود را آنچه بیندای تا من از ان تصویر نمایم حکیم فرمود که تو اول تصور فرمای
تا من از انچه بیندایم نوا از کلمات اوست که مادام که رای تو مغلوب خشم تو
باشد و متابعت شهوات نفس کنی خود را از جملهٔ افراد بشر مشمار **اقلیدس**
صوری اول کسی است که در فن ریاضی سخن گفته آن علم را مدون گردانید و مصنف
وی موسوم باسم اوست از سخنان اقلیدس است که هرچه از دست برود عوض ان

حاصل می شود یا نه بر هر تقدیر تأسف و تحسّر بی فایده است **ثاودوسطیس**
از جملهٔ شاگردان ارسطاطالیس است از سخنان اوست که بر سلطان ظالم
و بر مالداری که حسن تدبیری نداشته باشد و بر بلیغی که راست گوی نباشد
و بر بخشنده که مال را در غیر مصرف صرف نماید و بر فاضلی که صاحب رای
نبود در رشک و حسد مبر ید **ابوزرجمهر** اعلم حکماء زمان و وزیر انوشیروان بود
از سخنان اوست که با عاقل و خداوند حسب نیکویی باید کرد و با ابله و بدگوی
و بدفعل احسان نباید نمود و اصل نکویی سه چیز است تواضع بی توقع سخاوت
بی منت خدمت بی طلب مکافات لله الحمد و المنه که عالی حضرت خداوندگاری
معدلت شعاری فضیلت دثاری ابدا الله تعالی ظلال نشد ایته و عنایته علی مفارق المسلمین
الی یوم الدین از امثال این مواعظ و نصایح مستغنی و بی نیازند بلکه اگر حکماء سلف
زمان مبارکش را دریافتندی جهت احراز فواید لطیفه و استماع نکات شریفه
پیوسته بآستانه علیه اش شتافتندی و از کنوز منظومات حکمت اند وز و رموز
منثورات عالم افروزش التقاط جواهر حکمی و اقتباس انوار معارف یقینی نمودندی
و این معنی را پیرایهٔ سعادت دنیوی و سرمایهٔ مقصودات اخروی دانستندی
از قول تو دقایق تبیان مبیّن است **نظم** وز فعل تو حقایق قرآن مفسر است
زاقسام علم عقلی و نقلی باتفاق ... ذات ملک صفات ترا خط اوفر است
مقاله سیوم در ذکر ملوک عجم و سلاطین ما تقدم
پوشیده نماند که ملوک عجم چهار طبقه اند پیشدادیان و کیانیان و اشکانیان و ساسانیان
و چون آثار و مخترعات و کلمات و عمارات این سلاطین در مآثر الملوک مفصلا ثبت
تحریر یافته درین اوراق بر ذکر مجملی از احوال ایشان اختصار خواهد افتاد و

من

و من الله الاعانة و التوفیق **گفتار در بیان مجملی از احوال پیشدادیان**
اول این طبقه بلکه نخستین ملکی که تاج سلطنت و افسر ایالت بر سر نهاد و پیشتر
پادشاهی که عالمیان را بعدل و داد نوید داد **کیومرث** بود **بیت**
نخستین خدیوی که کشور گشود ... سر تاجداران کیومرث بود
کیومرث لفظی است سریانی و معنی آن بفارسی زنده گویا و او را گلشاه نیز
می گفتند و گلشاه بقول اصح از فرزندان سام بن نوح بود علیهما السلام و کیومرث
با وجود علو شان و نفاذ امر و بسطت مملکت و کثرت سپاهی و رعیت بسیاحت
میل بسیار داشت و همواره در کوه و دشت تنها می گشت و بعبادت حضرت عزت
قیام می نمود و نخست ولد ارشد خود سیامک را ولی عهد گردانید بلکه زمام مهام
بنی آدم را بقبضهٔ اقتدارش باز گذاشته بنفس نفیس عزلت گزید و چون
سیامک بر دست شیاطین جن یا انس بقتل رسید فرزند او هوشنگ را قایم مقام
ساخت مدت عمرش هزار سال بود و زمان ملکش چهل سال **هوشنگ**
بکمال فضل و دانش آراسته بود و در عدل و داد بمرتبهٔ مبالغه فرمود که جهانیان
او را پیشداد یعنی عادل اول لقب دادند کتاب جاودان خرد که حسن بن
سهل وزیر مأمون خلیفه آنرا بعربی ترجمه کرده از جملهٔ مصنفات هوشنگ است
و او نیز کیومرث طریق تجرد و انقطاع مسلوک داشتی لاجرم فرقهٔ از دیوان فرصت
یافته بزخم سنگی هوشنگ را هلاک ساختند مدت سلطنتش چهل سال بود **طهمورث**
ملقب بزیناوند بود یعنی تمام سلاح و بواسطهٔ آنکه بسیاری از دیوان را بقتل
رسانید و بعضی را مسخر گردانید او را دیوبند نیز می گفتند و طهمورث بعد از جد

هند

خویش هوشنگ بموجب وصیت بر تخت سلطنت قرار گرفت و در عدل و انصاف
کوشیده ابواب جور و اعتساف در ایام فرخنده انجام او مسدود گردید و در
زمان دولت طهورث قحطی عظیم روی نموده پادشاه حکم فرمود که توانگران
بعد از شام قناعت کرده طعام چاشت را بفقرا ایثار نمایند و سنت سینهٔ صوم
از اینجا پیدا شد • مدت سلطنتش باتفاق ایمهٔ تاریخ سی سال بود و مقدار حیاتش
بقول صاحب جعفری هشتصد سال والله اعلم بحقیقة الحال **جمشید** برادر
یا برادرزادهٔ طهورث بود و لفظ جمشید مرکب است از اسم و لقب زیرا که اسم او
جم است و لقبش شید و معنی شید نیز است و بنا بر آنکه نوری از روی جمشید
می درخشید باین لقب ملقب گشت بالجمله چون جمشید بحکم وصیت طهورث بر تخت
فرمان دهی نشست **مصراع** در فتنه بر خلق عالم ببست • و در عمارت اصطخر
فارس که از بناهای کیومرث بود افزوده عمارتی که طول آن از دوازده فرسخ بوده اند
بنیاد نهاد و میگویند تا غایت اثر بعضی از ستونهای آن بنا ظاهر است و بچهل
مناره اشتهار یافته و بعد از اتمام آن منزل اکابر و اشراف اطراف جمع آمده
در روزی که سلطان سپهر احتشام خورشید باول نقطهٔ حمل که خانهٔ شرف اوست
انتقال نمود جمشید در ان مقام عالی بر سریر جهانبانی برآمد و عالمیان را مژدهٔ
نصفت و عدالت داد و بساط نشاط و انبساط گسترانیده آن روز را موسوم
بنوروز گردانید • در جامع التواریخ جلالی مسطورست که در زمان جمشید در اصطخر
فارس قدح فیروزهٔ که گنجایش دو من شکر داشت پیدا شد و نام جمشید بران
مثبت بود • بالجمله چون زمان سلطنت جمشید امتداد یافت بتسویلات شیطانی

و تخیلات نفسانی مغرور گشته علم بی نیازی برافراخت و ندای انا ربکم الاعلی
درین گنبد نیلگون انداخت و بتان مشابه صورت خویش تراشیده باطراف
جهان فرستاد تا مردم بپرستش آنها قیام نمایند لاجرم امور ملک و ملت
مختل گشته و نظام دین و دولت از هم گسیخته شداد عاد برادرزادهٔ خویش
ضحاک بن علوان را با سپاهی بلا انتها باستیصال او نامزد کرد و جمشید از مقابله و
مقاتلهٔ ضحاک عاجز شده فرار بر قرار اختیار نمود و بعد از مدتی که در کوه ~~دشت~~
و دشت می گشت بدست مردم ضحاک افتاده بقتل رسید مدت سلطنتش
بقول اکثر مورخان هفتصد سال بود و زمان حیاتش بروایتی هزار سال والعلم عند الله
الکبیر المتعال **ضحاک تازی** بروایت مشهور میان جمهور برادرزادهٔ شداد عاد بود
و پدر او را عرب علوان و عجم مرداس میگفتند و فارسیان ضحاک را بیوراسب
و ده آک نیز نامند بیور بزبان پهلوی مرادف ده هزار است و چون همیشه ده هزار
اسب در طویله داشت بیوراسب لقب یافت • و آک عبارت از عیب و آفت است
و بنا بر آنکه ضحاک کراهت چهره • قصر قامت • نخوت • قلت حیا • کثرت اکل • بسیاری
ظلم • بدی زبان • شتاب در مهمات • جبن • ابلهی • و بعضی را عقیده آنست که لفظ ضحاک
معرب ده آک است القصه **بیت** قضا کرد ملک اقالیم سبع • •
مقرر بضحاک بهرام طبع • اساسی که آن دشمن دین نهاد • نه بر وضع شاهان پیشین نهاد •
در ایام او این سخن عام بود • که ایام او شر ایام بود • و چون مدت مدید از سلطنت
ضحاک منقضی گشت ظلم و جور او از حد اعتدال درگذشت بتقدیر جبار منتقم دو سلعه
بشکل مار از دو کتف او سر بر زد چنانچه از الم آن ضحاک بن علوان بی تحمل شد و اطبا از معالجه

عاجز آمد ضحاک بتعلیم شیطان از مغز سر انسان مرهمی ساخته بر انجا نهاد و درد
تسکین یافته هر روز دو کس را از زندانیان می کشتند و مغز سر ایشان را بر ان مارها طلا
می کردند و پس از تمام شدن مردم زندان از محلات بلاد و قری هر صباح دو کس را
گرفته بقتل می رسانیدند و مغز سر آن بی گناهان را بنزد آن کافر ظالم می بردند و گاهی
خوان سالاران بر بعضی مردم ترحم نموده می گذاشتند و مغز سر گوسفند با مغز سر آدمی
مخلوط ساخته بنظر ضحاک می رسانیدند و آن فقیران بعد از خلاص شدن پنهان
از شهر بیرون رفته در کوهها می گشتند گویند که کردان از نسل ایشانند القصه
چون فریاد و نفیر برنا و پیر از دست ظلم و طغیان ضحاک ماران بکره اثیر رسید
کاوه آهنگر اصفهانی که دو پسر او را بفرمان آن بد اختر بقتل رسانیده بودند چرم
پاره را که آهنگران در وقت کار بر پیش خویش بندند بر سر چوبی کرد و آواز
بر آورده خلایق را بمحاربه ضحاک دعوت نمود و مردم بسیار بروی جمع آمده در
مخالفت ضحاک پیمان را بایمان مؤکد گردانیدند و مکرر ضحاک لشکر بمحاربه کاوه
آهنگر فرستاده جنود او منهزم و منکوب مراجعت کردند و کاوه متوجه ضحاک شده
آن بی باک با دل غمناک و چشم نمناک فرار بر قرار اختیار نمود و کاوه شخصی که شایسته
سریر جهانبانی باشد طلبیده او را بفریدون بن اثفیان که از اسباط جمشید بود
و از ترس ضحاک در کوهها و مغارها پرورش یافته نشان دادند و کاوه فریدون را
از مقام انزوا بدر آورده سرش را بافسر فرمان دهی بیاراست و خود و بزرگ
کمر خدمتکاری فریدون بر میان جان بسته در فتنه بر روی ضحاک گشادند و پس از
جنگ و محاربه خدمتش را اسیر و دستگیر ساخته بنظر خسرو دادگر رسانیدند

وحسب

وحسب الحکم او را در کوه دماوند محبوس کردند و آخر الامر ضحاک را بزندان لحد
فرستادند در مروج الذهب و بعضی دیگر از کتب معتبره مذکور است که فریدون
روزی را که در ان روز ضحاک در جبل دماوند بحبس افتاد مهرجان نام نهاد
مدت سلطنت ضحاک هزار سال بود و باتفاق اکثر مورخان ابراهیم خلیل علیه السلام
در ایام حکومت او ظهور فرمود فریدون بن اثفیان بحلیهٔ بر و احسان و زیور
عدل و امتنان محلی و آراسته بود و چون تخت سلطنت از فر وجود آن خسرو
عاقبت محمود زیب و زینت گرفت کاوه آهنگر را سردار فوجی از لشکر جرار
گردانیده بفتح بلاد و امصار اشارت فرمود و کاوه قرب بیست سال گرد
معموره جهان بر آمده عرصهٔ عالم را از مخالفان ملک و معارضان دولت پاک
ساخت و در جمیع معارک آن چرم پاره که در حین خروج بر سر چوبی تعبیه
نموده بود و بعد از ان بدرفش کاویان مشهور شد همراه داشت و از ان سبب
ظفر و نصرت می پنداشت و چون خدمات پسندیدهٔ کاوه با جانسپاریهای
گذشته انضمام ده سال که در ان مملکت بنصفت قیام نمود و الی حیاتش
دست تصرف از تدبیر جهار بدن کوتاه کرد و فریدون بر وفات او تحسر و تاسف
خورده درفش کاویانی را طلبید و بجواهر نفیسه آن را مرصع ساخت و هر کس از
ملوک عجم که بدرجهٔ بلند جهانبانی رسید چیزی از جواهر بر درفش کاویانی
افزوده و همواره در محاربات چشم و دل شاه و سپاه بدیدن آن روشن
و قوی بود تا در زمان امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در فتح قادسیه بدست لشکر
اسلام افتاد و در میان ارباب استحقاق قسمت یافت و چون قرب

پنجاه سال از پادشاهی فریدون بگذشت دختر ضحاک را در عقد نکاح آورده
در مدت دو سال دو پسر در وجود آمدند یکی را تور نام نهاد و دیگری را سلم ازان صورت
و این دو ملک زاده بصورت و سیرت با ضحاک مشابهتی تمام داشتند و بعد
از ایشان ایرج از ایران دخت که دختر یکی از اکابر عجم بود تولد نمود و آثار رشد و بزرگی
از جبین مبین او ظاهر و هویدا بود و چون نهال قامت این سه شهزاده بر جویبار
سلطنت بالا کشید فریدون باستصواب امرا و مقربان درگاه مملکت خود را
منقسم بسه قسم گردانیده بلاد روم و دیار مغرب و فرنگ را با توابع و لواحق
بر سلم مسلم داشت و تمامی ترکستان را بتور ارزانی فرمود و ایران شهر را که
عبارت از عراق و فارس و خراسان و قهستانست و بهترین مواضع ربع
مسکون بایرج تفویض نمود و سلم و تور بولایات خود رفته و ایرج در مستقر
عز و شرف قرار گرفته باشارت پدر در امور ملک و ملت و مهام دین و دولت
باستقلال دخل فرمود و این صورت موجب کدورت برادرانش گشته نایره
رشک و حسد در باطن ایشان اشتعال یافت و رسل و رسایل بیکدیگر فرستاده
و کمر مخالفت پدر بر میان بسته هر یک با سپاه گران از منازل خویش در حرکت
آمدند و در حدود آذربیجان بهم پیوسته قاصدی نزد فریدون ارسال داشتند و پیغام
کردند که اگر شاه دست تصرف ایرج را از مملکت کوتاه گرداند و او را بطرفی
از اطراف عالم فرستد فبها و الا آماده جنگ باشند و چون رسول بپایه تخت فریدون
رسید و این سخن را بعرض رسانید آتش خشم شهریاری زبانه کشیده فی الحال ایرج را
حاضر گردانید و کیفیت حادثه را تقریر کرده گفت فی الحال با لشکر جرار متوجه دفع

این

این دو بدکردار باید شد و ایرج در تسکین غضب پدر سعی فرموده گفت مصلحت
آنست که من پیش برادران روم و این مهم را بدلخواه پادشاه فیصل دهم
فریدون نخست از قبول این سخن سر باز زده بنابر آنکه مبالغه ایرج از حد
اعتدال درگذشت او را اجازت داد و ایرج متوجه معسکر برادران
گشته بعد از وصول آن ناجوانمردان برادری حبانرا بتیغ بی مروتی بقتل رسانید
و سری را که شایسته تاج و افسر بود نزد پدر فرستادند فریدون از مشاهده
این واقعه جانگداز بر پلاس ماتم نشست و اوقات را در غایت حزن و الم
میگذرانید مقارن این صورت منوچهر از ماه آفرید که بروایت مشهور دختر ایرج
بود و منکوحه برادر فریدون و بقول اصح زوجه ایرج متولد گردید و این معنی
موجب تسلی خاطر محزون فریدون شده چون منوچهر بسن رشد و تمیز رسید
با لشکر موفور و سپاه غیر محصور بجانب سلم و تور در حرکت آمد و بعد از تقارب
فریقین و تلاقی عسکرین منوچهر ظفر یافته سلم و تور کشته شدند و شاهزاده
مظفر و منصور بخدمت جد بزرگوار مراجعت فرموده ولایت عهد بر وی مقرر شد
و فریدون چون مدت پانصد سال در چهار بالش دولت و اقبال بسر برد نقد
حیات بقابض ارواح سپرد و لقبش موبد است منوچهر چون زمام مهام بنی آدم را
بقبضه تصرفش در آمد در تجدید مراسم معدلت و نصفت مبالغه نمود و در حفر انهار
و سرسبزی اشجار و احداث بساتین و انبات گلها و ریاحین سعی و اهتمام فرمود
و در آن زمان استظهار و اعتضاد شاه و سپاه بسام نریمان بود که او را جهان
پهلوان می گفتند و ضبط ولایت سیستان و توابع و لواحق آن تعلق بسام می داشت

وجهان پهلوان کاسی بجلادت او را زال نام نهاد و چون زال بسن رشد و تمیز رسید
و کمال خرد و دانش او در عالم مشهور گردید منوچهر او را طلب داشته سام فرزند
خود را بنظر شهریار عالی مقام رسانید و صورت و سیرت زال مطبوع منوچهر افتاده
پدر و پسر را بصنوف مراحم و عواطف نوازش فرمود و ایشانرا بوطن باز
گردانید و زال در ایام جوانی و اوان دولت و کامرانی برسم شکار از سیستان
بیرون آمده بنواحی کابلستان عبور نمود حاکم ان دیار مهراب کابلی با تبرکات
مناسب بخدمت شتافته از وفور عقل و کیاست زال متعجب شد و چون بخانهٔ
خویش باز گشت نزد اهل و عیال شمهٔ از فضایل زال باز گفت دخترش رودابه
که در غایت حسن و جمال بود نادیده مهر زال را در دل جای داد و زبان حالش مضمون
این مقال ترنم نمود که نظم زبس وصف حسن تو بشنیده ام * بجان مهر روی تو ورزیده ام *
چنان در دل و دیده جا کردهٔ * که گویی ترا سالها دیده ام * انگاه کنیزکان خود را
خود را بهانهٔ گل چیدن بکنار معسکر زال فرستاد زال ایشانرا دیده پرسید که
شما چه کسانید جواب دادند که ما کنیزکان دختر مهراب ایم و چندان تعریف شکل
و شمایل رودابه نمودند که زال نیز دل از دست داد بعد ازان بتوسط کنیزکان
ان دو دل شده در خفیه با هم ملاقات کردند و قواعد محبت و مودت پنهان استحکام
یافته و مراسم عهد و پیمان درمیان آمده زال بسیستان بازگشت و پس از استجازه
از منوچهر رودابه را در عقد نکاح آورد و رستم دستان از رودابه متولد شد پوشیده
نماند که عجم درباب تولد زال و پرورش یافتن او حکایات می گویند که طبع سلیم از

قبول

قبول انها ابا می نماید و شمهٔ ازان در شاهنامه مذکورست بالجمله چون مدت
شصت سال از حکومت منوچهر بگذشت افراسیاب بن پشنگ که از احفاد
تور بود از جانب ترکستان لشکر موفور بایران کشید و منوچهر بعد از محاربه انهزام
یافته در حصار طبرستان که در متانت و بلندی با قلعهٔ آسمان دعوی مساوات می کرد
متحصن شد و افراسیاب مدت مدید بر در قلعه رحل اقامت انداخته بمحاصره قیام نمود
و چون دست تصرف او بدامن خاکریزش نرسید و لشکر از طول مکث تنگ
آمدند و منوچهر تنسوقات لایقه از قلعه بیرون فرستاده التماس مصالحه فرمود
افراسیاب بناکام بصلح رضا داد مشروط باانکه ارش از سر کوه دماوند تیری
بجانب مشرق اندازد و هرجا که آن تیر فرود اید فاصله میان دو مملکت ان محل بود
و ارش برین موجب عمل نموده آن تیر بتقدیر ملک قدیر بکنار جیحون افتاد و افراسیاب
بطرف ماوراء النهر شتافته منوچهر بدار الملک ری رفت و دران ولایت جمعیتی
عظیم دست داده منوچهر خطبهٔ طویل الذیل بر زبان راند و طبقات حشم و اکابر
و اشراف عجم را بدفع معاندان و رفع ظلم ارباب عصیان ترغیب و تحریض فرمود
و ایشان باظهار قبول آن سخنان زبان گشاده منوچهر فوجی از لشکر قیامت
اثر را جهت مدافعت جمعی از ترکان که بسرحد مملکت آمده بودند فرستاد و باقی
ایام حیات در کامرانی بسر برده در وقت انتقال از جهان فانی بسر خود نودر را
ولی عهد ساخت مدت سلطنتش صد و بیست سال بود لقبش فیروز است باتفاق
مورخان شعیب و موسی و هارون و یوشع بن نون در ایام دولت منوچهر مبعوث
گشتند والله اعلم نودر چون افسر ایالت بر سر نهاد اختلال باحوال ملکی و مالی

راه یافت زیراکه او از غایت خویشتن داری و کم آزاری از عهدهٔ ضبط مملکت
و سرداری سپاه و رعیت بیرون نتوانست آمد و این خبر بگوش افراسیاب رسیده
با لشکر جرار و سپاهی افزون از قطرات امطار بصوب ایران توجه نمود و اکابر
عجم قاصدی بسیستان فرستاده سام نریمان را ازین واقعه آگاهی دادند و سام بخدمت
نوذر رفته و شرط نصیحت بجای آورده جهت ساختگی لشکر بازگشت و پس از
وصول بسیستان سفر آخرت اختیار کرد و افراسیاب از استماع این خبر مبتهج
و مسرور شده بسرعت هرچه تمامتر بجانب نوذر در حرکت آمد و بعد از تلاقی
فریقین شهریار ایران با اکثر سرداران بجنگ تورانیان افتاد و افراسیاب
نوذر را بقتل رسانیده سایر اسیران را مقید و مغلول مصحوب برادر خویش اغریرث
بقلعهٔ ساری فرستاد و مدت پادشاهی نوذر هفت سال بود و لقبش آزاده است
و بعضی از عجمیان او را کم بخت خوانند **افراسیاب** چون بر ملک ایران استیلا
یافت از مراسم قتل و غارت و خرابی شهر و مملکت دقیقه مهمل و نامرعی نگذاشت
اعیان عجم مثل کشواد و قارن و غیرهما بعد از استشاره و استخاره بنا برآنکه
از جانب اغریرث میلی نسبت با ایرانیان فهم کرده بودند رسولی نزد وی فرستاده
التماس مخلص اسیران نمودند اغریرث پیغام داد که اگر زال لشکر بدین
طرف کشد ممکن که اسیران از قید خلاص شوند پهلوانان از شنیدن این خبر خوش
وقت شده بخدمت زال شتافتند و کیفیت واقعه را معروض داشتند پور سام
کشواد را با فوجی از عساکر نصرت مآثر بجانب اغریرث روان کرد و اغریرث
ازین صورت آگاهی یافته اسیران را بگذاشت و روی بزاری نهاد و کشواد بکام دل

بسیستان

بسیستان مراجعت نموده زال شرط استقبال بجای آورد و پهلوانان بغایت
خوشدل و شادمان گشتند درین اثنا خبر رسید که افراسیاب اغریرث را بدوستی
ایرانیان متهم داشته بقتل رسانید و زال از استماع این حادثهٔ ناخوش مشوش
شده بترتیب اسباب حرب و تکمیل آلات طعن و ضرب قیام و اقدام فرمود
و پس از تقدیم مشورت زاب بن طهماسب را که از نسل منوچهر بود بپادشاهی برداشته
بدفع دشمنان توجه نمود و افراسیاب با سپاه بی حساب در برابر آمده بعد از محاربه
بصوب هزیمت شتافت و سلطنت ایران بر زاب قرار یافت مدت سلطنت
افراسیاب در ایران دوازده سال بود و معنی لفظ افراسیاب پرهٔ آسیاب است
زاب بن طهماسب در تدارک اختلال احوال مملکت کوشیده هفت سال خراج
از رعیت نطلبید و درباره لشکریان انعام و احسان فراوان مبذول داشت
و بعد از سی سال که بامر خطیر پادشاهی قیام نمود گرشاسف را که برادرزادهٔ
او بود ولیعهد گردانیده بدار بقا خرامید **گرشاسف** دخترزادهٔ ابن یامین بن
یعقوب بود علیه السلام و بعد از فوت زاب مدت بیست سال بمراسم سلطنت
قیام نموده دولت پیشدادیان باو منتهی شد **ذکر شمهٔ از وقایع زمان کیانیان**
کی بلغت پهلوی مرادف جبار است و نخستین کسی از کیان که متصدی ایالت جهانبانی
شد **کیقباد** بود و نسبش بنوذر بن منوچهر می پیوندد و کیقباد پس از فوت گرشاسف
بجد کاهی سعی زال بدولت و اقبال رسید و سرداری سپاه را برستم دستان
داده با لشکر قیامت اثر روی بجنگ افراسیاب نهاد و پور پشنگ نیز با سپاه

انبوه در برابر آمده دران روز رستم دستان دست بردی نمود که پای قرار مخالفان
از جای رفت و روز دیگر افراسیاب از روی عجز و نیاز طالب صلح شده کیقباد ملتمس
او را مبذول داشت و بدستور زمان منوچهر امر مصالحه قرار یافته پیمان را بایمان موکد
گردانیدند و کیقباد سرداران حشم بتخصیص رستم را نوازش نموده بفارس مراجعت
فرمود و بقیت عمر را بفراغت گذرانید مدت سلطنتش صد و بیست سال بود الیاس پیغمبر
و الیسع و اشمویل و حزقیل در ایام حکومتش مبعوث شدند کیکاوس نبیره پسری
یا پسر صلبی کیقباد بود و او در ایام دولت خویش قصد ذو الاذعار پادشاه یمن
فرمود و بعد از وقوع محاربه ذو الاذعار فرار نموده در خلال آن احوال کیکاوس
شنود که ملک یمن دختر صاحب جمال دارد و کاوس مایل بصحبت دختر شده سخن وصلت
و صلح درمیان انداخت و ملک یمن بآن مواصلت و موافقت رضا داده مخدره
خود را که درمیان عجم بسودابه اشتهار یافته بحرم کیکاوس فرستاد و خسرو ایران
درمیان ولایت دشمن لوای عیش و عشرت برافراشته و ذو الاذعار فرصت
نگاه داشته او را با طوس و گستهم پسران نوذر و بیژن و بعضی دیگر از پهلوانان صف
شکن مقید و محبوس گردانید و چون این خبر بگوش رستم رسید با فوجی از دلیران
روزگار بجانب ذو الاذعار در حرکت آمد و پادشاه یمن بعد از قرب وصول رستم
بقدم مصالحه پیش آمده دست از اسیران بازداشت و سودابه را نیز تسلیم کیکاوس
کرده مراسم عذرخواهی بجای آورد و فرمان فرمای ایران پس از آنکه بدار الملک خویش نزول
بوده فرمود پایه قدر رستم را از فرق فرقدین گذرانیده کلاه زربفت مرصع که مخصوص پادشاهان
بر سرش نهاد و او را جهان پهلوان و تهمتن لقب داد و اجازت کرد که بطریق ملوک بر تخت

زرین

زرین نشیند و رستم دستان بسیستان رفته بانتظام احوال مملکت قیام نمود و نقلست
که کاوس را از منکوحه غیر سوداب پسری بود موسوم بسیاوش که بحسن صورت
و لطف سیرت و کثرت درایت و وفور فضیلت شبیه و نظیر نداشت و در حجر تربیت
و شفقت رستم دستان پرورش می یافت و کیکاوس بعد از مراجعت از یمن
ولد رشید را طلبیده رستم بحشمت هر چه تمامتر شاهزاده را بملازمت پدر فرستاد
و کاوس را نسبت بسیاوش محبتی عظیم پیدا شده بچشم اشفاق و تعظیم در وی
نگریست و سوداب چون ملک زاده را بدید در ملاقات اول از عشق او بی صبر و قرار
گردید و بایما و اشارت چنان کرد که سیاوش بر ما فی الضمیر او آگاه گشت و نوبت
دیگر که شاهزاده بحرم درآمد سوداب فرصت یافته از و طلب مباشرت نمود و سیاوش
از قبول این امر سر باز زده و سوداب نومید گشته او را نزد پدر بخیانت در حرم
تهمت کرد عشقست که شیر زبون آید ازو بحریست که ظرفها برون آید ازو
گر دوستی کند که روح افزاید که دشمنی که بوی خون آید ازو و کاوس از استماع این خبر
قاصد ایذا پسر شده هر چند سیاوش در ابراء ذمه خود سعی فرمود بجایی نرسید
عاقبت مقرر بران شد که آتشی بلند برافروزند و شاهزاده و سوداب از میان آتش بگذرند
تا سیه روی شود هر که درو غش باشد و چون آتش افروخته گشت سوداب
پای دران مهلکه ننهاد اما سیاوش مانند باد از میان آتش بگذشت کاوس پسر را نوازش
نموده میخواست که زن را بقتل رساند لیکن آن مکاره بنابر شفاعت شاهزاده از چنگ
اجل امان یافت درین اثنا کاوس شنید که افراسیاب سپاه موفور فراهم آورده
و از جیحون عبور کرده می خواهد که درمیدان قتال بخت آزمایی کند و سیاوش

جنگ شیار توران را قبول فرموده نخست بسیستان رفت و از انجا بهمراهی سالار
ترکان سه شب متعاقب خوابهای هولناک دیده بترسید و برادر خویش گرسیوز را
با تبرکات لایقه برسالت فرستاده طالب صلح شد سیاوش باشارت تهمتن
بمصالحه تن درداده از طرفین عهد و پیمان درمیان آمد و شاهزاده رسولی نزد پدر ارسال داشته
صورت واقعه را اعلام فرمود کیکاوس از شنیدن این خبر برآشفته طوس را
نزد پسر روان ساخت و پیغام کرد که تحفهای افراسیاب را رد کن و لشکر بتوران
کشیده در قتل و غارت تقصیر منمای و اگر تو از عهده این امر بیرون نمی توانی آمد
سپاه را با درفش کاویانی بطوس بسپار و چون سیاوش و رستم از غضب و
خشونت کاوس واقف شدند تهمتن رنجیده خاطر بسجستان رفت و شاهزاده
از نقض پیمان ابا کرده و لشکر را بطوس سپرده متوجه توران گشت و بتوسط
پیران ویسه که از ارکان دولت افراسیاب بود بملاقات سالار ترکان فایز
شد و افراسیاب بقدر وسع و امکان شرایط تعظیم و احترام مرعی داشته
دختر خویش فرنگیس را با سیاوش در سلک ازدواج کشید لیکن بالاخره بنا
برسعایت و بدگویی گرسیوز آن سرو جویبار جوانی را تند باد قهر از پای درآورد
و بعد از انکه شنود که فرنگیس حامله است خواست که نوعی سازد که جنین از مادر
جدا شود اما بشفاعت پیران ویسه از سر این حرکت شنیع درگذشت و چون
زمان وضع حمل دررسید پسری از فرنگیس متولد شد که دیده ما در روزگار هرگز مثل
او فرزندی مشاهده نکرده بود و آن قرة العین سلطنت بکیخسرو اتسام یافته پیران
بپرورش او اشتغال نمود و بالجمله پس از انکه خبر قتل سیاوش بایران رسید جهان

پهلوان

پهلوان از زابلستان بتختگاه کیکاوس شتافته سودابه را بکشت و بسبب این
حرکت کشته شدن سیاوش فاش گشته خلایق بر پلاس ماتم نشستند و تغییر لباس
که تا آن زمان رسم نبود کردند و بعد از اقامت مراسم عزا رستم با سپاه بی کران
متوجه توران شده افراسیاب را منهزم گردانید و انتقام تمام کشیده بروایتی
گرسیوز را بقتل رسانید و هرچند کیخسرو را طلب فرمود نیافت لاجرم بدار الملک
کاوس مراجعت نمود و شهریار ایران درباره جهان پهلوان بیشتر از پیشتر عنایت
و مرحمت مبذول داشته چون مدتی برین قضیه بگذشت کیکاوس
گیو گودرز را بطلب کیخسرو بتوران زمین فرستاد و گیو در پیدا کردن
شاهزاده جد موفور بظهور رسانیده در شکارگاهی چشمش بر کیخسرو
افتاد و او را بفراست بشناخت و شاهزاده نیز ملهم شده گیو را بجای آورد
طایفه گفته اند که سیاوش اسپی داشت که رایض روزگار هرگز مثل
آن مثل بارگیری را بزین و لجام تزیین نداده بود و آن اسب در روز قتل
سیاوش غایب گشت و تا زمان رسیدن گیو بملازمت کیخسرو هیچکس
بران فرس دست نیافته بود و چون شاهزاده باتفاق گیو بجست و جوی
اسب مشغول شد آن فرس را باز یافت و زین کرده سوار شد و از نظر
گیو ناپدید گشت و پهلوان انگشت تحیر بدندان گرفته ناگاه شایسته تخت
کیانی بر قله کوهی بچشم او درآمد انگاه نزد فرنگیس رفتند و او را همراه گردانیده
بتعجیل تمام بصوب ایران شتافتند و پیران ویسه از کیفیت واقعه آگاهی
یافته هرچند لشکر بباز گردانیدن ایشان فرستاد منهزم باز آمدند و چون آن سه

دولتمند بخار چون رسیدند توکل بر ملک حفیظ کرده اسب درآب راندند وبسلامت
ازانجانب بیرون رفتند وآن اختر برج کامکاری بملازمت جد بزرگوار فایز شده
وکاوس آثار دولت واقبال در جبین مبین او مشاهده نموده زمام مهام خواص
وعوام را بکف کفایت او نهاد وگیو را بنوازش بی کران اختصاص داد وطوس
نوذر با کیکاوس اظهار مناقشه کرده گفت مناسب آنست که ولایت عهد را
به پسر صلبی خویش فریبرز دهی وگودرز زبان در مقام ممانعت آمده بالآخره بآن قرار
بران شد که بهمن دز اردبیل بر دست هر یک ازین دو شاهزاده که فتح شود تخت
کیانی او را باشد ونخست فریبرز وطوس بمحاصرهٔ قلعه اشتغال نموده چون مأیوس
بازگشتند کیخسرو بدان صوب شتافت واز پرتو مهابت شاهزاده ارکان حصار
متزلزل شده فتح دست داد لاجرم کیکاوس او را بر اورنگ شاهی نشانده
دامن بر ملک ومال افشاند مدت سلطنتش بروایتی صد وپنجاه سال بود و در مفاتیح
العلوم مسطورست که یکی از امور ناپسندیده که بکاوس منسوب میدارند قصد
صعود اوست بر آسمان واین صورت از او دور می نماید چه او پادشاه عاقل بود
وطایفهٔ از حکما علازمتش می نمودند وهمه میدانستند که بی توسط جبرئیل وپای مردی
براق رفتن براوج سماوات از قبیل محالاتست والعلم عند الله تعالی کیخسرو بن
سیاوش جمال حالش بزیور اصناف اوصاف حمیده وحلیهٔ انواع افعال
پسندیده مزین ومحلی بود وذات خجسته صفاتش از جمیع سلاطین عجم بل سایر ملوک
عرصهٔ عالم بفضایل نفسانی وکمالات ظاهری وباطنی ممتاز ومستثنی وکیخسرو بعد از ضبط
مملکت واستمالت سپاهی ورعیت فریبرز بن کاوس وطوس بن نوذر را با سی هزار

مرد شمشیرزن بجانب توران فرستاد تا در استیصال افراسیاب سعی واهتمام
نمایند ودر وقت وداع با طوس گفت در ان اوان که پدر من در توران زمین
بسر می برد پیش از انکه والدهٔ مرا خطبه کند یکی از مخدرات خاندان
پیران ویسه را خواسته بوده واز وی پسری در وجود آمده فرود نام وحالا آن
برادر من در قلعهٔ از قلاع توران حاکم وفرمان رواست غرض انکه اگر با او باز
خوری طریقهٔ ادب وحرمت بجای آوری وآسیبی بذاتش نرسانی وبس از
اتمام وصیت فریبرز وطوس روی براه نهاده قضا را گذرایشان بر قلعه افتاد
که فرود دانجا بود وشاهزاده چون خبر وصول سپاه ایران شنود از سر غرور
جوانی با فوجی از دلاوران بعزیمت محاربه از قلعه فرود آمد وطوس هر چند
در اطفاء آتش فتنه جد نمود وفرود را از سپارش کیخسرو آگاه گردانید بجایی
وا نرسید حوادث آن شکوفه گلزار شهریاری بر خاک هلاک ریخت وکیخسرو
کیفیت واقعه را استماع فرموده بغایت متأثر شد ونامه بفریبرز نوشت
که ما سرداری سپاه را از روی استقلال بتو ارزانی داشتیم می باید که طوس را
بدرگاه پادشاه روانه گردانید وکیخسرو او را معاتب ساخته حبس کرد وفریبرز
با پهلوانان ایران که یکی ازانجمله گودرز کشواد بود بحدود ولایات افراسیاب
قدم نهاده ازانجانب پیران ویسه در برابر آمد وجنگی عظیم دست داده وسپاه
ترکان را صورت ظفر روی نموده فریبرز منهزم شد ودران حرب هشتاد نفر
از اولاد واهل بیت گودرز بعالم آخرت شتافتند وفریبرز را نکوهش نمود وحکم
فرمود تا گودرز کشواد نوبت دیگر با فوجی از لشکر بطرف توران توجه نماید و

[illegible]

وچون گریختگان بکیخسرو ایران پیوستند ازین معنی بغایت خشمناک شده و

وطوس را نیز از محبس بیرون آورده همراه او ساخت وبعد ازانکه این سپاه
رزم خواه نزدیک توران رسیدند باز پیران ویسه بجنگ مبادرت نموده وایرانیانرا
گریزاینده بخراسان درامد وگریختگان درکوه هماوند که حالا به نیزه تو اشتهار یافته
متحصن شدند وخاقان چین وششکل هندی با جنود نامحدود بلشکر افراسیاب پیوستند
ازان جانب رستم دستان بفرمان خسرو ایران بگودرز ملحق گشته چند روز قتال
نمودند وکاموس که یکی از پهلوانان توران بود وخاقان در دست رستم اسیر شده
بقیهٔ ترکان فرار برقرار اختیار کردند وایرانیان بکام دوستان بازگشتند وپس از
چندگاه کرت دیگر کیخسرو چهار سردار را که یکی ازجمله گودرز بود با سپاه نامعدود بجنگ
افراسیاب فرستاد وخود نیز عازم آن جانب شد وشهریار دیار توران پیران ویسه را
با برادران خویش بحرب ایرانیان نامزد کرده بعد از تلاقی فریقین جنگ صعب روی نمود
وپیران باجمعی از سرداران وبسیاری از لشکریان کشته گشته مقالید فتح کیخسرو بمعرکه رسید
وبر دست وبازوی پهلوانان آفرین کرده چون در پای علم گودرز پیرانرا مقتول
دید از حقوق او یاد آورده از اسب پیاده شد وروی بر رویش نهاده فرمود
تا جسدش را مدفون ساختند وچون افراسیاب ازین واقعه خبر یافت پسر خود شیده را
بالشکر موفور بجنگ خسرو منصور فرستاد وشیده در صحرای خوارزم بکیخسرو بازخورده
بقتل آمد وسپاهش گریز را بر ستیز برگزیدند وبنابرانکه این فتح باسهل وجهی دست
داد کیخسرو گفت خوارزمی بود وازین جهت آن سرزمین بخوارزم موسوم گشت وخسرو
ایران ازخوارزم بدار الملک افراسیاب رفته وآن شهر را محاصره فرموده سالار
ترکان ازنقبی که برای روز فرار کنده بود بگنگ بخت وکیخسرو ومتعلقان اورا در پناه مرحمت

خویش

خویش جای داده از تعرض سپاهیان ایمن گردانید وافراسیاب مدتها گرد جهان
سرگردان بود آخر الامر در نواحی آذربیجان بدست لشکریان ایران افتاده بفرموده
کیخسرو روی بعالم آخرت نهاد وبعد از وقوع این قضیه خسرو ایران بلخ را دار
الملک ساخت وچون مدت شصت سال از سلطنتش بگذشت دست از
مهمات دنیوی شسته وروی باکتساب مثوبات اخروی آورده لهراسب را
ولی عهد گردانید ودر شب ازمیان قوم بیرون رفته دیگر کس ازوی نشان نداد
اعتقاد بعضی از فارسیان آنست که کیخسرو پیغمبر بود وهر جزیه که سلاطین گذشته بناحق
از رعایا گرفته بوده اند رد فرموده لهراسب نبیرهٔ برادر کیکاوس بود وبتهور
ومردانگی اتصاف داشت ولهراسب بعد ازانکه بسیاری از معمورهٔ عالم را تسخیر
فرمود خطهٔ بلخ را نشیمن ساخت ورهام گودرز را که بقول محمد بن جریر الطبری وبعضی
دیگر از مورخان بختنصر عبارت ازوست بدیار مغرب فرستاد تا در بیت المقدس
از قتل وغارت کرد آنچه کرد وچون لهراسب اولاد کیکاوس را بر فرزندان صلبی
خویش ترجیح می نهاد وسرانجام مهام کلیه را بدیشان حواله می کرد گشتاسب که
ارشد اولادش بود بر پدر خشم گرفته بولایت روم شتافت وچندگاهی دران
مرز وبوم بسر برد گویند که دران وقت رسم قیاصره چنان بود که چون دختران ایشان
بسر حد بلوغ می رسیدند مجمعی ساخته باحضار خلایق فرمان می دادند ودختر قیصر ترنجی
در دست سواره ازانجا گذشته ترنج را بر هر کس می زد آن کس بعز دامادی پادشاه
سرافراز می گشت ودران فرصت که گشتاسب دران ولایت بود مثل این مجلسی دست
درهم داده شاهزاده بنظاره رفت وچون دختر قیصر کتایون نام بدان مجمع رسید و

شخص

جوانان حاضر آمده را دید ترنج را بطرف گشتاسب انداخت و بزبان حال گفت
ع بسیار خوبان دیده ام اما تو چیز دیگری . و بنا بر انکه گشتاسب را دران دیار
کسی نمی شناخت قیصر از دختر رنجیده او را بخانه گشتاسب فرستاد و با او ترک ملاقات
کرده قاعدهٔ مذکوره را منسوخ ساخت و گفت دو دختر دیگر خود را بکسانی می دهم که فلان
اژدها و فلان شیر را که درین حدود پیدا شده اند بکشند و دو ملک زادهٔ رومی را داعیهٔ
وصلت قیصر در خاطر افتاد اما یارای کشتن اژدها و شیر نداشتند و گشتاسب ازین
قضیه وقوف یافته و با ایشان ملاقات نموده ان خدمت را قبول فرمود و آن دو
جانور را بقتل رسانیده بکس نگفت ملک زادگان پیش قیصر رفته آن فعل را بخود
نسبت کردند و داماد شدند بعد از ان گشتاسب روزی در میدان گوی بازی بنظر
قیصر در آمده دران فن بر ابنای جنس غلبه کرد و قیصر از کمال جلادتش متعجب گشته شاهزاده را
طلبید و احوال پرسید گشتاسب شمهٔ از حالات خویش و کشتن شیر و اژدها بعرض رسانید
اما نام و نسب نبرد و قیصر مراسم عذرخواهی بجای آورده شاهزاده را بنوازش بی کران
مخصوص گردانید انگاه با تمیز گشتاسب لهراسب را طلب داشت و خسرو ایران
از جرأت قیصر متحیر گشته بالاخره معلوم نمود که منشاء آن سخن کیست و باعث برین دلیری
چیست لاجرم جهت استمالت فرزند رشید از زریر را که از جملهٔ اولاد او بود و با تاج
و سریر و فوجی از لشکریان بجانب روم ارسال داشت و خبر توجه ولد لهراسب دران
ولایت شهرت یافته و گشتاسب تعهد مهم او کرده جریده متوجه شد و چون اخوین
بهم رسیدند ایرانیان بموجب وصیت لهراسب تاج کیانی را بر سر شاهزاده نهاده او را
بر تخت خسروانی نشاندند انگاه گشتاسب قاصدی نزد قیصر فرستاد که اگر پادشاه بدینجانب
توجه

توجه کند مهم بر حسب دلخواه سرانجام می یابد و حاکم روم بلشکرگاه ایرانیان
آمده چون داماد را بر تخت نشسته دید بیت بدانست قیصر که گشتاسب اوست
فروزندهٔ تاج لهراسپ اوست . و گشتاسپ مراسم تعظیم و تبجیل مرعی داشته
بعد از تقدیم شرایط جشن و سور شاهزاده با دختر قیصر متوجه خدمت پدر شد
و چون بشرف دستبوس استسعاد یافت در همان ایام لهراسب مجمعی ساخته
زمام مهام شهریاری و عنان امور جهانداری را بدست فرزند ارجمند داد
و خود در کنج انزوا و انقطاع ساکن شده بکسب سعادات اخروی مشغول
شد لقبش بلخی بود . مدت سلطنتش صد و بیست سال امتداد یافت از
انبیاء عظام ارمیا و دانیال و عزیر علیهم السلام معاصر لهراسب بودند گشتاسب .
پادشاه بلند همت عالی قدر بود لیکن او را سهوی افتاد که ملت زردشت را
قبول نمود و قصهٔ زردشت چنانست که او نوبتی از علم نجوم استدلال
کرد که مانند موسی شخصی پیدا شود که او را بسبب روشنایی آتش آشنایی بعلم
بعالم بالا روی نماید و این معنی موجب نبوت او گردد و بخیال انکه
اینچنین شخصی غیر او نمی تواند که باشد بخلوت و ریاضت مشغول شد
و بواسطهٔ خاصیت مجاهدت روشنایی بروی ظاهر گشت و ابلیس آن
نور را در لباس ناربوی نمود و از میان آتش با او در تکلم آمد بدین جهت
زردشت خود را پیغمبر پنداشته کلمات شیطان را جمع کرد و از زند نام
نهاد و خلایق را بدین مجوسی دعوت کردن گرفت و گشتاسب اوصاف
زردشت و سخنان کتاب زند را شنیده بخدمت آن ضال مضل شتافت

وملتش را قبول فرموده در اطراف عالم آتشکدها ساخت وآتش پرستان
درباب ولادت ونبوت زردشت باجی سالکه هرسال مزخرفات بسیار
گویند چنانچه در تواریخ مبسوطه مسطورست بالجمله گشتاسب در ایام دولت خویش
اصطخر فارس را دار الملک گردانیده باغوای زردشت باجی را که هرسال
بترکستان می فرستاد باز گرفت ورسولان ارسال داشته ارجاسب را که
حاکم آن دیار بود بدین مجوس خواند ارجاسب از مشاهدهٔ این صورت خشمناک
شده لشکر بطرف ایران کشید گشتاسب نیز با سپاه موفور متوجه ترکان گشته
ولد رشید خود اسفندیار را وعده کرد که اگر بسعی تو ارجاسب منهزم شود تاج کیانی را
برسرت نهم وبعد از تلاقی فریقین جنگی سخت دست داده بسبب شجاعت وجلادت
اسفندیار سالار ترکان بوادی فرار شتافت بفارس مراجعت کرده اسفندیار را وگشتاسب
بضبط آذربیجان وارمنیه روان ساخت ودر غیبت شاهزاده مفسدی نزد گشتاسب
او را خباثت نموده چون اسفندیار از آن دیار بازگشت در قلعهٔ گردکوه محبوس ساخت
واین خبر بسمع ارجاسب رسیده وفرصت غنیمت شمرده لشکر ببلخ کشید ودیر عزیز
یعنی لهراسب را که در آن ولایت ساکن بود بقتل رسانیده دختران گشتاسب را
اسیر کرده بترکستان فرستاد وچون گشتاسب ارجاسب را متوجه دید ومی دانست که
غیر اسفندیار کسی مرد میدان او نیست برادر خود جاماسب را بقلعهٔ گردکوه ارسال
داشت تا شاهزاده را از محبس بیرون آورده وبسلطنت نوید داده التماس
دفع فتنهٔ ارجاسب کند وبعد از آنکه جاماسب بقلعه رسید واز ادای رسالت فارغ
گردید اسفندیار بندهای خویش را بزور بازو درهم شکست وبحصاری که پدرش متحصن

گشته

گشته بود شتافت وروز دیگر از قلعه بیرون آمده بضرب تیغ وسنان ترکان را
منهزم ساخت وپس از وقوع فتح گشتاسب با اسفندیار گفت که منصب شهریاری
حق تست لیکن عاری عظیم باشد که تو فرمان فرمای جهانیان باشی وخواهران تو
در دست دشمنان اسیر بمانند از استماع این سخن عرق حمیت اسفندیار در حرکت
آمده با برادر خویش بشوتن بانتقام ارجاسب قدم در راه نهاد در بسیاری از نسخ
مسطورست که والعهدة علی الراوی که اسفندیار در آن سفر بموضعی رسید که از آنجا
تا روین دژ دار الملک ارجاسب سه راه بود ووصول بآن بلده از یک طریق که آبادانی
داشت بمدت شش ماه تیسیر می پذیرفت واز راه دیگر که آب وعلف کمتر بود بدو ماه
واز راه سیم که آنرا هفتخوان می خواندند بیک هفته اما درین راه موانع غریبه مثل
شیران وجادوان وکثرت برف وباران وغیر ذلک فراوان بود واسفندیار سپاه را
با بشوتن از راه دوم روان کرده خود با فوجی از دلیران نزدیک بطریقه بازرگانان
از طریق هفتخوان عازم روین دژ شد وبا برادر مقرر فرمود که چون نزدیک بمقصد رسد
در موضع معین قرار گیرد ودر شبی که روشنی آتش بسیار در جانب قلعه به بیند جنگ
در اندازد القصه چون اسفندیار از آن راه پرخوف وخطر بسلامت بدر آمد آوازه در شهر
افتاد که بازرگانی صاحب مکنت از اسفندیار رنجیده وپناه باین ولایت آورده و
ارجاسب بازرگان را طلب داشته شاهزاده بملازمت شتافت وجوهری گران بها
پیشکش کرده باندک زمانی مقبول پادشاه وارکان دولت گشت وچون بشوتن
با لشکر ایران بموضع موعود رسید وزمان مواضعه نزدیک آمد اسفندیار امرا واعیان
حضرت را بمهمانی برده بوقت شام بهانهٔ پختن طعام آتش بسیار برافروخت واین

حال ریشوتن روشن گشته نایها دردمید وطبلها فروکوفته بجانب قلعه خرامید و
آشوبی تمام در شهر افتاده وسپاهیان بعزم جنگ آغاز بیرون رفتن کرده اسفندیار
فرصت غنیمت شمرده تیغ کین از نیام انتقام بدر کشیده بنیاد قتل وغارت فرمود لاجرم
از درون شهر آواز غلغله بگوش تورانیان رسیده مدهوش وار بازگشتند واسفندیار
ازینجانب وبشوتن ازانجانب تیغ بی دریغ دران مردم نهاده خلق وافر کشتند وارجاسب
وبرادرانش نیز در سلک قتیلان انتظام یافتند وشاهزاده شجاعت شعار خواهران را
بدست آورده وحکومت رویین دز را بیکی از احفاد اغریرث که ترکان بنوت او
اعتقاد دارند داده دران ولایت آتشکدها بنا فرمود وچون مراجعت نموده بخدمت
پدر رسید ومتقاضی امر موعود گردید گشتاسب بهانه کرده گفت که هرچند کارهای
بزرگ از پیش بردی اما هنوز رستم را که در وسط مملکت است وکیش مارا قبول نکرده
فرمان بردار نگردانیده می باید که بزابلستان رفته او را مقید نزد ما آوری تا صیت
جلادت تو بیشتر از پیشتر درمیان مردم شهرت یابد واسفندیار بکراهت تمام این
سخن را بسمع قبول شنوده بجانب سیستان رفت ورستم شرط استقبال وتعظیم بجای آورده
وشاهزاده تندتر سخن کرده میان آن دو پهلوان مناظرات فراوان بوقوع انجامید آخر
الامر حرب قرار یافته روز دیگر آن دو تن بمیدان خرامیدند وبعد از کوشش بسیار
بهنگام شام هریک بمقام خویش رفتند وصباح روز دوم تیری از شست رستم گشاد
یافته آن شاهزاده خویشتن دار را بر خاک هلاک انداخت برای عالم آرای عقلا ظاهر
وهویداست که آنچه عجم گفته اند که تیغ وتیر بر تن اسفندیار کارگر نبود وتهمتن بتعلیم سیمرغ تیر
گزی بر چشم شاهزاده زد از نهج صدق وصواب دور می نماید بالجمله چون خبر فوت اسفندیار

بگشتاسب

بگشتاسب رسید از کرده پشیمان گشته در فراق ولد بی بدل خود زاری وسوگواری نمود
وسلطنت را بر پسر اسفندیار بهمن مسلم داشته عزلت اختیار فرمود مدت پادشاهی
گشتاسب صد وبیست سال بود ولقبش هیربذ است یعنی عابد نار **بهمن بن اسفندیار**
دست تصرف باکثر اقالیم دراز کرد بنابرین بهمن را درازدست گویند ومعنی بهمن بلغت
یونانی نیکونیت باشد ونام اصلی بهمن اردشیر است واو بزیور دانش و
فضیلت وحلیهٔ تواضع وعدالت محلی وآراسته بود وبعد ازانکه بر مسند
جهانبانی قرار گرفت وتاج کیانی بر سر نهاد جهت انتقام خون پدر متوجه سیستان
شد وچون دران زمان رستم برادر خویش شغاد وقصد ملک کابل بعالم دیگر
انتقال نموده بود پسرش فرامرز در برابر پادشاه بجنگ برآمد ونسیم ظفر بر پرچم
علم بهمن وزیده پسر رستم بقتل رسید وپدرش زال اسیر شد وپس از چندگاه خلاص
گشت وچون مدت صد ودوازده سال از پادشاهی بهمن بگذشت دختر خود همای را
که ازوی آبستن بود ولی عهد گردانید ومتوجه عالم آخرت گردید وپسرش ساسان
از غصهٔ حرمان سلطنت سر در جهان نهاد از اکابر حکما که معاصر بهمن بودند یکی
ذیمقراطیس است ودیگری بقراط **همای** ملقب بچهرآزاد بود واورا خمانی
نیز می گفتند وچون سریر جهانبانی بفر وجود خمانی زیب وزینت گرفت در عدل
وداد کوشید وابواب ظلم وجور را مسدود گردانید وبعد ازانکه مدت شش ماه
از سلطنت همای بگذشت ازوی پسری در غایت حسن وجمال متولد گشت وبنا
برانکه بهمن وصیت کرده بود که اگر همای پسری آورد اورا پادشاه دانند ملکه بواسطهٔ
حب جاه وضع حمل را پنهان داشت وصندوقی ساخته پسرش را بقیر بیندود

اوراده

بسی ده

و شاهزاده را با جواهر نفیسه درانجا گذاشته بآب انداخت وان گوهر گرانمایه
بدست گازری افتاده موسوم بداراب گشت و گازر بپرورش داراب مشغول
شده چون شاهزاده بحد بلوغ رسید بنابر عدم مناسبت جبلی سر بحرفه گازری
فرو نمی اورد و پیوسته بشکار کردن و تیر انداختن مایل و راغب می بود در تاریخ
بناکتی مسطورست که چون داراب سن رشد و تمیز ترقی فرمود روزی گازر را گفت
مرا چنان بخاطر می رسد که تو پدر من نیستی زیرا که من در خود همتی می یابم که مناسب
حرفه تو نیست گازر جواب داد که لعل خوش رنگ نتیجه سنگ است پس می شاید که
مثل تو بزرگ منشی از مانند من درویشی بوجود آید داراب گفت دست از سخن
آرایی باز دار و آنچه راست است در میان آر آخر الامر گازر قضیه یافتن داراب را
بداراب باز گفت و شاهزاده بملازمت یکی از امرا همای شتافته ان دران
نزدیکی بجنگ رومیان رفت و در اثنای سفر اثار دولت و اقبال از اعمال و
افعال شاهزاده بی همال مشاهده کرده پس از انکه بخدمت همای رسید
کیفیت ان حال بعرض رسانید و همای داراب را طلبیده و احوال پرسیده چون
بیقین دانست که پسر اوست ملک و مال را بدو سپرد مدت پادشاهی همای
سی سال بود **داراب بن بهمن** پادشاه بلند همت صاحب قدرت بود و بسیاری
از ممالک عالم را مسخر فرمود و چون فیلقوس رومی بقدم اطاعت پیش نیامد دارا
با سپاهی ستاره عدد بطرف روم رفت و قیصر در برابر آمده بعد از وقوع قتال رومیان
منهزم گشتند و فیلقوس پناه بقلعه برده بالاخره بخدمت دارا شتافت و شهریار
ایران مملکت روم را بفیلقوس مسلم داشته دخترش را بخواست و مقرر شد که

قیصر

قیصر هر سال هزار بیضه طلا که هر یک بوزن چهل مثقال باشد از مال روم بخزانه دارا
رساند و خسرو ایران بدار الملک خویش باز گشته چون قدم در بستر دختر قیصر
نهاد بوی ناخوش بمشامش رسید و دارا از ملکه روم متنفر شده او را بدان مرز
و بوم روان گردانید و دران وقت که ان مخدره باسکندر حامله بود و فیلقوس
از ناموس حمل دختر را نهان داشته چون ذو القرنین بوجود آمد گفت پسر صلبی
منست و مدت مدید ان سر مکشوف نشد و چون داراب مدت دوازده سال
بامر سلطنت پرداخت پسر خود را که از غایت محبت موسوم باسم خود کرده بود ولی
عهد ساخته علم سفر اخرت بر افراخت از انبیا جرجیس و از حکما افلاطون
معاصر داراب بودند **دارای اصغر** ظالم نفس و درشت خوی بود لاجرم اکثر
اشراف و اعیان ایران از وی متنفر گشته باسکندر که بعد از فوت فیلقوس
در ولایت روم بر تخت سلطنت نشسته بود مکتوبات نوشتند و او را بر مخالفت
دارا تحریص نمودند بنابران اسکندر بیضهای زرین را که هر سال فیلقوس بایران
می فرستاد باز گرفت و دارا کس بطلب بیضها ارسال داشته اسکندر جواب
داد که مرغی که فرستنده ان بیضها بود بمرغزار اخرت پرواز نمود و دارا
از استماع این سخن براشفته بعد از ارسال رسل و رسایل با سپاه بسیار بجانب
روم در حرکت آمد و اسکندر نیز با لشکر فرخنده اثر بطرف ایران روان شد
و چون فریقین بهم رسیدند جنگی سخت بوقوع انجامید و روزی که دارا از معرکه مراجعت
کرده در بارگاه قرار گرفت دو مرد همدانی که در سلک مخصوصانش انتظام
داشتند شمشیر غدر از نیام بیرون کشیده بسینه دارا رسانیدند و بعسکر سکندر

گریختند و شهریار روم از کیفیت واقعه اگاهی یافته فی الحال ببالین دارا
شتافت و سر او را در کنار نهاد و پادشاه ایران که هنوز رمقی از جان باقی
داشت چشم باز کرده و سر خود بر کنار دشمن دیده دود آه بفلک نیلگون رسانید
سکندر سوگندان بر زبان آورد که این امر بغیر مودهٔ من بوقوع نینجامید انگاه
دارا وصیت کرد که ذوالقرنین قاتلان او را بقصاص رساند و دختر او را که
مسماة بروشنک بود در حبالهٔ نکاح آورد و بیگانه را بسلطنت عجم موسوم نگرداند
سکندر وصایای خسرو ایران را قبول نموده بوعده وفا فرمود مدت سلطنت دارا اصغر
چهارده سال بود اسکندر ذوالقرنین سلطان عالی قدر کامیاب کامیاب و پادشاه
عظیم الشان گردون جناب بود در علم و فضیلت ضرب المثل و در عدل و نصفت
بی مثل و بدل

سکندر بر آفاق چون دست یافت   پی دانش و نیکنامی شتافت
پرورش همه معدلت کار بود   شبش تا سحر پیشه بیدار بود

اسم شریفش
بلغت یونانی اخشید روس است یعنی فیلسوف طایفهٔ از نقلهٔ اخبار سکندر را
ارباب خبر اختلاف بسیار کرده اند وهب بن منبه گوید که بنابر آنکه مالک
ممالک روم و فارس شد او را ذوالقرنین گفتند و فرقه آورده اند که جهت
تسمیهٔ سکندر بذوالقرنین آنست که دو قرن دنیا را که عبارتست از مشرق و مغرب
در حیطهٔ تصرف در آورد در غنیه مذکور است که مانند شاخهای آهو دو شاخ طلا
در دو جانب سر او بر آمده بود بنا بر آن باین لقب ملقب گشت و ایضا در نسب
اسکندر اقوال مختلفه بنظر رسیده از جمله یک روایت که بصحت اقرب می نماید
سابقا مذکور شد و قول دیگر آنکه ذوالقرنین پسر صلبی فیلقوس است و صاحب

نظام

نظام التواریخ بدین اعتقاد است و جمعی گفته اند که فیلقوس دختر خود را بواسطهٔ قطع
مادهٔ نزاع به بارز پادشاه اسکندریه داد و بسببی از اسباب ملک اسکندریه
مخدرهٔ قیصر را در حالی که به اسکندر حامله بود بخانهٔ پدر گسیل نمود و ملکه در راه وضع
حمل کرده از غایت دلتنگی پسر را تنها در صحرا بگذاشت و میشی از رمه که در ان
بیابان می چرید ملهم شده هر لحظه بسر پسر می رسید و او را شیر می گردانید و عجوزه
آمد شد گوسفند را دیده یکنوبت از عقبش بشتافت و سعادت دیدار ذوالقرنین را
دریافت انگاه او را بخانه برد و در تعهد و تربیتش خون جگر خورد و چون سکندر
بسن رشد و تمیز رسید پیرزن او را بمعلمی سپرده جمال حال ذوالقرنین باندک
روزگاری بزیور فضیلت و دانش اراسته گشت در ان اثنا حاکم ان نواحی از
معلم اسکندر رنجیده بجلاء او حکم کرد و ذوالقرنین در خدمت استاد حرکت نموده
اتفاقا بشهری رسید که ما درش انجا می بود و روزی در کوچه چشم ما در بر پسر افتاد
بواسطهٔ میلان خاطر بفراست گمان برد که این فرزند اوست بنا بر ان او را
طلبیده و احوال پرسیده چون ظن او بسر حد یقین پیوست پسر را نزد پدر خویش
برد و کیفیت واقعه باز گفت و فیلقوس همت بر تربیتش مصروف داشته چون
امارات اقبال در ناصیهٔ احوال ذوالقرنین مشاهده نمود او را بولایت عهد
خویش تعیین فرمود بالجمله سکندر بعد از فوت قیصر در مملکت روم افسر سلطنت
بر سر نهاد و بدیار مغرب لشکر کشید و تمامت ان ولایت را مسخر گردانید بعد از ان
بمصر رفته از انجا بملک شام و از شام بارمنیه خرامید در روضة الصفا مسطور است
که در محلی که ذوالقرنین بارمنیه خرامید رسید پس از ارسال رسل و رسایل میان

او و دارا مهم بمحاربه انجامید و چنانچه مذکور شد دارا مقتول گشته سکندر ولایات
ایران را در حیطهٔ ضبط آورد و تصنیفات زردشت را سوخته مردم را بعبادت
معبود حقیقی امر کرد آنگاه عنان عزیمت بجانب هندستان انعطاف یافت داد
و فور هندی با لشکر موفور در برابر آمده بزخم تیغ سکندر از پای در افتاد و چون
ذو القرنین تمامت بلاد هند را مسخر ساخت رایات عالیات بعزم گرفتن مملکت
چین برافراخت و بعد از وصول بدان سرزمین میان او و فغفور بواسطه و بی واسطه
مناظرات روی نموده آخر الامر پادشاه چین جبین اطاعت و انقیاد بر خاک نهاد
وظایف بسیار و تبرکات بی شمار با اسبان راهوار و شتران باردار برسم
پیشکش نزد ذو القرنین فرستاد و اسکندر بعد از فراغ از مهم چین باقی ولایات
مشرق را در تحت تسخیر در آورد و بساط سلطنت و اقبال در اکثر بلاد ربع مسکون بگسترد
و در آخر عمر بنواحی شهر زور یا بابل علی اختلاف القولین رسیده و براو رق پیشی
گرفته بیک ناگاه آن پادشاه عالم پناه را عارضی مفرط دست داد و ذو القرنین
میل استراحت فرموده بنا بر ضرورت عوض بستر جبه گستردند و جهت دفع حرارت
آفتاب سپر زرین بر سرش داشتند و چون منجمان حکم کرده بودند که قرب فوت
آن ذات خجسته صفات در زیر او زمین آهنین و بر بالای سرش آسمان زرین
خواهد بود ذو القرنین که آن حال مشاهده نمود دانست که وقت ارتحال است
لاجرم وصیت نامه ها در نوشته **بیت** دمی چند بشمرد و ناچیز شد
بخنده زبان گفت گو نیز شد ، مدت عمرش سی و شش سال و زمان ملکش
سیزده سال بود نقلست که روزی ژنده پوشی که هوشی داشت حاجت خود را

بالفاظ

بالفاظ خوب و عبارات مرغوب بعرض ذو القرنین رسانید سکندر مهم درویش را
بکفایت مقرون گردانید و گفت چنانچه ما فی الضمیر خود را در لباس پسندیده جلوه
دادی اگر ظاهر خویش را نیز بجامهٔ مناسب می آراستی بهتر می بود آن عزیز
جواب داد که بنده را در اداء سخن قدرت بسیار است اما شهریار سخاوت
شعار بر تربیت کسوت قدرت بیشتر دارد ذو القرنین را این سخن مستحسن افتاده سخن ح
قامت درویش را بخلعت قیمتی بیاراست پوشیده نماند که وقایع و اخبار غریبه
از اسکندر بسیار منقول است و ذکر آنها موجب تطویل و الله یقول الحق و هو یهدی
الی سواء السبیل **ذکر سلطنت اشکانیان و بیان مجملی از وقایع زمان ایشان**
در مصنفات جمهور ائمهٔ تاریخ مذکور است که چون اسکندر ممالک فارس را مسخر
ساخت جمعی از اولاد ملوک عجم را گرفته محبوس کرد و بارسطاطالیس نوشت که
در قضیهٔ ملک زادگان مترددم زیرا که اگر ایشان را مطلق العنان گردانم ممکن که
رخنه در قواعد قصر سلطنت پدید آید و اگر بقتل رسانم نزد خدا و خلق ملوم و معاتب
باشم معلم اول در جواب قلمی فرمود که بمجرد توهم خون آن جماعت را نتوان ریخت چه
اگر تو بناحق در استیصال ایشان سعی نمایی منتقم جبار دیگری را برگمارد تا در قلع
دودمان تو اهتمام فرماید پس صواب چنان می نماید که هر یک از ملک زادگان را
باستقلال حاکم بلده از بلاد عجم گردانی تا ایشان پیوسته از یکدیگر خایف بوده
از ضبط ولایت خود بهم دیگر نتوانند پرداخت و اسکندر نصیحت فیلسوف اکبر را
قبول فرموده ممالک ایران را بر ابنای سلاطین که مورخان ایشان را ملوک طوایف
گویند قسمت نمود اما عراق و بعضی از فارس را با بطلمیوس رومی که زمره از وی با بطخ

تعبیر کرده اند ارزانی داشت و چون چهار سال از حکومت ابطخش بگذشت اشک
بن اشکان بن دارا بروی خروج کرده خدمتش را بقتل آورد **اشک**
بعد از قتل ابطخش بر سریر ایالت نشست و ملوک طوایف بواسطهٔ اصالت با او
بحرمت زندگانی کرده نامش را در کتابت بالای اسم خود نوشتند اما هیچ کدام
باج و خراج بوی نمی دادند نبوت زکریا و تولد یحیی و عیسی علیهم السلام در زمان اشک
واقع شد مدت سلطنتش بروایتی ده سال بود **شاپور** بن اشک ملقب بزرین
بود و او در ایام سلطنت خود بجنگ رومیان رفته اموال بسیار بغنیمت گرفت
مدت پادشاهی شاپور باعتقاد قاضی ناصرالدین بیضاوی شصت سال است و بقول
حمدالله مستوفی شش سال بحمدالله که میان سخن این دو بزرگ چندان تفاوتی نیست
بهرام بن شاپور ملقب بگودرز بود حمزة بن حسین اصفهانی در تاریخ خود نوشته که بهرام
بعد از قتل یحیی بن زکریا سلام الله علیهما لشکر به بیت المقدس کشید و از مراسم کشتن
و غارت کردن دقیقهٔ مهمل و نامرعی نگذاشت و این قضیه پس از رفع مسیح چهل سال
واقع شد مدت ملک بهرام باتفاق مورخان یازده سال بود **بلاش بن بهرام**
بحکم وصیت پدر مالک تخت و افسر گشت در زمان سلطنت او جمعی از بنی اسرائیل
بواسطهٔ نافرمانی حضرت کبریا سبحانی بصورت بوزینه مصور شدند و بعد از هفت
روز که بدان هیأت بودند بدوزخ انتقال نمودند مدت ملک بلاش پانزده سال بود
هرمز بن بلاش بشجاعت و بهادری مشهور بود و سالار لقب داشت صاحب
جعفری گوید که هرمز روزی در شکارگاهی در پی آهوئی تاخته آهو در غاری گریخت
و هرمز پیاده شده از عقبش بشتافت و بعد از قطع اندک مسافتی گنجی عظیم یافت

ونظرش بر لوحی افتاد که بر آنجا نقش کرده بودند که این گنج خانه فریدون است و هرمز
آن نقود و جواهر را بیرون آورده بر لشکر قسمت نمود مدت سلطنتش نوزده سال بود
نرسی بن بلاش بعد از برادر پادشاه شد و بنا بر آنکه بصید و شکار میل تمام داشت
او را شکاری می گفتند مدت سلطنتش بقول صاحب گزیده چهارده سال بود و
باعتقاد مؤلف نظام التواریخ چهل سال پوشیده نماند که عدد چهارده را بر چهل نیز
اطلاق می توان کرد پس میان این دو روایت بحسب لفظ مخالفتی نباشد
فیروز بن هرمز بموجب وصیت عم زمام امور بنی آدم در قبضهٔ اقتدار او آمد و
چون مدت هفده سال از سلطنت فیروز درگذشت بواسطهٔ ظلم و تعدی گماشتگانش
رعایا هجوم نموده او را میل کشیدند **بلاش بن فیروز** پس از عزلت پدر مالک تخت
و افسر گشت و دوازده سال در دولت و اقبال بسر برد **خسرو بن بلاش**
بن نرسی بعد از عم زاده پدر بر سریر پادشاهی نشست صاحب جعفری گوید که خسرو
بغایت شهوت دوست بود چنانچه با خواهر خود مباشرت نمود و او اول پادشاهی است
که بآن امر شنیع دامن عصمت خود را بیالود مدت سلطنتش را از چهل سال
تا هفت سال گفته اند والله اعلم **بلاشان بن بلاش بن فیروز** در ایام پادشاهی
شبی بخواب دید که فرشته با وی می گفت مرگ تو در دست تست و همواره
ازین واقعه محزون می بود روزی در خیمه نشسته تکیه بر ستون آن زد و ستون
افتاده کجاج خیمه بر سرش خورد و بلاشان از آن زخم جان نبرد مدت سلطنتش
بیست و چهار سال بود **اردوان بن بلاشان** باعتقاد صاحب گزیده مدت سیزده
سال پادشاهی کرد و در جنگ اردوان بن اشغ بقتل رسید و ایضاً از تاریخ گزیده چنان

مستفادی کردد که اردوان بن اشغ با شش کس دیگر که بعد از اردوان بن بلیاشان
در جهان سلطنت کردند از نسل فریبرز بن کیکاوس بودند اما از سیاق کلام نظام
التواریخ و جامع التواریخ جلالی چنین فهم می شود که ایشان داخل طبقهٔ اشکانیان اند
و بعضی از مورخان مطلقا این هفت پادشاه را که ذکر کرده خواهد شد نام نبرده اند
والعلم عند الله تعالی **اردوان بن اشغان** بعد از اردوان بن بلیاشان پادشاه شد
صاحب جعفری گوید که در زمان او طریقهٔ بت پرستی در میان ملوک طوایف شیوع
یافت مدت ملکش بیست و سه سال بود **خسرو بن اشغان** بقول قاضی ناصر الدین
بیضاوی یازده سال سلطنت کرد **بلاش بن اشغان** مدت دوازده سال پادشاهی
نمود **گودرز بن بلاش** سی سال فرمان فرما بود بعضی گویند خون یحیی بن زکریا از بنی
اسرائیل او طلب نمود **بیژن بن گودرز** مدت بیست سال حکومت کرد و درگذشت
گودرز بن بیژن بعد از پدر پادشاه شد و ده سال بر تخت ایالت قرار داشت
نرسی بن بیژن پس از فوت برادر مالک دیهیم و افسر گشت و شرفخانها را مرتفع گردانید
مدت پادشاهی او پانزده سال بود **اردوان بن نرسی** چون سی و یکسال بدولت
و اقبال بسر برد در جنگ اردشیر بابکان از چنگ ساقی اجل جرعهٔ هلاکت خورد
و سلطنت ملوک طوایف بنهایت انجامید و لوای حشمت و شوکت ساسانیان سر باوج
آسمان کشید **گفتار در بیان شمهٔ از احوال ساسانیان که اول ایشان اردشیر بابکان است**
کافهٔ ائمهٔ تاریخ اتفاق دارند که اردشیر از نسل ساسان بن بهمن بن اسفندیار است
اما در مبدا حال و کیفیت خروج آن شهریار کامکار اختلاف بسیار است و چون روایتی که
مختار صاحب گزیده و مؤلف بناکتی است خالی از غرابتی نیست بر ایراد آن مبادرت

نموده

نموده می آید و منه الاعانة و التوفیق آورده اند که چون همای بنت بهمن بر سریر
ملک نشست و ساسان که برادرش بود از سلطنت محروم شد از غصه سر
در جهان نهاده در اطراف عالم می گشت و در زمان ایالت اردوان یکی از اولاد
او که ایضا ساسان نام داشت بفارس افتاده در سلک ملازمان بابک که او را
بنابر تعظیم بابکان می گفتند و از قبل اردوان حاکم آن ولایت بود انتظام یافت
بالجمله بابکان در آن اوان خوابی دید که دلالت بر عظم شان ساسان می کرد لاجرم
بتربیتش پرداخته دختر بوی داد و آن عورت حامله گشته ساسان از عالم رحلت
نمود و از دختر بابک پسری خورشید منظر در وجود آمده بابک او را اردشیر نام نهاد
و چون اوقات طفولیت اردشیر سپری شد بسن صبی انتقال فرمود از حرکات و
سکناتش آثار مجد و جلال و انوار دولت و اقبال ظهور می نمود و اردوان برین معنی
اطلاع یافته باحضار اردشیر مناشیر فرستاد و بابک امتثال مثال کرده او را
روانه اوردوی اردوان ساخت و اردشیر در ملازمت اردوان و مصاحبت
فرزندانش بسر می برد و در آن اوان روزی با ایشان بشکار رفته اردوان نیز
از عقب بشتافت تا ملاحظهٔ احوال جوانان نماید و چون دید که اردشیر در آداب اسب
تاختن و صید انداختن از پسرانش بسیاری در پیش است بر حالش حسد برده گفت که
پدرت عاملی بیش نیست ترا این مقدار سعی در تحصیل رسوم رزم و پیکار بکار نباید
می باید که بعد ازین در طویلهٔ خاصه مسکن سازی که منصب آخور سالاری تو ارزانی
داشتم و اردشیر بناکام مقتضی آن امر گشته هم در آن اوان خبر وفات بابک
شایع شد و اردشیر غمناک و محزون گشته منصب جد خود را از اردوان مسالت نمود

و اردوان التفات بسخنش ننموده ایالت فارس را به پسر مهتر خویش ارزانی
داشت و دران اوقات شبی اردوان خوابی هولناک دیده منجمانرا طلبید و از
تعبیران واقعه پرسید ایشان جواب دادند که این خواب دلالت بران می کند که
این مملکت بشخصی منتقل شود که درین نزدیکی از دار الملک تو بگریزد و یکی از کنیزکان
اردوان که با اردشیر طریق تعلق و تعشق مسلوک می داشت کیفیت واقعه را
بدو رسانیده هر دو باتفاق فرار بر قرار اختیار کردند و پادشاه برین معنی اطلاع
یافته انگشت حسرت بدندان گرفت و چون اردشیر باصطخر فارس رسید جمعی از نوکران
بابکان و غیر ایشان بوی پیوستند و اردشیر بمتابعت آن طایفه مستظهر گشته خروج
کرد و پسر اردوان را بقتل رسانید و بعضی از ملوک طوایف را بعالم دیگر فرستاد و
برخی را مطیع و منقاد ساخت و اردوان از شنیدن این اخبار سراسیمه شده لشکر
بدانجانب کشید و بر دست سپاه اردشیر بقتل آمد و دران روز اردشیر ملقب بشاهنشاه
گشت القصه یوما فیوما بسطت مملکت اردشیر بابکان سمت ازدیاد می پذیرفت تا اکثر
ممالک جهانرا بضرب تیغ و سنان گرفت بلکه روایتی آنست که تمامی ربع مسکون را
در تحت تصرف آورد و اردشیر از سایر سلاطین عجم بمزید فضل و هنر امتیاز تمام داشت و همواره
همت عالی نهمت بتصنیف و تالیف می گماشت از جملهٔ مؤلفات او کتابیست موسوم بکارنامه
و آن رساله مشتملست بر کیفیت خروج و طواف و در اطراف و در هر زمانی بکدام شغل اشتغال
نماید و اردشیر در ممالک خویش منهیان تعیین نموده بود که هر قضیه که حادث گشتی بسمع اردشیر رسیدی
بمثابه که هر که صباح در مجلس او حاضر شدی گفتی که تو دوش چه کار کردی و چه سخن بر زبان
آوردی از کلمات اردشیر است که بدترین سلاطین ملکی است که نیکوکار از وی ترسان باشند

[illegible]

و بدکردار از سیاستش ایمن بود و بلطفش امیدوار مدت سلطنت اردشیر بعد از
قتل اردوان چهارده سال بود **حکایت ولادت و سلطنت شاپور بروایتی**
که مشهورست میان جمهور ناظمان درر اسمار و صیرفیان جواهر اخبار گوهر سخن را
در رشتهٔ بیان بدینسان کشیده اند که اردشیر بابکان بعد از ظفر بر اردوان تیغ کین
در اولاد و ذریات ملوک طوایف نهاد و در استیصال ذکور و اناث آن خاندان
شرایط جد و اجتهاد مرعی داشت دران اثنا روزی در حرم سرای خویش دختری دید که
آفتاب از انفعال جمال او بر شرف زوال بود و شهریار کامران مایل بمصاحبت
آن پری پیکر شده ازالهٔ بکارتش فرمود و پس از روزی چند که آن جمیله حامله
گشت روزی بتقریب با اردشیر گفت که پدر من اردوانست و اردشیر از مراقبت
دختر تنفر نموده وزیر خویش را طلبید و او را بکشتن آن بی گناه مامور گردانید و چون
وزیر قصد قتلش کردان بیچاره گفت که من از اردشیر حامله ام وزیر صایب
تدبیر دست از تقصیر کشتن او باز کشیده آلت رجولیت خود در ابرید و در حقه نهاده
از ابهر پادشاه رسانید و برسم امانت بخزانچی سپرد و دختر را بخانهٔ خویش پنهان
ساخته معروض اردشیر گردانید که او را کشتم و بعد از انقضا اندک زمانی از
دختر اردوان پسری نیک اختر متولد گشت و وزیر نخواست که بی رخصت اردشیر
ولدش را نام نهد بنا بران او را شاه پور یعنی پسر پادشاه می گفت و همواره
فرصتی می جست که صورت واقعه را بعرض ملک رساند و چون شاپور بمبادی سن
رشد و تمیز رسید روزی وزیر اردشیر را در غایت ملالت دید و سبب حزن را
پرسید شهریار عالی جناب جواب داد که اگر ربع مسکون را در حیطهٔ تسخیر و تصرف

دراوردم واکنون که وقت ارتحال است پسری ندارم که پس از من بضبط ملک
ومال پردازد وزیر گفت شاه را ازین ممر اندوه وملال بخاطر نباید داد زیرا که فرزندی
رشید دارد واردشیر از شنیدن این سخن متعجب گشته از حقیقت آن امر استفسار
فرمود وزیر گفت شاه آن حقه را که در فلان تاریخ بمهر بزرگ رسانیدم وبخزانچی سپردم
حاضر سازید تا من بکشف این سر قیام نمایم وچون حقه را بمجلس آوردند وپادشاه آنرا
باز کرد آلات وادوات وزیر را در آنجا موجود یافته حیرتش زیادت شد ووزیر
بعرض رسانید که در آن اوان که ملک مرا بکشتن دختر اردوان مأمور ساخت بنده را
چون معلوم گشت که او حامله است خونش نریختم وبقطع مذاکیر خویش پرداختم
تا هیچ کس را مجال تشنیع نماند وبعد از اندک زمانی از آن دختر پسری که امارت سلطنت
از جبین مبینش لایح است بوجود آمد وحالا شاهزاده سعادت انتما در زمرهٔ احیا
انتظام دارد اردشیر از استماع این بشارت اظهار مسرت فرموده فرمود که
شاپور را با چند کودک دیگر بنظر من درآور تا به بینم که مهر ابوت مرا بوی نشان میدهد
یا نه ووزیر بموجب فرموده عمل نموده اردشیر فی الحال پسر را شناخت اما جهت
مزید یقین گفت تا آن کودکان بگوی باختن اشتغال نمایند وصبیان آغاز بازی کرده
ناگاه گوی در ایوانی که جای نشست اردشیر بود افتاد وبخلاف پسران دیگر شاپور قدم
جرأت پیش نهاده گوی را برداشت واز مشاهدهٔ این حرکت اشتباه پادشاه
بالکل رفع شده پسر را مشمول نظر عاطفت وشفقت گردانید ومنصب ولایت
عهد را بروی مسلم داشت وشاپور پس از فوت پدر افسر فرمان دهی بر سر نهاده
لوای عدل وانصاف برافراشت ودر زمین دلهای سپاهیان ورعایا تخم محبت ومودت

کاشت

کاشت منقولست که در زمان شاپور درمیان دجله وفرات شهری بود حضر نام
ویکی از حکام عرب که او را ضیزن می گفتند بر آنجا استیلا یافت وضیزن مثل دیگر
سلاطین اطراف نسبت بشاپور بپای متابعت پیش نیامد بلکه آغاز سرکشی وطغیان
نمود لاجرم شاپور با سپاه موفور بدانجانب شتافته شهر مذکور را محاصره نمود
ومدت دوسال یا چهار سال علی اختلاف الاقوال زمان محاصره امتداد یافت
صورت فتح در آیینهٔ مراد چهره نگشود تا روزی نظر دختر ضیزن نضیره نام از بام
حصار بر جمال شهریار کامکار افتاده سلطان عشق ومحبتش را در شهرستان دل
جای داد وقاصدی فرستاد پیغام کرد که اگر شاه مرا بمتکاری خویش قبول فرماید
من تعلیمی دهم که فتح قلعه بزودی میسر گردد وشاپور از شنیدن این خبر مبتهج
ومسرور گشته عهد وپیمان درمیان آورد که اگر بتعلیم نضیره قلعه مفتوح شود من او را
بعقد خود درآورم وسرور اهل حرم گردانم وچون نضیره بوصل شهریار عالی مقدار
امیدوار شد پیغام داد که پای کبوتری را بخون حیض دختر آلوده ساخته بکره
چنان کنند که آن کبوتر بر برج قلعه نشیند وشاپور بموجب عمل نموده آن برج که
کبوتر بر آنجا نشست فی الحال بیفتاد وشهر مسخر گشت وشاپور ضیزن را بقتل آورده
نضیره را بخواست گویند که نضیره شبی تا صباح از درد پهلو نالیده بخواب نرفت
ودر روز پرستاران را احتیاط بستر نموده برگ گلی یافتند که پهلویش را افگار
کرده بود واین معنی بر شاپور ظاهر شده از نضیره پرسید که پدرت ترا چه چیز پرورده
بود که بدنی بدین نازکی داری جواب داد که من بمغز استخوان گوسفند ونبات مصری
پرورش یافته ام شاپور گفت بعد از آنکه تو بهمچنین پدری وفا نکردی دیگری از تو

دیگری از توجه توقع دارد بت صحبت گیتی تمنا کند ۰ با که وفا کرد که بر ما کند ۰
انگاه فرمان داد که هر دو گیسوی آن نازک اندام را بر دم اسب تیز خرام بستند و اسب
در جولان آمده نضیره بجزای عمل خود رسید و پس از فتح حضرت شاپور لشکر بدیار
روم کشیده بسیاری از ممالک آن مرز و بوم را مسخر گردانید و بدار الملک خویش
مراجعت فرمود مدت سلطنتش سی و یکسال بود هرمز بن شاپور در صورت
و سیرت با اردشیر مشابهت تمام داشت و کیفیت ولادت او چنان بود که چون
اردشیر مهرک را که یکی از ملوک طوایف بود بقتل رسانید بنا بر آنکه منجمان باو
گفته بودند که سلطنت ایران بیکی از فرزندان مهرک خواهد رسید در استیصال
خاندان او سعی بلیغ می فرمود و دختر مهرک از بیم جان فرار نموده در بیابانی بخانهٔ
شبانی منزل گزید و بعد از گذشتن سالی چند روزی شاپور بشکار رفته گذر او
بر خانهٔ شبان افتاد و آن دختر پیکر را دیده دل از دست داد و او را همراه خویش
بقصر خاص برده عقد بست اما چند آنکه می خواست که آن جمیله را بکام دل در بر گیرد
میسر نمی شد زیرا که ان دختر پر زور بود و بمصاحبتش رغبت نمی نمود و چون شاپور
از سبب این کج خلقی پرسید دختر راستی را در میان آورده گفت من از جملهٔ
بنات مهرکم و می ترسم که اگر اردشیر صورت حال را بداند مرا بقتل رساند شاپور
قبول نمود که حدیث این مناکحت را با هیچکس نگوید بعد از آن دختر در مقام رضا و
تسلیم آمد و باندک زمانی هرمز از وی متولد شد و مدتی ولادت شاهزاده
از اردشیر پنهان ماند تا روزی پادشاه بیک ناگاه بخانهٔ شاپور در آمده هرمز را
دید و دلش بوی میل کرده پرسید که این فرزند کیست شاپور کیفیت واقعه را بعرض

پدر

پدر رسانید و اردشیر فرحناک شده گفت الحمد لله که خاطر من از دغدغهٔ سخن منجمان
فارغ گشت و چون شاپور بر تخت سلطنت نشست ضبط ولایت خراسان را
برای هرمز مفوض گردانید و در ان وقت که شاهزاده در خراسان اقامت
می ورزید حاسدان مجال طعن یافته او را بعصیان پدر متهم ساختند و هرمز ازین
قضیه واقف شده دست خود را برید و نزد شاپور فرستاد تا معلوم پادشاه
گردد که او را هوس استقلال نیست چه دران اوان رسم نبود که معیوبی را بسلطنت
موسوم گردانند القصه بعد از آنکه پرتو شعور شاپور برین قضیه افتاد تاسف بسیار
خورده بهرمز پیغام داد که چون این صورت بنا بر اطمینان خاطر ما از تو بوقوع
انجامیده نتیجهٔ منتهای کمال تست و هیچ نقصان ازین جهت بذات تو راه نیافته
و بر تقدیری که تو خود را قطعه قطعه سازی ولی عهد من خواهی بود و هرمز بعد از فوت
پدر افسر سلطنت بسر نهاده در نوازش سپاهی و رعیت جد و اجتهاد فرمود مدت سلطنتش را
از سی سال تا یکسال گفته اند والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب بهرام بن هرمز
پادشاهی مشفق رحیم دل بود و او حکم بقتل مانی نقاش که او را زندیق نیز گویند فرمود
و مانی در فن نقاشی و مصوری مهارت تمام داشت چنانچه بی دستیاری پرگار و
مسطر انواع نقوش غریبه بحیز ظهور می آورد و او شنیده بود که عیسی امت خود را
به بعثت فارقلیطا یعنی حضرت مصطفی صلوات الله و سلامه علیه بشارت داده و
شیطان کالنقش فی الحجر در لوح خاطرش مرتسم گردانیده بود که فارقلیطا عبارت از ست
لاجرم مانی در زمان شاپور بن اردشیر دعوی نبوت کرد و چون شاپور قصد قتل او نمود
فرار نموده بطرف ترکستان افتاد و در ان ولایات خلقی را بذنیت و در اثنا رسید

غاری مشتمل بر چشمهٔ آب خوشگوار دیده قوت یکسالهٔ خودرا در انجا نهاد و با متابعان
گفت که من بآسمان می روم و بعد از یکسال در نواحی فلان غار نزول خواهم کرد پس از
نظر خلق غایب گشته بدان غار در رفت و چون مدت مذکور منقضی شد بموجبی که
وعده نموده بود بر مردم ظاهر گشت و لوحی محتوی بر صور غریبه و نقوش عجیبه که
مورخان آنرا ارتنگ مانی گویند بحیز ظهور آورد و گفت این را از اسمان با خود آورده ام
تا معجزهٔ من باشد و بدین سبب بسیاری از بنی آدم بوی گرویدند و مانی از توران بجانب
ایران شتافته بهرام را بکیش خویش خواند و پادشاه نخست سخنش را بسمع رضا شنیده
چون متابعانش مجتمع گشتند علماء مجوس را فرمود تا با مانی مباحثه نمودند و خدمتش ملزم
شده بموجب حکم بهرام بقتل رسید و آتش فتنهٔ او منطفی گردید مدت سلطنت بهرام سه سال
وسه ماه بود ولقبش شاهنده است یعنی نیکوکار **بهرام بن بهرام** از غایت محبت
که بهرام بن هرمز به پسر داشت او را بنام خود موسوم گردانید و بهرام در
در اوایل پادشاهی اغاز ظلم و تعدی نموده و سپاهی و رعیت از وی متنفر شده
می خواستند که اورا از سلطنت معاف دارند و دیگری را بر تخت حکومت بنشانند
بالاخره موبد موبدان بنصیحت بهرام پرداخت و او بقدم قبول پیش آمده افعال
سیه خویش را باعمال حسنه مبدل ساخت مدت ایالتش هفده سال بود صاحب
بناکتی گوید که بهرام ثانی را بنابر کثرت تکلف و تصلف صلف می گفتند **بهرام بن**
بهرام بن بهرام ملقب بسکانشاه بود یعنی پادشاه سیستان و سبب این لقب
وامثالش آنست که هریک از ملوک فرس که پسری یا برادری را ولیعهد می ساختند
اورا بشاهی بلده که حاکم آن بود ملقب می گردانیدند و بنابر انکه بهرام ثالث در زمان

حیات

حیات پدر با ایالت سیستان تا سیزده سال گفته اند والعلم عندالله تعالی **نرسی بن**
بهرام ثانی بعد از برادر بر تخت جهانبانی قرار گرفت و بر وجه احسن در میان
طوایف انسان زندگانی کرد مدت پادشاهی او نه سال بود ولقبش نخچیرگان است
هرمز بن نرسی در اوایل حال تندخوی و درشت گوی بود لیکن اخر الامر عادات بد را
باطوار نیک تبدیل نمود و هرمز بعمارت میلی تمام داشت و از غایت سخاوت
سنگ و گوهر را یکسان می پنداشت لله الحمد والمنه که حضرت امیر صاحبقران گیتی
ع که شد نتایج فکرش نتیجه تقدیر ٭ درین دو صفت پسندیده بدرجه کمال رسیده زیرا که
محاسب وهم از تعداد بقاع خیری که بنا کردهٔ معمار همت عالی نهمت آنحضرت است
بعجز و قصور اعتراف می نماید و مستوفی خیال شماره و احصار انعامات بی غایاتش را
از جملهٔ محالات می شمارد امید انکه بهیمن متعال سالها بسیار ظل عاطفت و
شفقت ان عالی مقدار را بر سر ساکنان دیار خراسان پاینده و ممدود دارد
بالنبی واله الامجاد اورده اند که لقب هرمز کوه بذ یعنی صاحب جبل بود و او
مدت هفت سال و پنج ماه سلطنت نمود **شاپور ذوالاکتاف** هنوز قدم از
سراچهٔ عدم بعالم وجود ننهاده بود که اکابر عجم بر سلطنتش اتفاق نمودند و کیفیت
این حال چنانست که چون هرمز فوت شد و از و پسری نماند اکابر و اشراف ایران
غمناک و پژمان گشتند که مبادا ملک به بیگانگان انتقال نماید و از ازواج هرمز
استفسار نمودند که هیچکس از شما حامله هست یا نی مادر شاپور گفت مرا حملی واقع است
وعظما امرا امیدوار گشته تاج شاهی را بر بالای سر مادر شاپور آویختند و بدستور
معهود شرط ملازمت بجای آورده مهمات ملک و مال را فیصل میدادند و بعضی از مورخان

موافق ه

براندکه این صورت بنا بر وصیت هرمز بوقوع انجامید القصه بعد از فوت
هرمز باندک زمانی بیت طالع شد از سپهر شرف کوکب منیر
خورشیدرای زهره رخ و مشتری ضمیر، وارکان دولت مبتهج و مسرور شده
شاهزاده را بشاپور موسوم گردانیدند وچون قرب شش سال از سن
شاپور بگذشت شبی از شنیدن فریاد و غلغلهٔ مردم بیدار گشته پرسید که
این چه غوغاست گفتند بواسطهٔ عبور رانیده و رونده بر جسر دجله این
شور و شغب واقع می شود شاپور گفت می باید که جسری دیگر به بندند
تا هر طایفه از راینده و رونده را جسری علی حده باشد
و این ازدحام بوقوع نینجامد اشراف و اعیان که ازین حکم
خبر یافتند امید ایشان سمت تزاید پذیرفت وچون سن آن
شاهزادهٔ مصراع بزرگ همت بسیار دان اندک سال
بشانزده رسید بنا بر آنکه بعد از فوت پدرش طایر
نامی از جانب عرب لشکر بایران کشیده خرابی بسیار
کرده بود با فوجی از سپاه جرار بدیار عرب شتافته
از مراسم

صح الی بیاض

از مراسم قتل و غارت دقیقهٔ مهمل و نامرعی نگذاشت و بعد از آنکه از کشتن اعراب ملول
گشت هر کس که بدستش می افتادی فرمود تا شانهٔ او را سوراخ کرده در ریسمان
می کشیدند لاجرم بذو الاکتاف ملقب شد نقلست که در عربستان پیری معمر موسوم
بعمرو بن تمیم با شاپور ملاقات نموده از سبب مبالغه در قتل عرب سوال کرد پادشاه
جواب داد که سابقا این قوم بایران آمده ویرانی بسیار کردند و ایضا منجمان بمن
رسانیده اند که روزی اعراب بعد صاحب دولتی برفارسیان دست یابند و مملکت
ما را در تصرف آورند عمرو بر زبان آورد که دران زمان که اعراب بایران رفته بودند
فی الحقیقه تو پادشاه نبودی و مع ذلک آن جماعت بسزای خود رسیدند اما انچه
میگویی که اعراب دست تصرف بملک و مال ما دراز خواهند کرد اگر این سخن راستست
بر تو واجبست که درباره این قوم نیکویی کنی تا ایشان نیز در وقت غلبه شرط احسان
بجای آورند و اگر دروغست کشتن این مقدار مردم بیگناه مناسب دولت پادشاه
نیست شاپور این کلمات سنجیده را بسمع قبول شنیده دست از خون ریختن باز داشت
در اکثر کتب تواریخ مذکورست که شاپور در ایام دولت خویش بلباس درویشان
متلبس گشته جهت تماشای ملک روم و تجسس احوال ملک آن مرز و بوم بقسطنطنیه
که دار السلطنه قیصر بود شتافت و در روز طویی ببارگاه پادشاه رفته قضارا بهنگام
کشیدن طعام کاسه را که مصور بصورت شاپور ذو الاکتاف بود نزدیکی از مقربان
قیصر نهادند و آن شخص را در وقت آش خوردن چشم بر شاپور افتاده و چهرهٔ او را
مشابه صورت کاسه یافته این صورت را بعرض قیصر رسانید و بگرفتن شاپور مامور
شده فی الحال او را به پایهٔ سریر آوردند شهریار ایران بعد از وعید و تهدید کیفیت آمدن خود را

خود را بر سبیل راستی بر زبان راند و پادشاه روم فرمود که ملک
عجم را در خام گاو گرفتند و پس از روزی چند بعزم استخلاص ملک ایران
در حرکت آمده شاپور را از ولایت خوزستان مشغول بود در شب
عیدی که محافظان شاپور طریق عیش و طرب مسلوک داشته بخواب
غفلت فرو رفتند خسرو ملک ایران فرصت غنیمت شمرده خود را جمعی از
اسیران عجم رسانید و فرمود تا بروغن گرم چرمی را که بر بدن او سخت
چسپیده بود نرم ساختند و شاپور مانند آفتاب از کسوف خلاص شده
بدروازه جندیشاپور رفت و نام خود را گفته طالب فتح الباب گشت
مردم شهر بآواز او را شناخته در باز کردند و طنطنهٔ کوس بشارت باوج
سپهر برین رسانیدند و شاپور ذوالاکتاف لشکریان را نوازش فرموده
روز دیگر با سپاه صفدر بر سر قیصر تاخت و عساکر روم را منهزم گردانیده
پادشاه ان مرز و بوم را اسیر ساخت و او را قید و حبس نموده فرمان داد
تا از روم مزدوران و مصالح عمارت آورند و هر خرابی که رومیان در ایران
کرده بودند اصلاح نمایند و اهل روم بموجب فرموده در آبادانی ولایات
شاپور کوشیده چون آن ممالک بدستور سابق معمور شد قیصر رخصت انصراف
یافت و بدار الملک خود شتافت مدت سلطنت و حیات شاپور ذوالاکتاف
هفتاد و دو سال بود و بروایتی مداین را که دار الملک اکاسره است شاپور
عمارت نمود **اردشیر** باعتقاد صاحب گزیده برادر مادری شاپور ذوالاکتاف
بود اما محمد بن جریر الطبری آورده است که این اردشیر در سلک اولاد صلبی هرمز بن

نرسی انتظام داشت اما بنا برانکه هرمز در حال حیات بوی التفات نمی کرد
بعد از وفاتش عظماء فرس بر ایالت شاپور که هنوز در شکم مادر بود اتفاق
نمودند و پس از فوت شاپور ذوالاکتاف اردشیر بر ملک استیلا یافته بسیاری
از اکابر و اشراف را بقتل آورد و بقیهٔ ارکان دولت متفق گشته او را از امر
سلطنت معاف داشتند و شاپور بن شاپور را بر تخت نشاندند مدت سلطنت پادشاهی
اردشیر چهار سال بود و لقبش جمیل است **شاپور بن شاپور ذوالاکتاف** در حق سپاهی
و رعیت شفقت بی غایت و عاطفت بی نهایت نمود و چون قرب پنج سال و نیم
بفرمان فرمایی و کشورگشایی اقدام فرمود روزی که در خیمهٔ اقامت داشت بادی
صعب وزیده طناب خیمه بگسست و ستون بر سر پادشاه خورده علی الفور رخت
هستی بباد فنا داد **بهرام بن شاپور** ملقب بکرمانشاه بود و چون یازده سال حکومت
نمود سپاه بروی هجوم کرده و ازدحام عام واقع شده در ان غوغا تیری بر مقتل
پادشاه آمد و بهرام بدان زخم در گذشت **یزدجرد الاثیم** بقول اکثر ارباب خبر پسر
بهرام بود و بقدر امکان در اجرای مراسم ظلم و جور مبالغه می نمود چنانچه عجم او را ایزدگرد
فرویزه گر یعنی اندوزنده گناه می گفتند و چون مدت بیست و یکسال از سلطنتش بگذشت
ناگاه اسپی که دیدهٔ توسن گردون بخوبی آن بارگیری ندیده بود در قصر یزدجرد پیدا شد
و بفرمان پادشاه ملازمان درگاه دویدند تا اسب را زین و لجام کنند و فرس آغاز
سرکشی کرده هیچکس را گرد خود نگذاشت یزدجرد از غایت اضطراب خود بر خاست
و نزدیک اسپ رفت و فرس تن بنرمی در داد تا آن پادشاه درشت خوی زین بر پشتش
نهاد اما در وقت پاردم راست کردن چنان لگدی بر سینهٔ یزدجرد زد که تا تحت الثری

در هیچ جا آرام نگرفت نعوذ بالله من سخط الله **حکایت ولادت بهرام گور و پرورش یافتن در میان اعراب و رسیدن بمرتبه بلند سلطنت بعون عنایت مسبب الاسباب**

در اکثر کتب تواریخ و اخبار مذکور است که هر فرزندی که یزدجرد از موضعی که بلطافت هوا و عذوبت ما متصف باشد استفسار نمود تا پسر خود را بدانجا فرستد جمعی از ارباب سیاحت ولایت حیره را که از دیار عرب است تعریف کردند و یزدجرد نعمان بن امرء القیس را که از قبل او حاکم آن ولایت بود طلب داشت و بهرام را بدو سپرده در تعهد و تربیتش وصیت نمود و نعمان بولایت خویش مراجعت فرموده سه دایه جهت نگه داشت بهرام پیدا کرد و سنمار را که در فن معماری نادرهٔ روزگار بود طلبیده گفت تا در موضع فراخورد و قصر عالی طرح انداخت و آن عمارت دلپذیر باندک زمانی باتمام رسیده یکی بخورنق و دیگری بسدیر موسوم شد ابن قتیبه گوید که عجم یک قصر را خوردنگاه می گفتند یعنی جای نشستن جهت خوردن و دیگری را که مبنی بر سه گنبد بود سه دیره می خواندند و عرب این الفاظ را معرب ساخته خوردنگاه را خورنق گفتند و سه دیر را سدیر فرقهٔ از مورخان بر آنند که آن عمارت از صبح تا شام بچند رنگ مختلف بنظر انام در می آمد لاجرم نعمان سنمار را خلع فاخره و اموال متکاثره بخشید و آن استاد ماهر بر زبان راند که اگر من می دانستم که پادشاه این مقدار الطاف خواهد فرمود بنایی از این غریب تر می ساختم و نعمان بتصور آنکه شاید سنمار جهت دیگری از ملوک جایی بهتر از خورنق و سدیر طرح اندازد فرمان داد تا او را از بام قصر بزیر انداختند و نعمان در اواخر ایام سلطنت بارشاد وزیر خویش ترک بت پرستی

کرده

کرده بدین عیسی گروید و ملک و مال را به پسر خود منذر بازگذاشته ناپدید شد و دیگر هیچکس او را ندید و منذر بن نعمان بقدر امکان در تربیت بهرام سعی و اهتمام می نمود تا در همه فنی بدرجهٔ کمال ترقی فرمود و چون یزدجرد اثیم بنار جحیم واصل شد اکابر و اعیان فرس که از کثرت ظلم و تعدی او بتنگ آمده بودند حال بهرام را بر پدر قیاس کرده کسری نامی را بسلطنت موسوم گردانیدند و بهرام از شنیدن این خبر بی صبر و آرام گشته هم در آن ایام در مصاحبت منذر با لشکر وافر متوجه تختگاه پدر شد و چون بدانجا نزدیک رسید عظمای فرس شرط استقبال بجای آورده و با بهرام و منذر ملاقات نموده میان ایشان در باب سلطنت مقالات بسیار واقع شد بالاخره بمقتضای رای بهرام مهم بر آن قرار یافت که تاج شاهی را در پیش دو شیر گرسنه نهند و هر یک از کسری و بهرام که تاج را از آن مقام بردارند بر تخت پادشاهی نشینند و بسطام که در سلک سرهنگان عجم انتظام داشت دو شیر شرزه حاضر ساخته تاجی در میان آن نهاد و کسری نیز بدانجا آمده مجمعی عظیم دست داد بهرام روی بکسری آورده گفت پای جلادت پیش نه و تاج را بردار کسری گفت صاحب تخت و افسر منم و طالب مملکت تویی می باید که این جرأت از تو صادر گردد و شهریار پلنگ صولت بجانب افسر توجه فرموده آن دو شیر ژیان را بزخم سرپنجهٔ مردی از پای درآورد و تاج کیانی برداشته تارک همایون را بدان بیاراست و بعد از صدور این امر غریب از آن شهریار شیردل گردنکشان عجم کمر عبودیت بر میان بستند و اول کسی که بسلطنت بروی سلام کرد کسری بود و چون زمام مهام فرق انام در قبضهٔ اقتدار

خسرو شیرشکار قرار گرفت منذر بن نعمان را بالطاف بی‌کران اختصاص داده
باز گردانید و امرای فارس را مشمول نظر عاطفت ساخته مبلغی کثیر که از مال
رعایا باقی بود بدیشان بخشید و صلای عیش و عشرت در داده مانند نرگس
و لاله لحظه‌ای بی قدح و پیاله بسر نمی‌برد و سایر خلایق بمقتضای کلمهٔ الناس علی
دین ملوکهم در شراب مدام و مصاحبت با ساقیان سیم اندام تقلید بهرام می‌کردند
چنانچه اهل بازار تا چاشتگاه بکسب و کار پرداخته بقیهٔ روز را بعیش و طرب
بشب می‌رسانیدند گویند که بهرام را روزی گذر بر مجلسی افتاده دید که آن
محفل بوجود مطربی مزین نیست و ازین معنی متعجب گشته پرسید که چرا گوینده
نیاورده اید مجلسیان جواب دادند که با آنکه صد درم باطراف و جوانب
فرستادیم خوش آوازی نیافتیم و بهرام گور ازین معنی سخن متأثر شده
قاصدان بهندستان فرستاد تا دوازده هزار قوال با ایران آوردند جمهور مورخان
برانند که جتان از نسل آن طایفه اند والعهدة علیهم القصه چون شعف بهرام
بشرب مدام در اطراف عالم اشتهار یافت بیگانگان طمع در مملکت کرده خاقان
ترک با لشکر بسیار ع افزون ز قطره در عدد و ذره در شمار • بجانب ایران در
حرکت آمد هر چند امرا بهرام را بر جمع عساکر و دفع دشمنان ترغیب و تحریض
نمودند بجایی نرسید و بعد از آنکه خاقان از گذر ترمذ عبور فرمود بهرام گور برادر
خود نرسی را بنیابت گذاشته بنفس نفیس با هزار سوار کامکار باسم شکار از
از مداین بیرون آمد و بطرف آذربیجان روان شد اکابر عجم بر سبیل یقین با هم
گفتند که بهرام طریق فرار اختیار کرد آنگاه مکتوبات بخاقان نوشته و اظهار

عبودیت نموده از انهزام بهرام او را اعلام دادند و پادشاه ترکستان
خوشدل و شادمان شده با آهستگی و غفلت تمام قطع منازل می‌فرمود و
بهرام از آذربایجان دو منزل بجانب ارمنیه رفته پس راه بگردانید و از طرف
دربند بسرحد خوارزم شتافت و از آنجا متوجه معسکر خاقان گشته بعد از وصول
در شب دیجور فرمود تا بیکناگاه از چهار جانب لشکرگاه نفیر در دمیدند و دست
بقتل و غارت برآوردند ترکان شوله مست این المفر گویان بهر طرف پویان
شدند و بهرام فرصت یافته به بارگاه خاقان درآمد و سرش را بدست خویش
از تن جدا کرد و در عقب گریختگان تا کنار جیحون رفته در ضمان سلامت مراجعت
فرموده آورده اند که بعد ازین فتح نامدار بهرام را هوس تفرج بلاد هند شده
مهرنرسی را که در سلک اولاد بهمن بن اسفندیار انتظام داشت قایم مقام
گذاشت و پوشیده و پنهان بولایت هندستان رفته پیوسته در آن دیار
بصید و شکار قیام می‌نمود و هندیان از تیراندازی و اسب تازی او
انگشت تعجب بدندان می‌گرفتند و در آن هنگام پیلی قوی هیکل در آن سرحد
پیدا شده هر روز از بیشه بسر راه می‌خرامید و هر کس را می‌دید در زیر دست
و پای نرم می‌گردانید و پادشاه هندوستان شنگله جمعی از پهلوانان را بدفع
آن جانور نامزد کرده بعضی در جنگ پیل کشته شدند و برخی بی نیل مقصود مراجعت
نمودند از حدوث این حالت عرق حمیت بهرام گور در حرکت آمده بجانب
پیل نهضت فرمود و ملک چون سابقا تعریف پهلوانی بهرام را شنیده بود
و ازین عزیمتش نیز آگاه گشت شخصی را گفت ملازم این جوان عجمی باش

و ملاحظه نمای که با پیل چگونه جنگ می کند و آن شخص در بیشه رفته بر بالای درختی
بنشست و بهرام در آن چنگل بنظر پیل قوی هیکل شتافته تیری بر پیشانیش زد
که تا سوفار جای گرفت بعد از آن از اسب پیاده شده دست بخرطوم فیل زد
و پیش خود کشید چنانچه پیل بزانو در آمد و شاه شجاعت پناه بزخم شمشیر کارش را
تمام ساخت و منهی ملک هند این حال را بعرض رسانیده ملک بهرام را طلبیده
و منظور نظر عنایت بی نهایت گردانید درین اثنا خصمی زبردست بقصد این
پادشاه کمر بست و ملک تخت قصد کرد که ملتزم باج و خراج شود اما اخر الامر بنابر تحریک
بهرام بمقام قتال شتافته در آن معرکه از شهریار ایران پهلوانیها ظاهر شد که دوست
و دشمن بر او آفرین کردند و مخالفان راه گریز پیش گرفته ملک هند در ضمان نصرت
و ظفر بمقر خویش مراجعت فرمود و بچشم اعزاز و احترام در بهرام نگریسته دختر
بوی داد و بهرام گور نام و نسب خود را که تا غایت بر زبان نیاورده بود
اظهار کرده ملک هند بترسید و شهریار عجم او را مطمئن گردانیده با دختر پادشاه
هندستان و اموال فراوان بعد از دو سال بدار الملک ایران باز آمد آنگاه مهر
نرسی را با فوجی از سپاه بروم فرستاد و قیصر کمر اطاعت بر میان بسته بهرام
بنفس شریف بجانب یمن لشکر کشید و از آنجا نیز مظفر و منصور باز گردید و
در آخر اوقات حیات در اثنای شکار بچاهی در افتاد و ناپدید شد چنانچه بفرمان
مادرش هر چند آن چاه را کندند از بهرام نشان نیافتند والعهدة علی الراوی
مدت سلطنتش بیست و سه سال بود اکثر اهل تاریخ بر آنند که او را بهرام گور بدان جهت
می گفتند که نوبتی در اثنای شکار گور و شیری را بیک چوبه تیر بهم دوخت یزدجرد

بن

بن بهرام پادشاهی نیکو نهاد بود و در تمهید بساط عدل و داد مبالغه نمود در
ایام ایالتش قیصر خراج را باز گرفته یزدجرد مهر نرسی را با جمعی کثیر بجانب روم
فرستاد و قیصر جرأت و جلادت آن لشکر را معلوم فرموده مال معین ادا کرد
و مهر نرسی مقضی المرام باز گشت و یزدجرد در اخر ایام حیات پسر کهتر خود
هرمز را ولی عهد گردانید و فیروز را که ولد بزرگترش بود والی سیستان ساخت
مدت سلطنت یزدجرد هژده سال کشید لقبش سپاه دوست است هرمز بن
یزدجرد بعد از فوت پدر افسر سلطنت بر سر نهاد و برادرش فیروز از ملک هیاطله
خوشنواز نام استمداد نموده گفت که پدر بر من ظلم کرده پسر کهتر را برگزیده قایم
مقام گردانید و خوشنواز فیروز را بلشکر موفور مدد کرده و او بر برادر غالب آمده
هرمز را دستگیر ساخت و اهل هیاطله را بانواع انعام و احسان بنواخت مدت
پادشاهی هرمز یکسال بود و لقبش بقول صاحب مفاتیح العلوم فرزانه است یعنی حکیم
فیروز بن یزدجرد بعد از قتل برادر بر تخت حکومت نشست و ابواب عدل
و انصاف را گشاده مداخل اهل ظلم و اعتیاف را در بست و در اوایل سلطنت عتاف
فیروز مدت هفت سال بلای قحط و غلا بمرتبه شیوع یافت که در هیچ تاریخی قریب
بآن حالتی نشان نمی دهند محمد بن جریر الطبری گوید آب جیحون و دجله خشک
شد تا بچشمها و کاریزها چه رسد و نم جز در چشم گریندگان نماند و در آن اوقات
فیروز خراج برعایا بخشیده حکم فرمود تا توانگران بقدر امکان درویشان را
رعایت نمایند بالجمله بعد از انقضای مدت مذکور ابواب رحمت ملک غفور مفتوح
گشته باغات و بساتین اغاز خضرت و نضارت کرد درین اثنا از کثرت جور

وتعدی خوشنواز از حلق بسیار نزد فیروز تظلم نمودند وخدمتش دفتر خشنواز را بر طاق
نسیان نهاده بالشکر فراوان متوجه بلاد هیاطله شد خوشنواز از استماع این خبر
ملول ومحزون گشته یکی از سرهنگان بعرض رسانید که مرا دست بریده بر سر راه فیروز
اندازید تا شر او را مندفع گردانم مشروط بآنکه درحق بازماندگان من شفقت واحسان
دریغ ندارید وخوشنواز بموجب اشارت سرهنگ عمل نموده چون فیروز بدان
سر راه رسید وآن شخص را افتاده دید باستفسار احوالش مبادرت نموده جواب داد
که من از جملهٔ مخصوصان خوشنواز بودم وبنابرآنکه او را نصیحت کردم که دست از
ظلم بازدارد وبا فیروز منازعت ننماید مرا بچنین عقوبتی مبتلا ساخت فیروز او را
بنوازش خسروانه امیدوار گردانید سرهنگ گفت چون خوشنواز با جناب شهریاری
درمقام قتال وجدال آمده مناسب چنانست که ازین راه بیابان که بغایت
نزدیکست بخبر بر سر او روید ومن غیرحی باشم شهریار ملک عجم بگفتار آن غدار
فریفته شده راه بیابان درحرکت آمد ودران صحرای بی آب وعلف اکثر
لشکرش تلف گشته فیروز با معدودی چند جان ازان مهلکه بیرون برد وبمملکت
خوشنواز جواب داد که اگر عهد وپیمان درمیان آری که من بعد قصد این ولایت
نکنی ومباشر محاربهٔ من نشوی ترا بار دیگر معزز ومحترم بایران بازگردانم وفیروز درین
باب سوگندان خورده خوشنواز او را به یراق مناسب گسیل کرد وچون فیروز
بدار الملک خود رسید بعد از اندک زمانی نقض عهد نموده سوخرا نامی را که از اولاد
منوچهر بود بنیابت خویش تعیین نمود وبخیال انتقام خوشنواز با سپاه فراوان روان
گشت وملک هیاطله از عزیمت او آگاه شده بجمع لشکر مشغولی فرمود ودر عقب معسکر خویش

خندقی

خندقی عمیق ترتیب داده روی آن از خس وخاشاک پوشید وبعد از تلاقی فریقین
ملک هیاطله گریزان گشته از راهی که درمیان خندق گذاشته بود بگذشت و
فیروز بی تحاشی از عقب دشمنان شتافته ناگاه با اکثر خواص دران مغاک افتاد ورخت
هستی بباد فنا داد وخوشنواز عنان بازگردانیده دست بقتل وغارت برآورد
واموال بسیار بغنیمت گرفته دختر فیروز را اسیر کرد وچون خبر این واقعه بگوش
سوخرا رسید سپاهی عظیم بهم رسانیده متوجه ملک هیاطله شد ومیان او وخوشنواز
مهم بصلح انجامیده پادشاه هیاطله اسیران واموال غنیمت را نزد سوخرا فرستاد
مدت سلطنت فیروز را از بیست وهشت سال تا ده سال گفته اند لعقبش مردانه است

بلاش بن فیروز باهتمام سوخرا متصدی امر خطیر پادشاهی گشت وسرانجام
مهام ملک ومال را برای او مفوض گردانید وبرادرش قباد آغاز مخالفت
کرده پوشیده وپنهان از مداین بطرف ترکستان روان شد وبشهر نیشابور رسید
درخانهٔ دهقانی نزول فرمود ودهقان با آنکه قباد را نمی شناخت بنابر مساعدت
بخت شرط ضیافت بجای آورده دختر خود را بوی داد وآن مستوره از قباد
حمل گرفته خدمتش بترکستان شتافت وخاقان بعد از انقضای چهار سال
لشکری همراه او گردانید تا مملکت را از برادر انتزاع نماید وقباد مراجعت
فرموده چون بنیشابور رسید واز احوال منکوحهٔ خویش پرسید دهقان او را
بتولد خورشید منظر بشارت داد وقباد فرزند خود را طلبیده بدیدارش اظهار
شادمانی نمود واو را نوشیروان نام نهاد ودرهمان روز قاصدی از جانب مداین
آمده خبر فوت بلاش واتفاق اکابر عجم را بر سلطنت قباد رسانید وقباد دوجو

نورسیده را از خود مبارک دانسته بجانب دار الملک نهضت فرمود مدت سلطنت
بلاشش چهار سال و کسری بود لقبش گرانمایه است قباد بن فیروز چون بر تخت کیانی
و مسند جهانبانی متمکن گشت عالمیان از عدل و داد نوید داد و زمام سر انجام مهام
انام را بدستور سابق در قبضهٔ اقتدار سوخرا نهاد و روز بروز اختیار و اعتبار سوخرا
زیاده شده کار بجایی رسید که گاهی بی مشورت قباد بفیصل قضایا می پرداخت
و پادشاه ازین معنی بتنگ آمده نزد شاپور سپهبد که از جملهٔ عظماء امرا بود از
سوخرا شکایت فرمود و شاپور متکفل دفع سوخرا گشته روز دیگر در حضور قباد
با وی بنیاد گفت و شنید کرد و آخر الامر کمندی در گردنش انداخته آن بو الفضول را
خواجه وار بزندان فرستاد و در همان چند روز سوخرا بفرمان قباد از حبس دنیوی
رهایی یافته بزندان لحد گرفتار شد و در ایام سلطنت قباد مردکی مزدک نام دعوی نبوت
کرده مذهب اباحت در میان آورد و اموال و نساء خلایق را بیکدیگر مباح گردانیده
جمعی کثیر از مفلسان و غریبان متابعتش نمودند و بالآخره قباد نیز دین مزدک را
قبول فرمود و بدین واسطه کار او بالا گرفته لوندان زنان پرهیزکار را بتقریب
او می کشیدند و مفلوکان اموال توانگران را بتاراج می بردند لاجرم اشراف عجم باتفاق
قباد را از پادشاهی خلع نموده بزندان فرستادند و برادرش جاماسب را بر تخت
نشاندند و مزدک بعد از وقوع این حالت بصوب هزیمت شتافته قباد نیز بتدبیر
و حیلهٔ خواهر از محبس بگریخت و پناه بملک هیاطله برده از وی مدد طلبید و آن
پادشاه سی هزار کس همراه قباد ساخته رخصت مراجعت ارزانی داشت و چون
قباد بدار الملک خویش نزدیک رسید ایرانیان اندیشه ناک شده پس از تقدیم مشورت

مصحوب

مصحوب جاماسب بمعسکر قباد رفتند و بجرایم خود مقر آمده پادشاه رقم عفو
بر صحیفهٔ گناهان ایشان کشید و زرمهر بن سوخرا را صاحب اختیار مملکت گردانیده
دیگر بحال مزدک و اتباعش نپرداخت و در اواخر ایام حیات بطرف روم توجه نموده
مظفر و منصور بازگشت از ابتدای سلطنتش تا انتها چهل و سه سال بود لقبش
نیک رای است و لقب برادرش جاماسب نگارین کسری انوشیروان بن قباد
بتشیید قواعد عدل و داد و انهدام مبانی فتنه و فساد بمرتبهٔ سعی و اهتمام فرمود
که تا قیام ساعت و ساعت قیام ذکر جمیلش بر صحایف روزگار و اوراق لیل
و نهار باقی و پایدار خواهد ماند   زنده است نام فرخ نوشیروان بعدل
گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند   گویند اول سیاستی که از نوشیروان صدور
یافت قتل مزدک و اتباع او بود و چون کشتن مزدکیان از حد درگذشت بقیة
السیف را زنده گذاشته اموالی را که بناحق از مردم ستده بودند از ایشان می ستانیدند
و بخداوندان اصل می رسانید و انوشیروان در ایام سلطنت خویش لشکر بدیار شام
کشیده آن ولایات را در حیطهٔ تسخیر و تصرف در آورد و بعد از آن بجانب روم
توجه فرموده بروایتی قیصر را اسیر ساخت و باز بپادشاهی نشاند و بقولی قبل از تلاقی
فریقین ملک روم رسولان پیش انوشیروان فرستاده طالب صلح شد و کسری ملتمس او را
قبول نموده قیصر ملتزم باج و خراج گشت و چون خاطر خطیر شهریار عدالت شعار
از مهم روم فراغت یافت بماوراء النهر شتافت و با خاقان ترکستان مصالحه کرد
بر آنجمله که تا بلدهٔ روم فرغانه داخل مملکت نوشیروان باشد و شهریار ایران دختر خاقان را
در حبالهٔ نکاح آورده پس از آن بطخارستان لشکر کشید و بلاد هیاطله را مفتوح ساخت

کابلستان و زابلستان بلکه بعضی از ممالک هندوستان نیز بحوضهٔ دیوان آن
خسرو کامران درآمد در کتاب روضة الصفا مسطور است که نوشیروان خاتون
داشت در غایت حسن و جمال و این دختر متابعت ملت مسیح علیه السلام
می‌نمود و هرچند کسری او را بکیش مجوس دعوت فرمود مفید نیفتاد و ازین عورت
پسری ماه پیکر متولد گشته بنوش زاد موسوم شد و چون شاهزاده بسن رشد
و تمیز رسید دین مادر را اختیار کرده بشیوهٔ پدر که پرستش آتش بود تن در نداد
و این معنی بر مزاج کسری گران آمده بحبس نوش زاد حکم فرمود و در آن اوان
که انوشیروان در ولایت شام بفتح بلاد قیام و اقدام می‌نمود خبر شدت مرض
کسری که مطلقا واقع نبود بنوش زاد رسیده بحیله که توانست از محبس بیرون
خرامید و جمع کثیر از نصاری و مردم زندان و غیرهم از اشراف و اعیان
بخدمتش کمر بسته شاهزاده خزاین پدر را بلشکریان بخشش کرد و گماشتگان
نوشیروان را از حکومت فارس و ملحق و اهواز عذر خواسته بعزم تسخیر عراق
در حرکت آمد و نوشیروان ازین قضیه واقف شده کتابتی برام برزین که از
جمله سرداران ایران زمین بود نوشت مضمون آنکه با فوجی از مردم کاری متوجه
نوش زاد گردد و اگر شاهزاده اظهار انقیاد نماید طایفه را که از حبس گریخته
بوی پیوسته اند باز بمحبس فرستد و دیگر جمعی از اعیان و اشراف را که با او
موافقت نموده اند بتیغ تیز ریز کند و اگر نوش زاد همچنان در مقام عناد باشد
در مراسم جنگ و جدال دقیقهٔ مهمل و نامرعی نگذارد و از کشته گشتن او نیندیشد
و اگر شاهزاده گرفتار گردد مطلقا آزار او نرساند و بخطاب عنیفش نرنجاند

و چون نشانی چنین برام برزین رسید بجانب نوش زاد لشکر کشید و شاهزاده نیز
در برابر آمده در اثناء قتال بزخم تیر قضا رفت تا عالم دیگر گیرد
و رام برزین ببالین نوش زاد شتافته از شخصی که نزدیک باو بود پرسید که شاهزاده
هیچ وصیتی کرد جواب داد که همین قدر گفت که مادرم را بگویید که چون مرا بآیین
اصحاب مسیحا مدفون کرداند آورده اند که چون انوشیروان از امر جهانگیری و کشور
ستانی فراغت یافت بمدائن شتافت ملوک اطراف و حکام اقطار و اکناف انواع تبرکات
لایقه و اصناف تنسوقات رایقه مثل جواهر لائقه قیمتی و شمشیرهای مصری و جامهای
مصور و طبلهای مشک اذفر و غلامان خورشید پیکر و کنیزکان قمر منظر نزد
او فرستادند از جملهٔ غرایب پیشکشها که ملک هند ارسال داشت هزار من
عود هندی بود که در آتش بسان موم می گداخت و جاریه که طول قامت او
هفت شبر بود و مژهایش از غایت بلندی تا رخسارهایش میرسید و فرشی از
پوست مار که نرم تر از حریر می نمود و در زمان دولت کسری کتاب کلیله و دمنه
و شطرنج را از هندوستان بایران آوردند و ابوذر جمهر حکیم که وزیر شهریار صاحب
تدبیر بود در فنون علم و حکمت بی شبه و نظیر اختراع نرد فرمود و بمقتضی ولدت
انا فی زمن السلطان العادل میلاد با سعادت حضرت خاتم الانبیا محمد مصطفی علیه
من الصلوات اکملها و من التحیات افضلها در زمان انوشیروان نوبتی بر یکی از
سرهنگان خشم گرفته او را رخصت داد که بهر جا که خواهد برود و دیگر بنظر پادشاه
دادگر در نیاید و ملوک فرس را رسم چنان بود که در سالی یکبار بار عام داده بضیافت
خواص و عوام قیام و اقدام می نمودند و سرهنگ مردود در آن روز بمجلس در آمده

دستار خوان پیش اشراف و اعیان می انداخت و ملازمان بارگاه انوشیروان
بتصور آنکه پادشاه از سر جریمهٔ او درگذشته بمنعش نپرداختند و سرهنگ
بهنگام فرصت طبق طلا در بغل نهاده از مجلس بیرون رفت و غیر کسری کسی برین سر
واقف نشد و بعد از تفرق مردم خوانسالار اوانی زر شمرده یک طبق کم آمد لاجرم
بطلب طبق و ایذاء شاگرد پیشگان اشتغال نموده نوشیروان اورا ازین
حرکت منع فرمود و گفت آنکس که طبق را برد رد نخواهد کرد و آنکس که دید ترا بوی
نشان نخواهد داد و سالی دیگر باز در روز بار عام آن سرهنگ نمک بحرام
بنظر کسری درآمد و پادشاه مرحمت گستر او را پیش طلبیده آهسته گفت که یکروجه
پار با تمام رسید که باز بملازمت آمدی سرهنگ در پای کسری افتاده زبان باعتذار
و استغفار بگشاد و شهریار با عدل و داد از سر گناه او درگذشته بازش بخدمت خاص
اختصاص داد بالجمله چون چهل و هشت سال از دولت و اقبال آن خسرو بی همال
بگذشت مرضی جان ستان بر بدن انوشیروان استیلا یافته هرمز را که بکمال
نسب از دیگر فرزندانش ممتاز بود ولی عهد گردانید و بعالم بقا خرامید در یکی
از کتب بنظر درآمده که کسری معرب خسروست و معنی لفظ انوشیروان جدید الملک
و الله تعالی اعلم بالصحة هرمز بن انوشیروان اگرچه با رعیت طریقهٔ معدلت مرعی
می داشت اما در سفک دما بمرتبهٔ دلیر بود که در ایام دولت خویش سیزده هزار
کس از عظما و اشراف ایرانرا بقتل رسانید و مردم رذل و دون همت را
برکشید لاجرم بقیهٔ اکابر و اعیان از هرمز متنفر گشتند و ملوک آفاق طمع در حکومت
ایران بستند و از جملهٔ طامعان ملک شابه شاه پسر خاقان که خال هرمز بود با لشکر محدود

از

از جیحون عبور نمود و در روضة الصفا مسطور است که چون هرمز در دفع شابه شاه
با ارکان دولت مشورت فرمود یکی از حاضران بعرض رسانید که دوش پدر من
می گفت که مرا در قضیهٔ شابه شاه سخنی است که خود با پادشاه می باید گفت
و هرمز باحضار پدر او که پیر معمر بود مثال داده از ان امر استعلام نمود پیر گفت
دران زمان که انوشیروان مرا بخواستاری دختر خاقان بترکستان فرستاد خاقان
فرمان داد که دختران را بر من عرض کنند تا هرکدام که مقبول افتد بدین آورم و
بنابر آنکه خاتون بزرگ خاقان که از نسل خانان و جدهٔ شماست نمی خواست
که از دختر نیک اختر خود دور افتد بنات قمایان را بحلی و زیور آراسته والدهٔ
شما را بی آرایش بمن نمود و من امعان نظر بجای آورده آن ملکه را که بحلیهٔ نسب
محلی بود اختیار کردم و بدختران قمایان التفات ننمودم بیت

بسیار نظر کرد چپ و راست دلم ° چپ داد بتا ز او ترا خواست دلم °

انگاه بموجب حکم خاقان منجمان در زایچهٔ طالع آن مخدره احتیاط کرده گفتند که از
اوضاع کواکب چنان معلوم می شود که این دختر نیک اختر را از پادشاه عجم پسری
متولد گردد که بدرجهٔ بلند سلطنت عروج نماید و شخصی ازین دیار بقصد ولایت او
نهضت فرماید و آن پسر مرد بلند بالای پیشانی بزرگ جعد موی پرگوشت روی
گندم گون پیوسته ابروی خشک اندام گربه منظر را بجنگ وی فرستند و این شخص
موصوف بران منازع ملک غالب آید و چون خاقان سخن منجمانرا شنید مادر شما را
همراه من بایران روان گردانید و پیر فرتوت سخن بدینجا رسانیده هم در مجلس هرمز
بیفتاد و درخت هستی بباد فنا داد حاضران ازین صورت متعجب شده جمعی به پیدا

کردن شخصی جهان که برزبان پر گذشته بود مامور گشتند و بعد از تأمل و اندیشه
معروض داشتند که کسی که متصف باین شکل و شمایل باشد بهرام چوبین است و
این بهرام یکی از ملک زادگان ملک ری بود و از قبل هرمز بحکومت ولایت آذربیجان
اشتغال می نمود القصه هرمز بهرام را طلب فرموده فرمان داد تا از لشکر آن
مقدار که خواهد اختیار نماید و بجنگ شابه شاه شتابد بهرام دوازده هزار مرد
شمشیرزن برگزیده بجانب سالار ترکان که بروایتی سپاه او سیصد هزار بود
روان گشت و بعد از تلاقی عسکرین حربی عظیم اتفاق افتاده شابه شاه بیک چوبه تیر
بهرام چوبین بقتل رسید و پسرش خبر کشته شدن پدر شنیده بجنگ بهرام مبادرت
نمود و در اثنای قتال گرفتار گشت و بهرام چوبین او را با بعضی از غنایم بمداین فرستاد
و هرمز زبان بتحسینش برگشاد اما یزدان بخش وزیر که کینهٔ بهرام در دل پر غل داشت
بعرض رسانید که آنچه بهرام ارسال داشته از بسیار اندکی است و آن پادشاه
کامل عقل این سخن را باور کرده غلی مع آلات رشتن بنزد بهرام فرستاد و چون
چشم پهلوان بهرام برین انعام افتاد غل را برگردن و چرخ را در پیش نهاده سران
سپاه را بار داد و ایشان این معنی را مکروه شمرده بر مخالفت هرمز اتفاق نمودند
و بهرام بنام خسرو پرویز که پسر هرمز بود سکه زده دراهم مسکوک باطراف ولایات
ارسال داشت و هرمز نسبت به پسر بدگمان شده و پرویز از پدر ترسیده بطرف
آذربیجان گریخت بعد از آن هرمز لشکری بجنگ بهرام روان ساخته منهزم باز
آمدند و اکابر فرس از حدوث این واقعه دلیر شده هرمز را گرفتند و میل کشیده
محبوس گردانیدند و این خبر بسمع خسرو پرویز رسیده بسرعت هر چه تمامتر بتختگاه

آبا و اجداد شتافت و تاج کیانی بر سر نهاده نزد پدر زبان باعتذار گشاد و هرمز
عذر او را قبول نموده گفت که داد مرا از جمعی که چنین ظلمی نسبت بمن روا داشتند
بستان و خسرو متعهد این صورت شد مدت پادشاهی هرمز دوازده سال بود و
او را بنابر آنکه از دختر خاقان ترکستان متولد شده بود ترک زاد می گفتند
چون بر سریر سلطنت نشست بهرام چوبین همت بر دفع او بسته بطرف مداین
در حرکت آمد و خسرو با لشکر آراسته استقبال دشمن نموده در کنار شط نهروان
هر دو سپاه بهم رسیدند و محاربات موفور اتفاق افتاده شکست بجانب پرویز
افتاد و خسرو بمداین آمده و با پدر مشورت کرده بنابر استصوابش بطرف
روم روان گشت و بعد از طی اندک مسافتی بندویه و بسطام که خالان پرویز
بودند با وی گفتند که مصلحت در آنست که باز گردیم و خسرو هر چند منع ایشان
پرداخت بجایی نرسید و هر دو بازگشته هرمز را بزه کمان از میان برداشتند
و بتعجیل تمام از عقب خسرو رانده بوی ملحق شدند و در دیری جهت آسایش
آمدند درین اثنا اثر لشکر بهرام نمودار گشت و بندویه مکری اندیشیده و
جامهای خسرو را ستانده او را بجانب روم گسیل کرد و خود کسوت پادشاهانه را
پوشیده بر بام دیر برآمد و سپاه بهرام بدانجا رسیده و بندویه را بدان جامها که
مخصوص سلاطین بود دیده جزم کردند که خسرو است و چون آن سپاه دیر را احاطه
نمودند بندویه فرود آمده و ملبوسات خود را پوشیده باز ببام دیر برآمد و امیر
لشکر را پیش طلبید بهرام سیاوشان که سردار آن سپاه بود نزدیک دیر رفته
بندویه گفت که خسرو از تو التماس می نماید که امروز تا وقت غروب او را مهلت دهی

تا از رنج راه برآساید و بهرام سیاوشان این ملتمس را مبذول داشته بوقت غروب
نوبت دیگر بندویه بپیام شتافت و بسمع بهرام رسانید که پرویز از تو اظهار
شکر می‌کند که یک روز مرا مهلت دادی و می‌فرماید که امشب دیگر مرا زمان ده
تا صباح بهر طرف که فرمایی توجه نماییم و بهرام این التماس را نیز قبول نموده
چون صبح صادق خبر توجه خسرو رومی روز را در فضای هوا منتشر ساخت بهرام
سیاوشان سوار شده و بدر دیر آمده بندویه را آگاه کرد که وقت کوچ کردنست و
بندویه در بیرون آمدن تعلل می‌نمود و بهرام هر لحظه مضطرب‌تر می‌گشت بالجمله
بعد از آنکه آفتاب طالع شد بندویه بیرون آمد و حیلهٔ خود را با بهرام گفته همگان متحیر
گشتند و بهرام سیاوشان نومید و حیران مراجعت نموده بندویه را پیش بهرام
چوبین برد و صورت حال را تقریر کرده بندویه مقید و محبوس گشت و از آنجانب
چون پرویز بروم رسید و قیصر بعز ملاقاتش فایز گردید مقدم خسرو را
عزیز داشته تبرکات غریبه و تنسوقات نفیسه پیش او فرستاد و دختر خود مریم را
باو داد و بعد از یکسال و نیم که خسرو در روم بسر برد قیصر پسر خویش نیاطوس را
با لشکر قیامت اثر فرمان داد تا در رکاب پرویز متوجه دفع بهرام چوبین گردند
و خسرو بجانب ایران نهضت فرموده چون بآذربیجان رسید بندویه که از حبس
گریخته بود بوی پیوست و بهرام چوبین از استماع این خبر بی‌صبر و تمکین شده
با لشکر نکبت قرین روی به پرویز نهاد و پس از تلاقی فریقین آثار جلادت و
بهادری از خسرو بمرتبهٔ در حیز ظهور آمد که رومیان انگشت تعجب بدندان گرفتند
و بهرام نیز کوشش بسیار نموده چون دانست که ع با قضا بر نمی‌توان آمد

بطرف

بطرف ترکستان گریخت و بملازمت خاقان مشغولی کرده در آن دیار از وی
پهلوانی بسیار سر بزد و بالاخره بانگیز خسرو و بمکر حرم خاقان مسموم یا مقتول
گشت و پرویز بعد از فتح و ظفر بحشمت هر چه تمامتر بمداین شتافته درباره رومیان
انعامات فراوان فرمود و ایشان را رخصت انصراف ارزانی داشت و چون
چهارده سال از دولت و اقبال خسرو درگذشت اکابر روم هجوم نموده قیصر را
با پسرش نیاطوس کشتند و پسر دیگرش التجا بدرگاه خسرو آورده شهریار
ایران لشکری بی‌کران در ملازمت او بطرف روم فرستاد و عجم بلاد شام و روم
را آماده خرابی بسیار کردند و هر چند سعی نمودند رومیان بسلطنت پسر قیصر که شاهزاده [?]
بارای و تدبیر بود تن در ندادند و هرقل نامی را بر خود فرمان‌فرما گردانیدند ع
بخت و دولت بکاردانی نیست ۰ تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء

ذکر بعضی از اشیا که خسرو با جواهران [?] از ملوک عجم ممتاز بود و بیان مآل حال آن پادشاه عاقبت محمود

اهل اخبار اخبار نموده‌اند که پرویز را تختی بود در غایت
وسعت و رفعت مرصع بجواهر قیمتی که صد و چهل هزار میخ نقره در اطراف او بکار برده
بودند و یک هزار کوی زرین بر روی تعبیه کرده و صورت دوازده برج و کواکب سبعه
و غیر ذلک بر آن مرتب و مصور ساخته و سی هزار زین مرصع داشت و صد گنج
که یکی از آنها گنج بادآورد است و قصهٔ این گنج چنان بود که نوبتی پادشاه روم اموال
بی‌قیاس در هزار کشتی نهاده بموضع حصین می‌فرستاد و باد آن سفینها را بجایی
که در تصرف گماشتگان خسرو بود آورد و مقدار طلا دست افشار داشت که بی عمل نار
هر چه میخواست از آن می‌ساخت و در حرم سرا او سه هزار دختر حرّ الاصل حوروش

و دوازده هزار جاریه که بعضی از ایشان مطربه بودند بسر می بردند و شش
هزار مرد بحراست پرویز قیام می نمودند و در طویلهٔ وی هشت هزار اسب و استر
جهت سواری خاصه جو میخوردند و دوازده هزار شتر قطاری و بیست هزار شتر
بختی و نهصد و شصت پیل داشت و اسب شبدیزش که در رفتار بر باد پیشی می گرفت
مشهورست و باربد گوینده که بی نظیر آفاق بود ملازمت پرویز می نمود و شیرین که
از رشک حسن و جمالش مذاق جان ارباب ملاحت تلخ بود در شبستان خسرو
روز می گذرانید و آن نقطهٔ دایرهٔ فضل و افضال و قبلهٔ امانی و امال اهل علم و اقبال
یعنی امیر علی شیر عالی گهر مد ظله علی مفارق اصحاب الکمال در یکی از مصنفات
فصاحت صفات خویش نوشته اند که اگر چه خسرو بجنود موفور و اموال نامحصور
و کثرت اسباب تجمل و حشمت و افزونی موجبات ترفع و مکنت از سایر ملوک
عجم امتیاز تمام داشت و او را سعادتها دست داد که هیچ یک از سلاطین روی زمین را
میسر نشده بود اما دو شقاوت نیز نصیبش گشت که امری از ان صعب تر تصور
نتوان نمود یکی انکه شور عشق شیرین که محبوبهٔ وی بود در دماغ فرهاد جای گرفت
و شیرین نیز بملاقات ان تلخ روزگار مایل گردید دیگر انکه بهترین کاینات و خلاصهٔ
موجودات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات مکتوبی فرستاده خسرو را
بقبول ملت بیضا دعوت فرمود و او نامهٔ همایون حضرت را پاره کرده چون این
خبر بسمع اشرف خیر البشر رسید بر زبان وحی بیان گذرانید که مزق الله ملکه کما مزق
کتابی و در کتاب روضة الصفا مسطورست که پرویز در آخر ایام حیات خویش
اکثر افعال حسنه را باعمال سیئه مبدل گردانید لاجرم سروران ایران در سال نهم

از

از هجرت پیغمبر آخر الزمان باهم اتفاق نموده بخلع خسرو پرداختند و پسرش قباد را
که شیرویه مشهورست بر تخت سلطنت نشاندند پرویز را محبوس و مقید ساختند
مدت سلطنتش سی و هشت سال بود صاحب کامل التواریخ گوید که لفظ پرویز مرادف
مظفرست اما در مفاتیح العلوم مذکورست که کلمهٔ خسرو و پرویز و ملک عزیز یک
معنی دارد شیرویه بن پرویز چون افسر کیانی و تاج خسروانی بر سر نهاد باغواء
ارکان دولت مهرهرمز بن مردانشاه را که پدرش بتیغ پرویز شتافته پادشاه
با وی گفت که من پدر ترا بقتل رسانیده ام و هر که قاتل پدر خود را نکشد حرام زاده
باشد انگاه بسر مردانشاه که آنشاه را انعام ساخته از غایت خردمندی سخن او را بعرض
شیرویه رسانید و شاهزاده بعد از تدفین پدر مهرهرمز را از عقبش بدار جزا فرستاد
و گفت که هر که کشندهٔ پدر را نکشد حرام زاده بود و شیرویه از کمال رکاکت عقل هم در آن
ایام هژده برادر خویش را معدوم و ناچیز گردانید و خود نیز بعلت طاعون بلکه بتقدیر
قادر بیچون بعد از اندک زمانی از پی برادران روان گردید مدت ملکش بقول جمهور
مورخان هشت ماه بود و بروایت مشهور شش ماه اردشیر بن شیرویه
در هفت سالگی بر تخت سلطنت نشست و یکی از اکابر عجم بنیابت او مهمات را
فیصل میداد و بعد از انکه این خبر بسمع شهریار که از جملهٔ اعاظم امرا بود و بضبط سرحد
روم اشتغال داشت رسید در خشم شد که چرا بی مشورت کودکی را پادشاه
ساخته اند و لشکر بمداین کشیده اردشیر را بقتل رسانید و متصدی امور حکومت
گردید مدت ملک اردشیر یک سال و نیم بود لقبش کوجک است شهریار بعضی از
مورخان از وی بفرخان و برخی بشهربراز تعبیر کرده اند و صاحب شهنامه نامش گراز

گفته است و برسر نقد بر چون او از خاندان سلطنت نبود امرا و اشراف عجم بعشق
خود یا بتحریک بوران دخت هجوم نموده خدمتش را بقتل آوردند مدت ایالت
شهریار را از بیست روز تا دو سال گفته اند والله تعالی اعلم **بوران دخت بنت
خسرو پرویز** باتفاق اکثر مورخان بصفت نصفت و احسان آراسته بود اما
فی الحقیقة **بیت** چو تاج کیانی بدوران رسید   شکوهی دران خاندان کس ندید
بیادار آن قول سنجیده را   بخوان نظم مرد جهان دیده را   شکوهی نماند دران خاندان
کر بانگ خروس آید از ماکیان   و بوران دخت بعد از یکسال و چهار ماه که پادشاه
از عالم رحلت نمود باعتقاد صاحب گزیده بورانی بوی منسوب است **جشنسده**
بقول زمرهٔ از ارباب تاریخ از بنی اعمام خسرو پرویز بود و بعضی برانند که او از
خاندان ملک نبود نامش فیروز است و جشنسده لقب اوست بغایت
بزرگ سر بود و دران وقت که افسر بر سرش نهادند گفت این تاج تنگ است
و عقلا ازین سخن تفال گرفته جزم کردند که باندک زمان دولتش بسر خواهد
رسید ابن اثیر گوید مدت حکومت جشنسده بیکماه نکشید و بر دست لشکریان
بقتل آمد و هیچکس زمان سلطنتش را از دو ماه زیاده نگفته **ازرمی دخت بنت
پرویز** عورتی عاقله و ملقب بعادله بود و باجتهاد رای خود بتنظیم امور ملک قیام
می نمود نقلست که در ایام دولت او فرخ هرمز که مدتها امارت خراسان
تعلق بوی می داشت بمداین شتافته عاشق ملکه شد و متوسطی پیدا کرده
بخواستگاری فرستاد ازرمی دخت جواب داد که از پادشاهان شوهر کردن
عیب است اما اگر سپه سالار داعیهٔ وصال ما دارد می باید که در فلان شب

بفلان موضع حاضر گردد و آن خام طمع در شب موعود بمقام معهود رفته امیر حرس
بموجب حکم ازرمی دخت سرش از تن جدا ساخت و چون این خبر بخراسان
رسید پسر فرخ هرمز رستم لشکر بمداین کشید و ملکه را بتیغ ستم بگذرانید مدت
سلطنت ازرمی دخت بقول حمزه بن حسین اصفهانی یکسال و چهار ماه بود
در تاریخ حافظ ابرو مذکورست که بعد از ازرمی دخت شخصی را که از نسل اردشیر
بابکان بود و موسوم به کسری بن جشنس اکابر فرس بر تخت نشاندند و چون
دیدند که آن خون گرفته از تدبیر امور ملک عاجزست بقتلش آوردند اما اکثر
مورخان پس از ذکر ازرمی دخت فرخ زاد بن خسرو را مذکور ساخته اند
فرخ زاد بن خسرو نزد بعضی از اهل تاریخ موسوم بخرزاد بود در کتاب
روضة الصفا سمت تحریر یافته که بعد از انقلاباتی که شمهٔ ازان مسطور گشت عجم
بتفتیش احوال شاهزادگان اشتغال نموده معلوم کردند که یکی از اولاد پرویز که
از ترس شیرویه گریخته بوده در نصیبین است و باهتمام تمام آن بیچاره را از آن
ولایت آورده بپادشاهی منسوب ساختند و فرخ زاد پس از گذشتن یکماه ازین
صورت بسعی یکی از غلامان خدمتکار مسموم شد لقبش مختار بود **یزدجرد بن
شهریار بن خسرو** در نظام التواریخ مرقوم کلک بیان گشته که دران زمان که
شیرویه بقتل قرابتان خویش قیام می نمود قابلهٔ یزدجرد او را از مداین گریزانیده
بفارس برد و شاهزاده دران ولایت نشو و نما یافته اکابر عجم بعد از واقعهٔ
فرخ زاد بر حالش مطلع شدند و او را بمداین طلبیده بر تخت حکومت نشاندند
لیکن چون دران اوان مسلمانان بولایات ایران درآمده بودند و استیلاء تمام

ایشان زادست داده کار یزدجرد از پیش نرفت وبعد از انکه سعد بن ابی وقاص
از قبل امیر المومنین عمر رضی الله عنهما بنواحی قادسیه رسید یزدجرد رستم فرخ زاد را
بجنگ او فرستاد وخود از مداین بنهاوند شتافت ورستم دران معرکه بقتل آمده یزدجرد
پس از استماع این خبر باصفاهان رفت وماهویه که دران بلده نایب شهریار عجم
بود بنابر توهمی که از وی داشت ملک هیاطله را ترغیب نمود که بر سر یزدجرد آید
ومشار الیه متوجه اصفهان شده یزدجرد بجانب خراسان گریخت وماهویه اورا
تعاقب نموده آن پادشاه بی سر وسامان بنواحی مرو در آسیای پنهان گشت و
آسیابان بطمع جامهای نفیس که در بر داشت اورا لحظه زنده نگذاشت در تاریخ
حمزه بن حسین اصفهانی مذکورست که مدت ملک یزدجرد بیست سال بود واز ان
جمله چهار سال فی الجمله تمکن وقراری داشت وشانزده سال دیگر در اطراف بحر وبر سرگردان
می گشت تا کشته شد واین واقعه در سال سی ویک از هجرت بوقوع انجامید ودولت و
اقبال ساسانیان بنهایت واختتام رسید بر رای عالم آرای ارباب درایت وضمیر
عقده گشای اصحاب کیاست پوشیده وپنهان نماند که چون قضایای ملوک فرس صورت
اتمام یافت بخاطر فاتر خطور نمود که اگر قبل از شروع در تحریر حالات خواجه کاینات
علیه افضل الصلوات اسامی بعضی از ملوک عرب که پیش از زمان اسلام بامر ایالت
اشتغال داشته اند درین اوراق مسطور شود وشمهٔ از نوادر حکایات که مشعرست
ببعثت حضرت سید موجودات علیه اکمل التحیات مذکور گردد ممکن که مطبوع ذهن سلیم
ومقبول طبع مستقیم دولتمندی افتد که باعث بر تالیف این اجزا همت عالی نهمت او
لاجرم بذکر سه طبقه از سلاطین عرب که عبارت از ملوک بنی حمیر وبنی لخم وبنی غسان است

مبادرت نموده می آید وهرچند که پادشاهان بنی حمیر بیشتر وپیشتر از سلاطین آن
دو طبقهٔ دیگر بوده اند اما بنابر ملاحظهٔ ارتباط واتصال سخن نخست احوال ملوک
بنی لخم وبنی غسان است مرقوم کلک بیان میگردد والتوفیق من الله الفرد الصمد

ذکر مجملی از حالات پادشاهان بنی لخم که در عراق عرب سلطنت کرده اند

در بعضی از نسخ معتبر سمت تحریر یافته که در زمان ملوک طوایف بسببی از اسباب
بسیاری از اعراب از مدینهٔ مارب که داخل ولایت یمن است بمملکت عراق
وشام افتادند ومالک بن فهم بن غنم بن عدنان بن عبد الله بن زهران بن کعب بن
الحارث بن کعب بن عبد الله بن مالک بن نصر بن ازد بن غوث بن نبت بن
ربیعه بن مالک بن زید بن کهلان بن سبا بن یشجب ابن یعرب بن قحطان
با جمعی کثیر از قبیله ازد در عراق عرب نزول نموده دعوی استقلال کرد وباستظهار
ازدیان بر سریر سلطنت نشسته انبار را دار الملک ساخت ومالک در اوقات
پادشاهی شبی از منزل خویش بر سبیل سیر بیرون آمده سلیمه نامی نادانسته تیری بر
مقتل وی زد وبعد از وفات مالک پسرش جذیمه متصدی امر ایالت گشت واورا
بواسطهٔ علت برص جذیمة الابرش می گفتند وجذیمة الوضاح نیز میخوانند وجذیمه
پادشاه صاحب حزم صایب رای بود وسنت سیهٔ غارت در میان عرب او
پیدا کرد ودر تاریخ جعفری مسطورست که جذیمة الابرش دو بت داشت که عبادت
آنها بجای می آورد ودر ایام دولت او نصر بن ربیعه بن عمرو بن الحارث بن مسعود
بن المالک بن غنم بن نمارة بن لخم که ریاست بنی ایاد متعلق بوی بود پسری داشت
در کمال حسن وملاحت موسوم بعدی وصیت جمال عدی بسمع جذیمة الابرش رسیده

رسولی نزد نضر فرستاد که پسر خود را بدین جانب روان گردان تا در ظلّ تربیت ما پرورش
یابد نضر این ملتمس را قبول ننمود و ارسال رسل و رسایل تکرار یافته بالاخره جذیمه
با لشکر فراوان بطرف نضر و اتباع او در حرکت آمد و چون نزدیک بآن قبیله نزول نمود
نضر دانست که با وی طاقت مقاومت ندارد لاجرم حیله بخاطر آورده ده کس را
در شب بمعسکر جذیمه فرستاد تا تابان او را بدزدیدند و صباح بجذیمه پیغام داد
که خدایان تو بر تو خشم گرفته نزد ما آمده اند اکنون اگر تو ترک افعال ذمیمه کنند مراجعت
نمای ممکن که باز پیش تو آیند و جذیمة الابرش این معنی را قبول کرده گفت سبب آمدن
من بدین جانب محبت عدی است اگر او را نیز بمن ارزانی دارید غایت لطف باشد
و در برابر از اجناس نفیسه و زر و گوهر هر چند خواهید مضایقه نیست و چون این سخن
بسمع بنی ایاد رسید بمبالغهٔ بسیار نضر را بران آوردند که پسر را بملازمت جذیمه فرستاد
و ملک منقضی المرام بازگشته عدی را شرابدار خود گردانید و او را نسبت بخواهر جذیمه
تعلق و تعشقی پیدا شده در وقتی که پادشاه مست بود از و درخواست نمود که همشیرهٔ
خود را بزنی بمن ده و جذیمه سر رضا جنبانیده عدی از تصرف مباشرت آن عورت
بهره ور گردید و چون جذیمة الابرش سر از خواب مستی بر آورد و او را ازین وصلت
ندامت تمام دست داده بقصد قتل عدی کمر بست و عدی فرار بر قرار اختیار
کرده بمردم خود پیوست و بنا بر آنکه پدرش نمانده بود ریاست بنی ایاد بوی تعلق
گرفت و جمیلهٔ دران قبیله بر عدی عاشق شده و خدمتش شبی بخانهٔ محبوبه رفته
برادران زن برین صورت مطلع گشتند و بزخم تیر جانستان بساط حیاتش در نوشتند
آورده اند که خواهر جذیمه را از عدی پسری بوجود آمد و آن کودک را مادرش عمرو نام

نهاده

نهاده بعد از پنج سال فرزند خود را نزد برادر برد و جذیمه را ملاحت خد و تناسب
اعضای عمرو مقبول افتاده بتربیتش اهتمام فرمود و چون ده سال از عمر عمرو بن
عدی منقضی گشت شبی جنّی او را بربود و در بادیه انداخت و قرب ده سال
هر چند عمرو را بیشتر جست کمتر یافت و عمرو دران اوقات با وحوش انس گرفته
در کوه و دشت می گشت و بعد از انقضای این مدت بحال خود آمده بآبادانی
میل کرد و با جمعی از مردم کاروانی باز خورده و حال خود را گفته ایشان بامیدواری
تمام عمرو را پیش جذیمه بردند و ملک بسبب تغییر بشره در لقیهٔ اوّل خواهرزاده را
نشناخت امّا والدهٔ عمرو او را بجای آورده اظهار فرح و سرور کرد و
باندک زمانی چهرهٔ عمرو بحال اصلی معاودت نمود در خلال این احوال عمرو بن ظرب
بن حسان که از نسل عمالقه بود و پادشاه جزیره لشکر بسر جذیمه کشیده کشته
گشت و چون این خبر بدار الملکش رسید سپاهی و رعیت بر سلطنت نایله که
دختر بزرگتر عمرو بود و مشهوره بزبّا اتفاق نمودند و در عرب کسی را که موی
زهارش دراز باشد زبّا گویند القصه زبّا با خواهران خود و امرا در باب انتقام
جذیمه قرعهٔ مشورت در میان انداخته همه گفتند که تو بجنگ حریف جذیمه نیستی
مناسب انست که بطریق مکر و فریب دفع او کرده شود و زبّا این سخن را بسمع
قبول جای داده بجذیمه پیغام کرد که مملکت بی نهایت در تحت تصرف من
در آمده چنانچه از عهدهٔ ضبط آن بیرون نمی توانم آمد اگر مرا در عقد خویش آوری
تا این ولایت نیز ترا باشد می شاید و جذیمه این معنی را فوزی عظیم دانسته
متوجه زبّا شد و هر چند قصیر که یکی از نوابش بود او را ازین عزیمت منع نمود

منید نمنا د و جذیمه بعد از قطع منازل بقلعه که زبا در انجا اقامت داشت رسید
و بحجله درامده زبا ازوی سوال کرد که بجه مهم رنجه شده جذیمه کفت آمده ام
تا وعدهٔ خود را بوفا رسانی وان عورت بیحفای حیا یعنی زبا بند ازار کشاده
موی زهار بجذیمه نموده کفت کسی را که موی زهار چنین باشد چکونه شوهر کند
انکاه فصادی طلبیده فرمود تا هر دو دست جذیمه را فصد کرد و سر رک را بنت
تا تمامی خون از اندام جذیمه بیرون رفت و قصیر که با جمعی از مردم جذیمه در حوال
قلعه نشسته بود چون این خبر شنود بسرعت بازکشته و صورت حال را بسمع عمرو
بن عدی رسانیده امر سلطنت را بر وی قرار داد مدت پادشاهی جذیمه بقول
صاحب معارف شصت سال بود عمرو بن عدی چون بر سریر پادشاهی نشست
در باب دفع زبا با قصیر طریق مشورت مسلوک داشت قصیر کفت اکر بینی مرا
بریده صد تازیانه بر من زنی و رخصت دهی تا چندگاهی بملازمت زبا قیام نمایم حیله
اندیشم که آن مکاره در دست تو کرفتار کردد و عمرو ملتمس او را مبذول داشته
قصیر بخدمت زبا شتافت و کفت که عمرو مرا بتقصیر در مخلص جذیمه متهم کردانیده
بدین نوع که می بینی رسوا ساخت اکنون آمده ام تا من بعد در پناه دولت ملکه باشم
زبا این سخن را بسمع قبول شنوده بتربیت قصیر مشغول کشت و پس از چندگاه که
قصیر دانست که نسبت باو اعتماد و اعتقاد تمام پیدا شده بعرض ملکه رسانید که
در ولایات عراق اقمشهٔ نفیسه را ببهای اندک می توان خرید و درین بلده بسود بسیار
فروخت اکر جزوی از اموال بمن تسلیم نمایی تا بتجارت مشغول شوم خزینه را توفیر
کلی باشد و زبا مبلغی زر و سیم بقصیر داده و او بعراق آمده پنهانی با عمرو ملاقات

زباها

کرد

کرد و کیفیت حال بازگفت و کفت که نوبت دیگر ترا با چند مبارز بجای قماش
در غراره و صندوق نهاده بسر زبا می برم انکاه نفایس اقمشه و بدایع اجناس
بدست آورده بدار الملک زبا بازکشت و چنین ظاهر کرد که ازین تجارت مراجح
موفور بحصول موصول شده و زبا او را نوازش نموده کرت دیکر که قصیر برسم تجارت
بعراق آمد عمرو بن عدی را با هزار مرد مسلح برکرفته متوجه زبا شد و روز آن مردان را
در غرارهای معین که جهت روزی چنین اختراع کرده بود پنهان میساخت و شب
بیرون می آورد و منازل می پیمود تا بقلعهٔ زبا ایشان را درآورد و در شب تار عمرو بن
عدی با اتباع بیکبار ناکاه خروج نموده جمعی بسر نقبی که زبا از برای کریز مهیا کرده بود
رفتند و فوجی متوجه خوابکاه ملکه کشتند و زبا آواز غوغا شنیده بجانب نقب
دوید و چون آن راه را بمردان مسلح مشحون دید از حیات نومید شده مقداری زهر که در
نکین داشت بمکید و آن مملکت در حوزهٔ دیوان عمرو بن عدی درامد و عمرو اول
کسی است که از بنی لخم که بر سریر پادشاهی نشست و اول پادشاهی است که حیره را
دار الملک ساخت مدت سلطنتش بقول امام ابو الفتح الحضیبی صد و شانزده سال
بود و بعد از عمرو پسرش امرؤ القیس البدو مدت صد و چهارده سال پادشاهی
کرد و پس ازوی عمرو بن امرؤ القیس شصت سال فرمان فرمای انام بود و چون
او نماند اندک فترتی بحال بنی لخم راه یافته بالآخره امرؤ القیس بن عمرو قائم مقام
پدر شد و بیست و یکسال و سه ماه حکومت نمود در بعضی از کتب بنظر رسیده که اول
کسی که ارباب عصیان را بآتش عقوبت کرد امرؤ القیس بود بنابرین او را محرق اول
می کفتند و بعد از امرؤ القیس پسرش نعمان الاعور که بانی خورنق و سدیر است بر سریر

روز ه

ملک نشست و مدت سی سال زمان ایالتش امتداد یافت و چون نعمان بر وجهی که
سابقا مسطور گشت سر در جهان نهاد پسرش منذر مدبر امور مملکت شد و هشت سال و
نه ماه پادشاه بود و بعد از آنکه او نیز از عالم رحلت کرد ولدش اسود بیست سال
سلطنت نمود و پس از وی برادرش منذر بن منذر هفت سال حکومت کرد
و بعد از وی برادرزاده اش نعمان بن اسود چهار سال صاحب تاج و سریر شد
آنگاه ابو یعفر بن علقمة الذهلی که از خویشان نعمان بود سه سال پادشاهی کرد و پس
از ابو یعفر امرؤ القیس بن اسود سیزده سال تاج شاهی بر سر نهاد و بعد از وی پسرش
منذر که مشهور بمنذر بن ماء السماء بود پادشاهی یافت و ماء السماء عبارت از مادر اوست
که از غایت صفای رخسار و لطافت حسن و جمال باین لقب ملقب گشته بود و در
ایام دولت منذر مزدک ظهور نموده قباد بن فیروز با او گروید و بدین سبب اختلال
باحوال ملک عجم راه یافت چنانچه سابقا شمهٔ ازین واقعه مذکور گشت و بنابر آنکه
ملوک بنی لخم مطیع و تابع سلاطین فرس بودند پرتو شاهی مملکت قباد بولایت منذر
سرایت کرده حارث بن عمرو بن حجر الکندی بروی مستولی گشت و منذر فرار
نموده بعد از آنکه انوشیروان بانتظام احوال عالم و عالمیان پرداخت منذر بن
ماء السماء را نوبت دیگر در عراق عرب حاکم ساخت مدت ملک منذر از اول
تا آخر سی و دو سال بود عمرو بن منذر بعد از پدرش نوزده سال بحکومت
قیام نمود و ملقب بمحرق ثانی بود و پس از وی برادرش قابوس بن منذر پادشاه
شد و چون چهار سال از ملکش درگذشت بر دست شخصی که از بنی یشکر بود کشته گشت
آنگاه فتشهب فارسی یکسال پادشاهی کرد و پس از وی منذر بن منذر بن ماء السماء

چهار سال بر تخت حکومت نشست و بعد از وی پسرش نعمان بیست و دو سال بامر
سلطنت قیام نمود و خسرو پرویز او را بقتل آورده حکومت و لایتش را با ایاس بن
قبیصه الطایی ارزانی داشت و چون ایاس هفت سال بمهم ایالت پرداخت
زادویه بن ماهبیان بن مهربندار الهمدانی مالک آن مملکت شد و سیزده سال پادشاهی
نمود و پس از وی منذر بن نعمان بن المنذر که میان جمهور اعراب بغرور مشهور است
بر تخت حکومت نشست و چون هشت ماه پادشاهی کرد در بحرین بر دست سپاه اسلام
بقتل رسید و عراق عرب بتحت تصرف خالد بن الولید رضی الله عنه درآمد امام
نقلهٔ اخبار حمزة بن حسین اصفهانی آورده که جمیع ملوک بنی لخم و جمعی دیگر که بر ملک
ایشان استیلا یافته حکومت حیره نمودند بیست و پنج نفر بودند و مدت سلطنت
آن طایفه ششصد و بیست سال و یازده ماه برداشت و الله تعالی اعلم بالصواب
ذکر حکومت غسانیان در ولایت شام در زمان ملوک طوایف که اعراب دیار
یمن در اطراف بلاد و امصار متفرق شدند طایفهٔ از ایشان بولایت شام
افتادند و بر سر چشمهٔ که غسان نام داشت نزول نمودند و از آب آن چشمه
بیاشامیدند بنابرین آن فرقه بغسانیان ملقب گشتند و در آن زمان سلیح بن حلوان
از قبل قیصر که موسوم به نسطورس بود بحکومت بلاد شام قیام می نمود و بتقدیر مسبب
الاسباب میان غسانیان و سلیح بن حلوان خلاف و نزاع اتفاق افتاده مهم بجنگ
و جدال منجر شد و سلیح از مقاومت عاجز گشته روی ببادیهٔ گریز نهاد و ممالک شام
در تحت تصرف غسانیان درآمده امر حکومت به جفنة بن عمرو بن عامر بن حارثة بن
امرؤ القیس بن ثعلبة بن مازن بن الازد قرار یافت و او نسبت به نسطورس طریق

اطاعت مسلوک داشته چهل و پنج سال و سه ماه لوای ایالت برافراشت و از پس
وی پسرش عمرو پنج سال پادشاهی نمود و بعد از و پسرش ثعلبه هفده سال حکومت
کرد انگاه حارث بن ثعلبه مدت بیست سال افسر ایالت بر سر نهاد و پس از فوت
او پسرش **جبله** مدت ده سال بدولت و اقبال گذرانید و بعد از وفاتش
ولد او **حارث** ده سال بامر سلطنت پرداخت و شهر بلقا را دار الملک
ساخت انگاه **منذر الاکبر** بن حارث سه سال پادشاهی کرد و پس برادرش
نعمان پانزده سال و شش ماه حکومت نمود و بعد از وی برادرش منذر
الاصغر سیزده سال افسر ایالت بر سر نهاد انگاه برادرش جبله سی و چهار
سال بکامرانی بسر برد و پس برادر دیگرش ایهم بن حارث سه سال پادشاهی
نمود و بعد ازو برادرش **عمرو** بن حارث بیست و شش سال و دو ماه بامر
حکومت مشغول بود انگاه **جفنة الاصغر** بن المنذر الاکبر که نوبتی بر حیره استیلا
یافته بود و بعضی از مواضع انرا سوخته و بدین سبب ملقب بمحرق شده سی سال
بر تخت سلطنت نشست و بعد از وی برادرش نعمان الاصغر یک سال افسر ایالت
بر سر نهاد پس نعمان بن عمرو هفده سال بحکومت قیام نمود انگاه پسرش
جبله شانزده سال لوای سلطنت برافراخت و صفین را مسکن ساخت و بعد
ازو نعمان بن ایهم بن الحارث بیست و یکسال بر مسند فرماندهی نشست پس
برادرش حارث بن ایهم بیست و دو سال و پنج ماه پادشاهی نمود انگاه نعمان
بن الحارث هژده سال بدولت و اقبال بسر برد و بعد از وی پسرش منذر نوزده
سال افسر بسر نهاد پس برادرش عمرو بن نعمان سی و سه سال و چهار ماه پادشاهی

نمود انگاه برادرش حجر دوازده سال سلطنت کرد و بعد از و پسرش حارث
شانزده سال بر تخت حکومت نشست انگاه جبلة بن حارث سفده سال در
یکماه فرمانفرمایی نمود پس پسرش حارث بن جبله که او را حارث بن ابی شمر
نیز گویند بیست و یکسال و پنج ماه پادشاهی کرد و بعد از و پسرش نعمان که بکنیت
بابو کرب و ملقب بقطام بود سی و هفت سال و سه ماه بامر ایالت قیام نمود
پس ایهم بن جبلة بن حارث بن ابی شمر هفده سال و دو ماه متصدی امر سلطنت
گشت انگاه برادرش منذر بن جبله سیزده سال متقلد قلادهٔ حکومت شد
و بعد از و زمام مهام اهالی شام پانزده سال و سه ماه بقبضهٔ اقتدار برادرش
شراحیل بود پس برادر دیگرش عمرو بن جبله ده سال و دو ماه بامر پادشاهی
قیام نمود پس برادرزاده اش جبلة بن الحارث چهار سال بدولت و اقبال
زندگانی کرد انگاه جبلة بن ایهم بن جبلة بن حارث مدت سه سال تاج سلطنت
بر سر نهاد و این جبله آخر ملوک غسانی بود و در زمان خلافت امیر المومنین عمر رضی الله عنه
بمدینه آمده در سلک اهل اسلام انتظام یافت و بسبب انکه شخصی را بی گناه
سیلی زد و فاروق اعظم حکم بقصاص فرمود مرتد گشته باز بدیار شام
مراجعت نمود بروایت حمزه اصفهانی چنانچه مسطور رشد جمیع ملوک بنی جفنه
سی و دو نفر بودند و مدت ششصد و شانزده سال سلطنت شام دران خاندان
بود و العلم عند الله الودود **ذکر ملوک بنی حمیر که در مملکت یمن سلطنت کرده اند**
صاحب بناکتی از مولف کتاب دیوان النسب نقل نموده است قحطان که پدر
ملوک یمن است پسر هود پیغمبر علیه السلام بود و این قحطان باتفاق اکابر مورخان

در زمین یمن زراعت و عمارت نمود و پسری داشت یعرب نام و یعرب اوّل
کسی است که بلغت عربی تکلم فرمود و اعراب اراضی یمن تمام از نسل یعرب اند
و او را پسری بود موسوم به یشجب و یشجب را ولدی پیدا شد عبد شمس نام و او بعبادت
آفتاب قیام نمود و بنا بر آنکه اوّل کسی که در عربستان رسم سبی درمیان آورد
عبد شمس بود او را سبا لقب نهادند و سبا باستصواب قوم و قبیلهٔ خویش
متصدی امر ایالت گشت و او را سه پسر بود کهلان و مرّه و حمیر و بعد از وفات
سبا کهلان قایم مقام پدر شد ملوک بنی لخم و غسان از نسل کهلان اند و پس
از فوت او برادرش حمیر بن سبا که نسب تمامی ملوک یمن که تا زمان اسلام
بوده اند باو می پیوندد بر سریر حکومت نشست و تا لفز عمر بانتظام حال انام
قیام و اقدام می نمود و چون حمیر بعالم دیگر انتقال فرمود اختلاف درمیان
قبیلهٔ او پیدا شده یکی از ایشان در مدینهٔ سبا و دیگری در بلدهٔ حضرموت پادشاه
گشتند و مدتها حال یمانین بدین منوال گذران بود تا حارث رایش خروج نموده
جمیع اولاد حمیر بر سلطنتش اتفاق کردند و امر و نهی او را متابعت نمودند لاجرم
حارث تبع ملقب گشت حارث الرایش اوّل کسی است که بلقب تبع او را بروی
اطلاق کردند و هو حارث بن قیس بن ضیفی بن سبا الاصغر بن کعب بن کهف
الظلم بن زید بن سهل بن عمرو بن قیس بن معویة بن جشم بن عبد شمس بن وایل
بن الغوث بن قطن بن غریب بن زهیر بن ایمن بن الهمیسع بن حمیر بن سبا در تاریخ
بناکتی مسطور است که او را رایش بجهت آن می گفتند که بسیار عطا بود و عطا
دهنده را بلغت حمیر رایش گویند و حارث رایش ~~درخلیل~~ در زمان دولت خود

بلدهٔ را نام احداث نمود و لقمان بن عاد صاحب النسور در زمان او بعالم دیگر
انتقال فرمود مدّت سلطنتش بروایت اقل صد و بیست سال بود ابرهة بن
حارث الرایش چون پادشاه شد ببلاد مغرب لشکر کشید و در وقت رفتن
بر سر بار راه منارها ساخت تا در حین مراجعت راه گم نکنند بنا برین بذو المنار
ملقب گشت مدّت حکومتش صد و هشتاد و سه سال بود افریقیس بن ابرهه
مانند پدر بجنگ اهل مغرب شتافت و شهری در آن طرف بنا نهاده بافریقیه موسوم
گردانید و او بروایت حمزه اصفهانی صد و شصت و چهار سال و بقول صاحب
معارف صد و چهل سال بامر ایالت قیام نمود العبد بن ابرهه ملقب بذو
الاذغار بود و اذغار جمع ذعرات و ذعر مرادف ترس و چون او در زمان
پدر خود ببلاد نسناس لشکر کشیده بعضی از یشان را گرفت و یمن آورد و مردم
از انجماعت که رویهاء ایشان در سینهای ایشان بود ترسیدند العبد را بدین
لقب ملقب گردانیدند بزعم فارسیان کیکاوس بر دست ذو الاذغار گرفتار گشته
بود چنانچه سابقا اشارتی بدین حکایت رفت مدّت سلطنتش را از صد و پنجاه سال
تا بیست و پنج سال گفته اند هداد بن شراحیل بعد از ذو الاذغار بر تخت سلطنت
قرار گرفت و مدت هفتاد و پنج سال پادشاهی نمود بلقیس بقول بعضی از مورخان
دختر هداد بود و برخی او را در سلک خواهرانش شمرده اند و چون بلقیس بیست
سال افسر حکومت بر سر نهاد بموجبی که سبق ذکر یافت در تحت امر و نهی سلیمان
علیه السلام در آمد ناشر بن شراحیل بواسطهٔ کثرت انعام به ینعم ملقب گشته بود
و او بعد از بلقیس هشتاد و پنج سال در بلاد یمن بامر سلطنت قیام نمود ابوکرب شمر

بن افریقس بن ابرهة بن حارث الرائش بسبب استیلاء مرض رعشه به یرعش
ملقب گشته بود و شمر یرعش از ملوک یمن بوفور اسباب حشمت و بسطت مملکت و
افزونی لشکر و بسیاری مال و زر امتیاز تمام داشت و در ایام دولت خویش با نزار
رات که در زیر مرایاتی هزار مرد مقاتل بودند بجانب ولایت مشرق نهضت فرمود
و از جیحون عبور نموده بلاد ماوراء النهر را مسخر ساخت و تخریب بلدهٔ صُغد پرداخته
در برابر آن مدینهٔ دیگر احداث کرد و فارسیان ویران کردند و کندن سغد را
منظور داشته از اثر شمرکند گفتند و اعراب این لفظ را معرب گردانیده آن
بلده را سمرقند خواندند مدت ملک شمر یرعش بقول صاحب معارف صد و بیست سال
و بروایت حمزهٔ اصفهانی سی و هفت سال بود ابو مالک بن یرعش بعد از پدر
مالک تخت و افسر گشت و مدت پنجاه و پنج سال پادشاهی کرد اقرن بن ابو مالک
ملقب به تبع ثانی بود و معاصر بهمن بن اسفندیار مدت ملکش را پنجاه و سه سال گفته اند
ذو جیشان بن اقرن معاصر دارا بن دارا و اسکندر بود و مدت هفتاد سال پادشاهی
نمود تبع الاقرن بن شمر یرعش مورخان او را تبع اول گویند زمان سلطنتش صد و شصت و
سه سال بود کلی کرب بن تبع الاقرن سی و پنج سال در یمن پادشاهی کرد ابو کرب
اسعد بن کلی کرب ملقب به تبع اوسط بود و او بشدت قهر و غضب اتصاف داشت
لاجرم اهل یمن پسرش را بسلطنت برگزیده اسعد را بقتل آوردند حسان بن تبع الاوسط
چون بر سریر سلطنت نشست بعضی از قاتلان پدر خود را بسبیل تدریج بقصاص رسانید
و برخی دیگر از آن طایفه از بیم جان با برادرش عمرو اتفاق کرده حسان را بزندان
فرستادند مدت سلطنتش هفتاد سال بود عمرو بن تبع قتل برادر بروی مبارک نیامد چنانچه

بتقدیر

بتقدیر الهی در ایام پادشاهی بمرضی مبتلا گشته مطلقا از خانه بیرون نتوانست آمد
تا روزی که نعش او را بدر آورده بدفن بردند حمزة بن حسین اصفهانی گوید که در کتابی
که بر اخبار دیار یمن اشتمال داشت خوانده ام که عمرو بن تبع معاصر شاپور بن اردشیر
بابکان بود و مدت شصت و سه سال پادشاهی نمود عبد کلال بن مثوب بن ذی حران
بعد از عمرو متقلد قلادهٔ سلطنت گشت و او در سر بدین عیسی علیه السلام ایمان آورد
اما از وهم زوال ملک این معنی را اظهار نتوانست نمود و زمان حکومتش هفتاد و چهار
سال بود تبع الاصغر بن حسان بن تبع بن کلی کرب آخرین تبابعهٔ یمن است چه بعد
از وی اختلال باحوال آن مملکت راه یافت هیچ یک از سلاطین را تبع نگفتند و تبع اصغر بپوشانیدن
جامه در خانهٔ کعبه موفق شد بر خرده دانان علما ذو ارباب فضیلت و عرفان پوشیده
نماند که در باب رسیدن تبع بمکه و مدینه و جامه پوشانیدن خانهٔ کعبه روایات متعدده
بنظر در آمده و چون این مختصر گنجایش تعداد جمیع روایات ندارد بر یک روایت که
مختار صاحب معارف و محمد بن جریر الطبری است اختصار نموده می آید و منه العصمة والتوفیق

ذکر رسیدن تبع بمکهٔ مبارکه و مدینهٔ طیبه و پوشانیدن جامهای نفیسه در خانهٔ کعبه

امام ابو الفتح ناصر بن محمد الحصیبی که در سلک اکابر مورخان انتظام دارد و بر قول او
اعتماد تمام است در کتاب معارف قلمی فرموده که چون تبع بعزم تفرج بلاد
و امصار از یمن بیرون آمد به یثرب که در آن زمان مسکن یهود بود نزول
نمود یکی از اولاد خود را که غیله نام داشت در آن مکان بخلافت خویش تعیین
فرموده بجانب دیگر روان گشت و مردم یثرب از کمال بی باکی اظهار مخالفت
کرده ولد تبع را بقتل آوردند و پادشاه ازین واقعه خبر یافته بعزم انتقام بازگشت

در نواحی مدینه یکی از لشکریان بدرخت خرمای ملا رفته مالک ان درخت که احمر
نام داشت از غایت امساک فی الحال او را هلاک ساخت و آتش غضب تبع
از شنیدن این خبر مشتعل تر شده بجد تمام و سعی لاکلام اغاز محاربه کرد و یهود
قلاع مدینه را مضبوط ساخته بقدم مقاتله پیش آمدند و مدت محاصره بکماه
امتداد یافته دران اوقات سکان یثرب روز بجنگ می پرداختند و شب
فوارهای خرما بمعسکر تبع روان می ساختند و پادشاه یمن از مشاهده این حالت
در تعجب افتاده فتوری تمام با هتمامی که در محاربه می نمود راه یافت و در خلال
این احوال کعب و اسد که از جملهٔ احبار بنی قریظه بودند بملازمت تبع شتافتند
و بهنگام مجال بعرض رسانیدند که هیچ کس از ملوک بر تخریب این مدینه مکرمه
توفیق نیافته بلکه هرکس این معنی بخاطر گذرانیده بس از انقضاء اندک زمانی
به پیش المهاد شتافته زیرا که این موضع دار هجرت پیغمبر اخر الزمان خواهد
بود و محمد قریشی درین سرزمین توطن خواهد نمود و سخن احبار مؤثر افتاده
و تبع ترک محاصره داده ایشان را مصحوب خویش گردانید و متوجه مکهٔ مبارکه گردید
در اثناء راه جمعی از بنی هذیل که می دانستند که هرکس قصد ویرانی کعبه نماید
بعقوبت عاجل و آجل گرفتار آید از کمال عداوت نزد تبع آمده عرضه داشتند
که در خانهٔ کعبه سیم و زر بسیار و در و گوهر بی شمار پنهان کرده اند و تا غایت
هیچکس از سلاطین برین معنی مطلع نگشته اگر ملک بویرانی آن خانه بردازد
بی اشتباه آن اموال بدست در آید و تبع این سخن را راست پنداشته
و نیت تخریب بیت الله را بر لوح خاطر نگاشته فی الحال دستها و پایهای او خشک

شد

شد و باقی بدنش متشنج گشت و کعب و اسد را طلبیده پرسید که ایا سبب
این مرض چه تواند بود و علاجش که تواند نمود احبار جواب دادند که ظاهرا
ملک عزیمت ارتکاب امری ناپسند داشته که حکیم علی الاطلاق این مرض را
بر بدنش گماشته و تبع کیفیت حال را با ایشان درمیان نهاده کعب و اسد
او را بتغییر آن عزیمت ترغیب نمودند و پادشاه یمن نیت کرد که اگر ازان
رنج خلاص یابد بدستور حاجیان کعبه را طواف نماید و جامه پوشاند لاجرم
علتش بصحت تبدیل یافت و تبع دران باب قصیده گفت که یک بیتش اینست که

شعر ما کنتُ احسبُ ان بیتا طاهرا ۞ لله فی بطحاء مکة یعبد ۞

و چون بمکه رسید سنت جامه از اجناس نفیسه در خانه پوشانید و مراسم طواف بجای
آورد و اظهار شعار دین موسی علیه السلام نموده متوجه دار الملک خویش گردید
اکابر یمن و اعاظم قبیلهٔ حمیر باستقبال تبع آمده گفتند بنا بر انکه تو ترک دین آبا
و اجداد خود کرده دیگر ترا در یمن نمی گذاریم و من بعد شرط اطاعت و انقیاد
بجای نمی آریم تبع گفت بیایید تا باتش التجا نماییم و حقیت هر ملت که ظاهر
شود همه آن کیش را قبول فرماییم بیان این سخن انست که دران زمان چون
دو کس را باهم خصومتی می افتاد بحکم پادشاه بغاری که در نواحی صنعا بود
می رفتند و آتشی از انجا بیرون آمده خصمی را که بر باطل بود می سوخت و کسی را که
جانب حق داشت ایذا نمی رسانید القصه گفره بحکم اتش راضی شده با بتان
خویش در ملازمت تبع بدر آن غار رفتند و بدستور معهود آتشی عظیم
از غار بیرون آمده اصنام را خاکستر ساخت لاجرم مشرکان دین موسی را

پذیرفته نوبت دیگر در سلک تبع تبع انتظام یافتند اما جمهور اهل سیر
آورده اند که تبع بعد از لباس خانهٔ کعبه بمدینه رسید و شامول یهودی
با جمعی از احبار که پیوسته در خدمت تبع می بودند بنا برانکه می دانستند
که زمین یثرب سرای هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خواهد
بود عزم توطن کرده این معنی را بعرض پادشاه رسانیدند و گفتند ما را داعیه
چنانست که بقیت زندگانی را درین بلدهٔ طیبه مصروف داریم بامید آنکه
یکی از اولاد ما زمان فرخندهٔ محمد مصطفی را دریابد و این سخن در دل تبع اثر
کرده و به نبوت آنحضرت ایمان آورده رقعهٔ مشتمل بر اظهار اخلاص
بنوشت و بشامول سپرد تا اولاد خود را بطنا بعد بطن وصیت نماید که
آن صحیفه را بمطالعهٔ نبی آخر الزمان صلوات الله علیه رسانند و شامول
در مدینه رحل اقامت انداخته ابو ایوب انصاری رضی الله عنه که بیست
یکم پشتش بود بمصاحبت حضرت رسالت فایز شد و نامهٔ تبع را معروض
داشت و آنحضرت سه نوبت بر زبان خجسته بیان گذرانید که مرحبا
بالاخ الصالح تبع مدت ملک تبع هشتاد و هشت سال بود **ربیعة بن نصر اللخمی**
بعد از تبع اصغر در ولایت یمن افسر ایالت بر سر نهاد و در ایام حکومت
شبی خواب هولناک دیده کاهنان و معبران را جمع آورد و بجهت آنکه
او را بسخن ایشان اطمینانی حاصل شود و اگر خوابش را راست بیان
کنند تعبیر را بران قیاس نماید آن جماعت را مخاطب ساخته گفت خوابم را
با تعبیر تقریر کنید جواب دادند که ما برین صورت قدرت نداریم که بی ازانکه

خواب را

خواب را بشنویم دران باب سخن گوییم ربیعه از استماع این جواب غضبناک شده
و زبان بتهدید کاهنان گشاده یکی از آن میان گفت پیشوای ما سطیح است
و شق اگر ملک ایشان را طلب دارد ممکن که این مشکل را حل کنند آنگاه ربیعه
سطیح کاهن را طلب فرمود و از آنچه در خاطر داشت استعلام نمود سطیح
گفت که در خواب چنان دیدی که انگشت بسیار از تاریکی بیرون می آمد و تمامی
ساکنان یمن از آن میخوردند ربیعه گفت واقعهٔ مرا راست بیان کردی اکنون
تعبیر آن تقریر نمای سطیح فرمود تعبیر آنست که از حبشه لشکری بیاید
و این مملکت را تسخیر نماید ملک بر زبان آورد که این حادثه در زمان من واقع خواهد
شد سطیح جواب داد که این قضیه بعد از انقضاء دولت تو بشصت سال
یا هفتاد سال بوقوع خواهد انجامید ربیعه سوال کرد که مملکت بر اهل حبشه پاینده
خواهد بود یا نه سطیح گفت بعد از هفتاد و چند سال سیف بن ذی یزن
دوامی داشته باشد یا نه سطیح گفت پس از فوت سیف باندک زمانی این
ولایت منتقل بپیغمبری پاک شود که باو از خدای بزرگ وحی آید و از اولاد
غالب بن فهر بن مالک بن النضر باشد و تا روز قیامت در میان امت او
بماند پادشاه یمن از شنیدن این سخن متعجب شده گفت مگر قیامتی خواهد
بود سطیح فرمود آری قیامت روزی بود که خلق اولین و آخرین را جمع
سازند و نیکوکاران بپاداش کردار خویش بهشت یابند و بدکرداران
سزای افعال خود دوزخ یابند ملک را تعجب زیاده گشته سطیح را سوگند
داد سطیح گفت سوگند می خورم بسرخی آخر روز و سیاهی اول شب که آنچه

گفتم حق و راستست انگاه ربیعه سطیح را گسیل کرده شق را طلب فرمود و شق در
خواب ملک و تعبیر آنرا چنانچه سطیح گفته بود بی زیاده و نقصان بیان نمود ربیعه
بدستوری که با سطیح گفت و شنید کرده بود با وی نیز در مقام سوال و جواب
آمد انگاه از خواب غفلت بیدار گشته به نبوت احمد مختار صلی الله علیه و وقوع
حشر و نشر ایمان آورد **ذکر سطیح کاهن** چون سطیح بغرابت خلقت و مهارت
در فن کهانت اشتهار تمام دارد بترتیب قضیهٔ مذکوره بیان مجملی از حال او
مناسب نمود سطیح پسر مسعود بن مازن بن ذئب است و در اعضاء او
استخوان نبود مگر استخوان کله و سر دست و انگشتان و بعضی برانند که روی او
در سینه اش بود و سطیح هرگاه در غضب رفتی پر باد شده بنشستی و مطلقا
بر قیام قدرت نداشت و او را مانند جامه در هم پیچیده بمجالس می بردند
و چون میخواستند که کهانت کند و از امور مخفیه خبر دهد بسان مشک
بر دوغش می جنبانیدند و سطیح می گفته که یکی از جنیان که در زمان تکلم
حضرت عالم السر و الخفیات با موسی استراق سمع کرده مرا بر مغیبات
مطلع می گرداند و من آن سخنان را با خلق میگویم مدت عمرش ششصد سال بود
مرثد بن عبد کلال برادر مادری تبع اصغر بود و باعتقاد حمزة بن حسین
اصفهانی مدت چهل و یکسال در یمن سلطنت نمود و مرثد بن عبد کلال
در زمان دولت و اقبال شبی خوابی هایل دید چون بیدار گشت کیفیت
واقعه مطلقا بیادش نیامد و بنا بر تبار خوف با ما در خود که از فن کهانت
با نصیب بود شمهٔ از پریشانی خاطر تقریر کرد و طلب تعبیر فرمود ان عورت

از

از جواب عاجز گشته اکثر کاهنان بلاد عرب را بفرموده پسر جمع آورد و ازان
امر مبهم استعلام نمود جملهٔ کهنهٔ باتفاق عرضه داشتند که اگر صورت خواب
معلوم بودی ما از عهدهٔ تعبیر آن بیرون می امدیم اما چون بکلی فراموش شده ما
از جواب این سوال عاجزیم بالجمله این عقده در ضمیر مرثد ناگشاده مانده
روزی برسم شکار بجانب صحرا شتافت و آهوی بنظرش درامده و خاطرش
بصید آن شکار مایل گشته چندان از عقب آهو تاخت که از لشکر بسیاری دور
افتاد و از کثرت حرکت و شدت حرارت افتاب سست و بی تاب شده سایهٔ
می جست که ساعتی باستراحت پردازد درین اثنا دو سه خانه دید که نزدیک
بغاری ساخته بودند و بدانجانب توجه نموده بعد از وصول عجوزهٔ از انجا بیرون
آمد و گفت لحظهٔ فرود آی و باسایش قیام نمای ع که بنده بندهٔ تو خانه خانهٔ تست
و مرثد عبد کلال دران منزل نزول اجلال فرموده و پهلو بر بستر استراحت نهاده
بخواب رفت و چون بیدار گشته چشم بگشاد بر بالین خویش دختری زیبا منظر که طلعت
انورش رشک شمس و قمر بود مشاهده نمود و دختر مرثد را مخاطب گردانیده گفت
ای ملک عالی مقام هیچ آرزوی طعام داری مرثد عبد کلال از استماع این مقال
که متضمن شناختن او بود اندیشه ناک شد که مبادا دران صحرا دشمنی قصد او نماید
لاجرم بجواب التفات نفرمود انگاه دختر گفت ای پادشاه وهم و اندیشه بخاطر اشرف
راه مده که کوکب بخت بلندت در اوج سعادتست و اختر طالع دشمنت در
حضیض نحوست بعد ازان طعامی حاضر آورده و مرثد بن عبد کلال باکل
آن مبادرت نموده از نام دختر سوال کرد جواب داد که اسم من عفیره است

بنده صح

مرثد گفت آنکس که تو او را بملک خطاب کردی می شناسی غفیر اگفت آری مرکز دایرهٔ
عز و جلال مرثد بن عبد کلال است که جمیع کاهنان و معبران عرب را جهت خوابی که
دیده بود جمع کرد و مقصودش بحصول نپیوست مرثد گفت از آن واقعه
هیچ ترا معلوم هست غفیرا گفت بلی مرا از آن خواب و تعبیر آن وقوفی تمام است
و مرثد مبتهج و مسرور گشته از کیفیت واقعه استعلام نمود غفیرا بر زبان آورد که
ای ملک در خواب چنان دیدی که گردبادها پی در پی پیدا شده بطرف آسمان
رفت و از آنها آتشهایی درخشید و دودی از آن میان بیرون می آمد بعد از آن
جوی آبی در غایت صفا مشاهده فرمودی که مردم را بشرب آب خوانده
میگفت هر که ازین آب بر سبیل عدالت و راستی خورد سیراب گردد و آنکه
دست بر آب نهد و بظلم مرتکب آشامیدن شود خذلان و خسران نصیبش آید
مرثد فرمود که صورت واقعه همین است تقریر نمودی اکنون در تعبیر شروع نمای
غفیرا گفت گردبادها کنایت از ملوک است و دود و آتش اشارت بخلاف
و اتفاق ایشان و جوی آب نمودار مشرب شریعت غرا و منهل ملت بیضا
و آنکس که خلق را بآشامیدن میخواند پیغمبر آخر الزمان که ظهور نماید و مردم را بآب خود
دین مبین دعوت فرماید هر که صاحب عدل و انصاف باشد و شرط اطاعتش
بجای آورد از تشنگی بادیهٔ ضلالت رهایی یافته بسرچشمهٔ هدایت رسد و
کسی که طبیعتش مجبول بر ظلم و ستم بود و با آن پیغمبر مخالفت ورزد در گرداب
غوایت و غرقاب جهالت افتد آنگاه مرثد از اوصاف و اطوار و نسب
بزرگوار احمد مختار صلی الله علیه الی انقراض الادوار سوال کرده غفیر آنچه

واو ازنص شنیدی

ازین باب معلوم داشت بموقف عرض رسانید و مرثد را حسن رخسار و لطف
گفتار غفیر امستحسن و مقبول افتاده قصد کرد که او را خواستگاری نماید غفیرا
ما فی الضمیر ملک را بفراست دریافته گفت خواستگار من بی باکیست غیور و مبالغه
درین قضیه مستلزم خسران موفور آنگاه مرثد متوهم شده از سر دامادی درگذشت
و علی الفور سوار شده به سپاه خویش ملحق گشت و صد شتر بختی برسم هدیه نزد
غفیرا فرستاد و بوقت وفات زمام مهام سلطنت را در قبضهٔ اقتدار پسر خود
ولیعه نهاد و **ولیعه بن مرثد** سی و هفت سال پادشاه بود **ابرهه بن الصباح**
بعد از ولیعه بر تخت ایالت نشست و نسبش بکعب بن سبا الاصغر الحمیری میپیوست
گویند که ابرهه پادشاه عالم جواد بود و میدانست که ملک یمن منتقل بر بنی
معد بن عدنان خواهد شد لاجرم نسبت بآن قبیله انعام و احسان فراوان
مبذول داشت مدت سلطنتش بروایت صاحب معارف هشتاد و سه سال بود
صباح بن ابرهه پانزده سال پادشاهی نمود **حسان** بن عمرو بن تبع مدت
پنجاه و هفت سال بدولت و اقبال گذرانید **ذو شناتر** پس از حسان
زمام مهام جهانبانی را بقبضهٔ تصرف در آورد و او از خاندان ملک نبود و در
ایام دولت خویش بقدر مقدور بارتکاب فسق و فجور قیام و اقدام می نمود و در
احیای مراسم ظلم و جور و ریختن خونهای ناحق مطلقا از خود بتقصیر راضی نمی شد و او را
به پسران صبیح الوجه میل بسیار بود چنانچه هر جا نام پسری شنیدی فی الحال باحضار
او حکم فرمودی و آخر پسری که پیش او آوردند ذو نواس بن شراحیل بن عمرو بود
و ذو نواس در وقت توجه بخدمت ذو شناتر بنا بر آنکه معلوم داشت که او را

ازین

نجه کاری برند کاردی بر میان بست و چون بنظر آن ظالم از خدا بی خبر رسید
نخست بملایمت بسیار او را بوصل خود امیدوار ساخت و بعد از آنکه مجلس را
از اغیار خالی یافت آن کارد را بر کشیده قصد ملک نمود و بضربات متعاقبه
روح خبیث او را بدرکات جحیم روان فرمود مدت سلطنت ذو شناتر
بیست و سه سال بود ذو نواس بنا بر آنکه از خاندان ملک بود بعد از
قتل ذو شناتر باتفاق اکابر و اصاغر مدبر امور مملکت گشت و او در ایام دولت
خویش بمدینه رسیده و سیرت یهود را پسندیده بدین موسی علیه السلام در آمد
و مردم را بآن ملت دعوت فرموده تمامی اهالی یمن بمقتضای کلمهٔ الناس علی دین
ملوکهم عمل نمودند در خلال این احوال ذو نواس شنید که اهل نجران شریعت
عیسی را قبول کرده اند و منکر جهودان و اطوار ایشان اند لاجرم لشکر بدان
ولایت کشیده فرمود تا خندق عریض عمیق کنند و آتش بسیار در آنجا بر افروختند
و هر کس که از دین مسیحا تبرا ننمود او را در خندق افکنده باتش بیداد سوختند
و در آن زمان مقتدای اهل نجران جوانی بود در غایت زهد و تقوی موسوم
به عبد الله بن تامر و ذو نواس او را طلبیده بقبول ملت یهودیت و ترک
دین عیسی علیه السلام والتحیه دعوت نمود و عبد الله از ین معنی سر باز زده ذو نواس
عمودی بر سر آن عاقبت محمود زد و فرمود تا ویرا در خندق افتاده انداختند
نقلست که در زمان خلافت فاروق اعظم رضی الله عنه شخصی از اهل نجران قبری
می کند ناگاه دید که جوانی بی جان نشسته و دست بر زخمی که بر سر داشت نهاده
و آن شخص چون دستش را از سر بر گرفت خون از سر زخم در جریان آمد و از مشاهدهٔ

این

این صورت متعجب گشته و مردم را اخبار نموده کیفیت واقعه را بپایهٔ سریر اعلی
خلافت عرضه داشت کردند و امیر المومنین عمر دانست که او عبد الله بن
تامر است که بزخم عمود ذو نواس بقتل رسیده لاجرم بتکفین و تدفین او اشارت
فرمود اصحاب اخدود که در کلام ملک معبود ذکر ایشان آمده عبارت از ذو نواس
و اتباع اوست القصه چون ذو نواس در نجران از مراسم کشتن و سوختن دقیقهٔ
مهمل و نامرعی نگذاشت این خبر بسمع قیصر که بر دین عیسی علیه السلام بود رسید
و آتش غیرت در باطنش اشتعال یافته به نجاشی پادشاه حبشه نشانی نوشت و
او را باستیصال ذو نواس نامزد فرمود و ملک حبشه ازیاط نامی را با هفتاد هزار
سوار جرار بجانب یمن فرستاد و ذو نواس از مقابله و مقاتله عاجز گشته بصوب
هزیمت شتافت و لشکر حبشه او را تعاقب نموده و ذو نواس بدریایی رسیده
از غایت وهم اسب در آب راند و غریق بحر فنا گشت مدت سلطنتش بیست سال بود
ذو جدن روزی چند قایم مقام ذو نواس شد و او نیز از دست برد سپاه
حبشه اندیشه نموده بطرف دریا گریخت و از عقب ذو نواس بشتافت و
ازیاط بی مانع و منازعی بیمن در آمده بر تخت حکومت نشست و بعد از اندک
زمانی ابرهه که در سلک سرداران جیش حبشه انتظام داشت نسبت بازیاط آغاز
مخالفت کرده و لشکری فراهم آورده روی بوی نهاد و ازیاط نیز با مردم
خویش در برابر آمده ابرهه حیله اندیشید و یکی از غلامان خود را عتوده نام در کمین
گاه نشانده بمعرکه رفت و ازیاط را بمحاربه خواند ازیاط که پهلوان عدیم المثال
بود این حالت را غنیمت شمرده بمیدان رفت و تیغی بر فرق ابرهه زد که تا ابروی او

شکافته شد اما عتوده از عتبش در آمده بیک ضرب تیغ ازیاط را دو نیم ساخت
و سلطنت یمن بر ابرهه قرار گرفت و چون خبر کشته شدن ازیاط بنجاشی
رسید بر ابرهه خشم گرفته سوگند خورد که تا پای بر خاک یمن نهم و موی پیشانی
ابرهه را بدست نگیرم عذر او را نپذیرم انکه با سپاه کثرت دستگاه عزیمت یمن
نمود و ابرهه از سوگند خوردن و توجه کردن نجاشی خبر یافته موی پیشانی خویش را
ببرید و با توبرهٔ خاک و پیلاکات پادشاهانه و عرضه داشتی مبنی از اعتذار و
استغفار و مبنی بر اطاعت و نیاز بسیار نزد پادشاه فرستاد و پیغام داد که
موی پیشانی و توبرهٔ خاک را جهت ان ارسال داشتم که ملک سوگند خود را راست
ساخته موی را بدست گیرند و پای بر خاک یمن نهند و از سر این عزیمت درگذرند
و چون اشیاء مذکوره بنظر نجاشی رسید تحف و هدایا را قبول فرمود و مملکت
یمن را بر ابرهه مسلم داشته ترک انتقام نمود ابرهة الاشرم بواسطهٔ زخمی
که ازیاط بر ابرویش زده بود ملقب باین لقب گشت و ابرهه چون از ضبط
و نسق امور مملکت فراغت یافت و مشاهده کرد که هر سال طوایف انام بطوع
و رغبت تمام بطوف بیت الله الحرام می روند بخاطرش گذشت که در برابر
خانهٔ کعبه کنیسهٔ سازد تا دیگر متجسس بزیارت بیت الله نپردازد ع
زهی تصور باطل زهی خیال محال • و بعد از استجازه از نجاشی اشارت نمود
تا معماران یمن و مهندسان زمن در بلدهٔ صنعا کنیسهٔ در کمال تکلف و زیبایی
ساختند و سقف و جدار آنرا بنقوش بدیع و صور غریب مزین و اراسته
گردانیدند و ابرهه آن خانه را قلیس نام نهاده خواص و عوام را بزیارتش

دعوت کرد از اطراف عالم طوایف بنی آدم بعضی جهت تصور حصول
ثواب بسیار و برخی از برای تماشای خانه زرنگار متوجه صنعا گشتند و
اعراب حجاز ازین معنی در تاب شده نفیل نامی از غایت عصبیت بصنعا
خرامید و خدام قلیس را فریفته شبی در کنیسه بیتوته نمود و بقدر مقدور
در و دیوار آن خانه را بنجاست بیندود و در پس در منتظر فتح الباب بنشست
و چون مجاوران سحرگاه در قلیس را باز کردند نفیل مانند تیر از خانهٔ کمان
بیرون جسته تا زمان وصول بدیار خویش ع در هیچ مکان قرار نگرفت
علی الصباح که بوی این خبر بمشام جهانیان رسید و ابرهه اشرم از کیفیت
حادثه آگاه گردید دانست که این فعل بوالعجب از طبیعت عرب صدور یافته
لاجرم سوگندان بر زبان آورد که بمکه رفته خانهٔ کعبه را ویران گرداند و بعد از
تصمیم این عزیمت رسولی نزد نجاشی فرستاده صورت حال را عرضه داشت
نمود و فیل سفیدی را که موسوم بمحمود بود و سبب ادراک فتح و ظفر و وصول
بمقصد و مقصود طلبید نجاشی ملتمس ابرهه را بحسن قبول تلقی فرموده
محمود را با چند سر فیل دیگر مصراع همه صحرا نورد و کوه پیکر
روانه ساخت و ابرهه با بهادران فیل تن و فیلان صف شکن از
دار الملک یمن بقصد تخریب خانهٔ ملک ذو المنن روان گشت و چون بولایت
حجاز در آمد لشکریانش دست بغارت و تاراج بر آورده مراعی و مواشی
مردم را تصرف نمودند از جمله دویست شتر عبد المطلب بن هاشم را که جد
حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم بود بردند و ابرهه بعد از انکه بحوالی حرم

نزدیک رسید حناطهٔ حمیری را نزد قریش فرستاد و پیغام داد جهة جنگ و خون
ریختن بدین ولایت نیامده ام بلکه غرض انهدام خانهٔ کعبه است و اگر شما را سر
قتال و جدال باشد اسباب آن نیز مهیاست و با حناطه گفت که اگر قریش در مقام
انقیاد باشند سرور ایشانرا همراه خویش بیاور و حناطه بمکه آمده و پیغام رسالت
قیام نموده قریش را بمصالحه راغب یافت لاجرم عبد المطلب را مصحوب خود
گردانیده بملازمت ابرهه شتافت و عبد المطلب مردی صاحب شکوه بالا بلند
نیکو منظر بود و چون چشم ابرهه بروی افتاد بنا برانکه انوار جلالت و بزرگی
در ناصیهٔ او مشاهده نمود و ایضا صیت عظم شان و قدم دودمان او را
شنوده بود از تخت فرود آمده بر بساطی نشست و مهتر عرب را در پهلوی
خود جای داد و چون بلغت یکدیگر دانا نبودند ترجمانی در میان مقرر شد
و بعد از قیل و قال و جواب و سوال عبد المطلب شتران خود نمود و ابرهه را این
سخن بر خاطر گران آمده گفت تو سید و سرور قریشی و شرف شما بوجود خانهٔ
کعبه است و من آمده ام که خانه را ویران سازم و تو از آن باب هیچ بر زبان
نمی آری و شتری چند را که نزد ارباب همت باده قدری ندارد میجویی این صورت
ع از همچو تویی بدیع باشد عبد المطلب جواب داد که این خانه خداوندی
دارد که شر اعدا را از وی کفایت می نماید و من صاحب شترانم بیش نیستم
بنا بران سخن از ان میگویم و ابرهه بردّ شتران حکم فرموده سید بطحا یعنی
جد حضرت مصطفی مراجعت فرمود و اهل حرم متفرق گشته و عبد المطلب حلقهٔ
در خانه را گرفته لحظهٔ بمناجات پرداخت و زبان بالتماس بگشت و ملاکت

مخالفان برگشاد انگاه با کابر قریش که در بالا کوه جا بودند ملحق شد روز دیگر
که دیگر که زرین بال خورشید از آشیانهٔ مشرق بجانب نهان خانهٔ مغرب در پرواز
آمد ابرهه سپاه را تعبیه کرده و فیلانرا آراسته ساخته لوای عزیمت بمقصد
تخریب خانهٔ کعبه برافراخت و بعد از طی اندک مسافتی فیل سفید محمود نام پایها را
بی ستون در زمین محکم کرده بایستاد و هرچند فیلبانان مراسم سعی و اجتهاد بتقدیم
رسانیدند بجانب حرم قدم پیش ننهاد و چون عنان او را بطرف دیگر تحریک دادند
مانند برق و باد بنیاد رفتار کرد شاه و سپاه از مشاهدهٔ این حال متعجب و متغیر
گشته ناگاه لشکر طیر ابابیل که مشابه فراشتوک بود از جانب مشرق پیدا شد
هریک را سنگی مشکون از گل دریا بقدر نخودی در منقار و دو سنگ دیگر هم از آن جنس
در دو چنگال و بر هر حجارهٔ نام بیچاره که هلاک او را بزخم آن رقم زده بودند بکلک
کلک قضا قلمی شده و بعد از آنکه آن مرغان بر بالای سر اهل عصیان رسیدند
سنگ باران کردند بر سر هر سواری که سنگی خورد از ناف چهار پایش بیرون آمد
و بر فرق هر سپاهی که حجارهٔ رسید از طرف دیگر بدر رفت لاجرم مجموع آن لشکر
شقاوت شعار بغضب منتقم جبار گرفتار گشته ابرهه خود را از میان معسکر
بکنار کشید و بتعجیل تمام متوجه درگاه نجاشی گردید و در راه مرضی صعب بروی استیلا
یافته بهزار حیله نیم جانی بنظر ملک حبشه رسانید و کیفیت واقعه را عرض کردن
گرفت نجاشی از استماع این خبر عجب غریق بحر حیرت شده ناگاه ابابیلی که
در راه بگشت او ملازمت ابرهه می نمود در فضا هوا ظاهر گشت و ابرهه آن
مرغ را بنجاشی نموده ابابیل سنگ سجیل را بر ابرهه انداخت و آن کم سعادت را

مانند صه

طلب صه

مخا

بتعر جهنم روان ساخت آورده اند که دران صباح که اکابر قریش انتظار مقدم ادبار
آثار ابرهه می بردند چون مقداری از روز بگذشت واثری ازان لشکر پیدا نگشت
ایشانرا گمان بردکه بلیه بران طبقه نازل شده لاجرم خواستند که باجمعهم بدانجانب
شتابند وعبد المطلب ازجملهٔ ابرهه ایشانرا تخویف فرموده خود ببهانهٔ بلشکرگاه
رفت وکمال قدرت الهی را مشاهده نموده انچه از نقود وجواهر یافت درموضعی
مدفون ساخت بعدازان قریش راازان واقعهٔ عظمی اعلام داده همه بدانجا شتافتند
ومتروکات عرده کانرا درمیان هم قسمت کردند مدت سلطنت ابرهه اشرم بیست
سه سال بود یکسوم بن ابرهه بعد از هلاک پدر هفده سال بامر حکومت قیام واقدام
نمود مسروق بقول صاحب معارف پسر ابرهه بود ودر زمان ایالت او سیف بن
ذی یزن بالشکر صف شکن ازمداین بیمن آمد وآن مملکت راتسخیر فرمود بیان این سخن
انست که چون ابرهه برتخت حکومت نشست ذویزن که درسلک اولاد ملوک حمیر
انتظام داشت التجا بقیصر کرد ولشکر طلبید تاملک موروث را آورد پادشاه
روم دست رد برسینهٔ ملتمس او نهاده ذویزن بخدمت نوشیروان شتافت
وملک ایران بنا برعدم موافقت درکیش وملت وبعد مسافت درامداد او
تغافل نمود وذویزن دران ملک فوت شده پسرش سیف درسلک فوت شده
پسرش سیف درسلک خدام آستان انوشیروان انتظام یافت وبالاخره
شهریار عدالت شعار برحال سیف ترحم نموده فرمود تاهرکس ازسپاهیان که
درزندان بود بیرون آوردند وپیری کاردیده راکه وهرز نام داشت برایشان

امیر

امیر گردانید وحکم فرمود که مجموع درملازمت سیف بن ذی یزن ازراه دریا بولایت
یمن روند مورخان عدد ایشانرا ازهشتصد نفر تا نه هزار وهشتصد تن گفته اند
القصه آن لشکر بموجب فرمودهٔ کسری در دریا نشسته بعضی غریق بحر فنا شدند وبرخی
بساحل نجات رسیده درنواحی عدن روزی چند خیمه اقامت زدند ودران ایام ازحمیریان
جمعی کثیر بایشان پیوسته مسروق ازکیفیت حادثه آگاه گردید وبعد ازارسال
رسل ورسایل مهم بر قتال قرار گرفته بروایتی مسروق باصدهزار سوار بجانب
ایشان روان شد وسیف ووهرز دل برمرگ نهاده باپنجهزار نفر از حمیر
وهشتصد کس از عجم دربرابر آمدند وچون وهرز درفن تیراندازی عدیل
ونظیر نداشت دران روز ناوک دلدوز چنان بریاقوتی که مسروق
برپیشانی خود بسته بود زد که غراب تیر در آشیانهٔ دماغ بر غرور پادشاه
یمن جای گرفت وآن لشکر موفور هزیمت غنیمت شمرده سپاه سیف بن
ذویزن بسیاری ازمخالفانرا بقتل آوردند مدت ملک مسروق دوازده سال
بود سیف بن ذی یزن بعد ازظفر یافتن بردشمن بصنعاء یمن شتافته درقصر
غمدان نزول اجلال فرمود وتاج سلطنت برسر نهاده سریر حکومت را
بیمن مقدم خویش زیب وزینت داد وچون این خبر باطراف دیار عرب
رسید اکابر واشراف جهة اقامت مراسم تهنیت متوجه ملازمتش گشتند
ازانجمله بزرگان قریش مثل عبد المطلب بن هاشم ووهیب بن عبد مناف
وامیة بن عبد شمس وغیرهم بشهر صنعا رفتند وباسیف ملاقات نموده
عبد المطلب دران انجمن تهنیت جلوس پادشاه یمن رابعبارتی اداکرد که آوان

تحسین باوج سپهر برین رسید بیت تا مرد سخن نگفته باشد
عیب و هنرش نهفته باشد و ملک پس از اطلاع بر کمال حسب عبد المطلب
از نسبش پرسید و بنا بر انکه سید عرب را بجمیع اوصاف پسندیده آراسته یافت اصناف
الطاف پادشاهانه مبذول فرمود و چون سیف بن ذی یزن دین عیسی داشت و او را
از انجیل معلوم شده بود که وقت ظهور نبی هاشمی است و گمان برد که آن پیغمبر امی از
دودمان عبد المطلب خواهد بود دران اوقات که صنادید قریش در صنعا بسر
می بردند روزی عبد المطلب را در خلوتی طلبیده ما فی الضمیر خود را بادی درمیان نهاد
و شمهٔ از علامات آن مولود عاقبت محمود شرح داد عبد المطلب بعد از استماع
آن سخنان سجدهٔ شکر بجا آورده بعرض ملک رسانید که مرا فرزندی بود عبد الله نام
و حالا او بعالم دیگر انتقال فرموده و پسری یادگار گذاشته معلم بعلاماتی که بر زبان
پادشاه جاری گشت سیف عبد المطلب را باخفاء این صورت وصیت کرده
درباره قریشیان انعامات فراوان کرد و جد سید کاینات را بمزید لطف و احسان
مفتخر و سرافراز گردانیده همه را مقتضی المرام رخصت مراجعت ارزانی فرمود
چون سالی چند از مدت حکومت سیف درگذشت جمعی از اهل حبشه در شکارگاه
فرصت نگاه داشته پادشاه را بقتل آوردند و بعد از وی دیار یمن بنواب انوشیروان
منتقل گشت و یکی از انجمله وهرز بود که شمهٔ از قادر اندازی او سبق ذکر یافت
و او را هرزه دادمی گفتند و پس از وی فلیسجان حاکم گشت و بعد از و ایالت
یمن تعلق به خرادان شهر گرفت و چون او فوت شد نوشجان بر سریر حکومت
نشست و پس از و مروزان افسر پادشاهی بر سر نهاد و بعد از وی پسرش خرخسرد

مالک مملکت یمن گشت و چون او وفات یافت باذان بن ساسان الجون
زمام ایالت ان بلده را در کف کفایت اورد و این باذان به پیغمبر اخر الزمان
صلوات الرحمن علیه گروید و مومن و مسلمان بعالم عقبی شتافت انگاه
دادویه که خواهرزادهٔ باذان بود و متابعت حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم
می نمود حاکم گشت و باتفاق فیروز دیلمی اسود عنسی را که دعوی نبوت
می کرد بقتل رسانید و بعد از وی آن مملکت بنواب خلفا منتقل گردید و از ان
پادشاهان ذی شوکت بجز افسانه چیزی درمیان نماند حق سبحانه و تعالی ذات
فایضة البرکات اعلیحضرت خداوندگاری هدایت شعاری دین پناهی
ممالک دستگاهی را تا جهان را بقا بود ممکن بر سریر عزت و مسند جلالت
پاینده و ممکن داراد و ملازمان آن آستان دولت آشیان را بمنتهای مراتب ذات
و اقصی مرامات دنیوی و اخروی برساناد بمنه و فضله مقاله چهارم در ذکر
حالات و غزوات حضرت سید کاینات و سند موجودات علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات گفتار در بیان نسب همایون حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه
و علی آله الی یوم الدین و هو محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف
بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن
کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان عامهٔ
ایمهٔ سیر و کافهٔ علماء انساب و خبر اتفاق دارند که نسب اطهر ابن عباس
رضی الله عنهما مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم در ذکر نسب عالی خویش
چون بعدنان رسیدی عنان بیان را باز کشیدی و گفتی کذب النسابون

ان عمرو را بعدنان برین ... نسب ... قریش ...
و از عدنان تا ... مختلف فیه است ...
از عبد الله ...

الی ما فوق عدنان و با وجود این حال جمهور مورخان برانند که اسمعیل و ابراهیم
و نوح و ادریس و شیث علیهم السلام در سلک اجداد عظام خیر الانام انتظام
دارند القصه چون مرغ روح بحکم ادخل کرها بقفص قالب ابو البشر درامد
نور فایض السرور شفیع روز محشر از قندیل عرش بنجم طاق ابروی آدم انتقال
نمود و از وی بتوسط حوا بشیث علیه السلام منتقل شد و همچنین از صلب آبا
برحم امهات نقل میکرد تا بنوح نبی واصل کشت و پس از چند واسطهٔ دیکر
آن آفتاب عالمتاب از مطلع جبین مبین ابراهیم علیه التحیة و التسلیم طلوع
فرمود و از انجا بجبههٔ همایون اسمعیل تحویل کرد و بدین سان آن عطیهٔ عظمی
نصیب اشراف و اعیان می شد تا نوبت به عدنان رسید و او را دو پسر بود
عد و معد اما نور نبوی به معد انتقال نمود کنیت وی ابو قضاعه است
و او باعتقاد صاحب روضة الاحباب هشت پسر داشته و از انجمله حامل
نور محمدی نزار بود کنیت وی ابو ربیعه است و بعضی ابو ایاد نیز کفته اند
بنی حنیفه و بنی شیبان و بنی خثعم از نسل ربیعه بن نزار اند و نزار پنج پسر
داشت اما مضر بشرف نور پیغمبر آخر الزمان از دیکر برادران ممتاز بود و او
متابعت ملت ابراهیم علیه السلام می نمود بنی قیس غیلان از تخم مضر اند و
بعد آن سرور از مضر به پسرش الیاس منتقل شد و او نیز مومن و موحد
بود و بسیاری از اولاد اسمعیل نسبت با الیاس طریق متابعت و انقیاد مسلوک
می داشتند بنی خزاعه و بنی ریاح از نسل الیاس اند و نور محمدی از الیاس
به پسرش مدرکه که موسوم بعامر بود انتقال نمود و او را مدرکه بجهت آن میکفتند

که نوبتی از عقب خرگوشی دویده آن را بکرفت بنی هذیل از نسل مدرکه اند و از
مدرکه نور حضرت خیر البریه به خزیمه منتقل شد بنی اسد از تخم خزیمه اند و آن
نور از خزیمه به پسرش کنانه که مکنی بابو النضر بود انتقال فرمود بنی مدلج
و بنی لیث از ذریات کنانه اند و نور مصطفوی از کنانه به پسرش نضر که قریش
عبارت از وست رسید و لفظ قریش باعتقاد صاحب صحاح مشتق است
از قرش بمعنی کسب و چون نضر متعلقان خود را بتجارت می فرستاد بقریش
اشتهار یافت و بعد از و اولادش را نیز قریش کفتند و آن نور از قریش به مالک
و از و به پسرش فهر که بنی فهر بوی منسوب اند و ابو عبیدهٔ جراح بتوسط او در نسب
با رسول صلی الله علیه و سلم ملحق می شود منتقل کشت و از فهر به غالب و از و به پسرش
لوی و از وی بولدش کعب رسید بنی عدی و بنی تیم و بنی جمح از نسل کعب ظاهر کشتند
و امیر المومنین عمر و سعید بن زید رضی الله عنهما بسبب او در نسب با حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم اتصال دارند و کعب را فرزند متعدد بود اما مره بجهت حمل
نور محمدی از سایر اخوان امتیاز داشت بنی تیم و بنی مخزوم بمره می پیوندد و امیر
المومنین ابو بکر و طلحة بن عبید الله و خالد بن ولید و ابو جهل بن هشام بواسطهٔ
مره در نسب با رسول مشارکت دارند و نور حضرت مصطفوی از مره به ولدش
کلاب که مرجع و مآب قریش بود انتقال نمود بنی زهره از ذریت کلاب اند و عبد الرحمن
بن عوف و سعد بن ابی وقاص بتوسط وی در نسب با آن سرور عجم و عرب لاحق اند
و نور حضرت رسالت انتساب از کلاب به پسرش قصی که موسوم بزید بود انتقال
نمود و زید را قصی بجهت آن می کفتند که بعد از فوت پدر در مصاحبت مادر بحدود شام

رفت و چون او را قصی یعنی تعدی از قبیلهٔ خویش واقع شد بقصی ملقب گشت
و قصی را بواسطهٔ آنکه قریش را بعد از پراکندگی در مکه جمع آورد مجمّع نیز می خواندند
دار الندوه که قریش مهمات کلیه را آنجا قرار می دادند از بناهای قصی است و ندوه
بلغت عرب جای سخن کردن را گویند خدیجهٔ کبری و زبیر بن العوام بواسطهٔ
قصی در نسب با رسول صلی الله علیه و سلم شریک اند و او سه پسر داشت عبد مناف
عبد الدار عبد العزی لیکن حامل نور محمدی **عبدمناف** بود که موسوم به مغیره است
و مکنی به ابو عبد شمس و مناف نام بتی است و عبدمناف را از غایت حسن
و جمال قمر نیز می گفتند و او را دو پسر که یکی موسوم به هاشم گشت و دیگری بعبد شمس
بیک شکم متولد شدند و در حین ولادت پیشانی ایشان بهم چسپیده بود جدا
کردن آن دو مولود از یکدیگر بجز تحریک شمشیر میسر نشد و یکی از عقلا این قضیه را
شنیده گفت همیشه در میان اولاد این دو پسر شمشیر قایم خواهد بود و آخر الامر
چنان شد چنانکه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست نوفل و مطلب هم
در سلک فرزندان عبدمناف انتظام دارند بنی امیه از نسل عبد شمس پیدا
گشتند و نوفل جد جبیر بن مطعم است و نسب امام شافعی رحمه الله بمطلب منتهی
می گردد **اما هاشم** جد اعلی حضرت خاتم الانبیاست و نام هاشم عمرو بود و بنا
بر علو مرتبه او را عمرو العلی می گفتند و عمرو العلی در سال قحط خوان ضیافت
گسترده نان در کاسه می شکست و ترید بمردم می داد لاجرم ملقب بهاشم گشت زیرا که
هشم از شکستن نان است در کاسه جهت ترید و او اول کسی است که عرب را بدین
طعام مهمانی کرد و هاشم در حسن و جمال بی شبه و مثال بود و اشعهٔ نور احمد مختار

در غایت کمال از جبین مبینش می درخشید و او را حق سبحانه و تعالی چهار پسر بخشید
اسد که جد مادری مرتضی علی است و نضله و ابو صیفی و **عبد المطلب** که جد بزرگوار
حضرت رسول است صلی الله علیه و سلم و او بعظم شان و رفعت مکان و اتصاف
باوصاف حمیده و اشتهار بافعال پسندیده از سایر قریش ممتاز و مستثنی بود و جمیع
آن قوم ریاست و تقدم او را قبول داشتند و این معنی را سبب افتخار و مباهات
خویش می پنداشتند در کتاب روضة الصفا مسطورست که چون عبد المطلب متولد شد
مویهای سفید بر سر داشت بنابرین به شیبه موسوم گشت و بعد از آنکه
بسن رشد و تمییز رسید و بکثرت محامد موصوف شد شیبة الحمدش خواندند اکثر
ارباب سیر گفته اند که هاشم را نوبتی گذر بر مدینه افتاد و سلمی بنت عمرو بن لبید نجاری
در عقد آورده پس از تولد شیبة الحمد بجانب شام شتافت و در آن دیار وفات یافت
و بعد از فوت هاشم بچندگاه شخصی از قریش در مدینه کودکی دید که تیر می انداخت و می گفت
انا ابن هاشم و چون آن قرشی بمکه آمد مطلب بن عبدمناف را گفت برادرزاده تو در مدینه
بنظر درآمد انوار مجد و بزرگی از جبین او لایح لیکن آثار احتیاج نیز در وی بمرتبهٔ
مشاهده افتاد که سبب پریشانی خاطر گشت و مطلب پس از استماع این خبر فی
الحال بجانب مدینه روان شده و باندک زمانی بدان سرزمین رسیده شیبة الحمد را ردیف
خویش گردانید و بجانب مکه مراجعت نمود و بنابر آنکه ولد هاشم جامهای نامناسب در
بر داشت در راه هر کس از مطلب می پرسید که این کودک چه کس تست جواب می داد
که بنده منست بنابرین شیبة الحمد به عبد المطلب اشتهار یافت و چون مطلب از عالم
انتقال نمود ریاست قریش تعلق به عبد المطلب گرفت و کلید خانهٔ کعبه بدست

درامد و منصب حجابت بروی قرار یافت و اهالی مکه در تعظیم و احترامش باقصی الغایه
میکوشیدند و هرگاه ایشانرا حادثه پیش آمدی در ملازمت عبدالمطلب بکوه ثبیر می رفتند
و او را وسیله ساخته دعا می کردند تا ببرکت نور حضرت رسالت که از جبین مبینش
می درخشید آن مهم بکفایت مقرون می گردید و از جملهٔ آثار عبدالمطلب حفر چاه زمزم است
که مدتها بواسطهٔ حوادث روزگار و نوایب لیل و نهار انباشته گشته بود و کیفیت
این حکایت در روضة الصفا مشروح مسطورست فلیطالع ثمه که بصحت پیوسته
که حضرت بخشندهٔ بی منت عبدالمطلب را سیزده پسر و شش دختر کرامت فرمود
اول ایشان حارث است در حفر چاه زمزم پدر را مدد نمود و اورا شش پسر داشت. ابوسفیان
و مغیره. و نوفل دوم ابولهب است که عتبه. و عتیبه از جملهٔ فرزندان اویند. سیوم
غیداق است که از کثرت احسان ملقب بجحل گشته بود چهارم مقوم است که او
و حمزه رضی الله عنه از یک مادر متولد شدند پنجم ضرار است که از جملهٔ شعرای عرب بود
ششم زبیر است که او نیز در سلک شعرا انتظام داشت. هفتم ابوطالب است
و او را شش فرزند بود چهار پسر. علی. و جعفر. و عقیل. و طالب. و دو دختر. ام هانی
و جمانه هفتم عبدالله است والد بزرگوار حضرت رسالت پناه هشتم حمزه است
و او را یک پسر بود عماره نام و یک دختر مسماة بام الیها نهم عباس است و او شش پسر
داشت عبدالله فضل عبیدالله قثم معبد عبدالرحمن و یک دختر ام حبیبه نام
و اسامی دختران عبدالمطلب امنیت صفیه عاتکه بیضا بره امیمه اروی
این شانزده فرزند عبدالمطلب از خواتین متعدد متولد گشته بودند و از جملهٔ
پسران شش نفر پیش از بعثت خیر البشر فوت شدند و از جملهٔ آن چهار نفر که باقی

ماندند

ماندند یکی حمزه است و دیگری عباس که رؤس منابر بذکر ایشان تزیین دارد و دیگری
ابولهب است که باتفاق خلایق کافر مرد و چهارم ابوطالب است که در اسلام او میان
اهل سنت و جماعت و شیعه مخالفت است والله تعالی اعلم بالصواب اما عبدالله
بحلاوت گفتار و محاسن کردار و جمال بی غایت و ملاحت بی نهایت
از سایر اخوان بل تمامی جوانان بنی عدنان امتیاز تمام داشت اشعهٔ اختر
نبوت خیر البشر از بشرهٔ مبارکش لامع و لوامع آفتاب رسالت شفیع
روز محشر از اسرهٔ همایونش ساطع بیت از کمالش عقل کل در پیچ و تاب
وز جمالش رشک برده آفتاب ، و دران اوقات علما و احبار یهود بسمع مردم
می رسانیدند که درین زودی پیغمبر آخر الزمان از صلب این جوان بوجود خواهد
آمد و سبب معرفت احبار بحال عبدالله آنکه جبهٔ صوف سفید یحیی بن زکریا را
علیهما السلام که آغشته بخون او بود ایشان داشتند و از کتب آسمانی
معلوم کرده بودند که هرگاه خون از آن جامه در چکیدن آید والد خاتم الانبیا
تولد نماید و در شب ولادت عبدالله این صورت بوقوع انجامیده بود بالجمله
چون نزدیک بآن رسید که آن نطفهٔ پاک از پشت پدر بشکم مادر منتقل شود
نایرهٔ بغض و حسد در کانون درون جهودان اشتعال یافته هشتاد کس از ایشان
بقصد عبدالله از جانب شام بمکه شتافتند و انتهاز فرصت نموده در شکار
گاه با تیغهای کشیده روی بوی آوردند بحسب اتفاق وهب بن عبدمناف
زهری نیز دران صحرا بشکار مشغول بود چون این صورت را مشاهده فرمود
خواست که قدم پیش نهاده خون عبدالله را از یهود درخواست نماید درین اثنا

جمعی دید که بر اسپان ابلق سوار بودند و با اهل دنیا مشابهت نداشتند
و این گروه بر یهود حمله کرده شر ایشانرا از عبدالله دفع نمودند بیت
چراغی را که ایزد برفروزد • هر آنکس پف کند ریشش بسوزد •
وهب بعد از مشاهده این حالت بو العجب بخانهٔ خویش رفته و داعیهٔ وصلت
با عبدالله در خاطرش افتاده کسی را واسطه ساخت تا مدعای او را بعرض
عبد المطلب رسانید و عبد المطلب بقدم تلقی پیش آمده دختر پاکیزه گوهر
وهب را که مسماة بآمنه بود با عبدالله در سلک ازدواج کشید و بنا برآنکه
بسیاری از نسوان عرب شیفتهٔ حسن و جمال عبدالله بودند و از شور عشق او
زمانی بحلاوت نمی غنودند این عروسی در مکه سبب ماتمها شد چه بعضی از آن
زنان بمجرد شنیدن این خبر جان شیرین بهزار تلخی تسلیم قابض ارواح نمودند بیت
جان شیرین گر قبول چون تو جانانی بود • کی بجانی باز ماند هر کرا جانی بود
و در آن ایام از بنات کرام فاطمهٔ خثعمیه نسب و نام زنی بود ظاهرش بلطف رخسار
و حسن گفتار آراسته و باطنش باصناف علوم و انواع فنون پیراسته و از
کتب سماوی دانسته بود که عنقریب خاتم الانبیا از صلب یکی از ابنای عبد المطلب
در وجود خواهد آمد و روزی چشمش بر جمال عبدالله افتاده بنا بر کمال ظهور آن نور
نزد فاطمه بیقین پیوست که مطلع آفتاب نبوت اوست لاجرم بتمنای آنکه آن
در گرانمایه در صدف شکم او پرورش یابد سر راه بر عبدالله گرفته گفت چه شود
که اگر لطف بامن در فراش قربت تکیه کنی و صد شتر کوه پیکر بستانی بیت
بیدلی را گر کار بسامان آید • در کمال رخ خوب توجه نقصان آید

عبدالله جواب داد که من جمال حال خود را بارتکاب محرمات نیالایم و اگر میسر
شود بعد از استجازه از پدر ترا در عقد خویش درآورم پس عبدالله از وی
درگذشته بخانهٔ آمنه رفت و در آن شب آمنه حامله گشت آنگاه عبدالله
با خثعمیه ملاقات نموده گفت بر سر سخن خود هستی یا نی و فاطمه نظر بر روی
عبدالله انداخته آن نور را نیافت و بعد از تفتیش چون دانست که قضا
کار خود کرده است متغیر شده بر زبان آورد که وسیلهٔ رغبت این دل مهجور
بجانب تو آن نور بود که حالا از بشرهٔ تو دور مانده ع چو خزینه گشت خالی
سر پاسبان ندارم • پس عبدالله را بوجود پیغمبر آخر الزمان بشارت داده
نومید و حیران سر خویش گرفت پوشیده نماند که طایفهٔ این حکایت را بفاطمهٔ
شامیه و زمرهٔ بام قتال خواهر ورقة بن نوفل نسبت کرده اند والله اعلم بحقیقة الحال
آورده اند که عبدالله پیش از تولد حضرت رسالت پناه بمدینه رسیده در آن
سرزمین جان نازنین تسلیم ملک الموت نمود و در سرائی که موسوم بدار النابغه
بود مدفون گشت و او بروایتی مدت بیست و پنج سال در دار دنیا اقامت داشت

ذکر ولادت حضرت خاتم الانبیا و ما یتعلق بها

جمهور علما رحمهم الله تعالی اتفاق دارند که چون نه ماه تمام از مدت حمل آمنه بگذشت
آن گوهر شب افروز شب ظلمت عالم را بصبح روز ولادت روشن گردانید یعنی
مهتر عالم و سید ولد آدم محمد مصطفی علیه من الصلوات اطیبها در عام الفیل بعد
از انقضای هشتصد و هشتاد و دو سال از جلوس سکندری و چهل سال از ملک
انوشیروان در شب دوشنبه از ماه ربیع الاول متولد شده ماه جمالش بر تمکنات

عالم علوی و سفلی پرتو افکند و ایضا ایمهٔ اخبار متفق اند که ان مولود عاقبت محمود
در مکه بسرایی که ملک بنی هاشم بود بوجود آمد و آن سرای است که چون بحسب ارث
بدانحضرت رسید بعقیل بن ابی طالب بخشید و بروزگار حجاج برادرش محمد بن یوسف
آن منزل را از ورثهٔ عقیل بخرید و داخل قصر خویش گردانید و پس از انقضاء دولت
بنی امیه خیزران والدهٔ هارون الرشید آن خانه را از آن کوشک جدا کرده مسجدی
ساخت تا مسلمانان در انجا باقامت نماز و نیاز قیام و اقدام نمایند اما این مسئله
مختلفٌ فیه است که از عام الفیل چند ماه و از ماه ربیع الاول چند روز گذشته بود
که این عطیهٔ کبری روی نموده و از جملهٔ حوادثی که در شب ولادت آن صاحب سعادت
دست داد معدوم شدن آب دریاچهٔ ساوه است و جریان آب در وادی سماوه
که پیش ازین تاریخ بمدت مدید آب دران وادی کس ندیده بود و هم دران شب شکستی
بطاق کسری که جفت آن در صحن گیتی کس را نبود ظاهر شد و چهارده کنگره بر زمین
افتاد و انوشیروان ازین معنی ترسان شده روزی با خواص و ندماء خود ازین باب
حدیثی می گفت که ناگاه از جانب اصطخر فارس خبر رسید که آتشکدهٔ فارس که در مدت
هزار سال افسردگی بدان راه نیافته بود فرو مرد و چون تاریخ خمود آتش را ملاحظه
کردند با زمان سقوط کنگرهای ایوان موافق یافتند و همچنین خبر خشک شدن دریاچهٔ ساوه
و فیضان آب در وادی سماوه متعاقب رسید و هم درین مجلس موبذ موبذان بر زبان
آورد که من دران شب بخواب دیدم که شتران تند اسپان عربی را از دجله گذرانیده
در بلاد فارس متفرق گردانیدند و پریشانی خاطر انوشیروان از استماع این سخنان
زیاده شده از موبد پرسید که سبب این وقایع چه تواند بود جواب داد که ظاهرا در عرب

امری حادث گشته آنگاه کسری نزد نعمان بن المنذر قاصدی فرستاده بتعجیلی پیغام داد
که کسی بدینجانب فرست که از عهدهٔ جواب بعضی از سوالات ما بیرون تواند آمد
نعمان عبد المسیح نامی را که خواهرزادهٔ سطیح کاهن بود بنزد کسری ارسال داشت
و انوشیروان وقایع مذکوره را با عبد المسیح درمیان نهاده از مدلول آنها سوال فرمود
عبد المسیح جواب داد که خال من سطیح عالم است بآنکه این حالات بر کدام امر
دلالت میکند آنگاه عبد المسیح بحکم کسری بجانب شام که مسکن خالش بود توجه
نمود و چون بمقصد رسید سطیح را بسکرات موت گرفتار دید و هرچند سلام و تحیت
گفت جوابی نشنید پس عبد المسیح بیتی چند بر زبان آورد مضمون آنکه آیا کر شده یا استماع
می نماید مهتر یمن و یا خود مرده است ای فاضل من که از جملهٔ خویشان توام از برای
استفسار امری عظیم که جمعی دران متحیر اند از راه دور بحضور آمده ام بعد از ان سطیح سر
بر آورده کلماتی در غایت فصاحت مبنی از وقایعی که در اطراف عالم روی نموده
بود و مبنی بر ظهور صاحب مقام محمود بیان فرمود و گفت بعدد شرفاتی که از ایوان
کسری افتاده چهارده کس دیگر از بنی ساسان از رجال و نسوان حکومت خواهند
کرد آنگاه ملک بدیگران منتقل خواهد شد و چون سطیح سخن بدینجا رسانید روزنامهٔ
حیاتش بآخر انجامید و عبد المسیح بمداین آمده کیفیت حال را معروض کسری گردانید
و انوشیروان خوش وقت شده گفت مرا دغدغه بود که مبادا در ایام دولت من حادثه
واقع شود اکنون آن پریشانی مرتفع گشت زیرا که مدت طویل می باید که چهارده کس دیگر
از ما حکومت کنند و از جملهٔ وقایع آن شب دیگری آنست که هرجا بر پشت زمین
بتی بود بروی درافتاد و تخت ابلیس نگونسار گشت و شیاطین از استراق سمع ممنوع

شدند و سلاطین یک روز از زیور نطق عاری ماندند از آمنه منقول است که آن شب که میلاد با اسعاد آن شفیع روز معاد دست داد جهان ظلمانی روشن و نورانی گشت چنانکه نور باصرهٔ من بکوشکهای بصری که در شام است محیط شد و چون محمد بوجود آمد در حال بسجده رفت و مانند کسی که دعا کند که دست برداشت و دیدم که ابر پارهٔ سفید از آسمان نازل گشته او را از نظرم غایب ساخت و آوازی آمد که او را با حال دریاها و به پدرش ابراهیم نمایید و بعد از لحظهٔ باز آورد و کلیدها در دست محمد بود و قایلی می گفت که مفاتیح نبوت و نصرت را بمحمد دادند و باز قطعهٔ ابری نزول نموده او را در ربود و ندایی رسید که محمد را در اطراف زمین بگردانند و صفوت آدم و قوت نوح و خلت ابراهیم و سنت اسحق و فصاحت اسمعیل و بشارت یعقوب و جمال یوسف و صوت داود و زهد یحیی و کرم عیسی بوی ارزانی دارید و پس از لحظهٔ او را باز یافتم که حریر پارهٔ سفید در کف داشت و آب صاف از آن می چکید و قایلی می گفت محمد جمیع دنیا را تصرف نمود و تمامی مخلوقات را مطیع ساخت القصه امثال این امور غریبه در آن شب بر آمنه بسیار ظاهر گشت و عبد المطلب در حوالی حرم حالات عجب مشاهده فرموده بخانهٔ آمنه آمد و چون نور محمدی را محجوب او ندید پرسید که آن نور کجا رفت آمنه گفت وضع حمل نمودم و احوالی که ملاحظه کرده بود شرح داد عبد المطلب گفت فرزند مرا بیار تا ببینم آمنه گفت تو او را نتوانی دید زیرا که شخصی تختی از زمرد سبز آورد و او را در آنجا نشسته گفت این طفل را تا سه روز بمجلس ملایک و عبد المطلب بی طاقت شده بجانب آن خانه رفت و شخصی مهیب دید که شمشیری کشیده روی با او آورد و گفت بازگرد که تا ملایکه از زیارت محمد فارغ نشوند کسی او را نتواند

طشتی

دید

دید و لرزه بر عبد المطلب افتاده مراجعت نمود و چون خواست که بافشای این راز سر بسته زبان گشاید نتوانست که تکلم نماید و بعد از سه روز عبد المطلب حضرت رسول را صلی الله علیه و سلم برگرفته بخانهٔ کعبه برد و رجزی خواند که مطلعش اینست •

الحمد لله الذی اعطانی • هذا الغلام الطیب الاردان • و بعد از اتمام رجز آنحضرت را بخانه برده و بآمنه سپرده در محافظتش مبالغه نمود و مردم عبد المطلب را تهنیت گفته سوال کردند که فرزند خود را چه نام کردی جواب داد که محمد گفتند که از پدران تو هیچ کس این نام نداشته گفت خواستم که در آسمان و زمین ستوده باشد پوشیده نماند که واقعات و حالات که در شب ولادت سید کاینات و روز دیگر دست داد بسیار است و اگر قلم مشکین رقم به بیان جمیع آنها می پرداخت این کتاب بتطویل می انجامید لاجرم بر آنچه نوشته شد اختصار کرد و بعد ازین نیز همین طریق را مسلوک خواهد داشت

ذکر مجملی از احوال حضرت رسالت علیه السلام و التحیة در ایام رضاع و اوان طفولیت

بصحت پیوسته که اول کسی که بعد از آمنه رسول را صلی الله علیه و سلم شیر داد ثویبه بود کنیزک ابولهب و چون سه چهار ماه از عمر عزیز حضرت رسالت پناه گذشت حلیمه بنت ابی ذؤیب بارضاع و پرورش آنحضرت مقرر شد و سرور اهل حرم را بقبیلهٔ بنی سعد برد و حلیمه از آیات سعادت و اقبال برگزیدهٔ حضرت ذو الجلال چندان امور غریبه مشاهده نمود که بشرح و بیان راست نیاید و از آثار یمن مقدم سید ولد آدم آنمقدار خیر و برکت ملاحظه فرمود که زبان از تحریر شمهٔ از آن بعجز و قصور اعتراف نماید از حلیمه مرویست که اول کلامی که از محمد شنیدم این بود که در نیم شبی گفت که لا اله الا الله قدوسا قدوسا نامت العیون و الرحمن لا تأخذه سنة و لا

ولا نوم و بعد از انکه آن طوطی شکرخای انا افصح بسخن درامد بی از انکه بسم الله هرگز دست بطعام دراز نکرد و بعضی از ارباب سیر آورده اند که چون دو سال از عمر شریف خیر البشر درگذشت حلیمه او را بمکه نزد آمنه برد و بهانهٔ حرارت هوا حرم نوبت دیگر بقبیلهٔ خویش آورد حلیمه گوید که دران اوقات که سید کاینات علیه افضل الصلوات بنور حضور خویش منزل ما را منور داشت روزی همراه برادران رضاعی خود بصحرا اشتافت و بهنگام استوا ضمره من ضمره افغان کنان آمده گفت ای مادر محمد را دریاب که جمعی از آسمان نزول نموده او را از میان ما ربودند و بر سر کوه برده شکمش را شکافتند و من بهمراهی شوهر بدان طرف دویده محمد را بر قلهٔ جبل استاده دیدیم و سوال کردیم که ترا چه شد جواب داد که دو کس بر من ظاهر گشتند که در دست یکی ابریقی از نقره بود و در دست دیگری طشتی از زمرد سبز پر برف و مرا برگرفته بدانجا آوردند و یکی از ایشان مرا بتلطف خوابانیده سینه ام را تا عانه بشکافت بعد ازان احشا مرا بیرون کرده باب آن برف بشست و بجایش نهاد و شخص دوم دست در شکم من برده دل مرا برداشت و بدو نیمه ساخت و نقطهٔ سیاه خون آلود ازان ازان میان جدا کرده بینداخت و گفت این حظ شیطان است انگاه دل مرا از چیزی که همراه داشتند پر کردند و مرکز من چیزی ازان نرم تر و خوشتر ندیدم و دست بر سینهٔ من مالیدند تا درست شد بعد ازان بعد ازان حلیمه باستصواب بعضی از اهل قبیله حضرت خیر البریه را نزدیکی از کاهنان برد و اغاز تقریر این حکایت کرد کاهن گفت بگذار تا این کودک

صورت حال را خود بگوید و انحضرت کیفیت واقعه را بر زبان آورده کاهن از جای برجست و سید عالم را بسینهٔ خویش منضم گردانیده فریاد زد که ای معشر عرب مرا با این کودک بکشید که اگر او بحد خود رسد کیش شما را براندازد و دین مجدد پیدا سازد حلیمه چون این سخنان بشنید رسول صلی الله علیه وسلم را از دستش بکشید و در ضمان سلامت بمنزل خود رسانید پس ازان باشارت پدر فرزندان و بعضی از خویشان خواجهٔ هر دو جهان را بمکه برد و پیش از انکه انحضرت را بآمنه سپارد از نظرش غایب گشت و فریاد و فغان باوج آسمان رسانیده هر چند اضطراب نمود فایده بران مترتب نشد لاجرم عبد المطلب را از کیفیت واقعه آگاه گردانید و عبد المطلب بعد از تک و پوی و جست و جوی بموجب تنبیه هاتف غیبی بوادی تهامه در سایهٔ درخت موز آن افتاب عالمتاب را نشسته یافت و درین حال از سن شریف انحضرت بقول اکثر مورخان پنج سال گذشته بود

ذکر وقایعی که از سال ششم تا سال چهلم از ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روی نمود

آورده اند که در سال ششم آمنه سید عالم را با ام ایمن که حاضنهٔ او بود بمدینه برد تا خویشان خویش را ببیند و بعد از یکماه بمکه مراجعت نموده در منزل ابوا بدار جزا انتقال فرمود و ام ایمن آن در یتیم را بجدش رسانید عبد المطلب بر فوت آمنه تاسف خورد و همت بر تربیت حضرت رسالت صلوات الله علیه مقصور گردانیده او را از فرزندان صلبی خود گرامی تر میداشت و در سال هشتم قریش از قحط و غلا بتنگ آمده بموجب خوابی که رقیقه بنت ابی صیفی دیده بود از عبد المطلب التماس نمودند که دعای باران کند و عبد المطلب حضرت رسالت را مصحوب خود گردانیده با جمعی از اکابر قوم

بجبل ابوقبیس رفت و دعا را استسقا کرده همان لحظه غمام انعام الهی ریزان شد
و بارانی عظیم بارید و در سال هشتم عبد المطلب وفات یافته در اوقات مرض
تعهد و محافظت حضرت رسالت را با بوطالب حواله نمود و ابو طالب متعهد این
این امر گشته بقدر امکان در حمایت و رعایت آنحضرت سعی و اهتمام فرمود
و در سال سیزدهم ابو طالب عازم دیار شام شده آن سرور عالی مقام را
همراه ساخت و در اثناء قطع طریق بقریهٔ کفر که از انجا تا بصری شش میل
مسافت است منزل گزید و راهب بحیرا نام نیکو سرانجام که از دیر باز در دیری
که بر سر آن راه بود بامید دیدار احمد مختار بعبادت قیام می نمود از وصول
کاروان قریش خبر یافته بر بام صومعه شتافت و چون علامتی را که دلالت
بران میکرد که پیغمبر آخر الزمان دران میان باشد مشاهده فرمود طعامی ترتیب
داده کاروانیان را بانجانه طلبید و ابو طالب مطلوب راهب را در منزل گذاشته
با جمعی کثیر از قریش بسر سفرهٔ بحیرا حاضر گشت و چون بحیرا دانست که مقصود
وی دران میان نیست التماس نمود تا آنحضرت را نیز بمجلس آوردند و راهب نظری
بر صفحهٔ حال و صحیفهٔ جمال شرف دودمان عبد المطلب انداخته آثار و علاماتی که
در کتب متقدمین خوانده بود بعین الیقین مشاهده فرمود و پس از تفرق
مهمانان ابو طالب را با حضرت مصطفی نگاه داشته دیگر دلایل و آیات
نبوت را معلوم کرد بعد از ان با ابو طالب گفت که این در گران بها خاتم
جمیع انبیاست و یهود شام در سلک دشمنانش انتظام دارند زنهار احمد
مختار را بدان ولایت نبری و زود تر او را بمکه رسانی ابو طالب نصیحت راهب را

قبول

قبول نموده متاعی که داشت در بصری بموجب دلخواه بفروخت و بجانب
ام القری بازگشت و در سال شانزدهم آن مفخر آل لوی بن غالب همراه زبیر بن
عبد المطلب و بقولی عباس بن عبد المطلب بجانب یمن رفته و در راه خوارق
عادات بحیز ظهور آورده در ضمان صحت و عافیت مراجعت فرمود و در سال
بیستم ملایکه گاهی بر آنحضرت ظاهر می شدند و دل مبارکش را احتیاط می نمودند
و در سال بیست و پنجم خدیجه بنت خویلد که از میان خواتین قریش بکثرت مال
و ازدیاد حسن و جمال امتیاز داشت میل بمصاحبت حضرت رسالت کرده مبلغ
زر برسم مضاربه بآن سرور داد و قرابت خود خزیمة بن حکیم و غلام خویش
میسره را همراه آنحضرت کرده بتجارت فرستاد و با خزیمه و میسره مقرر کرد که هر
امری غریب که از محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بظهور آید بنویسند و دران سفر
از خیر البشر حالات عجیبه ظاهر گشته نسطور راهب نزدیک به بصری شام بشرف
ملاقات آنحضرت مشرف شد و خزیمه را گفت که این شخص نبی آخر الزمان است
و در بصری خاتم الانبیا علیه من الصلوات اتمها با رفقا مهم تجارت را بر حسب
دلخواه فیصل داده با اموال موفور بمکه باز آمدند و خزیمه و میسره خوارق عادات
سید کاینات و سخن نسطور راهب را بعرض خدیجه رسانیده او را بازدواج آنحضرت
رغبت بی نهایت پیدا شد و وسایط انگیخته بمقتضای کلمهٔ من طلب شیئاً و جدّ
وجد بشرف مواصلت آن صاحب سعادت مشرف گشت و در سال سی و پنجم از
ولادت حضرت رسالت اکابر و اشراف قریش بیت الحرام را که نزدیک بانهدام
رسیده بود و سقف نداشت باز کرده در غایت متانت ساختند و چون وقت

آن آمد که حجر الاسود را بموضعش استوار کردانند مخالفت در میان قریش ظاهر شد
چه هر قبیله میخواستند که آن سنگ متبرک را کسی از ایشان بر جایش نهد و بالآخره
سید المرسلین را که قوم محمد امین میخواندند حکم کرده آنحضرت ردای همایون
بگسترد و حجر الاسود را در میانش نهاده فرمود تا از هر قبیله شخصی دست
دراز کردند و سنگ را بر داشته بپای کار رسانیدند آنگاه حضرت رسالت پناه
بنفس نفیس حجر الاسود را بر گرفته بموضعش استوار کردانید در بعضی از کتب سیر
مسطور است که فاطمه زهرا رضی الله عنها درین سال متولد گشت و در سال سی و هشتم
حضرت رسول صلوات الله وسلامه علیه از غیب آوازها می شنید و روشناییها می دید
گفتار در بیان نزول وحی و ذکر جمعی از ارباب سعادت که در بدایت بعثت قدم در
دایره متابعت حضرت رسالت نهادند عایشه صدیقه رضی الله عنها روایت
کند که اول چیزی که از علامات وحی برسید کاینات علیه افضل الصلوات ظاهر شد
خوابهای راست بود و بصحت پیوسته که قریب بنزول جبرئیل انوار الهی بحقیقتی
بر سراچه دل سرور انبیا و رسل استیلا یافت که آثار ما سوی الله را از لوح
خاطر عاطر بآب ریاضت و مجاهدت فرو شست بیت ز لوح خاطر عاطر غبار غیر بشوی
که شرط عشق بود دل یکی و یار یکی • و همواره از خلق کناره کرده بغار حرا می خرامید
و اوقات فایضة البرکات را بیاد حق عز و علا می گذرانید و چون چهل سال
از سن مبارک برگزیده ملک متعال در گذشت بروایتی در روز دوشنبه هفدهم
ماه رمضان جبرئیل امین بر سر کوه حرا بر آنحضرت ظاهر شد و گفت حق سبحانه و
تعالی ترا خلعت پیغمبری داد و مرا که روح الامینم برسالت نزد تو فرستاد و فرمود که

بخوان و همان جواب شنید و چون سه نوبت این صورت تکرار یافت جبرئیل گفت
اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ و ربک الاکرم الذی
علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم آنگاه روح الامین پاشنه خود را بر زمین مالید
تا چشمه آب پیدا شد و سید المرسلین را تعلیم وضو و نماز کرد و بعد ازین قضیه مدت
سه سال نزول وحی منقطع گشت و حضرت رسول ملول و محزون می بود چنانچه
چند نوبت قصد فرمود که خود را از قله جبل بیندازد و هر بار جبرئیل خود را نمود و می گفت
ای محمد تو پیغمبر خدای بحق لاجرم دل مبارکش تسکین می گرفت و خاطر همایونش
اطمینان می پذیرفت جابر بن عبد الله رضی الله عنه روایت می کند که رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود که در زمان فترت وحی براهی می رفتم ناگاه از آسمان آوازی
شنیدم بالا نگریستم جبرئیل را دیدم که در میان زمین و آسمان بر کرسی نشسته است
و خوف و ترس بمن راه یافته بخانه خود شتافتم و گفتم زملونی زملونی پس مرا پوشانیدند
و حق تعالی وحی فرستاد که یا ایها المدثر قم فانذر و ربک فکبر و ثیابک فطهر والرجز
فاهجر بعد از آن وحی متتابع شد بالجمله چون حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه
آغاز دعوت فرمود اول کسی که جمال حالش بحلیه ایمان محلی شد خدیجه بود و
باتفاق اکثر اهل سیر بعد از خدیجه علی بن ابی طالب که در ظل تربیت آنحضرت بسر می برد
بدولت ایمان فایز گشت آنگاه قامت قابلیت زید بن حارثه که مولی خواجه کاینات
بود بخلعت اسلام آرایش یافت پس ابو بکر صدیق رضی الله عنه بوحدانیت حق سبحانه
و تعالی و رسالت محمد مصطفی تصدیق نمود و بیمن انفاس نفیسه آن راهنمای اهل
تحقیق زمره از دوستانش چون عثمان بن عفان و زبیر بن عوام و طلحة بن عبید الله

وسعد بن ابی وقاص وعبد الرحمن بن عوف رضوان الله علیهم اجمعین بنبوت سید
المرسلین اعتراف کردند وبعد از ایشان ابوعبیدة بن الجراح وابو سلمة بن عبد الاسد
المخزومی وعثمان بن مظعون وارقم بن ابی الارقم را امیر المومنین ابوبکر نزد حضرت
رسول آورد تا مسلمان شدند آنگاه بلال حبشی وصهیب رومی وخباب بن ارت
وعمار بن یاسر ومادر وی سمیّه وابوعبیدة بن حارث وعبد الله بن مسعود
وجعفر بن ابی طالب وعامر بن فهیره وجمعی دیگر از مردان وزنان بتدریج ایمان
آوردند ذکر دعوت فرمودن حضرت خیر الانام بر سبیل علانیه مردم را باسلام
وبیان هجرت اصحاب احمد مختار بواسطهٔ ایذا واضرار کفار
چون مدت سه سال رسول ملک متعال خلایق را بطریق نهانی بوحدانیت حضرت
کبریای سبحانی دعوت کرد آیت فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ
که مشعر است باظهار نبوت وتبلیغ رسالت نازل شد وسید عالم صلی الله علیه وسلم
بر سبیل اشکارا قبیلهٔ قریش را بیگانگی حق عز وعلا دعوت نمود واز شرک
وعبادت اصنام نهی فرمود ومادام که حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام
خلایق را بخدا می خواند وتعرض ببتان قریش نمی کرد قوم نیز متعرض آنحضرت
نمی گشتند وهرگاه بر مجالس ایشان می گذشت می گفتند که این پسر عبد المطلب است
که از آسمان خبر می دهد ومیگوید ملائکه با من سخن می گویند وبعد از آنکه آیات
قرآنی مبنی از عیوب آلههٔ باطلهٔ قریش نازل گشت بنیاد عداوت واستهزا کردند
ودر ایذا واضرار سید ابرار وصحابهٔ عالی مقدار کمر سعی واجتهاد بر میان بستند
وخاک نامردمی در دیدهٔ مروت پاشیده دل مبارک آنحضرت را بسنگ جور وجفا

خستند عیب جویان وبیهوده گویان زبان بطعن وتشنیع گشادند وگاهی آن یتیم
القصیدهٔ کاینات را شاعر خواندند ولحظهٔ سر دفتر مکونات را ساحر گفتند وساعتی
آن مرکز دایرهٔ عقل وخرد را بجنون منسوب گردانیدند وچون بنا بر حمایت
ابو طالب بذات همایون رسول صلوات الله علیه بحسب ظاهر چندان اذیتی نمی
توانستند رسانید بعضی از اصحاب را گرفته بانواع ایذا وعذاب معذب می داشتند
وتکلیف می نمودند که از دین حق تبرا نمایند لاجرم سید عالم صلی الله علیه وسلم
صحابه را رخصت فرمود که بجانب حبشه هجرت فرمایند ودر سال پنجم از بعثت یازده
مرد وچهار زن پوشیده وپنهان از میان آن سیه دلان بیرون آمده بدیار
سیه پیکران شتافتند وروزی چند از تعذیب وجفای اشرار کفار فراغت یافتند
نقلست که بعد از هجرت آن جماعت که سردار ایشان امیر المومنین عثمان بود سورهٔ
والنجم نازل گشت ورسول آن آیات را در محفل قریش بآواز بلند قرائت نمود
ودر آن حین شیطان فرصت یافته از زبان معجز بیان آنحضرت بگوش بت پرستان
رسانید که تلک الغرانیق العلی وان شفاعتهن لترتجی از استماع این کلام عبدهٔ
اصنام فرحناک شده چون رسول بعد از فراغ از خواندن سوره سجده کرد جمیع مشرکان
که حاضر بودند غیر ولید بن مغیره سر بسجده نهادند وباهم گفتند که چون محمد خدایان
ما را بحسن وجهی یاد نمود ما نیز دست از ایذا واضرارش باز داریم ودر بارهٔ او
جز نکویی نیندیشیم وحضرت رسالت را جبرئیل از القای شیطان واقف ساخته
این معنی موجب ملال خاطر انور گشت وبخشندهٔ بی منت جهت تسلی آنحضرت آیت
فرستاد ومشرکان عمرو عاص وعمارة بن ولید بطلب ایشان ازین صورت آگاهی

غرانیق جمع غرنوق وغرنیق
حوالی لطیف را گویند

یافته باز در مقام عصیان و طغیان آمدند لیکن چون خبر متابعت ایشان بگوش
امیر المومنین عثمان و جمعی دیگر از مسلمانان که در حبشه بودند رسید بمکه مراجعت
نمودند و بنا بر آنکه جور و جفای کفار روز بروز سمت تزاید می گرفت نوبت
دیگر جمعی کثیر از صحابه برخصت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بحبشه رفتند
و مشرکان عمرو عاص و عمارة بن ولید را بطلب ایشان پیش نجاشی روان
کردند و نجاشی جهت تفتیش این حال مسلمانانرا طلبیده جعفر بن ابی طالب دران
انجمن آیتی چند از سورهٔ طه خواند و شمهٔ از حالات خواجهٔ کاینات بعرض پادشاه
حبشه رساند نجاشی را از استماع کلام ملک علام رقت تمام دست داده
و کلمات جعفر نیز مؤثر افتاده رسولان قریش را بی نیل مقصود باز گردانید

ذکر وقایعی که بعد از ین قضایا تا زمان هجرت حضرت خیر البرایا روی نمود

در سال ششم از بعثت خیر البشر باتفاق جمهور اهل سیر حمزه و عمر رضی الله عنهما
در سلک اهل اسلام انتظام یافتند و بدین واسطه ارباب توحید مستظهر و قوی
خاطر شده مشرکان پریشان ضمیر و دل شکسته گشتند و دران روز که فاروق اعظم
بحضرت خاتم صلی الله علیه و سلم ایمان آورد گفت یا رسول الله مناسب نمی نماید
که کفار لات و عزی را آشکارا پرستند و مسلمانان در نهان بعبادت قادر مختار
قیام نمایند آنگاه حضرت رسالت پناه باتفاق اصحاب بمسجد الحرام تشریف برده
باداء نماز و عرض نیاز اشتغال فرمودند و کریمهٔ یا ایها النبی حسبک الله و من
اتبعک من المومنین مقارن این حال نازل شد القصه چون بازوی شریعت بمعاونت
و متابعت حمزه و عمر رضی الله عنهما تقویت یافت و ارباب ضلالت مشاهده

کردند که اعلام اسلام روی در ارتفاع و رایات کفر و ظلام میل بانخفاض دارد
نایرهٔ حقد و حسد در کانون درون ایشان اشتعال پذیرفته قصد قتل سید عالم
صلی الله علیه و سلم نمودند و ابو طالب این خبر را شنیده بنی هاشم و بنی مطلب را
جمع ساخت و در حفظ و حمایت آنحضرت از ایشان معاونت خواست
مومنان جهت احراز مثوبت و کافران آن دو قبیله بواسطهٔ تعصب و حمیت
کمر موافقت بر میان بستند و ابو طالب با رسول و اصحاب و سایر بنی هاشم
و بنی مطلب غیر ابو لهب بشعبی که با و منسوب بود در آمد و مشرکان از کیفیت
حال آگاهی یافته عهد و پیمان را بایمان موکد گردانیدند که با آن دو قبیله مناکحت
و مبایعت و مخالطت ننمایند و بقدر امکان نگذارند که ایشان دران
دیار بچیزی منتفع شوند و درین باب وثیقهٔ نوشته از در خانهٔ کعبه آویختند
و مدت سه سال ارباب توحید در غایت صعوبت روزگار می گذرانیدند بعد
از ان هشام بن عمرو بن حارث و زهیر بن ابی امیه و مطعم بن عدی
و ابو البختری و زمعة بن اسود شبی باهم اتفاق نمودند که در نقض آن عهد سعی
نمایند و آن صحیفهٔ قاطعه را قطعه قطعه کنند و روز دیگر در مجمع قریش اظهار
این معنی کرده و مهم بخصومت و نزاع انجامیده درین اثنا ابو طالب بمجلس قوم
حاضر شد و گفت محمد مرا خبر داده است که ارضه باذن باری تعالی هر چه از جور
و ظلم در وثیقه که نوشته آید مسطور بوده خورده و غیر نام خداوند جل ذکره
چیزی باقی نگذاشته اکنون اگر سخن محمد دروغ بیرون آید من او را بشما سپارم تا بقتل
رسانید و اگر صدق او روشن شود شما از سر این عهدنامه درگذرید قریش این سخن را

مستحسن شمرده چون آن صحیفه را ملاحظه نمودند غیر از کلمهٔ باسمک اللهم یک حرف
نمانده بود و مخالفان منفعل شده سرها در پیش افکندند لیکن ابوجهل لعین در مقام
عناد و استکبار بود انگاه آن پنج نفر که اسامی ایشان مذکور شد آن کاغذ کهنه را
پاره ساختند و سلاح پوشیده به در شعب آمدند و حضرت رسول را با اصحاب
و احباب از انجا بیرون آوردند و مخلص اهل ملت از مضیق شعب در سال دهم از
بعثت روی نمود و هم درین سال ابوطالب وفات یافت و بعد از فوت او بسه روز
یا سی و پنج روز خدیجهٔ کبری رضی الله عنها بریاض رضوان شتافت و از مفارقت
این دو محب مشفق اندوه و حزن بی نهایت بر خاطر حضرت رسالت مستولی گشت
و اشرار کفار دست تعدی دراز کرده نسبت بآنحضرت ایذاء و بی ادبی را از حد
اعتدال در گذرانیدند بنابران خواجهٔ هر دو جهان از مکه بیرون آمده بطرف
طایف تشریف برد و عبد یالیل و مسعود و حبیب را که رؤسای قبیلهٔ ثقیف بودند
بقبول دین اسلام دعوت فرمود و آن سه لعین هذیانات بر زبان آورده سفها
و اراذل قوم را بران داشتند که سنگ بجانب رسول و زید بن حارثه که در ملازمتش
بود انداختند و سر زید و پای عرش سای آنحضرت را مجروح و خونین ساختند لاجرم
سید عالم صلی الله علیه و سلم بجانب حرم بازگشته چون ببطن نخله رسید و روز تا آخر
انجامید هم انجا توقف فرمود و پس از لحظه که پری پیکران کواکب جلوه گری آغاز نهادند
حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه در نماز ایستاده باواز بلند آغاز قران خواندن کرد در آن
اثنا هفت تن از جن نصیبین بدان مقام رسیده و آواز قرائت سید المرسلین را شنیده توقف
نمودند تا آنحضرت از اداء صلوة فراغت یافت انگاه خود را بر حضرت مصطفی

ظاهر

ظاهر ساخته بقبول دین اسلام موفق گشتند و رسول صلی الله علیه ایشان را
گفت که چون بوطن خود روید قوم خویش را بشریعت غرا دعوت کنید و پیمان بموجب
فرموده عمل نموده بسیاری از ایشان شرع شریف را پذیرفتند و نادیده آن
مردم دیدهٔ آفرینش را دوست گرفتند و بعد از سه ماه از واقعهٔ بطن نخله
فوجی کثیر ازین طایفه بشعب حجون آمده بملاقات خواجهٔ کاینات فایز شدند
و عبدالله بن مسعود که آن شب که در ملازمت آنحضرت بود عجایب و غرایب
موفور مشاهده نمود القصه روز دیگر شفیع روز محشر از بطن نخله بطرف مکه در حرکت
آمده در اثنای راه شنید که سفهای قریش داعیه دارند که در سلوک طرق بی ادبی
تقلید کفار طایف کنند بنابران بر زیر جبل حرا ساکن گشته از بعضی رؤسای قوم التماس
جوار فرمود و اکثر دست رد بر سینهٔ خیر البشر نهاده مطعم بن عدی این معنی را قبول نمود
و با اقارب و عشایر سلاح پوشیده آنحضرت را بمکه در آورد و در سال دهم از بعثت
حضرت رسالت علیه السلام و التحیه عایشهٔ صدیقه و سوده بنت زمعه را در حرم خویش
جای داد و با سوده که ثیب بود زفاف کرده بنابر صغر سن عایشه عروسی او
موقوف ماند و بعد از انقضای سه سال ازین تاریخ ان صورت در مدینه بوقوع
انجامید و در سال یازدهم در ایام حج بموضع عقبه شش نفر از اهل مدینه که یکی از انجمله
اسعد بن زراره بود بحضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه باز خوردند و آنحضرت ایشانرا
بقبول ایمان دعوت فرموده بنابر انکه ایشان از جهودان شنیده بودند که وقت
ظهور پیغمبر آخر الزمان است فی الحال مسلمان شدند و چون بمدینه باز گشتند قوم خود را ازین
امر آگاه ساخته ذکر حضرت رسالت در خطهٔ یثرب فاش شد و سکان انجا باسلام

میل نمودند و بروایتی در شب بیست و هفتم رجب این سال قضیهٔ غریبهٔ معراج
بوقوع پیوست و بقول این واقعه در شوال این سال واقع شد و بسیاری از علما
برانند که عروج خاتم الانبیا بعالم بالا در ماه ربیع الاول سال دوازدهم روی نموده
القصه **مثنوی** نیم شبان پیک آلهی زدور • آمد و آورد براق زنور • داد نویدش که ازین قعر جاه
خیز و بدریای ابد جوی راه • روی گشاده در احسان بتست • داعیهٔ رحمت رحمن بتست
لاجرم سید عالم صلی الله علیه وسلم **بیت** برق صفت جست بپشت براق • گرد بمیثاق شتابان ز وثاق
و نخست بمسجد اقصی تشریف برده و ارواح مقدسهٔ انبیا را انجا حاضر یافته با امامت
ایشان قیام فرمود انگاه **بیت** بر فلک ماه برامد نخست • ماه که بشکست از و شد درست
بعد از ان طبقات سماوات را در نوشته و غرایب و عجایب بسیار ملاحظه نموده
چون از سدرة المنتهی درگذشت جبرئیل انحضرت را بر خود تقدیم کرد و از عقب روان
شد تا بجای رسید و فرشته دست از وراء حجاب بیرون آورده آن سرور را برداشت
و جبرئیل از مرافقت باز ایستاد و حضرت رسالت راست بقوسین در امد چو تیر
چشم زما زاغ شده گوشه گیر آن دو کمان بس که بیک پی کشید بانگ زه از چرخ بگوش کسی
یافت کرامت بخطابی که خواست گشت مشرف بجوابی که خواست و دران شب پنج وقت
نماز برامت بلند مرتبت فرض شد و چون آن کرم رو منازل اسری به بسیط غبرا
مراجعت فرمود هنوز جامهٔ خواب گرم بود **بیت** رفته و باز آمده در یک زمان • رفتن و باز آمدنش توامان
و صباح روز دیگر حضرت خیر البشر حالت شب گذشته را بسمع قریش رسانیده ایشان
زبان بانکار گشودند و ابوجهل صورت واقعه را با امیر المومنین ابو بکر گفته وانجناب
بی توقف تصدیق فرموده دران روز بصدیق ملقب گشت و جمعی از اصحاب که

در

در ایمان ایشان ضعفی بود از استماع این خبر استبعاد نموده مرتد شدند
و با آنکه کفار نشانها از مسجد اقصی و کاروان خویش پرسیدند و آنچه جواب
شنیدند دانستند که مطابق واقع است درون آن تیره دلان بنور ایمان روشنی
نپذیرفت **نظم** که حاصل کند نیک بختی بزور • بسرمه که بینا کند چشم کور •
توان پاک کردن ز زنگ آینه • ولیکن نشاید ز سنگ آینه • و در سال دوازدهم از
بعثت دوازده کس از اهل مدینه بعزم طواف بیت الله الحرام بمکه آمده بعز
ملاقات خیر الانام علیه الصلوة والسلام فایز شدند و بیعت کردند که در سرا و ضرا
و شدت و رخا مطیع و منقاد رسول خدا باشند و این بیعت را اهل سیر بیعت
عقبهٔ اولی گویند و اسامی ان دوازده نفر اینست • سعد بن عباده • اسعد بن زراره
عوف و معاذ پسران عفرا • رافع بن مالک • منذر بن عمرو • عبادة بن صامت
یزید بن ثعلبه • عقبة بن عامر نابی • قطبة بن عامر بن حدیده • ابو الهیثم بن التیهان
عویم بن ساعده • و حضرت رسالت مصعب بن عمیر را همراه این جماعت جهت
تعلیم احکام شریعت بمدینه فرستاد و بیمن مقدم مصعب اکثر متوطنان خطهٔ
یثرب بقبول دین اسلام موفق گشتند • و مصعب درین باب عرضه داشتی
بحضرت رسالت مآب نوشته خود نیز متوجه پابوس شد و **در سال سیزدهم**
از بعثت بسیاری از اهالی مدینه بمکه شتافته شبی هفتاد تن از مردان و دو نفر از زنان
در عقبه شرف ملازمت حضرت رسالت را دریافتند در حالی که عباس بن عبد المطلب
همراهش بود و بعد از قیل و قال و جواب و سوال انصار گفتند یا رسول الله بر چه چیز
با تو بیعت کنیم سید عالم فرمود که بیعت کنید با من بر انکه متابعت و فرمان برداری

نماید و در وقت نشاط و حال کسل و اموال خود را بهنگام سختی و آسانی صرف
کنید و بامر معروف و نهی منکر اقدام فرمایید و در القاء کلمهٔ حق از ملامت هیچ ملامت
کننده نیندیشید و بر آنکه یاری نمایید مرا و چون بنزد شما آیم محافظت من بجای
آرید از آنچه انفس و اولاد و ازواج خود را نگاه می دارید و انصار بطوع و رغبت جوق جوق
بر آنجمله بیعت کرده متفرق شدند و همان لحظه شیطان بر سر عقبه بر آمده فریاد بر آورد که
ای اهل منا بدانید که مردم مدینه با محمد بیعت کردند و بر حرب شما اتفاق نمودند و
روز دیگر قریش پیش مدنیان رفته گفتند ای قوم اوس و خزرج ما شنیدیم که شما
بر حرب ما با محمد بیعت کرده اید جمعی از مشرکان که در میان ایشان بودند و از بیعت
خبر نداشتند سوگند خوردند که این سخن غیر واقع است و خاطرهاء کفار قرار گرفته
چون انصار بمدینه باز گشتند بعد از تفتیش و تفحص نزد ایشان بیقین پیوست که
آن خبر راست بوده بنا بران در ایذا و اضرار مسلمانان بیشتر از پیشتر مبالغه نمودند
و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم اصحاب را رخصت هجرت فرموده اکثر
بمدینه شتافتند بلکه بروایتی غیر از صدیق اکبر و علی مرتضی کسی در ملازمت آنحضرت نماند

گفتار در بیان قصد کفار نسبت به سید ابرار از غایت بغض و کینه و تشریف بردن آنحضرت در مرافقت صدیق اکبر بجانب مدینهٔ سکینه

چون قریش مشاهده نمودند که
اهل اسلام را مانند مدینه مأمنی پیدا شد و گمان بردند که رسول صلی الله علیه و سلم
بخاطر ب هجرت خواهد فرمود متوهم گشته در دار الندوه قرعهٔ مشورت در میان انداختند و پس از گفت و
شنید فراوان باستصواب شیطان مقرر ساختند که از هر قبیله شخصی بر سر حضرت خیر البشر رفته بیکبار تیغ بدان آنحضرت
رسانند تا خونش در قبایل پراکنده شده بنی عبد مناف بدیت راضی شوند و جبرئیل امین نزول نموده سید المرسلین را از مکر مشرکان آگاه

گرداند

گرداند و پیغام رب العالمین رسانید که شب در مقام معهود که باستراحت مشغول
می شد تکیه نکند و روز دیگر متوجه مدینه گردد بالجمله چون لباس زمان مانند دل اهل
ضلالت و طغیان تاریک و سیاه گشت کلانتران قریش مثل ابوجهل و ابولهب
و ابی بن خلف و نضر بن الحارث و عقبة بن ابی معیط با فوجی دیگر از کفار چنانچه
قرار داده بودند بر در سرای حضرت مصطفوی صلی الله علیه و سلم جمع آمدند
و انتظار می بردند که آنحضرت در خواب شود تا پای جرأت پیش نهاده دست بردی
نمایند و رسول صلواة الله علیه علی مرتضی را کرم الله وجهه طلبیده گفت که مشرکان
قصد قتل من دارند برد سبز مرا بپوش و در خوابگاه من بخسب که مکروهی بتو نخواهد رسید
و بدانکه من فردا بجانب مدینه روان خواهم شد می باید که تو امانتهاء مردم را که نزد
منست بدیشان رسانیده از عقب متوجه گردی و امیر المومنین علی رضی الله عنه
از سر جان برخاسته و نفس نفیس خود را فدای ذات آنحضرت ساخته در جای
خوابش تکیه فرمود و حضرت مصطفی از خانه بیرون خرامیده آغاز قرأت سورهٔ
یس نمود و مشتی خاک برگرفته بر سر مشرکان پاشید و آن خاک بر سر هر که
رسید در جنگ بدر بزخم تیغ آبدار بنار جهنم پیوست و چون آنحضرت از ایشان
بسلامت بگذشت چنانکه هیچکس او را ندید شخصی بر کفار ظاهر شده پرسید که
سبب این جمعیت چیست گفتند انتظار محمد می کشیم آن شخص سوگند خورد که محمد
از خانه بیرون رفت و خاک بر مفارق شما پاشید و آن باد پیمایان دست
بر سر برده فرقهای خود را خاک آلوده یافتند و از شکاف در احتیاط نموده دیدند که کسی
در خوابگاه حضرت رسالت پناه خفته است گفتند اینک محمد در خوابست و بخیال محال

بخانه رفته علی بن ابی طالب از جای برجست و ایشان شاه مردان را دیده دانستند که
آن شخص در قول خود صادق بوده انگاه از مرتضی پرسیدند که محمد کجاست جواب داد که
شما بر دانید که شب را در طلب او بروز رسانیده اید و اهل ضلالت در عین خجالت
لحظهٔ علی را کرم الله وجهه محبوس داشته آخر باشارت ابولهب بگذاشتند و
بطلب سید عالم صلی الله علیه و سلم مشغول شدند از عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها منقول است
که روزی بوقت استوا که حرارت مفرط بر هوا استیلا داشت بخلاف معهود
حضرت مصطفی بخانهٔ ما آمد و پدرم را گفت مرا بهجرت مامور گردانیده اند ابوبکر
پرسید که یا رسول الله با هم باشیم رسول فرمود که بلی انگاه بتعجیل تمام تهیهٔ اسباب
سفر کرده حضرت خیر البشر با صدیق اکبر بغار ثور رفت آورده اند که چون سید
ابرار دران غار قرار گرفت دو کبوتر بر در غار آشیانه ساخته بیضه نهادند و عنکبوت
پرده بر در غار تنیده حضرت الهی درختی دران مقام برویانید و روز دیگر اهل طغیان
سر در کوه و بیابان نهاده قایفی گرفتند تا پی بیرون برد و قایف بعد از مشقت
فراوان نشان پی یافته و نزدیک بغار ثور رسانیده گفت مطلوب شما ازینجا
تجاوز نکرده و ایشان چون آشیانهٔ کبوتر و پردهٔ عنکبوت را دیدند التفات بسخن
قایف ننموده نومید و حیران بازگشتند و ابوجهل فرمود تا در مکه ندا کردند که هر که محمد
یا ابوبکر را بیارد یا از اثر یکی از ایشان برد صد شتر بدهیم بصحت پیوسته که
احمد مختار صلی الله علیه با یار الغار [illegible] سه شب دران غار توقف نموده
دران شبها عامر بن فهیره که آزاد کردهٔ ابوبکر بود قدحی شیر بدانجا می آورد و عبدالله بن
اریقط را باجره گرفته و دو شتر بوی سپرده مقرر ساخته بودند که در صبح روز سیم

شترانرا

شترانرا بدر غار ثور رساند و بمراسم راهبری قیام نماید و بعد از انقضاء مدت
مذکور عبدالله بموجب وعده شترانرا بدر غار آورده رسانید بمراسم راهبری
حضرت خیر البشر و صدیق اکبر بر یک شتر نشستند و عبدالله و عامر بر دیگری
سوار شدند و بطرف مدینه راندند نقلست که سراقة بن مالک که سروری از قبایل
بود بنابر آنکه منادی قریش را شنود و گمان برد که آن دو رفیق بکدام طریق رفته اند
بر اسب خویش نشسته از عقب بشتافت و نزدیک بایشان رسیده اسپش
بسر در آمد و او پیاده شده باز لام تفأل کرد و با آنکه فالی که مکروه طبعش بود
روی نمود باز از عقب آن سرور در سیر آمده چنان تند راند که آواز قرائتش را
شنید و نوبت دیگر اسب سراقه بسر در آمده و او بزجر الاغ را برانگیخته و تاخته
چون میان او و حضرت پیغمبر مقدار دو نیزه مسافت بیش نماند رسول صلی الله
علیه و سلم گفت الهی شر او را از ما کفایت کن و مقارن این دعا چهار دست
و پای اسب سراقه بزمین فرو رفت و او فریاد بر آورد که یا محمد دعا فرمای
که اسب من خلاص شود تا من باز گردم و هر کس از عقب تو متوجه باشد
باز گردانم و بدعای حضرت مصطفی اسب مطلق العنان شده و سراقه امان نامه
از آنحضرت ستانده مراجعت نمود و بسیار کس را که بطلب رسول می آمدند
باز گردانید و از جمله وقایعی که در اثنای راه دست داد یکی آنست که سید عالم
صلی الله علیه و سلم منزل ام معبد را بنور حضور پرنور خویش مزین و منور
گردانید و دست مبارک بر پشت یکی از گوسفندانش که از غایت ضعف و ناتوانی
از رفتار باز مانده بود مالید تا از فوارهٔ پستان او شیر موفور بحیز ظهور آمد دیگر آنکه

بریده بن الحصیب اسلمی با هشتاد تن از قوم و قبیلهٔ خود بطمع شترانی که قریش وعده
کرده بودند سر راه بر حضرت رسالت پناه گرفت اما چون لطف رخسار و حسن گفتار
احمد مختار را مشاهده نمود بسعادت اسلام فایز شد و بجای علم دستار خویش
گشاده و بر سر نیزه بسته پیش پیش آن سرور روان گشت آورده اند که سکنهٔ مدینه
بعد از وقوف از بیرون آمدن پیغمبر از مکه بطریق استقبال هر صباح بحره می آمدند
و چون آفتاب گرم می شد باز می گشتند و روزی بدستور معهود مراجعت نموده
بودند که چشم یهودی بر حضرت رسالت افتاده بی اختیار فریاد بر آورد که ای بنی
قیله اینک آن بخت و سعادت که انتظار مقدمش می کشید بیامد و انصار در غایت
فرح و استبشار باستقبال استعجال نموده در بالای حره بعز دستبوس آنحضرت
سرافراز گشتند باتفاق مورخان وصول پیغمبر آخر الزمان بمدینه روز دوشنبه
بود از ماه ربیع الاول اما دران اختلافست که از شهر مذکور چند روز گذشته بوده
بالجمله آنحضرت آنروز در میان قبیلهٔ بنی نجار بسرای کلثوم بن هدم یا سعد بن خثیمه
نزول نمود و روزی چند آنجا توقف فرموده مسجد قبا را اول مسجدیست که حضرت
که آیت لمسجد اسس علی التقوی در شان آن نازل گشته بنا کرد و مسجد قبا اول
مسجدیست که حضرت مصطفی در مدینه ساخته آنجا نماز گذارد و پس از سه روز
از وصول آنحضرت بقبا علی مرتضی از عقب رسید و بنا بر آنکه از کثرت پیاده
رفتن آبلها بر پای آن جناب ظاهر شده بود خاتم الانبیا دست مبارک بر آن مالید
و دعای شفا خوانده آن رنج بصحت تبدیل یافت بلکه دیگر امیر المومنین حیدر درد پا نکشید

ذکر وقایع سال اول از هجرت سید ابرار علی سبیل الایجاز و الاختصار

بشنوت پیوسته

که روز جمعه حضرت رسول از قبا متوجه نفس مدینه شده چون ببنی سالم بن عوف
رسید از راحله فرود آمد و بخواندن خطبه و ادای نماز جمعه قیام و اقدام فرمود
و از آنجا نیز حرکت نموده در هر قدمی یکی از مشاهیر شهر زمام ناقهٔ خیر الانام علیه
الصلوة والسلام را می گرفتند و استدعا می کردند که یا رسول الله منزل ما را بوجود
شریف خویش مزین گردان و آن سرور بر زبان می آورد که مهار شتر مرا رها کنید
که او مامورست و همچنین می راند تا بزمینی که حالا مسجد آنحضرت است رسید و ناقه
دران موضع بزانو در آمده ابو ایوب انصاری رضی الله عنه پیش دوید
که یا رسول الله وثاق من نزدیک ترین منازل است باینجا اگر رخصت فرمایی
رحال ترا بخانهٔ خود برم و رسول دستوری داده ابو ایوب آن خدمت
بجا آورد و آنحضرت مدت هفت ماه در منزل ابو ایوب بسر برد و هم دران ایام
که خیر الانام علیه التحیة والسلام بمدینه نزول فرمود عبد الله بن سلام که از جملهٔ
احبار یهود بمزید دانش و تمیز امتیاز تمام داشت باسلام در آمد و در سال اول
از هجرت حضرت رسالت هم دران سرزمین که شتر بزانو در آمده بود به بنای مسجد
و حجرات قیام نمود و اسعد بن زراره هم درین سال وفات یافت و عبد الله بن
زبیر از کتم عدم بعالم وجود شتافت و درین سال زید بن حارثه و ابو رافع بفرمان
حضرت رسول بمکه رفته فاطمه و ام کلثوم و سوده را بمدینه آوردند و عبد الله بن
ابی بکر نیز مادر خویش ام رومان و خواهران خود اسما و عایشه را بمدینه رسانید
و در جمادی الاول این سال سلمان فارسی رضی الله عنه بحلیه ایمان متحلی شد و در
همین سال فریضهٔ نماز پیشین و نماز دیگر و نماز خفتن که دو رکعت دو رکعت بود

مقرر شد که چهار چهار گزارند و نماز بامداد و نماز شام بر حال خود بماند و سنت
اذان هم درین سال پدید آمد و منصب موذنی بر بلال قرار گرفت و در همین سال
عقد مواخات میان اصحاب خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات بوقوع
انجامید و ولید بن مغیره و عاص بن وایل که از جملهٔ علظا مشرکان بودند هم درین
سال بدوزخ پیوستند و در سال نخستین از هجرت رکی در نواحی مدینه تکلم نموده
چون این حدیث بسمع شریف نبوی رسید بر زبان آورد که این علامت
قیامت است **ذکر وقایع سال دوم از هجرت حضرت علیه السلام والتحیه** رسالت
در شعبان اینسال روزهٔ رمضان فرض شد و صدقهٔ فطر واجب گشت و رسول
صلی الله علیه روز عید بصحرا خرامیده نماز بجماعت گزارد و هم درین سال
قبله از جانب بیت المقدس بجهت کعبه تحویل یافت و تزویج فاطمهٔ زهرا و علی
مرتضی رضی الله عنهما درهمین سال قبله بوقوع پیوست و درین سال آیت
اُذِنَ لِلَّذِینَ یُقَاتَلُونَ بِاَنَّهُم ظُلِمُوا وَاِنَّ اللّهَ عَلَی نَصرِهِم لَقَدِیر نازل شده ابتدای
جهاد اتفاق افتاد و پوشیده نماند که در هر لشکری که حضرت خیر البشر بنفس همایون
حاضر بوده اهل سیر آنرا غزاة و غزوه گویند و در سپاهی که حضرت رسالت
پناه تشریف نداشته بلکه بعضی از اصحاب را جهت دفع فوجی از کفار
نامزد فرموده بوده آنرا سریه خوانند و یکی از جملهٔ غزوات که در اول سال
دوم واقع شد آنست که حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات سعد بن عباده را
در مدینه خلیفه ساخته بقصد جمعی از قریش و قبیلهٔ بنی ضمره لوای عزیمت برافراخت
و چون بمنزل ابوا رسید مخشی بن عمرو پیشوای بنی ضمره التماس صلح کرد و آنحضرت

باوی مصالحت نموده مراجعت فرمود و از جملهٔ سرایای این سال یکی آن بود که سید
عالم صلی الله علیه وسلم عبیدة بن حارث بن عبد المطلب را که شیخ المهاجرین لقب
داشت با شصت نفر از مهاجران بر سر جمعی از قریش که جهت مهمی از مکه بیرون آمده
بودند فرستاد و علم سفید ترتیب داده از بمسطح بن اثاثه تسلیم فرمود و بروایتی
اول علمی که در اسلام بسته شد آن بود بالجمله ابو عبیده را با کفار قریش که ریاست
ایشان بتولی تعلق با بوسفیان می داشت اتفاق ملاقات افتاده تیر بجانب یکدیگر
انداختند و اول کسی که تیر بر روی مشرکان افکند سعد بن ابی وقاص بود و بیت پریشان
از اهل ایمان متوهم گشته فرار نمودند و ابو عبیده بمدینه مراجعت فرمود و دیگری از
سرایای این سال آن بود که بسمع شریف حضرت نبوی صلوات الله علیه رسانیدند که
جمعی از قریش که جهت تجارت بشام رفته بودند بازگشته عزیمت مکه دارند و آنحضرت
حمزة بن عبد المطلب را با سی نفر از مهاجر بسر کاروان فرستاد و لوای سفید ترتیب داده
ابو مرثد غنوی را علم دار آن سپاه ساخت و حمزه رضی الله عنه رایت توجه برافراخته
قریب بکنار دریا بقریشیان که ابوجهل در ان میان بود رسید و از جانبین آهنگ
جنگ نموده آخر الامر بسعی مجدی بن عمرو جهنی که هم سوگند فریقین بود مهم بصلح انجامید
و هم درین سال حضرت رسول صلی الله علیه وسلم سعد بن ابی وقاص را با بیست کس
از مهاجران بقصد کاروان قریش بجانب خرار که قریب بجحفه است فرستاد و فرمود که
از انجا درنگذری و سعد چون بدان موضع رسید معلوم کرد که قریشیان درگذشته اند
لاجرم بازگشت و از جملهٔ غزوات سال دوم از هجرت دیگری آنست که سید المرسلین
با دویست کس از مهاجرین بقصد قافلهٔ قریش از مدینه توجه فرموده تا منزل بواط رفت

ولی از انکه با کفار ملاقات دست نداد مراجعت نمود و دیگری انکه بسمع اشرف
خواجه کاینات علیه افضل الصلوات رسید که ابو سفیان با مال فراوان و جمعی
کثیر از قریشیان بجانب شام روان گشته است بنابران با صد و پنجاه کس
یا دویست کس از مهاجران بقصد ایشان بمنزل عشیره که موضعی است از بطن ینبع
شتافت و چون محقق گشت که ابو سفیان درگذشته است بمدینه سکینه معاودت
فرمود و درین سفر امیر المومنین حیدر کرم الله وجهه ملقب بابو تراب گشت و درهمین
سال سید عالم صلی الله علیه و سلم پسر عمهٔ خود عبد الله بن جحش اسدی را با هشت نفر
یا دوازده نفر از اکابر مهاجر ببطن نخله فرستاد و چون عبد الله بدان مقام رسید
کاروان قریش که از طایف مویز و ادیم طایفی بار کرده بمکه می بردند در غرهٔ رجب
پیش آمدند و مسلمانان بتصور انکه ان روز سلخ جمادی الآخر است کافرانرا غافل ساخته
بیکناگاه بر سر ایشان تاختند و یکی از اهل اسلام واقد بن عبد الله نام بزخم تیری
عمرو بن الحضرمی را که مهتر کاروان بود بقتل رسانید و دیگران عثمان بن عبد الله و حکم بن
کیسان را اسیر کردند و اموال کاروانیان بدست مسلمانان افتاده مظفر و منصور باز
گشتند چون نزدیک بمدینه رسیدند با انکه تا آن غایت ایتی که دلالت بر فرضیت
خمس کند نازل نشده بود عبد الله بن جحش خمس غنایم را جهت حضرت رسالت جدا
نموده بقیه را بر یاران خویش قسمت فرمود و این اول خمسی است که از برای رسول
صلی الله علیه و سلم افراز کردند و نخستین غنیمتی است که میان مسلمانان قسمت یافت
بالجمله بنا بر انکه این واقعه در ماه حرام بوقوع انجامیده بود مومن و مشرک بر عبد الله بن
جحش و اصحابش زبان طعن و تشنیع دراز ساختند و حضرت پیغمبر حکم فرمود که هیچ کس

در غنایمی که آورده بودند تصرف نکند و اهل سریه ازین حرکت پشیمان شده بترس و بیم
روزی میگذرانیدند تا آیت یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر و صد عن
سبیل الله و کفر به والمسجد الحرام واخراج اهله منه اکبر عند الله والفتنة اکبر من القتل
نازل شد و عبد الله بن جحش و یاران او ازین غم رهایی یافته رسول صلی الله علیه و سلم
غنایم را بموجبی که سابقا مسطور گشت قسمت فرمود نقلست که قریش جهت عثمان بن
عبد الله و حکم بن کیسان فدیه ارسال داشتند تا ایشانرا خلاص گردانند و بنا بر انکه
سعد بن ابی وقاص و عتبة بن غزوان که داخل سریه عبد الله بن جحش بودند
بسبب کم شدن شتری باز پس مانده بودند حضرت فرمود که چون یاران ما بسلامت رسول ص
باز آیند اسیران شما را اطلاق فرماییم و پس از انکه سعد و عتبه بمدینه رسیدند پیغمبر صلی الله
علیه و سلم آن دو تن را باسلام دعوت نموده حکم بن کیسان ایمان آورد و عثمان
بن عبد الله مشرک بمکه باز گشت و بر کفر مرد و یکی از معظمات غزوات سال دوم
از هجرت سید کاینات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات انست که بسمع شریف
انحضرت رسید که ابو سفیان با کاروان قریش از شام باز گشته متوجه مکه اند
بنابران با جمعی از انصار و مهاجران بسر راه ایشان روان شد و ابو سفیان ازین
واقعه اگاهی یافته ضمضم غفاری را بمکه فرستاد تا از قریش استمداد نماید و چون
ضمضم بحرم رسید و پیغام ابو سفیان بقوم رسانید اکثر اکابر و اصاغر قریش تهیهٔ
سفر کرده نهصد و پنجاه نفر متوجه حضرت پیغمبر گشتند و درمیان ایشان صد شتر و صد
اسب بود و مجموع سواران و بعضی از پیادگان زره داشتند و هر روز یکی از بزرگان
قوم سپاه را طعام می داد لیکن ابو سفیان راه را گردانیده و قافله را بسلامت

گذرانیده بمکه رفت و قیس بن امرؤ القیس را نزد قوم ارسال داشته پیغام کرد
که سبب بیرون رفتن شما حمایت کاروان بود واکنون که ما در ضمان عافیت
بحریم حرم رسیدیم مناسب آنست که شما نیز مراجعت نمایید و قیس با صنادید
قریش ملاقات نموده و باداء رسالت پرداخته ابوجهل گفت والله که باز نگردیم
تا ببدر نرسیم و در آنجا شراب نخوریم و عشرت ننماییم و جون جشن کنیم آوازهٔ شوکت
و حشمت ما در اطراف دیار عرب منتشر شود قوم بالضروره بسخن ابوجهل عمل نموده
متوجه بدر گشتند و از انجانب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با سیصد و
پنج کس که قریب هشتاد تن از مهاجر و باقی از انصار بودند و هفتاد شتر و دو اسب
یا سه اسب و شش زره و هشت شمشیر داشتند در حرکت مسارعت فرمود
و در نواحی چاهها بدر تلاقی فریقین دست داده حق سبحانه و تعالی بر طبق
آیت وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ وَأَنْتُمْ أَذِلَّةٌ فرشتگان ابلغ سوار بمدد لشکر سید ابرار
فرستاد تا دمار از نهاد کفار خاکسار بر آوردند و اعلام اسلام ارتفاع یافته
رایات کفر و ظلام نگون گشت هفتاد نفر از مشرکان که ابوجهل و عتبه و شیبه و
امیة بن خلف و ابوالبختری و زمعة بن اسود و نوفل بن خویلد از انجمله بودند کشته گشتند
و باتفاق اهل سیر در آن روز بیست و چهار نفر از کفار بدست مرتضی علی کرم الله وجهه
بقتل آمدند و بعضی سی و شش نفر گفته اند و هفتاد کس دیگر مثل عباس بن عبد المطلب و عقیل
بن ابی طالب و سهیل بن عمرو و عقبة بن ابی معیط و نضر بن الحارث و ابوالعاص بن الربیع و
ابوعزه شاعر اسیر شدند و از جمله اسیران عقبة بن ابی معیط و نضر بن حارث باشارت
حضرت مصطفوی و ضرب تیغ جناب مرتضوی و عاصم بن ثابت بدوزخ شتافتند و عباس

آمدن

رضی الله عنه در سلک اهل اسلام انتظام یافته ابوعزه بنابر افلاس خلاص شد اما
او را سوگند دادند که من بعد بر جنگ مسلمانان اقدام ننماید و بعضی دیگر از اسیران
فدا داده و برخی چند گاه بمعلمی اطفال انصار پرداخته مطلق العنان شدند
و از ارباب توحید در روز بدر چهارده کس شربت شهادت چشیدند و بعد ازین
فتح نامدار احمد مختار صلی الله علیه الی انقراض الادوار در منزل صفرا بر سر تلی نشسته
غنایم را بر حضار معرکه که سیصد و پنج تن بودند قسمت فرمود و هشت تن دیگر از اصحاب را
که جهت بعضی ضروریات برخصت آنحضرت از جنگ تخلف نموده بودند داخل
ایشان ساخته حصهٔ غنیمت ارزانی داشت و برین تقدیر اهل بدر سیصد و سیزده
نفر باشند موافق عدد لشکر طالوت در وقتی که با جالوت محاربه نمود و این نصرت
و ظفر بروایت بسیاری از اهل سیر در روز جمعهٔ هفدهم رمضان دست داد و درهمین
سال عمیر بن عدی عصما بنت مروان یهودیه را که بهجو حضرت خیر البریه زبان می‌گشاد
باستصواب آنحضرت بقتل آورد و منبه حجی که باغوای صفوان بن امیه بقصد
رسول صلی الله علیه وسلم از مکه بمدینه آمده بود مسلمان شد و درین سال آن برگزیدهٔ
ملک متعال جهت عصیان و طغیان یهود بنی قینقاع بمحاصرهٔ ایشان اشتغال فرمود
و چون جهودان که هفتصد نفر بودند در درون قلعه تنگ آمدند بحکم خدا و رسول صلی الله
علیه وسلم از سر خون یهود در گذشته باجلاء ایشان حکم فرمود نقلست که ابوسفیان
بعد از واقعهٔ بدر نذر کرد که روغن بر خود نمالد و با زنان مصاحبت نکند تا انتقام از
حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام نکشد و در اوائل این سال با دویست نفر
بنواحی مدینه آمد و بخری در ناحیهٔ عریض شخصی از انصار را دیده بقتل رسانید و چند

وعمیر بن

رضا داده بالضروره روزی ... امیه
دینار از آن حج و عبدالله عبدالله بن
ابی سلول رسول

درخت خرما را سوخته بخیال آنکه نذرش بوفا رسید بازگشت وحضرت رسول
ازین جرأت آگاهی یافت با دویست نفر از اصحاب در عقب ابوسفیان
روان شد ومشرکان از توجه آنحضرت واقف گشته بجهت سهولت رفتار
انبانهای سویق را که همراه داشتند بینداختند ومسلمانان آنهارا برگرفته آن
غزوه را غزوهٔ سویق نام نهادند ودرین سال رقیه بنت رسول الله که زوجهٔ عثمان
رضی الله عنه بود وفات یافت وابولهب بعد از استماع واقعهٔ بدر از غایت
حزن واندوه عدسه بیرون آورده بدوزخ شتافت

ذکر وقایع سال سیم از هجرت

در اوایل این سال سید ابرار با دویست کس از مهاجر وانصار بقصد جمعی
از بنی سُلیم وغطفان بقرقرة الکدر تشریف برد وبی از آنکه با کفار ملاقات
اتفاق افتد مراجعت فرمود اما درین سفر پانصد شتر بدست اهل اسلام درآمد
وغزوهٔ ذی امر که از غزوهٔ انمار نیز گویند هم درین سال واقع شد ودران سفر
چهارصد وپنجاه نفر از اصحاب ملازم رکاب خیر البشر بودند وبنی ثعلبه ومحارب
که سبب توجه آنحضرت اجتماع ایشان بود بعد از وقوف بر نهضت حضرت
رسالت در قلل جبال پریشان شده بجنگ پیش نیامدند اما در روزی که بواسطهٔ
کثرت باران جامهای پیغمبر آخر الزمان نمناک گشته بود وآنحضرت اثواب را بر درختی
انداخته در سایهٔ آن باستراحت اشتغال داشت دعثور که بمزید شجاعت از انجماعت
ممتاز بود این حالت را مشاهده نموده با شمشیر کشیده بر سر آن سرور دوید و گفت
کیست که ترا حمایت کند از من حضرت فرمود که حق سبحانه وتعالی وفی الحال
جبرئیل جنان بر سینهٔ دعثور زد که تیغ از دستش بیفتاد پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم

برخاسته وشمشیر را برداشته گفت که کیست که ترا حمایت کند از من دعثور گفت
هیچکس آنگاه کلمهٔ شهادت بر زبان رانده مسلمان شد وهم درین سال زید بن حارثه
بفرمان احمد مختار با صد سوار بر سر راه کاروان قریش شتافت وایشان را دریافت
اما قرب صد هزار درم از اموال کاروانیان بدست مسلمانان افتاد ودرهمین سال
کعب بن اشرف وابو رافع تاجر حجاز که بکثرت شقاوت از اکثر اعدا حضرت مصطفی
ممتاز بودند بسعی انصار بقتل رسیدند ودرسنهٔ ثلث سید عالم دختر خود ام کلثوم را
بعثمان بن عفان رضی الله عنه داد وحفصه بنت عمر بن خطاب وزینب بنت خزیمه را
در عقد خویش آورد واز معظمات غزوات این سال یکی آنست که ابوسفیان با سه هزار
مرد که هفتصد نفر از آنجمله زره پوش بودند ودویست اسپ وسه هزار شتر داشتند
بجانب مدینه توجه نمود وحضرت خیر البشر بعد از استماع این خبر میخواست که در مدینه
متحصن گشته بدفع کفار قیام نماید اما بالآخره بواسطهٔ الحاح ومبالغهٔ جمعی از جوانان
اهل اسلام بکراهت تمام در نماز دیگر روز جمعه چهاردهم شوال سلاح پوشیده با هزار
نفر متوجه حرب کفار گردید اما عبد الله بن ابی سلول با سیصد کس از راه بازگشت
وروز دیگر قریب بکوه احد اصحاب توحید وارباب شرک بهم رسیده نایرهٔ قتال
وجدال اشتعال یافت ونخست مشرکان مغلوب شده چون مسلمانان باخذ غنیمت
مشغول گشتند خالد بن ولید وعکرمة بن ابی جهل با جمعی کثیر از شکاف عینین که بر پس پشت
سپاه اسلام بود وضبط آن در عهدهٔ عبد الله بن جبیر در آمدند واهل ایمان را منهزم ساختند
چنانچه زیاده از چهارده تن پیش حضرت رسول اُحُدی نماندند ودران جنگ شصت وپنج کس
از مومنان چهار نفر از مهاجر وباقی از انصار بسعادت شهادت فایز شدند وحمزة بن

عبدالمطلب و عبدالله بن جحش و مصعب بن عمیر از جملهٔ شهدای مهاجرین بودند و حنظلهٔ
غسیل الملایکه در سلک شهدای انصار انتظام داشت و از کفار بیست و دو نفر
بقتل آمدند و طلحه بن ابی طلحه صاحب لوای قریش و برادرانش عثمان و ابو سعید
و پسرانش مسافع و حارث و کلاب از انجمله بودند و دران روز دندان همایون رسول
مهیمن بجون بزخم سنگ عتبه بن ابی وقاص شکسته خون بر محاسن شریفش فرو دوید
و بروایتی ابن قمیة لعنه الله شمشیری بذات مبارک آنحضرت رسالت رسانید چنانچه آنحضرت
از شدت ضرب تیغ آن ملعون در کوی افتاده از چشم مردم و مردم چشم نهان گشت و
شیطان فریاد بر آورد که محمد بقتل رسید و در روز احد شیر بیشهٔ هیجا یعنی علی مرتضی
کرم الله وجهه کارزاری نمود که دوست و دشمن بروی آفرین کردند و از آسمان آوازی
آمد که لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و طلحه بن عبید الله و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیده بن
جراح و ابو طلحهٔ انصاری و ابو دجانه رضی الله عنهم نیز دران روز داد مردی و مردانگی
دادند نقلست که دران وقت که رسول صلی الله علیه و سلم در کو افتاده بود که ندا
رسول الله حیا سویا سید عالم اشارت فرمود که خاموش باش و مسلمانان چون از
حیات خواجهٔ کاینات خبر یافتند از هر طرف بملازمتش شتافتند و آنحضرت با جمعی
از یاران بجانب شعب احد رفته چون زنان قریش دیدند که معرکه خالی شد شهدای
مسلمین را مثله کردند و هند بنت عتبه که زن ابو سفیان و مادر معاویه بود جگر عم
پیغمبر را بمکید بعد از ان ابو سفیان از داعیهٔ رجوع بمکه پیدا شده نخست بپایان شعب
احد آمد تا معلوم کند که خلاصهٔ موجودات در زمرهٔ احیا انتظام دارد یا بعالم دیگر انتقال
فرموده لاجرم نعره زد که محمد در میان قوم هست یا نی و باشارت حضرت رسالت

اصحاب

اصحاب ساکت بوده ابو سفیان باز آواز داد که پسر ابو قحافه زنده هست و هیچکس
بجوابش زبان نگشاده نوبت دیگر گفت آیا پسر خطاب چه حال دارد و این
کرت نیز جواب نشنیده روی بقوم آورد که اینها که نام بردم همه کشته اند
و امیر المومنین عمر از استماع این سخن بی طاقت شده فریاد بر آورد که ای دشمن
خدای دروغ گفتی زیرا که کسانی که نام بردی در ضمان صحت و سلامت اند
انگاه ابو سفیان بعضی از سخنان که تفصیل آنها موجب تطویل است بر زبان آورده
در آخر گفت که موعد میان ما و شما سال دیگر بدر است و بطرف مکه روان شد
و بروایت اشهر حضرت خیر البشر بر شهدای احد نماز گزارده فرمود تا ایشان را در همان
جامهای خون آلود که در بر داشتند دفن نمودند و جهت عم بزرگوار خویش تاسف
و تحسر بسیار خورده در آخر روز بمدینه تشریف برد و روز دیگر خبر رسید که
ابو سفیان از مراجعت بمکه پشیمان گشته باز خیال قتال دارد بنابران پیغمبر آخر الزمان
با یاران که در احد همراه بودند از مدینه بیرون آمده تا موضع حمراء الاسد رفت و
کفار از توجه سید ابرار واقف شده بر سبیل تعجیل بمکه شتافتند نقلست که
در حمراء الاسد ابو عزهٔ شاعر و معویة بن المغیره را مسلمانان گرفته بنظر
خیر البشر رسانیدند و ابو عزه فی الحال بقتل رسیده معویه بنابر التماس ذی النورین
رضی الله عنه خلاص شد مشروط بآنکه اگر بعد از سه روز او را در مدینه بیابند خونش
هدر باشد و بر طبق آیت اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون
آن خون گرفته را در روز چهارم ازین شریطه در مدینه دیدند و زید بن حارثه
و عمار بن یاسر بفرموده پیغمبر صلی الله علیه بقتلش رسانیدند علما آورده اند که

بعد از واقعهٔ احد سفیان بن خالد هذلی با گروهی از عضل و قاره بمکه رفته
کفار قریش را تهنیت گفت و دران ایام که در حریم حرم بود شنود که سلافه
بنت سعد زن طلحه بن ابی طلحه نذر کرده که هر کس سر عاصم بن ثابت را که
کشندهٔ دو پسر اوست نزد وی برد صد شتر خوب بانکس دهد و قوت طامعهٔ
سفیان در حرکت آمده بعد از انکه بمیان قوم خود باز گشت حیله برانگیخت
و هفت کس بملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرستاد تا اظهار
اسلام نموده گفتند یا رسول الله جمعی کثیر از مردم قبیلهٔ ما ایمان آورده اند
اکنون ملتمس آنست که فوجی از صحابه را همراه بمیان ایشان فرستی تا بتعلیم قواعد
شریعت قیام نمایند سید عالم التماس آن قوم را قبول فرموده ده کس از
کبار اصحاب که عاصم بن ثابت و مرثد بن ابی مرثد و خبیب بن عدی و زید بن
دثنه و عبد الله بن طارق از انجمله بودند بموجب اشارت انحضرت با ایشان
روان شدند و چون نزدیک بآبی که رجیع نام داشت رسیدند یکی از ان منافقان
پیشتر رفته سفیان را خبر کرد و آن ملعون با دویست مرد مصلح بقصد مسلمانان
حرکت نموده در حالتی که آن سعادتمندان بکوهی بالا میرفتند بدیشان باز خوردند
خواست که همه را در صورت امان بچنگ آورد اما عاصم باتفاق یاران بزرگوار
تیرباران کرد و بعد از انکه سهام با تمام رسید عاصم تیغ برکشید و روی بقبله
دعا آورد که الهی من در اول روز دین ترا حمایت کردم تو در آخر روز سر مرا از
شر کفار محفوظ دار و این دعایش بنا بران بود که می دانست که سلافه نذر نموده
که در کاسهٔ سرش شراب آشامد بالجمله عاصم دران روز شربت شهادت چشیده

چون

چون مشرکان خواستند که سر او را از تن باز کنند دیدند که زنبور موفور بر گرد
بدن عاصم جمع آمده لاجرم دست ازان کار باز داشته خیال کردند که در شب
که زنبوران کم شوند بآن مهم بپردازند و چون شب درآمد حق عز و علا
سیلی فرستاد تا جسد عاصم را ببرد و مشرکان در غایت خذلان باز گشتند
و در روز قتل عاصم ازان ده نفر هفت کس دیگر نیز شهید شدند و خبیب بن عدی
و زید بن دثنه بدست کفار گرفتار گشته و کسان سفیان ایشانرا بمکه برده
بزر فروختند و مشرکان قریش آن دو سعادتمند را که از اولیاء صحابه بودند
بر دار کردند و خبیب را جهت انتشار خبر قوت و شوکت خویش بر دار
گذاشته چهل کس را بمحافظتش گماشتند و سید عالم صلی الله علیه و سلم
برین معنی وقوف یافته زبیر بن العوام و مقداد بن الاسود را جهت فرود
آوردن خبیب بمکه فرستاد و آن دو بزرگوار شبی بپای دار رسیده و
محافظان خبیب را خفته یافته جسد انجناب را زبیر در پیش اسب گرفت
و باتفاق مقداد باز گشت صباح روز دیگر قریش ازین صورت آگاه
شده هفتاد کس از عقب زبیر و مقداد توجه نمودند و چون بایشان
رسیدند زبیر پیاده گشته خبیب را از پشت زین بر روی زمین نهاد
و فی الحال زمین او را فرو برد و کفار این امر بدیع را مشاهده کرده بنا
بر انکه می دانستند که بر زبیر و مقداد زود زود ظفر نمی توان یافت بصوب
مکه شتافتند گویند که سفیان بن خالد بکشتن عاصم و اصحاب او خرسند گشته
بجمع آوردن سپاه پرداخت تا بکار به حضرت رسالت پناه شتابد و بر تو

این خبر بر پیشگاه ضمیر انور آن سرور تافته شخصی را که موسوم بعبد الله انیس بود
بفرستاد تا در شبی که آن شریر بخواب غفلت رفته بود و سر پر شر او را از بدن
خبیث جدا ساخت **ذکر وقایع سنه اربع** در اوایل این سال حضرت مصطفی
صلوات الله وسلامه علیه بنابر التماس ابو برا عامر بن مالک که او را ملاعب
الاسنه می گفتند هفتاد تن از زهاد صحابه را که عامر بن فهیره و عمرو بن
امیه ضمری از انجمله بودند جهت هدایت و ارشاد اهل نجد مامور گردانیده
منذر بن عمرو ساعدی را بامارت ایشان تعیین کرد و چون این گروه بعد از
قطع منازل وطی مراحل به بئر معونه رسیدند عامر بن الطفیل که برادر زاده
ملاعب الاسنه بود از غایت شقاوت جمعی کثیر فراهم آورده و بر سر اصحاب
تاخته غیر عمرو بن امیه ضمری همه را بدرجه شهادت رسانید و عمرو بجانب
مدینه شتافته در اثنای راه بدو مشرک از قبیله عامر بن الطفیل بودند باز
خورد و چون ایشان در خواب شدند هر دو را کشته بعد از آنکه بمدینه
رسید کیفیت واقعه را بعرض رسانید حضرت مصطفی علیه من الصلوات
انماها او را بسهو وخطا منسوب داشته فرمود که این دو شخص در امان من
بودند و حالا دادن دیت ایشان واجب است بعد از آن بحصار بنی نضیر
که هم سوگند آنحضرت بودند رفته در باب دیت آن دو شخص از یهود استعانت
طلبید و جهودان بحسب ظاهر این معنی را قبول نموده غدری در خاطر
گذرانیدند و جبرئیل امین رسول رب العالمین را از خیال ایشان آگاه
گردانیده آنحضرت فی الحال بطرف مدینه بازگشت آنگاه محمد بن مسلمه را

نزد

نزد بنی النضیر فرستاد که ازین دیار بیرون روید زیرا که نسبت بمن قصد
غدر کردید و یقین دانید که بعد از ده روز هر کس از شما را که اینجا یابند
بفرمایم تا گردنش را بزنند یهود ازین تهدید ترسیده بتهیه اسباب نهضت
پرداختند اما بالآخره بمواعید و اغواء عبد الله بن ابی فریفته شده خاطر را
بر توقف قرار دادند و حضرت رسالت بنواحی قلعه ایشان رفته
بمحاصره اشتغال نمود و پس از انقضاء روزی چند بنو نضیر از مدد عبد الله بن
ابی مایوس گشته و از مضیق حصار تنگ آمده نزد خیر البشر خبر فرستادند
که ما را بگذار تا ازین دیار بیرون رویم آنحضرت جواب داد که امروز این سخن
درجه قبول نمی یابد مگر آنکه اسلحه خود را بگذارید و آن مقدار اموال که
مواشی شما بر توانند داشت ببرید و بقیه را رها کنید جهودان از غایت اضطرار
باین معنی راضی شده و جلاء وطن اختیار کرده بعضی بخیبر رفتند و برخی در اطراف
آفاق پراکنده گشتند و بنا بر آنکه در روز احد ابو سفیان بسمع سرور پیغمبران
رسانیده بود که سال دیگر همین وقت موعد ملاقات میان ما و شما
ببدر است و یکی از اصحاب باشارت آنحضرت جواب داده که آری خدا
خواسته باشد در سال چهارم از هجرت که زمان وعده متقارب گشت حضرت
صلی الله علیه وسلم با هزار و پانصد کس بجانب بدر توجه فرمود و ابو سفیان
با فوجی از لشکر شیطان از مکه بیرون آمده بعد از آنکه بمر الظهران رسید از غایت
عسرت که در میان مشرکان واقع بود خوف بروی استیلا یافته مراجعت
نمود و سید عالم صلی الله علیه وسلم و فاطمه بنت اسد بن هاشم والده علی مرتضی

کرم الله وجهه و ابو سلمة بن عبد الاسد المخزومی وفات یافتند و هم درین سال
حضرت رسالت ام سلمه را که زوجهٔ ابن ابو سلمه بود بعد از انقضاء عدت
با خود عقد فرمود ذکر وقایع سال پنجم از هجرت در ربیع الاول این سال بسمع
همایون رسول مهیمن چون رسید که اکیدر بن عبد الملک حاکم دومة الجندل لشکری جمع کرده
قصد مدینه دارد بنا بر آن حضرت با هزار کس از یاران بدان صوب نهضت فرمود و در
اثناء راه مراعی و مواشی مخالفان بدست مسلمانان افتاد و چون این خبر بگوش اهالی
دومة الجندل رسید متفرق گشتند و حضرت رسول در آن نواحی روزی چند خیمهٔ اقامت
زده سرایا باطراف فرستاد و در ضمان فتح و نصرت بمدینه مراجعت نمود و درین سال
حارث بن ابی ضرار که سردار قوم بنی مصطلق بود بخیال حرب رسید ابرار لشکری فراهم
آورد و آنحضرت کیفیت واقعه را شنیده با فوجی از مهاجر و انصار متوجه کفار گشت
و بعد از تلاقی فریقین منتقم جبار سپاه اسلام را بملایکه امداد نموده اعداء دین انهزام یافتند
و غنیمت بسیار و بردهٔ بی شمار در تحت تصرف سپاه حضرت رسالت پناه درآمد
و از جملهٔ اسیران یکی برّه بنت حارث بن ابی ضرار بود که چون چشم احمد مختار بروی
افتاد و او را در حریم حرم خویش جای داد و ملقب بجویریه گردانید و اهل اسلام
این واقعه را استماع نموده با هم گفتند که خویشان حرم سید عالم صلی الله
علیه و سلم بذل اسر و رقیت گرفتار باشند لاجرم جمیع سبایای بنی مصطلق را
آزاد کردند و درین سفر میان سنان بن وبرهٔ جهنی هم سوگند قبیله خزرج و جهجاه بن
سعید غفاری اجیر امیر المومنین عمر بجهت سببی نزاع واقع شد جهنی فریاد برآورد که
یا معشر الانصار و جهجاه آواز داد که یا معشر المهاجرین و مرد و فریق با شمشیرها کشیده

در جنبش آمده چون معلوم شد که حق بجانب سنان است مهاجران در خاطر جوئی وی
کوشیدند و کیفیت منازعت بگوش عبد الله بن ابی سلول منافق رسیده با اتباع خویش
نسبت بحضرت رسالت و ارباب هجرت سخنان پریشان بر زبان آورد و سورهٔ
منافقین در آن باب نازل گشت و آیت تیمم نیز در اثناء این سفر فرود و حدیث
افک درین غزوه شیوع یافت و چون رسول صلی الله علیه و سلم بمدینه مراجعت
فرمود و حضرت عزت ده آیت مبنی از عصمت صدیقه رضی الله عنها فرستاد
و در خمس حضرت نبوی صلوات الله و سلامه علیه زینب بنت جحش را که سابقا
در حبالهٔ زید بن حارثه بود با خود عقد فرمود و در روز عروسی او آیت حجاب نازل شد
و هم درین سال بقول جمهور اهل سیر غزوهٔ خندق بوقوع انجامید بیان این سخن آنست که
چون یهود بنی نضیر از وطن مألوف جلا شدند بعضی از اشراف ایشان مثل حیی بن
اخطب و سلام بن ابی الحقیق و کنانة بن الربیع با توابع و لواحق در قلاع خیبر
رحل اقامت انداختند و روز و شب درین اندیشه بودند که آیا بچه کیفیت از اهل
اسلام انتقام کشند آخر الامر بیست نفر ازین قوم بمکه رفته با ابو سفیان و منافقان
او بر مخالفت حضرت رسالت عهد بستند بعد از آن بقبیلهٔ غطفان شتافته آن
قوم را نیز با خود متفق ساختند و همچنین بقبایل دیگر توجه نموده همین عمل بجای
آوردند بالجمله ابو سفیان لشکر ساخته تراجع کرده با چهار هزار نفر که هزار و پانصد شتر
و سیصد اسب داشتند از مکه بیرون آمد و در مر الظهران عیینة بن حصن سردار
بنی غطفان و طلیحة بن خویلد پیشوای بنی اسد و رؤسای دیگر از قبایل با عساکر
آراسته بوی پیوستند و باتفاق متوجه مدینه گشتند و چون این خبر بسمع شریف

حضرت خیر البشر رسید بعد از تقدیم مشورت باستصواب سلمان فارسی رضی الله عنه
خاطر انور بر کندن خندق قرار یافت و با سه هزار نفر بدامن کوه سلع که قریب بمدینه
بود رفته بحفر خندق فرمان داد و خود نیز گاهی بدان امر مشغولی می نمود و در
عرض شش روز آن کار باتمام رسیده دران مدت معجزات غریبه از حضرت خیر
البریه بحیز ظهور آمد و چون احزاب نزدیک بمدینه نزول نمودند حیی بن اخطب بحصار
بنی قریظه که در عهد و پیمان نبی آخر الزمان بودند رفت و چندان شیطنت کرد که
آن خون گرفتگان عهد را شکسته با ایشان اتفاق نمودند و بعد از انکه وفود احزاب
وجنود اعراب را چشم بر خندق افتاد انگشت حیرت بدندان گزیدند زیرا که هرگز مثل
آن جایی ندیده بودند و اهل توحید نیز از کثرت و شوکت ایشان بغایت ترسیدند و از
جانبین احیانا بانداختن سنگ و تیر می پرداختند دران اثنا روزی مشرکان
بهیات اجتماعی مستعد قتال گشته بکنار خندق آمدند و عمرو بن عبدود که
بوفور جرات و کثرت شجاعت درمیان قبایل عرب مشهور بود چنانچه اورا
در برابر هزار مرد جرار می داشتند با ضرار بن الخطاب و عکرمة بن ابی
جهل و نوفل بن عبدالله و هبیرة بن ابی وهب مضیقی از خندق پیدا کرده تازیانه
بر اسپان زدند تا بران طرف خندق جستند و عمرو از غایت جلادت
قدم درمیدان نهاده مبارز طلبید و بنا برانکه بها دران سپاه اسلام کمال
مردانگی او را می دانستند سرها در پیش انداخته خشک بایستادند حضرت
مقدس نبوی صلوات الله علیه فرمود که هیچکس باشد که شر این ملعون را
از سر خلق باز کند نهنگ دریای وغا یعنی علی مرتضی رضی الله عنه گفت

یا

یا رسول الله انا ابارزه اما رخصت نیافت و چون مبارز طلبیدن عمرو عبدود
مکرر شد و هیچ کس در برابر آن کافر نرفت شرف دودمان عبدالمطلب
بدست مبارک ذوالفقار بر میان اسدالغالب بست و درحق وی دعا
کرده رخصت مبارزت با عمرو ارزانی فرمود و حیدر کرار نزدیک آن
پهلوان خنجر گذار رفته و میان ایشان قال و قیل بسرحد تطویل انجامیده
بالاخره عمرو پیاده شد و اسب خود را پی کرده روی بعلی بن ابی طالب
آورد و آنجناب سپر در سر کشیده عمرو شمشیری بران زد چنانچه اثر زخم بسر
پسر عم سید عالم رسید و هم دران گرمی حیدر کرار بیک ضرب ذوالفقار
آن ناکار را بدار البوار فرستاد و زبان بتکبیر قادر مختار بگشاد و اهل اسلام که
آواز تکبیر شنیدند دانستند که حال چیست و غالب کیست لاجرم اظهار فرح
و انبساط فرموده ایشان نیز غلغلهٔ تکبیر باوج فلک اثیر رسانیدند و پس از کشته
شدن عمرو ضرار بن الخطاب و هبیرة بن ابی وهب بر علی مرتضی حمله کرده
و آنجناب نیز بطرف ایشان روان شده چون چشم ضرار بر حیدر کرار افتاد
پشت گردانیده روی بصوب فرار آورد و هبیره ساعتی ایستاده بعد از آنکه
اثر ذوالفقار باو رسید از عقب ضرار بشتافت و نوفل بن عبدالله نیز گریزان
گشته دران اثنا از اسب درافتاد و مسلمانان او را سنگ باران کرده
فریاد بر آورد که بهتر ازین می توان کشت و علی کرم الله وجهه تیغ بدو رسانیده
متوجه دوزخش گردانید و چون جناب ولایت مآب خرمن حیات مخالفان را
بباد فنا داده بنزد سرور اصحاب رسید آنحضرت بر زبان وحی بیان گذرانید که

ذوالفقار

لمبارزة علي بن ابي طالب يوم الخندق افضل من اعمال امتي الى يوم القيامة القصه
بواسطهٔ قتل عمرو بن عبد ود اهل اسلام مستظهر و ارباب ظلام پریشان خاطر شدند
اما همچنان جنگ قایم بود درین اثنا در دل نعیم بن مسعود غطفانی بمحض عنایت حضرت
سبحانی حب ایمان جای گرفته و نهانی نزد رسول آمده زبان بکلمهٔ توحید بگشاد و رخصت
طلبید تا بحیله که تواند سلک جمعیت کفار را از هم بگسلاند و آنحضرت او را اجازت
داده نعیم بمیان احزاب بازگشت و تدبیری انگیخت که بنی قریظه و قریش بر یکدیگر
بی اعتماد شده تزلزل بحال ارباب ضلال راه یافت درین اثنا حضرت مرسل الریاح
باد صبا را فرستاد تا زلزله در لشکرگاه کفار انداخت و اساس جمعیت ایشان را
خراب و ویران ساخت چنانچه هر قبیله در غایت خذلان و نکبت بوطن خویش مراجعت
کردند و حضرت خیر البشر منصور و مظفر بمنزل تشریف برده و سلاح انداخته
غسل فرمود درین حین جبرئیل امین بر استری سوار بصورت دحیهٔ کلبی بر آنحضرت ظاهر
شده گفت خدای از تو عفو کناد که سلاح خویش گشادی و حال آنکه هنوز ملایکه مسلح و
مکمل اند فرمان پروردگار عالمیان چنانست که هم درین روز بجنگ بنی قریظه توجه نمایی
و اکنون من رفتم که زلزله در حصار ایشان افکنم بعد از ان بلال باشارت رسول ملک
متعال در مدینه ندا کرد که هر که فرمان بردار خدا و رسول اوست باید که
نماز دیگر را در نواحی حصار بنی قریظه گزارد لشکر اسلام بطوع و رغبت تمام در ملازمت
اسد الله الغالب علی بن ابی طالب که صاحب رایت حضرت خیر الانام بود روان
شدند آنگاه حضرت رسالت پناه با جمعی از اعیان مهاجر و اشراف انصار بجانب
قلعهٔ بنی قریظه شتافت و دران غزوه سه هزار کس ملازم آنحضرت بودند و چون

پانزده روز یا بیست و پنج روز از زمان محاصره درگذشت و یهود مشاهده
نمودند که بغیر از آنکه بحکم خدا و رسول او راضی شوند چاره نیست از قلعه
فرود آمدند و محمد بن مسلمه بفرمان سید عالم صلی الله علیه و سلم دست و گردن
مردان بنی قریظه را که بروایتی ششصد نفر بودند بسته عبد الله بن سلام جهت
ضبط جهات ایشان بحصار رفت و در انجا هزار و پانصد شمشیر و سیصد جوشن
و دو هزار و پانصد سپر و اثاث و اوانی بسیار یافت در خلال این احوال
اشراف اوس که در زمان جاهلیت هم سوگند بنی قریظه بودند بخدمت حضرت
رسالت علیه السلام و التحیه تقرب جسته جرایم و آثام ایشان را درخواست کردند
رسول فرمود که راضی می شوید که یکی از شما را درین مهم حکم سازم گفتند آری
آنحضرت فرمود که من سعد بن معاذ را حاکم گردانیدم و اوسیان برین معنی
راضی شده کس بمدینه فرستادند تا سعد را بلشکرگاه رسانند و حال آنکه در جنگ
خندق تیری بدست سعد رضی الله عنه رسیده رگ اکحلش بریده شده بود
و خون روان گشته و او دعا کرده بود که الهی مرا چندانی امان ده که یهود بنی
قریظه را بمراد خویش ببینم و مسئولش بعز اجابت اقتران یافته خون از ان
زخم باز ایستاده بود و لیکن سعد را از غایت ضعف میسر نشده بود که درین
غزوه در ملازمت حضرت رسالت باشد القصه چون حکم قضیهٔ بنی قریظه تعلق
بسعد معاذ گرفت و اوسیان او را بمجلس خیر البرایا رسانیدند سعد بعد از
استجازه از آنحضرت گفت که حکم میکنم که مردان بنی قریظه را بکشند و زنان و
کودکان ایشان را مسلمانان برده گیرند و اموال این طایفه را در میان یکدیگر قسمت

نمایند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای سعد در باره یهود حکمی کردی که حق عز
وعلا در بالای هفت آسمان همین حکم کرده بود انگاه آن خون گرفتگانرا بمدینه بردند و در
موضعی مناسب خندقی کنده علی و زبیر رضی الله عنهما همه را گردن زدند گویند که
پس از کشته شدن بنی قریظه خون از جراحت سعد معاذ رضی الله عنه در سیلان آمده
بروضهٔ رضوان خرامید **ذکر بعضی از وقایع سال ششم از هجرت** درین سال سید ابرار
با دویست سوار از مهاجر و انصار جهت طلب خون عاصم بن ثابت و اصحابش
بطرف بنو لحیان روان شد و آن جماعت از توجه آنحضرت آگاه گشته در کوههای
محکم تحصن نمودند و رسول صلی الله علیه وسلم تا موضعی که صحابه را در انجا شهید کرده
بودند رفته جهت ایشان آمرزش طلبید و مراجعت فرمود و هم درین سال بواسطهٔ
قلت بارندگی و التماس خلایق حضرت رسول صلی الله علیه وسلم دعا باران خوانده
همان لحظه رشحات سحاب عنایت الهی ریزان گشت و نهال امید عالمیان خضرت و نضارت
پذیرفت و درین سال سرایا وغزوات بسیار بوقوع انجامید اما خوفا عن الاکثار بذکر
مجملی از غزوهٔ حدیبیه اختصار نموده می آید ومنه الاعانة والتوفیق بثبوت پیوسته
که در سال ششم از هجرت حج فرض شد و حضرت رسالت در خواب مشاهده فرمود
که بزیارت کعبه رفته عمره گزارد و کلید بیت الله بدست گرفته بعضی از صحابه سر
تراشیدند و برخی موی چیدند و چون کیفیت واقعه را با یاران در میان نهاد اظهار
فرح و انبساط کرده گمان بردند که آن سعادت هم درین سال دست خواهد داد
انگاه حضرت خیر البریه عازم مکه شده هفتاد شتر جهت قربان تعیین نمود و ضبط آنها را
بعهدهٔ ناجیة بن جندب فرمود و با هزار و چهارصد کس به نیت گزاردن عمره در حرکت

آمده

آمده کلمات تلبیه بر زبان آورد و بعد از قطع چند منزل خبر رسید که قریش لشکری جمع کرده
بموضع بلدح آمده اند و میخواهند که اهل اسلام را از طواف بیت الله الحرام مانع آیند
سید عالم صلی الله علیه وسلم بحکم وشاورهم فی الامر با اکابر صحابه قرعهٔ مشورت
در میان انداخت و رای جمله بران قرار گرفت که هرگاه ایشانرا از زیارت کعبه مانع آیند
با دی قتال کنند بالجمله چون حضرت خیر البریه بموضع حدیبیه رسید ناقهٔ قصوا از زانو
بر زمین نهاد و آنحضرت بر سر چاهی که اندک آبی داشت منزل گزیده یاران از قلت
آب شکایت کردند و حضرت رسالت پناه تیری از قندیل خویش بیرون آورده فرمود
که دران چاه نهادند و همان لحظه آب بسیار پیدا شد و درین باب روایات دیگر نیز ورود
یافته چنانچه در کتب مبسوط مسطور است و دران اوقات که سید کاینات علیه افضل الصلوات
در حدیبیه اقامت داشت مکررا از نزد قریش رسولان آمده معلوم کردند که آنحضرت را
مطلقا خیال قتال نیست بنابران غیر شمشیر سلاحی همراه ندارد و بنیت عمره تشریف آورده
اما همچنان در مقام عصیان و طغیان بودند آخر الامر عثمان بن عفان رضی الله عنه برسالت
نزد آن طایفه رفت و سبب آمدن حضرت مصطفی را باز نمود قریش گفتند این امر
تمشیت نپذیرد اما اگر ترا میل طواف خانه است هیچ مانعی نیست ذو النورین گفت
من پیش از رسول علیه السلام بزیارت بیت الله اقدام نمایم قوم ازین سخن در خشم
شده آنجناب را اجازت مراجعت ندادند و ابلیس در حدیبیه خبر قتل عثمان و ده نفر
دیگر از مهاجرانرا شایع گردانید و رسول صلی الله علیه وسلم پشت بدرختی نهاده
و روی باصحاب آورده طلب تجدید بیعت نمود و مهاجر و انصار را بر قتال کفار ترغیب
و تحریص فرمود جمیع یاران بقدم اطاعت و اذعان پیش آمده دست بیعت

بدان حضرت دادند و بنابرانکه این معنی موجب خشنودی باری تعالی شد آن بیعت را
بیعة الرضوان نام نهادند و درین اثنا شبی پنجاه تن از لشکر قریش بنواحی معسکر خیر البشر
آمدند و محمد بن مسلمه که دران شب بحراست اشتغال داشت همه را اسیر کرده بنزد آنحضرت
رسانید و روز دیگر سهیل بن عمرو بملازمت حضرت رسالت علیه السلام والتحیة شتافته
گفت حبس عثمان باستصواب اصحاب رای نبوده بلکه جمعی از سفها برین حرکت اقدام
نموده اند اکنون ملتمس آنست که مردمی را که محمد بن مسلمه گرفته بگذارید رسول فرمود که
تا عثمان با یاران بدینجانب نیاید من کسان شما را مطلق العنان نگذارم آنگاه سهیل بن
عمرو پیغام داد تا عثمان را با مردمی که در مکه محبوس بودند بنزد حضرت مصطفی صلی الله
علیه وسلم فرستادند و آنحضرت نیز آن پنجاه کس را رها کرد بالجمله چون قریشیان بر بیعة
الرضوان واقف شدند متوهم گشته سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و مکرز بن
حفص را جهت تمهید بساط مصالحه نزد رسول صلی الله علیه وسلم فرستادند و ایشان
بمجلس همایون رسیده سهیل گفت یا محمد قریش با تو صلح می کنند بشرط آنکه امسال ازینجا
بازگردی و سال آینده بتقضای عمره قیام نمایی و پیغمبر این معنی را قبول فرموده مصالحه برین
منوال قرار گرفت که تا مدت ده سال میان مسلمانان و مشرکان مادهٔ نزاع و قتال مرتفع
باشد و هر کس از مشرکان که بعهد و زینهار سید ابرار درآید قریش متعرض او نگردند
و هر کس خواهد که هم سوگند قریش باشد اهل اسلام با او تعرض نرسانند و از بت پرستان
بی رخصت ولی خود هر که پیش حضرت آید با آنکه در سلک اهل اسلام انتظام یافته باشد
او را باز فرستند و از مسلمانان هر که مرتد شده پناه بقریش برد او را نگاه دارند
و چون سال دیگر احمد مختار با مهاجر و انصار جهت قضاء عمره بمکه آید زیاده از سه روز توقف

نماید

نماید و امیر المومنین علی باشارت حضرت رسالت و صواب دید سهیل بن عمرو درین باب
صلح نامه نوشته از هر دو جانب جمعی اسامی خود در آن صحیفه ثبت کردند بعد از آن پیغمبر
آخر الزمان سر مبارک را تراشیده و شتر از قربان نموده اصحاب را نیز باین امر مامور
گردانید و بنابرانکه مسلمانان پنداشتند که امسال فتح مکه میسر خواهد شد ازین مصالحه
بغایت ملول و محزون گشته بکراهت تمام شرط متابعت حضرت خیر الانام بجای آوردند
آنگاه حضرت رسالت پناه بطرف مدینه بازگشت و در اثنای راه سورهٔ انا فتحنا نازل
شد نقلست که در اواخر سال ششم از هجرت حضرت رسالت بشش کس از ملوک اطراف
که اسامی ایشان اینست که مسطور میگردد نجاشی ملک حبشه هرقل قیصر روم خسرو پرویز
فرمانفرمای مداین مقوقس پادشاه اسکندریه حارث بن ابی شمر غسانی حاکم شام
هوذه بن علی حنفی والی یمامه مکتوبات نوشته ایشانرا باسلام دعوت فرمود و نامهٔ
نجاشی را به عمرو بن امیه ضمری تسلیم نمود و مکتوب هرقل را بدحیه کلبی و کتابت
خسرو را بعبد الله بن حذافه سهمی و رقعه مقوقس را بحاطب بن ابی بلتعه و نوشتهٔ
حارث را بشجاع بن وهب اسدی و نامهٔ هوذه را بسلیط بن عمرو عامری اما نجاشی
چون بر مضمون خطاب همایون رسول مهیمن بیچون اطلاع یافت بر فور ایمان آورد و هرقل را
با آنکه حقیقت ملت حضرت رسالت را میدانست باتفاق اکثر اهل سیر بقبول دین اسلام
موفق نشد و خسرو پرویز ازین جهت که آنحضرت اسم شریف خویش را دران نامه
بر نام او تقدیم نموده بود در خشم شده مکتوب را پاره کرد **بیت**
درید آن نامهٔ گردن شکن را ۔ نه نامه بلکه نام خویشتن را ۔ و نشانی به باذان که از قبل او
فرمانفرمای یمن بود ارسال نمود مضمون آنکه شخصی در دیار حجاز دعوی نبوت می کند

باید که دو کس را بدانجانب فرستی تا او را گرفته نزد من آورند و باذان بموجب
فرموده عمل نموده بانویه و خرخسره را بدین مهم بمدینه فرستاد و ایشان بمجلس شریف
پیغمبر آخر الزمان رسیده گفتند باذان بنا بر فرمان پرویز ما را بدینجا روان تا ترا بمداین
رسانیم می باید که انقیاد امر نموده با ما بیایی که باذان در باب مهم تو سفارش نامه بملک
الملوک یعنی خسرو خواهد نوشت حضرت رسالت از استماع سخنان پریشان
ایشان خندان شده بر زبان الهام بیان گذرانید که امروز آسایش نمایید تا فردا
سخن شما را جواب گویم و روز دیگر رسولان بخدمت خیر البشر شتافته آنحضرت فرمود
که بباذان بگویید که پروردگار من در شب گذشته پرویز را بقتل آورد و پسرش شیرویه
بر تخت سلطنت نشست و همچنین بسمع او رسانید که اگر دین مرا قبول کند مملکت
یمن را بدستور معهود بوی بازگذارم رسولان از شنیدن این سخنان متحیر شده بنا
بر آنکه از مهابت مجلس حضرت رسالت یارای گفت و شنید نداشتند متوجه یمن گشتند
وبعد از وصول کیفیت حال را بسمع باذان رسانیدند درین اثنا مکتوب شیرویه مبنی از
قتل خسرو پرویز و مشتمل بر عدم تعرض سید اواخر و اوایل بباذان رسید و چون
پادشاه یمن تاریخ کشته شدن خسرو را با سخن حضرت رسول موافق یافت کلمهٔ شهادت
بر زبان رانده در سلک اهل ایمان منتظم گشت اما مقوقس نسبت برقعهٔ سید عالم
صلی الله علیه وسلم شرط تعظیم بجای آورده تحف و هدایا نزد آن حضرت فرستاد
لیکن بقبول ملت بیضا موفق نشد و حارث بن ابی شمر نیز از تلبس بلباس شریعت خیر الانام
ابا نموده در کفر و ضلالت مرد و هوذه بنی علی حنفی اگرچه سلیط بن عمرو را معزز و محترم داشت
وجواب مکتوب را بر وجه مرغوب نوشت اما بسعادت قبول اسلام فایز نگشت

ذکر

ذکر وقایع سنهٔ سبع از هجرت خیر البشر مصدر بغزوهٔ خیبر در اوایل
سال هفتم از هجرت سید المرسلین بمقتضی وعدهٔ حضرت رب العالمین حیث قال
عز و علا وَعَدَكُمُ اللهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً فَعَجَّلَ لَكُمْ هٰذِهٖ بنیت فتح خیبر با هزار و چهار صد نفر
متوجه گشت و ناگاه بنواحی قلاع خیبر نزول فرموده صباحی که یهود بیل و زنبیل
برداشتند و عزیمت مزارع خویش نمودند ناگاه لشکر اسلام پناه را دیده در حصارها
گریختند و چشم رسول صلی الله علیه وسلم بر ایشان افتاده فرمود که الله اکبر خربت خیبر
و مسلمانان در باب محاصرهٔ جهودان شرایط سعی و اجتهاد بجای آورده باندک زمانی
حصار نطاة و حصن شق و قلعهٔ صعب مفتوح گشت و چون نوبت بفتح قموص رسید
حضرت خیر البشر را درد سری روی نموده بنفس نفیس در معرکها قدم رنجه نمی فرمود اما
هر روز رایت نصرت آیت را بیکی از اکابر انصار یا اعیان مهاجر داده بجنگ می فرستاد
و بنا بر آنکه این صورت تکرار یافته پیکر فتح و ظفر در آیینهٔ مراد جلوه گر نگشت شفیع
روز محشر و صاحب کلمهٔ بُعِثْتُ اِلَى الْاَسْوَدِ وَالْاَحْمَرِ بر زبان گوهرافشان گذرانید که
فردا علم را بردی ستیزندهٔ غیر گریزنده میدهم که دوست می دارد خدا و رسول را
و خدا و رسول نیز او را دوست می دارند و حق عز و علا فتح این قلعه را بر دست
او میسر خواهد گردانید و دران شب که سرور عجم و عرب این حدیث فرمود غلغله
در میان یاران افتاد که آیا فردا کدام یک از ما باخذ رایت و احراز این سعادت
فایز خواهد شد روز دیگر که خسرو خاور علم نورانی برافراخت و منت قلعهٔ نیلگون
گردون را مفتوح و مسخر ساخت اشراف مهاجر و انصار بر در خیمهٔ سید ابرار جمع
آمده منتظر التفات آنحضرت بایستادند و چون رسول صلی الله علیه وسلم از خیمه بیرون

خرامید پرسید که علی بن ابی طالب کجاست و بنا بر آنکه چشم آن قرة العین ولایت درد
می‌کرد از جواب او آواز برآمد که زحمت رمد چنان بروی استیلا دارد که پیش پای خود را
نمی‌بیند حضرت رسالت فرمان داد که او را بیارید و یکی از یاران آنجناب را حاضر
ساخته سید اوایل و اواخر آب دهان مبارک در چشمانش ریخت تا عارضهٔ رمد زایل
شد آنگاه رایت را باو داده بحرب اهل قلعه فرستاد و حیدر کرار بدر حصار رفته
و مرحب یهودی بمحاربه پیش آمده بیک زخم ذو الفقار بدار البوار پیوست و جهودان
هجوم کرده در اثنای کر و فر سپر از دست امیر المؤمنین حیدر بیفتاد و آنجناب در غایت
غضب پیش رانده حلقهٔ در قلعه را بگرفت و بتایید آسمانی و قوت روحانی آن در را
که زور آزمایان جهان از تحریکش عاجز بودند برکنده بجای سپر بر سر دست نگاه
داشت و چون یهود خیبر این امر بدیع را مشاهده کردند فریاد الامان برآوردند و علی
مرتضی رضی الله عنه بعد از استجازه از حضرت مصطفی صلوات الله و سلامه علیه
ایشانرا امان داد مشروط بآنکه هر مردی یک شترواره طعام برداشته از آن دیار
بیرون رود و سایر اموال را بمسلمانان گذارند و اگر چیزی پوشیده و پنهان دارند
خون ایشان هدر باشد و کنانة بن ابی الحقیق یک پوست شتر را که از زر و زیور مملو بود
پنهان کرده و این صورت ظاهر شده بنا بر شریطهٔ مذکوره خون یهود مباح گشت
و حضرت خاتم الانبیا کنانه را تسلیم محمد بن مسلمه نمود که بعوض برادر خویش که خیبریان
کشته بودند بقتل آورد و از سر خون سایر جهودان درگذشت و اموال موفور و
اجناس غیر محصور و بردهٔ بسیار و مراعی بی شمار در تحت تصرف مسلمانان درآمد
و صفیه دختر حیی بن اخطب که زوجهٔ کنانة بن ابی الحقیق بود در سهم دحیهٔ کلبی افتاده

آن

آن حضرت در عوض او چیزی بدحیه داد و صفیه را در حبالهٔ نکاح آورد و در حین
مراجعت در منزل صهبا با وی زفاف فرمود در روضة الاحباب مسطور است که
در جنگ خیبر از لشکر خیر البشر پانزده نفر بشرف شهادت یافتند و از یهود نود و سه کس
بدوزخ شتافتند بصحت پیوسته که بعد از فتح قلاع خیبر زینب بنت حارث
یهودی زوجهٔ سلام بن مشکم بزغالهٔ مسموم ساخته بنا بر آنکه می‌دانست که
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم گوشت شانه و سر دست را دوست می‌دارد
در آن دو موضع زهر بیشتر تعبیه کرد و آنرا برسم هدیه نزد حضرت خیر البریه فرستاد
و چون آنحضرت لقمهٔ از آن بریان در دهان نهاد اندکی خاییده بینداخت و فرمود
که دست از اکل بریان باز دارید که زبان حال این گوشت پاره چون گوشت
پارهٔ زبان با من بسخن آمد که مسموم ساخته‌اند اصحاب ترک طعام خوردن کرده
بشر بن براء که لقمهٔ از آن گوشت فرو برده بود بروایتی هم در مجلس رنگش متغیر
گشته وفات یافت و بقولی بعد از یکسال بجوار رحمت ایزد متعال پیوست
آنگاه حضرت خیر البریه یهودیه را طلبیده از وی پرسید که ترا برین حرکت چه چیز باعث
آمد زینب جواب داد که با خود اندیشیدم که اگر ملکی باشی زهر در تو اثر کرده از سر خلق
باز شوی و اگر در دعوی نبوت صادق باشی حضرت عزت ترا از مضرت سم
محافظت نماید زمرهٔ از اهل سیر بر آنند که بعد ازین سخنان پیغمبر آخر الزمان از یهودیه
عفو نمود و فرقهٔ گویند که بقتل و صلب او حکم فرمود اما باتفاق دیگر متعرض
جهودان خیبر نشد و مزارع آن سرزمین را بدیشان داد که تا بزراعت مشغولی
نموده هرچه حاصل شود نصفی را به بیت المال مسلمانان فرستند و بقیه را جهت

اجرهٔ خویش بردارند درین اثنا یهود فدک یکی از رؤسای خود را که موسوم بنون بن
یوشع بود با طایفهٔ نزد خاتم الانبیا فرستاده طالب مصالحه گشتند و بعد از گفت و شنید
بسیار مهم صلح بر نجمله قرار یافت که یهود نصف اراضی خود را بحضرت مصطفی تسلیم نمایند
و تتمه از آن ایشان باشد و بعد ازین صورت بروایت صاحب مستقصی حضرت
رسالت آن زمینها را بفاطمهٔ زهرا رضی الله عنها بخشید و دران باب حجتی قلمی فرمود
مقارن این احوال جعفر بن ابی طالب با طایفهٔ از مسلمانان که در حبشه بودند رسیده
قدوم جعفر موجب ازدیاد انبساط خاطر انور گشت و هم درین اوقات مراجعت
بطرف مدینه دست داده در منزل صهبا روزی حضرت مصطفی سر مبارک در کنار علی مرتضی
نهاد و آثار وحی بر آنحضرت ظاهر شده بس از انجا نا بر آنکه آفتاب غروب نموده
بود و علی نماز دیگر نگذارده خاتم الانبیا دعا فرمود تا آفتاب مراجعت نموده
جناب ولایت مآب صلوة عصر بگذارد و چون یهود وادی القری از توجه حضرت
مصطفی بجانب مدینه خبر یافتند لشکری فراهم آورده بنیت محاربه بشتافتند و بعد
از تلاقی فریقین یازده نفر از ایشان بزخم تیغ مسلمانان بنار سقر پیوستند بقیة السیف
هزیمت غنیمت شمردند و جهات ایشان تحت تصرف اهل اسلام در آمد و یهود تیما
از استماع این خبر خوف و هراس بی قیاس بخود راه داده جزیه قبول کردند
و در ذی قعدهٔ این سال سید عالم صلی الله علیه و سلم بعزیمت اداء عمرهٔ قضا با دو هزار
کس از مهاجر و انصار بجانب مکه توجه فرمود و دران سفر صد اسب جنیب و سلاح بی نهایت
و شصت یا هفتاد شتر هدی همراه آنحضرت بود و مشرکان سه روز از حوالی حرم بقلل جبال
رفتند تا رسول ملک متعال با اصحاب بطواف بیت الله پرداخت و سه روز دران بلده

مبارک

مبارک توقف کرده میمونه بنت حارث هلالیه را که خواهر زن عباس بود داخل
امهات مومنین ساخت انگاه بجانب مدینه بازگشت

ذکر وقایع سال هشتم از هجرت

درین سال بقول جمهور ارباب اخبار خالد بن ولید و عمرو بن عاص و عثمان بن
طلحه بن ابی طلحه نزد سید ابرار آمده کلمهٔ توحید بر زبان راندند و در سلک اهل اسلام
انتظام یافتند و هم درین سال سریه موته بوقوع انجامید و موته اسم قریه ایست از
از قری بلقا بزمین شام که این جنگ دران موضع واقع گشته و سبب ارسال
این لشکر آن بود که حضرت خیر البشر مکتوبی بحارث بن عمیر ازدی داد تا نزد حاکم
بُصری برد و حارث بعد از قطع منازل بموته رسیده دران مقام بفرمان ملک شام
شرحبیل بن عمرو غسانی کشته شد و چون حضرت رسالت صلوات الله علیه بر کیفیت
این واقعه وقوف یافت زید بن حارثه را با سه هزار کس از مهاجر و انصار امیر
ساخته بدان صوب گسیل فرمود و فرمود که اگر زید شهید شود جعفر بن ابی طالب
امیر باشد و اگر جعفر نیز بعز شهادت فایز گردد عبد الله بن رواحه بامارت قیام
نماید و اگر عبد الله نیز عالم را بدرود کند هر که مسلمانان خواهند بر خود امیر
گردانند بالجمله چون شرحبیل بر توجه اهل اسلام اطلاع پیدا کرد لشکری فراهم
آورده برادر خود سدوس را با پنجاه نفر از پیش فرستاد و سدوس در وادی
القری بلشکر خاتم الانبیا رسیده در حین محاربه کشته گشت و شرحبیل از استماع این خبر
اندیشه مند شده در قلعهٔ گریخت و از قیصر استمداد نموده پادشاه روم جمعی کثیر عدد
شرحبیل فرستاد و بسیاری از قبایل عرب نیز باو پیوستند چنانچه عدد آن سپاه
از صد هزار تجاوز کرد مسلمانان چون این خبر را شنیدند قرعهٔ مشورت در میان انداختند

بالافره خاطر را بر محاربه قرار دادند و بعد از تلاقی فریقین نخست زید بن حارثه علم
بر گرفته پای در میدان نهاد و جنگ می کرد تا شهادت یافت انگاه جعفر باخذ
رایت قیام فرموده روی بمخالفان آورد و کفّار بر وغلبه کرده اوّل هر دو دستش را
بزخم شمشیر قلم زدند پس کارش را با تمام رسانیدند بعد از ان عبد الله رواحه لوا برگرفته
از عقب آن دو بزرگوار روان شد و مسلمانان بر امارت خالد بن ولید اتفاق نموده
و محاربهٔ عظیم دست داده تا شب از هر دو جانب کشش و کوشش کردند و روز دیگر
خالد رضی الله عنه اوضاع سپاه را متغیر گردانیده مخالفان گمان بردند که اهل اسلام را
مدد رسیده بنا بران متوهم شده انهزام یافتند و خالد از عقب آن جماعت برگشتگان
شتافته خلق بسیار بقتل آورد و در ضمان فتح و ظفر بخدمت خیر البشر بازگشت نقلست که
در روز جنگ موته حجاب از پیش نظر سرور اصحاب مرتفع گردانیدند چنانچه معرکه را
بعین الیقین مشاهده فرمود و از حالات شهدا یاران را خبر داده در آخر گفت رایت را
بعد از ابن رواحه شمشیری از شمشیرهای خدا برگرفت و فتح بر دست او میسر گشت
ازین جهت خالد ملقب بسیف الله شد و شرف دودمان عبد المطلب در شان جعفر بن
ابی طالب فرمود که حق سبحانه و تعالی دو بال از یاقوت سرخ عوض دو دست جعفر
بوی ارزانی داشت تا در بهشت بهر سو که خواهد طیران نماید بنا برین بعد ازین او را
جعفر طیار خواندند و درهمین سال میان بنی بکر که هم سوگند قریش بودند و بنی خزاعه که
در عهد و پیمان رسول صلی الله علیه و سلم بسر می بردند نایرهٔ نزاع اشتعال یافت
و کفار قریش بنقض میثاق انحضرت قیام نموده بنی بکر را بسلاح مدد کردند بلکه زمره
از ایشان هیأت های خود را متغیر گردانیده بر سر خزاعیان شبیخون بردند و بعد از

صدور این حرکت ناپسند مشرکان از شکستن پیمان پشیمان شده ابو سفیان متوجه مدینه
گردید تا پیش از آنکه این خبر بسمع خیر البشر رسد در تجدید مراسم صلح کوشیده مدت
مصالحه را زیاده گرداند بصحت پیوسته که در صباح آن شب که کفار قریش بر سر
بنی خزاعه شبیخون بردند پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر زبان گوهرافشان راند که نصرت
نصرت میمونه رضی الله عنها پرسید که یا رسول الله با که حدیث میکنی فرمود که این رجز
کننده بنی کعب است از خزاعه که طلب نصرت می نماید از من و میگوید که قریش
بنی بکر را یاری دادند و بعد ازین گفت و شنید بسه روز عمرو بن سالم خزاعی
بمدینه رسید و صورت شبیخون قریش را مشروح بعرض رسانید انگاه ابو سفیان
بمدینه آمده هرچند تردد نمود مقصود او بحصول نه پیوست لاجرم خوار و خجل بجانب
مکه بازگشت و سید عالم صلی الله علیه و سلم باجتماع سپاه ظفر پناه فرمان داده
دعا کرد که اللهم خذ علی ابصارهم فلا یرونی الا بغتةً و بروایتی در دهم رمضان در
ضمان حمایت رحیم رحمان از مدینه بیرون آمده بر سر چاه ابو عتبه نزول فرمود
و بعرض لشکر فرخنده اثر اشتغال نمود از مهاجر هفتصد مرد در حیز شمار آمد که سیصد
اسب داشتند و از انصار چهار هزار کس ملازم سید ابرار بودند و پانصد اسب
در میان ایشان بود و از قبیلهٔ مزینه هزار نفر آمده بودند که صد زره و صد اسب
داشتند و از مردم اسلم چهارصد مرد بملازمت سید عالم اختصاص یافته بودند و از
بنی کعب پانصد کس شمرده شد و خواجهٔ کاینات از ان موضع نهضت فرموده
چون بمنزل قدید رسید قرب هزار مرد نیزه دار که اکثر بر اسب سوار بودند از بنی سلیم
بسپاه نصرت شعار پیوستند و همچنین در اثنای طی منازل جمعی کثیر که تفصیل ایشان موجب

تطویل می شود بسعادت مرافقت حضرت رسالت فایز گشتند چنانچه بروایت اقل عدد
لشکر اسلام بده هزار رسید و در بیوت السقیا یا ذو الحلیفه عباس رضی الله عنه از مکه
تشریف آورده ملازم رکاب سعادت انتساب گشت و در خلال این احوال ابو سفیان
بن الحارث بن عبد المطلب و عبد الله بن ابی امیه که آن یک پسر عم و این یک پسر عمهٔ
رسول بود بتقبیل انامل همایون سرافراز شده ایمان آوردند و چون پیغمبر آخر الزمان
بمر الظهران که بر چهار فرسخی مکه است رسید شب دران منزل توقف نموده فرمود تا آتش
بسیار برافروختند نقلست که دران شب عباس رضی الله عنه بر حال قریش ترحم
کرده خواست که ایشان را تنبیه نماید تا بموکب همایون شتافته جهت خویش امانی
حاصل کنند بنا بران بر استر خاص حضرت خیر البشر نشسته تا بموضع اراک راند
و درانجا با ابو سفیان و جمعی دیگر از قریش که بتجسس از مکه بیرون آمده بودند باز خورده
با ایشان گفت که حال چیست و متوجه حرم کیست و ابو سفیان چاره جوی شده عباس
اورا بر پس استر سوار ساخت و بجانب معسکر مسلمانان تاخت و بحسب اتفاق گذرش
بر در خیمهٔ عمر بن الخطاب رضی الله عنه افتاده چون نظر عمر بر ابو سفیان افتاد گفت
ای دشمن خدای الحمد لله که بر تو دست یافتم و شمشیر کشیده بتعجیل شتافت تا پیشتر از
عباس بنزد حضرت رسول رفته رخصت قتل ابو سفیان حاصل کند و عباس نیز تیز روان
شده مقارن یکدیگر بخیمهٔ خیر البشر در آمدند و در نظر آنحضرت میان آن دو بزرگوار
بجهت قتل و امان ابو سفیان قیل و قال بسیار واقع شد و آخر الامر عباس اورا بخیمهٔ
خویش برد و صباح نزد سید عالم صلی الله علیه و سلم آورده آنحضرت ابو سفیان را
باسلام دعوت فرمود و عباس خدمتش را از ضرب تیغ عمر ترسانیده ابو سفیان

طوعا و کرها کلمهٔ توحید بر زبان راند بعد از آن عباس گفت یا رسول الله ابو سفیان مردی
جاه دوست است اورا بعنایتی مخصوص گردان آنحضرت فرمود که مَن دخل دار
ابا سفیان فهو آمن و من القی السلاح فهو آمن و مَن اغلق بابه فهو آمن و من دخل
المسجد الحرام فهو آمن و چون ابو سفیان بجانب حریم حرم روان شد عباس بعد از استجازه
از حضرت خیر الناس از عقبش شتافت و اورا در محلی تنگ نگاه داشت تا کثرت
و ابهت سپاه را ملاحظه نموده هیبت جنود الهی در دلش قرار گیرد و پس از آنکه
لشکر اسلام بعظمت و آراستگی تمام بنظر ابو سفیان در آمد گفت ای عباس در عالم کرا
این مقدار تجمل و حشمت باشد بدرستی که ملک برادرزادهٔ تو عظیم شد عباس
جواب داد که ای ابو سفیان این رسالت و نبوت است نه مملکت و سلطنت
آنگاه ابو سفیان باجازت عباس بر سبیل تعجیل بمکه شتافته بشارت امان باهل
حرم رسانید و حضرت سید کاینات و خلاصهٔ موجودات علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات بذی طوی رسیده فرمان داد که زبیر با مهاجران از اعلی مکه در آمده
رایت خاصه را در حجون نصب کند و خالد ولید با بنی اسلم و غفار از اسفل مکه
مکه در آید و لوای خود را در منتهی بیوت بزند و بنفس نفیس با طایفهٔ از خواص از راه
دیگر توجه فرمود و از موقف نبوت حکم صادر گشت که هیچکس از ارباب هدایت
با اصحاب ضلالت مقاتله نکند لیکن اگر جمعی از اشرار و سفها در مقام قتال آیند
لشکر فرخنده اثر بدفع ایشان قیام نمایند نقلست که عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن
امیه و سهیل بن عمرو با قومی از اهل شرارت سر راه بر خالد بن ولید گرفته نایرهٔ
جنگ و جدال اشتعال یافت و از مسلمانان دو نفر بعز شهادت رسیده از کفار بروایتی

بیست و هشت کس کشته گشتند و بقیة السیف سلاح انداخته رایت هزیمت بر
افراختند و رسول مهیمن بیچون در موضع حجون سر و تن از گرد راه شسته زره
در پوشید و خود بر فرق همایون نهاده با اکابر مهاجر و انصار بمسجد الحرام
درآمد و زبان معجز بیان بتکبیر ملک منان گشاده بطواف بیت الله اقدام نمود
و نواحی خانه را از لوث اصنام پاک ساخت و هُبَل را که اعظم بتان بود
بموجب فرمودهٔ حضرت مصطفی علی مرتضی بر خاک مذلت انداخت بعد از ان
نبی آخر الزمان بدرون خانه درآمده باداء نماز و عرض نیاز پرداخت و
در حین بیرون آمدن در آستانهٔ خانه ایستاده عضادتین در را بهر دو دست
بگرفت و دران وقت اکابر قریش در مسجد الحرام صف کشیده انتظار می بردند
که در حق ایشان چه حکم واقع شود رسول پس از اداء شکر و ثناء حق عز و علا
بجانب قوم نگریسته فرمود که چه میگویید و چه گمان می برید از من نسبت بخویشتن
عظماء مکه جواب دادند که خیر میگوییم و نیکویی گمان می بریم برادر کریم و پسر
برادر کریمی که بر ما قدرت یافته انحضرت گفت که من با شما همان میگویم که یوسف
با برادران جفاکار خود گفت لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللهُ لَكُمْ وهو ارحم
الراحمین و همچنین فرمود که اذهبوا فانتم الطلقا یعنی بروید که شما آزاد کردگانید
بصحت پیوسته که قبل از انکه سید بطحا و یثرب بمکه درآید حکم نموده بود که یازده
مرد و شش زن را بنابر کثرت عصیان و شقاوت ایشان هر جا یابند بکشند
و اسامی مردان اینست که مسطور می گردد عبد العزی بن خطل عبد الله بن سعد بن
ابی سرح حویرث بن نقیل مقیس بن ضبابه هبار بن الاسود صفوان بن امیه

کعب بن زبیر عبد الله بن الزبعری حارث بن الطلاطله وحشی قاتل حمزه عکرمة بن
ابی جهل و ازین جمله عبد العزی و حویرث و مقیس و حارث در روز فتح بضرب
تیغ حامیان حوزهٔ ایمان کشته شدند و هبار و صفوان و کعب و عبد الله و وحشی
و عکرمه دران روز گریخته بالآخره حب اسلام در دل ایشان افتاد و بعضی شفعا
انگیخته و برخی لطف انحضرت را شفیع ساخته بنزد حضرت خیر البرایا آمدند و در
سلک عظماء اصحاب انتظام یافتند و امیر المومنین عثمان در روز مذکور خون
عبد الله را درخواست نموده انحضرت بکرامت از گناهانش درگذشت و عبد الله
نیز آخر الامر کلمهٔ توحید بر زبان آورد و از جملهٔ آن شش زن یکی هند بود مادر
معویه و او نقاب بر روی بسته و پیش حضرت آمده مسلمان شد و امان یافت دیگر
سه کنیزک ابن خطل بودند و از یشان دو نفر کشته یکی بگریخت دیگری ساره
بود که در سلک جواری بنی المطلب انتظام داشت و او بقول صاحب کامل التواریخ
در روز فتح بر دست علی مرتضی بقتل رسید ششم ام سعد بود که هم دران روز
بدوزخ شتافت القصه چون حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام مکه مبارکه را
فتح فرمود بنی هوازن و ثقیف اندیشیدند که مبادا لشکر اسلام تاختن بر سر ایشان
رود و در دفع این حادثهٔ موحشه طریق مشورت مسلوک داشته خاطر بران قرار
دادند که بحرب سید ابرار مبادرت نمایند بنابران زمام اختیار خود را در قبضهٔ اقتدار
مالک بن عوف نهاده بعضی دیگر از قبایل عرب بایشان پیوستند و مالک بن عوف
چهار هزار سوار چنانچه در روضة الاحباب مسطور است یا سی هزار مرد خنجر گذار چنانچه
در روضة الصفا مذکور است فراهم آورده با زن و فرزند و اموال و جهات و عبید و مواشی

بجانب حنین در حرکت آمد و این خبر بسمع اشرف سید ثقلین رسیده عتاب بن اسید را
در مکه بنیابت خویش گذاشت و با ده هزار مرد از مهاجر و انصار و دو هزار از
طلقاء مکه بطرف مخالفان نهضت فرمود و چون فریقین در وادی حنین نزدیک
بیکدیگر رسیدند بنا بر آنکه گذرگاه سپاه نصرت پناه تنگ بود و لشکر مالک بن
عوف در کمین نخست جنود اسلام انهزام یافتند چنانچه بروایتی زیاده از
چهار کس که عبارتست از عباس و علی و ابوسفیان بن الحارث و عبدالله بن مسعود
رضی الله عنهم پیش سید عالم صلی الله علیه و سلم احدی نماند آنگاه عباس
باشارت آنحضرت اصحاب را ندا کرده قرب صد نفر جمع گشتند و با کفار مقاتله
آغاز نهادند درین اثنا حضرت مصطفی مشتی سنگ ریزه بدست آورده
و بسوی مشرکان انداخته فرمود که شاهت الوجوه بصحت پیوسته که هیچ کس
نماند از دشمنان که از آن سنگ ریزه در چشمش نیفتاد و مقارن این حال کریم متعال
بلشکر سماوی اهل ایمان را امداد نموده کفار با قبح وجهی روی بهزیمت آوردند در
روضة الصفا مسطورست که در روز حرب حنین چهار کس از خواجه کونین بسعادت
شهادت یافتند و هفتاد نفر از مخالفان بدوزخ شتافتند و شش هزار
برده و بیست و چهار هزار شتر و چهل هزار اوقیه نقره و زیاده از چهل هزار گوسفند
در تحت تصرف ارباب توحید و عرفان در آمد و چون دران روز بعنایت الهی آسمانی
حضرت رسالت پناهی مظفر و منصور گشتند فوجی از مخالفان با وطاس گریختند و فوجی
بجانب حصار طایف رفتند و زمره روی ببطن نخله نهادند و سید عالم صلی الله علیه و سلم جمعی را
از مهاجر و انصار با وطاس فرستاد تا کار گریختگان را بموجب دلخواه ساختند و صدای

فتح اوطاس در طاس نگون فلک انداختند و بعد ازین فتوحات سید کاینات غنایم را
در موضع جعرانه گذاشته و عباد بن بشر انصاری را بمحافظت آن اموال گماشته
با طوایف سپاه بنواحی حصار طایف تشریف برد و هژده روز یا چهل روز علی
اختلاف الروایتین بمحاصره آن قلعه پرداخته دران مدت دوازده نفر
از اصحاب خیر البشر شربت شهادت چشیدند و یکی از انجمله عبدالله بن ابی بکر الصدیق
بود و بنا بر آنکه قلم قضا برین منوال جاری نگشته بود که دران اوان فتح طایف
میسر گردد آنحضرت بمنزل جعرانه مراجعت فرموده بتقسیم غنایم پرداخت و مطایای
آمال مهاجر و انصار را گران بار ساخته نو مسلمانان مکه را جهت تألیف قلوب ایشان
بیشتر از دیگران بنواخت درین اثنا طایفهٔ از هوازن بخدمت حضرت رسالت رسیده
کلمهٔ شهادت بر زبان راندند و التماس مخلص اسیران نمودند رسول صلی الله علیه
و سلم مسئول آن فرقه را قبول فرموده و سخن ایشان را بسمع جمع رسانیده تمامی مهاجر
و انصار از سر آن بردها در گذشتند آنگاه حضرت رسالت پناه از بنی هوازن
پرسید که مالک بن عوف کجاست جواب دادند که در حصار طایف است آنحضرت
فرمود که اگر بنزد ما آید و ایمان آرد اهل و عیال و اموالش را باز دهیم و صد شتر
دیگر بوی بخشیم و مالک این حدیث را شنوده هم دران منزل بپای بوس سید اواخر و اوایل
رسید و مسلمان شده حضرت رسول نیز وعده را بوفا رسانید نقلست که در دوازدهم
ذی قعدة الحرام حضرت خیر الانام از موضع جعرانه احرام عمره بسته بمکه تشریف برد
و شرط طواف رکن و مقام بجای آورده بجانب مدینه مراجعت فرمود و درین سال
ابراهیم بن رسول الله از ماریه قبطیه که مقوقس پادشاه اسکندریه برسم هدیه نزد حضرت

خیر البریه فرستاده بود تولد نمود و زینب بنت رسول الله که در حبالهٔ ابوالعاص بن
الربیع بود بریاض جنت توجه فرمود و بروایتی هم درین سال ساختن منبر بوقوع انجامید
ذکر وقایع سال نهم از هجرت درین سال حضرت خاتم الانبیا سرایا باطراف
و جوانب دیار عرب ارسال داشت از جمله علی بن ابی طالب را کرم الله وجهه
با صد و پنجاه سوار بقبیلهٔ طی فرستاد تا بتخانهٔ فلس را خراب سازد و جناب ولایت
مآب بدانجا شتافته و بتخانه را ویران ساخته عدی بن حاتم بطرف شام گریخت
اما خواهرش با بردهٔ بسیار و اموال بی شمار بدست فرستادگان سید ابرار
افتاد و حیدر کرار آن غنایم را قسمت فرموده دختر حاتم را داخل سبایا گردانیده
و بمدینه آورد و رسول صلی الله علیه و سلم آن عورت را بموجب دلخواه او
بوطن مألوف باز گردانید روایتیست که دختر حاتم بعد از ملاقات برادر
او را بمدینه فرستاد تا بشرف ملازمت حضرت خاتم اختصاص یافته مسلمان شد
و درین سال بواسطهٔ جریمه که از یکی از امهات مؤمنین در وجود آمد سید کاینات
علیه افضل الصلوات قسم یاد کرد که یکماه با ایشان ملاقات نفرماید و مدت بیست و
نه روز از مصاحبت عورات دوری گزیده بعد از آن نسبت بایشان طریق عنایت
والتفات مسلوک داشت و درهمین سال رجم سبیعهٔ عامدیه که بزنا اعتراف نمود
واقع شد و از جملهٔ وقایع سنه تسع دیگری آنست که کاروانی از شام بمدینه آمده
آوازه در انداختند که حاکم روم لشکری فراهم آورده قصد مدینه دارد و سید
عالم صلی الله علیه و سلم عزیمت آن طرف کرده مهاجر و انصار را بتهیهٔ اسباب سفر
امر نمود و از بعضی قبایل دیگر که شرف اسلام دریافته بودند استمداد فرمود و بنا

برانکه

برانکه دران اوان در میان مردم مدینه قحط و عسرت بکمال رسیده بود فرمان داد تا متمولان
صحابه فقرا و مساکین را باشتر و زر و سایر ما یحتاج سفر معاونت نمایند و اصحاب دران
باب طریق سخاوت و جوانمردی مسلوک داشتند خصوصا امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه
که بروایت اقل دویست شتر جهاز بسته با دویست اوقیه نقره صرف آن لشکر کرد
بالجمله بعد از آنکه سی هزار مرد شمشیر زن در ثنیة الوداع جمع گشتند حضرت رسالت امیر المؤمنین
علی را کرم الله وجهه در مدینه بر سر اهل و عیال خلیفه گذاشته بجانب شام نهضت فرمود
و بواسطهٔ قلت زاد و کثرت حرارت هوا سپاه سعادت انتما در غایت محنت و
نهایت مشقت طی منازل و مراحل می نمودند و آب نیز دران سفر نایاب بود لاجرم
آن لشکر بجیش العسره موسوم شد و درین غزوه از سید کاینات معجزات بینات سمت
ظهور یافت چنانچه مفصلا در کتب مبسوط مسطور است القصه چون منزل تبوک معسکر ارباب
توحید گشت و بوضوح پیوست که خبر توجه قیصر غیر واقع بوده حضرت خیر البشر بعد از
استشاره و استخاره عزم مراجعت نمود و نخست خالد بن ولید را با چهار صد و بیست
سوار بر سر اکیدر بن عبد الملک که حاکم دومة الجندل بود فرستاد و خالد بدان صوب
شتافته در شبی که اکیدر جهت شکار گاو کوهی از قلعه پایان آمده بود بوی باز خورد و اکیدر
و اتباعش را شکاری وار در میان گرفته حاکم دومة الجندل در دام اسار گرفتار گشت
و برادرش که در قلعه اقامت داشت بضبط حصار قیام نمود و خالد با اکیدر گفت که ترا
بجان امان داده نزد حضرت پیغمبر می برم بشرط آنکه بفرمایی در قلعه را بگشایند و دو هزار
شتر و هشتصد اسب و چهارصد نیزه و چهارصد زره تسلیم نمایند و ایالت دومة الجندل بدستور
معهود بر تو مقرر باشد اکیدر این مصالحه را قبول نموده به برادر پیغام فرستاد تا در قلعه را

بجا دو اشیاء مذکوره را سرانجام کرده هر دو برادر در مصاحبت خالد روان شدند
وسعادت ملازمت حضرت رسالت را بمدینه دریافته وجزیه را ملتزم گشته بدومة
الجندل شتافتند و درین سال از اطراف دیار عرب فوج فوج مردم بمدینه آمده
باسید کاینات ملاقات می نمودند وکلمهٔ شهادت برزبان رانده واحکام اسلام آموخته
معاودت می فرمودند وکثرت آمدن امثال این مردم بجایی رسید که آن سال را سنة
الوفود نام نهادند در روضة الصفا مسطورست که در سال نهم از هجرت حضرت رسالت
مکرر اکابر اصحاب را بالشکری جهت دفع طایفهٔ از کفار عرب که در وادی الرمل جمع
آمده بودند فرستاد وسرکرت اهل اسلام انهزام یافته بمدینه مراجعت نمودند آخر الامر
شیر بیشهٔ هیجا علی مرتضی بدین مهم نامزد شده وبدان وادی شتافته دمار از نهاد کفار
برآورد وسالما غانما بمدینه بازگشت ودر ذو القعدهٔ این سال عبد الله ابی سلول منافق
بعالم دیگر انتقال نمود وصاحب کلمهٔ بعثت لاتمم مکارم الاخلاق بران سر دفتر اهل نفاق
نماز گذارد وهنوز از موضع صلوة دور نشده بود که آیت ولا تصل علی احد منهم مات
ابدا ولا تقم علی قبره الآیه فرود آمد ودرهمین سال نجاشی در حبشه وفات یافت
وسید عالم صلی الله علیه وسلم در مدینه بروی نماز غایبانه گزارد وام کلثوم بنت
رسول الله هم درین سال بعالم بقا خرامید بصحت پیوسته که در اواخر ذو القعده سال نهم
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم ابوبکر الصدیق را رضی الله عنه باسیصد نفر از صحابه
بجانب مکه فرستاد تا باقامت مراسم حج قیام نماید وخلایق را مناسک حج تعلیم فرماید
واوایل سوره براة را بر مردم خواند وبعد از توجه صدیق اکبر جبرئیل امین نازل گشته گفت
یا محمد حکم رب العالمین چنانست که اداء رسالت نکند الا تو یا شخصی که از تو باشد بنا برین

انحضرت علی مرتضی را طلبیده از فرمان الهی آگاه گردانید وگفت از عقب ابوبکر
بشتاب واوایل سوره براة را ازوی بگیر وبر مردم خوان واین چهار حدیث را
نیز بسمع خلایق رسان اول آنکه در بهشت در نیاید مگر نفس مؤمن دوم آنکه
من بعد هیچ برهنه طواف خانهٔ کعبه نکند سیم آنکه بعد ازین هیچ مشرکی حج نگذارد
چهارم آنکه از اهل کفران هر کس عهدی موقت با خدا و رسول داشته باشد تا انقضاء
آن وقت بر عهد خود ثابت بود واگر آن عهد موقت نبود تا چهار ماه در امان باشد
وپس از گذشتن این مدت اگر مسلمان نشود خون ومال او هدر بود وحیدر کرار
بر ناقهٔ عضباء سید ابرار سوار شد واز عقب ابوبکر صدیق بشتافت ودر منزل عرج
آنجناب را دریافته اوایل سورهٔ براة را بستاند ودر مرافقت یکدیگر روان گشته چون
بمکه رسیدند در هر موقفی از مواقف حج که صدیق خطبه خواند مرتضی برخاسته بقراءت
سوره براة واداء کلمات اربعهٔ مذکوره قیام نمود آنگاه باتفاق مراجعت فرمودند

ذکر وقایع سال دهم از هجرت

درین سال نیز گروه گروه از قبایل عرب بمدینه آمده
شرف اسلام درمی یافتند وبلطف ومکرمت حضرت رسالت علیه السلام والتحیة
مخصوص گشته بدیار خود می شتافتند وهم درین سال رسول صلی الله علیه نامه بترسایان
نجران نوشته ایشانرا بقبول ملت بیضا دعوت فرمود نصاری بعد از تقدیم مشورت
از میان خود چهارده کس را برگزیده بمدینه فرستادند تا حالات سید کاینات را
معلوم نموده خبری بایشان رسانند وچون آن طایفه بمدینه رسیده بشرف مجالست
حضرت رسالت مشرف شدند آنحضرت ایشانرا باسلام دلالت کرده نصاری کلمات
شتی بر زبان آوردند ودران اثنا پرسیدند که در شان عیسی چه گویی که بخلاف معشر بشر

بی پدر متولد شده رسول فرمود که جواب این سخن را امروز نمی گویم درین شهر باشید
تا جواب سخن خود بشنوید و روز دیگر این آیت نازل شد که اِنَّ مَثَلَ عیسی عِندَ الله
کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون الحق من ربک فلا تکن من الممترین فمن
حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا
ونساءکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین لاجرم سید عالم
صلی الله علیه وسلم اهل نجران را طلبیده این کلام بر ایشان خواند و نصاری
نجران در مقام عناد و استکبار ثبات قدم نموده آنحضرت فرمود که بیایید
تا با یکدیگر مباهله کنیم یعنی دعا کنیم و گوییم لعنت حق عز و علا بر اهل کذب واقع باد
ترسایان گفتند امروز ما را مهلت ده تا مشورت کرده فردا با هم مباهله پردازیم
آنگاه نصاری بمنزل خویش رفته کیفیت گفت و شنود را با عاقب که صاحب رای
و تدبیر ایشان بود در میان نهادند عاقب گفت ای معشر نصاری بخدا سوگند که
شما بتحقیق می دانید که محمد پیغمبریست مرسل و در شان مسیح علیه السلام دلیلی روشن
آورده ترک مباهله کنید که اگر نه جمله هلاک خواهید شد زیرا که هیچ طایفه با هیچ
پیغمبری مباهله نکردند که بعد از آن زندگانی یافته باشند اکنون چون دست از کیش
خویش باز نمی دارید مصلحت آنست که قدم در مقام مصالحه نهاده جزیه قبول نمایید و
مهم بر جمله مقرر شده روز دیگر وفد نجران متوجه منزل پیغمبر آخر الزمان گشتند و
دران حین سید المرسلین با علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن و حسین رضی الله تعالی عنهم
بیرون آمده با اهل بیت میگفت که چون من دعا کنم شما آمین گویید گویند که نصاری
چون آل عبا را بدان منوال دیده حدیث دعا و آمین شنودند و بسیار بترسیدند

و ابو

و ابو الحارث که اعلم آن جماعت بود گفت ای یاران رویی چند می بینم که اگر از خدا
خواهند که کوه را از مکان خود زایل گردانند البته چنان کنند وظیفه آنکه خیال مباهله را
از سر بدر کنید و الا در هلاکت خویش و جمیع نصاری سعی کرده باشید بنابران نجرانیان
از در تضرع و نیاز در آمده با سید عالم صلی الله علیه و سلم مصالحه نمودند بر آنکه
هر سال دو هزار حله که قیمت هر حلهٔ از آن چهل درم باشد تسلیم نمایند و صلح نامه نوشته
شده ترسایان بنجران باز گشتند و درهمین سال حیدر کرار بموجب اشارت سید
ابرار با سیصد سوار جرار بدیار یمن توجه فرمود و چون بدانجا رسید لشکرها را
باطراف و جوانب فرستاده غنیمت موفور و اموال غیر محصور بدست اهل اسلام
افتاد و بواسطهٔ ارشاد جناب ولایت منقبت بسیار از مردم آن ناحیت از بادیهٔ
ضلالت رهایی یافته بسر چشمهٔ هدایت شتافتند و هنوز اسد الله الغالب علی ابن
ابی طالب کرم الله وجهه درین بود که شرف دودمان عبد المطلب احرام بسته
بمکه توجه نمود بصحت پیوسته که چون عزیمت گزاردن حج اسلام در خاطر انور خیر الانام
علیه الصلوة و السلام تصمیم یافت بقبایل عرب پیغام فرستاد که هر کس داعیهٔ گزاردن
حج دارد باید که بما پیوندد لاجرم خلق بسیار از اطراف دیار عرب بمدینه
آمدند تا از اول کار همراه سید ابرار بوده آداب و مناسک حج بیاموزند
و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بروایتی در روز شنبه بیست و پنجم ذی قعده
از مدینه بیرون آمده بذو الحلیفه تشریف برد و دران مقام احرام بسته با صد و چهارده
هزار نفر که بقولی دران سفر ملازم رکاب فلک فرسای بودند زبان بتلبیه بگشاد
و بعد از قطع منازل و طی مراحل شب یکشنبه چهارم ذو الحجه بذی طوی نزول فرمود و نماز

صبح یکشنبه دران مقام گذارده از طرف اعلی مکه درامد و بمسجد الحرام شتافته طواف خانه و سعی میان صفا و مروه بجای آورد و در خلال این احوال علی مرتضی از جانب یمن رسیده شتری چند که بنیت هدی حضرت مصطفی همراه داشت بنظر رسانید آنحضرت از وی پرسید که چون احرام بستی چه نیت کردی جواب داد که گفتم بار خدایا بهمان نیت احرام بستم که رسول تو احرام بسته پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که من احرام حج بسته ام و هدی باخود آورده تو نیز بر احرام خویش ثابت باش و در هدی شریک من شو نقلست که روز پنجشنبه هشتم ذی الحجه حضرت خیر الانام با طوایف خلایق بمنی رفت و شب دران مقام توقف نموده روز دیگر متوجه عرفات شد و بعد از زوال در عرفات خطبهٔ در غایت فصاحت و بلاغت خوانده شرط نصیحت بتقدیم رسانید پس نماز پیشین و پسین بیک بانگ و دو قامت بگذارد انگاه روی بقبله ایستاده بدعا اشتغال نمود و دران باب مبالغه و الحاح فرمود و درین روز آیت اَلیوم اَکملتُ لکم دینکم و اتممتُ علیکم نعمتی و رضیتُ لکم الاسلامَ دیناً نازل گشت و چون افتاب غروب کرد رسول صلی الله علیه و سلم بمزدلفه شتافته شب انجا بود و نماز صبح را در تاریکی گزارده بمشعر الحرام امد و لحظهٔ توقف فرموده پیش از طلوع خورشید از انجا روان شد و بجمرة العقبه رسیده هفت عدد سنگ بینداخت و درین روز در منا خطبهٔ مشتمل بر نصایح و اشیاء دیگر بر زبان راند بعد از ان بقربانگاه شتافته از جملهٔ شتران قربانی که با انچه علی رضی الله عنه از یمن آورده بود بصد راس میرسید شصت و سه راس را بدست مبارک قربان فرمود و بقیه را علی نحر کرد انگاه حضرت رسالت پناه سر تراشیده و موی همایون را قسمت نمود و پس از روزی چند که در مکه بسر برد عنان عزیمت بجانب مدینه انعطاف داده در منزل

غدیر خم بعد از جمع ساختن مردم زبان بتحمید و ثنای باری تعالی بگشاد و از انتقال خویش ببهشت جاوید خلایق را خبر کرده در انقیاد اوامر و نواهی کلام الهی و تعظیم اهل بیت وصیت فرمود و دست علی مرتضی را گرفته گفت که من کنتُ مولاه فعلیٌ مولاهُ اللهم والِ من والاهُ و عادِ من عاداه و اَخذُل مَن خَذَلَهُ و انصر من نصره و ادر الحق معه حیثُ کان انگاه جناب ولایت دستگاه باشارت حضرت رسالت پناه در خیمه نشست تا طبقات خلایق بدانجا رفته شرط تهنیت بجای آوردند و درین سال ابراهیم بن رسول الله وفات یافت مدت حیاتش بروایت براء بن عازب شانزده ماه بود

ذکر وقایع سال یازدهم از هجرت و بیان وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم

بثبوت پیوسته که چون سید عالم صلی الله علیه و سلم از حجة الوداع بمدینه مراجعت فرمود مرضی ذات همایونش طاری شده باندک زمانی آن عارضه زایل گشت لیکن خبر بیماری آن سرور بدور و نزدیک رسیده جمعی دعوی نبوت کردند مثل مسیلمه بن ثمامه حنفی و طلیحه بن خویلد اسدی و اسود بن کعب عنسی و سجاح بنت الحارث بن سوید التمیمی اما مسیلمه با وفد بنی حنیفه در سال دهم از هجرت بمدینه آمد و چون قومش بمجلس حضرت رسول رفته ایمان آوردند او در منزل توقف کرده می گفت که اگر محمد خلافت خود بمن دهد متابعتش نمایم و الا فلا و حضرت مصطفی این سخن را استماع نموده نزد او رفت و دران وقت شاخ خرمایی در دست انحضرت بود پس مسیلمه را مخاطب ساخته فرمود که اگر این شاخ درخت از من طلب داری بتو ندهم و تو از تقدیر حق نتوانی گریخت و اگر بعد از من باقی مانی بغضب سبحانی گرفتار خواهی شد و چون مسیلمه بدیار بنی حنیفه بازگشت نبوت کرده خلقی بوی گرویدند و روز بروز مهم او روی در ترقی داشت چنانچه پس از

وفات خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات عدد متابعانش از صد هزار تجاوز نمود
و مسیلمهٔ کذاب در برابر آیات قران کلمات پریشان بر هم بسته بر مردم میخواند و بطریق
شعبده اشیاء غریبه ظاهر میکرد در روضة الاحباب مذکورست که اول کسی که بیضهٔ
مرغ را در شیشهٔ سر تنگ در آورد و پر بریدهٔ طایر را بهم وصل نمود مسیلمه بود القصه
ابوبکر صدیق رضی الله عنه در زمان خلافت خویش خالد ولید را با لشکری بجانب
یمامه فرستاد و مسیلمه نیز در برابر آمده جنگی عظیم دست داد و بخت ارباب ضلالت
غالب گشته بالآخره بمقتضای کلمهٔ الحق یعلو ولا یعلی اصحاب هدایت ظفر یافتند و
مسیلمه در باغی گریخته بضرب حربهٔ وحشی قاتل حمزه رضی الله عنه و یکی دیگر از انصار
بدار البوار پیوست اما سجاح در سال یازدهم از هجرت بمیان بنی تغلب دعوی نبوت
کرده جمعی بوی ایمان آوردند و مسیلمه قاصدی بنزد او فرستاده خدمتش را خطبه نمود
و سجاح بدیار مسیلمه آمده بین العسکرین خیمه زدند و در آنجا آن دو کذاب با یکدیگر
صحبت داشته مسیلمه جهت مهرش نماز بامداد و خفتن را اسقاط کرد گویند که سجاح بعد
از قتل مسیلمه مسلمان شده در اسلام وفات یافت اما اسود عنسی کاهن ماهر بود بنابر آن
امور عجیبه بمردم می نمود و او بعد از مؤمنه بود و حرم باذان بخواست و معاذ بن جبل
رضی الله عنه که بموجب فرمودهٔ رسول صلی الله علیه و سلم دران نواحی بتعلیم احکام
اسلام اشتغال داشت بگریخت و چون این خبر بسمع شریف خیر البشر رسید ببعضی
از مسلمانان که دران ولایت بسر می بردند نامه نوشته اشارت فرمود که بهر نوع
میسر شود دفع آن بداختر قیام نمایند و اهل اسلام مرزبانه را در قتل وی با خود متفق
ساخته فیروز دیلمی و داذویه در شبی که آن مستوره اسود را بکاسهای مالامال مست

گردانیده

گردانیده بود نقبی زده بخوابگاهش شتافتند و سر پرشر او را از تن جدا کردند و این واقعه
قبل از وفات سید کاینات بیک روز بوقوع انجامید اما طلیحه در قبیلهٔ بنی اسد
ظهور نموده دعوی نبوت کرد و عیینة بن حصن فزاری با قوم خویش مرتد گشته
بوی گروید و خالد بن ولید در زمان خلافت ابوبکر صدیق بر سر طلیحه لشکر کشیده
سپاهش را منهزم گردانید و اهل ارتداد باز باسلام درآمده طلیحه نیز ایمان آورد و در
زمان امیر المؤمنین عمر در حرب نهاوند بدرجهٔ شهادت رسید و از جملهٔ وقایع سنه
احدی عشر دیگری آن بود که حضرت خیر البشر در روز دوشنبه بیست و ششم صفر اسامة بن
زید را بر لشکری که صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذی النورین رضی الله عنهم داخل آن
بودند امیر ساخته فرمان داد که بغزو روم روند و گوش اسامه را بدرر مواعظ و نصایح
گران بار گردانیده اسامه موضع جرف را لشکرگاه کرد و در روزی که داعیهٔ کوچ داشت
بنابر اشتداد مرض رسول صلی الله علیه و سلم بمدینه بازگشت علمای سیر رحمهم الله
آورده اند که در روز چهارشنبه بیست و هشتم ماه مذکور در خانهٔ میمونه رضی الله عنها
حضرت خاتم الانبیا را تب محرق و درد سر دست داد و سایر زوجات مطهرات
آنجا جمع آمده آنحضرت چند کرت بر زبان همایون گذرانید که این انا غداً یعنی من فردا
کجا خواهم بود امهات مؤمنین دانستند که مقصود سید المرسلین ازین سخن آنست که
در ایام مرض در خانهٔ صدیقه باشد لاجرم برین معنی راضی گشته عباس و علی مرتضی
رضی الله عنهما آنحضرت را بحجرهٔ عایشه بردند و روز بروز مرض آن سرور سمت
ازدیاد می گرفت و ساعت بساعت حرارت تب حضرت بیشتر از بیشتر صفت اشتداد
می پذیرفت ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کند که خیر الانام علیه الصلوة

والسلام در ایام مرض روزی بر منبر برامده بنصایح فرق انام قیام نمود
و دران اثنا فرمود که حق عز و علا بندهٔ را مخیر گردانید میان دنیا و میان انچه
نزد اوست از ثواب و نعیم جنت و لقا و آن بنده چیزی را که نزد خداوندست
اختیار کرد صدیق رضی الله عنه از شنیدن این سخن گریان شده ما تعجب کردیم که
آیا سبب بکا چه تواند بود و آخر دانستیم که آن بندهٔ مخیر حضرت پیغمبرست
منقولست از عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها که خاتم الانبیا در مرض موت روزی
فاطمهٔ زهرا را نزدیک خود طلبیده درگوش وی سخنی گفت و فاطمه گریان شده
نوبتی دیگر خیر البشر بر سبیل نهان باوی سخنی درمیان نهاد و زهرا فرحناک
و خندان گشت صدیقه گوید که با فاطمه گفتم که هرگز هیچ شادی را بغم
نزدیکتر ازین که حالا مشاهده کردم ندیدم ایا سبب چیست جواب
داد که من سر رسول خدا را فاش نکنم و بعد از انکه پیغمبر صلی الله علیه السلام
از عالم رحلت فرمود نوبت دیگر کیفیت ان حالت را از زهرا پرسیدم گفت
نوبت نخستین سید المرسلین با من گفت که هرسال یکبار جبرئیل پیش من بدرس
قران پرداختی وامسال دوکرت قرآن برمن خوانده گمان می برم که اجل
موعود نزدیک رسیده باشد و در مسارّهٔ دوم فرمود که اول کسی از اهل
بیت من که بمن ملحق شود تو خواهی بود و تو راضی نیستی که سیدهٔ نسوان روضهٔ
رضوان باشی ازعبدالله بن رضی الله عنهما مروی است که حضرت مصطفی
علیه من الصلوات اتمها در حین اشتداد مرض صحابه را گفت دوات و صحیفه
بیارید که جهت شما وصیت نامه نویسم و مخالفت درمیان اصحاب پیدا شده

بعضی

بعضی خواستند که بموجب فرمودهٔ رسول عمل نمایند و برخی جانب نقیض گرفتند
و آوازها بلند گشته سید عالم صلی الله علیه و سلم گفت برخیزید که سزاوار نیست
منازعت نزد هیچ پیغمبری دیگر از وقایع زمان مرض آن بود که روزی حضرت خیر البشر
فرمود که از هفت مشک که آب انها از هفت چاه بود آب بر سر من ریزید و چون
برینموجب بتقدیم رسانیدند انحضرت را خفتی حاصل شده بمسجد شتافت و بر منبر برامده
بعد از ادای حمد و ثنای باری تعالی در حق انصار وصیتها فرمود و در آخر مجلس
در باب قریش نیز سخنان بر زبان راند بحجرهٔ همایون مراجعت نمود بعد از ان
یک نوبت دیگر صلای عام در داده خطبه خواند و جهت ادای حقوق کلمات معجز
آیات بر زبان راند بلکه این معنی را از حیز قوت بفعل آورد نقلست که سید عالم
صلی الله علیه و سلم در ایام مرض چون وقت نماز در رسیدی بمسجد تشریف برده امامت
فرمودی اما در اواخر اوقات بیماری سه روز بیرون نتوانست آمد و دران روزها
بموجب اشارت حضرت مصطفی صدیق اکبر بامامت مردم قیام می نمود و بروایتی سبعین
وقت نماز بجماعت از انحضرت فوت شد بثبوت پیوسته که پیش از وفات سید
کاینات بسه روز نازل گشته گفت ای محمد پروردگار تو سلام می رساند و از تو
چیزی می پرسد که خود را بر چه سان می یابی سید المرسلین فرمود که خویشتن را محزون
و اندوهناک و متالم می یابم و روز دوم و سیم نیز جبرئیل آمده سوال و جواب بدستور
روز اول بوقوع انجامید اما در روز سیم عزرائیل با فرشتهٔ دیگر موسوم باسمعیل که
حاکم هفتاد هزار فرشته بود بر در حجرهٔ همایون حاضر گشت و جبرئیل پرسش معروض
داشت که اینک ملک الموت بر در ایستاده و رخصت درآمدن می طلبد و پیش ازین

نسبت بهیچ متنفسی این امر از وی صادر نگشته و بعد ازین نیز صدور نخواهد یافت
حضرت فرمود که ای امین خدا او را دستوری ده تا درآید و عزرائیل پس از حصول
اجازت درآمده زبان بسلام بگشاد و گفت ای محمد من بنا بر فرمان حق عز و علا
مطیع امر و نهی توام اگر رخصت فرمایی روح مطهر ترا قبض کنم و الا مراجعت نمایم
رسول صلی الله علیه و سلم بجانب جبرئیل نگریسته روح الامین گفت ای احمد حضرت
پروردگار مشتاق دیدار تست لاجرم سید عالم ملک الموت را اشارت کرد تا بکاری
که متعلق باوست مشغول شود و چون عزرائیل آغاز قبض روح مطهر آن سرور
کرد سکرات موت بر آنحضرت چنان غالب گشت که رنگ رخسار همایونش گاهی
سرخ و گاهی زرد می شد و دران زمان قدحی آب نزد خویش نهاده دست دران
می زد و بر جبین مبارک مالیده می گفت اللهم اعنی علی سکرات الموت و عرق
بر روی فرخنده اش نشسته ساعتی دست راست و لحظهٔ دست چپ می کشید عایشه
رضی الله عنها روایت کند که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در وقت نزع در سقف
خانه نظر انداخته و دست خود را برداشته می گفت مع الرفیق الاعلی که ناگاه
دست مبارکش مایل بزمین شده روح پرفتوح سید اواخر و اوایل بجوار مغفرت
پروردگار منتقل گشت **نظم** آن طاق بارگاه نبوت فرو نشست ٭ وان قصر با شکوه رسالت خراب شد
ماتم سرای گشت سپهر چهارمین ٭ روح القدس بتعزیت آفتاب شد ٭ مدت حیات خواجه کاینات
بقول اشهر و اصح شصت و سه سال بود و انتقال آنحضرت بروایت مشهور در روز دوشنبه
دوازدهم ربیع الاول روی نمود و بعضی در دوشنبه دوم ماه مذکور گفته اند والله تعالی
اعلم بالصواب **ذکر اسامی جماعتی که در غسل و تدفین سید المرسلین صلوات الله علیه دخل داشتند**

علی

علی مرتضی کرم الله وجهه رسول را صلی الله علیه و سلم غسل داد و عباس و اولادش
فضل و قثم رضی الله عنهم آن حضرت را ازین پهلو بران پهلو می گردانیدند و اسامة بن
زید بن حارثه و صالح آب بر حضرت رسالت مآب می ریختند و اوس بن خولی انصاری
بنا بر التماس انصار در مغتسل سید ابرار و اخیار گذاشته بودند اما هیچ امری متعلق
بوی نبود و چون مشار الیهم از مهم غسل باز پرداختند و اکثر اصحاب بر جنازهٔ مغفرت
انتساب نماز گزاردند علی و عباس و عقیل بن ابی طالب و اسامه و شقران
و بروایتی فضل و قثم و بقولی عبد الرحمن بن عوف نیز در قبر آنحضرت درآمدند و بدن
بی بدلش را مدفون ساختند و دفن آن سرور در نیم شب یا سحر چهارشنبه بوقوع
پیوست نقل است که آخر کسی که از قبر رسول بیرون آمد علی بود و بعضی قثم را
گفته اند و برخی گویند مغیرة بن شعبه آخرین کسی است که از قبر پیغمبر بیرون آمد اما
این روایت را اکثر اهل سیر تضعیف نموده اند **ذکر اسامی ازواج طاهرات و سراری
سید کاینات علیه افضل الصلوات** باتفاق اهل سیر حضرت خیر البشر یازده زن
در عقد خویش آورده با ایشان زفاف فرمود بدین ترتیب که نوشته می شود **اول**
خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب و او قبل از هجرت
برحمت حضرت عزت پیوست چنانچه مذکور شد **دوم** سوده بنت زمعة بن قیس که
نسبش بلوی بن غالب که از جملهٔ اجداد اشرف دودمان عبد المطلب است می پیوندد
و او بروایتی در سنهٔ اربع و خمسین من الهجرة وفات یافت **سیم** عایشه بنت ابی بکر
الصدیق رضی الله عنها غیر از وی هیچ عورتی بکر بشرف مصاحبت حضرت
رسالت مشرف نشد و وفاتش در هفدهم رمضان سنه ثمان و خمسین اتفاق افتاد

چهارم حفصه بنت عمر بن خطاب رضی الله عنه و او در شعبان سنه خمس واربعین
رحمت ارحم الراحمین پیوست پنجم زینب بنت خزیمة بن الحارث و او بعد
از انکه هشت ماه بعد از ازدواج حضرت رسالت پناه مشرف بود در ربیع الآخر
سال چهارم از هجرت وفات یافت ششم ام سلمه بنت ابی امیه مخزومی
مادرش عاتکه بود بنت عبد المطلب و فاتش در سنه تسع و خمسین اتفاق افتاد
و ام سلمه آخر زنی است از امهات مومنین که بجوار مغفرت رب العالمین واصل شد
هفتم زینب بنت جحش مادر وی امیمه است بنت عبد المطلب فوتش
در سنه عشرین روی نمود هشتم جویریه بنت حارث بن ابی ضرار وفاتش
در سال پنجاه یا پنجاه و شش بوقوع پیوست نهم ام حبیبه بنت ابو سفیان بن
حرب و او در سال چهل و چهار از هجرت سید ابرار از عالم انتقال نمود دهم
صفیه بنت حیی بن اخطب و فاتش بروایتی در سنه ست و ثلثین بوقوع
انجامید یازدهم میمونه بنت الحارث الهلالیه و او بقولی در سال پنجاه و یک
از هجرت وفات یافت. در روضة الاحباب مسطورست که حضرت
رسالت مآب را چهار سریه بود اول ماریه قبطیه که مقوقس ملک اسکندریه
برسم هدیه نزد آنحضرت فرستاده بود و او در سال شانزدهم از هجرت از عالم
انتقال نمود دوم ریحانه که داخل سرایا بنی نضیر یا بنی قریظه بود و او در سال
دهم از هجرت فوت شد سیم کنیزک جمیله که از سبی بآنحضرت رسیده بود
چهارم کنیزکی که زینب بنت جحش بآن سرور بخشیده بود ذکر اولاد سید عالم
صلی الله علیه و سلم روایت مشهور میان جمهور آنست که رسول را دو پسر

بوده قاسم و ابراهیم و چهار دختر زینب و رقیه و ام کلثوم و فاطمه اما در
روضة الاحباب مذکورست که آنحضرت را پسری دیگر بوده موسوم بعبدالله
و او را از جهت تعظیم طیب و طاهر می‌گفته‌اند باتفاق علما رلت جمیع فرزندان
حضرت رسالت غیر از ابراهیم از خدیجه رضی الله عنها بوجود آمدند و سوی فاطمه زهرا
سلام الله علیها جمیع اولاد خیر البرایا در زمان حیات آنحضرت وفات یافتند
ذکر اسامی کاتبان وحی بصحت پیوسته که سید عالم صلی الله علیه و سلم چنین
مقرر فرموده بود که عثمان بن عفان و علی بن ابی طالب رضی الله عنهما کتابت وحی
کنند و اگر ایشان غایب باشند ابی بن کعب و زید بن ثابت بدین امر اشتغال
نمایند و هرگاه که هیچ یک ازین چهار بزرگوار حاضر نبودندی هر کس از
کتاب اصحاب که در مجلس بودی مثل طلحه و زبیر و عبد الله بن مسعود و غیرهم
وحی نوشتندی بر خرد خرده دان ارباب فضیلت و عرفان پوشیده و
پنهان نماند که این مختصر گنجایش تفصیل و تبیین جمیع احوال سید المرسلین نداشت
لاجرم قلم مشکین رقم بر ذکر مجملی از معظمات وقایع اختصار نمود امید آنکه
اگر سعادت مساعدت نماید و جناب خداوندگاری هدایت شعاری
مقرب الحضرة السلطانی لا زال مویدا بالتایید السبحانی اشارت فرماید در بیان
سیر حضرت خیر البشر مجلدی علیحده ترتیب داده آید اکنون وقت آنست که
جواد خوش خرام خامه در میدان تحریر شمه از واقعات زمان خلفاء راشدین
و ائمه اثنا عشر جولان کند و من الله الاعانة و التوفیق مقاله پنجم در ذکر خلفاء
راشدین و ائمه اثنا عشر رضوان الله علیهم اجمعین ذکر خلافت ابو بکر الصدیق رضی الله عنه

عامهٔ ایمهٔ سیر و اخبار رحمهم الملک الغفار آورده اند که چون انتقال سید ابرار
بجوار رحمت قادر مختار در مدینه اشتهار یافت فوجی از انصار در سقیفهٔ بنی ساعده
جمع گشته خواستند که امر خلافت را بر سعد بن عباده رضی الله عنه قرار دهند و این خبر
بسمع اشرف مهاجر رسیده صدیق اکبر و فاروق اعظم و ابو عبیدة بن الجراح بدان مقام رفته رسیدند
و هر یک از فریقین در مفاخر و مناقب خویش سخنان گفته قال و قیل بسر حد تطویل کشید اما
بالآخره جمیع اصحاب بخلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه راضی شده دران روز خواص
بیعت کردند و روز دیگر بیعت عام بوقوع انجامید بعضی از علما برانند که علی مرتضی نیز
همان روز دست بیعت بصدیق داد و زمرهٔ بعد از چهل روز و فرقهٔ بعد از شش ماه گفته اند
اما شیعه را عقیده آنست که اسد الله الغالب مطلقا با میر المومنین ابوبکر بیعت نکرد و العلم
عند الله تعالی آورده اند که چون امر خلافت بر صدیق اکبر قرار گرفت چنانچه حضرت خیر البشر
صلوات الله و سلامه علیه مقرر فرموده بود اسامة بن زید را با لشکر فرخنده اثر بجانب
دیار شام گسیل نمود و اسامه تا بدان مقام که پدرش شهید شده بود رفته بی آنکه با مخالفان
ملاقات نماید بازگشت و بروایتی از قاتلان پدر انتقام کشید روایتست که چون سید
عالم صلی الله علیه و سلم بریاض جنت خرامید و این خبر در دیار عرب منتشر گردید بسیاری
از قبایل مثل بنی سلیم و بنی غطفان و بنی فزاره و هوازن و بنی تمیم و غیرهم از اسلام برگشته
مرتد شدند و خالد بن ولید رضی الله عنه از موقف خلافت بحرب ارباب ارتداد مامور
گشته آثار پسندیده بظهور رسانید چنانچه اکثر مرتدان باز ایمان آوردند و جمعی که از قبول
اسلام گردن پیچیدند از ضرب تیغش جان نبردند و بعد از آنکه خالد بن ولید رضی الله عنه از مهم
اهل ردت باز پرداخت باشارت صدیق و مدد مثنی بن حارثه شیبانی رایت عزیمت

بفتح بلاد عراق برافراخت و تیغ غزا و جهاد آخته باندک زمانی بلده ابله و حیره و انبار
و عین التمر و دومة الجندل را مفتوح ساخت آنگاه بمقتضای فرمان ابوبکر صدیق رضی الله عنه
زمام مهام عراق را در قبضهٔ اقتدار مثنی نهاده بنفس نفیس متوجه تسخیر بلاد شام گشت
و چون بآن حدود رسید ابو عبیدة بن الجراح و شرحبیل بن حسنه و خالد بن سعید بن العاص
که با جمعی از مسلمانان متوجه حرب رومیان بودند بوی پیوستند و خالد در دیار شام نیز بارتفاع
اعلام اسلام قیام و اقدام نموده چند نوبت سپاه هرقل را که باضعاف مضاعفه حامیان
حوزهٔ دین بودند منهزم گردانید در وقتی که با سی و شش هزار مرد در کنار نهر یرموک در برابر
دویست هزار کافر خنجر گذار صف کارزار برآراسته خیال جدال داشت قاصدی از مدینه
رسیده خبر وفات صدیق را آهسته بخالد رسانید و باواز بلند گفت اینک از نزد خلیفهٔ رسول الله
قریب دوازده هزار سوار مدد و شامی رسد و مسلمانان از استماع این سخن مستظهر و مطمئن
خاطر گشته خالد نهانی از قاصد پرسید که بعد از فوت ابوبکر خلافت بر که قرار یافت
جواب داد که بر عمر خالد رضی الله عنه بنا بر آنکه سوء مزاج فاروق اعظم را نسبت بخود
معلوم داشت بر زبان آورد که بس من معزولم رسول گفت آری امارت این لشکر
تعلق بابو عبیده گرفته بالجمله دران روز سپاه اسلام بجد و جهد تمام بکشش و کوشش قیام
و اقدام نموده رومیان را منهزم ساختند و اموال موفور و اجناس غیر محصور و اسپان
راهوار و شتران باربردار و نقود نامعدود و جواهر زواهر برسم غنیمت بدست
ارباب هدایت درآمد و خالد بن ولید در وقت قسمت غنایم نزد ابو عبیده رفته او را
از فوت صدیق اکبر و خلافت عمر و عزل خویش و نصب او بامارت لشکر خبر داد و ابو عبیده
خمس غنیمت را جدا کرده بدار الخلافه فرستاد و بقیه را بر سبیل سویت میان لشکر قسمت فرمود

ذکر وفات صدیق اکبر و بیان بیعت ابوبکر صدیق با عمر در سال سیزدهم از هجرت
مرضی بر ذات پسندیده صفات خلیفهٔ رسول الله استیلا یافته روز بروز شدت
ان عارضه سمت ازدیاد پذیرفت و انجناب در آن ایام عمر بن الخطاب را ولی عهد
ساخته چون این خبر بگوش اصحاب رسید اکثر بتقدیم اطاعت و انقیاد پیش آمدند و طلحة بن
عبید الله و بعضی دیگر از صحابه نخست آغاز مضایقه کرده بالاخره ایشان نیز بیعت
نمودند و بعد از آنکه خاطر خطیر ابوبکر صدیق رضی الله عنه ازین امر فراغت یافت داعی
حق را لبیک اجابت گفته بریاض جنت شتافت اسما بنت عمیس زوجهٔ انجناب
بدن مبارکش را غسل داد و عمر رضی الله عنه نماز گزارده در حجرهٔ عایشه بپهلوی
قبر حضرت رسول صلی الله علیه و سلم جسد مطهرش را دفن کردند زمان حیاتش بقول
اکثر مورخان شصت و سه سال بود و مدت خلافتش دو سال و سه ماه و کسری
ذکر نسب امیر المؤمنین ابوبکر و بیان اسامی و القاب انجناب
نسب شریفش بپنج واسطه بمرة بن کعب که از اجداد رسول است می پیوندد بدین
منوال که ابوبکر بن ابو قحافه عثمان بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مره در دفتر
ثانی از کتاب روضة الاحباب مسطور است که نام امیر المومنین ابوبکر در جاهلیت
عبد الکعبه بود و حضرت رسالت این اسم را بعبد الله تغییر فرمود و چون اول کسی که
تصدیق معراج نمود ابوبکر بود ملقب بصدیق شد و بنا بر آنکه سید عالم صلی الله علیه
وسلم در حق آنجناب گفت که اِنَّهُ عَتِیقٌ مِنَ النَّارِ صدیق را عتیق نیز می خواندند
ذکر ازواج و اولاد صدیق رضی الله عنه آنجناب در ایام جاهلیت
دو عورت را در حبالهٔ نکاح آورد یکی قتیله بنت عبد العزی که عبد الله و اسما ذات النطاقین

ازو

ازو متولد گشتند و دیگری ام رومان بنت عامر بن عمیر که عبد الرحمن و عایشه از وی
در وجود آمدند و صدیق اکبر در زمان اسلام نیز دو زن را بفراش خویش اختصاص
داد یکی اسما بنت عمیس که محمد مربّی علی مرتضی از وی تولد نمود دوم حبیبه بنت خارجة بن
زید انصاری و این عورت در وقت وفات صدیق حامله بود و دختری آورد
ذکر عمال و کماشتگان ابوبکر رضی الله عنه قاضی انجناب عمر بن الخطاب بود
و کاتب عثمان بن عفان و زید بن ثابت و عامل وی در مکه عتاب بن اسید و در
طایف عثمان بن ابی العاص و در صنعا مهاجر بن ابی امیه و در حضرموت زیاد بن
لبید و در بحرین علا حضرمی و در نجران جریر بن عبد الله البجلی و در سواد عراق
مثنی بن حارثه و در دیار شام ابوعبیدة بن الجراح و شرجیل بن حسنه و یزید بن
ابی سفیان اما این سه کس در تحت امر و نهی خالد بن ولید بودند **ذکر خلافت
اعدل اصحاب عمر بن الخطاب** چون فاروق اعظم رضی الله عنه مسند خلافت را
بوجود همایون خویش زیب و زینت داد اول حکمی که فرمود عزل خالد بن ولید
بود از امارت سپاه شام و نصب ابوعبیدة بن الجراح بجای وی و این معنی بر خواطر
اکثر انصار و مهاجر گران آمد چه سعی و اهتمام خالد در اعلای اعلام اسلام و انخفاض
رایات کفر و ظلام کالشمس فی وسط السما ظاهر و هویدا بود اما ابوعبیده نیز
در فتح بلاد شام و کسر لشکرهای قیصر آثار پسندیده بظهور آورده بواسطه وفور
جد و اجتهادش بیشتر آن ولایات در تحت تسخیر و تصرف مسلمانان در آمد چنانچه
تفصیل این وقایع در کتب مبسوطه مذکور است علما اخبار آورده اند که در اوایل
خلافت امیر المومنین عمر رضی الله عنه مثنی بن حارثه از عراق بمدینه شتافته و شرف صحبت

فاروق اعظم را دریافته درباب جنگ با جنود عجم استمداد فرمود و عمر بن خطاب اکابر اصحاب را جمع ساخته وخطبهٔ فصیح بلیغ خوانده مردم را بر فتح بلاد عراق و حرب کفار عجم ترغیب وتحریص نمود و ابو عبید بن مسعود الثقفی این امر خطیر را قبول کرده بالشکر آراسته در مصاحبت مثنی بجانب عراق شتافت و دران زمان بقول اکثر ایالت عجم تعلق بپوران دخت داشت و رستم فرخ زاد امیر الامرا بود بالجمله ابو عبید بر دو لشکر عظیم که متعاقب یکدیگر از مداین بجنگ وی آمدند و سردار یکی از آنها جابان بود و از دیگری جالینوس غالب گشته بظفر و نصرت اختصاص یافت آنگاه رستم فرخ زاد شخصی را که موسوم به بهمن جادو بود بحرب اهل اسلام نامزد نمود و ابو عبیده از توجه این گروه آگاه شده و بر آب فرات جسری بسته از پل بگذشت بتقدیر ایزد متعال ابو عبید در زیر دست و پای پیل شهید گشت و فی الجمله چشم زخمی بسپاه اسلام رسیده بنابر آنکه جسر را ویران کرده بودند بعضی غریق بحر فنا شدند و بسعی مثنی اکثر بسلامت از معرکه بیرون آمدند درخلال این احوال خبر اختلال ملک توران دخت بسمع بهمن جادو رسیده بمداین مراجعت نمود نقلست که چون واقعهٔ جسر بسمع امیر المومنین عمر رسید در اوایل سال چهارم از هجرت جریر بن عبد الله البجلی را سردار سپاه جرار گردانیده بسواد عراق فرستاد و جریر بمثنی بن حارثه پیوسته باتفاق بدیار حیره درآمدند و در میندرا لشکرگاه ساختند و از انجانب نوبت دیگر عجم قدم در میدان جلادت نهاده و مهران بن مهرویه با جمعی کثیر بمحاربهٔ اهل اسلام مبادرت نموده در اثنای قتال با فوجی دیگر از اهل ضلال کشته گشت و متابعانش انهزام یافته غنایم موفور بچنگ ارباب هدایت افتاد و بعد ازین وقایع فارسیان یزدجرد بن شهریار را بر مسند حکومت نشاندند فی الجمله رونقی در ملک ایشان

پیدا

پیدا شد و یزدجرد رستم فرخ زاد را بحرب مسلمانان نامزد کرده امیر المومنین عمر رضی الله عنه چون از انتظام حال عجم خبر یافت بعد از تقدیم مشورت سعد بن ابی وقاص را با لشکری موفور بطرف عراق فرستاد و امر ایالت آن ولایت را بوی تفویض نمود و سعد رضی الله عنه بدان صوب شتافته قبل از وصول او مثنی برحمت ایزد تعالی واصل گشت و در سال پانزدهم از هجرت سعد بالشکر اسلام در نواحی قادسیه برستم فرخ زاد و سپاه کفر و ظلام رسیده در مدت سه روز محاربات عظیمه دست داد و ماهی عمر بسیاری از مومنان و مشرکان در شست فنا افتاد آخر الامر بر طبق کلمهٔ کریمهٔ وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللهِ نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت مسلمانان وزیده علم دولت اهل عصیان نگونسار شد و رستم بضرب تیغ یکی از مجاهدان دین بقعر جهنم شتافته لشکرش انهزام یافت و چندان غنیمت نصیب مومنان گشت که محاسب وهم از احصار آن بعجز و قصور اعتراف می نماید و در سال شانزدهم سعد بن ابی وقاص بفرمان امیر المومنین عمر رضی الله عنه لشکر بمداین کشید و یزدجرد بن شهریار فرار بر قرار اختیار کرده و بطرف عقبهٔ حلوان گریخته دار الملک اکاسره در تحت تصرف غازیان درآمد بلکه در اندک زمانی بیمن اجتهاد و حسن اهتمام سعد اکثر بلاد عراق و فارس و جزیره در حیطهٔ ضبط و تسخیر اهل اسلام قرار گرفت و اقطار جهان از نور ماهچهٔ اعلام سپاه نصرت فرجام روشنی و اضائت پذیرفت

ذکر بعضی دیگر از وقایع و حالات که در ایام خلافت عمر رضی الله عنه بوقوع انجامید

علمای ملت سید المرسلین و مخبران احوال خلفای راشدین در مصنفات خویش چنین آورده اند که در سال پانزدهم از هجرت امیر المومنین عمر رضی الله عنه عتبة بن غزوان را که یکی از اصحاب خاتم الانبیا بود با فوجی از جنود ظفر ورود بجانب ابله فرستاد تا دران ناحیه بلده بنا کند و غرض فاروق اعظم از تعمیر آن شهر آن بود که

من بعد میان پادشاه عجم و ملک هند طریق آمد شد مسدود گردد و از یکدیگر استمداد
نتوانند نمود زیرا که بغیر ازان ممر راهی نبود که فارسیان از انجا بزودی بهندوستان توانند
رفت بالجمله عتبه بدان طرف شتافته در ساحل بحر شهری وسیع بنیاد نهاد و معماران و استادان
قرب سه سال دران بلده کار کردند تا باتمام رسید و بنا بر انکه آن بنا بموضعی واقع شد که
اطراف و جوانبش سنگ لاخ بود به بصره اتسام یافت چه بصره بلغت عرب عبارت
از زمین سنگ لاخ است و بعد از انکه مردم بسیار در بصره جمع آمدند امیر المومنین عمر
امارت آن ناحیت را بمغیرة بن شعبه تفویض نمود و پس از مدتی که جمعی از اهل غرض
سعایت مغیره را بزنا نسبت کردند فاروق اعظم او را از حکومت معاف
داشته ابو موسی اشعری بجایش لوای رعیت پروری برافراشت و هم در سال
پانزدهم از هجرت عمرو عاص بموجب فرمودهٔ ابو عبیدة بن الجراح بظاهر بیت المقدس
شتافته آن بلدهٔ طیبه را محاصره نمود و ارطبون که از جملهٔ علمای نصاری بود و از
قبل هرقل حاکم آن دیار بعمر پیغام فرستاد که محال است که ترا فتح این شهر میسر گردد زیرا که
مرا چنین معلوم شده بود که اوصاف شخصی که بیت المقدس را مسخر سازد در ذات تو
موجود نیست پس مناسب چنان می نماید که خود را و ما را نرنجانی و معاودت کرده
کلمه العود احمد بر زبان رانی عمرو عاص در جواب این سخنان مکتوبی نوشته مصحوب
قاصدی که بلغت رومیان دانا بود نزد ارطبون ارسال نمود اما رسول را وصیت
فرمود که چنان کند که اهل شهر دانند که او زبان ایشان را نمی داند و هرچه از ارطبون
بشنود بر لوح خاطر نگاشته باز گردد بالجمله چون نامهٔ عمرو عاص بارطبون رسید سخنی را که
سابقا مسطور شد اعاده نمود و درین اثنا یکی از رومیان پرسید که آیا تسخیر این شهر

بردست

بردست که میسر شود ارطبون جواب داد که نزد من یقین پیوسته که نام شخصی که این بلده را
مفتوح سازد سه حرف باشد و آوازهٔ عدالت و مهابتش بگوش ساکنان هفت
اقلیم رسد و نام این عزیز که حالا بمحاصره مشغول است با حرفی که فارقست میان عمرو و عمر
چهار حرف است و قاصد بازگشته و این حدیث را بسمع عمرو عاص رسانیده عمرو فی الحال
رقعه مشتمل بر کیفیت واقعه نزد فاروق اعظم فرستاد و عمر بن الخطاب بعد از اطلاع
برین قضیه بنا بر استصواب اصحاب بجانب شام نهضت نمود و علی بن ابی طالب را
کرم الله وجهه در مدینه بخلافت خویش تعیین فرمود نقلست که چون آنجناب بشهر جابیه
که از انجا تا ایلیا پنج روزه راهست رسید امرای شام مثل ابو عبیدة بن الجراح و یزید
بن ابی سفیان و شرحبیل بن حسنه با اکثر سپاه بموکب خلافت پناه پیوستند و چون ارطبون
ازین معنی وقوف یافت بر سبیل هزیمت بصوب مصر شتافت و طایفهٔ از علما و احبار آن
دیار بملازمت جناب خلافت شعار آمده و جزیه قبول نموده ابواب مخالفت مسدود
ساختند و دروازهای بیت المقدس را بر روی اهل اسلام مفتوح گردانیدند درین
اثنا منشور ایالت ولایت مصر بنام عمرو عاص مسطور شده خدمتش بدانجانب
توجه نمود و ارطبون آمدن عمرو را شنیده متوجه روم گردید عمرو عاص
٤ بی درد سر نیزه و آمد شد پیکان ۰ دران مملکت پای بر سریر عزت و حکومت
نهاد و چون امیر المومنین عمر رضی الله عنه از مهمات شام باز پرداخت در هر یک ازان
بلاد حکام گذاشته و ابو عبیده را برهمه حاکم ساخته لوای توجه بجانب مدینه بر
افراخت و این خبر بهجت اثر بگوش ساکنان یثرب رسیده زبان حال هر یک بمضمون
این مقال که از نتایج طبع مستقیم الاحوال آن نقطهٔ دایرهٔ فضل و کمالست گویا شد که

رباعیه انصاف بده ای فلک مینافام .. تا زین دو کدام خوبتر کرد خرام
خورشید جهانتاب تو از جانب صبح .. یا ماه جهانگرد من از جانب شام

و درین سال عمر خطاب رضی الله عنه اختراع دیوان نمود و اسامی اهل بیت
و سایر اجلهٔ اصحاب را در دفاتر ثبت کرده جهت ایشان مرسوم مقرر فرمود و در
سال هفدهم سعد وقاص بعد از استجازه از امیر المومنین عمر بلدهٔ کوفه را بنا نهاد
زیراکه هوای مداین که دران زمان نشیمن مسلمانان بود با مزاج اعراب موافقت
نداشت و چون عمارت کوفه باتمام رسید سعد با سپاه اسلام دران مقام لوای اقامت
بر افراشت در تاریخ جعفری مسطورست که آن بلده را بجهت آن کوفه گفتند که
اول دران موضع از نی و بوریا خانها ساخته بودند و مثل این جایی را اعراب کوفه
گویند و درهمین سال امیر المومنین عمر رضی الله عنه وضع تاریخ هجری فرمود پوشیده
نماند که تاریخ مصدر باب تفعیل است و بعضی از نحویان تاریخ را چنین تعریف
کرده اند که التاریخ یوم معلوم ینسب الیه زمان یاتی علیه یعنی تاریخ روز معینیست
که ایام آینده را بوی نسبت کنند و هم درین سال اکثر بلاد اهواز مفتوح شد و در سال
هژدهم از هجرت حضرت خیر الانام بلای وبا در بلاد شام شایع گشته بسیاری
از مسلمانان بروضهٔ رضوان توجه نمودند و ابو عبیدة بن الجراح و یزید بن
ابو سفیان را بامارت شام سرافراز گردانید در دفتر ثانی از کتاب روضة الاحباب
مسطورست که در سال نوزدهم از هجرت فوجی از ارباب هدایت در کوه لبنان
بغاری رسیدند که در انجا تختی زرین نصب کرده مردی مرده را بر بالای آن نهاده بودند
و در یک جانب آن میت لوحی مجسم از طلا یافتند که سطری چند بلغت رومی بران منقوش

بود مضمون آنکه من سبا پسر نواس ام که بشرف ملازمت عیص بن اسحق النبی مشرف
گشتم و بعد از وی مدتی بدولت و اقبال گذرانیدم و در دار دنیا عجایب بلا انتها
دیدم جمله آنکه در جهلهٔ تموز باریدن برف و تگرگ مکرر را مشاهده نمودم باید که
اگر امثال این امور بنظر شما در آید تعجب نکنید و غریب از همه امری آنست که
بنی آدم از موت بغایت غافل است و حال آنکه قبور آبا و اجداد و اصحاب و اولاد
خود را می بیند و از اعظم وقایع که حساب روز قیامت است نمی اندیشد
بتحقیق که من میدانم قومی را که با وجود اقرار بوحدانیت پروردگار مرا ازین غار بیرون
برند و این تخت را ملک خویش شمرند و چون این امر بظهور آید مزاج زمان از نهج
اعتدال انحراف نماید و امانت و دیانت در میان مردم نماند و عاقبت محمود
صلحا و متقیان را باشد والسلام بصحت پیوسته که در سال مذکور امیر المومنین عمر
سرای عباس و مروان را بخرید و داخل مسجد رسول ساخته آن معبد را وسیع گردانید
و در سال بیستم جمعی از اهل کوفه بدار الخلافه آمده از سعد شکایت گونه کردند بنا بران
امیر المومنین عمر او را بمدینه طلبیده امارت کوفه را بعمار بن یاسر تفویض نمود و
عبد الله بن مسعود را بضبط اموال بیت المال انجا مقرر فرمود و در سال بیست و یکم میان
عرب و عجم در موضع نهاوند حربی عظیم دست داده با وجود آنکه نعمان بن مقرن
که سردار لشکر اسلام بود شهید شد هزیمت بجانب کفار افتاد و امت احمد مختار غنایم
بسیار یافته فتح نهاوند را فتح الفتوح نام نهادند زیراکه بعد ازین واقعه دیگر عجمیان را
اجتماع معتد به میسر نشد و درین سال بواسطهٔ شکایت کوفیان عمار بن یاسر رضی الله عنه
از امارت ایشان معزول شده آن امر متعلق بمغیرة بن شعبه گشت و در سال

بیست و دوم فتح آذربجان و همدان و قومس و دامغان تیسیر پذیرفت و حاکم مازندران
و گرگان و دهستان مال و خراج بر خود گرفت و در سال بیست و سیم ساریة بن
زنیم بفرمان امیر المؤمنین عمر با لشکر فرخنده اثر بدار الجرد فارس رفت و حاکم آن
ناحیه در شهر متحصن شده سپاه نصرت پناه مدت دو ماه بمحاصرهٔ آن طایفهٔ گمراه
مشغول بودند بعد از آن اهل حصار از کرد آن استمداد نموده آن گروه بی ایمان بمدد
ایشان از دو جانب مسلمانانرا درمیان گرفتند اتفاقا روز جمعه بود که این حالت
صعب ارباب هدایت را روی نمود و در وقتی که عمر بن خطاب در مسجد مدینه با دا خطبه
اشتغال داشت حال آن دو لشکر بروی مکشوف شده و بهمگی همت مقصور تقویت
مجاهدان دین گردانیده ندا کرد که یا ساریة الجبل الجبل و حضرت حق عز و جل این صوت را
بگوش ساریه و سپاه او رسانید بموجب فرموده خود را بدامن کوهی کشیدند انگاه بجد
تمام و جهد لاکلام با کفار آغاز کارزار نمودند و آن مخاذیل از ستیز و آویز عاجز شده
روی بوادی گریز نهادند و فتح آن کشور بیمن همت امیر المومنین عمر علاوه فتوحات
دیگر گشت القصه در زمان خلافت فاروق اعظم رضی الله عنه قوت و شوکت امت
حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم بمرتبهٔ رسید که بروایتی سی و شش هزار شهر و قصبه مفتوح
شد و چهار هزار کنشت منهدم گشته بجای انها مساجد تعمیر یافت و یک هزار و نهصد منبر
جهت خطبه نماز جمعه در اطراف عالم مرتب شد الحمد لله رب العالمین والصلوة علی محمد
سید المرسلین و علی آله و خلفایه اجمعین الی یوم الدین ذکر شهادت عمر بن الخطاب رضی الله عنه
ثقات ائمهٔ اخبار آورده اند که در اواخر ایام حیات خلیفهٔ انام کعب احبار بعرض انجناب
رسانید که تهیهٔ سفر آخرت بردار که از عمر تو زیاده از سه روز باقی نمانده و امیر المومنین عمر

رضی

رضی الله عنه چون مطلقا ضعف و الم در بدن مبارک احساس نمی فرمود ازین سخن متعجب شده
پرسید که ترا این معنی از کجا معلوم شده جواب داد که از توریت و ایضا دران اوقات
غلام مغیرة بن شعبه که فیروز نام داشت و ابو لؤلؤه کنیتش بود بملازمت عمر بن الخطاب
رضی الله عنه رسیده از کثرت مطالبت خواجهٔ خود شکایت نمود انجناب سوال کرد که
چه هنرها داری گفت اهنگر و نجار و نقاش ام امیر المومنین عمر فرمود که با وجود این
همه هنر آنچه مغیره از تو می طلبد مناسب است انگاه جناب خلافت پناه گفت ای ابو
لؤلؤه شنیده ام که آسیای بادی می توانی ساخت چه باشد اگر جهت آرد کردن غلات
بیت المال آسیایی گردان سازی ابو لؤلؤه جواب داد که از برای تو آسیایی
بسازم که تا انقراض دوران ازان باز گویند و چون آن ملعون غایب گشت امیر
المومنین عمر گفت این غلام مرا بکشتن تهدید کرد و هم دران نزدیکی صباحی فاروق
اعظم بمحراب امامت رفته جهت ادای نماز بامداد احرام بست و ابو لؤلؤه قدم جرأت
پیش نهاده چهار زخم یا شش زخم ببدن همایونش رسانید از جمله زخمی که بر تحت ناف
انجناب زد کارگر آمد و آن ملعون از غایت شقاوت چند کس دیگر را نیز زخمی ساخته
آخر الامر یکی از مسلمانان طاقیهٔ بزرگ که بر سر داشت بروی وی انداخت و متعاقب
این حرکت در او آویخته از پایش در آورد و ابو لؤلؤه بعد از انکه از حیات نومید گشت
کاردی بر حلقوم میشوم خویش راند بدوزخ شتافت   خار که دارد بزبان نیشتر
هم بخلیدن شکند پیشتر   القصه چون امیر المومنین عمر را از مسجد بخانه بردند و مردم دانستند که
صحت انجناب بحسب ظاهر ممکن نیست التماس نمودند که شخصی را که شایستهٔ مسند خلافت داند
بولایت عهد تعیین فرماید فاروق اعظم فرمود که سزاوار این کار شش کس اند علی و عثمان و سعد بن

ابی وقاص وطلحه وزبیر وعبد الرحمن عوف مناسب است که این شش بزرگوار
از میان خود یکی را بخلافت اختیار کنند وبعد از قیل وقال مهم برینجمله قرار گرفته ان خلیفه
عالی مقدار ابو طلحهٔ انصاری را گفت می باید که بس از فوت من با پنجاه نفر از انصار
بر اصحاب شوری موکل باشی وکسی را تا نطلبند پیش ایشان نگذاری وانجماعت را ترغیب
نمایی تا بسرعت مهم خلافت را قرار دهند واگر سه نفر ازین شش نفر با سه نفر دیگر
مخالفت کنند جانب سه کس را که عبد الرحمن بن عوف دران میان باشد ترجیح نمایی
وباید که پسر من عبد الله دران مجلس حاضر شود اما در هیچ امر دخل نکند وچون فاروق
اعظم رضی الله عنه از امر وصیت فراغت یافت در اواخر ذی حجه ثلث وعشرین
باعلی علیین شتافت وصهیب رومی رضی الله عنه بروی نماز گزارده قالب
مطهرش را در روضهٔ منورهٔ رسول صلی الله علیه وسلم پهلوی قبر ابو بکر
صدیق رضی الله عنه دفن کردند مدت عمر انجناب بقول اکثر مورخان شصت و
سه سال بود وزمان خلافتش ده سال وشش ماه وکسری والعلم عند الله تعالی

ذکر نسب وکنیت والقاب عمر بن الخطاب رضی الله عنه

نسب
شریف آنجناب بهفت واسطه بکعب بن لوی که از اجداد حضرت رسالت است
می پیوندد بدین ترتیب که عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن ریاح بن عبد الله
بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب وکنیت امیر المومنین عمر رضی الله عنه ابو حفص
بود ویکی از القابش فاروق بن عباس رضی الله عنهما گوید که روزی از عمر بن
الخطاب سوال کردم که بچه جهت ترا فاروق میگویند جواب داد که دران زمان
که بسعادت ایمان فایز شدم پیغمبر را با مسلمانان از سرایی که در انجا پنهان بودند بیرون

آوردم

آوردم تا بمسجد الحرام رفتند واشکارا نماز گزاردند انگاه حضرت رسالت پناه
مرا فاروق خواند واین حدیث نیز مرویست که ان الله جعل الحق علی لسان عمر وقلبه
وهو الفاروق فرّق الله به بین الحق والباطل وعمر بن الخطاب رضی الله عنه
اوّل کسی است که او را امیر المومنین گفتند وسبب اطلاق این لقب بران جناب
انست که چون بر مسند خلافت نشست روزی در مجمعی بر زبان فرخنده بیان آورد که
ابو بکر صدیق را خلیفهٔ رسول الله گویند خالی از تطویلی نباشد مغیرة بن شعبه
گفت تو امیر مایی وما مؤمنانیم بس اگر ترا امیر المومنین گوییم مناسب باشد
وبقولی عمر رضی الله عنه خود فرمود که اگر مرا امیر المومنین گویید می شاید ودرین
باب روایات دیگر نیز وارد شده والله اعلم بالصواب

ذکر اسامی ازواج امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه

گویند که انجناب در مدّت حیات
شش زن در حبالهٔ نکاح آورد اول زینب بنت مظعون بن حبیب وعبد الله
وعبد الرحمن اکبر وحفصه ازین عورت متولد شدند دوم ملکه بنت جرول عبید الله
که در جنگ صفین با معاویه بود ازین زن تولد نمود سیم ام حکیم بنت حرث بن
هاشم مخزومی وازو دختری در وجود آمد که مسماة بفاطمه شد پنجم ام کلثوم بنت
علی بن ابی طالب رضی الله عنه وازو پسری ودختری تولد نمودند پسر زید نام داشت
ودختر رقیه ششم عاتکه بنت زید بن عمرو بن نفیل وازین زن پسری متولد شد که
او را عیاض می گفتند وامیر المومنین عمر دو سریه داشت یکی از انها یک پسر
آورد که موسوم به عبد الرحمن اوسط گشت واز دیگری پسری ودختری بوجود آمد
پسر را عبد الرحمن اصغر نام ودختر را زینب

ذکر اسامی جماعتی که در سال فوت امیر المومنین

چهارم جمیله بنت عاصم بن ثابت بن ابی الافلح
که ازو پسری عاصم نام متولد شد

عمر بر سر شغل و عمل بودند نافع بن عبد الله خزاعی در طایف و ابو موسی اشعری
در بصره و مغیرة بن شعبه در کوفه و عمرو بن العاص در مصر و عمر بن سعد در حمص و معاویة بن
ابو سفیان در دمشق و عمرو بن عتبه در اردن و یعلی بن امیه در یمن و عثمان بن
ابی العاص در بحرین در تاریخ گزیده مسطور است که زید بن احب در مدینه و شریح بن
حارث کندی در کوفه و کعب بن یسار در مصر قاضی امیر المومنین عمر بودند و کاتب انجناب
زید بن ثابت بود و بعضی از مورخان زید بن ارقم و ربیعة بن مخزوم را نیز گفته اند
قصه شوری بصحت رسیده که چون اهالی مدینه از دفن امیر المومنین عمر باز پرداختند
ستهٔ ضروریهٔ مذکوره را در موضعی مجتمع ساختند تا امر خلافت بریکی از ایشان قرار
یابد و آن شش نفر در مناقب و مفاخر خویش خطبها خوانده و قال و قیل بسر حد تطویل
پیوسته عبد الرحمن بن عوف گفت ای قوم امر خود را بسه تن راجع سازید زبیر گفت
من مهم خود را بعلی بن ابی طالب باز گذاشتم طلحه گفت من امر خویش را بعثمان تفویض
نمودم سعد بر زبان اورد که من عبد الرحمن را صاحب عهدهٔ حق خویش کردانیدم
بعد از ان عبد الرحمن رقبهٔ خود و سعد را از ربقهٔ خلافت بیرون آورده اصحاب
شوری عهد بستند که در تعیین خلیفه از صواب دید او تجاوز جایز ندارند و عبد الرحمن
پس از تفرق یاران بواسطه یابی واسطه از علی پرسید که اگر با تو متابعت
ننمایم رضا بتو مقرون بخلافت کیست امیر گفت با یالت عثمان و از عثمان نیز
همین سوال کرده انجناب جواب داد که علی مناسب این امر است و میان
عبد الرحمن و طلحه و زبیر نیز همین سخن گذشته طلحه عثمان را اختیار نمود و زبیر گفت مختار من
علی است عبد الرحمن بر زبان اورد که کار خلافت ظاهرا بریکی ازین دو بزرگوار

قرار

قرار می یابد و مدت سه روز درین فکر بسر برده با اکثر اعیان مهاجر و انصار شرط
مشورت بجای آورد و خواطر اکابر و اصاغر را مایل بخلافت علی و عثمان یافته
در صباح روز چهارم از فوت عمر بن الخطاب رضی الله عنه خلایق را در مسجد
رسول صلی الله علیه و سلم جمع ساخت و بعد از ادای نماز بامداد در پهلوی منبر
بایستاد و گفت ای اصحاب شوری برضا رشما تعیین خلیفه برای من مفوض شده است
یانی جواب دادند که بلی انگاه گفت من نیز بقدر طاقت استخبار احوال کردم تا کسی را
که مستحق این امر باشد بر سریر خلافت بنشانم پس امیر المومنین علی را طلبیده
گفت ای علی شرط میکنی با من که اگر با تو بیعت کنم بحکم کتاب خدا و سنت مصطفی
و سیرت شیخین عمل نمایی جناب ولایت مآب جواب داد که بقدر مقدور
در انچه گنجی سعی نمایم و رای مرا در فصل بعضی قضایا دخلی خواهد بود و عبد الرحمن
دست شاه مردان از گذاشته امیر المومنین عثمان را نزد یک خود خواند و همان
سخنان را درمیان آورده ذی النورین از وفور رغبت شروط را قبول کرد
و مشروط بدع و معتقد و رنکرداینده انگاه عبد الرحمن گفت خدایا بشنو و گواه باش که
من عثمان را والی امر مسلمانان ساختم و قلادهٔ خلافت را در گردنش انداختم پس دست
بر دست ذی النورین زده بیعت کرد و مردم متابعتش نموده بمبایعت پرداختند
اما علی بن ابی طالب همچنان در مکان خویش نشسته دست به بیعت دراز نکرد و
بروایتی برخاست تا از مسجد بیرون رود عبد الرحمن بر زبان اورد که یا علی و من نکث
فانما ینکث علی نفسه بعد از ان انجناب نیز پیش رفته با ذو النورین بیعت فرمود
ذکر خلافت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه بثبوت پیوسته که چون ذو النورین

بر سریر خلافت نشست اول قضیه‌ای که درمیان آمد قصهٔ عبید الله بن عمر و هرمزان
بود که حکومت اهواز و خوزستان تعلق بوی می داشت در زمان فاروق
اعظم بردست مسلمانان گرفتار گشته بمدینه رسید و زبان بکلمهٔ طیبه گویا گردانیده
بجز بی چیزی که از بیت المال بوی می دادند روزگار می گذرانید و درین اوقات که
امیر المومنین عمر بزخم خنجر ابولؤلؤه بمرتبهٔ بلند شهادت ترقی نمود شخصی بسمع عبید الله
رسانید که روزی ابولؤلؤه بطریق خفیه با هرمزان مکالمه داشت و اورا
از استماع این سخن مظنه شد که هرمزان ابولؤلؤه را بران حرکت باعث آمده بنابران
مانند بلای ناگهان بر سر آن مسلمان رفته دست بقتلش دراز کرد و چون ذو النورین
زمام مهام فرق انام را بقبضهٔ اقتدار درآورد مجمعی ساخته در قضیهٔ مذکوره مشاورت
فرمود جمعی کثیر از اعیان مهاجر و انصار آنجناب را بر قتل عبید الله ترغیب کردند و فوجی
از صحابه نقیض گرفتند آخر الامر امیر المومنین عثمان دیت هرمزان را از بیت المال
ادا فرموده عبید الله را مطلق العنان گردانید و در سال بیست و چهارم از هجرت
ذو النورین رضی الله عنه مغیرة بن شعبه را از حکومت کوفه معاف داشته ایالت
آن بلده را بسعد بن ابی وقاص تفویض نمود و در سال بیست و پنجم رقم عزل بر صحیفهٔ
حال سعد کشیده آن منصب نصیب ولید بن عقبه که برادر مادری امیر المومنین عثمان بود
گشت و در سال بیست و ششم عمرو عاص از امارت مصر معزول شده آن امر بر عبد الله بن
سعد بن ابی سرح قرار گرفت و فتح مملکت افریقیه بر دست او تیسیر پذیرفت و درین
سال ذو النورین رضی الله عنه بنیت گزاردن عمره بمکه مبارکه رفته بعضی از سراها که قریب
بمسجد الحرام بود بخرید و داخل مسجد گردانید و در سبع و عشرین عبد الله بن نافع بن الحصین

بموجب

بموجب فرموده امیر المومنین بجانب مغرب زمین لشکر کشیده اندلس را مفتوح ساخت
و دران بلده رایت ایالت برافراخت و در سال بیست و ششم فتح جزیرهٔ قبرس
باهتمام معاویه میسر گشت و بروایتی درین سال امیر المومنین عثمان ابوموسی
اشعری را از حکومت بصره عزل نموده آن منصب را به پسر خالهٔ خویش عبد الله بن
عامر تفویض فرمود و در سال بیست و نهم ذو النورین رضی الله عنه بحج رفته
روز عرفه در منا خیمه زد و نماز پیشین را که سید المرسلین و شیخین دران مقام قصر
کرده بودند تمام گزارد و اکابر مهاجر و انصار بسبب این دو کار زبان اعتراض
بر عثمان رضی الله عنه گشادند و در سنهٔ ثلثین عبد الله عامر با سپاه ظفر قرین
بجانب خراسان شتافته اکثر آن ولایت را مسخر گردانید و درین سال جمعی از
اهل کوفه بدار الخلافه آمده از ولید بن عقبه شکایت کردند و او را بشرب مدام
منسوب ساختند امیر المومنین عثمان بعد از طلب ولید و ثبوت گناه خدمتش را
بدرهٔ چند نواخته ایالت کوفه را بسعید بن العاص ارزانی داشت و در همین سال
انگشتری خاتم الانبیا علیه من الصلوات اتمها و اکملها از دست ذو النورین رضی الله عنه
در چاه اریس افتاده ناپیدا شد و هم درین سال جناب خلافت مآب باغواء
معاویه ابوذر غفاری را از شام بمدینه طلبیده و ازان بلده نیز اخراج نموده بربذه
فرستاد و فوت ابوذر رضی الله عنه هم دران مقام اتفاق افتاد و در سنهٔ احدی
و ثلثین قسطنطین رومی بقصد تسخیر مصر و اسکندریه با پانصد کشتی که مشحون بمردان جنگی بود
در دریا نشست و معاویه بن ابی سفیان باتفاق عبد الله بن سعد بن ابی سرح بدفع رومیان
کمر اجتهاد برمیان بست و در موضع ذات الصوار فریقین بهم رسیده بر روی آب آتش

قتال التهاب یافت و مسلمانان بظفر و نصرت مخصوص گشته بعضی از مخالفان بادیه پیما
بصوب فرار شتافتند و برخی از آن خاکساران در دوزخ قرار گرفتند و در سنه اثنی
و ثلثین عباس بن عبد المطلب و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهما بریاض رضوان
بهشت جاودان خرامیدند

ذکر مخالفت اهل کوفه نسبت بسعید بن العاص و امارت ابو موسی اشعری

علماء اخبار آورده اند که چون ولید بن عقبه از امارت کوفه معزول گشته ایالت آن بقعه
بر سعید بن العاص قرار گرفت سعید بخلاف ولید ابواب مخالطت و انبساط با اشراف
کوفه مسدود ساخته دربانی تعیین نمود و در فیصل قضایا مطلقا میل و مداهنه نفرمود
بنابرین اکابر آن سرزمین مثل مالک بن حارث النخعی المشتهر باشتر و صعصعة بن صوحان
و برادرش زید و ثابت بن قیس و کمیل بن زیاد و غیرهم زبان بطعن و عیب سعید گشاده در حق
امیر المومنین عثمان نیز سخنان گفتند و سعید ذو النورین را ازین حال آگاه گردانیده انجناب
حکم باجلاء ایشان فرمود و حاکم کوفه آن فرقه را بشام فرستاده کوفیان روزی
چند در خدمت معاویه بسر بردند و زبان طعن بروی نیز دراز کرده معویه بعد از
استجازه از دار الخلافه اشراف کوفه را بحمص روانه ساخت و عبد الرحمن بن
خالد ولید که حاکم آن بلده بود با کوفیان در غایت کم عنایتی ملاقات نمود و در سنه
اربع و ثلثین ذو النورین رضی الله عنه سعید بن العاص را جهت مهمی بمدینه طلبید
بعد ازانکه این خبر بگوش مالک اشتر و رفیقانش رسید بلطایف الحیل از عبد الرحمن
رخصت معاودت حاصل نموده بکوفه آمدند و اکثر اهالی آن بلده را با خود متفق ساخته
چون سعید از مدینه بازگشت و نزدیک بکوفه رسید خدمتش را از دخول مانع شدند و سعید
بدار الخلافه مراجعت نموده کیفیت حادثه را بعرض ذو النورین رسانید و انجناب

ابو

ابو موسی اشعری را بامارت کوفه نامزد کرده اهالی آن دیار بقدم اطاعت و انقیاد پیش آمدند

ذکر اسباب رنجش مردم از خلیفه انام و بیان بعضی وقایع که روی نمود در آن ایام

یکی از انجمله آن بود که ذو النورین رضی الله عنه جمعی از خویشان خود را که مطعون بفسق و ظلم
بودند بایالت و لایات فرستاد و مناصب اکابر اصحاب بدین جهت روی در انتقاص
نهاد دیگر آنکه حکم و اولادش مروان و حارث را که مطرود و مردود حضرت خاتم الانبیا
بودند بمدینه طلبیده مروان را بشرف وزارت و دامادی خویش مشرف گردانید
و مبلغها باو و پدر و برادرش بخشید دیگر آنکه خلق را بر جمع و قرائت یک مصحف
تکلیف نموده باقی مصاحف را بسوخت دیگر آنکه هر چند رعایا از ظلم عمال انجناب شکایت
کردند حمل بر غرض فرموده رقم عزل بر صفحه احوال آن طبقه نکشید و بواسطه افساد
مروان اشراف صحابه مثل علی بن ابی طالب و طلحه و زبیر و عبد الله بن عباس
رضی الله عنهم ملازمت موقف خلافت نمی کردند و این اخبار در اطراف دیار عرب
اشتهار یافته سرمایه غوغا و موجب گفت و شنید مردم بی سر و پا گشت و کار بجایی رسید که
در خمس و ثلثین جمعی کثیر از اهالی مصر و کوفه و بصره بر خلع امیر المومنین عثمان اتفاق
نموده بمدینه آمدند و بعضی از اکابر صحابه مانند عمار بن یاسر و رفاعة بن رافع انصاری
و غیرهما با اهل فتنه و غوغا متفق گشتند و ذو النورین بخانه مرتضی رضی الله عنهما تشریف
برده از انجناب التماس فرمود که در تسکین انجماعت کوشیده نوعی سازد که ایشان
بمساکن خویش مراجعت نمایند اسد الله الغالب بس از شرط و پیمان با امیر المومنین عثمان
که من بعد از سخن و صواب دید یاران تجاوز جایز ندارند و بگفتار مروان فریفته نشود این
ملتمس را قبول نمود و با فوجی از اعیان صحابه بمنزل صنادید مصر که از جمله هواخواهان انجناب

بودند رفت وبکلمات خوش ومقدمات دلکش ان قوم را از مقام عداوت گذرانیده
بازگردانید انگاه مروان بعرض امیر المومنین عثمان رسانید که مناسب آنست که خطبه
خوانده نزد مردم مدینه چنان ظاهر گردانی که بنابرانکه اهل غوغا دانستند که من
بر دفع ایشان قادرم وبر کمال بطلان خویش مطلع شدند باز گشتند وآنجناب
باستصواب مروان پای بر منبر نهاده امثال این سخنان بر زبان آورد وعمرو عاص
آواز داد که ای عثمان از خدای بترس اما این جماعت را بدرخواست بسیار باز گردانیدم
وچون ذوالنورین بجواب عمرو اشتغال نمود از اطراف وجوانب مسجد فریاد برامد
که ای عثمان توبه کن بلکه بعضی از اشرار سنگ ریزه بجانب آن قدوهٔ احرار انداختند
لاجرم شرمسار از منبر فرود بخانه رفت وعلی مرتضی باانجناب ملاقات نموده ارباب
ملامت مفتوح ساخت وگفت هرچند ما در انتظام کار خلافت سعی می نماییم تو بسخن مروان
بزبان می آری عثمان رضی الله عنه گفت اکنون تدبیر این مهم چیست علی کرم الله وجهه
جواب داد که مناسب آنست که باز خطبه خوانده بعذر خواهی خلایق وانابت از امور
نالایق قیام واقدام نمایی لاجرم جناب خلافت پناه باجتماع مردم فرمان داده بمنبر
برامد وسخنان رقت امیز بسمع مردم رسانیده باعتذار واستغفار زبان کشاد وچون ازان
امر فارغ گشته بدار الخلافه تشریف برد جمعی از اکابر واشراف بر در خانه مجتمع شده
خواستند که باانجناب ملاقات نمایند وزبان بشکر وثنایش بگشایند درین اثنا مروان کلمات
پریشان بموقف عرض رسانید وگفت خطبه که امروز بر زبان امیر المومنین جاری گشت
نیکو نبود ومقصود پسر ابوطالب آن بود که بجرایم خویش معترف شده از وی ممنون
گردی اکنون مرادش بحصول پیوست وبعد از ادا امثال این سخنان بیرون آمده مردمی را

که

که بخیال ملاقات ذوالنورین آمده بودند بناخوشی تمام بازگردانید وآن قوم نزد علی کرم الله
وجهه رفته کلمات زشت مروان را بعرض رسانیدند وانجناب دیگر باامیر المومنین عثمان
اختلاط نکرد ذکر مراجعت اهل فتنه وغوغا وشهید شدن ذوالنورین بتقدیر ایزد تعالی
در اکثر کتب معتبر این خبر مسطورست که مصریان در حین مراجعت از مدینه التماس عزل
عبد الله بن سعد بن ابی سرح از حکومت مصر ونصب محمد بن ابی بکر نمودند واین ملتمس
عز قبول یافته انجماعت در مصاحبت محمد روی بدیار خویش نهادند وبعد از قطع سه منزل
جمازه سواری دیدند که بطرف مصر می رود از وی پرسیدند که تو چه کسی وبکجا می روی
جواب داد که غلام امیر المومنین عثمانم ونزد عبد الله بن سعد میروم گفتند هیچ مکتوبی مصحوب تو
هست گفت نی ومصریان شرط تفحص بجای آورده در مطهرهٔ آب نامه یافتند که سرش را مهر
کرده در موم گرفته بودند مضمونش آنکه چون گردنکشان مصر بدانجا رسند سر پسر شتر
فلان وفلان را از تن جدا گردان وفلان وفلان را مثله کن وبدستور معهود بحکومت مشغول
باش واین صحیفه بخط مروان ومهر امیر المؤمنین عثمان نیز داشت بالجمله مصریان
پس از اطلاع بر فحوای آن کتابت بجانب مدینه مراجعت نموده خبر بکوفیان وبصریان
فرستادند تا ایشان نیز باز گشتند وغبار فتنه وآشوب این نوبت بمرتبهٔ بالا گرفت که
مطلقا برشحات سحاب نصیحت وموعظت انطفا نپذیرفت وذوالنورین هرچند سوگند یاد کرد
که من از نامه وقوف ندارم بجایی نرسید لاجرم در سرای خویش متحصن شد وان گروه مدت
چهل روز بمحاصره پرداخته آب بدانجناب ندادند آخر الامر در روز جمعه هژدهم ذی حجه سنه
خمس وعشرین آتش بیداد برافروختند ودر دار الخلافه را سوخته بخانه ذوالنورین
رضی الله عنه در آمدند ودران حال انجناب بقراءت قرآن اشتغال داشت ومروان

ومروان با بعضی از غلامانش سلاح بسته بقدم قتال پیش رفتند عثمان رضی الله عنه آواز داد که هر یک از غلامان من که سلاح انداخته ترک محاربه کنند آزاد باشند و برخی از عبید دست از جنگ باز داشته و بعضی بعد از ضرب گریخته اهل غوغا دران سرا ریختند وکنانة بن بشر نزدیک بامیر المومنین عثمان رفته خواست که بزخم کارد کارش باتمام رساند عبد الرحمن بن عدیس البلوی و قتیره و سودان گفتند بر قتل عثمان اقدام منمای که ما را بخونش احتیاجی نیست آنگاه نزد جناب خلافت پناه آمده گفتند خود را از خلافت معاف دار تا آسیبی بجان تو نرسانیم آنجناب ازین معنی ابا نمود و غافقی ضربتی بروی زده خون بر آیت فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم چکید و سودان شمشیر بر کشید تا بر امیر المومنین عثمان زند دران حال زوجه او نایله بنت الفرافصه خود را بر زبرش افگند و تیغ بدست نایله رسیده انگشتانش ببرید و قتیره کار امیر المومنین عثمان را باتمام رسانید علی الفور بعضی از غلامان آنجناب بخانه درآمدند و آن دو ملعون را بدوزخ فرستادند آورده اند که مدت سه روز جسد همایون ذو النورین رضی الله عنه دران خانه افتاده هیچکس بدفنش نپرداخت آنگاه علی مرتضی کرم الله وجهه از عبد الرحمن بن عدیس رخصت دفن خلیفه روی زمین حاصل فرمود و جبیر بن مطعم و حکیم بن حزام و برخی دیگر از انام میان شام و خفتن آنجناب را بواسطه عدم آن تابوت بر دری نهاده برداشتند و اهل غوغا تعاقب نموده نگذاشتند که امیر المومنین عثمان را در گورستان بقیع دفن کنند لاجرم در حایطی که میان مقبره مسلمانان و جهودان حایل بود بدفنش پرداختند مدت حیات ذو النورین رضی الله عنه هشتاد و دو سال بود و زمان خلافتش یازده سال و یازده ماه و هژده روز

بیان نسب و کنیت و لقب امیر المومنین عثمان رضی الله عنه

نسب شریف آن قدوهٔ اشراف بچهار واسطه بعبد مناف که اجداد حضرت رسالت می پیوندد بدین منوال که عثمان بن ابی العاص بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف اما کنیت آنجناب ابو عمرو بود و زمرهٔ ابو عبد الله و ابو لیلی نیز گفته اند و لقب آن خلیفه کثیر الحسب ذو النورین بود میان جمهور مورخان مشهور است که امیر المومنین عثمان را بجهت آن ذو النورین می گفتند که بازدواج دو دختر خیر البشر مفتخر و سرافراز گشت و نظر باین معنی در مدح آنجناب گفته اند که **بیت** گزین خواجهٔ کونین بود. بدامادیش ذو النورین بود

ذکر اسامی ازواج و اولاد ذو النورین رضی الله عنه آنجناب در ایام جاهلیت و اسلام هشت زن بعقد خویش در آورد رقیه و ام کلثوم که در سلک بنات سید کاینات انتظام داشتند از انجمله بودند و اسامی بقیه ازواجش اینست ناجیه بنت مروان ام عمرو بنت جندب بن عمرو فاطمه بنت ولید بن مغیره ام البنین بنت عیینه فزاری رمله بنت سعد بن ربیعه نایله بنت الفرافصه و ذو النورین را ازین عورات یازده پسر و شش دختر متولد گشت اسامی پسران برین موجب است عمرو عبد الله الاکبر عبد الله الاصغر که از رقیه بنت رسول الله در وجود آمد و در سن شش سالگی بعالم بقا خرامید ابان خالد سعید عتبه ولید شیبه مغیره عبد الملک اما نامهای دختران اینست که مریم ام سعید عایشه ام ابان ام عمرو ام البنین رضوان الله علیهم اجمعین

ذکر اسامی جماعتی که در حین قتل امیر المومنین عثمان در اطراف جهان حاکم بودند دران سال گماشتهٔ آن خلیفه باستقلال بر مکه عبد الله حضرمی بود و بر طایف قاسم بن ربیعه ثقفی و بر یمن یعلی بن امیه و بر بصره و خراسان عبد الله بن عامر و عبد الله خود در بصره نشسته احنف بن قیس را بحکومت خراسان فرستاده بود و در کوفه ابو موسی

اشعری بحکومت اشتغال داشت و در دمشق معاویه بن ابوسفیان و در حمص عبدالرحمن بن
خالد بن ولید و در فلسطین علقمه بن حکیم و در قرقیسیا جریر بن عبدالله البجلی و در اذربجان
اشعث بن قیس و در اصفهان سایب بن اقرع و در همدان بشر بن امیه و در ری
سعید بن قیس و قاضی مدینه زید بن ثابت بود و قاضی مکه ابوهریره و قاضی شام
ابو درداو کاتب امیرالمومنین عثمان مروان بود و صاحب شرط عبدالله بن مقید تمیمی

ذکر خلافت اسدالله الغالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه

در مصنفات جمهور علمار اخبار مسطور است که بعد از قتل ذوالنورین رضی الله عنه روز
مصریان بملازمت شاه مردان آمده التماس نمودند که مسند خلافت را بوجود همایون
خویش زیب و زینت بخشید انجناب جواب داد که رضا رشما در مهم خلافت دخلی
ندارد بلکه زمام اختیار این کار در قبضهٔ اقتدار مهاجر و انصار است مصریان
این سخن را بعرض اکابر اصحاب رسانیده اکثر ایشان بآستان هدایت اشیان شاه مردان
شتافتند و متفق اللفظ والمعنی معروض داشتند که جهانیان را از مقتدایی چاره نیست
و بنا بر کمال حسب و جمال نسب و سبق اسلام و قربت حضرت خیرالانام تقلید این منصب را
هیچکس احق و اولی از تو نمی دانم امید انکه سریر امامت را بذات فرخنده صفات خویش
مشرف سازی و پرتو التفات بر حال کافهٔ رعایا بل عامهٔ برایا اندازی علی مرتضی کرم الله
وجهه نخست از قبول امر خلافت ابا نموده بالآخره بنا بر مبالغه و الحاح مهاجر و انصار
گفت این مهم بی حضور طلحه و زبیر تمشیت نمی پذیرد لاجرم شخصی بطلب آن دو بزرگوار رفته
ایشان پیغام دادند که هر گاه مسلمانان بر تخت خلافت نشانند ما طریق متابعت مسلوک داریم
و این سخن موقع قبول نیافته مالک اشتر طلحه را و حکیم بن جبله زبیر را بدان انجمن حاضر ساختند

وجناب

وجناب ولایت مآب بسمع ایشان رسانید رسانید که اهل اسلام امامی میخواهند و مرا
باین کار میلی نیست اکنون هر یک از شما که رغبت می کنید من بشرط متابعت و مبایعت بجای
می آرم طلحه و زبیر گفتند با وجود تو این تمنا کرا بخاطر گذرد و انگاه طلحه دست بر دست
مرتضی علی زده بیعت کرد و چون دست طلحه بواسطهٔ زخمی قصوری داشت حبیب بن
ذویب گفت یدٌ شلّا و بیعة لا تتمّ و آن روز بیعت خاص واقع شده روز دیگر خواص
و عوام غیر از بعضی مخصوصان امیرالمومنین عثمان بمبایعت مبادرت نمودند بعد از ان
شاه مردان از داعیهٔ عزل عمال امیرالمومنین عثمان بید اشد و مغیرة بن شعبه بملازمت شتافته
گفت یا امیرالمومنین مناسب حال می نماید که روزی چند در عزل این جماعت خصوصا معاویة
بن ابی سفیان تاخیر فرمایی تا قواعد قصر خلافت استحکام یابد و آوازهٔ بیعت ایشان
بسمع خاص و عام رسد انگاه آنچه مصلحت دانی با قامت رسانی جناب ولایت مآب
این سخن را نپسندید و بر زبان گذرانید که و ما کنتُ متخذ المضلّین عضُدًا و روز دیگر مغیره
بدار الخلافه رفته گفت آنچه دی روز بعرض رسانیدم خطاست و رای امیرالمومنین
عین صدق و صواب درین اثنا عبدالله بن عباس رضی الله عنهما از جانب مکه رسیده
مغیره را دید که از مجلس همایون بیرون می آمد و بعد از ملاقات با امیرالمومنین علی
پرسید که مغیره بچه مهم آمده بود امیر آنچه دران دو روز از وی شنیده بود بسمع ابن عباس
رسانید عبدالله گفت دی روز نصیحت کرده و امروز خیانت و با وجود این حال
حیدر کرار بر صواب دید خویش اصرار نموده عثمان بن حنیف را جهت امارت
ببصره فرستاد و عمارة بن حسان را بکوفه و عبیدالله بن عباس را بیمن و قیس بن
سعد بن عباده را بمصر و سهل بن حنیف را بدمشق اما عثمان چون ببصره رسید عبدالله بن

عامر شهر را تسلیم نموده خود بمکه رفت و عماره در نزدیکی کوفه شنود که اهالی آن بلده
ابوموسی سجکس را بامارت قبول ندارند لاجرم بازگشت و یعلی بن امیه که حاکم یمن
بود بعد از آنکه از توجه عبیدالله بن عباس واقف شد اموال بیت المال را برداشته رایت
عزیمت بصوب حرم برافراشت و عبیدالله بی مانعی بیمن درآمد و قیس سعد چون بنواحی
مصر نزول فرمود طایفه باستقبالش شتافته او را معزز و محترم بشهر درآوردند اما سهل بن حنیف
در حوالی شام استماع نمود که خواص و عوام آن ولایت با معاویه اتفاق کرده داعیه
دارند که از علی مرتضی رضی الله عنه خون ذوالنورین طلب دارند بنابران بمدینه
بازگشته صورت واقعه را بموقف عرض رسانید و این معنی موجب پریشانی ضمیر انور
امیرالمؤمنین حیدر کرار گردید **ذکر مخالفت طلحه و زبیر نسبت بشاه مردان و موافقت
عایشه صدیقه رضی الله عنها با ایشان** بصحت پیوسته که چون امیرالمؤمنین علی
کرم الله وجهه بر سریر خلافت نشست طلحه و زبیر رضی الله عنهما نزد آنجناب رفته طلحه
التماس ایالت کوفه و زبیر توقع امارت بصره کرد امیر جواب داد که معین و ظهیر من
درین امر غیر شما کسی نیست اگر بمفارقت شما رضا دهم بعد ازین در حدوث وقایع
با که مشورت کنم طلحه و زبیر ازین سخن آزرده خاطر گشته درین اثنا استماع نمودند که عایشه
صدیقه که از مکه بجانب مدینه می آمده چون شنید که علی کرم الله وجهه لباس خلافت پوشیده
بخیال مخالفت بصوب حرم مراجعت فرموده بنابران ایشان نیز هوس خلاف پیدا
شده بعد از استجازه از امیرالمؤمنین علی بمکه مبارکه رفتند و جمعی کثیر از بنی امیه
و عمال ذوالنورین در آن مقام لازم الاحترام مجتمع گشته با طلحه و زبیر در مخالفت جناب ولایت
منقبت موافقت نمودند و باستصواب عبدالله عامر عزیمت بصره کرده عایشه را بانواع

وسوسه و فریب با خود همراه ساختند و بعد از طی منازل و قطع مراحل چون بآب حوأب
رسیدند سگان آن مکان یکبار بر روی شتر عایشه رضی الله عنها بانگ کردند ام المؤمنین
پرسید که این آب چه نام دارد دلیل لشکر جواب داد که حوأب صدیقه گفت من ازینجا
بازگشته پیشتر نمی روم زیرا که از حضرت مصطفی علیه من الصلوات اتمها شنیدم که فرمود
کلاب آب حوأب بر روی یکی از ازواج من بانگ زنند و او دران حالت بر بطالت
باشد جهد کن یا عایشه که تو آن زن نباشی طلحه و زبیر رضی الله عنهما گفتند که دلیل غلط
بعرض رسانید این آب حوأب نیست و عبدالله بن زبیر پنجاه کس را برانگیخت تا برین
منوال گواهی دادند و این اول گواهی دروغیست که در اسلام بوقوع انجامید بالجمله چون
عایشه صدیقه با طلحه و زبیر ببصره رسیدند میان ایشان و عثمان بن حنیف منازعات
و محاربات دست داد و بالآخره عثمان بچنگ طلحه و زبیر افتاده ایشان محاسنش را که
طولی داشت برکندند و عثمان بموضع ذی قار که دران زمان معسکر حیدر کرار بود رفته
چون شاه مردان او را بدان نشان دید بر زبان گذرانید که یا عثمان پیر از نزد ما رفتی و امرد
بازآمدی **ذکر آمدن حیدر کرار بموضع ذی قار و رفتن بجانب بصره بعد از اجتماع سپاه نصرت شعار**
ایمه اخبار آورده اند که چون علی مرتضی رضی الله عنه شنید که عایشه صدیقه با طلحه و
زبیر جهت انگیختن غبار فتنه بصوب بصره توجه نموده با فوجی از اکابر مهاجر و انصار
بر سبیل ایلغار از مدینه نهضت فرمود تا سر راه بر مخالفان گرفته دست بردی نماید
اما در اثناء راه استماع کرد که طلحه و زبیر سبقت گرفته اند و ادراک ایشان ممکن نیست
بنابران در منزل ذی قار توقف نموده دو نوبت رسولان جهت استمداد نزد کوفیان
فرستاد و ابوموسی اشعری که زمام رتق و فتق آن دیار در قبضه اقتدار او بود مردم را از سپاه

از معاونت حیدر کرار مانع آمد آخر الامر امیر المؤمنین حسن و عمار یاسر رضی الله
عنهما بکوفه رفته سخنان دلپذیر و کلمات بی شبهه و نظیر بسمع برنا و پیر رسانیدند
و مردم آن خطه را بنصرت جناب ولایت منقبت دعوت فرمودند لاجرم اشراف
و اعیان آن ولایت زبان بقبول این ملتمس گشاده قدم در طریق خدمتکاری و سبیل
جان سپاری نهادند درین اثنا مالک اشتر از نزد امیر المؤمنین حیدر بکوفه رسیده نخست
بدار الاماره شتافت و غلامان ابو موسی را بضربات عمود آهنین نواخته چون خدمتش
برین معنی وقوف یافت سراسیمه از مسجد بدانجانب دوید و از مالک اشتر شنید القصه
القصه بروایتی نوزده هزار کس در ملازمت امیر المؤمنین حسن و عمار بن یاسر و مالک اشتر
از کوفه روان شده بموکب همایون علی مرتضی پیوستند و آنجناب بصوب بصره
نهضت فرموده چون نزدیک بدان بلده رسید چند نوبت از جانبین رسولان
آمد شد نمودند و سخن مصالحه در میان افتاد اما بتقدیر ایزدی این معنی تیسیر نپذیرفت
و بالآخره مهم بر محاربه قرار گرفت

ذکر مجملی از واقعهٔ جمل و کشته شدن طلحه و زبیر بتیر اجل

در اکثر کتب تواریخ مسطورست که چون امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بنواحی بصره رسید
طلحه و زبیر رضی الله عنهما با سی هزار نفر در برابر آمدند درین اثنا سخن صلح در میان افتاد
عدی بن حاتم و مالک اشتر با جمعی دیگر که در قتل امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه شریک بودند
بزعم امام المسلمین از معسکر ظفر قرین جدا گشته بگوشه رفتند و با هم گفتند مناسب آنست که
حیله اندیشیم تا بین الجانبین غبار فتنه و شین قایم گردد آنگاه شبگیر کرده خود را بسپاه
طلحه و زبیر زدند و ایشان تصور نمودند که امیر المؤمنین علی شبیخون آورده لاجرم بتعبیهٔ لشکر
پرداختند و اهل تدبیر از آنجا باز گشته بمیان سپاه حضرت امیر در آمدند و آوازه در انداختند

که طلحه و زبیر برسم شبیخون حرکت فرمودند بنا بران امیر المؤمنین علی بر صف قتال پرداخت
علی الصباح که هودج زرنگار خورشید خنجر گذار را بر جمل سپهر دوار بار کردند و نظارگیان
آسمان در پس پردهٔ ازرق فام رفته بمکان غایب گشتند طلحه و زبیر هودج صدیقه را
در زره گرفته و بر شتر کوه پیکر بار کرده در موضع مناسب نگاه داشتند و بترتیب
صفوف اقدام نموده رایت محاربت برافراشتند اما امیر المؤمنین بعد از آنکه از تعبیهٔ
لشکر نصرت قرین فارغ گشت بمیان هر دو صف آمده طلحه و زبیر را پیش طلبید و سخنان
نصیحت آمیز بر زبان آورده ایشان را از نقض عهد بترسانید و در آخر زبیر را مخاطب گردانیده
گفت یاد داری که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و سلم از تو پرسید که پسر ابو طالب را
دوست میداری گفتی آری رسول صلی الله علیه فرمود که روزی باشد که
بروی بیرون آیی و ابواب ظلم و جور بر روی خود و مردم بگشایی زبیر جواب داد
که بلی چنین بود و اگر این سخن پیش ازین مرا بخاطر خطور نمودی هرگز با تو درین
مقام نیامدی اکنون والله که مدة العمر بر حرب تو اقدام ننمایم آنگاه آن سه بزرگوار
رضی الله عنهم بجای خود باز گشته زبیر صورت واقعه را بعرض عایشه و سمع پسر خود
عبد الله رسانید و صدیقه و عبد الله آنجناب را بجبن منسوب ساخته چندان بر حرب
تحریض فرمودند که جهت کفارت سوگند غلامی آزاد کرده در صف قتال بایستاد آنگاه
ابطال رجال از هر دو سپاه در جوش و خروش آمده غبار هیجا بالا گرفت و نایرهٔ جنگ
و جدال التهاب و اشتعال پذیرفت در روضة الصفا مسطورست که چون زبیر دانست که
عمار یاسر در سلک لشکریان شاه مردان انتظام دارد به بطلان خویش متیقن شد
زیرا که از زبان گوهر افشان رسول ملک منان شنیده بود که حق با عمارست بنا بران

علی النور از معرکه بیرون رفته بطرف حجاز روان گشت و مرورا و بر وادی السباع که
احنف قیس با اقارب و عشایر انجا نشسته انتظاری کشید تا هر یک از فریقین که نصرت
یابند نزد ایشان رود افتاده احنف قیس چون انجناب را دید گفت هیچکس باشد که
از زبیر خبری بیاورد که بکجا میرود عمرو بن جرموز این خدمت را قبول کرد و خود را
بزبیر رسانیده احوال پرسید و مقداری مسافت با وی هم عنان بوده بس از لحظهٔ
زبیر با عمرو گفت میخواهم که باداء نماز پیشین قیام نمایم و تو از من ایمنی آیا من نیز از تو
ایمن هستم عمرو گفت بلی لیکن بعد از آنکه زبیر بگزاردن نماز مشغول شد آن لعین سر مبارکش را
از بدن جدا کرده با شمشیرش نزد امام المسلمین آورد و کیفیت حال بعرض رسانید جناب
ولایت مآب آب در چشم گردانیده گفت ابشر یا قاتل بن صفیه بالنار زیرا که از سید المرسلین
چنین شنیدم عمرو بن جرموز گفت تو بلاء این امتی اگر برای تو کشند بشارت دوزخ شنوند
و اگر از تو کشند همه خلق رقم کفر بر صفحهٔ حال آنکس کشند آنگاه از غایت غصه سر شمشیر بر شکم
خویش نهاده زور کرد تا از پشتش بیرون آمد بیت بداندیش هم در سر شر شود
چو کژدم که با خانه کمتر شود * علما اخبار آورده اند که در روز حرب جمل چون تیر قضا پیام
اجل بگوشش فرق امام رسانید مروان با خود گفت دی روز طلحه با کشندگان عثمان اتفاق
داشت و امروز جهت حب دنیا بطلب خون او اشتغال می نماید بعد از آن تیری
بر ساق پای طلحه زد و انجناب از صعوبت آن زخم بی تاب شده غلامی را گفت تا او را
از معرکه بیرون برده بخرابه رسانید در روضة الصفا مذکورست که در آن وقت که طلحه در آن
خرابه افتاده بود شخصی بنظرش درآمد و انجناب از وی پرسید که تو از کدام لشکری جواب
داد که ملازم شاه مردانم طلحه فرمود که دست بدست من رسان تا بتجدید بیعت علی بپردازم

وبعد

وبعد از آنکه انجناب از تجدید بیعت باز پرداخت مرغ روح شریفش از قالب پرید کنگرهٔ
عرش را منزل ساخت گویند که چون این حدیث بگوشش اسد الله الغالب علی بن ابی طالب
رسید بر زبان آورد که حق تعالی نخواست که طلحه را بی تجدید بیعت بجنت اعلی برد
القصه دران روز پس از کشش و کوشش بسیار نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم امیر المومنین
حیدر وزیده دلاوران سپاه نصرت انتما شتر عایشهٔ صدیقه را پی کردند و اهل بصره
روی بهزیمت آوردند بروایت اقل در روز جمل هفده هزار کس بقتل رسیدند و از جمله
قرب هزار نفر از لشکر علی مرتضی بودند بصحت پیوسته که چون جناب ولایت مآب
از مهم محاربه باز پرداخت جناح مرحمت و احسان بر مفارق بصریان بل سایر مخالفان
مبسوط ساخت و غنایمی را که لشکریان گرفته بودند بوارثان قتیلان رسانیده عایشه را
رضی الله عنها باعزاز و احترام تمام بجانب مدینه باز گردانید آنگاه ایالت بصره را
بعبد الله بن عباس رضی الله عنهما ارزانی داشته رایت عزیمت بجانب کوفه برافراشت

ذکر مخالفت معاویة بن ابی سفیان بهانهٔ طلب خون امیر المومنین عثمان

صیرفیان جواهر سخن و دانندگان اخبار نو و کهن چنین گویند که چون امیر المومنین
عثمان رضی الله عنه بروضهٔ رضوان شتافت و امر خلافت و منصب امامت بر امیر المومنین
علی کرم الله وجهه قرار یافت بعضی از اهل بغض و حسد شاه مردان را بخون ذو النورین
متهم داشته بشام رفتند و کیفیت واقعه را با معاویه باز گفتند و هم دران یکی از
مخالفان پیراهن خون آلود خلیفهٔ ثالث را با انگشتان نایله نزد معاویه برد و بنا بر آنکه
حاکم شام می دانست که میان او و ابن عم خیر الانام بهیچ وجه التیام صورت نخواهد بست
خاطر بر مخالفت قرار داده فرمود تا در ایام جمعه آن پیراهن و انگشتان را بمسجد جامع برند تا مردم

ازمش شده آن بر طلب خون عثمان جازم گردند و نزد اکابر و اشراف شام چنان ظاهر
نمود که این واقعهٔ شنیعه بسعی علی بن ابی طالب بوقوع انجامیده بنا بر آن عقاید یکان
آن سرزمین نسبت بامام المسلمین فاسد گشته در خلاف آنجناب با معاویه متفق شدند
درین حین عمرو بن العاص از فلسطین بدمشق رسیده و با معاویه بیعت کرده این
معنی موجب مزید اعتبار و استظهار ابن ابی سفیان گشت و چون پرتو این اخبار
بپیشگاه ضمیر فایض الانوار حیدر کرار تافت چند نوبت رسل و رسایل بدانجانب فرستاده
شرط نصیحت و موعظت بتقدیم رسانید و مخالفان را از مخالفت امام بحق و ریختن خون مسلمانان
بترسانید اما هیچ فایده بران مترتب نگشت و معاویه از غایت حب جاه از سر آن عزیمت
درنگذشت لاجرم علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بعد از اجتماع عساکر فرخنده مآثر
با نود هزار مرد خنجرگذار بطرف شام نهضت فرمود بصحت پیوسته که در ان لشکر
هشتاد نفر از اصحاب بدر و هشتصد کس از اهل بیعة الرضوان رضوان الله علیهم
اجمعین تشریف داشتند و اویس قرنی که از تعریف مستغنی است چون از توجه
امیر المومنین حیدر خبر یافت بملازمت شتافته این معنی را سرمایهٔ سعادت دینی و
دنیوی دانست و در جنگ صفین شربت شهادت چشیده باعلی علیین خرامید نقلست که
در راه شام ابن عم خیر الانام بدیر راهبی رسید که آنرا بر زبر مناری ساخته بودند و بنا
بر آنکه در ان حین لشکر نصرت قرین بآب احتیاج داشتند امام المسلمین راهب را آواز
داده آب طلبید پیر دیر جواب داد که یک دلو آب بیارم امیر فرمود که پیشتر ازین
مطلوبست راهب گفت سه ظرف آب دارم همه را ایثار کنم حیدر کرار بر زبان الهام
بیان راند که ای راهب هیچ چشمه نزدیک این منار هست که شش تن از انبیاء بنی اسرائیل

از انجا آب خورده اند راهب گفت بلی مثل این چشمه درین موضع هست اما از چشم مردم
نهانست انگاه از بالای دیر پایان آمده بعرض شاه مردان رسانید که پدر من از پدر
خویش روایت می کرد که درین دیار چشمه ایست مسدود که آنرا هیچ کس نگشاید مگر پیغمبری
جناب ولایت مآب فرمود که اگر مفتح الابواب خواسته باشد من آن چشمه را ظاهر
گردانم راهب گفت اگر چنین کنی من ایمان آرم و هرگز دست (دامن) از متابعت تو باز ندارم
بعد از ان شاه مردان بجانب شرقی صومعه صد قدم رفته خطی مدور که قطر آن بیست گز
بود بر زمین کشید و بکندن آن مردم را مامور گردانید و چون آن موضع را اندکی حفر کردند
سنگی ظاهر گشت چنانچه طایفهٔ از اهل قوت هر چند سعی نمودند آنرا از جای نتوانستند
جنبانید و پس از عجز زور آزمایان شاه مردان بقوت روحانی بلکه بعون و تایید سبحانی
آن سنگ را برداشته دور انداخت و چشمهٔ آب خوشگوار ظاهر شد راهب بعد از مشاهدهٔ
این صورت بدیع لباس اسلام پوشیده صحیفهٔ بنظر امیر المومنین حیدر رسانید مبنی
از ظهور پیغمبر آخر الزمان و مبنی بر رسیدن شاه مردان بدان مکان و پدید آمدن چشمهٔ
آب بسعی و اهتمام آنجناب و ایضا چنین بوضوح پیوست که مضمون آن سطور را
شمعون الصفا که یکی از اکابر حواریون است از حضرت عیسی علیه السلام نقل نموده است
علی مرتضی کرم الله وجهه بعد از اطلاع بر فحوای آن صحیفه مراسم شکر بجای آورده بطرف
مقصد توجه نمود و راهب غاشیهٔ متابعت بر دوش گرفته در جنگ صفین بعز شهادت
فایز شد القصه چون امیر المومنین علی کرم الله وجهه از جسر رقه عبور فرمود زیاد بن نضر را
در مقدمه روان ساخت و معاویه ازین معنی آگاه شده و باجتماع سپاه فرمان داده
ابو الاعور سلمی را با جمعی کثیر در برابر زیاد فرستاد و بنا بر آنکه زیاد در اطاقت مقاومت

با لشکر ابو الاعور نبود کس نزد امیر المومنین علی ارسال داشته مدد طلبید انجناب سرانجام
آن مهم را مفوض بقوت بازوی مالک اشتر گردانیدند و مالک بدانجانب شتافته میان او
و ابو الاعور جنگی عظیم دست داد و در وقتی که خسرو خاور روی بدیار شام نهاد
ابو الاعور از بیم تیغ مالک اشتر فرار نموده بمعاویه پیوست و این ابو سفیان با صد و
بیست هزار مرد شمشیر زن از دمشق بیرون آمده صحرای صفین را معسکر ساخت و فرمود
تا ابو الاعور جانبی را که متصل بآب بود در حیطهٔ ضبط آورده نگذارد که سپاه عراق
آب برگیرند و از انجانب اسد الله الغالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بموضع
صفین رسیده در برابر لشکر معاویه نزول فرمود و چون از منع آب خبر یافت صعصعة
بن صوحان را برسم رسالت نزد معاویة بن ابو سفیان فرستاد که ما تیغها را از برای آن
آب داده ایم از محافظت آب مهم ترست می باید که ترک این حرکت کرده فرمان
دهی تا از برداشتن آب کسی لشکر ما را مانع نشود و صعصعة بمجلس معاویه رفته
و بادای رسالت قیام نموده بی نیل مقصود بازگشت انگاه سپاه عراق مانند بحر در جوش
و خروش آمده بسان ماهی جوشن پوش شدند و امیر المومنین حیدر را اشعث بن
قیس و مالک اشتر را بسرداری لشکر موسوم گردانیده و آن دو پهلوان از برق و باد
سرعت سیر استعاره کرده روی بابو الاعور نهادند و بر کنار آب آتش قتال التهاب یافته
خاکساران شام طریق انهزام پیش گرفتند و سپاه نصرت مآل بفراغ بال در کنار آب فرود
آمدند بعد از ان معاویه دوازده کس را از رؤسای شام مثل ضحاک بن قیس و بسر بن
ارطاة و حوشب ذی ظلم نزد جناب ولایت مآب فرستاد تا التماس نمایند که لشکر شام را
کسی از برگرفتن آب مانع نیاید انجناب این ملتمس را باحسن وجهی قبول نموده بر طبق دعای

ایشان

ایشان حکم فرمود **ذکر بعضی از محاربات صفین و بیان کمیت کشتگان لشکر معاویه و امام
المسلمین** در اکثر کتب تواریخ مسطورست که رسیدن علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
و معاویة بن ابی سفیان بصحرای صفین در ذو الحجه سنه ست و ثلثین بوقوع انجامید و در
ماه مذکور و شهر محرم سنه سبع هر دو فریق مدارا و مواسا گذرانیده در حرب و ضرب مراسم
سعی و اجتهاد بتقدیم نرسانیدند و دران مدت جناب ولایت منقبت چند نوبت رسولان
چرب زبان بنزد معاویة بن ابی سفیان فرستاده او را بسلوک طریق هدایت و اتفاق
باکابر صحابه در امر بیعت دلالت فرمود و بنابر انکه سودای حکومت و ریاست در جان
و جنان در دماغ ابن ابی سفیان جای گرفته بود که بافیتمون نصیحت و موعظت دفع
آن سهولت پذیرد هیچ فایدهٔ بران مترتب نگشت و چون ماه محرم در گذشت
هر یک از گروه ناجیه و فیه باغیه سپاه را منقسم بهفت قسم ساختند و بر هر قسمی
شخصی را امیر گردانیدند اسامی امرای علی مرتضی رضی الله عنه اینست مالک اشتر
حجر بن عدی الکندی شبث بن ربعی خالد بن معمر زیاد بن النضر سعید بن القیس
قیس بن سعد بن عباده و نام امیران معاویه این عبد الرحمن بن خالد بن ولید
ابو الاعور السلمی حبیب بن مسلم الفهری ذو الکلاع الحمیری عبید الله بن عمر بن الخطاب
شرحبیل بن سمط الکندی حمزة بن مالک الهمدانی و ایضا امیر المومنین علی کرم الله وجهه
عمار بن یاسر را سرور جمیع سواران گردانید و عبد الله بن بدیل ورقا را مهتر همه
پیادگان ساخت و اشعث بن قیس را بر میمنه گماشت و فرمود تا عبد الله بن
عباس در میسره لوای ریاست برافراشت و همچنین معاویه فرمان داد که جمیع سواران
در تحت حکم عبد الله بن عمرو عاص باشند و پیادگان از مقتضای امر و نهی مسلم بن عقبه

در تک زند و ضبط میمنه را در عهدهٔ عبید الله بن عمر با ذو الکلاع کرد و بر میسره حبیب بن
مسلم را تعیین نمود و در صباح روز چهارشنبه غرهٔ صفر سنه سبع و ثلثین آن دو سپاه
رزم خواه بدین ترتیب و آیین در برابر هم صف کشیدند و دست بنیزه و شمشیر
و خنجر یازیدند و بروایتی مدت یازده ماه زمان محاربه امتداد یافت و بقولی مدت
مقابلهٔ فریقین صد روز بود و دران ایام نود کرت مقاتله بوقوع انجامید صاحب
تاریخ گزیده گوید که در صحرای صفین از متابعان امام المسلمین بیست و پنج هزار کس
شهید شدند و از انجمله بیست و پنج صحابی بدری بودند و از تبعهٔ معاویه چهل و پنج هزار نفر
بقتل رسیدند و یکی از مشاهیر شهدا اصحاب جناب امیر عمار یاسر که از غایت اشتهار
بتقرب سید ابرار احتیاج بتعریف ندارد نقلست که در اثنای محاربات صفین روزی
عمار یاسر مناجات کرد که الهی تو میدانی همت من مقصور برانست که آنچه مستلزم رضای تو
باشد بظهور آید و اگر من جایی دانستمی که فاضلتر از آستانهٔ امیر المومنین حیدر بودی بدانجا
رفتمی خدایا من هیچ امری نمیدانم که برضای تو اقرب باشد از محاربه با این طایفه آنگاه
بر سپاه شام تاخته جمعی را مجروح و مقتول ساخت و حملات پیاپی میکرد و رجز میخواند
تا فوجی از اهل بغی بگرد او درآمده شخصی مکنی بابو العادیه زخمی بر تهیگاهش زد و عمار
ازان زخم بی تاب شده بصف خویش مراجعت فرمود و آب طلبید غلامی راشد نام
قدحی شیر پیش آورد و چون عمار رضی الله عنه آن قدح را دید تکبیر گفته بر زبان
جاری گردانید که صدق رسول الله و بعد ازانکه مردم از حقیقت این سخن استفسار
نمودند فرمود که حضرت رسالت صلوات و سلامه علیه روزی مرا مخاطب ساخته گفت
یا عمار تقتلک الفئة الباغیة و آخر زادک من الدنیا اللبن پس شیر را درکشیده بریاض رضوان

خرامید و اسد الغالب کرم الله وجهه برین حال اطلاع یافته و ببالین عمار شتافته زبان
بمدح و تعریفش بگشاد و بر قاتل او نفرین کرد آنگاه بروی نماز گزارده بدست مبارک
عمار را در قبر نهاد گویند که در روز قتل عمار عبد الله بن عمرو عاص در غایت حزن
و ملال بمجلس معاویه رفته گفت مردم ما عمار را کشتند معاویه فرمود که ازین جهت چرا محزون
باید بود عبد الله بر زبان آورد که مگر این حدیث را که یا عمار تقتلک الفئة الباغیة نشنیدهٔ
معاویه جواب داد که عمار را ما نکشتیم بلکه علی بر قتلش اقدام نمود که او را بدین معرکه
حاضر ساخت عبد الله گفت برین تقدیر حمزه را حضرت مصطفی کشته باشد نه وحشی
معاویه پس از استماع این سخن ملزم شده دم نزد و بعضی برانند که چون سخن بی توجیه
معاویه بسمع امیر المومنین علی رسید آن جواب مسکت را بر زبان گذرانید و دیگری
از مشاهیر شهیدان خزیمة بن ثابت انصاری است که حضرت رسالت پناهی گواهی
او را تنها بمنزلهٔ دو گواهی اعتبار فرموده بود و بنابرین او را ذو الشهادتین می‌گفتند
و دیگری از انجمله ابو الهیثم بن التیهانست که پیغمبر آخر الزمان او را بنقابت انصار تعیین
نموده بود و هاشم بن عتبة بن ابی وقاص نیز که برادرزادهٔ سعد بود بر دست شامیان
منحوس بقتل آمد و اویس قرنی هم دران معرکه از ضرب تیغ تیغ معاویه بدرجهٔ بلند شهادت
رسید رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و از معارف کشتگان لشکر معاویة بن ابی سفیان
یکی ذو الکلاع حمیریست در تاریخ طبری مسطورست که روزی عبد الله بن بدیل خزاعی
با سیصد سوار خنجر گزار از میان سپاه حیدر کرار پیش رانده خود را بر لشکر شام زد
معاویه بتصور آنکه عبد الله علی بن ابی طالب است متابعان را بر گرفتنش ترغیب نمود
و جمعی کثیر بگرد آن سیصد کس درآمده و مالک اشتر این حال را مشاهده فرموده بیک

حملهٔ مردانه سپاه معاویه را متفرق گردانید و آن مسلمانان را از جنگ ایشان برهانید
آنگاه معاویه گفت کیست که پیش رود و شر مالک اشتر را از سر من باز کند عبدالله عمرو
ذو الکلاع این امر را قبول نمودند و با مالک آغاز نبرد کرده دران معرکه ذو الکلاع بدست
زیاد بن النضر بقتل رسید و دیگری از انجمله عبیدالله بن عمر بن الخطاب است در یکی از کتب
معتبره بنظر درآمده که روزی عبیدالله بن عمر با چهار هزار نفر از لشکر معاویه جدا شده
بمقاتلهٔ قبیلهٔ ربیعه که در ظل رایت عبدالله بن عباس بودند مبادرت نمود و بعد از آنکه
دران روز آثار جلادت و شجاعت بظهور رسانید ندا فرمود که انا طیب بن الطیب
و یکی از اصحاب جناب ولایت مآب آواز او را شنیده فریاد کرد [illegible] براورد که انت
الخبیث بن الطیب و روز دیگر باز عبیدالله با فوجی از مردم گمراه پای تهور در میدان نهاده
آهنگ قتال را ساز داد و قوم ربیعه بر مخالفان حمله کرده حریث بن جابر حنفی نیزه بر عبیدالله
زد چنانچه از اسب درگشته دست قضا سجل حیاتش درنوشت و حوشب ذی ظلیم و عرار بن
الادهم نیز از جملهٔ قتیلان سپاه معاویه اند ذکر آخرین حربی که در صفین بوقوع انجامید و بیان
حیله که عمرو بن العاص بتقدیم رسانید واقفان آثار سلف و راویان اخبار خلف
چنین روایت کرده اند که چون زمان محاربه میان شاه مردان و معاویة بن ابی سفیان
امتداد یافت بیت صباحی که آفتاب عالم افروز •• سر شب را جدا کرد از تن روز
واز هر دو جانب نظم افغان و غریو کوس برخاست •• شد قلب و جناح هر دو صف راست
و امیر المومنین علی کرم الله وجهه دستار سید ابرار صلی الله علیه ما دار الفلک الدوار
بر سر بسته و بر اسب آن سرور سوار گشته در میان هر دو صف بایستاد و زبان الهام
بیان بادای خطبهٔ فصیح بلیغ بگشاد و اصحاب هدایت انتساب را بصبر و سکون وصیت

نموده بر حرب مخالفان دون ترغیب و تحریض فرمود آنگاه با ده هزار سوار بی نفاق از
مردان حجاز و عراق بر اهل عناد و شقاق حمله کرده جملهٔ صفوف ایشان را بر هم زد
و بسیاری را بعالم عقبی فرستاد و از ملازمان رکاب جناب ولایت مآب نیز
جمعی شهادت یافتند و دران روز آن دو لشکر جرار بیکبار در جنبش آمده نایرهٔ قتال
و جدال التهاب و اشتعال پذیرفت و آتش پیکار و شرار کارزار در کانون درون
اخیار و اشرار زبانه زدن گرفت بیت جهان گشت هنگامه رزم گرم • که خارا شد از تیغ پولاد نرم
پر دلان کار از تیغ و سنان بمشت و گریبان رسید و خون چون رود جیحون در فراز
و نشیب کوه و هامون روان گردید نظم جهان مرد در پشته ها کشته شد •
که در روی یک پشته صد پشته شد • ز بس خون تو گفتی که کوه بلند • ز دل کان یاقوت بیرون فکند
بالجمله صعوبت آن محاربت بمرتبهٔ بود که دران روز کسی بادای نماز قیام نتوانست نمود
مگر باشارت و ایما و با وجود آنکه خورشید خنجر گذار رخت بنهانخانهٔ مغرب کشید
و زمانه مانند دل عاصیان تاریک و تار گردید دلاوران آن دو لشکر دست از قتل
یکدیگر باز نداشتند و آن شب را اهل تاریخ لیلة الهریر گویند در مستقصی مذکورست
که در لیلة الهریر قریب هفت هزار کس از سپاه شام روز حیات وداع کردند و از جمله
زیاده بر نهصد نفر بضرب تیغ امیر المومنین حیدر بقتل رسیدند و از سپاه ظفر پناه
دران شب دو هزار و هفتاد و یک مرد شهید شدند   چو صبح از افق تیغ بیرون کشید
همه دامن چرخ در خون کشید   بدستور معهود آن جنود نامعدود در افنا و اعدام یکدیگر
سعی و اهتمام می نمودند اما درین روز امارات ضعف و انکسار بر وجنات احوال سپاه
شام ظاهر گشته طریق انهزام پیش گرفتند و نزدیک بآن رسید که لشکر عراق بتایید

مهیمن خلاق مظفر و منصور گردند درین اثنا معاویة بن ابو سفیان عمرو عاص را گفت
که از برای این روز هیچ حیله ذخیره کرده عمرو گفت بلی اشارت فرمای تا مصحفها
بر سر نیزه ها بسته آواز برآورند که ای اهل عراق ما شما را بکتاب خدای می خوانیم
و چون چنین کنی البته حرب تسکین گیرد و اختلاف درمیان دشمنان پدید آید پس معاویة
بن ابو سفیان فرمان داد تا شامیان هر مصحفی که همراه داشتند بر سر نیزه ها بسته
و تیغ زبان کشاده فریاد زدند که ای لشکر عراق از خدای بترسید و پیش ازین بر جنگ
دما اقدام منمایید اینک کتاب خدا درمیان است ما با شما بمضمون آن عمل می نماییم
و چون سپاه جناب ولایت پناه صحایف آیات را بر صفحات رایات بدیدند
اختلاف درمیان ایشان پیدا شده اکثر دست از جنگ باز کشیدند و هرچند حیدر کرار
کرم الله وجهه فرمود که این حیله ایست که معاویه و عمرو عاص از برای مخلص خویش
اندیشیده اند و ایشان را بر قتال تحریص نمود بسمع رضا نشنیدند بلکه جمعی آنجناب را
تکلیف نمودند که دعوت معاویه را اجابت کن و مالک اشتر را بگوی تا ترک حرب نماید
و الا ما ترا گرفته بخصم سپاریم بالضروره امیر المومنین یزید بن هانی را بطلب مالک اشتر که
در جانب میمنه بمحاربه مشغول بود فرستاد و یزید پیغام را بمالک رسانیده جواب داد که
چه وقت مراجعت است زیرا که نزدیک بآن رسیده که صورت فتح و ظفر جلوه گر
آید و چون یزید تنها بنزد علی مرتضی باز آمد و اشتر بدستور پیشتر جنگ میکرد ابن الکوا
و جمعی از روسای عراق که بعد ازین لفظ خوارج برایشان اطلاق خواهد یافت علی
مرتضی را مخاطب ساخته گفتند ظاهرا مالک باشارت تو در امر مقاتله جد می نماید او را
طلب کن و الا ما را در مخالفت خویش معذور دار و امام المسلمین نوبت دیگر کس بطلب اشتر

فرستاده مالک بازگشت و میان او و خوارج گفت و شنید بسیار واقع شده نزدیک
بود که فتنه دیگر حادث گردد القصه چون تدبیر عمرو عاص موافق تقدیر آمد معاویه حبیب بن
مسلمه را برسالت نزد امیر المومنین علی روان ساخت خلاصه پیغام آنکه کتاب خدای
نطق ندارد تو شخصی را اختیار نمای و من دیگری را تا حکم باشند و بعد از مطالعه آیات
بینات اگر ترا بخلافت تعیین کنند من متابعت نمایم و اگر مرا خلیفه گردانند باید که تو نیز مرا اطاعت
فرمایی اشعث بن قیس که اکثر لشکر عراق مطیع و منقاد او بودند و مبلغی بر سبیل رشوت
از معاویه گرفته بود گفت والله که معاویه از سر انصاف سخن میگوید یا امیر المومنین بدین حکم
رضا ده آنجناب جواب داد که لا رأی لمن لا یطاع شما دانید بهر نوع که خواهید این مهم
بمقطع رسانید آنگاه معاویه و اهل شام گفتند ما عمرو عاص را از قبل خویش حکم ساختیم
اشعث قیس و سایر خوارج بر زبان آوردند که ما ابو موسی اشعری را باین کار اختیار کردیم
امام المسلمین فرمود که مرا بر ابو موسی اعتمادی نیست مناسب آنست که عبدالله بن عباس
از جانب ما حکم باشد خوارج گفتند میان تو و عبدالله فرقی نیست و ما بغیر ابو موسی راضی
نشویم و امیر المومنین علی جمعی دیگر را نامزد این کار کرده خوارج نپسندیدند و همه بر طبق مدعای
ایشان قرار یافته امیر المومنین علی با روسای عراق و معاویه با اکابر شام در میان
لشکرگاه مجتمع گشتند و درین باب صلح نامه نوشتند نقلست که چون کاتب اسد الله الغالب
نوشت که هذا ما صلح علیه امیر المومنین علی بن ابی طالب معاویه گفت من چه بد مردی
باشم که با وجود آنکه دانم که علی امیر مومنانست با وی مقاتله کنم عمرو عاص گفت لفظ امیر المومنین را
محو باید کرد احنف بن قیس گفت یا امیر المومنین محو این کلمه رضا مده که بحسب تفال نیکو نیست
علی کرم الله وجهه فرمود که صدق رسول الله نظیر این قضیه بر دست من جریان یافته

زیرا که در روز صلح حدیبیه چون در قلم آوردم که این صلحی است که محمد رسول الله می کند سهیل بن عمرو
گفت لفظ رسول الله را محو کن و نام پدر محمد را بنویس که ما اگر او را رسول خدا می دانستیم
از سر نزاعش در می گذشتیم حضرت رسالت فرمود که ای علی محو کن رسول الله را
و آن نوع که میگویند بنویس که ترا نیز مثل این روزی پیش خواهد آمد و امروز
آن روز است بعد از آن کاتب را فرمود تا برطبق مدعای معاویه کلمهٔ امیر المؤمنین را
محو ساخت بالجمله چون صلح نامه بموجبی که در تواریخ مبسوط مسطور است باتمام
پیوست اکابر عراق و شام اسامی خود بر آنجا نگاشتند غیر از مالک اشتر که
گفت من برین صلح رضا ندارم آنگاه شاه ولایت پناه بجانب کوفه و معاویه
بطرف شام بازگشتند و این مصالحه بروایتی در اواخر صفر سنه سبع و ثلثین
بوقوع انجامیده چنین مقرر شد که در ماه رمضان حکمین در دومة الجندل که موضعی است
درمیان عراق و شام جمع آیند و برطبق آیات بینات قرآنی درین باب حکمی فرمایند

ذکر قضیهٔ نامرضیهٔ حکمین

در اول رمضان چنانچه قرار یافته بود امام المسلمین چهار کس از اکابر دین را
بدومة الجندل فرستاد و شریح بن هانی را بامارت آن لشکر تعیین نموده منصب
امامت را بعبد الله بن عباس داد و از آنجانب معاویه شرحبیل بن
سمط الکندی و ابو الاعور السلمی را بدان طرف ارسال داشت و حکمین نیز
آنجا حاضر گشته عمرو عاص بمقتضای شیوهٔ ناستودهٔ خویش آغاز مکر و تزویر
فرمود و ابو موسی را تعظیم بسیار می نمود تا او را فریفته و مغرور گردانید و بین الجانبین در قضیهٔ
معهود گفت و شنود بسیار واقع شده بالآخره عمرو عاص با ابو موسی گفت مناسب

چنانست که علی و معاویه را از حکومت عزل کنیم و امر خلافت را بشوری
حواله نماییم تا هر کرا مسلمانان مصلحت دانند از برای این کار اختیار نمایند ابوموسی
این رای را پسندیده روز دیگر در میان هر دو لشکر منبری نصب کردند و ابوموسی
عمرو را گفت پای بر منبر نه و حدیثی که با یکدیگر قرار داده ایم بسمع خلایق رسان
عمرو گفت معاذ الله که من بر تو تقدم نمایم زیرا که ترا فضیلت سبقت در اسلام
هست که مرا نیست و ابوموسی بگفتار آن غدار مغرور شده با آنکه ابن عباس
او را مبالغه نموده بود که بهر امری که اتفاق نمایند باید که اول عمرو عاص آنرا
بر زبان آورد تا ترا فریب نتواند داد پیش از عمرو بر منبر برآمده گفت ایها الناس
مصلحت اهل اسلام و آسایش فرق انام موقوف بآنست که علی و معاویه را
از تقلد منصب خلافت معاف داریم تا هر کرا مسلمانان خواهند بر سریر امامت
بنشانند آنگاه انگشتری را از انگشت بیرون آورده گفت من هم علی و هم معاویه را از
ریاست بیرون آوردم چنانچه این انگشتری را از انگشت خویش و از منبر فرود آمد بعد از آن
عمرو عاص بر منبر رفت و گفت ایها الناس شنیدید که این عزیز صاحب خود را از خلافت
خلع کرد پس خاتم خود را در انگشت در آورده گفت من معاویه را بدین امر مقرر ساختم
چنانکه این خاتم را در انگشت کردم زیرا که او ولی امیر المومنین عثمان است و طالب خون او
از استماع این کلمات روی اندود و دود از دل ارباب هدایت برآمده آتش عصبیت در
کانون درون همگنان اشتعال یافت و ابوموسی فریاد برآورد که میان من و عمرو این مواضعه
نبود آنگاه حکمین یکدیگر را دشنامها داده شریح بن هانی تازیانهٔ چند بر سر عمرو زد
و پیوسته متأسف بود که چرا بجای تازیانه شمشیر نزدم بعد از آن ابوموسی از ترس شامیه

علی مرتضی بطرف مکه گریخت و شریح بن هانی و عبدالله بن عباس باسپاه عراق در غایت خجالت نزد خلیفه باستحقاق رفتند و عمرو بن عاص باشامیان بدمشق شتافته بخلافت بر معاویه سلام کردند در مستقصی و تاریخ حافظ ابرو مسطور است که بس از وقوع این صورت جناب ولایت منقبت فرمان داد تا خطبا بر سر منبرها زبان بلعن معاویه و عمرو بن عاص و ابو الاعور سلمی و حبیب بن مسلمه و ضحاک بن قیس و ولید بن عقبه و ابو موسی بگشایند و چون این خبر بگوش معاویه رسید امر کرد تا امیر المومنین علی و حسن و حسین و عبدالله بن عباس و مالک اشتر را رضی الله عنهم لعنت کنند

ذکر اجتماع خوارج در نهروان و کشته شدن اکثر ایشان

نقلهٔ اخبار آورده اند که دران زمان که ابو موسی اشعری متوجه دومة الجندل بود حرقوص بن زهیر و زرعة بن مالک بعرض امام المسلمین رسانیدند که زمام حکم خداوندرا بدست ابو موسی مده و ازین قضیه اجتناب اجتناب نموده باجتماع عساکر فرمان فرمای تا باتفاق بحرب اهل عناد و شقاق رویم امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود که وفا بعهد و پیمان از شرایط ایمان است و شیمهٔ غدر و نقض میثاق موجب ناخوشنودی رحیم رحمان و من مرتکب چنین امری مذموم اقدام ننمایم عبدالله الکوا و بعضی دیگر از خوارج بعد از استماع این کلمات آواز برآوردند که لا حکم الا الله فرستادن ابو موسی بدومة الجندل گناهست ازین فعل توبه کن جناب ولایت مآب جواب داد که این امر گناه نیست بلکه منشا آن ضعف و سستی رای شماست زیراکه دران روز که شامیان مصاحف بر سر نیزه بستند و شما دست از حرب باز داشتید من هر چند گفتم این حیله ایست که جهت مخلص خود اندیشیده اند قبول ننمودید تا مرا بصلح الجا نمودید و اکنون نقض عهد نتوان کرد درین اثنا شخصی معروض داشت که یا امیر المومنین

این

این طایفه بسیار شده اند و داعیه دارند که اگر از ارسال ابو موسی تبرا ننمایی با تو قتال کنند انجناب فرمود که من هم با ایشان حرب کنم القصه ضلالت خوارج یوما فیوما بیشتر از پیشتر می شد تا کار بجایی رسید که بعد از قضیه حکمین عبدالله بن وهب الراسبی را بریاست خویش برگزیده بس از تقدیم مشورت یک یک و دو دو از کوفه بنهروان شتافتند انگاه نامه بخوارج بصره نوشته عبدالله بن سعید عیسی را بدانجانب فرستادند تا ایشانرا بصوب نهروان روان کردانند و بعد از رسیدن عبدالله ببصره جمعی کثیر از ان ولایت در حرکت آمده بعبدالله بن وهب پیوستند و چون علی مرتضی کرم الله وجهه خبر اجتماع ان کروه را شنید قضیهٔ ایشانرا سهل پنداشت و بعزم گوشمال معاویه لواء عزیمت افراشته نخیله را لشکرگاه ساخت درین اثنا بسمع جناب ولایت انتما رسید که خوارج قوت کرفته اند و هر کس را که بر ملت ایشان نیست کافر می خوانند و جناب بن الارت را بهمین علت کشته اند لاجرم حیدر کرار استیصال آن فرقهٔ ضلال را اهم و اولی دانسته بروایت اقل با شصت و چهار هزار مرد که از کوفه و بصره و بعضی دیگر از بلاد عراق عرب در معسکر همایون جمع آمده بودند بطرف نهروان نهضت نمود و بعد از انکه نزدیک بمعسکر خوارج نزول فرمود بواسطه و بی واسطه بنصیحت و موعظت آن طایفه پرداخت و اعتراضات ایشانرا جوابهای شافی کفته همگنانرا ملزم ساخت لیکن فایده بران مترتب نگشت و مهم تعبیهٔ سپاه و تسویه صفوف انجامیده ان قدوهٔ اهل اسلام علمی نصب فرمود و فرمان داد تا ندا کردند که هر که بسوی این رایت شتابد امان یابد و هر کس بطرف کوفه رود هم ایمن باشد درین حین فروة بن نوفل اشجعی که از رؤسای خوارج بود با پانصد نفر بطرف دسکره رفته

طایفهٔ دیگر بکوفه شتافتند و فوجی بسوی علم توجه نموده از الم فقدان جان امان یافتند
و از لشکر عبد الله بن وهب کمتر از چهار هزار نفر باقی مانده بیکبار بر سپاه حیدر کرار حمله کردند
و غبار معرکه بسما بالا گرفته و آتش قتال اشتعال پذیرفته دران اثنا عبد الله بن
وهب از غایت شقاوت جناب ولایت منقبت را بمبارزت خواند و بیک ضرب
ذوالفقار بدار البوار پیوسته سپاه ظفر پناه بر متابعانش تاختند و مهم اکثر ایشان را
بر وجه دلخواه ساختند چنانچه از خارجیان زیاده از نه نفر جان بیرون نبردند و از
لشکر نصرت قرین بیش از نه نفر کشته نگشتند بصحت رسیده که شاه مردان قبل از تلاقی
با مخالفان یاران را ازین قضیه خبر داده بود و گفته که قومی از دین گریزند چنانکه تیر
از خانهٔ کمان و اگرچه قرآن خوانند باحکامش عمل ننمایند و رسول صلی الله علیه وسلم مرا
اخبار فرموده که تو بر ایشان ظفر خواهی یافت و علامت آن جماعت آن باشد که درمیان
ایشان شخصی بود که بجای یک دستش گوشت پاره باشد مانند پستان زنان که بر سر آن
مویها بود بسان سبلت گربه و چون آن گوشت پاره را بکشند مثال دستی دراز شود
و بعد از ظفر بر خوارج جمعی که این حدیث را از علی مرتضی شنیده بودند بطلب شخص
مذکور که ملقب بذو الثدیه بود مشغولی نمودند و پس از جستجوی موفور او را در زیر
چهل مرده یافتند و نزد امیر المؤمنین آورده آنجناب فرمود که والله دروغ نگفتم و بمن
دروغ نگفته بودند القصه چون شاه مردان بر اهل نهروان ظفر یافت میخواست که هم از آن
راه بجانب شام شتابد اما سران سپاه عرضه داشتند که مناسب آنست که بجانب کوفه
بازگردیم تا مردم بتجدید اسلحهٔ خود پرداخته و بعضی مهمات خود را ساخته بفراغ خاطر متوجه
حرب معاویه گردند لاجرم امام المسلمین بجانب کوفه بازگشت و در نخیله فرود آمده حکم فرمود

که

که هرکس مهمی داشته باشد بشهر رود و یک روز توقف نموده باز آید تا زودتر عزیمت سفر
شام بامضا رسد و روز دیگر در لشکرگاه هیچ کس نماند بنابران شاه مردان بکوفه در آمده
اهالی آن ولایت را نکوهش فرمود و این وقایع در سنه ثمان و ثلثین از هجرت سید المرسلین
روی نمود **ذکر فوت مالک اشتر و بیان بعضی از وقایع دیگر** جناب ولایت
منقبت در اول جلوس بر مسند خلافت ایالت مملکت مصر را بقیس بن سعد بن عباده
تفویض فرمود و قیس کما ینبغی آن بلده را ضبط کرده جهت مصلحت وقت با بعضی از شیعهٔ
امیر المؤمنین عثمان مدارا و مواسا نمود آنگاه معاویه حیله انگیخته آوازه در انداخت که
قیس در سلک هواخواهان ما انتظام دارد و این خبر بسمع امیر المؤمنین حیدر رسیده و آن
کمال ساده دلی باور کرده قیس را از مصر باز طلبید و آن منصب را بمحمد بن ابی بکر مفوض
گردانید و محمد با عثمانیه آغاز جنگ و جدال نموده اختلال باحوال مصر راه یافت و روز
بروز این صورت سمت ازدیاد می گرفت بنابران در شهور سنه ثمان و ثلثین امام المسلمین
مالک اشتر را بریاست مصر نامزد فرمود و معاویه برین معنی اطلاع یافته بدهقانی که
با وی دوستی می ورزید و در یکی از قصبات راه مصر بسر می برد پیغام فرستاد که مالک اشتر
متوجه مصر است و بی اشتباه گذرش بر منزل تو خواهد افتاد وظیفه آنکه او را مهمانی
کرده مقداری زهر در طعام کنی تا از شر خلق باز شود و تدبیر معاویه موافق تقدیر
آمد مالک اشتر بخانهٔ آن دهقان رسید و بواسطهٔ تناول عسلی که مسموم بود بریاض
جنت خرامید نقلست که چون خبر فوت مالک اشتر در بلاد شام اشتهار یافت معاویه اظهار
فرح و استبشار کرده عمرو عاص را با شش هزار سوار بدانجانب فرستاد و عمرو بعد از
قطع منازل و طی مراحل نزدیک بمصر نزول نموده معاویة بن خدیج که یکی از مخالفان شاه

شاه مردان و داخل شیعهٔ امیر المومنین عثمان بود بوی پیوست آنگاه باتفاق روی
بمحمد بن ابی بکر آوردند و آنجناب را مغلوب ساخته و گرفته هلاک کردند و در جوف
چهارپایی نهاده بسوختند و چون کیفیت این واقعهٔ شنیعه بسمع امیر المومنین علی رسید
بغایت اندوهناک شد و نامه بعبید الله عباس نوشته اظهار تنگ دلی نمود عبید الله نیز از
شنیدن این خبر متألم گشته و زیاد بن ابیه را بنیابت خویش در بصره گذاشته بملازمت
سده امامت شتافت و با خود قرار داد که من بعد از خدمت جناب ولایت منقبت دوری
نگزیند و پس از آنکه معاویه از رفتن ابن عباس وقوف یافت عبد الله حضرمی را
با دو هزار سوار ببصره فرستاد و زیاد بن ابیه در گوشهٔ پنهان شده امیر المومنین
علی را از کیفیت حادثه اخبار نمود و آنجناب جاریة بن قدامه را با فوجی از ارباب جلادت
ببصره ارسال داشته و جاریه بنواحی آن بلده رفته و زیاد بن ابیه با طایفهٔ از
شیعه بوی پیوست آنگاه هواخواهان جناب ولایت پناه با عبد الله حضرمی حرب
کردند و خرمن حیات او را با هفتاد تن از مخالفان بباد فنا داده امام المسلمین را
از فتح بصره اعلام نمودند و آنجناب نوبت دیگر ابن عباس را بدان صوب گسیل کرد
و در سنه تسع و ثلثین طغیان معاویة بن ابی سفیان سمت ازدیاد پذیرفته
علی التعاقب والتوالی لشکرها باطراف ممالک امیر المومنین علی می فرستاد و ابواب
فتنه و تشویش بر روی اهالی بلاد عراق و حجاز می کشاد و علی مرتضی کرم الله وجهه
سپاه کوفه را بحرب شامیان خوانده ایشان گاهی مطاوعت می نمودند و لشکر
معاویه را از سرحد ولایت دور میکردند و احیانا طریق مخالفت مسلوک می داشتند
و بدفع خصم نمی پرداختند و این معنی موجب ملال خاطر اشرف می شد نقلست که

در اول سال چهلم از هجرت معاویه بسر بن ارطاة را با سه هزار مرد بجانب حجاز فرستاد
تا حرمین شریفین را در تصرف آورده از آنجا بجانب یمن رود و بسر بموجب فرموده
عمل نموده ابو ایوب انصاری و قثم بن عباس رضی الله عنهم که از قبل امیر المومنین
علی در مدینه و مکه والی بودند فرار نمودند و بسر آن دو بلدهٔ طیبه را ضبط کرده
و از مردم بیعت معاویه ستانده بطرف یمن رفت و چون عبید الله بن عباس از توجه
آن لعین خبر یافت عبد الله حارثی را بنیابت خویش تعیین فرموده بصوب فرار
شتافت و بسر بیمن رسیده عبد الله را با پسرش بکشت و دو پسر عبید الله بن عباس را
که در صغر سن بودند و موسوم بعبد الرحمن و قثم بدست آورده بقتل رسانید بالجمله چون
امیر المومنین علی خبر توجه بسر را شنود جاریة بن قدامه را با چهار هزار کس بدفع او
نامزد فرمود و جاریه بصوب یمن شتافته قبل از وصول او بسر بجانب شام بازگشته
بود لاجرم بکوفه مراجعت نموده حرکات شنیعهٔ آن ملعون را بعرض علی مرتضی رسانید
و آنجناب بروی نفرین کرده گفت اللهم اسلب دینه و عقله گویند که بسر در آخر عمر خرف
شده آغاز هذیان گفتن کرد و شمشیر طلبید و بعضی از نوکرانش شمشیر چوبین و مشکی پر باد ده پیش
او برده پس آن چوب را بر مشک می زد تا هلاک شد و درین سال عقیل بن ابی طالب
جهة قلت وجه معاش از اسد الله الغالب رنجیده نزد معاویه رفت و این حرکت موجب
ازدیاد حزن و الم ابن عم حضرت خاتم شد و معاویه عقیل را بانعامات موفور خوشدل
و مسرور ساخت **ذکر شهادت یافتن مظهر العجایب و مظهر الغرایب علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه** در مولفات جمهور ایمهٔ تاریخ مسطورست که بعد از واقعهٔ نهروان عبد الرحمن
بن ملجم المرادی و برک بن عبد الله التمیمی و عمرو بن بکر السعدی که در مذهب خوارج غلو داشتند

در مکهٔ مبارکه بهم باز خورده ساعتی بتعریف و توصیف کشتگان نهروان پرداختند
و با یکدیگر گفتند که اگر علی بن ابی طالب و معاویة بن ابی سفیان و عمرو بن عاص بقتل رسند
و اهل اسلام از تسلط و استیلاء ایشان خلاص یابند فتنها ساکن و خواطر مطمئن گردد عبد الرحمن
گفت من هم علی را کفایت کنم و برک بر زبان آورد که من کار معاویه را باتمام رسانم
و عمرو گفت من خاطرها را از عمرو فارغ گردانم و چنان مقرر کردند که در شب هفدهم
رمضان این سه کس را زخم زنند آنگاه شمشیرهای خود را بزهرآب داده هر یک روی بمقصد
آوردند اما برک بن عبد الله چون بدمشق رسید در شب معهود شمشیری بالیهٔ معاویه رسانید
و فی الحال گرفتار شده صورت مواضعه را معروض داشت و ابن ابو سفیان طبیبی
طلبیده استعلاج نمود طبیب گفت موضع زخم را داغ باید کرد یا شربتی خورد که قاطع
نسل باشد معاویه شق ثانی را اختیار فرمود و از آن بلیه نجات یافته برک را بعالم دیگر
فرستاد و چون عمرو بن بکر بمصر رسید بحسب اتفاق در شب موعود عمرو عاص را
زحمت قولنج عارض شد و عوض خویش دیگری را بامامت نامزد نمود و عمرو
آن بیچاره را بهم نام خود پنداشته بزخم شمشیر از پایش در آورد و بفرمان عمرو عاص
همان روز مقتول شد اما عبد الرحمن بعد از وصول بکوفه بر عورتی قطام نام که جمعی از
قرابتانش در جنگ نهروان بدوزخ شتافته بودند تعلقی پیدا کرده او را خواستگاری
نمود قطام جواب داد که مهر من سه هزار درم است و غلامی و کنیزکی و سر علی بن
ابی طالب و عبد الرحمن زبان بقبول گشاده و آن ملعونه وردان و شبیب بن
بجره را با او متفق ساخته این سه لعین انتظار شب معهود می کشیدند بصحت
پیوسته که امیر المومنین علی کرم الله وجهه در ایام حیات احیانا کلماتی که مشتمل بر این

سعادت شهادت بود بر زبان الهام بیان می گذرانید و در رمضان سنه اربعین
چند نوبت این معنی را بتصریح رسانید در روضة الصفا مسطور است که در صبح
جمعهٔ هفدهم رمضان شاه مردان در سکون و حرکت متردد می بود عاقبة الامر فرمود که
ع ای دل صبور باش که از مرگ چاره نیست و عازم مسجد شده بطی چند که در منزل
همایون بودند آغاز شور و شغب نمودند یکی از خدام چوبی بر انها زده امیر المومنین گفت
بگذار که این بطان نوحه کنندگانند بر من و چون آنجناب بمسجد تشریف برد آن سگ
ملعون در حرکت آمده و وردان تیغی بجانب جناب ولایت منقبت انداخت لیکن
بر در خورد و ابن ملجم شمشیری بسر آن سرور رسانیده آن تیغ بر زخمی رسید که عمرو بن
عبدود در روز حرب احزاب بر فرق آنجناب زده بود و بعد از وقوع این واقعهٔ عظمی
وردان بخانهٔ خود رفته و یکی از مسلمانان او را دیده بقتل رسانید و شبیب
روی بگریز نهاده جان بتگ پا بیرون برد نقلست که بعد از آنکه آسیبی چنان بذات
ملک صفات شاه مردان رسید خلایق مجتمع گشته پرسیدند که یا امیر المومنین این حرکت
از کدام لعین صدور یافت جواب داد که لحظهٔ دیگر آفرینندهٔ بلاد و عباد او را گرفتار
خواهد ساخت و در آن صباح یکی از اهل اسلام آن بدبخت را شمشیری در دست
در یکی از کوچهای کوفه دید و از وی پرسید که امیر المومنین را تو زخم زدی ابن ملجم خواست که
منکر شود اما بارادهٔ جبار منتقم بر زبانش گذشت که آری لاجرم آن شخص یاران پیدا کرده
عبد الرحمن را بگرفت و بنظر امیر المومنین حیدر رسانید آنجناب با امیر المومنین حسن گفت که
عبد الرحمن را نگاه دار و او را گرسنگی و تشنگی مده و اگر من بمیرم زیاده از یک ضربت
بر وی مزن و بعد از ارتحال امام المسلمین بهشت برین امیر المومنین حسن بموجب فرموده

عمل نموده زمرهٔ از شیعهٔ جید مشئوم آن خاک را در بوریای پیچیدند و قبل از آنکه باتش
دوزخ رسید بسوختند روایتیست که اسد الله الغالب علی بن ابی طالب در نوزدهم یا بیستم
یا بیست و یکم ماه مذکور بجوار مغفرت ملک غفور انتقال فرمود و سبطین حسن و حسین
بغسل والد بزرگوار خویش اشتغال نموده مدفن همایونش را بموجب وصیت از نظر
خلق نهان ساختند مدت حیات جناب ولایت مآب شصت و سه سال بود و زمان
خلافتش چهار سال و نه ماه اکثر ارباب تواریخ بر آنند که ولادت باسعادت جناب ولایت
منقبت در خانهٔ کعبه اتفاق افتاده و بقول صاحب بناکتی غیر از اسد الله الغالب هرگز هیچکس را
این دولت دست نداده سلام الله تعالی علیه و علی سایر الائمة المعصومین و الخلفاء
الراشدین الی یوم الدین ذکر کنیت و القاب علی مرتضی و اسامی اولاد و ازواج آن قدوهٔ اولیا
آورده اند که چون آنجناب متولد شد مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم او را حیدر خواند و حضرت
خیر البشر ابن عم خود را علی نام نهاد و لقب علی کرم الله وجهه وصی و مرتضی بود و کنیتش
ابو الحسن و ابو تراب و الله تعالی اعلم بالصواب حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده است که
امیر المومنین علی مدة العمر نه زن خواست اول فاطمه بنت رسول الله و تا او در حیات بود زنی
دیگر در حبالهٔ نکاح نیاورد دوم ام البنین بنت حزام بن ربیعه سیم اسما بنت عمیس چهارم
ام حبیب بنت ربیعه پنجم امامه بنت ابی العاص ششم خوله بنت جعفر بن قیس هفتم
حیا بنت امرؤ القیس کلابی هشتم لیلی بنت مسعود نهم ام سعید بنت عروه پسران شاه
مردان پانزده نفر بودند بدین ترتیب حسن و حسین و محسن ابنا فاطمهٔ زهرا و محسن
در کودکی فوت شد عبد الله و عثمان و عباس و جعفر از ام البنین متولد گشتند و در کربلا
شهادت یافتند عبید الله و ابو بکر از لیلی تولد نمودند و در کربلا شهید شدند یحیی

وعون

وعون از اسما در وجود آمدند محمد الاکبر که بمحمد حنفیه اشتهار یافته از خوله متولد گشت
عمر از ام حبیب پدید آمد محمد الاوسط و محمد الاصغر معلوم نیست که مادر ایشان کدام
یک از عورات مذکوره بوده و ایضا در تاریخ حافظ ابرو مسطورست که از پنج پسر
امیر المومنین حیدر نسل ماند حسن و حسین و محمد حنفیه و عباس و عمر اما دختران شاه
مردان هژده نفر بودند بدین ترتیب زینب الکبری و ام کلثوم کبری از فاطمهٔ زهرا
رقیه از ام حبیبه و اسامی مادران بقیه دختران معلوم نیست اما نام هاء ایشان اینست
رملة الکبری ام هانی میمونه ام الحسن ام کلثوم صغری زینب الصغری فاطمه
امیه خدیجه ام الکرام ام سلمه حمایه نفیسه ام جعفر پوشیده نماند که در باب
کنیت و اسامی اولاد امیر المومنین علی اقوال دیگر ورود یافته که ایراد آن مناسب
این مختصر نیست لاجرم عنان کمیت قلم بذکر خلافت امیر المومنین حسن انعطاف یافت

ذکر خلافت امیر المومنین حسن سلام الله علیه

در روز دوم از انتقال خلیفهٔ چهارم حسن رضی الله عنه در مسجد جامع کوفه بر منبر برآمده
خلق را ازین واقعهٔ عظمی آگاه گردانید و مردم بمتابعت آن جناب مبادرت نموده
اول کسی که بیعت کرد قیس بن سعد بن عباده بود و در آن حین گفت که بیعت می کنم
با تو بحکم کتاب خدا و سنت حضرت خاتم الانبیا و جهاد با اعدا امیر المومنین حسن
فرمود که جهاد با مخالفان داخل حکم خدا و سنت رسول است احتیاج بتصریح نبود و ازین
سخن عقلا استدلال نمودند که آنجناب را میل محاربه نیست نقلست که چون معاویة بن
ابی سفیان از شهادت شاه مردان آگاه شد با شصت هزار مرد شمشیرزن بجانب
عراق در حرکت آمد و امیر المومنین حسن برین حال اطلاع یافته با جمعی بر آن کس بطرف

مخالفان نهضت فرمود و بعد از آنکه بنواحی مداین رسید قیس بن سعد را با دوازده
هزار سوار مقدمهٔ لشکر گردانید درین اثنا حسن مجتبی اثر کراهت حرب بر صفحات
احوال بعضی از اصحاب مشاهده نموده خطبه بر زبان راند و بسمع مردم رسانید که
در سینهٔ من کینهٔ هیچ احدی نیست و شما نیز همین اعتقاد دارم و چنین ملاحظه می‌کنم که
اکثر یاران من میل محاربه ندارند و من شخصی نیستم که مردم را بر امری که مکروه طبع
ایشان باشد تکلیف نمایم طایفهٔ از لشکریان که مذهب خوارج داشتند از
استماع این سخنان در شورش آمده گفتند حسن مانند پدر خویش کافر شد آنگاه
مصلی و جامهای آنجناب را غارت کردند و ردا از دوش مبارکش کشیدند و امیر
المؤمنین حسن سوار شده قبیلهٔ ربیعه و همدان شر آن جماعت را از وی باز داشتند
آنگاه حسن سلام الله علیه بطرف مداین توجه فرموده در اثنا در راه جراح بن قبیصه اسدی
زخمی بر ران آنجناب زد و بسعی عبد الله بن خطل و عبد الله بن طبیان کشته گشت بالجمله
چون امیر المؤمنین حسن در قصر ابیض مداین نزول نمود بنا بر سلامت نفس و طلب عافیت
نامهٔ بمعاویه نوشت و شرطی چند دران کتابت ذکر کرد که اگر معویه آن شروط را قبول
نماید زمام خلافت را در قبضهٔ اقتدارش نهد و بعد از آنکه آن مکتوب بمطالعهٔ معاویه
رسید خوشدل و فرخناک شده کاغذ سفیدی را مهر کرد و مصحوب عبد الله بن عامر نزد
حسن رضی الله عنه فرستاد و پیغام داد که هر شرطی که خاطر امیر المؤمنین حسن خواهد
برین کاغذ بنویسد و عبد الله بن عامر پس از وصول بمداین آن کاغذ را بموقف
عرض رسانیده آنجناب دبیر خود را فرمود که بنویس که این مصالحه ایست میان حسن بن
علی بن ابی طالب و معاویة بن ابی سفیان بر آنجمله که حسن امر ایالت را بوی میگذارد

و شرط می‌کند که معاویه هیچکس را بولایت عهد خویش تعیین نکند و در حین وفات مهم
ریاست را بشوری حواله نماید و با کافهٔ خلایق بروجه احسن زندگانی کند خصوصا
با شیعهٔ علی مرتضی و در بارهٔ حسن و حسین در سر و علانیه بدی نیندیشد و ایشان در هر جا که
اقامت نمایند از دست و زبان گماشتگان او در امان باشند و من بعد خطبا سب
علی بن ابی طالب زبان نگشایند والسلام و بروایتی دران صلح نامه مذکور بود که مبلغ
پنجهزار هزار درم که در بیت المال کوفه است از حسن نطلبد و خراج دارابجرد فارس را
هر ساله بخادمانش رساند گویند که چون این وثیقه بنظر معاویه رسید جمیع شروط را قبول
کرد مگر سب علی بن ابی طالب را و گفت هر جا که حسن حاضر باشد علی را لعن نکنند القصه
بعد از آنکه قواعد مصالحه استحکام یافته این خبر بسمع قیس بن سعد رسید در باب صلح و
جنگ با متابعان خویش گفت و شنود نمود و اکثر ایشانرا میل بمصالحه یافته بجانب
کوفه مراجعت فرمود و معاویه نیز در همان روز بدان بلده نزول کرده باتفاق علماء
ملت امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه دست بیعت بوی داد اما در مبایعت امیر
المؤمنین حسین اختلاف است و قیس بن سعد رضی الله عنهما نخست از بیعت معاویه باز
زده بالآخره بنا بر تکلیف امیر المؤمنین حسن با وی مبایعت نمود آورده اند که دران
روز معاویه قیس را گفت من نمی‌خواستم که این کار بمن رسد و تو زنده باشی قیس جواب
داد که من هم ارادهٔ آن نداشتم که در قید حیات باشم و تو بر سریر خلافت نشینی بعد از آن
عمرو بن العاص معاویه را گفت حسن را بگوی که خطبه خواند و خلق را از خلع خویش آگاه کند
زیرا که او از ادای حمد و ثنا عاجز خواهد آمد و مردم را معلوم خواهد شد که حسن قابلیت
خلافت نداشته بنا بران ابن ابی سفیان از امیر المؤمنین حسن این معنی را التماس نمود

وآنجناب بر بالای منبر برآمده بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت یا ایها الناس
حق عزّ و علا بواسطهٔ اول ما انوار هدایت در فضای سینهٔ شما برافراشت و بسبب
آخر ما خونهای شما را از ریختن نگاه داشت و مرا اینه شما مرا ملامت می کنید که این امر را
بکسی که اهلیت آن ندارد دادم اما قصد من در این قصه صلاح امت بود وان الله تعالی
لنبیه صلی الله علیه وسلم وان ادری لعله فتنة لکم ومتاع الی حین چون سخن بدینجا
رسید معاویه بی تحمل شده گفت بس است ای ابو محمد فرود آی و از آن ملتمس پشیمان
گشته کینهٔ عمرو عاص در دل گرفت القصه حسن سلام الله علیه بجانب مدینه توجه فرموده
معاویه بطرف دمشق بازگشت مدت خلافت امیر المومنین حسن شش ماه بود و در آن
اوان معنی حدیث الخلافة بعدی ثلثون سنة بر متمکنان ظهور نمود زیرا که از زمان وفات
سید کاینات علیه افضل الصلوات سی سال گذشته بود که صورت صلح مذکور چهره گشود

ذکر وفات امیر المومنین حسن وبعضی از حالات آن سرور زمن

چون مدتی از قضیهٔ مصالحه درگذشت و معاویه را در خاطر گشت که یزید را ولی عهد سازد
و می دانست که این مهم با وجود امیر المومنین حسن تمشیت نپذیرد بقصد آنجناب کمر
بست و جعده بنت اشعث بن قیس را که زوجه اش بود بانعام نقد و نسیه و وعدهٔ
ازدواج یزید بفریفت تا بعد از مباشرت وجود آن عالی منزلت را بمندیل زهرآلود
پاک ساخت و زهر در سایر اندام آنجناب سرایت کرده انتقال فرمود و معاویه
این خبر را شنیده پنجاه هزار درم نزد جعده فرستاد اما یزید او را در فراش خویش
جای نداد از کلام بلاغت انجام زبدة الاولیا خواجه محمد پارسا قدس سره چنین مستفاد
می گردد که امیر المومنین حسن را پنج کرت زهر دادند و اثری بر آن مترتب نگشت اما در نوبت

ششم تأثیری تمام کرده روح پرفتوحش متوجه ریاض جنت گشت بصحت پیوسته که
حسن سلام الله علیه در مرض موت با حسین رضی الله عنه گفت که چون من بمیرم جسد مرا
نزد حضرت مصطفی مدفون گردان بشرطی که خوف خون ریختن نباشد والا در بقیع غرقد
دفن نمای و پس از وفات آنجناب امیر المومنین حسین قصد کرد که در پهلوی قبر خیر البشر
برادر را بخاک سپارد اما عایشهٔ صدیقه و بعضی از عثمانیه در صدد منع آمده حسین
رضی الله عنه آنجناب را بگورستان بقیع برده نزدیک بقبر مادر امیر المومنین حیدر
مدفون گردانید در اکثر کتب تواریخ مسطور است که حسن سلام الله علیه ببلدهٔ طیبهٔ مدینه
در منتصف رمضان سال سیم از هجرت متولد شد و در وقت وفات خواجه کاینات
علیه افضل الصلوات هشت سال از عمرش گذشته بود و در روزی که بخلافت نشست
سن شریفش از سی و هشت تجاوز کرده و در سنه احدی و اربعین با معاویه صلح کرد
و در صفر سنه خمسین بوقتی که چهل و هشت سال و چند ماه از عمرش گذشته بود بهشت برین
خرامید و حسن رضی الله عنه شبیه ترین خلق بود بسید المرسلین صلی الله علیه وسلم کنیت
آنجناب ابو محمد و لقبش تقی و سید در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که امیر المومنین
حسن را پانزده پسر بود بدین تفصیل حسن • زید • عمر • حسین • عبد الله • عبد الرحمن •
عبید الله • اسمعیل • محمد • یعقوب • جعفر • طلحه • حمزه • ابوبکر • قاسم • و پنج دختر • ام حسن
زینب • ام عبد الله • ام سلمه • فاطمه • و از جملهٔ پسران جناب حسن و زید نسل دارند
و از بقیهٔ ایشان عقب نمانده

ذکر حسین بن علی المرتضی رضی الله تعالی عنهما

ولادت آنجناب ببلدهٔ فاخرهٔ مدینه در اوایل شعبان سنه اربع من الهجرة اتفاق افتاد
زمان حملش شش ماه بود و غیر از حسین و یحیی بن زکریا هیچ فرزندی شش ماهه تولد ننمود و چون

آن قرة العین ولایت بوجود آمد سید ثقلین او را حسین نام نهاده کبشی جهت وی
عقیقه کرد علما اخبار آورده اند که هنوز امیر المومنین حسین در صغر سن بود که جبرئیل
حضرت رسالت را از وقوع شهادتش تنبیه نمود و آنحضرت همواره ازین سبب
ملول و محزون می بود و در حین وفات خواجه کونین سن شریف امیر المومنین حسین بهفت
سالگی رسیده بود و در وقت شهادت علی مرتضی بسی و هفت سالگی و چنانچه مشهورست
و بر السنه و افواه خلایق مذکور امیر المومنین حسین رضی الله عنه در عاشر محرم سنه احدی
و ستین با هفتاد و دو تن از اهل بیت و شیعه خویش در صحرای کربلا بحکم یزید بن معاویه
و سعی عبید الله بن زیاد و عمر بن سعد و شمر بن ذی الجوشن شهید گشت و هم در ان بیابان
مدفون شد مدت حیات آنجناب پنجاه و هفت سال و پنج ماه بود و لقبش سید است و شهید
و کنیتش ابو عبد الله بقول اکثر مورخان امیر المومنین حسین چهار پسر داشت بدین ترتیب
علی الاکبر علی الاصغر جعفر عبد الله و دو دختر سکینه و فاطمه و از اولاد ذکور جعفر
در زمان حیات پدر بمرض طبیعی بدار عقبی شتافت و علی اکبر و عبد الله در کربلا شهادت
یافتند و جمیع سادات حسینی از نسل علی اصغرند که ملقب بزین العابدین بود ذکر امام
چهارم علی بن حسین سلام الله علیهما در ربیع الابرار مسطورست که آن قدوه الاخیار
یعنی حیدر کرار کرم الله وجهه حریث بن جابر حنفی را بحکومت بعضی از بلاد مشرق فرستاد
و حریث دو دختر یزدجرد شهریار را که مسماة بشهربانو و کیهان بانو بودند بدست آورده
نزد شاه مردان روان کرد و آنحضرت شهربانو را بحسین داده کیهان بانو را با محمد بن ابی بکر
در سلک ازدواج کشید از یک خواهر امام زین العابدین متولد شد و از دیگری قاسم بن محمد
بقول اکثر ارباب اخبار ولادت امام چهارم در سنه ثمان و ثلثین از هجرت سید المرسلین بمدینه

مکرمه

مکرمه اتفاق افتاد امارات شرف و علو شان و علامات بزرگی و رفعت مکان آنجناب
از حیز تعداد بیرونست و از احاطه دایره خیال افزون از جمله یکی آنکه محمد بن حنفیه در مکه
مبارکه با امام در مقام گفت و شنید آمده بر زبان آورد که من بامامت سزاوارترم زیرا که
فرزند صلبی علی بن ابی طالب ام سلاح رسول را بمن می باید داد امام زین العابدین
گفت ای عم از خدای بترس و بدعوی که حق بجانب تو نباشد اقدام منمای و محمد بهمان
بر سخن خود مصر بوده آخر الامر مقرر بران شد که حجر الاسود بامامت هر کس گواهی دهد
خلیفه وقت و امام روزگار او باشد آنگاه نخست محمد بن حنفیه دست بدعا بر آورده از
حجر الاسود بر طبق مدعای خود شهادت طلبید اما هیچ جوابی نشنید بعد ازان امام زین العابدین
گفت ای حجر بحق آن خدایی که ترا باین کرامت مشرف گردانیده که خبر دهی ما را که بعد
از حسین علی کیست فی الحال حجر در حرکت آمده بکمال قدرت حضرت احدیت بزبان
عربی فصیح گفت که بتحقیق که امامت پس از حسین بن علی بعلی بن حسین رسیده است
و امام زمان اوست چون محمد بن حنفیه این قضیه غریبه را مشاهده فرمود بامامت
آنجناب قایل گشته دیگر نزاع ننمود و امام زین العابدین در اوایل محرم سنه خمس و تسعین
ببهشت برین خرامید و در گورستان بقیع نزدیک بامیر المومنین حسن مدفون شد کنیت
علی بن حسین ابو محمد و ابو الحسن است و ابو القاسم نیز گفته اند و لقبش سید العابدین
و زین العابدین و سجاد و ذو الثفنات و آنجناب را ذو الثفنات بجهة آن می گفتند که از
کثرت عبادت بعضی از اندامش که در حین سجود بر زمین می سود مانند زانوی شتر
درشت شده بود باعتقاد صاحب جعفری و مولف بناکتی امام چهارم پانزده فرزند داشت
هشت پسر و شش دختر اسامی پسران اینست محمد باقر زید عمر الاشرف عبد الرحمن سلیمان

عبدالله الباهر. علی. حسن الاصغر. اما نامهای دختران کما ینبغی از هیچ یک از کتب تاریخ
معلوم نشد بنابران مرقوم نگشت **ذکر امام پنجم محمد بن علی بن حسین رضی الله تعالی عنهم**
ولادت انجناب در مدینه فی سنه خمس وسبعین من الهجره در غره رجب یا سیم صفر
اتفاق افتاد مادرش ام عبدالله بنت امیرالمومنین حسن است وفات امام محمد
در ذی الحجه سنه اربع عشر ومایه در زمان حکومت هشام بن عبدالملک بوقوع پیوست ودر
کورستان بقیع مدفون شد مدت عمرش پنجاه وهفت سال بود کنیت انجناب ابوجعفر است
ولقبش باقر زیرا که بواسطه تبقر یعنی توسع در علم باین لقب ملقب گشته بود وامام محمد باقر
رضی الله عنه شش پسر داشت بدین تفصیل جعفر الصادق. عبدالله. ابراهیم
رجا. علی. زید. ودو دختر زینب. وام سلمه **ذکر امام ششم جعفر بن محمد باقر سلام الله علیهما**
میلاد با اسعاد این امام عالی مقام در مدینه فی ربیع الاول سنه ثلث وثمانین
روی نمود مادرش ام فروه بنت محمد بن ابی بکر الصدیق است جمال حال امام جعفر
بانواع فضل وهنر آراسته بود وذات فایضة البرکاتش باصناف کرامات وخوارق
عادات پراسته مهارت انجناب در همه علوم بمرتبه بود که نوبتی فرمود که سلونی
قبل ان تفقدونی فانه لایحدثکم احد بعدی بمثل حدیثی یعنی بپرسید از من پیش از آنکه
نیابید مرا که هیچکس بعد از من سخنی مثل سخن من با شما نخواهد گفت وفات امام
جعفر رضی الله عنه در زمان دولت ابوجعفر منصور فی سنه ثمان واربعین ومایه
اتفاق افتاد ودر کورستان بقیع مدفون شد مدت حیات انجناب شصت و
پنج سال بود کنیتش ابوعبدالله است ولقبش صادق وامام ششم رضی الله عنه
هفت پسر داشت بدین ترتیب اسمعیل موسی اسحق محمد عباس علی

عبدالله وسه دختر ام فروه اسما فاطمه نقلست که صادق سلام الله علیه نخست
پسر بزرگتر خود اسمعیل را ولی عهد کرده بود وچون اسمعیل در زمان حیاتش وفات
یافت ولایت عهد را بموسی مسلم داشت بنابران فرقه از امامیه که ایشانرا
اسمعیلیه خوانند گویند که اعتبار نص اول دارد وامام هفتم اسمعیل است
ومذهب این جماعت بالاخره منجر بالحاد وزندقه گشت چنانچه در ذکر حسن صباح
واتباع او اشعاری باین معنی کرده خواهد شد ان شاء الله تعالی **ذکر امام**
هفتم موسی بن جعفر الصادق رضی الله عنهما اکثر ارباب اخبار بر آنند که
تولد امام موسی در ابوا که منزلی است میان مکه ومدینه فی صفر سنه ثمان
وعشرین ومایه دست داد مادرش ام ولد بود مسماة بحمیده بربریه
روایت است که امام هفتم را رضی الله عنه هرون الرشید در ایام خلافت
خویش از مدینه ببغداد برده بسندی بن شاهک سپرد ویحیی بن خالد برمکی
آنجناب را در ان محبس زهر داد تا در گذشت واین واقعه در سنه ثلث وثمانین
ومایه اتفاق افتاد مدت حیات امام موسی چهل وپنج سال بود مدفن انجناب
در بغداد است وکنیتش ابوالحسن وابو ابراهیم وابوعبدالله نیز گفته اند
وامام هفتم را بواسطه وفور حلم وفرو خوردن خشم کاظم می گفتند

ذکر امام هشتم علی بن موسی الکاظم علیهما السلام

مشهد معطر ومرقد منور این امام علی نام عالی که مطاف طواف جنس انس
ومعشر بشرست خلایق آفاق هر سال مفارقت اهل وعیال اختیار کرده وقدم از
سر ساخته بروضه طیبه آنجناب توجه می نمایند وروی تضرع ونیاز بران

آستانه علیه ماینده باحراز سعادات دوجهانی فایز می آیند بیت
یک طواف درش از قول رسول قرشی · تا بهشتاد حج نافله یکسان آمد · ولادت باسعادت
امام علی رضی الله عنه بقول بیشتر مورخان فی سنه ثمان واربعین ومایه در بلده
مدینه اتفاق افتاد مادرش ام ولد بود مسماة بام البنین یا نجمه اکثر واقفان خبر
براند که انجناب بفرمان مامون مسموم گشت اما زمره از اهل تحقیق اعتقاد
دارند که در سنه ثلث ومایتین باجل طبیعی درگذشت والعلم عند الله تعالی
مدت حیات امام هشتم پنجاه وپنج سال بود کنیتش ابو الحسن است ولقبش رضا
ومرتضی نیز گفته اند در فصل الخطاب مسطورست که شخصی از امام محمد بن علی
الرضا رضی الله عنهما پرسید که ایا پدرترا مامون رضا نام نهاد واورا بولایت عهد
خود راضی ساخت فقال بل الله سبحانه وتعالی سماه الرضا لانه کان رضا الله
عز وجل فی سمائه ورضا رسول الله صلی الله علیه وسلم فی ارضه وخص من آبائه
الماضین بذلک لانه رضی به المخالفون کما رضی به الموافقون غیر از حمد الله مستوفی
جمهور مورخین برانند که امام رضا را بجز امام محمد تقی پسری نبوده والله تعالی اعلم بحقیقة الحال

ذکر امام نهم محمد بن علی الرضا رضی الله تعالی عنهما

آنجناب در بلده طیبه مدینه در اواسط شهر رجب یا رمضان سنه خمس وتسعین
ومایه قدم از کتم عدم بعالم وجود نهاد مادرش ام ولد بود مسماة بخیزران یا ریحانه
بصحت پیوسته که امام نهم در فضل وکمال یگانه روزگار بود چنانچه مامون شیفته آنجناب
شده دختر خود ام الفضل را با او در سلک ازدواج کشید وامام محمد در اواخر ذی قعده
سنه عشرین ومایتین بوقتی که بیست وپنج ساله بود در بغداد از خاکدان دنیا بجنت

اعلی انتقال فرمود وهم دران بلده بجوار قبر امام موسی کاظم مدفون گشت
کنیتش ابو جعفرست · ولقبش تقی · وجواد · ومنتجب · ومرتضی نیز گفته اند وانجناب
دو پسر داشت علی وموسی رضی الله عنهما

ذکر امام دهم علی بن محمد التقی سلام الله علیهما

ولادت این امام لازم الاحترام فی سنه اثنی عشر ومایتین در ماه رجب یا ذی الحجه
علی اختلاف القولین اتفاق افتاد مادرش ام ولد بود مسماة بسمانه نقلست که
متوکل خلیفه یحیی بن هرثمه را بمدینه فرستاد تا امام علی را رضی الله عنه بسر من رای
که حالا بسامره اشتهار دارد آورد وامام تا آخر ایام حیات انجا مقیم بود وبطاعت
وعبادت حضرت عزت اشتغال می فرمود وفات انجناب فی سنه اربع وخمسین
ومایتین در زمان خلافت معتز روی نمود وهم در سامره مدفون شد مدت عمر عزیزش
چهل ویکسال بود کنیت امام دهم ابو الحسن است ولقبش تقی وهادی وعسکری
وزکی نیز گفته اند وانجناب چهار پسر داشت بدین ترتیب حسن · حسین · محمد ·
جعفر · ویک دختر عایشه نام

ذکر امام یازدهم حسن بن علی التقی رضوان الله علیهما

تولد همایون انجناب در مدینه فی شهر ربیع الاخر سنه اثنین وثلثین ومایتین روی نمود
مادرش ام ولد بود مسماة بسوسن یا عسفان نقلست که امام حسن بجود وسخاوت
اشتهار داشت وکرامات وخوارق عادات بسیار اظهار می فرمود وفاتش فی
ربیع الاول سنه ستین ومایتین بوقتی که بیست وهشت ساله بود در سامره اتفاق
افتاد ودر پهلوی پدر بزرگوار خویش مدفون شد کنیت امام یازدهم ابو محمدست
ولقبش زکی · وعسکری · وخالص · وسراج نیز گفته اند · وانجناب را غیر از امام
ابو القاسم محمد المهدی فرزندی نبود

ذکر امام دوازدهم ابو القاسم محمد بن حسن العسکری رضی الله عنها

باتفاق ارباب اخبار آن امام عالی مقدار فی منتصف شعبان سنه خمس ومائتین
در سامره متولد گشت مادرش ام ولد بود مسماة بنرجس در روضة الصفا مسطورست
که امام محمد بن حسن ناف بریده بوجود آمد و بر ساق دست راست او مکتوب بود که
جاء الحق وزهق الباطل کان زهوقا در ترجمهٔ مستقصی مزبورست که حق سبحانه
وتعالی امام محمد را مانند یحیی بن زکریا در صغر سن حکمت کرامت فرمود و اورا
در حالت طفولیت امام گردانید چنانچه عیسی را علیه السلام در وقت کودکی بمرتبهٔ
بلند رسانید آورده اند که در سنه ست وستین ومائتین معتمد خلیفه قصد قتل امام
دوازدهم کرد وانجناب در سر من رأی بسردابه رفته ناپدید گشت پوشیده نماند
که در باب خروج مهدی احادیث بسیار واقع شده یکی از انجمله آنکه عبد الله بن مسعود
رضی الله عنه روایت می کند که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که لو لم یبق فی الدنیا
الا یوم واحد لطول الله تعالی ذلک الیوم حتی یبعث الله تعالی فیه رجلا منی او من
اهل بیتی یواطئ اسمه اسمی لئلا یملاء الارض قسطا وعدلا کما ملیت ظلما وجورا دیگر
آنکه ام سلمه رضی الله عنها روایت کرده است که رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که المهدی من عترتی من ولد فاطمة ومعتقد شیعه آنست که این مهدی
عبارت از محمد بن حسن عسکری است واو تا غایت زنده است وهرگاه وقت
ظهور شود بیرون خواهد آمد واو را حجت وقایم ومنتظر وصاحب الزمان خوانند
اما نزد اهل سنت وجماعت بثبوت نپیوسته که مهدی صاحب الزمان محمد بن
حسن است یا دیگری است از بنی فاطمه که در آخر الزمان متولد خواهد گشت والعلم عند الله
تعالی در روضة الصفا مذکورست که امامیه امام محمد بن حسن را رضی الله عنهما دو غیبت

اثبات می کنند یکی غیبت قصری واین غیبت از وقت ولادت اوست تا هنگام
سفارت ودیگری غیبت طولی واین غیبت از زمان انقطاع سفارتست تا آن
ساعت که ارادهٔ ازلی متعلق بظهورش گشته وگویند که در غیبت قصرا انجناب را
رسولان بوده اند که یکی بعد از دیگری حاجات وسوالات خلایق را باو می برده اند
وجواب می آورده واین سفارت بر شخص علی بن محمد نام ختم شده است
نقلست که علی بن محمد در اواخر ایام حیات خویش کتابتی طاهر ساخت که محمد بن
حسن العسکری نوشته است وآن رقعه مشتمل بود برین کلمات که یا علی بن محمد
اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک وبین سته ایام فاجمع
امرک ولا توص الی احد یقوم مقامک بعد وفاتک وچون برین قضیه شش
روز بگذشت فی سنه ست وعشرین وثلثمائه علی بن محمد بعالم دیگر شتافت
واخبار امام دوازدهم انقطاع یافت رضوان الله علیه وعلی سایر ائمه المعصومین
الطیبین الطاهرین **مقاله ششم** در ذکر خلفا بنی امیه **گفتار در بیان حکومت معاویة**
بن ابی سفیان در سنه احدی واربعین که حکومت طوایف مسلمین بر معاویة بن
ابی سفیان قرار یافت وامیر المومنین حسن رضی الله عنه از کوفه بمدینه مکرمه
شتافت معاویه ریاست کوفه را بمغیرة بن شعبه داده ایالت بصره را ببسر بن
ارطاة ارزانی داشت وبعد از روزی چند بسر معزول شده عبد الله بن عامر
دران ولایت رایت حکومت بر افراشت بصحت پیوسته که معاویه در مبداء استقلال
خویش از زیاد بن سمیه که اورا زیاد بن ابیه نیز گویند خایف گشته مغیرة بن شعبه را
وسیله ساخت تا زیاد را در مقام متابعت آورد وکیفیت حال زیاد بن سمیه

جانست که سمیه کنیزک دهقانی بود و آن دهقان از مرضی پیدا شده حارث بن
کلدهٔ ثقفی بمعالجه اشتغال نمود و دهقان بعد از وجدان صحت سمیه را بحارث
بخشید و در خانهٔ حارث از سمیه دو پسر متولد شد ابوبکره و نافع اما حارث
هیچ یک را فرزند نمی خواند و چون حارث ترک سمیه داد غلامی عبید نام آن
زانیه را بخواست و دران ایام ابوسفیان بطایف رسیده در خانهٔ ابومریم خمار
فرود آمد و پس از آشامیدن شراب شاهد طلبید و ابومریم سمیه را بنظر رسانیده
و ابوسفیان با وی صحبت داشته زانیه بزیاد حامله گشت و زیاد بعد از آنکه بسن
رشد و تمییز رسید بکسب فضایل پرداخته عمر بن الخطاب رضی الله عنه
در زمان خلافت خویش او را کاری فرمود و زیاد از عهدهٔ آن امر کما ینبغی بیرون
آمده چون بمدینه مراجعت نمود در مجلس اکابر مهاجر و انصار خطبهٔ فصیح بلیغ
خواند چنانچه مردم تحسین کردند و دران حین عمرو عاص گفت اگر این پسر
از قریش می بود جمیع قبایل عرب را بیک عصا میراند ابوسفیان گفت بخدا
سوگند که من پدر او را می دانم و می شناسم بالجمله امیر المومنین علی کرم الله وجهه
در ایام خلافت منصب دبیری عبد الله بن عباس و کتابت محاسبات بصره را
بزیاد رجوع نمود و کارش روز بروز در ترقی بود تا بحکومت فارس سرافراز گشت
و قلاع آن ولایت را مضبوط و مستحکم گردانیده همواره با معاویه عداوت می ورزید
بنابران بعد از شهید شدن شاه مردان ابن ابی سفیان از وی اندیشناک شده
این معنی را با مغیرة بن شعبه درمیان نهاد مغیره گفت که تو از سر حساب اموال فارس
درگذر تا من زیاد را از مقام عناد بگردانم و بملازمت رسانم معاویه این سخن را

قبول

قبول کرده و مغیره دران باب مراسم سعی و اهتمام مرعی داشته در سنهٔ اثنی
و اربعین زیاد را در دایرهٔ اطاعت معاویه در آورد و بقول اکثر ثقات در سنه
ثلث و اربعین عمرو عاص در مصر وفات یافت و پسرش عبد الله قایم مقام شد
و در سنه اربع و اربعین معاویه عبد الله عامر را از امارت بصره عزل نموده آن امر را
بحارث بن عبد الله ازدی تفویض فرمود و درهمین سال زیاد مصقلة بن هبیرة الشیبانی را
بیست هزار درم قبول کرد تا با معاویه گفت که زیاد مجموع بلاد فارس را مضبوط
و مستحکم ساخته و قبول میکند که هر سال دو بار هزار هزار درم از اموال آن حدود به بیت
المال فرستد مشروط بآنکه آنچه در شان او میگویند امیر بدان رضا دهد معاویه پرسید
که چه میگویند مصقله جواب داد که او را از جملهٔ اولاد ابوسفیان می شمارند معاویه را
این سخن موافق مزاج افتاده گواه طلبید و ابومریم خمار باداء شهادت قیام نموده
ابن ابی سفیان زیاد را ببرادری قبول فرمود و این استلحاق بر خاطر عامهٔ اهل اسلام
شاق آمد چه مخالف شرع شریف بود بالجمله در سنه خمس و اربعین معاویه حارث بن
عبد الله را از حکومت بصره معزول گردانیده زمام قبض و بسط آن خطه را در قبضهٔ
اقتدار زیاد نهاد و خراسان و سجستان را نیز بوی داد و زیاد در ربیع الآخر یا جمادی الاول
سال مذکور ببصره رسیده لوای سیاست برافراشت و هیچکس را از اهل فتنه و غوغا
زنده نگذاشت و حکم کرد که بعد از نماز خفتن چون آن مقدار زمان که مردم ازین جانب شهر
بآن جانب روند و بیایند بگذرد دیگر کسی در بازار و کوچه آمد شد ننماید و هر کس بخلاف
حکم دران وقت تردد کند خون وی هدر باشد و پس از آنکه از شب زمان مقرر درگذشت
عسسان فرستاد تا هر کرا در کوچه و بازار به بینند بقتل رسانند بروایت اقل در شب اول

دویست کس کشته شدند و در شب دوم پنج شش نفر بقتل آمدند و در شب سیم هیچ
خون کرفته بدست نیفتاد نقلست که بعد از چند شب عسسان اعرابی را یافتند که
کوسفندان داشت فی الحال او را پیش زیاد بردند زیاد ازوی پرسید که بخلاف
حکم چرا بیکاه از خانه بیرون آمدی جواب داد که من مرد غریبم و از فرمان امیر خبر نداشتم
زیاد کفت اکرچه راست میکویی اما صلاح مسلمانان در قتل تست آنگاه فرمود تا آن
نامراد را کردن زدند بعد از آن زیاد بن ابیه حکم کرد که شب هیچ کس در دکان خود را
نه بندد و کفت اکر چیزی غایب شود من ضامن باشم لاجرم مردم ابواب دکاکین را باز
کذاشتند و هیچ آفریده را یارای آن نبود که دست بسوی کالای کسی دراز کند و دران
شبها سکان و جانوران وحشی بشهر آمده در دکانها خرابی می کردند بدین جهت
رسم جنغ کشیدن پیدا شد و زیاد در ایام حکومت خویش اکابر اصحاب رسول را صلی الله
علیه وسلم عملها فرمود و همواره در مقام استرضای ایشان می بود و در سنه ست
واربعین عبدالرحمن بن خالد بن ولید که سابقا بفرمان معاویة بن ابی سفیان بغزو
روم رفته بود در بلدهٔ حمص وفات یافت کویند که ابن آثال نصرانی باشارت
معاویه او را زهر داد و در سنه سبع واربعین عبدالله بن عمرو عاص که بعد از پدر
بر سریر ایالت مصر نشسته بود معزول شده معاویة بن حدیج دران ولایت حاکم کشت
و در سنه ثمان واربعین معاویه عقبة بن عامر را بدیار فرنک فرستاد و عقبه دران
مملکت بسیاری از فرنکیان را کشته مراجعت نمود و در سنه تسع واربعین یزید بفرمان
پدر خویش با اکابر صحابه مثل عبدالله بن عباس و عبدالله بن زبیر و ابو ایوب
انصاری بطرف روم شتافت و بر در قسطنطنیه محاربات واقع شده ابو ایوب رضی الله عنه

شهادت یافت و یزید مظفر و منصور با غنایم موفور بازکشت و در سنه خمسین مغیرة بن
شعبه بدار جزا انتقال کرد و حکومت کوفه نیز تعلق بزیاد کرفت و در همین سال سعد بن
ابی وقاص و ابو موسی اشعری و عقیل بن ابی طالب وفات یافتند و در سنه احدی وخمسین
معاویه حجر بن عدی الکندی را که از کبار اصحاب حیدر کرار بود باغوا زیاد با جمعی از
متابعانش بدرجهٔ شهادت رسانید و در رمضان سنه ثلث وخمسین زیاد بن ابیه
در کوفه بدار جزا انتقال نمود روایتست که چون زیاد مملکت عراق را ضبط کرد بمعاویه
پیغام داد که دست چپ من بتنسیق مهمات عراق مشغول است و دست راست معطل
حجاز را بوی ده تا مضبوط سازد معاویه ملتمس زیاد را مبذول داشته منشور حکومت آن
دیار را نزد او فرستاد اعیان و اکابر مکه چون این خبر شنیدند بملازمت عبدالله بن
عمر رضی الله عنهما شتافتند و بعرض رسانیدند که اکر زیاد بدین صوب توجه نماید بسی فتنه
و فساد پدید آید بنابران عبدالله دست بدعا بر آورده کفت اللهم اکفنا یمین زیاد و این
مسئول عز قبول یافته هم دران اوان طاعونی بر انکشت زیاد پیدا کشت و بهمان علت
در کذشت در سنه اربع وخمسین معاویه عبیدالله بن زیاد را بحکومت خراسان فرستاد
و عبیدالله بدان جانب رفته بما ورا النهر لشکر کشید و بعضی از آن ولایات را مفتوح کردانید
و در سنه خمس وخمسین مراجعت نموده بمعاویه پیوست و هم درین سال ابن ابو سفیان
عبدالله بن عمرو بن غیلان را که زیاد او را امارت بصره داده عزل کرده ایالت آن بلده را
نیز بعبیدالله تفویض نمود و عبیدالله اسلم بن زرعة الکلابی را بحکومت خراسان فرستاده
خود در بصره ساکن شد و در سنه ست وخمسین معاویه ولد ناخلف خویش یزید را ولیعهد کردانیده
بعد از آنکه در ولایات عراق و شام خواص و عوام با یزید بیعت کردند جهت اتمام این کار

بجانب حجاز رفت و غیر از امیر المؤمنین حسین و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر رضی الله عنهم عامه متوطنان حرمین شریفین طوعا و کرها قدم در مقام متابعت و مبایعت یزید نهادند و بروایتی عبد الرحمن بن ابی بکر نیز رابع آن سه بزرگوار بود که با یزید بیعت و بقولی عبد الرحمن پیش ازین تاریخ بسه سال انتقال از عالم نموده بود حافظ ابرو در مصنف خویش آورده که دران وقت که معاویه بمدینه آمد عایشه صدیقه رضی الله عنها زبان طعن کشاده بر بیعت یزید انکار فرمود و معاویه در منزل خود سر چاهی را بخس و خاشاک بپوشید و کرسی از آبنوس بر بالایش نهاده ام المؤمنین را برسم ضیافت بطلبید و بران کرسی نشاند تا در چاه افتاد و سر چاه را بسنگ و آهک استحکام داد و هم درین سال معاویه عبید الله بن زیاد را از حکومت خراسان عزل کرده زمام سرانجام مهام آن ولایت را در قبضه اقتدار سعید بن عثمان بن عفان رضی الله عنه نهاد و سعید بخراسان آمده مدتی بعد از ضبط آن خطه بطرف ما وراء النهر لشکر کشید و با سمرقندیان جنگهای عظیم نموده قثم بن عباس رضی الله عنهما انجا شهید شد و در سنه سبع و خمسین معاویه مروان بن حکم را از ایالت مدینه عزل کرده آن شغل را به برادرزاده خود ولید بن عتبه داد و در سنه ثمان و خمسین طایفه از خوارج خروج کردند و فتنه ایشان مدت شش ماه امتداد یافته بالآخره اکثر آن جماعت بضرب تیغ تبع معاویه کشته شدند و هم درین سال ابن ابو سفیان ضحاک بن قیس را که بعد از فوت زیاد بن ابیه بحکومت کوفه اشتغال می نمود معزول گردانیده خواهرزاده خویش عبد الرحمن بن عبد الله ثقفی را بامارت آن ولایت نامزد کرد و درین سال ریاست خراسان بر عبد الرحمن بن زیاد قرار گرفت و قیس بن سعد بن عباده رضی الله عنهما بجنت اعلی انتقال فرمود

ذکر

ذکر وفات معاویه بن ابی سفیان

در سنه ستین از هجرت سید المرسلین مرضی بر ذات معاویه عارض شده پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و دران ایام گاهی یزید را وصیتها کرده پند می داد از جمله روزی باوی گفت که ملک را بر تو راست کردم و سر گردن کشان عرب را در کمند متابعت در آوردم و بعد از من هیچکس با تو خلاف نورزد مگر حسین بن علی و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابو بکر و عبد الله بن زبیر اما حسین مردی تنک روی و خفیف است اهل عراق او را نخواهند گذاشت که خروج نکند باید که چون بروی ظفر یابی از و عفو کنی زیرا که نبیرهٔ رسول است اما عبد الله بن عمر مردی است بعبادت مشغول و از فضول دور و او خلافت را قبول نکند مگر وقتی که تمام اهل عالم متفق اللفظ و المعنی طالبش باشند و این معنی هرگز وجود نگیرد و ابن ابو بکر را همتی نیست و بمصاحبت زنان مشغوف است از وی باک مدار اما ابن زبیر مانند روباه بحیله و فریب در آید و اگر فرصت یابد مثل شیر حمله کند اگر مطیع شود و اگر نشود هرگاه بدست افتد او را پاره پاره کن بعضی از مورخان گفته اند که یزید در مرض موت پدر بشکار رفته بود و معاویه این کلمات را بضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه که از جملهٔ مخصوصانش بودند گفت تا بسمع یزید رسانیدند و معاویه در ماه رجب سال مذکور از خاکدان دنیا بدار جزا انتقال نمود مدت ملکش بعد از مصالحه با امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه نوزده سال و سه ماه بود و قبل ازان قریب بیست سال حکومت شام تعلق بوی می داشت زمان حیاتش بقول اکثر مورخان از هشتاد سال تجاوز نمود پوشیده نماند که معاویه فضایل و کمالات بسیار داشت و روزی چند کاتب وحی یا محا صدقات بود اما حرکات ناپسند از وی صادر شد چنانچه از سیاق کلام سابق مستفاد

می کرد حافظ ابرو در تاریخ خویش نوشته است که بعضی از مسلمانان معاویه را در مخالفت
شاه مردان مجتهد می پندارند و این معنی غایت تغافل و تجاهل است گویند که روزی
معاویه بنی هاشم را بشجاعت و آل زبیر را بسخاوت و خود را بحلم و بردباری بستود و این سخن را
علی مرتضی رضی الله عنه شنوده فرمود که غرض ابن ابو سفیان ازین کلمات آنست که
بنی هاشم بستایش او فریفته گشته بی تحاشی بمعارک درآیند تا بقتل رسند و آل زبیر هرچه دارند
بمردم بخشند تا بوی محتاج شوند و خود بحلم اشتهار یابد تا محبتش در دلها قرار گیرد

ذکر نسب معاویه و تعداد ازواج و اولاد و عمال او

نسب معاویه از جانب پدر بچهار واسطه بعبد مناف بن قصی که از جملهٔ اجداد حضرت رسول است
صلی الله علیه وسلم می پیوندد بدین تفصیل که معاویة بن ابو سفیان صخر بن حرب بن امیة بن
عبد شمس بن عبد مناف و مادرش هند است بنت عتبة بن ربیعه که در روز جنگ احد جگر
حمزه را رضی الله عنه خایید بنابران معاویه را ابن آکلة الاکباد می گفتند در تاریخ جعفری
مسطور است که معاویه را سه پسر بود بدین ترتیب یزید • عبد الرحمن • عبد الله • و سه دختر
هند • و رمله • صفیه • مادر عبد الرحمن ام ولد بود • و والدهٔ بقیهٔ فرزندان • میسون بنت
بحدل کلبی و عبد الرحمن • و عبد الله در حین حیات پدر وفات یافتند • اما عمال معاویه در سال
وفاتش این جماعت بودند که اسامی ایشان نوشته می شود • والی کوفه نعمان بن بشیر •
امیر بصره عبید الله بن زیاد • حاکم مدینه ولید بن عتبه • فرمان فرمای مکه عمرو بن سعید بن العاص
ضابط خراسان عبد الرحمن بن زیاد • ضحاک بن قیس صاحب شرط معاویه بود • و سرجون
رومی بوزارتش قیام می نمود • ذکر تسلط و تغلب یزید لعنه الله بعد از فوت معاویه اکابر
و اشراف شام تجدید بیعت آن کم سعادت بدنام پرداختند و یزید خاطر از آن مملکت

فارغ

فارغ ساخته بولید بن عتبه که والی مدینه بود نامه نوشت که حسین بن علی و عبد الله بن
زبیر را ببیعت من تکلیف کن و اگر سر در متابعت من در نیارند گردن ایشان را
بزن ولید بموجب اشارت یزید امیر المومنین حسین و عبد الله را بخانهٔ خود طلب داشت
عبد الله سخن او را اجابت ننمود و بطرف مکه گریخت اما امیر المومنین حسین رضی الله عنه
بدانجا تشریف برده ولید آنجناب را از مرگ معاویه آگاه گردانید و التماس بیعت یزید
کرد حسین رضی الله عنه فرمود که این کار در خانه تمشیت نپذیرد فردا که در مسجد خبر فوت
معاویه را بمردم رسانید ما نیز اگر سخنی داشته باشیم بگوییم و الا ببیعت مبادرت نماییم
مروان ولید را گفت حسین را بی ازانکه بیعت کند از خانه بیرون مگذار که دیگر بروی دست
نیابی امیر المومنین حسین نسبت بمروان سخنان خشونت آمیز بر زبان آورده از آنجا بیرون آمد
و آن شب در روضهٔ منورهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بطاعت و عبادت گذرانید
مثنوی سحرگاهان که زد چرخ مکوکب • ز زرین کوس کوس رحلت شب • کواکب نیز محفل بر شکستند
بهمراهی شب محمل ببستند • با اکثر برادران و فرزندان و اتباع بجانب مکه مکرمه شتافت
و مردم کوفه ازین معنی خبر یافته مکتوبات مشتمل بر طلب امیر المومنین حسین نزد آنجناب فرستاد
و حسین سلام الله علیه نخست مسلم بن عقیل را رضی الله عنه بدان صوب ارسال داشته
خود نیز از عقب روان شد و هرچند عبد الله عمر و عبد الله عباس رضی الله عنهم آنجناب را
ازین حرکت منع فرمودند بجایی نرسید و بعد از وصول مسلم بکوفه مردم بسیار ببیعت
امیر المومنین حسین درآمدند و این خبر بگوش یزید رسیده نعمان بن بشیر را که حاکم کوفه بود
عزل کرد و زمام ایالت آن ولایت را بدست عبید الله بن زیاد داده او را بر دفع
امیر المومنین حسین ترغیب نمود و چون عبید الله بکوفه آمد مسلم بن عقیل پنهان شد و با

بجنگ عبید الله افتاده با جمعی از اکابر شیعه شربت شهادت چشید بعد از ان
عبید الله عمر بن سعد را با سپاه فراوان باستقبال حسین رضی الله عنه روان ساخت
و در صحرای کربلا تلاقی اصحاب هدایت و ارباب ضلالت دست داده آن بدبخت
امیر المومنین حسین را با هفتاد و دو تن از اهل بیت و شیعه در عاشر محرم سنه احدی
و ستین شهید گردانید و عبید الله زیاد سر مبارک امام مظلوم را با عورات اهل بیت
و امام زین العابدین نزد یزید پلید فرستاد و آن سر دفتر اهل فسق و فساد خرم و مسرور
شده با امام زین العابدین مخاطبات کرد و بالآخره آنجناب را با عورات بصوب
مدینه تسییل نمود و بروایتی بموجب التماس یکی از صحابه فرمان داد تا سر حسین را
رضی الله عنه پیش تنش برده دفن کردند بصحت پیوسته که چون خبر شهادت اهل
بیت حضرت رسالت در مکه بگوش عبد الله بن زبیر رسید اشراف و اعیان حرم را جمع
آورده خطبهٔ فصیح بلیغ خواند و واقعهٔ کربلا را بسمع حضار رسانیده بسیار از معایب
یزید بر زبان راند بنا بران اهل مکه از بیعت یزید بیزار شده نسبت با بن زبیر
در مقام متابعت آمدند و چون یزید پلید این قصه را شنید یکی از سرهنگان خود را
با غلی سیمین بمکه فرستاد و گفت اگر عبد الله زبیر با من بیعت کند فبها و الا غل را بر گردنش
نهاده او را نزد من رسان و بعد از آنکه سرهنگ بمکه رسید و پیغام یزید را بعبد الله رسانید
جواب داد که مراجعت نمای که من بیعت یزید را نخواهم پذیرفت و مذلت غل را نیز
بر گردن نخواهم گرفت و سرهنگ بی از آنکه دست در گردن مقصود حلقه کند بخدمت
یزید باز گشت و در سنه اثنی و ستین مردم مدینه نیز مخالفت یزید آشکارا کرده بر عبد الله بن
حنظله غسیل الملائکه بیعت نمودند بیان این سخن آنست که بعد از نشستن یزید بر تخت حکومت

ده تن از اشراف مدینه مثل عبد الله بن حنظله و منذر بن زبیر و عبد الله بن ابی عمرو المخزومی
بدمشق رفتند و یزید ایشان را رعایتها نمود اما آن طایفه چون بمدینه باز گشتند زبان
بطعن و عیب یزید گشاده شمهٔ از فسق و فجور او بسمع مردم رسانیدند و سکنهٔ مدینه
بر حرکات شنیعهٔ یزید انکار کرده شعار مخالفت ظاهر گردانیدند و دست بیعت
بعبد الله بن حنظله دادند و پس از آنکه این خبر بگوش یزید رسید مسلم بن عقبه را با فوجی
از سپاه شام بجانب مدینه فرستاد و گفت سه نوبت اهالی یثرب را بمتابعت من
دعوت کن اگر قبول کنند فهو المطلوب و الا در قتل و غارت تقصیر منمای و چون از مهم
مدنیان فارغ شوی بجنگ عبد الله زبیر و متابعانش پرداز و بنا بر آنکه مسلم در ان
وقت اندک مرضی داشت یزید گفت اگر عارضهٔ تو زیاده شود حصین بن نمیر را
خلیفهٔ خویش گردان بالجمله مسلم پس از طی منازل و مراحل بنواحی مدینه نزول نموده
میان او و عبد الله بن حنظله مهم بمقابله و مقاتله انجامید و شکست بر مدنیان
افتاده عبد الله با سه پسر خویش و بسیاری از مسلمانان پاک اعتقاد شهید شد
و مسلم بی عاقبت فرمود تا منادی کردند که خون و مال اهل مدینه بر شامیان مباح است
لاجرم آن ملاعین مدت سه روز در مدینه سید المرسلین بقتل و غارت اشتغال نمودند
و در روز چهارم بنا بر فرمان مسلم دست از ین باز داشتند گویند که در ان فتنه شش هزار
کس از مردم مدینه شهادت یافتند و چون مسلم در خون ریختن اسراف نمود ملقب
بمسرف گشت و مسرف در اوایل سنه اربع و ستین بصوب حرم توجه کرده در سیم
منزل مکه باسفل السافلین شتافت و حصین نمیر با سپاه شام بمکه رفته میان او
و عبد الله زبیر حربی صعب دست داد و منذر بن زبیر دران جنگ کشته هزیمت

بر اهل حرم افتاد انگاه عبد الله در مکه متحصن شده • حصین بجد تمام و جهد لاکلام
بمحاصره مشغول شد و از اوایل صفر تا اواخر ربیع الاول بدان مهم پرداخته ناگاه خبر
بحث اثر فوت یزید بسمع دوست و دشمن رسید و حصین بجانب شام مراجعت
نموده کار عبد الله روی در ترقی نهاد **ذکر وفات یزید و اسامی اولاد او**
در چهاردهم ربیع الاول سنه اربع و ستین در موضع حوارین از بلاد شام یزید بن
معاویه رخت بزاویهٔ هاویه کشید بروایت حافظ ابرو مدت عمر یزید سی و نه سال
بود و زمان حکومتش سه سال و هشت ماه در تاریخ گزیده مسطورست که یزید سیزده پسر
داشت بدین تفصیل خالد معاویه هاشم ابوسفیان عبد الله اکبر عبد الله اصغر عمر
ابوبکر حرب ربیع عبد الرحمن محمد عتبه کنیت یزید ابو خالد بود و دیگرش
سرحون رومی **ذکر شمهٔ از حال معاویة بن یزید** جون یزید بن معاویه که
ارشد اولاد او بود بیعت کردند و بعد از روزی چند معاویه خلق را در مسجد
جامع جمع ساخته خطبه خواند و بر زبان راند که من از عهدهٔ امر خلافت بیرون نمی توانم
آمد بنابران خواستم که از برای شما خلیفهٔ تعین کنم چنانکه امیر المومنین ابوبکر امیر المومنین
عمر را نصب کرد اما مثل عمر کسی نیافتم باز قصد نمودم که مانند عمر این مهم را بشوری
حواله نمایم و این خیال نیز بنابر عدم قابلیت مردم در حیز تاخیر ماند اکنون شما کار
خود دانا ترید هر کس را مصلحت دانید بر تخت حکومت بنشانید اکابر شام بمبالغهٔ
تمام گفتند هر کرا تو خلیفه گردانی متابعت نماییم معاویه جواب داد که من حلاوت
خلافت شما ناچشیده چگونه وزر و گناه آنرا در گردن گیرم انگاه معاویه عزلت گزیده
و ابواب اختلاط را با خلق مسدود گردانید و پس از فوت پدر بچهل روز یا سه ماه

وفات یافت کنیتش ابو یزید است و بعد از بیعت او را ابو لیلی گفتند زیرا که عرب
ضعفا را بدین خوانند مدت عمر ابو لیلی بیست و سه سال بود **و ذکر بیعت**
خوان بیعی عبید الله بن زیاد و بیان بعضی از وقایع که دران اوان دست داد
جون خبر مرگ یزید در بصره بسمع عبید الله زیاد رسید معارف آن بلده را جمع آورده
خطبه خواند و گفت ای اهل بصره یزید وفات یافته و حالا شما بکثرت اموال و بسیاری رجال
از اکثر طوایف خلایق امتیاز دارید هر کس را خواهید بر سریر خلافت بنشانید بصریان
گفتند بدین کار هیچ کس از تو سزاوار تر نیست عبید الله نخست از قبول این امر امتناع
نموده بالآخره دست بیرون آورد تا مردم با وی بیعت کردند انگاه دو تن از
مخصوصان خود را جهت اخذ بیعت بکوفه فرستاد و جون رسولان بدان بلده رسیده
باداء رسالت پرداختند کوفیان از قبول این کار سر باز زده بزخم سنگ ریزه
ایشانرا نوازش نمودند و آن دو شخص در غایت انفعال ببصره باز گشته این خبر
شهرت یافت و بصریان نیز بر عبید الله دلیر شده بقصد جانش کمر بستند بنابران
عبید الله فرصت نگاه داشته نیم شبی سر خویش گرفت و راه دمشق در پیش
در خلال این احوال عبد الله زبیر قوت تمام یافته عبد الله بن یزید الحطمی و ابراهیم بن
محمد بن طلحه را بکوفه فرستاد تا آن یک بامامت قیام نموده این یک باخذ خراج اشتغال
نماید و عبد الله بن معمر را بامارت بصره تعیین فرمود و حکومت موصل را بمحمد بن اشعث بن
قیس داد و اکثر اکابر شام نیز مثل ضحاک بن قیس و زفیر بن الحارث و نعمان بن
بشیر سر بمتابعت عبد الله بن زبیر در آورده مردم را بمتابعتش دعوت کردند و مروان نیز
مایل بریاست ابن زبیر بود و این معنی مطلقا در خاطرش خطور نمی نمود که کسی با وی بیعت کنند

وبعضی دیگر از اهل شام خیال بیعت خالد بن یزید داشتند اما عبید الله زیاد چون بدمشق رسید واختلاف آرای شامیان را معلوم کرد بنا برانکه بواسطهٔ قتل امیر المومنین حسین رضی الله عنه از عبد الله بن زبیر متوهم بود وبا خالد بن یزید نیز صفایی نداشت بدیدن مروان رفته او را از بیعت ابن زبیر مانع آمد وگفت خالد بن یزید جوانیست بی تجربه این کار بدست او برنیاید مروان گفت پس شایستهٔ امر خلافت کیست عبید الله جواب داد که سزاوار این کار توی زیرا که سید قریشی وخویش وداماد امیر المومنین عثمان مروان گفت چه محل آنست که با من تمسخر کنی عبید الله سوگند یاد کرد که این سخن را از سر جد میگویم ومروان در طمع افتاده عبید الله را گفت درین باب با معارف شام وعظماء بنی امیه سخن باید کرد وابن زیاد با آن طایفه گفت وشنود نمود اکثر ایشان بحکومت مروان رضا دادند مشروط بانکه بعد از وی خالد بن یزید خلیفه باشد لیکن ضحاک بن قیس بهوا داری عبد الله زبیر تیغ خلاف کشیده جمع کثیر فراهم اورد وموضع مرج راهط را لشکرگاه ساخت ومیان ضحاک ومروان جنگی صعب روی نموده در اثنای حرب ضحاک ونعمان بن بشیر کشته گشتند وتمام ولایات شام در حوزهٔ دیوان مروان درامد انگاه متوجه تسخیر مصر شد وعبد الرحمن قریشی که دران وقت از قبل عبد الله بن زبیر والی آن ولایت بود چون از توجه مروان خبر یافت بصوب هزیمت شتافت ومروان عمرو بن سعید را بحکومت مصر تعیین کرده بجانب شام بازگشت بعد ازان مروان خواست که خالد بن یزید را بامارت حمص فرستد ابن زیاد این رای را خطا شمرده گفت خالد کودک است امکان دارد که هرگاه از تو جدا شود بسخنان اهل فتنه وفساد فریفته گردد مناسب آنست که او را پیش خود نگاه داشته مادرش را در عقد نکاح آری تا خالد در سلک اولاد صلبی تو

انتظام یابد ومیل مخالفت نکند ومروان باستصواب عبید الله زن یزید را خواسته از روی استقلال بحکومت اشتغال نمود

ذکر خروج سلیمان بن صرد بطلب خون امیر المومنین حسین وبیان واقعه عین الورد

طایفهٔ از کوفیان که حسین بن علی را رضی الله عنهما جهت خلافت از مکه طلب داشتند وچون انجناب ملتمس ایشان را قبول فرمود از ترس عبید الله بن زیاد بمعاونت وامدادش نپرداختند بلکه بعضی تیغ در روی مبارکش کشیدند بعد از روزی چند بر قباحت افعال خود مطلع گشته وانگشت حسرت بدندان گزیده بایکدیگر گفتند که خسران دنیا وآخرت نصیب باشد که فرزند رسول را طلب داشتیم وبا او حرب کردیم تا شهادت یافت ورؤسا این جماعت پنج نفر بودند سلیمان بن صُرَد الخزاعی مسیب بن نجبة الفزاری عبد الله بن سعد بن نفیل الازدی عبد الله بن وال التیمی رفاعة بن شداد القصه این طبقه هم در سال شهادت امیر المومنین حسین رضی الله عنه برامارت سلیمان بن صُرَد اتفاق کرده خاطر بر طلب خون امام مظلوم قرار دادند مقرر برانکه چون بر اهل طغیان ظفر یابند علی بن حسین را بر مسند خلافت نشانند وسلیمان باطراف بلاد عراق واعیان فرستاده خلق را بمتابعت خویش خواند ومردم بسیار بمبایعت اقدام نموده مدت چهار سال این گفت وشنید امتداد یافت انگاه سلیمان بن صرد در محرم سنه خمس وستین از کوفه بیرون آمده نخیله را لشکرگاه ساخت اما با وجود انکه قرب صد هزار کس با وی بیعت کرده بودند زیاده بر ده هزار سوار جمع نشدند وسلیمان ازین معنی متاثر گشته با اصحاب رای مشورت کرد که نخست بکجا رویم وباکه محاربه نماییم

بعضی گفتند عمر بن سعد با سایر قتلهٔ حسین در کوفه اند مناسب آنست که ابتدا بحرب
ایشان کنیم و برخی بر زبان آوردند که عبید الله زیاد که سر دفتر اهل فسق و فسادست
در شام اقامت دارد اولی چنان می نماید که نخست بدفع او پردازیم سلیمان
شق ثانی را اختیار کرده بصوب شام نهضت فرمود درین اثنا عبد الله بن زید که
از قبل عبد الله بن زبیر حاکم کوفه بود کس نزد سلیمان فرستاده پیغام داد که در شام
دویست هزار مرد مقاتل موجود اند و سپاه تو اندک وظیفه آنکه مراجعت نمایی
تا هنگامی که از جانب عبد الله زبیر مدد رسد باتفاق روی بجنگ اهل عناد و شقاق
آریم سلیمان این سخن را بسمع رضا نشنید و بعد از طی منازل و مراحل در حوالی
قرقیا فرود آمده زفر بن الحارث که دران اوان بران قلعه استیلا داشت با او
ملاقات کرد و گفت چنین استماع نمودم که مروان حکم بقعر جهنم شتافته و پسرش
عبد الملک قایم مقام گشته و عبید الله زیاد را با سپاه موفور بحرب شما نامزد
نموده آنگاه سلیمان با زفر شرط مشورت بجای آورده بنا بر استصواب او تعجیل
تمام روان گشت و پیش از شامیان بعین الورد رسیده و شهر را در پس پشت
کرده نزول فرمود درین اثنا شنود که شرحبیل بن ذو الکلاع با فوجی از ملاعین شام
بیک منزلی عین الورد فرود آمد بنا بران مسیب بن نجبه را با چهار صد سوار برسم
شبیخون بر سر ایشان فرستاد و مسیب سحری بر شامیان تاخته و مهم آن طایفه را
بر حسب دلخواه ساخته سالما غانما بسلیمان پیوست بعد از ان حصین بن نمیر
با لشکر بسیار بفرمودهٔ عبید الله زیاد در برابر سلیمان آمده مدت سه روز زمان
محاربه امتداد یافت و هر روز امیری با جمعی کثیر بمدد حصین می رسید و سلیمان بقدر

امکان

امکان صبر و ثبات می ورزید تا در روز سیم با بسیاری از اکابر شیعه شهید شد و علامات
ضعف و انکسار بر وجنات احوال سپاه کوفه ظاهر گشته در شب چهارم رفاعة بن شداد که
بموجب وصیت سلیمان سرداری لشکر بدو رسیده بود قدم در طریق فرار نهاد و بقیة
السیف را از ان مهلکه نجات داد **ذکر وفات مروان و انتقال امر حکومت بعبد الملک**
مروان چون بر مسند ریاست قرار گرفت خاطرش مایل بدان شد که پسر خود عبد الملک را
ولی عهد ساخته خالد بن یزید را ازین امر معاف دارد و جهت تمشیت این مهم
بعضی از معارف شام را که هوادار خالد بودند بانعامات بی غایت بفریفت تا دست
بیعت بعبد الملک دادند و بدین قدر قانع نگشته همواره خالد را متاذی می ساخت
و روزی در میان انجمن او را بدشنام مادری نوازش کرده خالد ملول و محزون پیش مادر
رفت و آنچه شنوده بود تقریر نمود ام خالد در تسکین پسر کوشیده در محلی که مروان
در خواب بود بالشی بر دهانش نهاد و بر ان بالا نشست تا نفسش منقطع گشت
بعد از ان فریاد بر آورد که مروان بعلت فجاه در گذشت و این واقعه در رمضان
سنه خمس و ستین بوقوع انجامید زمان حکومت مروان نزدیک بده ماه بود و مدت
عمرش را مورخان از شصت و یکسال تا هشتاد و یکسال گفته اند اما نسب مروان
چنین است که مروان بن حکم بن ابی العاص بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف
و حکم در روز فتح مکه مسلمان شد لیکن پس از ان از وی سوء ادبی نسبت بحضرت رسالت
صادر گشت چنانچه او را با اولاد از مدینه اخراج فرمود و امیر المومنین عثمان
رضی الله عنه در ایام خلافت خویش ایشان را بنا بر ملاحظهٔ صلهٔ رحم بمدینه طلبید
و این معنی موجب اعتراض عیب جویان گشت نقلست که حکم و مروان از کس

میخواست مذمتی کند بنوالزرقا می گفت وزرقا جدهٔ مروان بود وقبل از انکه
او را ابو العاص بن امیه بخواهد مروقت فاحشهٔ بخانه اش می آمد علمی بربامش نصب
میکرد تا هرکرا میل زنا باشد بمنزلش رود وبنا برین آن فاسقه را صاحب رایات
می گفتند در تاریخ بناکتی مسطورست که مروانرا چهار پسر بود بدین ترتیب
عبدالملک محمد بشر عبدالعزیز اما عبدالملک بعد از فوت پدر افسر ایالت
بسر نهاده روز بروز کارش بالا می گرفت تا بر اکثر معمورهٔ عالم فرمان فرما شد
چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست انشاء الله تعالی
ذکر طایفهٔ از خوارج که ایشانرا ازارقه گویند در روضة الصفا مسطورست
که در زمان حکومت یزید جمعی کثیر از مردم بصره که منکر اطوار حیدر کرار بودند وبابنی امیه
نیز مخالفت می ورزیدند خروج کرده بطرف اهواز شتافتند واین طایفه را
بجهت آن ازارقه گفتند که نافع بن الازرق را بر خود امیر ساختند وعبید الله بن
زیاد عبید الله بن اسلم را با دو هزار سوار از عقب ازارقه فرستاده خدمتش منهزم
باز آمد وبعد از فوت یزید علم دولت نافع بن ازرق ارتفاع یافته دو نوبت
بر لشکری که از بصره بجنگ او مبادرت نمودند مظفر شد انگاه بصریان از عبد الله بن زبیر
امیری طلبیدند تا بمعاونتش بدفع خوارج پردازند عبد الله ملتمس ایشانرا اجابت
نموده حارث بن عبد الله بن ابی ربیعه مخزومی را بامارت آن ولایت فرستاد
وچون حارث ببصره رسید بعد از تقدیم مشورت مهلب بن ابی صفره را که از امرا
خراسان بود بحرب ازارقه نامزد فرمود ومهلب مکرر با آن طایفه در مقام قتال
وجدال آمده نافع بن الازرق را با اکثر رؤسا ایشان بقتل آورد ودر زمان حکومت

وعبد الملک مروان پیشتر اوقات سر در پی آن طبقه داشت ذکر شمهٔ از احوال مختار
علی سبیل الایجاز والاختصار مختار پسر ابو عبید ثقفی است که در زمان عمر بن الخطاب
رضی الله عنه سپهسالار لشکر اسلام بود ودر واقعه جسر در زیر پای پیل کشته شد ومختار
بوفور فضل ودانش از امثال واقران امتیاز تمام داشت وهمواره خیال ریاست
وسروری بر صحیفهٔ خاطر ولوح ضمیر می نگاشت ودران اوان که سلیمان بن صرد در کوفه
بدعوت مردم اشتغال می نمود ومترصد موعد خروج می بود مختار نیز بدان بلده
شتافته چنین ظاهر ساخت که مرا محمد بن حنفیه که امام زمانست بطلب خون امیر المومنین
حسین رضی الله عنه امر فرموده ومحمد را مهدی لقب داده وحال انکه انجناب مطلقا
ازین معنی خبر نداشت اما بعد از وقوف بر افعال مختار انکار نکرد بالجمله چون سلیمان
بن صرد در عین الورد شهید شد وسپاهش منهزم بکوفه آمدند کار مختار بالا گرفته اکثر اکابر
شیعه در طلب خون حسین با وی موافقت نمودند ویکی از انجمله ابراهیم بن مالک اشتر بود
که بعد از انکه مختار خطی مزور از زبان محمد بن حنفیه بوی نمود قدم در دایرهٔ متابعتش نهاد
ودر سنه ست وستین که عبد الله بن مطیع العدوی از قبل عبد الله بن زبیر بحکومت کوفه
اشتغال می نمود شنود که مختار با شیعه حیدر کرار داعیهٔ خروج دارد لاجرم ایاس بن
مضارب العجلی را با چند سرهنگ مقرر کرد که شبها گرد محلات کوفه برایند وبشرایط
تحفظ وتیقظ قیام نمایند ودر ماه ربیع الآخر سال مذکور شبی ابراهیم بن مالک اشتر
با صد نفر از اقربا واتباع خویش بخانهٔ مختار میرفت که ناگاه ایاس بن مضارب سر راه
بروی گرفت وبعد از قیل وقال مهم بجنگ وجدال انجامید ابراهیم ایاس را بقتل آورده
وسرش را نزد مختار برده کیفیت واقعه را تقریر کرد وگفت هرچند مقرر چنان بود که در فلان

شب خروج نمایم اما حالا توقف را مجال نیست و مختار اظهار فرح و استبشار
کرده فرمود تا در محلات کوفه ندا کنند که یا منصور امت و یا آل ثارات الحسین
انگاه جبه پوشیده سوار شد و اهل بیعت بخدمت مبادرت نموده در آن شب
چند نوبت در نفس کوفه محاربه دست داد و چون خسرو خاور علم نورانی در فضای
سما برافراخت و مواکب کواکب را بیک لحظه مغلوب و منهزم ساخت مختار
از شهر بیرون رفته دیر هند را لشکرگاه کرد و بنابر انکه از جمله دوازده هزار کس که
در بیعتش بودند زیاده از سه هزار و هشتصد نفر در معسکر ندید اندیشه ناک شد و بعد
از انکه عبدالله بن مطیع از محل اقامت مختار خبر یافت عظما و اشراف کوفه را
مثل شبث بن ربعی و راشد بن مضارب و حجار بن ابجر و شمر بن ذی الجوشن بالشکرهای
صف شکن متعاقب و متواتر بجنگ مختار فرستاد و مختار بمحض قدرت منتقم جبار
بر همه ایشان مظفر و منصور شده از عقب هزیمتیان بکوفه آمد و نوبت دیگر
عبدالله بن مطیع سرسنگی را با چهار هزار کس بجنگ مختار نامزد کرده فریقین در فضای
میان شهر که موسوم بکناسه بود بهم رسیدند و حربی صعب روی نموده مطیعان
عبدالله مطیع انهزام یافتند و خدمتش در قصر امارت متحصن گشته مختار با طالبان خون
قرة العین حیدر کرار ان کوشک را مرکز وار درمیان گرفت و روز بروز
سپاه مختار سمت ازدیادی میپذیرفت چنانچه در دو سه روز دوازده هزار سوار
در ظل رایت فتح آیتش مجتمع گشتند و مدت محاصره سه روز امتداد یافته در شب چهارم
ابن مطیع سر خویش گرفت و راه مکه در پیش و روز دیگر اتباعش از قصر بپایان
آمده با مختار بیعت کردند نقلست که چون مختار کوفه را در قبضه تصرف آورد باطراف

ولایاتی

ولایاتی که قریب بآن بلده بود و صورت تسخیر آن بسهولت روی می نمود عمال
فرستاد و هر روز در دیوان مظالم نشسته خلایق را بعدل و داد نوید داد درین
اثنا خبر رسید که عبیدالله بن زیاد با هشتاد هزار سوار بفرمان عبدالملک بن مروان
متوجه تسخیر عراق و حجاز گشته در نصیبین نزول نموده است و مختار بلطف سرمدی
واثق شده یزید بن انس اسدی را با سه هزار سوار که مختارش بود بدفع سپاه
شام نامزد فرمود و عبیدالله زیاد ازین معنی وقوف یافته ربیعة بن مخارق الغنوی را
با سه هزار مرد باستقبال یزید روان کرد و باین اکتفا نکرده سه هزار کس دیگر بمدد
ارسال داشت و در یخ فرسخی موصل تلاقی فریقین دست داده یزید بنابر مرضی که
داشت بر کرسی نشست و بتعبیه سپاه پرداخته گفت اگر من بعالم دیگر انتقال
نمایم ورقا بن عازب امیر لشکر باشد بالجمله دران روز جنگی سخت روی نموده لشکر
عراق مظفر و منصور گشتند و بسیاری از ملاعین شام بضرب تیغ بی دریغ کشته شدند
و از معارف شام سیصد کس اسیر شده همه بموجب اشارت یزید بقتل رسیدند
و چون خورشید خنجرگزار از نظر خلایق نهان گشت یزید بمقتضای قضای فعال
لما یرید بهشت برین خرامید و ورقا بن عازب سپاه را سر کرده بکوفه رسانید
در تاریخ جعفری مسطورست که در اواخر سال شصت و شش از هجرت عبدالله زبیر
محمد بن حنفیه را گرفته گفت اگر میخواهی که از چنگ اجل امان یابی با من بیعت کن
محمد حنفیه دو ماه مهلت طلبید و عبدالله نخست ازین معنی ابا نموده بالاخره اجابت را
محبوس کرد و دو ماه امان داد انگاه محمد نامه بمختار نوشته او را از کیفیت حال
آگاه ساخت و مختار علم تفاخر و مباهات افراخته یکهزار سوار نامدار بمکه فرستاد

تا یکبارگاه بحرم حرم در رفته محمد را از محبس بیرون آوردند و میان انجاب و
عبد الله زبیر صلح گونه واقع شده بعد از آن سپاه مختار بکوفه باز گشتند و در اوایل
سنه سبع وستین مختار ابراهیم بن مالک را با دوازده هزار سوار خنجر گذار بدفع
عبید الله زیاد نامزد فرمود و چون ابراهیم دو سه منزل بطرف موصل قطع نمود
رؤسا کوفه و قتله امیر المؤمنین حسین مثل شبث بن ربعی و شمر بن ذی الجوشن
و محمد بن اشعث بن قیس و عمر بن سعد با جمعی که باکراه متابعت مختار می نمودند
اتفاق کرده رایت مخالفت برافراشتند و مختار بنابر مصلحت وقت در استرضای
خاطر انجماعت کوشیده قاصدی نزد ابراهیم فرستاد و از کیفیت حادثه او را اعلام
داد و ابراهیم فی الحال بر سبیل تعجیل مراجعت نموده بکوفه آمد و با مخالفان قتال کرده
پنجاه کس از ایشان بقتل آورد و هشتصد مرد اسیر ساخت و از جمله اسیران دویست
پنجاه نفر که در کربلا داخل لشکر عمر سعد بودند بقتل رسیدند و چون خاطر ابراهیم
ازین مهم فراغت یافت بجنگ عبید الله بن زیاد بجانب موصل شتافت و در نواحی
آن خطه تلاقی عسکرین دست داده نیران مقابله و مقاتله چنان برافروخت که بهرام
تندخوی را بر کشتگان معرکه دل بسوخت و در آخر روز نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم ابراهیم
وزیده رایت دولت ارباب شقاوت نگونسار شد و بعد از نماز شام ابراهیم بن
مالک اشتر در کنار فرات شخصی دید که جامهای نفیس در بر داشت و شمشیری مذهب
در دست و ابراهیم بطمع شمشیر ضربتی بر وی زده شمشیر را در ربود و آن شخص نیز بر خاک هلاک
افتاده رخت هستی بباد داد و ابراهیم روز دیگر با بعضی از نزدیکان خود گفت که من دوش
در کنار فرات کسی را کشتم که بوی مشک از وی بمشام رسید بروید و تفحص کنید که وی کیست

وغا

و غالب ظن من آنست که ابن زیاد است زیرا که آن شقی مشک با خود نگاه می داشت
و جمعی بدان موضع شتافته و عبید الله را کشته یافته و سر او را نزد ابراهیم آوردند
و ابراهیم سجده شکر بتقدیم رسانیده سر ابن زیاد و حصین بن نمیر را با سرهای دیگر سرداران
شام بکوفه فرستاد و مختار فرح و استبشار بسیار نموده آن رؤس را نزد محمد بن
حنفیه ارسال داشت و بعد از چند روز ابراهیم نیز بکوفه رسیده بنوازش بی کران
اختصاص یافت ابو المؤید خوارزمی گوید و العهدة علیه که در آن جنگ از سپاه
شام هفتاد هزار کس کشته گشتند و ده هزار و هشتصد نفر زخمی شدند نقلست که چون
مهم مختار با حسن وجهی تمشیت پذیرفت و تمامت ولایت کوفه تا مداین و دیار ربیعه
و مضر در تحت تصرف گماشتگانش قرار گرفت تغافل را شعار خود ساخته کما ینبغی بقتل
کشندگان امیر المؤمنین حسین نپرداخت و محمد بن حنفیه و جمعی از شیعه زبان طعن و ملامت
بروی دراز کرده گفتند که این مرد در دعوی دوستی اهل بیت صادق نیست زیرا که
اکثر قتله حسین رضی الله عنه در کوفه نشسته اند و او پیرامن تعرض ایشان نمی گردد
و این خبر بسمع مختار رسیده و بتقصیر خود اعتراف نموده فرمود تا عبد الله بن کامل اسامی
حاضران دشت کربلا را بر صحیفه نوشت و مختار بسیاری از آن ملاعین را بدست
آورده هر یک را بنوعی دیگر بقعر جهنم فرستاد از سخن ابو المؤید خوارزمی چنان فهم
می شود که مختار در ایام اختیار چهل و هشت هزار و پانصد و شصت و چهار کس را از
دشمنان اهل بیت پیغمبر آخر الزمان بقتل رسانید بی از آنکه در جنگها کشته شدند و اسامی
بعضی از آن قتیلان اینست • شمر بن ذی الجوشن • عمر بن حجاج زبیدی • عمر بن سعد
حفص بن عمر • قیس بن اشعث بن قیس • خولی بن یزید • سنان بن انس • بجدل بن سلیم

حکیم بن الطفیل • یزید بن مالک • عمران بن خالد • عبد الله البجلی • عبد الله بن قیس الخولانی •
اسحق بن حیوة • اخفش • زرعة بن شریک • زید بن وقاد • صبیح شامی • ورملة بن کامن

ذکر انجام روزگار مختار دران اوان که مختار بمدد ابراهیم بن مالک بر معارف
کوفه ظفر یافت شیث بن ربعی و محمد بن اشعث قیس ببصره رفتند و مصعب بن
زبیر را که دران وقت از قبل برادر بحکومت آن ولایت مشغول بود بر حرب مختار
ترغیب نمودند و مصعب مهلب بن ابی صفره را از اهواز طلبیده با سپاه موفور روی
بکوفه نهاد و مختار ابن شمیط را با سی هزار کس بجنگ ایشان فرستاده بین الفریقین
حربی صعب اتفاق افتاد و مصعب ظفر یافته ابن شمیط را با بسیاری از لشکر کوفه
بقتل آورد بعد از ان مختار سپاهی دیگر فراهم کشیده بمحاربهٔ مصعب اقدام نمود
و اگر چه دران جنگ بعضی از معارف اتباع مصعب مثل محمد بن اشعث و عمر بن
علی بن ابی طالب رضی الله عنه کشته شدند اما نسیم فتح و نصرت بر رایت دولت
او وزیده مختار فرار بر قرار اختیار کرد و با شش هزار نفر در قصر امارت کوفه متحصن
گشت و مصعب آغاز محاصره نموده پس از روزی چند مختار با نوزده نفر از اهل جلادت
کفن پوشیده بجنگ بصریان شتافت و چندان محاربه نمود که شهادت یافت آنگاه آن
شش هزار نفر از مصعب امان طلبیده از قصر پایان آمدند و همهٔ ایشان بسعی
زمرهٔ از مردم فتان همان لحظه بقتل رسیدند و مصعب سر مختار را با فتح نامه نزد برادر
فرستاده با دل خرم و خاطر شاد در کوفه رحل اقامت انداخت درین اثنا ابراهیم بن
مالک اشتر که از قبل مختار حاکم ولایت جزیره بود قاصدی نزد مصعب ارسال داشته
امان طلبید و مصعب مسئول او را قبول نموده ابراهیم بکوفه آمد و در سلک مقربان ابن زبیر انتظام یافت

ذکر

ذکر شمهٔ از وقایع زمان عبد الملک بن مروان در سال شصت و هشت از
هجرت عبد الملک عمرو بن سعید بن العاص را که معروف است باشدق در دمشق
بخلافت خویش تعین کرده بعزم محاربهٔ مصعب و تسخیر عراق عرب در حرکت آمد
و عمرو را خیال استقلال در خاطر افتاده باظهار شعار مخالفت عبد الملک مبادرت نمود
و عبد الملک این خبر را شنوده بازگشت و بمحاصرهٔ دمشق مشغول شد و بعد از
انقضاء چهار ماه در اوایل سنه تسع و ستین مهم بمصالحه انجامید بر جمله که عمرو در امر
خلافت با عبد الملک شریک باشد آنگاه عمرو بی تحاشی با عبد الملک طریق اختلاط و انبساط
مسلوک داشته در فیصل مهمات و قضایا دخل می فرمود تا روزی عبد الملک فرصت یافته
بقتلش مبادرت نمود و در سنه سبعین خالد بن عبد الله بطریق نهانی از دمشق بکوفه رفته
مردم را به بیعت عبد الملک دعوت کرد و چون مصعب ازین معنی وقوف یافت خالد بن
عبد الله بصوب هزیمت شتافت و در سنه احدی و سبعین عبد الملک بن مروان
با سپاه جلادت آیین بعزم تسخیر عراق عرب روان شده مصعب بن زبیر برسم استقبال
از کوفه بیرون آمد و در نواحی قرقیسا تلاقی عسکرین دست داده بواسطهٔ بی وفایی کوفیان
عبد الملک فتح و ظفر اختصاص یافت و مصعب با ولد خویش عیسی و ابراهیم بن مالک
اشتر بعالم دیگر انتقال نمود و عبد الملک در جمادی الاول سال مذکور بکوفه رسیده
مردم عراق با وی بیعت کردند در روضة الصفا مسطور است که چون عبد الملک
در قصر امارت کوفه فرود آمد و سر مصعب را آورده پیش او نهادند یکی از حاضران
گفت عجب حالتیست که درین موضع سر امیر المومنین حسین را دیدم که پیش ابن زیاد او نهادند
و سر ابن زیاد را نیز درین خانه نزد مختار دیدم و سر مختار را نیز پیش مصعب مشاهده کردم

واکنون سر مصعب را پیش امیر المومنین می بینم عبدالملک از استماع این سخن متوهم گشته
بتخریب آن قصر فرمان داد نقلست که چون عراق عرب داخل حوزهٔ دیوان عبدالملک
مروان شد بصره را بخالد بن عبدالله داده اورا گفت که بمهلب بن ابی صفره
که در اهواز بجنگ ازارقه اشتغال دارد امان نامه بفرست و اورا ببیعت پیش
من دعوت نمای و خالد بن عبدالله بموجب فرموده عمل نموده مهلب در سلک
هواخواهان عبدالملک منتظم گشت و در دفع خوارج بدستور معهود طریق سعی
و اهتمام مبذول داشته اکثر عظماء آن طایفه را بقتل آورد و مملکت
اهواز و فارس و عراق عجم را تسخیر کرد و در سنه اثنی و سبعین عبدالملک
سنان بن مکمل را بامارت خراسان فرستاد اما عبدالله حازم که از زمان
یزید بن معاویه تا آن غایت بران ولایت استیلا داشت زمام امر
ایالت را بسنان باز نگذاشت انگاه عبدالملک به بکیر که یکی از معارف خراسان
بود نامه نوشت مضمون انکه اگر تو بدفع عبدالله حازم پردازی و مهم او را بر حسب
دلخواه بسازی امارت خراسان از آن تست و بکیر فرصت نگاه داشته شبی
با اتباع خویش بخانه عبدالله حازم رفت و او را کشته بر سریر امارت نشست
بیعت پیوسته که چون عبدالملک مروان را در عراق عرب منازعی نماند و بدمشق مراجعت
نمود روزی خطبه خوانده خلق را بمحاربهٔ عبدالله زبیر دعوت کرد امرا و اکابر شام
جهت حرمت کعبه و مسجد الحرام سخن او را جواب نگفتند اما حجاج بن یوسف ثقفی که
دران روزگار بغایت بی اعتبار بود برخواسته گفت من باین خدمت قیام
نمایم و عبدالملک التفات بکلماتش نکرده حجاج بزبان آورد که من در خواب دیده ام

که

که عبدالله زبیر را پوست میکنم انگاه عبدالملک سه هزار سوار بحجاج داده او را
گسیل فرمود و حجاج بزمین حجاز شتافته در طایف رحل اقامت انداخت و عبدالله
زبیر بکرات و مرات لشکر بحربش ارسال داشته در جمیع آن حروب حجاج ظفر یافت
و علامات عجز و انکسار بر وجنات احوال ابن زبیر پیدا آمده حجاج بنواحی مکه رفت
و عبدالله در شهر متحصن شده حجاج بترتیب منجنیق و باقی اسباب محاصره قیام نمود و
در تضییق اهل مکه روز بروز می افزود و چون ایام محاصره ممتد گشته قحط عظیم در حرم
بوقوع انجامید اتباع ابن زبیر متعاقب یکدیگر از وی گریخته بعضی بحجاج می پیوستند
و برخی باطراف دیار عرب می شتافتند تا کار بجایی رسید که دو پسر عبدالله که موسوم
بحمزه و حبیب بودند از وی روی گردان شده بامان حجاج در آمدند انگاه
ابن زبیر با معدودی چند دل بر مرگ نهاده جوشن در پوشید و اسب
جنگ را ساز داده بر مخالفان تاخت و بهر حمله مبارزی را بر خاک هلاک انداخت
آخر الامر ملاعین شام او را در مسجد الحرام رانده خود از عقب در آمدند و شخصی
خشتی بر سر عبدالله زده او را از پا در آورد و مردی از بنی مراد سرش را از تن
جدا کرده پیش حجاج برد و حجاج سجدهٔ شکر بجا آورده سر عبدالله را نزد
عبدالملک فرستاد و بدنش را روزی چند از دار بیاویخت گویند که چون خبر
قتل عبدالله بمادرش اسماء ذات النطاقین بنت ابو بکر الصدیق رضی الله عنهما
رسید با انکه سنش از نود گذشته بود حایض گشت و بعد از روزی چند وفات یافت
و این واقعه در اواخر جمادی الاخر سنه ثلث و سبعین روی نمود و عبدالله در وقت
شهادت هفتاد و یکساله بود و هم درین سال عبدالملک حکومت حجاز را بحجاج داده

برادر خود محمد را والی ارمنیه و جزیره گردانید و ریاست عراق عرب را
ببرادر دیگر خویش بشر ارزانی داشت در تاریخ حافظ مسطورست که در اواخر
این سال عبدالله بن عمر رضی الله عنهما بجنت اعلی انتقال نمود مدت عمر عزیزش هفتاد و هشت
سال بود و در سنه اربع و سبعین عبدالملک بکیر بن شاح را از امارت خراسان
معزول کرده آن منصب را به امیة بن عبدالله بن خالد داد و هم درین سال بشر بن مروان
روی بعالم آخرت نهاد و در سنه خمس و سبعین عبدالملک ایالت عراق عرب را
بحجاج ارزانی فرمود و حجاج بکوفه رفته بعد از چند روزی که بظلم و جور پرداخت
ببصره شتافته در ان ولایت نیز همین طریقه پیش گرفت و از معارف بصره عبدالله بن
جارود با فوجی از جنود اظهار مخالفت حجاج کرده در سنه ست و سبعین بین الفریقین
مهم بقتال انجامید و تیری از شست قضا بمقتل ابن جارود رسیده سپاهش منهزم گردید
گویند که از جملهٔ رفیقان عبدالله بن جارود یکی انس بن مالک بود رضی الله عنه و حجاج
بواسطهٔ درخواست قتیبة بن مسلم خون انس را بخشید اما مشافهه آنجناب را
دشنامها داد و عاقبت بفرمان عبدالملک مروان بمراسم عذرخواهی قیام نمود و هم
درین سال صالح بن مسرح التمیمی که از جملهٔ زاهدان آن زمان بود بسبب کثرت ظلم
و تعدی حجاج و بعضی دیگر از عمال عبدالملک بموافقت شبیب بن یزید بن نعیم الشیبانی
در نواحی بلاد موصل خروج کرد و محمد بن مروان که امارت آن ولایت تعلق بوی
می داشت عدی بن عدی الکندی را بجنگ صالح فرستاده بعد از تلاقی عسکرین
عدی منهزم گشت و نوبت دیگر محمد لشکری بدفع آن طایفه نامزد نموده و یک روز
مقاتله واقع شده چون شب در آمد صالح و شبیب از آن مقام حرکت کردند و بتعجیل تمام

مسافت

مسافت می پیمودند تا بدسکره رسیدند و حجاج حارث بن عمیر را بمحاربهٔ ایشان ارسال
داشته صالح در ان جنگ کشته شد و شبیب با بعضی از سپاه جان بکنار کشیده در حصار
کهنهٔ خزید و شبیخونی بر حارث زده او را بگریزانید بالجمله مدت فتنهٔ شبیب قرب
دو سال امتداد یافته نزدیک به بیست نوبت میان او و سپاه حجاج جنگ قایم
گشت و در اکثر حروب ظفر شبیب را بود نقلست که نوبتی شبیب قصد کوفه نمود
و حجاج در بصره برین صورت مطلع شده او نیز بر سبیل تعجیل بجانب کوفه در حرکت
آمد و هر دو بیک روز بدان بلده رسیده حجاج پیش دستی کرده خود را بقصر امارت
امارت رسانید و شبیب شب بدر آن کوشک رفته عمودی بران زد که اثرش باقی
ماند آنگاه مراجعت نمود و نوبت دیگر شبیب بکوفه آمده و حجاج بنفس خویش با وی
حرب کرده شبیب انهزام یافت و بجانب فارس و کرمان شتافت بعد از ان حجاج
بن یوسف سفیان بن ابرد کلبی را با لشکر موفور بدفع شبیب فرستاد و در ان وقت
شبیب از کرمان مراجعت نموده بجانب عراق عرب می رفت که ناگاه سفیان در لب
رود اسواز بوی رسیده آتش قتال مشتعل گشت و پس از غروب آفتاب شبیب
خواست که از جسر رود مذکور عبور کرده فرود آید و چون بمیان پل رسید اسپش
بر پشت مادیانی که پیش پیش او قدم می نهاد جست و شبیب از اسب جدا شده
در آب افتاد و علی الفور رخت هستی بباد فنا داد و اصحاب سفیان جثهٔ او را
از آب بیرون کشیده سینه اش بشکافتند و دلش را مانند سنگ سخت و محکم یافتند
و این واقعه در سبع و سبعین اتفاق افتاد نقلست که چون مادر شبیب را گفتند که پسرت
کشته شد باور نکرد و بعد از آنکه شنید که در آب غرق گشته آواز نوحه و زاری

کرده گفت در حین ولادت شبیب شعلهٔ ناری بنظرم درامد که از من جدا شد و همان
زمان دانستم که آتش را اجزاء آب چیزی فرو نتوانند نشاند در تاریخ گزیده مسطورست که
شجاعت شبیب بمرتبهٔ بود که یکسواره با سیصد مرد در میدان نبرد آمدی و هرچند
لشکر خصم بسیار بودی با هزار سوار پیش رفتی و محاربه نمودی و هم در سال مذکور
بسعی مهلب بن ابی صفره و سفیان بن ابرد عبد ربّ الکبیر و قطری بن فجاءه که از امراء
ازارقه بودند با اکثر آن طایفه بقتل رسیدند و بقیّة السیف متفرق گشته من بعد
سلک جمعیت ایشان منتظم نشد و در سنه ثمان وسبعین عبدالملک امیة بن عبدالله را
از حکومت خراسان عزل کرده امارت ان ولایات را نیز بحجاج داد و حجاج از قبل
خویش مهلب را بخراسان و عبیدالله بن ابی بکره را بسجستان فرستاد و در سنه تسع
وسبعین عبیدالله لشکر بسر ملک کابل رتبیل کشید و رتبیل ملک باز گذاشته باز
پس نشست و چون عبیدالله پیشتر رفت رتبیل کسان فرستاد تا از عقب سپاه اسلام
درامده راهها را مضبوط گردانیدند و عبیدالله هفتصد هزار درم از کفار قبول کرد که
طرق را باز گذارند تا مراجعت نمایند اما شریح بن هانی که امیر لشکر کوفه بود این صلح را
نپسندید و با آنکه عمرش از صد تجاوز نموده بود با کافران حرب کرد تا شهید شد
و عبیدالله مبلغ مذکور را باتباع رتبیل داده بسلامت بازگشت **ذکر مخالفت
عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بحجاج و انچه میان ایشان واقع شد از عناد و لجاج** در
روضة الصفا مسطورست که روزی حجاج عبدالرحمن را مخاطب ساخته گفت ظاهر تو
بصفات حمیده اراسته است عبدالرحمن جواب داد که باطن من نیز بسمات پسندیده
پیراسته است و بعد از لحظه که عبدالرحمن از مجلس بیرون رفت حجاج گفت هرگاه عبدالرحمن را

ببینم که رغبت گردن زدنش نداشته باشم و سعی این حدیث را بعبدالرحمن رسانیده
خدمتش نهال عداوت حجاج در زمین دل نشاندند بالجمله چون خبر شهادت شریح بن
هانی و مراجعت عبیدالله بسمع حجاج رسید عبیدالله را از امارت سیستان عزل کرده
در سنه ثمانین عبدالرحمن را با چهل هزار مرد جلادت آیین بمحاربهٔ رتبیل روان گردانید
و عبدالرحمن بسجستان آمده و سپاه آن دیار را اضافهٔ لشکر خود ساخته رایت عزیمت
بجانب رتبیل نتوانند که با وی آن عمل کند که با عبیدالله کرده بود القصه چون بسیاری از
ملک کابل در تحت تصرف عبدالرحمن درامد و غنیمت فراوان بدست مسلمانان
افتاد بجانب سیستان معاودت نمود و درین باب بحجاج نامه نوشت و حجاج را مراجعت
عبدالرحمن موافق مزاج نیفتاده سخنان خشونت آمیز در جواب قلمی کرد و از الجمله
یکی آن بود که هم امسال باستیصال رتبیل باید پرداخت و الا امارت سپاه را
باسحق بن محمد گذاشت و عبدالرحمن این مکتوب را باشراف و اعیان نموده همهٔ
ایشان بر حجاج لعنت کردند و در مخالفتش با عبدالرحمن همعهد شدند و در سنه احدی
و ثمانین عبدالرحمن رسولی نزد رتبیل فرستاده با وی صلح کرد بر آنجمله که اگر بر حجاج
ظفر یابد هرگز ازو خراج نطلبد و اگر مهم برعکس بود پناه بوی برد انگاه با سپاه
کثرت دستگاه بجانب عراق نهضت نمود و از ان طرف چون حجاج بر مخالفت
و توجه عبدالرحمن اطلاع یافت باستقبالش شتافت و هر دو لشکر در تستر بهم رسیده
نسیم ظفر بر علم عبدالرحمن وزید و حجاج بصوب بصره گریخته دران ولایت صد و پنجاه
هزار هزار درم بر سپاهیان قسمت کرد و بعد از ان در حرکت آمده موضع زاویه را لشکرگاه
ساخت و متعاقب این حال عبدالرحمن ببصره رسیده خواص و عوام ان بلده غاشیهٔ

متابعتش بر دوش گرفتند و در اوایل محرم سنه اثنی و ثمانین عبدالرحمن با لشکر فراوان
بجانب حجاج روان گشته بین الجانبین محاربات عظیمه بوقوع انجامید و در اواخر ماه مذکور
عبدالرحمن بطریق فرار بکوفه رفته ساکنان بصره با عبدالرحمن بن عباس بن ربیعه بن
حارث بن عبدالمطلب بیعت نمودند و بعد از آنکه پنج شبانه روز با حجاج حرب کردند
ابن عبدالرحمن نیز بکوفه شتافته بآن عبدالرحمن پیوست و حجاج ببصره درآمده یازده هزار
کس از مردم آن بلده بقتل رسانید نقلست که چون عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بکوفه رسید
اکثر پیران صحابه و کبار تابعین دست بیعت بوی دادند و عبدالرحمن صد هزار سوار را
بانعام مرسوم و عطا خوشدل و مسرور گردانیده دیر الجماجم را لشکرگاه ساخت
و در خلال این احوال جنود شام بحجاج ملحق گشته او نیز با سپاه فراوان در برابر
عبدالرحمن آمد و هر روز بین الفریقین جنگ واقع می‌شد درین اثنا بعضی از معارف
قریش با عبدالملک مروان گفتند که موجب تمرد و طغیان عراقیان ظلم حجاج است
باید که او را عزل کرده دیگری بحکومت عراق نصب کنی تا غبار فتنه و آشوب فرو
نشیند عبدالملک را این سخن معقول نموده فرمان داد تا پسرش عبدالله و برادرش
محمد با فوجی از سپاه شام بحجاج پیوندند و از مخالفان استمزاج نمایند اگر مایه النزاع
امارت حجاج باشد او را عزل کرده محمد بن مروان بجایش نشیند و هر شهر از بلاد
عراق که عبدالرحمن خواهد بوی دهند و اگر هم نوع دیگر بود حجاج بدستور معهود
بامارت قیام نماید و چون عبدالله بن عبدالملک و محمد بن مروان بدیر الجماجم رسیدند
سخنان عبدالملک را بسمع اعیان سپاه عبدالرحمن رسانیدند ایشان بعد از
تأمل و اندیشه خاطر بر مخالفت عبدالملک بن مروان قرار داده مصراع

آتش

آتش پیکار برافروختند و مدت سه ماه و سیزده روز زمان محاربه امتداد یافته
در روزی که آفتاب دولت عبدالرحمن نزدیک بغروب رسید ابرد بن قره تمیمی که
میسرهٔ سپاه عراق تعلق بوی داشت طریق انهزام پیش گرفت و صفوف لشکر بهم
برآمده عبدالرحمن بجانب کوفه و از کوفه بطرف بصره گریخت و در اثنای این اوقات
خبر وفات مهلب بن ابی صفره بسمع حجاج رسیده ایالت ولایت خراسان را نیز بیزید بن
مهلب تفویض نمود و در اوایل سنه ثلث و ثمانین نوبت دیگر در موضع مسکن میان
عبدالرحمن و حجاج محاربات بوقوع انجامید و بعد از پانزده شبانروز عبدالرحمن
انهزام یافته بجانب سیستان شتافت و بنابر آنکه عمارة بن تمیم با سپاه موفور بفرمان
حجاج متوجه سیستان شتافت و بنابرانکه عماره بود عبدالرحمن بقلعه بست رفت
و کوتوال حصار اگرچه گماشتهٔ کابل بر کیفیت واقعه مطلع گشته لشکر بر بست کشید
و عبدالرحمن را خلاص ساخته بمملکت خود برد درین اثنا قرب شصت هزار سوار
از گریختگان سپاه عراق بسیستان رسیده عبدالرحمن را طلبیدند و عبدالرحمن
بهواخواهان پیوسته مقارن این حال عمارة بن تمیم نزدیک بایشان نزول
نمود و عبدالرحمن سجستان را باز گذاشته رایت عزیمت بجانب خراسان
برافراشت و در راه عبدالله بن عبدالرحمن القرشی با دوازده هزار کس
از وی تخلف نموده عبدالرحمن متوهم شد و نوبت دیگر پناه بر تبیل برد و بعضی
از لشکریان بعبدالرحمن بن عباس هاشمی بیعت کرده بقیه متفرق گشتند بعد از آن
عبدالرحمن هاشمی بهراة آمده میان او و یزید بن مهلب هم بقتال انجامید و شکست
بر طرف عراقیان افتاده جمعی کثیر از اشراف و اعیان بذل اسر گرفتار گشتند و یزید

بن مهلب مهم بقتال انجامید وشکست برطرف عراقیان افتاده جمعی کثیر از اشراف
واعیان بذل اسیر گرفتار گشتند ویزید عبدالرحمن بن طلحة بن عبدالله بن خلف خزاعی
وعبدالله بن فضاله را که از جملهٔ اسیران بودند رها کرده بقیهٔ ایشانرا پیش حجاج
فرستاد وآن ظالم علی الفور بکشتن آن مسلمانان فرمان داد گویند یکی از ین
اسیران که حجاج بقتلش حکم نموده بود گفت مرا بر امیر حقی است حجاج پرسید که
چه حق داری در ذمهٔ من اسیر جواب داد که نوبتی عبدالرحمن اشعث ترا دشنام می
داد من اورا منع کردم حجاج گفت برین دعوی گواهی داری گفت بلی فلان اسیر در مجلس
بود و حجاج آن شخص را طلبیده استفسار آن حال نمود واو گواهی داد که آن اسیر
راست میگوید حجاج بر زبان آورد که تو چرا منع ابن اشعث نپرداختی جواب داد که
بدان جهت که من ترا دشمن می داشتم حجاج فرمان فرمود تا آن یک را بجهت حقی که
ثابت کرد واین یک را از برای راستی که گفت بگذاشتند ودر سنه اربع وثمانین
رتبیل بوعد و وعید حجاج فریفته گشته عبدالرحمن را با بعضی از متعلقانش مقید
گردانید و بنزد عمارة بن تمیم فرستاد وعبدالرحمن در اثنای راه فرصت یافته
خودرا از موضع بلند بیفکند تا هلاک شد وهم درین سال حجاج واسط را طرح
انداخت ودر سنه خمس وثمانین یزید بن مهلب را از خراسان طلبیده ومحبوس
ساخته قتیبة بن مسلم باهلی را در آن ولایت بایالت تعیین نمود ودرین سال
عبدالعزیز بن مروان که از قبل برادر امیر مصر بود وفات یافت وعبدالملک آن
مملکت به پسر خویش عبدالله ارزانی داشته پسر دیگر خود ولید را ولی عهد گردانید
وچنین مقرر کرد که بعد از ولید سلیمان بر سریر حکومت نشیند ذکر وفات

عبد

عبدالملک بن مروان وتعداد اولاد واز واج او در منتصف شوال سال
هشتاد وشش مرضی بر ذات عبدالملک بن مروان استیلا یافته از عالم انتقال
کرد مدت عمرش بروایتی شست سال بود وزمان حکومتش بست ویک سال
وپدرش حفص بن ذویب بود وکنیتش ابوالولید وعبدالملک را بنابر کثرت بخل وخست
رشح الحجاره می گفتند در تاریخ بناکتی مسطورست که عبدالملک را بنابر آنکه گنده دهن
بود تا غایتی که اگر مگس بر لبش نشستی تحمل بوی بد نیاوردی وبمردی ابوالذباب میخواندند
حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده است که عبدالملک شانزده وسه دختر داشت
بدین تفصیل ولید سلیمان مروان اکبر عایشه این چهار از یک مادر بودند ولاده نام
بنت عباس عنبسی • یزید • مروان اصغر • معاویه • ام کلثوم • این چهار دیگر از عاتکه بنت
یزید بن معاویه در وجود آمده بودند هشام مادرش عایشه مخزومیه بود ابوبکر مادرش
عایشه بنت موسی بن طلحة بن عبیدالله بود • حکم مادرش ام ایوب بنت
عمرو بن عثمان بن عفان بود فاطمه مادرش ام مغیره نام داشت عبدالله • مسلمه •
منذر • عنبسه • محمد • سعید الخیر • حجاج این هفت پسر از ام ولد متولد شده بودند

ذکر حکومت ولید بن عبدالملک بن مروان

بعد از فوت عبدالملک ولید علم تجبر وتکبر برافراشت وامارت عراق وخراسان را
بدستور معهود بحجاج و در سنه سبع وثمانین هشام بن اسمعیل مخزومی را از امارت
مدینه معزول گردانیده عمر بن عبدالعزیز را رحمه الله بایالت آن ولایت فرستاد
وهم درین سال قتیبة بن مسلم که از قبل حجاج امیر خراسان بود بلده بیکند و بعضی
دیگر از بلاد ماوراءالنهر را فتح نمود ودر سنه ثمان وثمانین عمر بن عبدالعزیز بفرمان ولید

در مدینه مسجد رسول را صلی الله علیه وسلم کشاده ساخته تجدید عمارت فرمود
و در سنه تسع وثمانین بلده بخارا بر دست قتیبة بن مسلم فتح شد و در سنه
تسعین اهل سغد طالب صلح گشته جزیه قبول کردند و در سنه احدی وتسعین
ولید عم خود محمد بن مروان را از امارت جزیره معاف داشته آن منصب را
به برادر خویش مسلمه داد و برادر دیگر خود عبد الله را از حکومت مصر عزل
کرده قرة بن شریک را بجایش فرستاد و در سنه اثنی وتسعین فتح ولایت
اندلس بسعی طارق بن زیاد تیسیر پذیرفت و هم درین سال موسی بن نصیر
که از جمله نوکران ولید بود جزیرهٔ سردابه را بگرفت و در سنه ثلث
وتسعین بعضی از بلاد خوارزم بدست قتیبة بن مسلم در آمد و هم درین قتیبه لشکر
بدر سمرقند کشیده غورک که حاکم آن بلده بود در شهر متحصن گشت گویند که در ایام
محاصره روزی شخصی از بالای بارهٔ سمرقند فریاد زد که ای لشکر عرب زحمت مکشید
که این بلده را شما فتح نتوانید کرد زیرا که ما در کتب متقدمین خوانده ایم که سمرقند را
کسی تسخیر کند که نامش پالان شتر باشد قتیبه چون این سخن شنید تکبیر گفت و بر زبان
راند که والله که مرا در کودکی پالان شتر می گفتند انگاه بجد تمام در تضییق اهل شهر
کوشیده آخر الامر غورک طالب صلح شد و قبول نمود که هر سال ده بار هزار
هزار درم و سه هزار برده تسلیم قتیبه نماید و بعد از قرار امر مصالحه قتیبه بسمرقند
در آمده مسجدی ساخت و هر بتی که یافت در آتش انداخت و هم درین سال
حجاج بتعیین جبیها ولید عمر بن عبد العزیز را بسعی حجاج از امارت مدینه عزل کرده
عثمان بن حیان را بدان بلده فرستاد و در سنه اربع وتسعین یزید بن مهلب که

بااولاد واخوان در زندان حجاج بود فرصتی یافته بگریخت و پناه بسلیمان بن
عبد الملک برد و هم درین سال حجاج سعید بن جبیر را که از کبار اولیا بود بعلت متابعت
عبد الرحمن بن محمد بن اشعث گرفته بقتل رسانید آورده اند که چون جلاد سعید را
رحمه الله گردن زد سه نوبت زبانش بکلمهٔ لا اله الا الله گردان شد و حجاج ازین
حرکت پشیمان گشت و در روضة الصفا مسطورست که بعد از قتل سعید بن جبیر اختلال
تمام بعقل حجاج راه یافته تا زمان وفات همچنان بود

ذکر وفات حجاج علیه ما یستحق

چون مرض موت بر ذات نامبارک حجاج استیلا یافت از منجمی پرسید که اوضاع
کواکب دلالت بران میکند که درین سال ملکی بمیرد منجم گفت عنقریب ملکی فوت شود
لقب وی کلیب باشد حجاج گفت که در کودکی ما در مرا کلیب میخواند منجم گفت والله انت تموت
حجاج بر زبان راند که باری پیش از خود ترا روان سازم انگاه فرمان داد تا آن بیچاره را
کشتند و حجاج در شوال سنه خمس وتسعین باسفل السافلین پیوست مدت حیاتش پنجاه و
چهار سال بود و زمان امارتش در عراق و خراسان بیست سال در روضة الصفا
مسطورست که چون حجاج متولد شد مخرج اسفلش بسته بود بمشقت سوراخ کردند عبد الله بن
سهل در کتاب اوایل آورده است که اول کسی که هزار مایده بیکبار پیش مردم نهاد و اول
شخصی که هزار هزار درم بیکبار صله داد حجاج بود نقلست که عدد مردمی که بالتعیین بتیغ ستم
حجاج کشته گشتند بصد و بیست هزار رسید و کمیت مقتولان حروب را غیر علام الغیوب
کس نمی دانست و بعد از فوت حجاج زندانش سی هزار مرد و بیست هزار زن یافتند
و زندان بی سقف را او اختراع کرد تا در تابستان و زمستان محبوسان از آفتاب و باران
متضرر شوند در روضة الصفا مسطورست که حجاج در جوانی مدینه روز نهابر مزرعه رسید

شخصی را دید که بزراعت اشتغال دارد و از وی پرسید که حجاج چون کسی است آن
شخص بنا بر آنکه او را نمی شناخت جواب داد که مردک فاسق غدار بدکردار است حجاج
گفت مرا می شناسی گفت نی گفت منم حجاج دهستان فی الحال بر زبان آورد که تو میدانی
که من کیستم جواب داد که نی دهستان گفت من یکی از موالی آل زبیرم که در سالی
سه روز دیوانه می شوم و امروز از جمله آن سه روزست حجاج ازین سخن در خنده افتاده
او را هیچ نگفت **ذکر موت ولید بن عبد الملک** در جمادی الاول یا جمادی الآخر
سنه ست وتسعین ولید وفات یافت مدت حیاتش چهل و نه سال و کسری بود
و زمان حکومتش نه سال و شش ماه و کسری اعتقاد اهل شام آنست که ولید
بوفور فضل و دانش از سایر خلفاء بنی امیه امتیاز داشت مسجد جامع دمشق که بجامع
بنی امیه اشتهار یافته او ساخت و مسجد رسول را صلی الله علیه وسلم وسیع
گردانید و مسجد اقصی را نیز عمارت کرد و جهت بانگ نماز منار اختراع نمود اما
اکثر مورخان برانند که ولید جبار ستمکار بود و بحب نام و سیرت بفرعون مناسبت
بسیار داشت وزیرش قعقاع بن الخلیل بود و حاجبش غلام صور نام در تاریخ حافظ
ابرو مسطورست که از ولید نوزده پسر ماند بدین تفصیل عبد العزیز. محمد. عباس.
ابراهیم. تمام. خالد. عبد الرحمن. مبشر. مودود. ابو عبیده. صدقه. منصور. مروان.
عنبسه. عمر. روح. بشیر. یزید. یحیی. **ذکر سلطنت سلیمان بن عبد الملک**
بعد از وفات ولید خلایق تجدید بیعت سلیمان قیام نمودند و سلیمان بر منبر برآمده
خطبه در غایت فصاحت و بلاغت خواند انگاه بضبط مملکت پرداخته یزید بن مهلب را
بر عراق عرب حاکم ساخت و اکثر عمال ظالم ولید را عزل کرده عاملان عادل منصوب

گردانید

گردانید نقلست که ولید بن عبد الملک در اواخر ایام حکومت خویش قصد
نمود که سلیمان را از ولایت عهد معاف داشته پسر خود عبد العزیز را قایم مقام
گرداند درین باب بقتیبه بن مسلم مکتوبی نوشت و قتیبه این معنی را قبول کرد
بنا بر آن درین وقت که امر ایالت بر سلیمان قرار گرفت قتیبه خواست که امراء
خراسان را با خود متفق ساخته رایت خلاف برافرازد و چون امرا ازین امر
وقوف یافتند وکیع بن اسود تمیمی را بامارت برداشته با قتیبه مقاتله نمودند
و او را با یازده نفر از برادران و فرزندان کشته سرش نزد سلیمان فرستادند و در سنه
سبع وتسعین سلیمان امارت خراسان را نیز بیزید بن مهلب داد و یزید بدان ولایت
رفته و لشکر فراوان فراهم کشیده بطرف جرجان شتافت و آن خطه را بضرب
شمشیر در حیطه تسخیر در آورد انگاه بجانب طبرستان روان شده اصبهبد که والی
آن مملکت بود با لشکر باران عدد در صدد حرب یزید آمد و مقدمه سپاه اسلام را
منهزم گردانید درین اثنا خبر بیزید رسید که جرجانیان آغاز مخالفت نموده بعضی از
مسلمانان را بقتل رسانیده اند لاجرم وسیله انگیخت تا اصبهبد از مقام جنگ و جدل
گذشته قبول نمود که هفتصد هزار درم و چهارصد خروار زعفران و چهارصد غلام که بر سر
هر غلامی طبقی از سیم بود که طیلسانی و شقه حریر بر آنجا باشد نزد یزید فرستد تا باز
گردد و یزید قواعد مصالحه را استحکام داده بطرف جرجان باز گشت و مرزبان که
والی آن ولایت بود تاب محاربت نیاورده در قلعه متحصن شد و یزید بمحاصره
مشغول نموده بعد از سنت ماه حصار را مفتوح گردانید و مرزبان را با اتباع بقتل
رسانیده از سایر مردم جرجان بسیاری بکشت و چون از گردن زدن ملول گشت

فرمان فرمود تا دارها زده چهار هزار کس را بحلق آویختند و غنایم موفور و اموال
نامحصور درین سفر نصیب یزید و لشکریانش گردید و در سنه ثمان و تسعین سلیمان
بدابق که از اعمال قنسرین است رفت و برادر خود مسلمة بن عبد الملک را با سپاه
جلادت آیین بغزو روم نامزد کرد و مسلم دران رزم و بوم بجهاد اشتغال داشت
تا زمانی که عمر بن عبد العزیز رضی الله عنه بر مسند خلافت نشسته او را طلب نمود

ذکر بیعت عمر بن عبد العزیز و بیان وفات سلیمان بن عبد الملک

در شهر صفر سنه تسع و تسعین مرض موت بر ذات سلیمان بن عبد الملک مستولی شده
در ایام بیماری باستصواب بعضی از مخصوصان عمر بن عبد العزیز بن مروان را ولی عهد
گردانید مشروط بآنکه بعد از عمر یزید بن عبد الملک حاکم باشد و درین باب وثیقه
نوشته آنرا برجاء بن الحیوة داد که نزد اهل بیت و اقربای من ببر و بگوی که فرمان
امیر المومنین چنانست که باکسی که نامش درین صحیفه مثبت است بیعت کنید و رجا
بموجب فرموده عمل نموده معارف بنی امیه گفتند که ما می خواهیم که امیر المومنین را ببینیم
و بانچه فرماید عمل نماییم رجا گفت می شاید و چون آن طایفه بر سر بالین سلیمان حاضر گشتند
فرمود که باکسی که نام او دران کاغذ قلمی شده بیعت نمایند حاضران با متثال فرمان مبادرت
نمودند رجا گوید که بعد از ان عمر بن عبد العزیز رحمه الله پیش من آمده گفت اگر ترا
معلوم گشته که سلیمان مرا ولی عهد ساخته اعلام نمای تا استعفا کنم زیرا که این کار
بمن مناسبتی ندارد و من گفتم از افشای این سر را معذور دار آنجناب از منزل من خشمناک
بیرون رفت آنگاه هشام بن عبد الملک آمده از حقیقت حال استفسار نمود و من بهمان جواب
که با عمر گفته بودم بر زبان آوردم هشام است بر دست کوفته گفت اگر اولاد عبد الملک

از

از نعمت خلافت محروم گردند فتنه بسیار پدید آید نقلست که سلیمان در بیستم
ماه مذکور وفات یافته پیش از اشتهار این واقعه رجاء بن حیوة را بجامع بنی امیه
شتافت و خلایق را جمع کرده گفت فرمان امیر المومنین چنانست که نوبت دیگر
باشخصی که نامش درین کاغذ مسطور است بیعت کنید و مردم متابعت نموده رجا
وفات سلیمان را ظاهر کرد و صحیفه را باواز بلند خواند و چون بنام عمر رسید هشام
فریاد بر آورد که من ازین بیعت بیزارم رجا گفت اگر مخالفت کنی سرت بیندازم و
هشام بالضروره بخلافت عمر بن عبد العزیز راضی شده بعد از ان بتجهیز و تکفین سلیمان
پرداختند مدت عمرش چهل و پنج سال بود و زمان حکومتش دو سال و هشت ماه
و سلیمان ابو ایوب کنیت داشت و او مفتاح الخیر لقب دادند زیرا که در وقت
حکومت زندانیان را آزاد فرموده با کافهٔ خلایق بر وجه احسن معاش کرد
و عمر بن عبد العزیز را ولی عهد ساخت بصحت پیوسته که سلیمان را بر اکل و شرب
شرهی تمام بود چنانچه روزی احشای سی برهٔ بریان را با سی نان تنک بکار برد
و چون شیلان کشیدند پیش از هر یک از حضار مجلس طعام خورد و وزیرش لیث بن
ابی رقیه بود **ذکر خلافت عمر بن عبد العزیز بن مروان علیه التحیة و الغفران**
چون اکابر و اعیان شام از دفن سلیمان باز پرداختند اسپان تازی نژاد
نزد عمر بن عبد العزیز رضی الله عنه آوردند تا بر هر کدام خواهد سوار شود عمر
فرمود که همان الاغی که سابقا بران سواری میکردم پیش من بهترست آنگاه
بر اسب خاصه سوار گشته متوجه منزل خود شد گفتند یا امیر المومنین بدار الخلافه باید رفت
آنگاه جواب داد که متعلقان سلیمان آنجا اند و حالا کنج خانه مرا کفایت است و در

سرای خویش می بود تا آن زمان که اهل بیت سلیمان بطوع و رغبت خود از دار الخلافه
بیرون رفتند بالجمله بعد از آنکه عمر بن عبد العزیز بر مسند خلافت تمکن یافت مسلمة بن
عبد الملک را که دران زمان با فوجی از مسلمانان بمحاصرهٔ استنبول اشتغال داشت
باز طلبید و مسلمه مراجعت نموده از متابعتش کردن بپیچید و عمر هم در مبداء خلافت
خویش یزید بن مهلب را از امارت خراسان معزول ساخته جراح بن عبد الله را بجایش
فرستاد و چون یزید از خراسان بازگشته بنهر معقل رسید والی بصره باشارت عمر
او را بند کرده بدار الخلافه روان گردانید و عمر یزید را بمالی که از جرجان و طبرستان
گرفته بود مواخذه نمود و فرمود که آن اموال حق مسلمانانست من نتوانم که ترک آن دهم
و چون یزید از اداء آن وجوه عاجز بود در زندان حلب محبوس گشت و در زمانی که مرض
موت بر ذات خجسته صفات عمر استیلا یافت یزید بن مهلب بنا بر کثرت خوفی که از
یزید بن عبد الملک داشت از زندان بگریخت و عمر بن عبد العزیز رضی الله عنه در سنهٔ
هجری فرمان داد که من بعد خطبا زبان بطعن و سب امیر المومنین علی و اهل بیت نگشایند
و خطبه را بذکر خلفاء راشدین بیارایند نقلست که از زمان معاویة بن ابی سفیان تا سنهٔ
مذکوره در ایام جمعه خطیبان بر امیر المومنین علی و اهل بیت رضی الله عنهم لعن میکردند
و چون عمر خواست که دفع این بدعت سیئه کند جهودی را آموخت که دختر مرا در وقتی که
اشراف و اعیان حاضر باشند خواستگاری کن و جهود بموجب فرموده عمل نموده عمر
جواب داد که این وصلت هیچ تمشیت نپذیرد زیرا که تو از دین یگانهٔ یهودی گفت
پس چون است که پیغمبر شما دختر خود را با علی بن ابی طالب در سلک ازدواج کشید عمر فرمود
که علی از جملهٔ عظماء ملت محمدی بود جهود گفت پس بچه تاویل او را لعنت می کنید عمر رحمه الله

روی

روی بحاضران آورده فرمود که جوابش بگویید و مردم ملزم گشته اجتناب حکم کرد که
من بعد کسی زبان بسب علی بن ابی طالب و اهل بیت نگشاید و بعوض آن سخنان
این آیت را خوانند که ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان و هم درین سال
عمر بن عبد العزیز مزرعهٔ فدک را که رسول صلی الله علیه و سلم باهل بیت مسلم داشته
بود و خلفا داخل بیت المال کرده بودند به بنی فاطمه باز گذاشت و عاملی بر آنجا
گماشت تا هرچه حاصل شود بسویت در میان سادات قسمت کند و هم درین سال
محمد بن علی بن عبد الله بن عباس داعیان بخراسان و دیگر اطراف جهان فرستاد
تا خلایق را به بیعت آل عباس دعوت نمایند از جمله ابو عکرمهٔ سراج را بخراسان
روان ساخت و میسره را بعراق و ابو عکرمه دوازده نقیب باطراف بلاد خراسان
ارسال داشت تا بامر دعوت پردازند و یکی از ایشان سلیمان بن کثیر بود و دیگری
قحطبة بن شبیب و در سنه احدی و مائه شوذب خارجی یشکری با هشتاد نفر در
نواحی کوفه خروج نمود و عمر بعبد الحمید محمد بن جریر بن عبد الله البجلی را با دو هزار سوار
بسر شوذب که او را بسطام نیز گویند فرستاد و پیش از آنکه محمد و شوذب با هم
محاربه نمایند مکتوب عمر بن عبد العزیز بشوذب رسید که چنین استماع افتاد که خروج تو
از برای تعصب دین است اگر همچنین باشد بیا تا با یکدیگر مناظره کنیم و چنانچه صلاح
مسلمانان بود عمل نماییم بسطام بعد از مطالعهٔ مکتوب خلیفهٔ انام گفت عمر از سر انصاف
سخن میگوید آنگاه عاصم نامی را با دیگری از بنی یشکر بدار الخلافه فرستاد و عمر رحمه الله
با آن دو نفر ملاقات فرموده از سبب خروج پرسید جواب دادند که ما از تو شکایتی
نداریم زیرا که از روی انصاف با مردم زندگانی می کنی اما میان ما و تو یک سخن باقی مانده

اگر آن را قبول فرمایی شرط متابعت بجای آوریم عمر گفت آن سخن کدام است رسولان
گفتند که تو مخالفت اعمال و افعال بنی امیه کرده آنها را مظالم نام نهاده اکنون چون تو
طریق هدایت مسلوک می داری و ایشان سالک راه ضلالت بودند بر ایشان لعنت کن
عمر گفت هر چند مطلوب شما ازین سخن آخرتست نه دنیا اما خطا کرده اید زیرا که حق عز و علا
پیغمبر خود را بلعنت مأمور نگردانیده و لعن بر اهل عصیان واجب نیست و اگر شما عکس این
اعتقاد دارید بگویید که بکدام روایت فرضیت لعنت بر فرعون که دعوی الوهیت کرد
ثابت شده است تا من بر اهل بیت خود که نمازگزار و روزه دار بودند لعنت کنم
و آن دو شخص ملزم شده و حدیث دیگر درمیان آورده گفتند یا امیر المومنین چون
می بینی مردی را که حاکم مسلمانانست و بزیور عدل و انصاف اتصاف دارد و بعد از
خود امر امارت را بکسی حواله می کند که می داند که ظلم خواهد کرد عمر فرمود که چنین شخصی از
جملهٔ خطاکارانست ایشان گفتند پس تو چرا سرانجام مهام انام حواله به یزید بن عبد الملک
میکنی با آنکه بر تو ظاهرست که یزید بظلم نفس و سایر اطوار ناپسند موصوفست عمر از
استماع این سخن گریان شده گفت سه روز مرا مهلت دهید تا درین باب فکری کنم رسولان
گفتند اکنون پیش ما بیقین پیوست که تو امام عادلی و چون بنی امیه ازین مکالمه وقوف یافتند
توهم نمودند که مبادا عمر شخصی را ولی عهد سازد که ازان قوم نباشد لاجرم کنیزکی را
فریفتند تا آنجناب را زهر داد

ذکر انتقال عمر بن عبد العزیز از خاکدان دنیا بجنت اعلی

در روضة الصفا مسطورست که چون عمر رحمه الله پهلو بر بستر ناتوانی نهاد بعضی از مردم
گفتند یا امیر المومنین بمعالجهٔ این مرض پرداز جواب داد که والله که اگر شفای رنج خود را در نرمهٔ
گوش خویش دانم بآن فعل قیام ننمایم و آنجناب در ماه رجب سنه احدی و مایه بجوار رحمت غفور

انتقال فرمود ایام حیاتش چهل سال بود و زمان خلافتش دو سال و پنج ماه مادرش
ام عاصم بنت عاصم بن عمر بن الخطاب بود و سلیمان بن نعیم بوزارتش قیام می نمود
و آنجناب را اشج بنی امیه می گفتند زیرا که سم ستوری بر روی مبارکش رسیده شکافته
گشته بود و او را بکنیت ابو حفص میخواندند نقلست که نوبتی عبد الله بن عمر بن الخطاب
رضی الله عنهما فرمود که آرزو می برم که مرا معلوم شود که از اولاد مروان کیست آن
شخص که بر رویش نشانه باشد و عالم از عدل وی پر گردد آورده اند که فاطمه بنت
حسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهما همواره عمر بن عبد العزیز را ستایش نموده
گفتی که اگر او زنده بودی هرگز بنی فاطمه را هیچ کس احتیاج نبودی بصحت پیوسته که
عمر در ایام خلافت هرگز از بیت المال در روزی زیاده از دو درم جهت باحتیاج خود و اهل
و عیال تصرف ننمودی و در دیوان رد مظالم بر خاک نشسته جامه بتکلف نپوشیدی رحمة الله
و رضوانه علیه

ذکر حکومت یزید بن عبد الملک

چون عمر بجوار رحمت مغفرت حی
اکبر پیوست یزید بن عبد الملک بر مسند ریاست متمکن گشته اکثر رسوم حسنهٔ آنجناب را
بر انداخت و عمال عادل را از اعمال معزول ساخت روایتست که بعد از آنکه عبد الحمید
والی کوفه شنید که عمر ببهشت خرامید و محمد بن جریر پیغام داد که در محاربت شوذب
مسارعت نماید و محمد مستعد حرب گشته شوذب گفت ظاهرا آن مرد صالح یعنی عمر بن
عبد العزیز وفات یافته که این شخص پیش از آمدن رسولان ما در امر قتال استعجال
می نماید آنگاه بتعبیهٔ سپاه پرداخته و تیغ جلادت آخته محمد را منهزم ساخت و یزید این
خبر را شنیده چند کرت لشکرها بدفع شوذب فرستاد و در جمیع آن جنگها شوذب
غالب شده آخر الامر سعید بن عمرو حرشی با ده هزار سوار خنجر گذار بمقاتلهٔ آن طایفه

بامور گشت و شوذب دران جنگ نیز آثار مردانگی و شجاعت بظهور رسانیده عاقبت
با اکثر متابعان بقتل آمد و در سنه اثنی و مایه یزید بن مهلب که از زندان حلب گریخته
بود در بصره بمعاونت جمعی از هواخواهان خروج نمود و عدی بن ارطاة را که حکومت آن
ولایت تعلق بوی می داشت بعد از محاربه گرفته محبوس گردانید آنگاه با سپاه
رزمخواه بجانب واسط در حرکت آمد و چون یزید بن عبد الملک از کیفیت حادثه
آگاه شد برادر خود مسلمة بن عبد الملک و عباس بن ولید را با لشکر بسیار بدفع
یزید بن مهلب نامزد نمود و در نواحی واسط تلاقی فریقین دست داده و نیران محاربه
اشتعال یافته نسیم فتح و ظفر بر رایت مسلمه وزید و یزید با اکثر برادران کشته
مفضل بن مهلب ببصره شتافت و فوجی از منهزمان بروی جمع آمده مسلمه هلال بن
احوز تمیمی را با جنود نامعدود باستیصال آل مهلب روان ساخت و چون ایشان
طاقت مقاومت نداشتند در کشتی نشسته بطرف هرمز گریختند زیرا که دران
حدود حصاری استوار بود که یزید بن مهلب آنرا بوداع بن حمید الازدی سپرده
بود و با او گفته که اگر مرا واقعهٔ پیش آید و اهل بیت من پناه بدین جانب آورند
ایشانرا در قلعه گذار بالجمله چون اخوان و اولاد یزید بن مهلب بنواحی آن قلعه
رفتند وداع از غایت بی مروتی انجماعت را بقلعه راه نداد و ایشان در بر
حصار در نهایت عجز و اضطرار نشسته بودند که ناگاه سپاه شام دررسید و مفضل
و زیاد و عبد الملک و مروان ابنای مهلب و معاویة بن یزید بن مهلب و منهال
بن ابی عیینة بن مهلب و عمرو و مغیره پسران قبیصة بن مهلب را بکشتند و نعمان بن
ابراهیم بن مالک اشتر و محمد بن اسحق بن محمد بن اشعث را با عورات اسیر کرده ایشانرا

باسرها

باسرها مقتولان پیش مسلمه فرستادند و مسلمه اسیرانرا بنابر نذری که کرده بود
بصد هزار درم بجراح بن عبد الله حکمی فروخت اما آن وجه را طلب نداشت و هم
درین سال یزید بن عبد الملک امارت عراق و خراسان را بعمرو بن هبیره داد و عمرو
سعید بن عمرو الجوشی را از قبل خویش بخراسان فرستاد و سعید بعد از ضبط خراسان در سنه
ثلث و مایه لشکر بماوراء النهر کشیده اهالی آن ولایت را که سر از مصالحه پیچیده بودند
و جزیه باز گرفته نوبت دیگر مطیع و منقاد گردانید و در سنه اربع و مایه عمرو بن
هبیره بواسطهٔ سخنان اصحاب اغراض سعید بن عمرو را از آن عمل معزول کرده مسلم بن
سعید بن اسلم الکلابی را بجایش ارسال داشت **ذکر فوت یزید بن عبد الملک**
در بعضی از کتب تواریخ مسطورست که یزید در سنه خمس و مایه که بولایت اردن
در بستانی با جاریه که او را بغایت دوست می داشت نشسته و دانهای انگور
بجانب آن کنیزک می انداخت و جاریه انها را بدهان میگرفت ناگاه دانهٔ در حلقش
جست و می سرفید تا بمرد و یزید آن میتة را یک هفته نگاه داشته چند نوبت با وی
مباشرت نمود آنگاه بنابر ملامت ارکان دولت بتدفینش فرمان داد
اما در کمال تحسر و تاسف بسر می برد تا در همان چند روز بماه شعبان سال مذکور او
هم بعالم دیگر انتقال نمود و طایفهٔ گویند که یزید بزحمت سل درگذشت مدت حیاتش
چهل سال بود و زمان ایالتش چهار سال و کسری کنیتش ابو خالد بود و دو پسرش اسامة
بن زید و یزید در ایام صحت ولایت عهد را برادر خویش هشام مسلم داشته
بود و مقرر کرده که بعد از وی پسرش ولید حاکم باشد **ذکر سلطنت هشام بن**
عبد الملک بعد از وفات یزید بسه روز هشام از مقام رصافه بدمشق رسیده بر سریر

حکومت بنشست و عمرو بن هبیره را از امارت عراق و خراسان عزل کرده خالد بن عبدالله
القسری را بران ولایات والی گردانید و در سنه ست و مایه میان دو طایفه از اعراب
که در نواحی بلخ ساکن بودند نزاع واقع شده مهم بحرب انجامید و مسلم بن سعید نصر بن
سیار را بدفع آن حادثه فرستاده نصر بسعی موفور غبار فتنه را فرو نشاند
و سر و ریش بعضی از مردم فتان را تراشید و هم درین سال خالد بن عبدالله مسلم بن
سعید را که گماشتهٔ عمرو بن هبیره بود بر خراسان عزل نموده امارت آن مملکت را
ببرادر خویش اسد بن عبدالله داد و در سنه سبع و مایه اسد لشکری فرستاد
تا غور و غرجستان و جبال نیروز را فتح کردند و در سنه ثمان و مایه هشام خالد بن مسلمه بن
عبدالملک سپاه بروم کشیده بلدهٔ قیساریه را مفتوح گردانید و در سنه تسع و مایه
هشام خالد بن عبدالله و اسد را از ایالت عراق و خراسان معزول ساخته حکم کلبی را
بحکومت خراسان روان کرد و پس از اندک فرصتی رقم عزل بر صحیفهٔ حال حکم کشیده
اشرس بن عبدالله را بجایش نشاندند و در سنه عشر و مایه اکثر اهل سمرقند بسعی اشرس
و ابو الصیدا که از جملهٔ ملازمانش بود در سلک مسلمانان انتظام یافتند و هم درین
سال حسن بصری و ابن سیرین معبر و فرزدق شاعر رحمهم الله بعالم بقا شتافتند
و در سنه احدی عشر و مایه هشام اشرس را از امارت خراسان معاف داشته
جنید بن عبدالرحمن را عوض وی فرستاد و در سنه اثنی عشر و مایه ملک خزر بمدد و
معاونت پسر خاقان با سپاه بی پایان از راه دربند متوجه آذربیجان شد و جراح بن
عبدالله که حکومت آن ولایت تعلق بوی می داشت و چند نوبت با آن سپاه
محاربه نموده بود باستقبال روان گشت و در موضعی که آب کر و آب ارس بهم جمع می شود

اجتماع

اجتماع فریقین دست داده شکست بر اهل اسلام افتاد و جراح با بسیاری از
مسلمانان شهادت یافت و چون این خبر بهشام ابن عبدالملک رسید سعید بن عمرو الجرشی را
با لشکر موفور بدفع اتراک بی باک مامور گردانید و سعید بعد از منازل به بیلقان
نزول نموده دران مرحله روزی شخصی با جامهای سفید بر اسب خنگی سوار به پیش او
آمد و گفت ای امیر اگر طالب جهاد و غنیمتی بر خیز که ده هزار کس از خزریان
با پنج هزار نفر از اسیران مسلمان در فلان موضع غافل نشسته اند و سعید بتهیهٔ ایلغار
اشتغال نموده آن شخص غایب گشت و سعید با چهار هزار سوار بران کفار تاخته
غنیمت بی نهایت بدست آورد و هنوز در منزل فرود نیامده بود که آن عزیز
بجمعی دیگر از کفار دشت خزر او را دلالت فرمود و سعید لشکر بر ایشان زده
غالب گشت آنگاه پسر خاقان با چهل هزار کس متوجه مسلمانان شده شخص مذکور
باز نزد سعید آمد و او را ازین حال آگاه گردانید و سعید مستعد کارزار گشته بعد از وصول
سپاه دشمن محاربهٔ عظیمه بوقوع انجامید و نسیم نصرت بر رایت ارباب ملت وزیده
اصحاب ضلالت بگریختند و روز دیگر باز صاحب اسب خنگ پیش سعید آمده
گفت ای امیر آمادهٔ مقاتله باش که پسر خاقان سپاه پراکنده را جمع کرده داعیه
دارد که دست بردی نماید لیکن مترس که باری سبحانه و تعالی ترا نصرت خواهد
داد و سعید بتعبیهٔ سپاه پرداخته چون تلاقی فریقین روی نمود و آتش قتال التهاب
یافته از هر دو جانب گروه انبوه بقتل رسیدند اما عاقبت علم دولت کفار نگونسار گشته
اعلام اسلام مرتفع گردید و غنیمت موفور نصیب مسلمانان شد پوشیده نماند که
دران چند کرت شخص خنگ سوار نزد سعید بن عمرو آمده او را از امور مذکوره دلالت

نمود هرچند سعید از وی پرسید که تو کیستی و از کجایی مطلقا بتقریر نام و نشان خود نپرداخت
و هیچ چیز از وی قبول نکرد القصه بعد از آنکه هشام این خبر بهجت اثر را شنید مملکت آذربیجان
و شروان را ببرادر خویش مسلمه ارزانی داشت و در سنه ثلث عشر و مایه عبد الله بن
حجاب را والی افریقیه گردانید بعضی از بلاد سودان بر دست عبد الله مفتوح شد
و در سنه اربع عشر و مایه مروان بن محمد بن مروان بامارت بلاد جزیره و آذربیجان و ارمن سرافراز
گشت و در سنه خمس عشر و مایه هشام جنید بن عبد الرحمن را از حکومت خراسان
معزول ساخته عاصم بن عبد الله الهلالی را بدان صوب فرستاد و در سنه سبع عشر و مایه
عاصم را نیز از آن شغل معاف داشته اسد بن عبد الله را بجایش روان کرد و در سنه
ثمان عشر و مایه معاویه و سلیمان پسران هشام بغزو روم شتافته بر نصاری ظفر و نصرت
یافتند و در سنه تسع عشر و مایه میان اسد بن عبد الله و خاقان پادشاه ترکستان در خراسان
جنگی سخت دست داده کفار منهزم گشتند و در سنه عشرین و مایه اسد بچنگ گرگ اجل
افتاده امارت خراسان بر نصر بن سیار که پهلوان نامدار بود قرار گرفت و در سنه
احدی و عشرین و مایه زید بن زین العابدین علی بن حسین بن علی رضی الله عنهم بگفتار
کوفیان مغرور گشته خلق را به بیعت خویش خواند و هرچند جمعی از اهل رای و تجربه آنجناب را
ازین امر منع نمودند بجایی نرسید و در شب اول صفر سنه اثنی و عشرین و مایه خروج کرده
با آنکه قریب چهل هزار مرد دست بیعت بآنجناب داده بودند چون روز شد زیاده
از پانصد نفر با وی نبودند و یوسف بن عمر الثقفی که از قبل هشام بحکومت کوفه قیام
می نمود بدفع امام زید پرداخته آنجناب چند نوبت لشکرش را منهزم گردانید اما در اثنای
کر و فر تیری بر مقتل امام آمده برحمت ملک علام واصل گشت و پسرش یحیی فرار نموده بخراسان

در شام زلزله و وبا و در خراسان بلا و قحط
و قحط عظیم یافت و در سنه ست عشر و مایه

رفت

رفت و در سنه ثلث و عشرین و مایه نصر بن سیار با اهل سغد که بار دیگر در مقام
عصیان آمده بودند حرب نموده کفار باز جزیه قبول کردند و در سنه اربع و
عشرین و مایه محمد بن علی بن عبد الله بن عباس وفات یافت و پسرش ابراهیم
قایم مقام پدر گشته ابو مسلم را بر شیعه خویش امیر ساخت و جهت اتمام امر دعوت
بخراسان فرستاد و ابو مسلم بقول حمزه اصفهانی از اولاد حمزة بن عماره است
و نسب حمزه منتهی بگودرز بن گشواد می شود و از غرایب اتفاقات آنکه گودرز
در عزای سیاوش لباس سیاه پوشیده در غیر روز جنگ نمی خندید و ابو مسلم نیز
در حین خروج لباس سیاه در بر کرده سوی هنگام حرب لب بخنده نمی گشاد و برخی
گفته اند که نسب ابو مسلم با بوزرجمهر حکیم می پیوندد و فرقه او را از جمله خانه زادان
عباسیان می شمارند و العلم عند الله تعالی بثبوت پیوسته که نام ابو مسلم ابراهیم
و کنیتش ابو اسحاق بود و او در قریه از قری اصفهان در سنه مایه هجری متولد شد
در کوفه نشو و نما یافت و در نوزده سالگی بخدمت ابراهیم امام رسیده ابراهیم
بفراستی که داشت فر دولت و اقبال در ناصیه اش مشاهده نمود و او را عبد الرحمن
نام نهاده ابو مسلم کنیت داد و در تاریخ مذکور ابو مسلم را بخراسان فرستاده امارت
شیعه خود را بر وی مسلم داشت و در سنه خمس و عشرین و مایه هشام بن عبد الملک
بمرض خناق درگذشت مدت حیاتش بقول حافظ ابرو پنجاه و پنج سال بود و زمان
سلطنتش نوزده سال و نه ماه و هشام ابو الولید کنیت داشت و بروایت
بناکتی بوزارتش غلام سعید بن عبد الملک عالم نام قیام می نمود گویند که هشام
بخل و امساک می ورزید و بجمع کردن اسب بغایت حریص بود چنانچه چهار هزار اسب

در طویله اسپش جو می خوردند **ذکر سلطنت ولید بن یزید بن عبد الملک** ولید در حین
وفات هشام در نواحی اردن بود و چون خبر فوت هشام را شنود بدمشق آمده بر سریر
ایالت قرار گرفت و او جوانی بود بسخاوت و لطف طبع معروف و بارتکاب فسق
و فجور بغایت مشعوف و در اول حکومتش یحیی بن زید رضی الله عنهما که در حین
شهادت پدر از کوفه بخراسان گریخته بود با هفتصد نفر خروج کرد و در نواحی جوزجانان
بر دست مسلم بن احوز المازنی که از قبل نصر بن سیار بجنگ انجناب رفته بود بقتل رسید
و در سنه ست و عشرین و مایه اکابر و اشراف دیار شام و برخی از عظمای بنی امیه بنا
بر کثرت عشرت ولید از ایالتش متنفر گشته با یزید بن ولید بن عبد الملک بیعت
کردند و در جمادی الاخر سال مذکور که ولید از ترس طاعون با امرا و مقربان
از دمشق بیرون رفته بود یزید خروج نمود و ولید بعد از شنیدن این خبر بتقدم مقابله
و مقاتله پیش آمده شکست یافت و در قصر امارت گریخته مخالفان ببام کوشک بر آمدند
و یکی از ایشان سر ولید را از تن جدا ساخته نزد یزید برد مدت حیات ولید سی و هشت
سال بود و زمان حکومتش یکسال و سه ماه کنیتش ابو العباس بود و نوازتش سعید بن
عبد الملک قیام می نمود **ذکر حکومت یزید بن ولید بن عبد الملک** در جمادی الاخر
سنه ست و عشرین و مایه که ولید بن یزید کشته گشت اشراف و اعیان با یزید بن ولید
بیعت کردند اما بعضی از امرا و ولایات مثل مروان بن محمد بن مروان سرکشی نموده در اطراف
ممالک فتنها پدید آمد و با وجود این حال یزید مرسومات سپاهیان را کم کرد بنابرین
او را یزید ناقص خواندند و نصر بن سیار نیز در خراسان همین عمل بجای آورد لاجرم
مردم از وی متنفر گشته دست بیعت بجدیع کرمانی دادند و میان نصر و جدیع تا زمان

خروج ابو مسلم جنگ و نزاع قایم بود و درین سال بکیر بن ماهان که یکی از داعیان عباسیان
بود بخراسان آمده خلق بسیار باوی بیعت کردند و او اموال وافر از اهل بیعت ستانده
بنظر ابراهیم بن محمد الامام رساند و در بیستم ذی حجه مذکوره یزید وفات یافت
مدت عمرش بروایتی سی و هفت سال بود و زمان ایالتش شش ماه و او را کنیت
ابو الولید می گفتند و نوازتش بشیر بن سلیمان قیام می نمود بعضی از مورخان گفته اند
که مادر یزید ماه آفرید بنت فیروز بن یزدجرد بن شهریار بود و مادر فیروز دختر شیرویه
و مادر این دختر بنت قیصر و مادر شیرویه دختر خاقان بنابران یزید گاهی می گفت

شعر انا ابن کسری و ابی مروان * و جدی قیصر و جدی خاقان *

ذکر بیعت ابراهیم بن ولید بن عبد الملک و مخالفت مروان بن محمد بن مروان

بعد از وفات یزید بموجب وصیتی که کرده بود مردم با برادرش ابراهیم بیعت نمودند
اما مهم ابراهیم رواجی نگرفت زیرا که در اوایل سنه سبع و عشرین و مایه مروان بن محمد بن
مروان که بر قتل ولید بن یزید راضی نبود با جنود نامحدود متوجه دمشق گشت و ابراهیم نیز
با سپاه شام در برابر آمده مروان ظفر یافت و ابراهیم بدمشق گریخته حکم و عثمان را که
پسران ولید بن یزید بودند و در زندان اقامت داشتند بعالم دیگر فرستاد و متعاقب
این حال مروان بدان بلده رسیده ابراهیم مقتول شد و بقولی جان بتک پا بیرون برد
و بعد از روزی چند نزد مروان آمده امان یافت مدت حیات ابراهیم باعتقاد
صاحب بناکتی سی و شش سال بود و زمان حکومتش سه ماه و کنیتش ابو اسحق است

ذکر سلطنت مروان بن محمد بن مروان و بیان بعضی از وقایع که روی نمود در آن اوان

در اواخر سنه سبع و عشرین و مایه مروان بدمشق در آمده خلایق بروی بیعت کردند و درین

سال جمعی از عطار کوفه مثل حوشب بن رویم و عثمان بن خیبری و جعفر بن نافع از
عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز که والی آن مملکت بود و در حیره اقامت داشت روی
گردان شده ببلدهٔ مذکوره آمدند و عبدالله بن معاویة بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب را
از زندان بیرون آورده با وی بخلافت بیعت و عبدالله سپاهی جمع ساخته متوجه
حیره گشت و عبدالله بن عمر او را استقبال نموده بعد از وقوع محاربه عبدالله بن
معویه بجانب کوفه گریخت و از انجا باتفاق جمعی کثیر از کوفیان بمداین و از
مداین بحلوان شتافت و حلوان و جبال و اصفهان و ری را مسخر و مستخلص ساخت
و در همین سال اهل حمص و ساکنان بعضی دیگر از بلاد شام نسبت بمروان در مقام
عصیان آمده مروان بنفس خویش بحمص رفت و لشکر باطراف دیگر ممالک فرستاده
اکثر مخالفانرا موافق گردانید و در سنهٔ ثمان و عشرین و مایه ابراهیم بن محمد الامام باصحاب
خود که در خراسان بطریق نهان بدعوت مشغول بودند نوشت که من امارت آن ولایت را
بر ابومسلم مسلّم داشته ام باید که هیچکس سر از حکم و فرمانش نپیچد زیرا که
حکم او حکم من و فرمانش فرمان منست و بعضی از داعیان از قبول این فرمان ابا
نموده بملازمت ابراهیم امام بمکه رفتند و ابومسلم نیز با ایشان موافقت فرموده
ابراهیم مجدداً زمام سرانجام مهام دعوت و امور خراسانرا در قبضهٔ اقتدار ابومسلم
نهاد و ابومسلم با داعیان بخراسان بازگشته بجد تمام خلایق را در خفیه به بیعت
عباسیان خواندند و مردم بسیار متابعت ایشان نموده در سنهٔ تسع و عشرین و مایه
ابراهیم امام ابومسلم را از خراسان طلب داشت و ابومسلم باستناد نیت علم
عزیمت افراشته چون بقومس نزول نمود مکتوبی از نزد امام باو رسید مضمون آنکه

بهر جا که رسیده باشی بازگرد و در خراسان باظهار دعوت زبان گشاده قحطبة بن شبیب را
بدینجانب روان گردان و ابومسلم قحطبه را با هدایا بجانب مکه فرستاده خود بطرف
مرو شتافت و نامهٔ امام را بسلیمان بن کثیر نموده داعیان در اطراف بلاد خراسان
متفرق گردانید تا بیعتیانرا از فرمان امام آگاه سازند و چنان مقرر کردند که در اواخر
رمضان سال مذکور خروج نمایند در روضة الصفا مسطورست که دران اوان
ابومسلم مردم خود را فرمود تا همه بنوبت جامهای یک رنگ پوشیده بملازمت
آیند و ایشان چند نوبت تغییر لباس کرده هیچ کدام موافق مزاج ابومسلم نیفتاد
و چون جامهای سیاه پوشیده و دستارهای سیاه بسته بخدمت مبادرت نمودند از آن
رنگ هیبتی در دلش افتاده آن لباس اختیار کرد و در شب بیست و پنجم رمضان
که موعد خروج بود ابومسلم و سلیمان بن کثیر با مجموع متابعان از صغیر و کبیر لباسهای شب رنگ
در بر کرده آتش بسیار بر افروختند و دران ایام بسیاری از فرق انام در ظل
اعلام ظفر فرجام ابومسلم جمع گشته چون هلال شوال بفرخی و اقبال بر منبر نه پایهٔ گردون
برآمد ابومسلم در روز عید سلیمان بن کثیر را فرمود تا بخلاف بنی امیه بی اذان و
قامت باقامت نماز عید و شرایط امامت قیام و اقدام نماید بعد از ان بر منبر
رفته خطبه خواند و سلیمان بموجب فرموده عمل نموده پس از آنکه از منبر فرود
آمد ابومسلم خوان کرم بگسترد و خلایق را طعام داد آنگاه بنصر بن سیار که بعد از فتنهٔ
خدیع کرمانی درمانده بود نامه نوشت و آیات قرآنی دران کتابت درج کرده او را
به بیعت عباسیان خواند و چون این مکتوب بنصر بن سیار رسید متحیر و سراسیمه گشته
بعد از هشت ماه از ظهور ابومسلم غلام خویش یزید را با فوجی از سپاه بجنگ

ابو مسلم فرستاد و لشکر یزید شکست یافته خدمتش گرفتار شد و ابو مسلم او را نوازش

نموده رخصت انصراف داد و بنا بر آنکه خدیع کرمانی در برابر نصر نشسته بود او را

میسر نشد که دیگر لشکر بحرب ابو مسلم فرستد اما چون شیعهٔ بنی عباس از اطراف دیار

خراسان با ابو مسلم پیوستند بطرف ایشان نهضت نمود و در میان دو خندق که نصر سیار

و خدیع کرمانی در گرد لشکرگاه خود کنده بودند نزول فرمود و آن دو سردار ازین جرات

خایف و ترسان گشته ابو مسلم بکرمانی پیغام داد که من با تو موافقم و این معنی موجب

ازدیاد توهم نصر شده خبر بکرمانی فرستاد که بگذار ابو مسلم مغرور مشو و بجانب مرو

رو که من بدانجا می آیم تا با هم صلح کنیم و کرمانی بطرف مرو حرکت کرده نصر نیز بدان

بلده رفت و روزی بحسب ظاهر جهت مصالحه هر دو سردار هر یک با صد سوار در

برابر یکدیگر آمدند و هر دو را در باطن آن بود که فرصتی یافته دشمن را بقتل رسانند و یکی

از نوکران نصر پیش دستی کرده بزخم نیزه کرمانی را بعالم دیگر فرستاد **ذکر مآل حال عبد الله**

بن معاویة بن عبد الله بن جعفر طیار رحمهم الملک الغفار در شهور سنه تسع و عشرین

و مایه ولایت فارس و عراق عجم تا حدود دامغان بسعی محارب بن موسی بحوزهٔ دیوان

عبد الله بن معاویه در آمد و خلق بسیار از بنی هاشم و غیر ایشان از اصاغر و اعاظم بخدمت

عبد الله مبادرت نموده آنجناب در اصطخر فارس رحل اقامت انداخت و عمال

باطراف ولایات فرستاد و درین اثنا عامر بن ضباره و معن بن زایده بموجب فرمودهٔ

عمرو بن هبیره که از قبل مروان حاکم عراق عرب بود با لشکر بسیار از دو طرف متوجه

عبد الله شدند و بعد از تلاقی فریقین و حدوث محاربه سپاه عبد الله فرار بر قرار اختیار

نموده آنجناب با دو برادر خود حسن و یزید با مید آنکه ابو مسلم مردم را برضا آل محمد دعوت

میکند

دعوت میکند بخراسان شتافتند و چون بهراة رسیدند مالک بن هیثم خزاعی که از

قبل ابو مسلم والی آن ولایت بود ایشان را نگاه داشته کس نزد ابو مسلم فرستاد

و او را از کیفیت حال آگاهی داد تا بهر چه حکم شود بتقدیم رساند نقلست که قبل از

معاودت قاصد مالک از عبد الله پرسید که عبد الله و جعفر از جملهٔ اسامی اهل بیت

رسول است بخلاف معاویه سبب چیست که پدرت را این نام نهاده اند عبد الله

جواب داد که جد من در مجلس معاویة بن ابی سفیان بود که باو خبر آوردند که خداوند

تعالی ترا پسری کرامت فرمود معاویه از جد من التماس نمود که صد هزار درم بگیر

و پسر خود را موسوم باسم من گردان لاجرم پدرم بمعاویه موسوم گشت مالک هیثم

گفت زر اندک برشوت گرفتید و نام زشتی حاصل گردید بالجمله چون خبر وصول

عبد الله بن معاویه با بو مسلم صاحب الدعوه رسید حکم کرد که مالک عبد الله را

بقتل رساند و دست از برادرانش باز دارد آنگاه مالک فرمان داد که مفرشی

بر دهن عبد الله نهادند تا نفسش منقطع گشت مدفن آنجناب مصرح هراة است

و بمزار سادات اشتهار یافته **ذکر در آمدن ابو مسلم بمرو و فرار نصر بن سیار**

و بیان بعضی دیگر از وقایع و حالات که در آن اوقات بظهور آمد در بعضی از

کتب معتبره بنظر رسیده که علی بن خدیع کرمانی بعد از قتل پدر در سنه ثلثین و مایه

نزد ابو مسلم آمد و بعد از روزی چند از وی روی گردان شده بنصر بن سیار پیوست

آنگاه سلیمان بن کثیر باو پیغام فرستاد که ترا هیچ حمیت نیست که ملازمت شخصی

می نمایی که دی روز پدرت را بقتل رسانیده و این سخن در مزاج ابن کرمانی موثر

افتاده با نصر آغاز مخالفت نهاد و قبیلهٔ ربیعه با او هم داستان شده قوم نصر متابعت

نصر اختیار کردند و هر یک ازین دو سردار کس نزد ابومسلم فرستاده مدد طلبیدند ابومسلم
جواب داد که با نقبا مشورت کنیم و هر چه صلاح دانند بتقدیم رسانیم و در خفیه با شیعه
عباسیه مواضعه فرمود که جانب ابن کرمانی را ترجیح کنند لاجرم روز دیگر که مجلس انعقاد
یافت سلیمان بن کثیر گفت خدیع کرمانی را بغدر کشته اند و معاونت پسرش واجبست
و سایر نقبا درین سخن متابعتش نموده رسولان نصر سیار ترش مهار و فرستادگان
ابن کرمانی با فرح و سرور بسیار بازگشتند بعد ازان ابن کرمانی عزیمت مرو مصمم گردانیده
از ابومسلم نوبت دیگر استمداد کرد و او جواب داد که مرا هنوز بر قول تو اعتماد
نیست وظیفه آنکه یکبار با نصر سیار محاربه نمایی تا به بینم که حال بچه می انجامد و پسر
کرمانی بمرو شتافته و میان او و نصریان قتال اشتعال یافته ابن کرمانی نصف شهر را
بگرفت و ابومسلم پس از استماع این خبر با لشکر فرخنده اثر از ماخان روان شده
بمرو درآمد و پسر کرمانی با قبیله ربیعه بوی پیوسته فتور موفور باحوال نصر سیار راه یافت
لاجرم قصد کرد که بخدمت ابومسلم مبادرت نموده شرط متابعت بجای آورد اما آخر الامر
بنابر کثرت توهم گریخته بسرخس رفت و ازانجا بطوس آمد و از طوس بری شتافته
دران ولایت بیمار شد و بنابرآنکه ابومسلم خایف بود او را در محفه نهاده بساوه
بردند و در ساوه متقاضی اجل در رسیده نصر بن سیار بدار القرار انتقال نمود و
ابومسلم بعد از گریختن نصر در مرو رایت استقلال افراشته از اصحاب نصر متنفسی را
زنده نگذاشت و روزی چند ابن کرمانی را در سلک نوکران خود جای داده بالآخره
او را نیز بعالم آخرت فرستاد و در سال مذکور قحطبة بن شبیب که مروان حمار او را
سطح حق گفتی از نزد ابراهیم امام بخراسان آمده جهت ابومسلم علمی آورد و ابومسلم

سرداری

سرداری سپاه را بقحطبه تفویض نموده او را با لشکر بسیار و امراء عالی مقدار مثل
خالد بن برمک و عثمان بن نهیک بتسخیر ممالک عزنی نامزد فرمود و قحطبه رایت عزیمت
برافراشته نخست بطوس رسید و آن بلده را بضرب شمشیر گرفته متوجه جرجان گردید والی
آن ولایت که موسوم به نباته بن حنظله بود در برابر آمده در ذی الحجه مذکوره قتال واقع
شد و نباته با قرب ده هزار سوار از شامیان و جرجانیان کشته قحطبه بجرجان در رفت
و نزدیک بسی هزار کس دیگر را که داعیه خلاف داشتند بقتل رسانید آنگاه بجانب عراق
عجم توجه نموده داود بن یزید بن عمرو بن هبیره و عامر بن ضباره که از جمله امراء
مروان بودند و در کرمان توطن داشتند با سپاه فراوان متوجه قحطبه گشتند و در سنه
احدی و ثلثین و مایه بنواحی اصفهان شامیان و خراسانیان بهم رسیده حربی صعب
اتفاق افتاد و داود بن یزید و مروانیان روی بوادی گریز نهاده و عامر بن ضباره
بقتل آمده غنیمت موفور و اموال محصور نصیب خراسانیان شد و قحطبه بیست روز
در اصفهان رحل اقامت انداخته بعد ازان بطرف نهاوند رفت و آن خطه را نیز
مسخر ساخته خلق را بعالم بقا فرستاد آنگاه بجانب عراق عرب در حرکت آمد نقلست
که چون داود بن یزید از معرکه قحطبه گریخته در عراق عرب به پدر پیوست
یزید لشکر عراق را فراهم آورده و از مروان مدد طلبیده موضع جلولا را معسکر
ساخت و بعد از آنکه قحطبه بخانقین نزول نمود و هم بر ضمیر بن هبیره راه یافته
بطرف کوفه شتافت و روزی قریب بشام قحطبه بکنار آب فرات رسیده
بعضی لشکریان از آب بگذشتند و فوجی از سپاه یزید که دران جانب رود بودند
سر راه برایشان گرفته آغاز قتال نمودند و چون قحطبه اسب در آب راند پای ستور

و رفته غریق بحر فنا گشت و سپاه خراسان بنا بر آنکه از غرقه شدنش آگاه گشتند
مانند باد از آب گذشته لشکر ابن هبیره را منهزم ساختند آنگاه هرچند قحطبه را جستند
نیافتند درین اثنا اسبش را با زین و لجام تر بی خداوند دیده دانستند که او را
چه پیش آمده و با حسن بن قحطبه بیعت کرده متوجه کوفه شدند ابن هبیره چون
از این حال آگاه شد بواسط گریخت و حسن با سی هزار مرد تیغ زن در محرم سنه اثنی و ثلثین و مایه
بکوفه در آمده ابوسلمه جعفر بن سلیمان اخلال که او را وزیر آل محمد می‌گفتند با وی ملاقات
نمود و حسن او را تعظیم بسیار کرده مکتوب ابومسلم را بوی داد و ابوسلمه مردم را
در مسجد جامع کوفه جمع ساخته نامه را که ابومسلم بوی نوشته بود و در آنجا او را وزیر
آل محمد خوانده بر مردم خواند و عمال باطراف و ولایات فرستاد **ذکر شهادت ابراهیم
امام و انجام روزگار بنی مروان و انتقال دولت و اقبال بعباسیان** بصحت پیوسته که
چون خبر استیلاء ابومسلم بر خراسان و فرار نصر سیار بسمع مروان حمار که در حران اقامت
داشت رسید این معنی را از ابراهیم امام دانسته مکتوبی بولید بن معاویة بن عبدالملک که
از قبل او حاکم دمشق بود فرستاد مضمون آنکه نامه بحاکم بلقا نویس تا ابراهیم عباسی را
که در قریهٔ حمیمه است گرفته و بند کرده بدینجانب فرستد ولید بموجب فرموده
عمل نموده چون ابراهیم نزد مروان رسید محبوس گشت و پس از روزی چند مروان
شبی بکشتن ابراهیم و بعضی دیگر از اعیان قریش که در زندان بودند اشارت نمود
گویند که سر آنجناب را در انبان آهک نهادند تا هلاک شد نقلست که چون کسان
مروان در حمیمه ابراهیم را گرفتند برادرش ابوالعباس سفاح عبدالله بن محمد بن
علی بن عبدالله بن عباس و ابوجعفر منصور با فوجی از خویشان پوشیده و پنهان

بکوفه

بکوفه رفتند و ابوسلمه آن جماعت را در کنجی نشانده وصول ایشان را با امراء خراسان
در میان بنهاد زیرا که داعیه داشت که یکی از اولاد علی بن ابی طالب را کرم الله وجهه
بخلافت تعیین نماید بنابرین سه مکتوب نوشته و التماس قبول خلافت کرده نزد سه تن
از اهل بیت فرستاد اول جعفر الصادق ابن محمد الباقر بن علی زین العابدین حسین رضی الله
عنهم دوم عبدالله بن حسن بن علی بن ابی طالب سیوم عمر بن زین العابدین اما
هیچ یک ازین سه بزرگوار مسئول ابوسلمه را قبول نفرمودند بلکه امام جعفر الصادق نامهٔ
او را ناخوانده بسوخت و از همه طرفه تر آنکه قبل از بازگشتن قاصد ابوسلمه امراء
خراسان پی بمنزل عباسیان برده چون دانستند که ابراهیم امام شهادت یافته و ابوالعباس را
ولیعهد ساخته با وی بیعت نمودند و ابوسلمه نیز ضرورت تقدم اطاعت و انقیاد پیش
آمد و در روز جمعهٔ از ایام ربیع الاول سنه اثنی و ثلثین و مایه ابوالعباس سفاح
با اقربا و اتباع سوار شده بدار الاماره نزول فرمود و از آنجا بمسجد جامع رفته و بر منبر
بر آمده بخلاف بنی امیه ایستاده خطبه خواند و بعد از امامت نماز جمعه کرت دیگر بر منبر
شتافته خطبهٔ فصیح بلیغ آغاز کرد و بنا بر آنکه در آن روز ضعفی داشت بر بالای
منبر بنشست و عمش داود بن علی از وی یک درجه پایان تر ایستاده خطبه را تمام کرد
آنگاه سفاح و داود بدار الاماره رفتند و روز دیگر ابوالعباس سفاح موضع حمام اعین را
لشکرگاه ساخته عم خویش عبدالله بن علی را بحرب مروان حمار نامزد فرمود و عبدالله
با سپاه بسیار متوجه مروان گشته و او نیز از موضع حران در حرکت آمده در منزل زاب
بکنار آب تلاقی فریقین دست داد و آتش حرب اشتعال یافته سپاه بنی عباس بیاد حمله سبک خیز

لشکر مروان خاکسار را منهزم گردانیدند و بسیاری از شامیان در آب غرق شده
مروان حمار مانند سگ پا سوخته در اطراف بلاد شام سرگردان گشت و بدر هر شهری
که رفت اورا راه ندادند لاجرم بطرف مصر شتافت و عبدالله بن علی از عقب
مروان روان گشته چون بدمشق رسید ولید بن معاویة بن عبدالملک که حاکم
آن دیار بود در شهر متحصن شد و عبدالله بعد از محاصره دمشق را گرفته ولید را بقتل
رسانید و از انجا بقنسرین و از قنسرین بفلسطین رفت و دران موضع فرمان سفاح
بوی رسید که برادر خویش صالح را بطلب مروان روان ساز و عبدالله بموجب فرموده
عمل نموده صالح با ابوعون و عامر بن اسماعیل بطلب مروان شتافت و در دیار مصر
در منزلی که آنرا ذات السلاسل می گفتند بمروان رسیده در شب تاریک قصد
گرفتنش کردند و مروان با جمعی از اعوان بتقدم محاربه پیش آمده در اثنای جنگ بزخم
نیزه از پای درافتاد و صالح سرش را جدا کرده نزد ابوالعباس برد و این واقعه
در ذی الحجه سنه اثنی و ثلثین و مایه که موافق عدد قلب است روی نمود مدت حیاتش
بقولی شصت و نه سال بود و زمان حکومتش پنج سال و ده ماه و مروان از انجا حمار جهت
آن می گفتند که اعراب سر هر صد سال را حمار گویند و از زمان حکومت معاویة بن ابوسفیان
تا اوان سلطنت مروان بن محمد بن مروان صد سال بود و بنا برانکه مروان شاگرد
جعد بن درهم بود که مذهب اعتزال داشت اورا جعدی نیز میگفتند وزیر مروان
عبدالحمید بود و حاجبش صقلاب والملک والعزة للملک المنان وعلیه الاعتماد والتکلان

مقالهٔ هفتم در ذکر خلفاء عباسیه ذکر خلافت ابوالعباس

چون تمام جهان

امت

امت حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام بقبضهٔ اقتدار عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن
عباس درآمد کما ینبغی بضبط بلاد و امصار پرداخته بدیار مصر و شام عم خود عبدالله بن
علی را حاکم ساخت و حرمین شریفین را بعم دیگر داود بن علی ارزانی داشت و برادر خویش
ابوجعفر منصور را بجنگ یزید بن عمر بن هبیره که در واسط متحصن گشته بود مأمور گردانید و ابوجعفر
با حسن بن قحطبه بدانجانب رفته بمحاصرهٔ ابن هبیره قیام نمود و بعد از یازده ماه که از زمان
محاصره امتداد یافت ابن هبیره بواسطهٔ استماع قتل مروان از واسط بامان بیرون آمد و
ابوجعفر اورا با فوجی دیگر از سرهنگان بنی امیه ملازم خود ساخته بس از روزی چند باشارت
سفاح اکثر آن جماعت را بعالم دیگر فرستاد بلکه غیر عبدالرحمن بن بشیر عجلی و معن بن زایده هیچکس
ازان طایفه خلاصی نیافت و هم در مبداء زمان ایالت سفاح عبدالله بن علی در دمشق بسیاری
از اکابر بنی امیه را بقتل آورد چنانچه در یک مجلس اعضاء هفتاد نفر از ایشان را بضرب
چوب درهم شکسته و گلیمها بر زبر آن خون گرفتگان گسترده بران بالا نشست و شیلان کشید
و غیر از قبر عمر بن عبدالعزیز رحمه الله قبور تمامی ملوک بنی امیه را شکافته بر جسد هشام بن
عبدالملک که هنوز از هم نریخته بود تازیانهها زده آنرا بسوخت و عم دیگر ابوالعباس نیز که یحیی
نام داشت در بلدهٔ موصل خلق کثیر را از محبان مروان بقتل رسانید نقلست که چون ابوالعباس
سفاح بر سریر خلافت متمکن گشت بنا بر میل خاطر ابوسلمهٔ خلال باولاد علی بن ابی طالب کرم الله
وجهه و در تعویقی که در بیعتش افکنده بود میخواست که اورا بکشد اما بی مشورت ابومسلم این
حرکت مشکل می نمود لاجرم ابوجعفر منصور را جهت طلب رخصت قتل وزیر آل محمد و اخذ
بیعت بخراسان فرستاد و ابوجعفر چون بمرو نزدیک رسید ابومسلم شرط استقبال بجای آورده
بمراسم پیشکش قیام نمود و ابوجعفر روزی چند انجا بسر برده کیفیت حال را در خلوتی بسمع

بسمع ابو مسلم رسانیده برین نهج جواب یافت که من و ابو سلمه از جملهٔ غلامان امیر المومنینم اگر
پای از حد خود بیرون نهیم قتل ما واجبست و ابو جعفر مقتضی الوطر بکوفه باز گشته رسیدنش
همان بود و کشته شدن ابو سلمه همان و بعضی گویند پیش از رسیدن ابو جعفر سفاح کارش را
ساخته بود و علی کلا التقدیرین این واقعه قبل از محاصره و فتح واسط روی نمود و دران
اوان که ابو جعفر در خراسان اقامت داشت ابو مسلم بهانهٔ بر سلیمان بن کثیر گرفته در حضور
ابو جعفر او را بعالم دیگر روان کرد و این معنی موجب آزار خاطر منصور گشت و در سنه ثلث و ثلثین
و مایه داود بن علی در حجاز وفات یافت و سفاح خال خود زیاد بن عبید الله را بامارت آن
ولایت فرستاد و در سنه اربع و ثلثین و مایه ابو العباس از کوفه بانبار نقل نمود و مدینه
هاشمیه را بنا فرمود و در سنه خمس و ثلثین زیاد بن صالح در ماوراء النهر با ابو مسلم یاغی شد
و ابو مسلم لشکر بدان جانب کشیده زیاد بخانهٔ دهقانی گریخت و دهقان از بیم جان
زیاد را کشته سرش نزد ابو مسلم آورد و در سنه ست و ثلثین و مایه ابو مسلم بعزم
گزاردن حج اسلام متوجه دیار عرب گشت و بتخت باستان خلافت آشیان شتافته
سفاح او را باصناف عواطف و مراحم اختصاص داد و هر چند ابو جعفر برادر را بران داشت
که ابو مسلم را بقتل آورد سفاح ملتمس بخشش نشد اما بخلاف رای ابو مسلم ابو جعفر را
امیر حاج گردانید و با ابو مسلم گفت که برادرم سابقا این التماس کرده بود و الا
ترا امیر حجاج می ساختم و این معنی بر خاطر ابو مسلم گران آمده نزد یاران بر زبان
آورد که ایشان خود همیشه ملازم خانهٔ کعبه اند مناسب آن بود که امسال امارت
قافله را بمن حواله کردندی بالجمله ابو جعفر و ابو مسلم متوجه حریم حرم گشته دران سفر
دویست قطار شتر مطبخ و بارخانهٔ ابو مسلم را می کشید و او یک منزل بر منصور پیشی گرفته

ندا فرمود که هیچ کس از اهل قافله طعام نپزد بنا بران مسافران روزی دو نوبت
بر سر خوان ابو مسلم حاضر شده دعوت مستوفی می یافتند و بعد از تقدیم مناسک حج
ابو مسلم بعضی از مسافران و جمله مجاوران حرم را الباس کرد و آن مقدار خیر
و احسان از ابو مسلم دران سفر صادر شد که او را امیر حقیقی و ابو جعفر را مجازی گفتند
ذکر وفات ابو العباس سفاح در روضة الصفا مسطورست که سفاح خوب صورت
ترین اهل روزگار بود و روزی در آینه چهرهٔ خود را دیده گفت اللهم انی لا اقول
کما قال سلیمان بن عبد الملک انا الملک الشاب و لکنی اقول اللهم عمرنی طویلا و فی
طاعتک ممتعا بالعافیة و هنوز ازین دعا فارغ نگشته بود که آواز غلامی شنید
که با غلام دیگری می گفت که مدت میان ما و تو دو ماه و پنج روز مانده است و این
سخن را بفال بد گرفته کلمهٔ حسبی الله بر زبان راند و بعد از روزی چند تب کرده
آبله بر آورد و چون از حدیث غلام شصت و پنج روز در گذشت در سیزدهم ذی الحجه
سنه ست و ثلثین و مایه متوجه عالم دیگر گشت مدت عمرش بروایتی چهل و دو سال
بود و زمان خلافتش چهار سال و هشت ماه صاحب گزیده گوید که در اول حال
ابو سلمه خلال بوزارت سفاح قیام می نمود و چون او کشته شد ابو العباس تمشیت
آن مهم را حواله بیحیی خالد برمکی فرمود در تاریخ بناکتی مسطورست که بنا بر آنکه بعد از
خونریزش بسیار خلافت بابو العباس رسید او را سفاح لقب دادند و الله تعالی اعلم بصحته
ذکر خلافت ابو جعفر منصور ابو حنیفه دینوری در تاریخ خویش آورده است که
چون منصور از مناسک حج فارغ گشته از مکه مراجعت نمود در منزل ذات عرق
شنید که برادرش سفاح نقد حیات بقابض ارواح سپرده و در همان موضع توقف

کرد تا ابو مسلم بوی پیوست و صورت واقعه را با او درمیان نهاده گفت مصلحت آنست
که بر سبیل تعجیل بکوفه روی و در ضبط مملکت و استمالت سپاهی و رعیت جهد نمایی
و ابو مسلم بموجب فرموده عمل نموده بطریق ایلغار با ده سوار جرار بکوفه شتافت و
حال آنکه در آن وقت عیسی بن موسی علی بن عبد الله بن عباس خلق را بخلافت
خویش دعوت می نمود اما چون ابو مسلم بشهر درآمد مردم میل بطرف او کردند و منصور
نیز از عقب رسیده عیسی بن موسی از آن جرائت مراسم عذرخواهی بتقدیم رسانید
و ابو جعفر از سر جریمه اش درگذشته در امر خلافت مستقل گشت نقل است که چون
عبد الله بن علی در دمشق خبر وفات برادرزادهٔ خویش سفاح را شنید باجتماع
خلایق فرمان داده بر زبان آورد که در آن اوان که سفاح میخواست که از عقب
مروان لشکر فرستد فرمود که هر کس از اولاد عباس امارت سپاه اختیار کرده
مروان را کفایت کند ولی عهد من او باشد و چنانچه بر همگنان ظاهر است آن مهم را من کفایت
نمودم اکنون بنا برین مقدمه خلافت بمن میرسد اشراف شام و اهالی خراسان
که در دمشق بودند بعد از استماع این سخن با عبد الله بیعت کردند و عبد الله با سپاه
روان بحران رفته و با حاکم آنجا مقاتل ابن علی صلح نموده هفده هزار کس
از خراسانیان را بتوهم آنکه مبادا با ابو مسلم بپیوندند بقتل رسانید و بجانب نصیبین
شتافته و در گرد لشکرگاه خندقی کنده رحل اقامت انداخت و از آن جانب
ابو جعفر منصور ابو مسلم را با لشکر موفور بحرب عم خود فرستاد و ابو مسلم بعد از
قطع منازل در برابر عبد الله فرود آمده مدت پنج ماه زمان محاربه امتداد یافت
بالاخره در اواخر جمادی جمادی الآخر سنه سبع و ثلثین و مایه نسیم نصرت بر پرچم علم ابو مسلم وزید

سپاه

سپاه شام طریق انهزام پیش گرفتند و ابو جعفر پس از استماع این خبر ابو الخصیب نامی را
جهت ضبط غنایم بمعسکر ابو مسلم روان ساخت و ابو مسلم در غضب رفته گفت من
بر خون چندین هزار کس امین بودم چه واقع شد که در اموال ایشان خاین گشتم در روضة
الصفا مسطورست که چون عبد الله بن علی از معرکه فرار کرد پناه به برادر خود سلیمان بن
علی که حاکم بصره بود برد و چندگاه در آن ولایت پوشید و پنهان روزی گذرانید آخر بهر
پرتو شعور ابو جعفر منصور برین سر افتاده او را طلب داشت و در خانه که اساسش را
از نمک ساخته بودند محبوس گردانید و بعد از روزی چند شبی فرمان داد که آب بر گرد
آن خانه بستند تا بر سر عبد الله فرود آمد بنا بر بعضی
اسباب که تفصیل آن در کتب مبسوط مذکورست همواره ابو جعفر منصور همت بر دفع
ابو مسلم مصروف میداشت و پیوسته نقش افنای صاحب الدوله را بر لوح خاطر
و صحیفهٔ ضمیر می نگاشت و در آن فرصت که ابو الخصیب از نزد منصور جهت ضبط جهات
سپاه عبد الله بن علی بمعسکر ابو مسلم آمد بین الجانبین مواد نزاع و کدورت سمت
ازدیاد پذیرفته ابو مسلم بی اجازت خلیفه راه خراسان پیش گرفت و ابو جعفر از
شنیدن این خبر بی صبر و آرام شده نامه با بو مسلم فرستاد مضمون آنکه امارت ولایت
مصر و شام بتو ارزانی داشتم باید که مراجعت نموده بضبط آن دیار پردازی ابو مسلم این
التماس را بسمع رضا نشنید و عنان یکران تا بلدهٔ ری باز نکشید درین اثنا ابو حمید مرو رودی
از نزد ابو جعفر برسالت آمده در مراجعتش بقدر مقدور مبالغه نموده و مقارن این حال
ابو داود که از قبل ابو مسلم حاکم خراسان بود بتحریک ابو جعفر مکتوبی مشتمل بر وجوب اطاعت
خلیفه پیش ابو مسلم فرستاد و از فحوای آن کتابت چنان بوضوح می پیوست که اگر

ابومسلم بی رخصت ابوجعفر بصوب خراسان شتابد ابوداود در مقام ممانعت آید لاجرم ابومسلم را
خیال ملازمت منصور در خاطر افتاده نخست ابواسحق مروزی را جهت استمزاج بخدمت
ابوجعفر روان گردانید و باندک زمانی ابواسحق بازگشته بعرض ابومسلم رسانید که من از
نسبت بتو چیزی غیر عنایت و شفقت فهم نکردم آنگاه ابومسلم بجانب رومیه مداین
که دران زمان مسکن ابوجعفر بود نهضت نموده هرچند مالک بن هیثم و بعضی دیگر
از مردم خردمند اورا ازین حرکت منع کردند بجایی نرسید و چون ابومسلم نزدیک
برومیه نزول کرد معارف بنی هاشم بموجب فرموده منصور بشرط استقبال
بجای آورد و صاحب الدوله در غایت حشمت بمجلس خلیفه درآمده ابوجعفر اورا در کنار
کشید و بزبان لطف و مرحمت احوال پرسید اما بعد از سه روز ازین صورت با سه
سرهنگ دیگر در خانه پنهان ساخته با ایشان گفت که چون ابومسلم پیش من آید و
من دست بر دست زنم شما بیرون آمده بزخم شمشیر تیز یکبار اورا ریز ریز کنید و در روز
چهارم که ابومسلم بدستور معهود بملازمت خلیفه مبادرت نمود منصور جرایمش را
برشمردن گرفت و هرچند صاحب الدوله بمراسم اعتذار اشتغال یافته فرمود ابوجعفر
عذر اورا نپذیرفت بلکه نایرهٔ غضبش اشتعال یافته دست بر دست زد و آن چهار
سرهنگ آهنگ ابومسلم کرده بضربات شمشیر مهم اورا باتمام رسانیدند و بفرموده
ابوجعفر جسدش را بر گلیمی پیچیده در گوشهٔ خانه گذاشتند و هرکس از ارکان دولت
که در می آمد منصور کالبد ابومسلم را باوی می نمود گویند که اکثر آن طایفه از قتل او شاد
گشتند زیراکه از وهم ابومسلم شب بفراغت در بستر استراحت نمی غنودند و روز در زیر جامه
کفن پوشیده سیر می نمودند و کشته شدن ابومسلم در روز چهارشنبه بیست و پنجم شعبان

سنه

سنه سبع و ثلثین و مایه بوقوع پیوست و او مدت هشت سال و ده ماه بر سر امارت
امارت نشست زمان حیاتش سی و هفت سال و کسری بود و روایتیست که عدد مردمی که بالتعیین
ابومسلم کشته بود ششصد هزار رسید و شمار مقتولان معارک را غیر عالم السر والخفیات
کس ندانست **ذکر خروج سنباد آتش پرست و بیان بعضی از حالات که در ایام دولت ابوجعفر
بوقوع پیوست** سنباد مجوسی نیشابوری الاصل بود و با وجود آتش پرستی متابعت
ابومسلم می نمود و ابومسلم نیز با او التفاتی داشت بالجمله چون خبر قتل ابومسلم بگوش سنباد رسید
و سنباد کیفیت آن واقعه را شنید جمعی کثیر از مومن و ملحد را بمزخرفات مالایعنی
فریفته با خود موافق ساخت و با ابوعبیده نامی که دران فرصت از قبل ابوجعفر حاکم ری
بود جنگ کرده غالب آمد و بسیاری از عیال و اطفال مسلمانان را اسیر گردانیده
قرب صد هزار کس بروجمع گشتند و ابوجعفر بعد از استماع این خبر جمهور بن مرار
عجلی را با سپاه موفور بدفع سنباد فرستاد و سنباد از ری باستقبال جمهور
شتافته فریقین در بیابانی بهم رسیدند و آتش قتال اشتعال یافته باد فتح و ظفر بر رایت
اسلام وزید و سنباد مجوسی پناه با صبهبد ملک طبرستان برده اصبهبد آن گبر پر کبر را
با جمعی از مخصوصانش بقتل رسانید و سرهای ایشان نزد ابوجعفر منصور روان ساخت
در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که چون آتش فتنهٔ سنباد مجوسی انطفا پذیرفت و اموال
غیر محصور از خزاین ابومسلم و غیران بدست جمهور درآمد ابوجعفر منصور جهت طلب آن
غنایم کسی پیش جمهور فرستاد و این معنی بر خاطر جمهور گران آمده با ابوجعفر آغاز
مخالفت نهاد و پرتو شعور منصور برین واقعه افتاده در شهور سنه ثمان و ثلثین و مایه
محمد بن اشعث را بدفع جمهور نامزد کرد و محمد بجانب ری شتافته جمهور بطرف اصفهان گریخت .

وآن بلده در تصرف آورده محمد لشکری بران صوب ارسال داشت وجمهور از آنجا
نیز فرار نموده در حدود اذربیجان بعضی از اصحابش که از مشقت ستیز وگریز بتنگ
آمده بودند پیکر او را بتیغ تیز ریز ریز کردند ودر سنه تسع وثلثین ومایه عبدالرحمن بن هشام
بن عبدالملک بطرف مغرب گریخته برخی شهر از ان مملکت استیلا یافت وقرب
دویست سال حکومت آن بلاد در خاندانش بماند ودر سنه اربعین ومایه بمدینهٔ
هاشمیه روندیه بر ابوجعفر منصور خروج نمودند واین طایفه منسوب بعبدالله روندی
بودند وعبدالله در خراسان داخل داعیان عباسیان بود وبنا بر مخالفتی که میان او
وابومسلم روی نمود با جمعی کثیر از اتباع بقتل رسید وبقیهٔ شیعهٔ او پوشیده وپنهان
روزگار می گذرانیدند تا درین اوقات که خاطر ایشان از جانب ابومسلم جمع شد در مدینهٔ
هاشمیه آشکار گشتند وفوجی از ان طایفه طواف قصر منصور نموده می گفتند که او پروردگار
عالمیانست ومنصور برین حال اطلاع یافت صد کس از روسای ایشانرا بزندان فرستاد
وبقیهٔ آن ابلهان گمراه بی تحمل شده باهم می گفتند که اگر منصور سر بخدایی فرود نمی آرد ما اورا بکشیم
ودیگری را بالوهیت برگیریم انگاه تابوت خالی برداشته وجمعی کثیر سر در پی تابوت نهاده
چون بدر زندان رسیدند آنرا بر زمین افکندند واکابر خود را از بند نجات داده بعزیمت
ابوجعفر بجانب دارالاماره شتافتند ومنصور از کیفیت حادثه آگاهی یافته با معدودی چند
از قصر بیرون آمد وبنا بر آنکه اسب حاضر نبود بر استر سوار شده متوجه راوندیه گشت
درین اثنا معن بن زایده که در شجاعت وسخاوت مانند رستم وحاتم ضرب المثل است ودر حینی
محاصرهٔ واسط از منصور گریخته بود از منزل اختفا ظهور نموده بیک حمله سلک جمعیت اهل
ضلالت متفرق گردانید ودیگر خدام بارگاه سلطنت بدو رسیده اکثر آن طبقه را بقتل رسانیدند

انگاه

انگاه منصور معن را منظور نظر مرحمت ساخته حکومت یمن را باو ارزانی داشت
پوشیده نماند که در زمان ابوجعفر وقایع موفور بحیز ظهور آمد واگر کلک بیان
واقعات هر سالی را بترتیب در سلک تحریر آرد این مختصر بتطویل انجامد لاجرم
بعد ازین بر ذکر مجملی از معظمات حالات اختصار خواهد نمود والتوفیق من الله
الودود **ذکر ظهور بعضی از اولاد امیر المؤمنین حسن وبنای دارالسلام بغداد**
نقلست که ابوجعفر منصور نسبت باولاد حیدر کرار حیف وتعدی بسیار می نمود
بلکه بمجرد ادنی توهمی بحبس جمعی کثیر از اکابران طایفهٔ علیّ الشان اشارت فرمود
بنابران محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن علی بن ابی طالب که از عظام سادات
بود در جمادی الاخر سنه خمس واربعین در مدینه رایت مخالفت ابوجعفر برافراشت
وعامل منصور را بقتل رسانیده دیار حجاز را در تصرف آورد واکثر معارف اهل
بیت سرداری محمد را پذیرفتند وجملهٔ سکان مکه ومدینه غاشیهٔ متابعتش
بر دوش گرفتند اما ابوجعفر بعد از استماع این خبر عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن
عبدالله بن عباس را با لشکر فراوان بدفع محمد نامزد فرمود وعیسی بظاهر مدینهٔ
طیبه رسیده وبا محمد آغاز مقاتله نموده خلقی کثیر از جانبین بقتل آمدند بالاخره
اصحاب محمد گریخته آنجناب در چهاردهم رمضان سال مذکور شهید گشت ودر غرهٔ
همین ماه برادر محمد ابراهیم بن عبدالله باامداد بعضی از شیعه در بصره خروج کرده سفیان بن
معاویه که از قبل ابوجعفر حاکم آن ولایت بود در دارالاماره تحصن نمود وآخر الامر
باامان بیرون آمده کار ابراهیم بالا گرفت چنانچه قرب صد هزار کس در ظل رایتش
مجتمع گشتند وابوجعفر از شنیدن این خبر در بحر حیرت افتاد چه دران زمان لشکریانش

در اطراف بلاد متفرق بودند و در بیست و هفتم رمضان واقعهٔ محمد بن عبدالله بسمع
ابراهیم رسیده این صورت موجب کسر شوکتش شد و بعد از تقدیم مشورت بجانب
کوفه که دران زمان مسکن منصور بود توجه فرمود و اضطراب ابوجعفر از پیشتر بیشتر گشته
درین اثنا عیسی بن موسی و حمید بن قحطبه از حجاز باز آمدند و منصور ایشان را بدفع ابراهیم
فرستاده پس از تلاقی فریقین سپاه منصور انهزام پیش گرفتند و لشکر ابراهیم دست
بقتل و غارت بر آورده درین وقت جعفر و محمد پسران سلیمان بن علی بن عبدالله بن
عباس از پشت سپاه ابراهیم در آمدند و این صورت موجب هزیمت جیش ابراهیم
و مراجعت جنود منصور گشت و تیری بر حلق ابراهیم رسیده شهادت یافت
و عیسی بن موسی سرش را نزد ابوجعفر فرستاده مظفر و منصور معاودت نمود
روایتست که بعد از خروج راوندیه ابوجعفر نخواست که دیگر در مدینهٔ هاشمیه ساکن
باشد بنابران در سنه خمس و اربعین و مایه اشارت فرمود تا معماران محلی مناسب
پیدا ساخته بتعمیر شهری مشغول شوند و پس از تک و پوی و جست و جوی قرعهٔ اختیار
برین موضع که حالا دار السلام بغدادست و در قدیم الایام نیز معمور بوده افتاد
و منصور بنفس خویش بدان مکان شتافته در ساعتی که نوبخت منجم اختیار نمود
استادان بنیاد کار کردند اما دران سال جهت خروج محمد و ابراهیم رحمهما الله
چندان کاری از پیش نرفت و در سنه ست و اربعین ابوجعفر نوبت دیگر در اتمام
آن بنا سعی و اهتمام فرمود تا باختتام انجامید بعد از راویان اخبار در وجه تسمیهٔ آن
بلده گفته اند که در زمان سابق دران نواحی باغی بوده که آنرا باغ داد می خوانده اند
و برخی گویند که بغ نام صنمی است و داد عبارت از بخشش اوست و برین تقدیر لفظ بغداد

ذکر انتقال ابوجعفر بعالم دیگر

مرادف عطیة الصنم باشد والله تعالی اعلم و الیه المرجع و المآب
در بعضی از کتب معتبر بنظر این ذرهٔ احقر در آمده که ابوجعفر قبل از استیلای
مرض موت روزی چند این دو بیت را بر دیواری نوشته دید که
ابا جعفر حانت وفاتك وانقضت سنوك وامر الله لا بد واقع ابا جعفر هل كاهن او منجم
لك اليوم من ضرب المنية مانع و ازین جهت حزن موفور بر خاطر منصور مستولی
شده در همان ایام بعزم گذاردن حج اسلام متوجه مکه گشت و در اثنای راه پهلو
بر بستر ناتوانی نهاده چون به بئر میمون رسید در شب ششم ذوالحجه سنه ثمان
و خمسین و مایه رخت هستی بباد داد و آن شب فوت او را پنهان داشته
علی الصباح که اکابر و اشراف بدستور معهود بملازمت آمدند ربیع حاجب ایشان را
بتجدید بیعت مهدی بن منصور که ولیعهد بود دعوت نمود و همه بتقدیم تلقی پیش
آمده آنگاه بتکفین و تدفین ابوجعفر پرداختند مدت حیاتش شصت و سه سال
بود و زمان خلافتش قریب بیست و دو سال نامش عبدالله بود و جهت کثرت
بخل و امساک او را دوانیقی و ابو دوانیق می گفتند ابوایوب نامی بوزارت
ابوجعفر قیام می نمود و منصور را هشت پسر بود بدین تفصیل محمد المهدی و جعفر اکبر
از ام موسی دختر منصور حمیری متولد شده بودند و جعفر پیش از پدر وفات یافت
سلیمان و عیسی و یعقوب از فاطمه بنت محمد که در سلک اولاد طلحه بن عبیدالله
انتظام داشت در وجود آمده بودند جعفر اصغر مادرش ام ولد بود صالح
مادرش رومیه بود قاسم در سن ده سالگی پیش از پدر فوت شد و ابوجعفر را
دو دختر بود و نسب مادر دختران به بنی امیه می پیوست ذکر خلافت محمد بن

المنصور الملقب بالمهدی چون ابو جعفر منصور از دار غرور انتقال کرد در اواخر
ذو الحجه سال مذکور مهدی ببغداد آمده خواص و عوام بمبایعت و متابعت مبادرت
نمودند و مهدی در احیاء مراسم عدل و انصاف و انهدام قواعد جور و اعتساف
کوشیده در اوایل سنه تسع و خمسین و مایه جمیع زندانیان را مطلق العنان گردانید
مگر خونیان و کسانی که جهت حق غیر در محبس بودند و درین سال حکیم بن عطا خروج
کرد و این حکیم مردک بدهیأت کوتاه قامت بود و چهرهٔ از طلا راست ساخته
بر روی خود می کشید تا مردم بر قباحت صورتش مطلع نشوند بنا برین معنی او را
مقنع می گفتند اما اصحاب مقنع او را هاشم میخواندند و آن ملعون دعوی الوهیت
کرده می گفت که حضرت باری عز و علا مصور بصورت آدم شد از انجهة ملایکه
پیش ابو البشر سر بسجده نهادند بعد از ان بصورت دیگر انبیا و حکما و حکام مصور
می گشت تا نوبت بابو مسلم رسید و حالا در من حلول نموده تعالی الله عما یقول
الظالمون و مقنع نخست در مرو ظاهر شده آخر الامر بماوراء النهر شتافت و بنواحی
شهر کش در قلعهٔ رفیع منیع متحصن گشته جمعی از مردم که ایشان را سفید جامگان می گفتند
متابعتش کردند و فوجی از کفار نیز با او یار شدند و آن کم سعادت در علم شعبده
مهارت بسیار داشت چنانچه بطلسم در مدت دو ماه هر شب از چاه نخشب مثال ماه
صورت مدوری بیرون می آورد که دو فرسخ در دو فرسخ پرتو می انداخت بالجمله مهدی
بعد از استماع خبر خروج مقنع ابو سعید حرشی را با لشکر فرخنده اثر بماوراء النهر فرستاد
و ابو سعید آن ملعون را در قلعهٔ مذکوره محاصره نموده چون او را معلوم شد که حصار
مسخر سپاه ابرار خواهد گشت هر کس که با وی بود زهر داد تا روی بشهرستان عدم

نهادند

نهادند مگر یک کنیزک که ازین سر وقوف یافته در گوشهٔ خزیده بود پس مقنع اجساد
آن مردگان را سوخته خود در خم تیزاب در آمد و بجز موی سرش که بر روی تیزاب بماند
دیگر جمیع اعضا و اجزایش بگداخت انگاه کنیزک بر بام حصار رفته فریاد بر آورد که
اگر مرا امان می دهید و متعرض اموال من نمی شوید در قلعه را می گشایم ابو سعید این معنی را
قبول نموده کنیزک در حصن بگشاد و مسلمانان بدانجا در آمده و مجلس را ندیده
کیفیت واقعه را از کنیزک پرسیدند و او را بر سبیل راستی بیان کرده اهل اسلام
متعجب شدند اما مدتی مدید سفید جامگان می گفتند که مقنع با یاران باسمان رفته و
عنقریب باز خواهد آمد و در سنه ستین و مایه مهدی عیسی بن موسی را که بموجب و
صیت ابو جعفر بعد از وی خلافت باو می رسید تکلیف نمود تا خود را از ولایت
عهد خلع کرد و مهدی پسر خویش موسی هادی را ولی عهد گردانید و هم درین سال مهدی
عزیمت گزاردن حج اسلام و طواف روضهٔ مطهره حضرت خیر الانام علیه الصلوة
والسلام فرموده فرمان داد تا برپانصد شتر برف و یخ بار کردند و چندهزار
پیاده را زاد و راحله عنایت نمود و چون بمکه رسید و از مناسک حج فارغ گردید
مجاوران حرم بسمع ان منبع جود و کرم رسانیدند که از کثرت جامه دیوارهای خانه
گران بار شده امکان دارد که ارکانش بیفتد لاجرم مهدی فرمود تا ان اثواب را
فرو گرفته و بدرویشان و فقیران قسمت کرده دو دست جامهٔ زینت در خانه
پوشانیدند و مهدی در مدینه نیز خیرات بی نهایات فرموده مجاوران آن مقام را
بصلات و صدقات خوشدل و مسرور ساخت و در سنه ست و ستین و مایه
مهدی مقرر کرد که بعد از موسی هادی پسر دیگرش هرون بر مسند خلافت نشیند و هارون را

ملقب برشید گردانیده از مردم بنام او بیعت بستاند و هم درین سال مهدی یعقوب بن
داود را که از سایر مقربانش بمزید تقرب و خصوصیت ممتاز و مستغنی بود
بزندان فرستاد و بیان این سخن آنست که داود بن طهمان از جملهٔ دبیران نصر بن سیار
بود و ضمنا با یحیی بن زید علوی بل اکثر سادات طریق محبت و خدمتکاری مسلوک
می داشت و چون امام یحیی شهید گشت و ابومسلم خروج نموده خونیان آنجناب را
مواخذه کرد داود بخدمت صاحب الدوله شتافت امّا چندان التفاتی نیافت
و پس از فوت داود پسرانش که ارشد ایشان یعقوب نام داشت بملازمت اولاد
امیر المومنین حسن سلام الله علیه مبادرت نمودند و در وقتی که ابراهیم بن عبدالله بن
حسن بن حسن رضی الله عنهم بر ابوجعفر دوانیقی خروج کرد یعقوب در ملازمتش بود
و بعد از شهادت ابراهیم یعقوب بدست منصور گرفتار گشته محبوس شد و چون
مهدی بر مسند خلافت نشست او را از زندان بیرون آورده در سلک ملازمان
انتظام داد و بنابر آنکه یعقوب مردی ندیم شیوهٔ شیرین سخن بود باندک زمانی
صاحب دیوان شده از غایت تقرب محسود اماثل و اقران گشت درین اثنا از
دست برد قدر و قضا سمّ ستوری بپای یعقوب رسیده ساقش بشکست و روزی
چند از ملازمت محروم ماند لاجرم ارباب حسد فرصت یافته خاطر خلیفه را از وی
متغیر گردانیدند علی بن یعقوب روایت کند که پدرم گفت که چون پای من نیک
شد مهدی مرا طلب داشت و من قدم از سر ساخته بخدمت شتافتم و مجلسی دیدم در غایت
آراستگی و کنیزک آراستگی و کنیزک خوب صورت مشاهده نمودم که نزدیک بمهدی
نشسته است خلیفه مرا مخاطب گردانید که ای یعقوب این محفل بنظر تو چون درآمد گفتم

امیر

امیر المومنین را بنا باد بخوبی این مجلس در دنیا نتوان یافت مهدی گفت این مجلس را
با فرش و اوانی و کنیزک بتو بخشیدم و من بار دیگر زبان بدعای خلیفه گشاده مهدی
فرمود مرا بتو حاجتی است من بپا برخاسته بعرض رسانیدم که بنده را چه حد آن باشد
که امیر المومنین مرا باین عبارت خدمت فرماید هر حکمی که صادر گردد منّت بر جان
نهاده قبول نمایم مهدی گفت بخدای که چنان کنی که من گویم گفتم آری گفت دست
بر سر من نه و سوگند بخور بموجب فرموده عمل نمودم آنگاه صد هزار درم در بارهٔ من انعام
کرده گفت می خواهم که فلان علوی را بقتل رسانی و مرا از دغدغهٔ مخالفتش برهانی
و من کنیزک را با اسباب مجلس بخانه برده علوی را طلبیدم و او را مردی خردمند سنجیده
گوی یافتم و در اثنای محاوره با من گفت که ای یعقوب تو روا میداری که در روز قیامت
بخون پسر دختر پیغمبر خود مأخوذ گردی گفتم لا والله اما بگوی که چه باید کرد گفت دست
از من باز دار تا در نیم شب بطرفی بیرون روم و از خوف هلاکت ایمن شوم
و با من شرط و پیمان درمیان آورد که بر مهدی خروج نکند آنگاه او را با دو رفیق
گسیل نمودم و آن کنیزک از صورت واقعه آگاهی یافته فی الحال نهانی کس پیش مهدی
فرستاد و او را برین حال اطلاع داد و مهدی هم در آن شب جمعی را روان ساخت
تا علوی را با رفیقانش گرفته بدار الخلافه بردند یعقوب گوید که چون روز دیگر
بملازمت مهدی رفتم پرسید که علوی را چه کردی جواب دادم که خاطر امیر المومنین را
از وی فارغ گردانیدم گفت مرد گفتم آری فرمود که بخدای که چنین است گفتم بلی گفت دست
بر سر من نه و سوگند بخور بموجب فرموده عمل نمودم بعد از آن مهدی آواز برکشید که
ای غلام مردی را که درین خانه اند بیرون آر غلام در خانه را گشاده علوی را

با دو رفیقش بمجلس آورد و من غرق دریای خجالت گشته از پای در افتادم پس مهدی
اشارت کرد تا مرا بزندان برده در چاه تنگ تاریک انداختند و من مدتی دران موضع
موحش ماندم قوت چشم من نقصان پذیرفت و موی اندام من مانند موی چهارپایان
بلند و درشت گشت آخر الامر شخصی مرا بیرون آورده بجایی برد و گفت بر
امیر المومنین سلام کن و چون سلام کردم پرسید که بر کدام امیر المومنین سلام کردی
گفتم بر مهدی گفت او برحمت حق پیوسته است گفتم بر هادی گفت او نیز زنده نمانده
گفتم بر هارون الرشید گفت بلی اکنون حاجتی بخواه گفتم میخواهم که در مکه ساکن باشم
گفت این حاجت روا شد دیگر چه میخواهی جواب دادم که کار من ازان درگذشته است
که دیگر ابینی حاجت چیزی خواهم انگاه مرا بحریم حرم فرستادند گویند که مدت اقامت
یعقوب در زندان شانزده سال بود و چون بمکه رسید پس از اندک فرصتی انتقال نمود
ازعلم

ذکر وفات مهدی آورده اند که در محرم سنه تسع و ستین مهدی در قریه ماسبذان
از عقب نخجیری اسب برانگیخت و نخچر از خرابه رفته و مهدی اسب را تاخته خواست
که بخرابه در رود که ناگاه پشتش بدر بند خرابه خورده بشکست و همان لحظه وفات یافت
مدت حیاتش چهل و سه سال بود و ایام خلافتش ده سال و یکماه و کسری و مهدی از سایر
خلفاء بنی عباس بحسن خلق و سخاوت امتیاز تمام داشت صاحب مروج الذهب
گوید که جودش بمرتبه بود که مبلغ ششصد هزار درم و چهارده هزار هزار دینار که بعد از فوت
منصور که در خزینه موجود بود باندک زمانی صرف نمود و کنیتش ابو عبد الله بود
و وزیرش معاویة بن عبد الله الاشعری **ذکر خلافت موسی الهادی ابن محمد المهدی**
در حین وفات مهدی هادی در جرجان بود و چون خبر فوت پدر شنید بسرعت هر چه تمامتر

بغداد

بغداد آمده بر تخت حکومت قرار گرفت و در زمان دولت هادی میان حسین بن
علی الحسنی و حاکم مدینه عمر بن عبد العزیز بن عبد الله بن عمر بن الخطاب بسببی از
اسباب نزاع واقع شده حسین باظهار مخالفت هادی مبادرت نمود و مردم را
به بیعت خویش دعوت فرموده بعد از انکه جمعی قدم در دایره متابعتش نهادند
خروج کرد و میان او و عمر بن عبد العزیز چند نوبت محاربت اتفاق افتاده در کرت
اخیر حسین بفتح و ظفر اختصاص یافت و پس از یازده روز که در مدینه اقامت نمود
در بیست و سیوم ذو القعده سنه تسع و ستین و مایه بجانب مکه شتافت و بحوالی
حرم رسیده فرمود تا منادی کردند که هر بنده که بملازمت امیر المومنین حسین آید آزاد
باشد و بدین سبب بسیاری از غلامان بمعسکرش آمده کمر خدمتکاری بر میان بستند
و چون هادی ازین حادثه اگاه شد محمد بن سلیمان عباسی را با فوجی از سپاه جهت دفع
حسین بحجاز فرستاد و در روز ترویه بموضع ذی طوی بین الفریقین محاربه دست داده
اصحاب حسین فرار نمودند و شخصی از توابع بنی عباس او را در معرکه کشته یافته سرش
پیش محمد بن سلیمان برد و محمد آن سر را ببغداد روان کرد نقلست که در مبداء خلافت
هادی مادرش خیزران در امور ملکی و مالی دخل نموده امرا و اعیان هر صباح بملازمتش میرفتند
و هادی نیز از سخن والده چندگاهی تجاوز نمی کرد آخر الامر بسبب مهمی میان مادر
و پسر کدورت و نزاع بوقوع انجامیده هادی امرا و سرهنگان را از ملازمت
خیزران منع کرد و خیزران از پسر رنجیده بالمعنی بالهلا سوگند خورد که مدة العمر با وی
سخن نکند بصحت پیوسته که هادی در ایام فرمان فرمایی قصد فرمود که هارون را از ولایت
عهد خلع نموده پسر خویش جعفر را ولی عهد گرداند و هارون درین باب با یحیی بن خالد

برمکی که با صابت عقل وتدبیر مشار الیه برناو پسر بود مشاورت کرد یحیی گفت
زنهار که باین امر متعهد استنان نشوی وخودرا از نعمت خلافت محروم نکردانی
واین سخن بسمع هادی رسیده یحیی را محبوس کردانید محمد بن یحیی از پدر خویش
روایت میکند که گفت دران زمان که در زندان بودم عرضه داشتی بهادی نوشتم
که مرا بخلوت طلب فرمای که نصیحتی دارم وهادی مرا طلبیده پرسید که چه سخن داری
جواب دادم که یا امیر المومنین اگر درین اوقات ترا حادثهٔ پیش آید که چشم
من آنرا مبیناد آیا طبقات خلایق جعفر را که هنوز بحد بلوغ نرسیده متابعت نمایند
فرمود که مرا درین معنی تردد ست گفتم می تواند بود که جمعی از اکابر بنی هاشم مثل
فلان وفلان درین امر دخل کنند واین کار از دست اولاد مهدی بیرون رود
هادی سر در پیش انداخته متفکر شد ومن نوبت دیگر جرات نموده گفتم یا امیر المومنین
مصلحت آنست که حالا رشید را بر خلع تکلیف نکنی ومن قبول کردم که چون جعفر بالغ
شود هارون را بیارم تا بوی بیعت نمایند وهادی را این رای معقول افتاده مرا
اجازت مراجعت داد اورده اند که با وجود این حال هادی را از هارون ویحیی
کدورت تمام در خاطر بود چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست

ذکر وفات هادی بن مهدی بن منصور بروایتی که مشهور ست بین الجمهور

هرثمه بن اعین که در سلک نواب هادی انتظام داشت روایت کند که روزی
هادی مرا بخلوت سرایی که معهود نبود طلب نمود وچون نزدیک ورفتم فرمود که در خانه را
ببند وبنشین ومن هراسان گشته بموجب فرموده عمل نمودم انگاه گفت می بینی که این
محمد یعنی یحیی بن خالد با من چه نوع معاش میکند ودل مردم را بمحبت هارون مایل میکرداند

اکنون

اکنون باید که امشب سر هارون را نزد من آری هرثمه گوید که بعد از استماع این سخن
لرزه بر اعضای من افتاده در غایت تضرع بعرض رسانیدم که یا امیر المومنین رشید برادر
اعیانی تست اگر بی گناهی اورا بقتل رسانیم در دنیا وآخرت پیش خدا وخلق معاتب
وملول کردیم جواب داد که اگر بهچنین نکنی گردنت را بزنم ومن زبان بقبول گشاده
هادی گفت چون از قتل هارون فارغ شوی بزندان رو وهر کس از آل ابوطالب انجا
باشد بعالم آخرت فرست انگاه با فوجی از سپاه بطرف کوفه توجه نمای واولاد
واتباع بنی عباس از انجا بیرون کرده آتش در شهر زن گفتم یا مولای این مهم عظیم است
فرمود که از انچه گفتم چاره نیست اکنون درین مقام توقف کن وهر گاه من ترا آگاه
سازم از پی این خدمات بشتاب وخود بحرم سرا درامد ومن در غایت ترس
وبیم دران مکان نشسته با خود خیال بستم که ظاهرا هادی اثر کرامت در بشرهٔ من مشاهده
کرده میخواهد که این عمل را بدیگری فرماید پس باز آمده مرا بکشد وبا خود جزم نمودم که
اگر ازان سرا بسلامت بیرون روم سر در عالم نهاده در شهری که هیچ کس مرا نشناسد
ساکن شوم القصه چون نیم شب شد خادمی امده گفت امیر المومنین ترا می خواند ومن
کلمهٔ شهادت بر زبان رانده روان گشتم تا بجایی رسیدم که آواز عورتان شنیدم
پس همانجا ایستاده فریاد زدم که تا آواز امیر المومنین را نشنوم که مرا چه خواند پیشتر نروم
درین اثنا آواز عورتی استماع نمودم که گفت ویلک یا هرثمه منم خیزران پیش بیا که
ما را چه پیش آمده است ومن بخانه در رفته خیزران از پس پرده گفت که موسی بمرد
وخدای تعالی ترا وکافهٔ برایا را از ظلم او نجات داد برخیز ودر وی نگر ومن بالاپوش
از روی هادی برداشته اورا مرده یافته خیزران گفت که چون هادی باین خانه درامد

عورات

من متقنع از سر باز کرده چون هارون را ازوی درخواست نمودم و او سخن مرا رد کرده ناگاه
بسر فید سر فیدنی دور و در آرد آب طلبید فایدهٔ بر شرب آب مترتب نگشت و
فی الحال بعالم دیگر شتافت اکنون یحیی بن خالد را از کیفیت واقعه اعلام کن تا بیعت
رشید را اتمام سازد و من بتعجیل نزد یحیی رفته و صورت حادثه را در میان آورده هم دران
شب خلافت بر هارون مقرر شد و تولد مأمون نیز دران شب بوقوع انجامید مورخان
آن شب را لیلة هاشمیه گویند زیراکه خلیفهٔ بمرد و خلیفهٔ بر سریر حکومت نشست و دیگری
متولد گشت در تاریخ طبری مسطور است که خیزران هادی را زهر داد و بعضی گویند بالشت
بر دهانش نهاد تا نفسش منقطع شد و در سبب وفاتش روایاتی دیگر نیز بنظر در آمده
والعلم عند الله تعالی و بر سر تقدیر وفات هادی در سنه سبعین و مایه در عیسی آباد
روی نمود مدت حیاتش بیست و شش سال و زمان حکومتش چهارده ماه و کسری بود
هادی را بکنیت ابو محمد می گفتند و عمر بن تبع بوزارتش قیام می نمود جمهور ایمهٔ اخبار
برانند که هادی بر ظلم و خون ریختن شرهی تمام داشت و از مراسم سیاست دقیقهٔ
مهمل و نامرعی نمی گذاشت در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که ازوی هفت پسر و دو دختر
ماند بدین تفصیل جعفر عباس عبد الله اسحق اسمعیل سلیمان موسی ام عیسی
ام عباس **ذکر خلافت هارون الرشید** در همان شب که هادی رخت بعالم دیگر
کشید رشید در عیسی آباد بسعی یحیی بن خالد داده زمام مهام مالی و ملکی را در کف کفایت او
نهاد و چون هفت ماه و بیست روز از خلافت هارون درگذشت در شوال سال صد و هفتاد
ولادت محمد امین اتفاق افتاد و در سنه ثلث و سبعین و مایه خیزران مادر هارون الرشید
رخت هستی بباد فنا داد و در خمس و سبعین و مایه رشید محمد امین را که دران وقت پنج ساله بود

بولایت عهد تعیین فرمود فضل بن یحیی برمکی را جهت اتمام این کار بخراسان فرستاد و فضل
دران ولایت دست بانعام و افضال گشاده از جمیع اشراف و اعیان بنام محمد امین بیعت
بستاند و در سنه ست و سبعین و مایه یحیی بن عبد الله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب
در میان دیالمه خروج کرد و خلقی بی نهایت در سایهٔ رایتش مجتمع گشته رشید چون این خبر را
شنید فضل بن یحیی را بدفع او مأمور گردانید و فضل با پنجاه هزار سوار متوجه یحیی شده
مکتوبات مشحون بر تحذیر از مخالفت و مبنی از ترغیب بر موافقت نزد یحیی فرستاد
و آنجناب بصلح راغب گشته پیغام داد که اگر بخط هارون نامهٔ مشتمل بر شروط
کذا جهت من بستانی همراه تو ببغداد میروم و فضل ملتمس یحیی را بر رشید عرضه داشت
نموده هارون اظهار فرح و مسرت فرموده فی الحال وثیقهٔ بر طبق مدعای یحیی نوشته
ارسال داشت و چون آن کتابت بنظر یحیی رسید مصحوب فضل ببغداد خرامید
و هارون آنجناب را بانعامات لایقه ممنون گردانیده مرتبهٔ فضل بسبب این
نیکو خدمتی بلند گردید و در سنه ثمانین و مایه هارون زمام ایالت ولایت خراسان را
در قبضهٔ اقتدار علی بن عیسی بن ماهان نهاد و علی بخراسان رسیده طاهر بن الحسین را
از قبل خویش بپوشنج فرستاد و در سنه اثنی و ثمانین و مایه هارون فرمان داد
تا خلایق بر عبد الله مأمون بیعت کردند که بعد از محمد امین خلیفه باشد و او را
بجعفر بن یحیی سپرد و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که در سنه خمس و ثمانین و مایه
عبد الصمد بن علی بن عبد الله بن عباس وفات یافت و او بغایت معمر شده بود و نقصانی
بدندانهایش نرسیده زیراکه تمام دندانهای بالایش یک قطعه بود و دندانهای پایانش
قطعهٔ دیگر و در سنه ست و ثمانین و مایه هارون عزیمت حج فرموده امین و مأمون را

همراه برد و چون بمدینه رسید سه نوبت ساکنان یثرب را عطا داد یک نوبت
باسم خود و دو کرت بنام امین و مامون و از انجا بمکه رفته با متوطنان حرم نیز
این نوع احسان کرد گویند که انعامات رشید دران یورش بهزار هزار دینار
و پنجاه هزار دینار رسید و هارون دران وقت که در مکه بود شرقی عقبهٔ
حلوان را که عبارتست از کرمانشاهان و نهاوند و قم و کاشان و اصفهان و فارس
و کرمان و ری و قومس و طبرستان و خراسان و زابل و کابل و سندستان
و ماوراء النهر بعبد الله مامون داد و بغداد و واسط و کوفه و بصره و شامات
و سواد عراق و موصل و جزیره و حجاز و مصر تا نهایت مغرب بمحمد امین
ارزانی داشت و درین باب عهدنامه نوشته وصیت کرد که امین در بغداد
اقامت نماید و مامون در مرو ساکن باشد و هر یک از برادران که بیشتر وفات
یابد مملکت او از ان دیگری بود و رشید را پسری دیگر بود قاسم نام عبد الملک بن
صالح عباسی او را تربیت می کرد و چون عبد الملک شنید که هارون ربع ممالک مسکون را
بامین و مامون داد مکتوبی بوی نوشت مضمون انکه قاسم را نیز از خوان احسان
خویش بی نصیب مگردان بنا بران رشید بعضی از ولایت جزیره را بقاسم ارزانی
داشته او را بموتمن ملقب گردانید نقلست که هارون الرشید امین و مامون را
در خانه کعبه سوگند داد که با یکدیگر مخالفت نکنند و اکابر و اشراف اطراف را برین
معنی گواه گرفت و شخصی را فرمود که وثیقه را که جهت فرزندان نوشته بود
بر استانهٔ کعبه ایستاده باواز بلند خواند انگاه گفت که آن را از در خانه بیاویزد
و در حین آویختن کاغذ از دست آویزنده بیفتاد و خلق را این صورت بفال بد آمده

کشند

کشند موافقت برادران را بقایی نخواهد بود بعد از ان بیرون از مکه مراجعت نموده در رقه
نزول فرمود **ذکر شمهٔ از اوصاف برمکیان و بیان رفعت حال و نکبت مآل ایشان**
ایمهٔ اخبار رحمهم الملک الغفار چنین اخبار کرده اند که نسب برمکیان بملوک فرس
می پیوندد و جمال حال یحیی بن خالد بکمال فضل و دانش اراسته بود و از افعال
و اعمال نکوهیده پیراسته و فضل بن یحیی بصفت جود و سخا و احیاء مراسم
انصاف اتصاف داشت و جعفر بن یحیی با وجود این اوصاف در صنعت کتابت
و فصاحت عدیل و نظیر نداشت و محمد بن یحیی مردی عالی همت بود و موسی بن
یحیی در شجاعت بی شبه و بدل می نمود و از اول زمان رشید تا شهور سنه سبع
و ثمانین و مایه که مزاج هارون بر برامکه متغیر گردید زمام رتق و فتق و حل و عقد
ممالک عالم در قبضهٔ اقتدار عالم در قبضهٔ اقتدار یحیی و اولاد نامدارش بود و فضل
و جعفر از سایر اخوان بمزید نیابت و تقرب اختصاص یافته در بذل اموال و ایثار
درم و دینار ید بیضا می نمودند و اسباب تغیر مزاج خلیفه بر برامکه بسیارست
از جمله یکی انکه چون فضل یحیی بن عبد الله حسنی را بعهد و میثاق نزد هارون اورد
اگرچه رشید روزی چند نسبت بیحیی در مقام شفقت و عنایت بود اما آخر الامر
او را گرفته بجعفر سپرد و در باب محافظتش شرط مبالغه بجای آورد و روزی
جعفر بمجلس یحیی درامده انجناب بنا بر انکه میدانست که هارون قاصد جان اوست
با جعفر گفت از خدای بترس و خود را داخل کسانی مگردان که محمد رسول الله صلی الله
علیه و سلم در قیامت با ایشان مخاصمت نماید و الله که من گناهی نکرده ام که مستوجب
کشتن شده باشم و این سخنان در جعفر اثر کرده فرمود تا جمعی از نوکرانش یحیی را

بجا می رسانیدند و صورت واقعه بسمع هارون رسیده روزی از جعفر پرسید که
حال یحیی بن عبدالله چیست جواب داد که در خانهٔ تنگ تاریک مقیدست رشید
گفت که بسر و جان من که چنین است جعفر از کمال فراست دانست که کیفیت حال را
خلیفه شنیده لاجرم گفت که بسر و جان تو که چنین نیست اما چون دانستم که یحیی پیر
و ضعیف شده و ازو امری که موجب دل مشغولی امیر المؤمنین باشد صدور نخواهد
یافت او را گذاشتم و این معنی بر مزاج رشید گران آمده بحسب ظاهر گفت
نیکو کردی و در وقتی که جعفر پشت گردانیده از مجلس بیرون می رفت آهسته
بر زبان آورد که خدای مرا بکشد اگر ترا نکشم دیگر قضیهٔ عباسه بود بیان این سخن
آنست که هارون الرشید بمجلس بزم و طرب رغبت تمام داشت و از اختلاط
جعفر برمکی و مصاحبت خواهر خویش عباسه که هر یک بلطف طبع یگانهٔ روزگار
بودند شکیبایی نداشت بنابران در باب اجتماع آن دو تن در یک مجلس چنانکه
عیبی بآن لاحق نشود فکری نموده با جعفر گفت مرا بدیدار تو شعف بسیارست
و با عباسه نیز موانست بی شمار و میخواهم که شما هر دو را گاهی در یک مجلس جمع سازم
تا جمعیت خاطر در بزم عیش و عشرت توانم نشست اکنون عباسه را با تو عقد می کنم
مشروط بآنکه در خلوت باهم صحبت ندارید بلکه در غیر مجلس من مطلقا با یکدیگر اختلاط
نکنید و جعفر انگشت قبول بر دیده نهاده رشید عباسه را در عقد وی در آورد آنگاه
جعفر و عباسه بی تحاشی در مجلس هارون حاضر می گشتند و باهم گفت و شنود می نمودند
و چون جعفر جوان خوب صورت آفتاب طلعت بود عباسه دل از دست داده طالب
وصال گشت و جعفر نیز از مهر آن قمر پیکر بی طاقت شده از وصیت رشید فراموش کرد

وبوقت

و بوقت مجال او را در آغوش کشید و باندک زمانی عباسه حامله گشته پسری آورد
و از ترس هارون فرزند خود را همراه دایه بمکه فرستاد و پس از چندگاه کنیزکی از
عباسه رنجیده کیفیت واقعه را بتفصیل بعرض رشید رسانید در روضة الصفا مسطور است
که هارون در آن ایام که برین قضیه وقوف یافت عزیمت حج فرمود و عباسه
قاصدی بمکه ارسال داشت تا پسرش را از آنجا بیمن برد و چون رشید بمکه رسید
و بعد از تفحص و تفتیش بلیغ دانست که قضیهٔ مذکوره مطابق واقع است استیصال
برمکیان را در خاطر قرار داده پس از فراغ از مناسک حج ببغداد آمد و از آنجا متوجه
انبار گشت و از انبار سندی بن شاهک را که بروی اعتماد تمام داشت ببغداد فرستاده
او را گفت که می باید که در فلان روز خویشان و متعلقان برامکه را گرفته جهات ایشان را
در حیطهٔ ضبط آری و هارون در انبار توقف کرده بساط نشاط گسترد و جعفر بدستور
پیشتر شرط ملازمت بجای می آورد و در غرهٔ صفر سنه سبع و ثمانین و مایه رشید یاسر
خادم را طلبیده گفت ترا خدمتی می فرمایم باید که فی الحال بموجب فرموده عمل نمایی و الا
اثر غضب من بتو رسد یاسر گفت یا امیر المؤمنین آنچه مقصود تو باشد آن کنم
رشید فرمود که برو و سر جعفر برمکی را نزد من آور از شنیدن این سخن لرزه بر اعضای
یاسر افتاده سر در پیش انداخت هارون بار دیگر مبالغه نمود گفت اگر چنین نکنی بقهر
و سخط من مبتلا گردی آنگاه یاسر متوجه منزل جعفر شده بی رخصت بمجلسش در آمد
و جعفر وهم بخود راه داده از سبب آمدن پرسید و یاسر فرمان خلیفه را باو رسانیده
جعفر گفت غالبا از سر مستی سخنی بر زبان امیر المؤمنین گذشته اکنون باز گرد و عرض کن که
جعفر را بقتل آوردم اگر صباح او را پشیمان یابی فهو المطلوب و الا بآنچه مأمور گشته قیام

یاسر از قبول این ملتمس سر باز زده جعفر همراه او تا نزدیک سراپردهٔ رشید رفت و یاسر را گفت نوبت دیگر نزد امیرالمؤمنین رو شاید که از آن حکم پشیمان شده باشد و یاسر درون رفته رشید پرسید که چه کردی گفت سر او را آورده در بیرون نهاده‌ام هارون گفت زود بنظر من رسان والا فرمایم تا سرت را از تن بردارند انگاه یاسر بازگشته سر آن دفتر اهل فضل و هنر را از بدن جدا ساخت و نزد رشید برده در پایش انداخت پس هارون با یاسر گفت فلان و فلان را پیش من حاضر گردان و چون آن مردم بملازمت رشید رسیدند فرمود که گردن یاسر را بزنید که من تحمل دیدن قاتل جعفر ندارم و ایشان بموجب فرموده عمل نمودند مدت عمر جعفر سی و هفت سال بود و زمان عظمت و نیابتش هفده سال و کسری بالجمله چون جعفر بعالم دیگر شتافت یحیی و فضل و سایر برمکیان مقید و محبوس گشتند و بقیهٔ ایام حیات را در انواع محنت و بلا میگذرانیدند گویند که جثهٔ جعفر را بموجب حکم رشید ببغداد برده بر سر جسر بیاویختند و در زمانی که هارون عازم خراسان بود بسوختنش فرمان فرمود از غرایب حالات که مورخان در مصنفات خویش آورده‌اند یکی آنست که شخصی از نویسندگان گوید که دفتر اخراجات هارون الرشید روزی بنظر من رسید در ورقی نوشته دیدم که در فلان روز بفرمان امیرالمؤمنین بر سبیل انعام از زر چندین و سیم و کسوت و فرش و عطر چندین تسلیم ابوالفضل جعفر بن یحیی دام الله کرامته کرده شد و چون انها را برهم گرفتم سی هزار هزار درم برآمد و در ورقی دیگر مشاهده نمودم که بهای نفط و بوریا که جعفر بن یحیی را بآن سوختند چهار دینار و نیم دانگ فاعتبروا یا اولی الابصار

ذکر خروج رافع بن لیث بن نصر سیار و توجه هارون الرشید بجانب خراسان با لشکر بسیار

علما را خبار آورده‌اند که یحیی بن اشعث بن یحیی الطایی دختر عم خویش را که عورت صاحب جمال بسیار مال بود در عقد آورد و بنابر ضرورتی آن زن را در سمرقند گذاشته ببغداد رفت و چون زمان غیبت یحیی امتداد یافت عورت خواست که از وی بیرون آمده شوهر دیگر پیدا کند اما تدبیری نمیدانست و رافع بن لیث ازین معنی واقف گشته و قوت طامعه‌اش در حرکت آمده بوی پیغام فرستاد که مصلحت آنست که تو مشرک شوی تا عقد نکاح تو و یحیی منفسخ گردد انگاه باز ایمان آورده شوهر کنی و آن زن بموجب فرموده عمل نموده رافع او را بخواست و چون این خبر بسمع یحیی رسید نزد رشید رفته کیفیت واقعه را بعرض رسانید و هارون متغیر شده نامه بحاکم خراسان علی بن عیسی بن ماهان نوشت که عورت از رافع ستانده او را حد زند و گرد بازارها بگردانند و علی بن عیسی این خدمت را بسلیمان بن حمید ازدی که عامل سمرقند بود فرمود و سلیمان برین جمله بتقدیم رسانیده این معنی موجب آن شد که رافع جمعی را با خود متفق ساخته و علم مخالفت برافراخته در سنه تسعین و مایه سلیمان را بکشت و علی بن عیسی پسر خود عیسی را بجنگ او فرستاد و او نیز در معرکه بقتل آمد و کار رافع بالا (قوت) گرفت و در سنه احدی و تسعین و مایه هارون علی بن عیسی بن ماهان را بواسطهٔ کثرت ظلم و طغیان از حکومت خراسان عزل کرده هرثمة بن اعین را بجایش روان ساخت و چون هرثمه بمرو رسید علی بن عیسی را با اتباع مقید گردانیده اموال موفور از ایشان حاصل نمود و او را با بند گران بجانب بغداد ارسال داشت و در سنه اثنی و تسعین و مایه رشید خوابی غریب دید بیان این سخن آنست که جبرئیل بن بختیشوع طبیب روایت کند که من در رقه همراه هارون بودم و هر صباح بملازمت رفته از

حال

مزاجش استفسار می نمودم روزی بدستور معهود بخدمت شتافته خلیفه را بغایت
متغیر یافتم گفتم یا امیر المؤمنین امروز ترا بسیار ملول می یابم اگر عارضهٔ بدنی است بیان
فرمای تا بقدر امکان در تدارکش سعی نمایم و اگر حادثهٔ ملکی است دل مشغول مدار که
خدای شر دشمنان کفایت کند جواب داد که هیچ یک ازینها نیست بلکه دوش واقعهٔ
مهیب دیدم و ازان ترسیدم جبرئیل گوید چون این سخن شنیدم قدم پیش نهاده پای
خلیفه را بوسیدم و گفتم جهت خوابی که منشاء آن بخارات فاسد باشد غم خوردن فایده ندارد
هارون گفت یا جبرئیل در خواب چنان مشاهده کردم که ناگاه از زیر سریر من دستی
بیرون آمد که مقدار خاک سرخ در کف داشت و درین اثنا ندائی شنیدم که ای
هارون این خاکیست ترا دران دفن خواهند کرد پرسیدم که مدفن کجا خواهد بود
گفتند طوس بعد از ان آن دست ناپدید گشت و من بیدار شدم گفتم یا سیدی
این خوابی شوریده است و تعبیر ندارد غالبا دوش در خیال خراسان و خروج رافع بن
لیث بوده فرمود که بلی دران اندیشه بودم گفتم امروز بعیش و طرب بگذران
تا ملالت این واقعه از خاطرت محو گردد و رشید ترتیب مجلس بزم اشارت فرمود
باندک زمانی آن خواب بر خاطرها فراموش گشت نقلست که چون خبر قوت
رافع بن لیث بتواتر انجامید هارون از رقه ببغداد آمده از انجا در شهور سنه ثلث
وتسعین ومایه بالشکر فراوان متوجه خراسان گشت و در اثناء راه مرضی بر ذات
بر ذات خلیفه طاری شد، چون بجرجان رسید آن عارضه ازدیاد پذیرفت
وجهت ناسازگاری هوای آن ولایت بتعجیل در حرکت آمده بصوب خراسان توجه نمود

ذکر وفات هارون بتقدیر مهیمن بیچون چون هارون الرشید ببلدهٔ طوس رسید

خبر آمد که هرثمة بن اعین با رافع جنگ کرده او را گریزانیده است و برادرش بشیر را
اسیر ساخته فرستاده است رشید فرمود تا برادر رافع را حاضر آوردند و قصابی
طلبیده حکم کرد تا در مجلس او را پاره پاره گردانیدند جبرئیل بن بختیشوع گوید که بعد
از قتل برادر رافع رشید از هوش رفت و پس از لحظهٔ بخود آمده آغاز اضطراب
فرمود و مرا گفت یا جبرئیل خوابی را که در رقه دیده بودم بیاد داری اینک طوس
و آن خاک که مدفن من خواهد بود آنگاه مسرور خادم را گفت قدری از خاک این
خطه بیار و مسرور کف خاک بنظر آورده دران حین که به هارون عرض نمود ساعدش
برهنه شد رشید گفت بخدا سوگند که این همان کف و همان خاک ذراع است که
در خواب بمن نمودند و اضطرابش بیشتر شده بعد از سه روز وفات یافت و او را
در موضعی که حالا روضهٔ طیبهٔ علی بن موسی الرضا سلام الله علیه دران مقام است
بخاک سپردند و این واقعه در جمادی الاول سنه ثلث وتسعین ومایه روی نمود و هارون
در بیست و دو سالگی بر مسند خلافت نشسته بود و بیست و سه سال و کسری بحکومت
اقدام نمود و برین تقدیر زمان حیاتش چهل و پنج سال و کسری باشد در تاریخ گزیده
مسطور است که از غرایب اتفاقات آنکه عم هارون سلیمان بن منصور و عم پدرش
عباس بن محمد و عم جدش عبد الصمد بن علی با رشید بیعت کرده متابعتش
نمودند کنیت هارون ابو جعفر بود و بعد از نکبت برامکه فضل بن الربیع بوزارتش
قیام می نمود تفصیل ازواج و اولاد رشید برین جمله است که مذکور می شود بزرگترین
خواتین او زبیده بود بنت جعفر بن ابو جعفر منصور و محمد امین که ولایت عهد
تعلق بوی می داشت ازان عورت بوجود آمد و منکوحهٔ دیگر هارون امة العزیز

نام داشت و از وی پسری تولد کرده موسوم بعلی گشت و ام محمد بنت صالح المسکین
و عباسه بنت سلیمان بن منصور و عزیزه بنت عطریف • و عثمانیه که نسبتش بذی النورین
رضی الله عنه می پیوست ایضا از جملهٔ ازواج هارون بودند و هارون الرشید را
از قمایان پانزده پسر و چهارده دختر در وجود آمدند اسامی پسران اینست • عبدالله مامون
قاسم موتمن • محمد المعتصم • صالح محمد • ابو یعقوب • ابو الیاس • ابو سلیمان •
ابو علی • ابو محمد • ابو احمد • و اسامی دختران این که • سکینه • ام حبیبه • اروی
ام الحسن • ام محمد • فاطمه • ام سلمه • خدیجه • ام القاسم • رمله • ام جعفر • ام علی • عالیه
ریطه • **ذکر خلافت محمد امین و بیان مخالفتش با عبدالله مامون** در اواسط جمادی
الآخر سنه ثلث و تسعین و مایه خبر وفات هارون الرشید ببغداد رسیده خواص
و عوام نسبت با محمد امین در مقام متابعت و مبایعت آمدند و مامون نیز در مرو بعد از
شنیدن خبر فوت پدر خطبه خوانده بیعت امین از مردم بستاند روزی چند برادران میان
طریق موافقت مسلوک بوده بالآخره بمخالفت انجامید مفصل این مجمل آنکه هارون
وصیت کرده بود که چون من وفات یابم آنچه همراه من باشد از اسباب سلطنت
تسلیم عبدالله مامون نمایند و بعد از فوت رشید فضل بن الربیع که منصب وزارت
تعلق بوی میداشت بمقتضای مکتوبی که از نزد محمد امین بوی رسید تمامی اموال و جهات
هارون را برداشته متوجه بغداد شد و چون مامون این خبر را شنید بمشورت
فضل بن سهل ذو الریاستین که باصابت رای و تدبیر محتاج الیه برنا و پیر بود رسولی
پیش فضل بن الربیع فرستاده طلب حقوق خویش فرمود و رسول در نیشابور
بفضل رسیده و باداء پیغام قیام نموده بی نیل مقصود باز گشت آنگاه فضل بن سهل

بعرض مامون رسانید که بعد ازین عهد و پیمان بغدادیان اعتماد نتوان نمود زیرا که
در اول حال از وصیت رشید فراموش کرده حقوق ترا باطل گردانید اکنون مناسب
که عالمیان را بعدل و داد نوید داده در استمالت خاطرها سعی موفور مبذول داری
و هر روز بنفس نفیس در دیوان مظالم نشسته انصاف مظلوم از ظالم بستانی تا محبت
تو در دل صغیر و کبیر و غنی و فقیر جایگیر شود و مامون بر موجب عمل نموده زمام رتق و فتق
مهام خود را در کف کفایت فضل نهاد اما فضل بن الربیع چون ببغداد رسید دید که محمد
امین اکثر اوقات بمعاشرت و مباشرت و اسب تاختن و چوگان باختن مصروف
میدارد و مطلقا پروای ضبط مملکت و رعایت حال سپاهی و رعیت ندارد لاجرم
بر خاطرش گذشت که اگر مهم بدینسان گذران باشد باندک زمانی مامون در خلافت
استقلال یابد و لا محاله از من انتقام کشد بنابران خاطرنشان امین کرد که مصلحت
آنست که مامون و موتمن را پیش خود طلبیده از ولایت عهد عزل کنی و فرزند
خود موسی را ولی عهد گردانی و علی بن عیسی با فوجی دیگر از امرا با فضل بن الربیع
موافقت نموده محمد امین را بر خلع مامون ترغیب کردند و محمد این معنی را پیش
نهاد همت ساخته در اوایل سنه اربع و تسعین و مایه قاسم موتمن را ببغداد طلبید
و مملکت جزیره را بخزیمة بن خازم داد و پسر خود موسی را ملقب به الناطق بالحق
گردانیده فرمود تا خطبا در ایام جمعه او را دعا کنند بعد از آن عباس بن
عیسی بن موسی و صالح بن عبد الملک و محمد بن عیسی بن نهیک را بطلب مامون بخراسان
فرستاد و چون رسولان در مرو شاهجان بملازمت عبدالله مامون رسیدند بعرض
رسانید که امیر المومنین محمد امین را در سر انجام مهام خلافت و ضبط و نسق

امور دین و دولت بحضور تو احتیاج تمام است امید آنکه ملتمس را در اقبول نموده
بجانب بغداد توجه فرمایی مأمون درین باب با فضل بن سهل مشورت کرده
ذو الریاستین گفت که از اوضاع کواکب چنان معلوم می شود که تو بر امین
غالب آمده از روی استقلال بضبط ملک و مال خواهی پرداخت اکنون
باید که سکون را بر حرکت مرجح دانی و رسولانرا باز گردانی مأمون این رای را
صواب شمرده با فرستادگان گفت که پدرم رحمه الله بنا بران خراسانرا
بمن سپرد که مبادا امسکامه برین ملک استیلا یابد و اگر درین ولا این ولایت را
خالی گذاشته ببغداد روم ممکن که فتنه حادث شود که ضرر آن با میر المومنین رسد
و ایشانرا بانعام و احسان نواخته رخصت مراجعت ارزانی داشت و چون
رسولان ببغداد رسیدند و امتناع مأمون را از آمدن بسمع محمد امین رسانیدند
امین بعد از تقدیم مشورت باظهار مخالفت مامون مبادرت نموده نامش را از
خطبه بیفکند و از مردم بغداد و عراق عرب بیعت بنام پسر خویش موسی ستاند
و در سنه خمس و تسعین و مایه شصت هزار سوار برگزیده و علی بن عیسی را بر ایشان
امیر گردانید و او را گفت می باید که بخراسان رفته سه روز مامون را مهلت
دهی تا ساختگی سفر کند آنگاه بر سبیل تعجیل او را بدین جانب فرستی و زبیده
با علی بن عیسی گفت عبد الله مرا بمثابه فرزند حقیقی است باید که مطلقا مکروهی بوی نرسانی
و اگر از فرمان برادر سرکشی کند بند نقره بر پایش نهاده او را بدین طرف روان
روان گردانی و علی بن عیسی این سخنانرا قبول نموده بغرور موفور در حرکت آمد
و پیش از توجه او طاهر بن حسین بن مصعب که بذو الیمینین اشتهار دارد با چند

هزار

هزار سوار جرار بفرمان مامون در ری رحل اقامت انداخته بود و جاسوسان باطراف
و جوانب فرستاده در کمال احتیاط سلوک می نمود القصه در پنج فرسخی ری تلاقی
فریقین دست داده آتش قتال اشتعال پذیرفت و غبار معرکه جنگ و جدال بالا
گرفت آخر الامر نسیم ظفر بر پرچم رایت طاهر وزید علی بن عیسی بقتل رسید گویند که
دران روز طاهر تیغ را بهر دو دست گرفته حرب میکرد بنا بران بذو الیمینین ملقب
شد در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که در نماز دیگر آن روز که شکست بر لشکر بغداد
افتاد ذو الیمینین بر کاغذ پاره نوشت که این نامه نوشتم در حالتی که سر علی بن عیسی
پیش من بود و خاتم او در انگشت من والسلام و این مکتوب را بقاصدی داده او را
بزود رفتن مبالغه نمود و قاصد در عرض ده روز خود را از ری بمرو رسانیده و مامون
از استماع این خبر مبتهج و مسرور گشته دران روز ارکان دولت بخلافت بروی
سلام کردند آورده اند که روزی با کوثر خادم در کنار دجله بماهی گرفتن مشغول بود که شخصی
از گریختگان لشکر علی بن عیسی بدانجا رسیده حدیث جنگ و کشته شدن علی را آغاز
کرد امین گفت خاموش باش که کوثر دو ماهی گرفته است و من تا غایت هیچ نگرفته ام
بالجمله چون آن صاحب دولت صایب تدبیر از آن امر خطیر باز پرداخت وقتل علی بن
عیسی بعجت پوست عبد الرحمن بن جبله انباری را بدفع طاهر فرستاد و عبد الرحمن
در نواحی همدان بطاهر رسیده بعد از وقوع محاربه در قلعه همدان متحصن شد و پس از
یکماه که طاهر بمحاصره مشغولی کرد عبد الرحمن بامان بیرون آمده با اتباع خویش در یک
جانب معسکر ذو الیمینین نزول نمود و بین الجانبین اختلاط و انبساط واقع شده بالاخره
عبد الرحمن بطریق غدر بر سر طاهر شبیخون آورد و جنگی صعب دست داده با جمعی از

دیران کشته گشت الغا امین لشکر دیگر بدفع طاهر نامزد کرده آن سپاه پردل قبل از ملاقات
با دشمن ببغداد مراجعت نمودند و در سنه ست وتسعین و مایه حسین بن علی بن عیسی
بن ماهان بهواداری مامون جمعی را با خود متفق ساخته در روز یکشنبه یازدهم رجب
امین را از خلافت خلع کرد و بی گناه او را گرفته محبوس گردانید و روز دیگر
اعیان لشکر از حسین ارزاق طلبیده وان بوالفضول عاجز شده بسعی محمد بن
خالد نوبت دیگر امین بر مسند خلافت نشست و جریمه حسین را در گذرانیده
او را خلعت داد اما حسین از غایت بی مروتی بطرف خراسان گریخته جمعی از
عساکر بغداد از عقبش بشتافتند و سرش را از تن جدا ساخته نزد امین آوردند
در خلال این احوال هرثمة بن اعین با سی هزار مرد شمشیر زن از مرو بمدد طاهر رسید
ذوالیمینین و هرثمة بن اعین بر اطراف بغداد فرود آمده شهر را محاصره کردند و
زمان در بندان امتداد یافته اکثر امرا و اعیان از امین روی گردان شدند
و فضل بن ربیع در گوشهٔ پنهان گشت و محمد امین آلات و ادوات زرین و سیمین را
درم و دینار زده و امتعه و اقمشهٔ نفیس را فروخته بعیاران و لوندان می داد
تا بدفع سپاه طاهر قیام نمایند لاجرم اهل شر و فساد سر بغارت و تاراج برآورده
بر بغداد استیلا یافتند و آخر الامر کار بجایی رسید که محمد امین رسولی نزد
هرثمة بن اعین که بر جانب او فی الجمله اعتمادی داشت فرستاده پیغام داد که من
ترک خلافت کفته با مامون بیعت میکنم امید انکه در اصلاح این کار سعی نمایی
هرثمه جواب داد که مناسب انست که تو در شب پیش من آیی تا قاصدی بمرو
فرستم و از المومنین مامون برای تو امان حاصل کنم و امین از غایت عجز این معنی را

قبول

قبول فرموده نیم شبی با فوجی از مخصوصان در زورقی نشست تا از دجله عبور
نموده بهرثمه پیوندد که ناگاه کشتی حیاتش در غرقاب ممات افتاد تبیین این
مقال طاهر ذوالیمینین از مواضعهٔ امین و هرثمه خبر یافته بود و با جمعی از
بی باکان در کمین گاه غدر و مکر ایستاده و چون امین بلب آب رسید از اطراف
و جوانب در آمده در روی او آویختند و همان شب یکی از غلامان طاهر قریش
دندانی نام او را کشته ذوالیمینین روز دیگر سر محمد امین را بمرو
فرستاد و این حادثه در اواخر محرم سنه ثمان وتسعین و مایه دست داد مدت
حیات امین بیست و هشت سال بود و زمان حکومتش چهار سال و هشت ماه
و او بحسن خلق و سخاوت اتصاف داشت اما از غایت حرص بر لهو و لعب
پروای ضبط ملک و مال نداشت کنیتش ابوعبدالله بود و غیر از وهیچکس از
خلفاء عباسی را مادر از بنی عباس نبود و از محمد امین دو پسر ماند موسی و عبدالله
ذکر خلافت عبدالله مامون ابن هارون چون محمد امین بتقدیر رب العالمین کشته
گشت مردم عراقین و فارس و حجاز بخلافت مامون بیعت کردند و اهالی
خراسان نیز تجدید شرط مبایعت و متابعت بجای آوردند اما در شام نصر بن
شبیب عقیلی با جمعی کثیر از قبایل عرب آغاز مخالفت نمود و مامون بعد از استماع
خبر قتل حسن بن سهل را بامارت عراق و فارس و یمن و حجاز منتخب و سرافراز
گردانید و فرمان داد که ذوالیمینین برقه رود و بضبط ولایت جزیره و شام
و دفع نصر بن شبیب قیام و اقدام نماید و هرثمة بن اعین بپایهٔ سریر خلافت
شتابد و در سنه تسع وتسعین و مایه طاهر بطرف رقه رفته حسن بن سهل بغداد

رسید و عمال بولایات فرستاد نقلست که چون مامون ذو الیمینین را از حکومت عراق و فارس عزل کرده برادر ذو الریاستین را والی گردانید این خبر در عراق اشتهار یافت که فضل بن سهل بر مامون مستولی شده و او را در گوشکی نشانده نمیگذارد که کسی از امرا با او ملاقات کند و بی مشورت مامون در مهمات ملکی و مالی دخل می نماید بدین جهت بنی هاشم و اکابر عراق از خلافت مامون متنفر گشته در هر گوشهٔ فتنهٔ پدید آمد و اول کسی که خروج کرد محمد بن ابراهیم بن اسمعیل بن ابراهیم بن الحسن بن علی بن ابی طالب بود که او را طباطبا می گفتند و ابو السرایا که از جملهٔ سرهنگان هرثمة بن اعین بود بسببی از اسباب از هرثمه گریخته بکوفه شتافت و در سلک خواص طباطبا انتظام یافت و حسن بن سهل زهیر بن مسیب را با ده هزار کس بدفع طباطبا فرستاده از آنجانب ابو السرایا در برابر آمد و سپاه حسن را منهزم ساخت اما روز دیگر طباطبا بعلت فجاه رفت تا عالم دیگر گیرد و ابو السرایا محمد بن محمد بن زید بن علی بن الحسین را که در صغر سن بود بر مسند خلافت نشانده واسط و بصره را نیز در تحت تصرف آورد و چون حسن بن سهل مشاهده نمود که کار ابو السرایا بالا گرفت قاصدی بنزد هرثمه که متوجه خراسان بود فرستاد و التماس نمود که بازگشته بدفع ابو السرایا پردازد هرثمه نخست از قبول این ملتمس سر باز زده بعد از آنکه ارسال رسول و نامه تکرار یافت بجانب بغداد شتافت و تهیهٔ اسباب محاربه مشغولی کرده با سپاه آراسته بطرف نهر صرصر که معسکر ابو السرایا بقصر ابن هبیره گریخت و هرثمه از عقب روان شده و نوبت دیگر محاربه دست داده

باز

بازگشت بر ابو السرایا افتاد و بکوفه گریخته از آنجا با محمد علوی بسوی سوس توجه کرد و حسین بن علی الباذغیسی از قبل هرثمه او را تعاقب کرده بعد از کشش و کوشش بسیار ابو السرایا و محمد را بدست آورده نزد حسن بن سهل فرستاد و حسن ابو السرایا را زده سرش را با محمد بن محمد بمرو ارسال داشت مدت فتنه ابو السرایا ده ماه بود بعد از آن هرثمه بخلاف رای حسن بن سهل بجانب خراسان در حرکت آمد تا بعرض مامون رساند که مردم عراق بواسطهٔ عدم قابلیت حسن او را بامارت قبول ندارند و بدین سبب هر لحظه فتنه می انگیزند و حسن ازین معنی متوهم گشته درین باب مکتوبی به برادر نوشت و فضل نزد مامون آغاز خباثت کرده در خاطرش نشاند که ابو السرایا بتحریک هرثمه این مقدار مخالفت نموده و مزاج مامون بر هرثمه بیچاره متغیر شده رسیدنش همان بود و محبوس گشتن همان و فضل باین اکتفا نکرده چندان سعی فرمود که او را بقتل آوردند

ذکر ظهور انواع فتنه و شین و بیان بیعت امام هشتم بسعی فضل ذو الریاستین

در سنه مائتین هجری که هرثمة بن اعین بجانب خراسان روان گشت احوال ممالک عرب بیشتر از پیشتر برهم بر آمد و ابراهیم بن موسی الکاظم رضی الله بهوس خلافت در یمن خروج کرده حسین بن حسن افطس علوی بر مکه استیلا یافت و محمد بن جعفر الصادق را طوعا و کرها بر مسند ایالت نشاندند و بنیاد ظلم و تعدی نموده انواع بی ادبیها نسبت باهل حرم از وی صادر شد و از جانب بغداد اسحق بن موسی العباسی بجنگ علویان رفته بعد از محاربهٔ بسیار بر ایشان غالب آمد و محمد بن جعفر رضی الله عنه از عباسیه امان طلبید

بسوی بلاد حجیه شتافت وپس از روزی چند باز بمکه آمده خطبه خواند و بر مامون
بیعت کرد نقلست که حسن بن سهل بعد از توجه هرثمه بخراسان از بیم جان بغداد را
گذاشته در مداین رحل اقامت انداخت وچون خبر واقعهٔ هرثمه ببغداد رسید
امرا ولشکریان آغاز شور وشغب نموده عمال حسن را از شهر بیرون کردند ودر سنه
احدی ومائتین منصور بن مهدی را بر خود امیر ساخته روی بوادی مخالفت
آوردند وحسن بن سهل اندیشه ناک شده از مداین بواسط رفت ودران سال
چند نوبت میان او وسپاه بغداد محاربه دست داد واین اخبار متعاقب
ومتواتر بمرو رسیده فضل بن سهل آنچه تعلق ببرادرش داشت بعرض مامون
نمیرسانید بمسموع امامی گفت که در هر بلدهٔ از بلاد عرب علوی خروج نموده
داعیهٔ خلافت دارد واگر بتدبیر این امر مشغولی کرده نشود در زودی مهم بزیان آید
ومامون درین باب طریق مشورت پیش گرفته بموجب صواب دید ذو الریاستین
رایها بران قرار یافت که یکی از اکابر بنی فاطمه را ولی عهد گردانند تا سادات
اطاعت نموده دیگر فتنه نانگیزند وپس از تأمل واندیشه قرعهٔ این کار
بنام امام عالی مقدار علی بن موسی الرضا رضی الله عنهما افتاد ومامون خال خود
رجا بن ضحاک را بمدینه یا بغداد که مسکن امام هشتم بود ارسال نمود تا انجناب را
باعزاز واحترام تمام بمرو رسانید ودر سال مذکور علی بن موسی الکاظم را بولایت
عهد مقرر کرده از اصاغر واعاظم بیعت بنام آنجناب بستاند وفرمود تا علمها
ولباسهار سیاه را برایات وثیاب سبز مبدل گردانیدند وجمیع متوطنان اقطار
جهان از استماع این خبر خرم وشادان گشتند مگر جمعی از بنی عباس واتباع ایشان که

بر بغداد

بر بغداد استیلا داشتند واین طایفه چون این واقعه را شنیدند بر مامون
انکار نموده گفتند او پسر رشید نیست که اولادش را از نعمت خلافت محروم ساخت
انگاه ابراهیم المهدی را بر مسند حکومت نشانده دست بیعت باو دادند وابراهیم
در روز جمعه چهارم محرم سنه اثنی ومائتین خطبه بنام خود خوانده بضبط دیار عرب
پرداخت وچند نوبت میان او وحسن بن سهل جنگ واقع شده در جمیع معرکها
ابراهیم بظفر ونصرت مخصوص آمد وچون خبر بیعت ابراهیم بسمع مامون رسید
از فضل بن سهل پرسید که کیفیت ریاست ابراهیم چگونه است ذو الریاستین
جواب داد که مردم ابراهیم را بامارت نشانده اند نه بخلافت **ذکر توجه مامون**
ببغداد وکشته شدن فضل بن سهل در حمام وانتقال امام رضا رضی الله عنه در طوس بدار السلام
چون کار ابراهیم در بغداد مستقیم گردید وفضل ذو الریاستین در کتمان این امر کوشید
در شهور سنه اثنی ومائتین امام هشتم رضی الله عنه با مامون خلوتی کرده وقایع
عراق وحجاز از بدایت امارت حسن بن سهل تا آن غایت بتفصیل بسمع مامون
رسانید واو را بر کیفیت خلافت ومخالفت ابراهیم مطلع گردانید فرمود که
فضل بنا بر مصلحت برادر این اخبار را از تو پنهان میدارد لاجرم مامون بطرف
بغداد روان گشته چون بسرخس رسید روزی ذو الریاستین بحمام درآمد وبنا
برانکه بعلم نجوم او را معلوم شده بود که خونش دران روز بمیان آب وآتش
ریخته گردد فصد کرد وپنداشت که تقدیر آسمانی بتدبیر انسانی مندفع میشود
وهمان زمان که ازان کار فارغ گشت غالب بن اسود مسعودی وقسطنطین رومی وفرخ
دیلمی وموفق صقلبی با تیغهای کشیده بسرش رسیده واو را بقتل رسانیده بگریختند

و مامون اظهار اضطراب کرده به پیدا ساختن قاتلان فرمان داد و ابو العباس
دینوری انجماعت را گرفته نزد مامون برد گویند که مامون از ایشان پرسید که
چرا برین حرکت شنعا اقدام نمودید جواب دادند که یا امیر المومنین از خدا
بترس این امر بفرمان تو از ما صدور یافت و مامون التفات بان سخن نکرده
وآن چهار شخص را بقتل آورده سرهای ایشانرا پیش حسن بن سهل فرستاد
وچون مامون بطوس رسید روزی چند جهت آسایش لشکر توقف نموده
دران ایام که داخل شهور سنه ثلث و مایتین بود امام علی بن موسی الرضا رضی الله عنه
بجنت اعلی انتقال نمود و مامون بعد از اقامت مراسم تعزیت بتانی تمام در حرکت
آمده مسافت می پیمود درخلال این احوال علت مالیخولیا بر حسن سهل استیلا یافته
بعضی از مخصوصان زنجیری برپایش نهادند وبسرانجام مهمات قیام نمودند و بعد ازانکه
مردم بغداد خبر قتل فضل و انتقال امام و توجه مامون را شنیدند بمتابعتش مایل
گشته ابراهیم (بن المهدی) این معنی را فهم کرده در محلی که مامون نزدیک رسید در روز دوم عید
اضحی مختفی شد و مامون در اوایل سنه اربع و مایتین ببغداد درامد وطاهر ذو الیمینین
که در رقه اقامت داشت یکی از اولاد خود را بدفع نصر بن شبیب نامزد نموده بخدمت
شتافت و باصناف نوازش و الطاف اختصاص یافته بعد از روزی چند از
مامون التماس کرد تا لباس سبز را بدستور معهود به ثیاب سود تغییر فرمود و در سنه
خمس و مایتین مامون ذو الیمینین را بحکومت خراسان فرستاد و سبب این صورت
درین اوراق مسطور خواهد گشت انشاء الله تعالی و در سنه ست و مایتین فضل ابن الربیع
که از زمان قتل محمد امین تا آن زمان در لباس اختفا بسر می برد ظاهر شده مامون

ازوی

از وی عفو فرمود و در سنه سبع و مایتین ذو الیمینین وفات یافته امارت خراسان
بر پسرش طلحه مقرر شد و در سنه ثمان و مایتین فضل بن الربیع بعالم دیگر رفت و
در سنه تسع و مایتین نصر بن شبیب بامان نزد عبد الله بن طاهر آمد عبد الله او را بدرگاه
خلافت پناه روان ساخت و مامون گناه نصر را بخشید و هم درین سال مامون
بوران بنت حسن بن سهل را در فم الصلح که دران وقت نشیمن حسن بود در حباله
نکاح آورد و حسن در حسن جشن و انعام و اکرام خواص و عوام بمرتبه مبالغه نمود
که مزیدی بران متصور نبود و در سنه عشر و مایتین ابراهیم بن المهدی را عسسان
بغداد در لباس عورات در کوچه گرفته پیش مامون رسانیدند و مامون او را دران
لباس بامرا و اعیان نموده از سر جریمه اش درگذشت و در سنه احدی عشر و مایتین
ایمه را تکلیف فرمود که قرآنرا مخلوق گویند و هم درین سال مامون محمد بن حمید الطوسی را
بحرب بابک خرم دین که مسلمانانرا بقتل میرسانید فرستاد و محمد چند نوبت با بابک
محاربه کرده در سنه اربع عشر و مایتین بردست او کشته گشت و در سنه سبع عشر و مایتین
مامون برادر خود ابو اسحق المعتصم را ولی عهد گردانید و باطراف عالم نشانها نوشته
مردم را به بیعتش مامور ساخت **ذکر وفات مامون بر کنار چشمه بذبذون**
بصحت پیوست که مامون در اواخر اوقات حیات بغزو روم شتافته چهارده قلعه از
قلاع آن مرز و بوم فتح کرد و در وقت مراجعت روزی بر سر چشمه بذبذون که آبی در
غایت صفا و برودت داشت نشسته با ندیمان مکالمه می فرمود دران اثنا حافظ
سعید علاف را مخاطب ساخته گفت آیا چه چیز خوشتر باشد که بخوریم تا اشتهار آب آرد
جواب داد که امیر المومنین بهتر داند مامون گفت رطب آزاد مناسب است و هنوز

این سخن در میان بود که آواز درای شتر برآمد مامون خادمی را گفت بنگر که چه چیز
آورده اند اگر رطب آزاد باشد مقداری بیاور خادم برفت وفی الحال دو سلّه
رطب بنظر رسانید مامون از حسن اتفاق تعجب نموده از آن رطب بسیاری
بخورد و همان ساعت او را تب گرفته بر بستر ناتوانی افتاد و پس از روزی
چند در ماه رجب سال دویست و هژده رخت هستی بباد فنا داد مدت حیاتش
چهل و هشت سال بود و زمان خلافتش باستقلال بیست سال و پنج ماه و کسری و
بر مامون معتصم نماز کرده او را در طوس مدفون گردانید کنیتش ابو العباس
بود و پس از فضل بن سهل احمد بن ابی خالد بوزارتش قیام می نمود باتفاق ایمه
اخبار مامون بوفور حلم و حیا و کثرت فضل و سخا و تبحر در علوم معقول و مهارت
در فنون محسوس و منقول از سایر خلفا بنی عباس ممتاز و مستثنی بود و دعوه
در مجالس با علما و دانشمندان بغداد در تحقیق مسایل مباحثه و مناقشه می فرمود

ذکر خلافت المعتصم بالله ابو اسحق محمد بن هارون با وجود آنکه مامون معتصم را
ولی عهد گردانیده بود بعد از آنکه بعالم آخرت انتقال نمود طایفه از مردم فتنه انگیز
در مقام هواداری عباس بن مامون آمده خواستند که او را بخلافت بردارند
و معتصم عباس را بمجلس خود حاضر گردانید فرمود تا دست بیعت بوی داد
و با اتباع خود گفت من خلافت را بعم خویش مسلم داشتم شما ترک فضولی کنید
بالجمله در غره رمضان سنه ثمان عشر و مایتین معتصم ببغداد رسیده از روی استقلال
بضبط ملک و مال پرداخت و اسحق بن ابراهیم بن مصعب را جهت گوشمال بعضی از
مردم اصفهان و همدان که دم از محبت بابک خرم دین می زدند روان ساخت

واسحق

و اسحق بدانجانب رفته قریب شصت هزار کس را بقتل رسانید و در سنه عشرین و مایتین
معتصم حیدر بن کاوس را که از بزرگ زادگان ماوراء النهر بود و افشین لقب داشت
با سپاه سنگین بدفع بابک خرم دین نامزد فرمود و افشین لقب [illegible] در اوایل
جمادی الاولی سال مذکور بجانب آذربیجان روان شده او را چند نوبت با بابک
محاربه اتفاق افتاد و آن مردک را گریزانیده بسیاری از اصحابش بقتل رسانید و هم درین
سال معتصم به بنای سرمن رای که بسامره اشتهار یافته قیام نمود و سببش آن بود که
معتصم بخریدن و تربیت کردن غلامان ترک بغایت مایل بود چنانچه باندک زمانی
جمعی کثیر ازین طایفه در بغداد مجتمع گشتند و مردم از حرکات ناپسند ایشان بتنگ آمده
نزد معتصم شکایت کردند بنا بر آن خلیفه هشتم در موضع قاطول شهری بنا کرد
و آنرا باتمام رسانیده دار الملک ساخت و در سنه اثنی و عشرین و مایتین
بابک خرم دین از ضرب تیغ افشین شکستی فاحش یافته با معدودی چند بطرف
ارمنیه گریخت و در آن نواحی قلعه بود و یکی از رومیان موسوم بسهل بن سنباط
در آنجا بحکومت اشتغال می نمود و چون سهل شنید که بابک در آن حوالی فرود آمده
با جمعی از ملازمان نزد او رفت و گفت ایها الملک خاطر جمع دار که بخانه خود تشریف
آوردی و بابک بکلمات سهل مغرور شده در درون قلعه منزل گزید و سهل او را در قصر
امارت بر تخت نشانده در مقام خدمتکاری بایستاد اما چون طعام کشیدند با وی
طعام خوردن آغاز نهاد بابک از کمال خردمندی گفت ترا می رسد که با من طعام خوری
سهل فی الحال برجست که ایها الملک خطا کردم مراچه حد آن باشد که با ملوک هم طبق شوم
آنگاه آهنگری را حاضر ساخته گفت ایها الملک پای دراز کن تا استاد بندی گران بر آن بنهد

وحداد بابک را مقید گردانیده سهل افشین را از صورت واقعه آگاهی داد و افشین
معتمدی را با چهار هزار سوار بارمنیه فرستاد تا سهل بن سنباط و بابک را نزد او
آوردند و درباره سهل اصناف الطاف مبذول داشته بابک را با متعلقان مصحوب
خویش بدار الخلافه برد و معتصم اصاغر و اعاظم را باستقبال فرستاده فرمان داد
تا بابک را بر فیل نشانند و بسامره در آورده همان روز بقتل رسانیدند و این قضیه
در سنه ثلث و عشرین و مائتین روی نمود گویند شخصی از جلاد بابک پرسید که تو چند
کس را گردن زده باشی جواب داد که بابک ده جلاد داشت و عدد مردمی که بتیغ من
کشته شدند به بیست هزار میرسد نمیدانم تا آن نه تن دیگر چند هزار نفر کشته باشند و هم
درین سال قیصر لشکر بزبطره که داخل بلاد مسلمانان بود کشیده آن بلده را بگرفت
و بسیاری از اهل اسلام را اسیر ساخت و معتصم بعد از استماع خبر طغیان قیصر با لشکر
فرخنده اثر بجانب روم نهضت فرموده افشین را در مقدمه روان گردانید و میان
افشین و ملک روم محاربه عظیم دست داده سپاه اسلام ظفر یافتند و جمعی کثیر از
رومیان را بقتل رسانیدند و معتصم با فشین پیوسته بمحاصره عموریه قیام نمود و آن بلده را
گرفته سی هزار کس از توابع و لواحق قیصر بعالم دیگر فرستاد در خلال این احوال بعضی از
سرهنگان سپاه معتصم مثل عجیف بن عنبسه و عمر فرغانه و حارث سمرقندی و احمد بن
خلیل که از افشین و اشناس که در سلک امراء عظام انتظام داشتند رنجیده بودند
عباس بن مامون را بخلافت نامزد کردند و انتظار فرصت می کشیدند تا معتصم و افشین
و اشناس را بقتل آورند آخر الامر شخصی از توابع ایشان معتصم را بر کیفیت حال
اطلاع داده خلیفه متهم بگرفتن آن جماعت فرمان فرمود و بعد از ثبوت گناه

هر یک

هر یک را بنوعی دیگر بقتل رسانید و عباس مامون را مقید گردانیده روزی
طعام بسیار باو داد و آب نداد تا وفات یافت و معتصم پس ازین
وقایع بموضع سامره بازگشت و در سنه اربع و عشرین و مائتین مازیار که حاکم
طبرستان بود باغوای افشین آغاز مخالفت نموده بیان این سخن آنست که
افشین میخواست که امارت ولایت خراسان تعلق باو گیرد و می دانست که
تا عبد الله بن طاهر بفراغت دران مملکت باشد این مهم متمشی نمی شود بنا بران
ملک طبرستان را فریفت تا عبد الله اظهار خلاف کرده مال مقرر را که دران زمان
تعلق بحکام خراسان میداشت نفرستند و مازیار بموجب فرموده عمل
نموده عبد الله عم خود حسن بن حسین را بحرب او روان ساخت و حسن بعد از
کشش و کوشش بسیار مازیار را گرفته بدار الخلافه فرستاد و مازیار
بعرض معتصم رسانید که بنا بر اغوای افشین این مقدار مخالفت از من صدور
یافت اما با وجود ثبوت این مدعا بقتل رسیده افشین محبوس گشت و در سنه
ست و عشرین و مائتین مسموم شده جسدش را بفرمان معتصم چند روز بر دار
کردند و بعد از ان بسوختند **ذکر وفات معتصم بتقدیر جبار منتقم**
بصحت پیوسته که معتصم در محرم سنه سبع و عشرین و مائتین مریض گشته در ربیع
الاول همین سال وفات یافت و او را خلیفه مثمن می گفتند جهت آنکه ثامن
خلفاء عباسیه و ثامن اولاد عباس است و هشت فتح در زمان او دست داد
و هشت ملک زاده بخدمتش کمر بستند و چهل و هشت سال و هشت ماه و هشت
روز عمر داشت و هشت پسر و هشت دختر یادگار گذاشت و هشت سال و
هشت ماه خلافت نمود و در ایام دولت هشت قصر بنا فرمود و هشت هزار

غلام و هشت هزار کنیزک و هشت هزار اسب و هشت هزار هزار دینار سرخ
و هژده هزار هزار درم سفید از وی میراث ماند والعهدة علی الراوی در روضة
الصفا مسطور است که قوت بازوی خلیفه مثمن بمرتبهٔ بود که دو گوسفند را
بر دو دست برگرفته نگاه می داشت تا پوست میکردند و در تاریخ گزیده مسطور است
که در زمان خلافت معتصم مومنهٔ در دست رومی گرفتار گشته بود گفت وامعتصماه
رومی بر زبان آورد که معتصم را بگوی تا بر اسب ابلق خود سوار شده بیاید
و ترا از چنگ من خلاص سازد منهی این سخن را بسمع معتصم رسانیده متنقم سوگند
خورد که تا بفریاد آن عورت نرسد بهیچ امری نپردازد آنگاه در قلب زمستان با سپاه
فراوان بجانب روم شتافت و بر قیصر ظفر یافته آن مومنه را پیدا کرد و از اسیری
نجات داد گویند که تمام لشکر معتصم در روز جنگ بر اسپان ابلق سوار شده
بودند و عدد آنها بصد و سی هزار می رسید والله اعلم بصحته وزیر خلیفهٔ مثمن
محمد بن عبد الملک زیات بود

ذکر خلافت الواثق بالله ابو جعفر هارون بن المعتصم

در همان روز که معتصم رخت هستی بباد داد واثق بموجب وصیت پدر افسر
خلافت بر سر نهاد و او در مذهب اعتزال از پدر و عم غلو بیشتر داشت بنابران
در زمان دولتش احمد بن نصر بن مالک بن هیثم خزاعی که از محدثان عالی قدر بود با عوار
جمعی از علما در مقام خروج شده فوجی از بغدادیان با وی بیعت کردند و احمد بن
نصر با انصار و اعوان مقرر نمود که در فلان شب طبل زده خروج خواهیم
کرد و بحسب اتفاق طایفهٔ از بیعتیان قبل از شب موعود بهنگام بیخودی از شراب
طبل زدند و هشیاران از خانه بیرون نیامده محمد بن ابراهیم که شحنهٔ بغداد بود از حقیقت
آن امر تفحص نمود عیسی حمامی که از آن واقعه وقوف داشت صورت حال را بر زبان

آورده

آورده همان شب احمد بن نصر با طایفهٔ از متابعان گرفتار گشتند و روز دیگر
ایشان را بند کرده بسامره بردند گویند که واثق نخست احمد را بقبول مذهب
اعتزال خواند و او از آن ملت سر باز زده واثق بدست خود گردنش را زد
ارباب اخبار در مصنفات خویش نوشته اند که واثق در اواخر ایام حیات
بمرض استسقا مبتلا شد و طبیب تنوری را تافته و اخگرها بیرون آورده
خلیفه را در انجا نشاندند تا صحت یافت و چون ازین معالجه نفعی تمام بواثق رسید
فرمود که نوبت دیگر تنور را بیشتر از پیشتر تافتند و در انجا نشسته بعد از
لحظهٔ از کثرت حرارت بی طاقت شد لاجرم اشارت تا او را بیرون آوردند
و در همان روز که داخل اواخر ذو الحجه سنه اثنی و ثلثین و مأتین بود از عالم انتقال
نمود مدت حیات واثق بقول حافظ ابرو سی و شش سال بود و زمان خلافتش پنج
سال و چهار ماه و کسری بود وزارت واثق تعلق بوزیر پدرش محمد بن عبد الملک
الزیات داشت و او خلیفهٔ بود بعدل و داد مشهور و بجود و سخا بر السنه و افواه مذکور

ذکر خلافت المتوکل علی الله ابو الفضل جعفر بن المعتصم

چون واثق وفات یافت احمد بن ابی داود و محمد بن عبد الملک الزیات و
جمعی دیگر از اعیان و اشراف خواستند که محمد بن واثق را بر سریر خلافت
نشانند وصیف ترک گفت شرم نمی دارید که کسی را خلیفه می سازید که هنوز
نماز در پس سر او جایز نیست و این سخن مستحسن افتاده بعد از تقدیم مشورت
با جعفر بن المعتصم بیعت کردند و او را المتوکل علی الله لقب دادند و متوکل در سنه
ثلث و ثلثین و مأتین محمد بن عبد الملک الزیات را که از وی رنجشی داشت بقتل رسانید

و در سنه خمس وثلثین ومایتین فرمان داد که مردان یهود ونصاری زنار بندند وزنان ایشان نشانی برابزار دوزند وهیچکس را ازین طایفه در دیوان عمل نفرمایند وایشان را نگذارند که رکاب خود را آهنین سازند بلکه تکلیف نمایند که پای در رکاب چوبین کنند وهم درین سال متوکل حکم کرد که با سه پسر او منتصر ومعتز ومؤید علی الترتیب بیعت کردند ودو پسر دیگر را که ملقب بمعتمد وموفق بودند در حساب نیاورد اما ارادهٔ الهی چنان اقتضا نمود که زمان حکومت منتصر ومعتز امتدادی نیافت وخلافت بمؤید نرسید ومعتمد سالها بر ایالت نشسته بعد از ان حکومت در میان اولاد موفق بماند ودر سنه ست وثلثین ومایتین فتح بن خاقان نزد متوکل اعتبار تمام یافت وصاحب اختیار ملک ومال شد ودرین سال متوکل از غایت بدمزاجی حکم نمود که مردم را از طواف روضه امیرالمؤمنین علی واولادش رضی الله عنهم منع کنند وخاک امیرالمؤمنین حسین وشهداء کربلا را با زمین برابر سازند ودر سنه تسع وثلثین ومایتین فرمان داد که یهود ونصاری بر اسب سوار نشوند واز مراکب باستر وخر اکتفا نمایند ودر سنه اثنی واربعین ومایتین در دمغان زلزله واقع شد که نصف عمارتش خراب گشت ودر بسطام وری وجرجان ونیشابور واصفهان همین حادثه روی نمود وچون در قریه از قرای مصر زلزله پیدا شد مردم از دیه بیرون آمدند از جانب آسمان آوازی بلند شنیدند که الله اجل واعوذ بالرحمة بعباده حافظ ابرو گوید که در زمان متوکل در یکی از محلات بلخ خون بارید وابن جوزی در تلقیح خویش امور غریبه بسیار نوشته که در زمان متوکل بوقوع انجامید بعضی از انها در تاریخ الملوک مسطورست فلیطالع ثمه

ذکر بعضی از افعال ناهموار متوکل وبیان کشته شدن او بزخم تیغ جان گسل

متوکل در محفل بزم با ندیمان ظرافتهای خنک کردی گاه فرمودی که شیری را در مجلس یله کردندی واحیانا ماری در آستین بیچاره افکندی واگر او را بگزیدی بتریاق مداوا نمودی وبسیاری از اوقات بفرمودی تا سبوها پر گژدم آورده می شکستند وآن جانوران در مجلس پراکنده شده هیچکس را یارای جنبیدن نبود واز جملهٔ اسباب قتل متوکل یکی آن بود که مزرعهای وصیف ترک را که در ولایت جبال واصفهان داشت از وی ستانده بفتح بن خاقان بخشید دیگر آنکه پسر ولی عهد خود منتصر را پیوسته ایذا کرده گفتی ترا منتظر باید خواند نه منتصر زیرا که انتظار مرگ من میکشی وگاهی او را بشراب بسیار بیخود ساختی وسیلیهای پی در پی بنواختی وچون این حرکات از حد اعتدال تجاوز منتصر جمعی از ترکان را بر ان داشت که خاطر از مهم پدرش فارغ گردانیدند بختری که از جملهٔ ندیمان متوکل است روایت کند که روزی در مجلس متوکل شخصی گفت که فلان کس در بصره شمشیر بی مثل دارد متوکل فی الحال نشانی بنام حاکم بصره نوشت که آن تیغ را خریده بفرستند والی بصره در جواب قلمی کرد که آن شمشیر را شخصی خریده بیمن برده است متوکل مسرعی بیمن روان کرد تا آنرا بده هزار درم خریده آورد وچون آن تیغ بنظرش رسید خوشوقت شده با فتح بن خاقان گفت غلام ترک بهادر میخواهم که این شمشیر را حمایل کرده مادام که در مجلس نشینم محافظت احوال من نماید درین اثنا باغر درآمد فتح بعرض رسانید که یا امیرالمؤمنین باغر قابلیت این خدمت دارد متوکل تیغ را بباغر داده علوفه اش را زیاده گردانید وباغر از آن

از غلاف برکشید مگر شبی که متوکل را بقتل رسانید القصه چون اسباب قتل
متوکل دست درهم داد بروایتی در شب چهارشنبه چهارم شوال سنه سبع
واربعین و مایتین که خلیفه در مجلس بزم نشسته بود و مست گشته بوقار الصغیر و
موسی بن بوقار الکبیر و باغر و بلغور و غیرهما با شمشیرهای برهنه پیدا شده روی
بوی نهادند یکی از ندیمان این صورت را هزل پنداشته گفت یا امیر المومنین نوبت
ماروشیر گذشت اکنون وقت شمشیر است متوکل گفت این چه سخن است که میگویی
و هنوز سخن تمام نکرده بود که باغر با شخصی دیگر حمله‌ش را با تمام رسانید و فتح بن
خاقان خود را بر بالای متوکل انداخته او را نیز پاره پاره کردند مدت حیاتش
بقول حافظ ابرو چهل سال بود و زمان خلافتش چهارده سال و ده ماه باعتقاد
صاحب بناکتی وزیر متوکل ابو الوزیر نام داشت مسعودی گوید که متوکل را
باستصواب منتصر ترکان در موضعی کشتند که خسرو پرویز بفرموده شیرویه در آن
موضع کشته شده بود و آن محل را ماحرویه می گفتند و الله تعالی اعلم

ذکر خلافت المنتصر بالله ابو جعفر محمد بن المتوکل چون منتصر بر سریر
خلافت مصیر متمکن گشت منصب وزارت را با حمد بن الخصیب مسلم داشت
و احمد با بوقار الصغیر و بعضی دیگر از ترکان گفت که اگر منتصر بمیرد و معتز بر مسند
حکومت نشیند از قاتلان پدر خود یک تن را زنده نگذارد اکنون در خلع این دو
کودک یعنی معتز و مؤید سعی باید کرد تا خاطر ازین دغدغه فراغت یابد ترکان را
این سخن معقول افتاده نزد منتصر رفتند و بمبالغه و الحاح تمام او را بر خلع برادران

تکلیف

تکلیف نمودند منتصر بالضروره معتز و مؤید را طلبیده این سخن را با ایشان در میان
نهاد مؤید علی الفور برین معنی راضی شده معتز نخست ابا نمود و بالاخره او نیز
خود را خلع کرد گویند که منتصر بعد از قتل پدر شبی بخواب دید که متوکل با او میگوید
یا محمد بظلم مرا کشتی بخدای که از خلافت تمتع نیابی الا روزی چند و منتصر
ازین جهت بغایت ملول و محزون می بود تا مرضی بروی استیلا یافته در خامس
ربیع الاول سنه ثمان واربعین و مایه وفات یافت مدت حیاتش بیست و پنج
سال و نیم بود و زمان خلافتش شش ماه و منتصر بحلم و حیا و جود و سخا مشهور بود
و بخلاف پدر در حق سادات لطف و شفقت بی نهایت فرمود

ذکر خلافت المستعین بالله ابو العباس احمد بن محمد المعتصم بعد از
فوت منتصر بسعی ترکان و استصواب سایر امرا و اعیان عامه مسلمانان بر
مستعین بیعت کردند و در آن روز بعضی از اهل بازار و لشکریان بهواداری
اولاد متوکل آغاز شورش و غوغا کرده بوقار کبیر بآبیاری تیغ آتش بار
غبار آن فتنه را فرونشاندند و هم در سال اول از خلافت مستعین بوقار کبیر
وفات یافته پسرش موسی مقرب خلیفه شد و در سنه خمسین و مائتین یحیی بن
عمر بن یحیی بن حسین بن زید العلوی رحمهم الله از غایت فلاکت مردم را بخود
دعوت کرده در کوفه خروج نمود و بعد از محاربات بسیار بر دست محمد بن
عبد الله بن طاهر شهید شد و هم درین سال حسن بن زید الباقری که از اکابر
سادات بود و الداعی الی الحق لقب داشت در طبرستان لوای حکومت
برافراشت و مدت نوزده سال در دولت و اقبال بسر برده وفات یافت

و برادرش محمد قاسم قایم مقام گشته هژده سال پادشاهی کرد و بر دست محمد بن
هارون که از توابع عباسیان بود کشته شد و در سنه احدی و خمسین و مائتین
میان وصیف و باغر بسبب مزرعه نزاع بوقوع انجامیده مستعین جانب
وصیف گرفت و باغر با جمعی از دوستان خود گفت وصیف و بوقا صاحب
وجودی می کنند و از ما چندان حسابی بر نمی دارند باید که مدد و معاون من باشید
تا مستعین را با ان دو شخص بکشیم و دیگری را بر مسند خلافت نشانیم و ان جمع برین
اتفاق نموده این خبر بمستعین و وصیف و بوقا رسید بنا بر ان باغر را در سرای
خلافت محبوس گردانیدند و هواداران باغر بی طاقت شده و باصطبل خلیفه
رفته دست بغارت براوردند و وصیف بتصور انکه اگر باغر زنده نباشد غبار
این فتنه فرو نشیند بقتلش مبادرت نمود و خشونت اتراک ازین جهت زیاده
گشته مهم بجایی رسید که وصیف و بوقا مستعین را برداشته بطرف بغداد گریختند
و اتراک از حرکات خود پشیمان شده جمعی را بعذرخواهی پیش مستعین فرستادند محمد بن
عبدالله بن طاهر که حاکم بغداد بود با فرستادگان درشتی نموده ایشان خشمناک
باز گشتند و ترکان خاطر را بر خلع مستعین قرار داده با معتز بیعت کردند انگاه
معتز برادر خویش موفق را با لشکری ببغداد ارسال داشت و مستعین در شهر
متحصن شده روز بروز آثار ضعف بر وجنات احوالش ظاهرتر گشته آخر الامر
وصیف و بوقار صغیر و محمد بن عبدالله نیز با زمانه در ساختند و محمد بمعتز پیغام داد
که اگر شرط میکنی که امارت بغداد را بدستور سابق بمن مسلم داری و قصد قتل
مستعین ننمایی من سعی کنم تا مستعین با تو بیعت نماید معتز بعد از استماع این خبر مطابق

مدعا محمد عهدنامه نوشته نزد او فرستاد و در سنه اثنی و خمسین و مائتین وصیف
و بوقار صغیر و محمد بن عبدالله مستعین را تکلیف نمودند تا خود را از خلافت خلع کرده
با معتز بیعت فرمود انگاه او را در سرای حسن بن سهل محبوس گردانیدند و پس
از روزی چند معتز مستعین را بسامره طلبید و سعید حاجب را فرستاد تا در اثنای
راه مهم او را باتمام رسانید مدت حیات مستعین سی و پنج سال بود و زمان خلافتش
سه سال و نه ماه و وزارتش تعلق باحمد بن صالح بن شیرزاد داشت
ذکر خلافت المعتز بالله ابو عبدالله بن زبیر بن المتوکل چون معتز بر سریر خلافت
قرار گرفت احمد بن اسرائیل را منصب وزارت داد و چنانچه وعده کرده
بود نشان امارت بغداد را بمحمد بن عبدالله داده فرستاد و معتز در اوایل خلافت
خویش قصد وصیف و بوقا نموده بشفاعت محمد بن عبدالله از سر خون ایشان
درگذشت و بموجب التماس اتراک ان دو عزیز را بسامره طلبیده صاحب
منصب گردانید در خلال این احوال عیسی بن فرخانشاه که از جمله نواب معتز
بود معروض داشت که بسیاری از مردم دم از محبت مؤید میزنند و تحف
و هدایا جهت او میفرستند و معتز بر برادر متغیر شده مبلغ چهزار درم که حاکم
ارمنیه برسم هدیه نزد مؤید فرستاده بود بستاند و مؤید با برادر خود موفق
از عیسی شکایت نموده موفق ترکان را بر قتل عیسی ترغیب نمود و عیسی کیفیت
حادثه را بعرض خلیفه رسانیده معتز هر دو برادر را محبوس کرد و بعد از روزی
چند فرمان فرمود تا مؤید را دست و پا بسته در میان برف انداختند و آب
خنک بر رو میریختند تا رخت هستی بباد فنا داد انگاه پوستین سمور در روی پوشانیده

اورا بائمه و علما نمود و گفت برادرم بمرگ طبیعی مرده و در سنه ثلث و خمسین
و مائتین بعضی از ترکان و اهل فرغانه جهت طلب علوفه در شور و شغب
آمده وصیف ایشانرا بزبان برنجانید و آن طایفه در خشم شده وصیف را
بزخم تبرزین پاره پاره کردند و در سنه اربع و خمسین و مائتین بوقا مزاج
معتز را نسبت بخود متغیر یافته عنان عزیمت بجانب موصل تافت و غلامان
معتز سرای او را غارت کرده چون این خبر باوردوی بوقا رسید لشکر
متفرق گردید و بوقا در زورقی نشسته خواست که بسامره باز آید ناگاه
ولید مغربی او را پیش آمده مضبوط گردانید و این خبر را بمعتز رسانید
معتز گفت سر او را بیاور و ولید بموجب فرموده عمل نموده ترکان چون
دیدند که خلیفه در صدد اعدام ایشانست غاشیهٔ متابعت صالح بن وصیف
بر دوش گرفتند و بطمع مال احمد بن اسرائیل وزیر و بعضی دیگر از نویسندگانرا
گرفته در شکنجه کشیدند و چون ازیشان چیزی معتد به حاصل نشد بدار
الخلافه آمده از معتز علوفه طلبیدند و بعد از یاس صالح بن وصیف
و محمد بن بوقا با جمعی از امراء معتز را از قصر خلافت بیرون آورده در
آفتاب باز داشتند تا خود را از خلافت خلع نمود آنگاه او را محبوس
گردانیده کس ببغداد فرستادند تا محمد بن واثق را که ملقب بمهتدی
بود بسامره آورد و مهتدی معتز را دیده بعد از آنکه دانست که خود را از
خلافت خلع کرده بموجب التماس امرا و اشراف بر مسند ایالت نشست
و این واقعه در شهور سنه خمس و خمسین و مائتین بوقوع پیوست دهم

دران

دران اوقات روزی معتز را طعام بسیار دادند و آب ازوی باز گرفتند
تا وفات یافت مدت حیاتش بروایتی بیست و چهار سال بود و زمان خلافتش
بعد از خلع مستعین قریب سه سال و هفت ماه و بعضی از مورخان برانند که معتز محمد نام
داشته و الله اعلم بالصواب

ذکر خلافت المهتدی بالله ابو اسحق محمد بن الواثق

چون امر خلافت بر مهتدی قرار گرفت بنیاد عدل و انصاف کرد و هر روز بنفس
نفیس در دیوان مظالم نشسته حاجات خلایق بر می آورد در این اثنا موسی بن بوقا
الکبیر که از قتل معتز خبر یافته مراجعت نمود و صالح بن وصیف که آن حرکت را بوی
نسبت میکردند متوهم شده بگریخت و بعد از آنکه موسی بسامره رسید دست بیعت
بمهتدی داده جاسوسان برگماشت تا صالح را پیدا ساخته ازپای درآوردند و در
اواخر سنه خمس و خمسین و مائتین زنگیان بصره بر خواجگان خود خروج کرده
با علی بن محمد بن احمد العلوی بیعت نمودند و علی بن محمد که او را صاحب الزنج
گویند بر بصره و ابله و بعضی دیگر از بلاد عراق عرب استیلا یافته قریب چهارده سال
حکومت کرد نقلست که مهتدی در زمان خلافت خویش میخواست که بدفع طغیان ترکان
پردازد و اتراک این معنی را دانسته در ماه رجب سنه ست و خمسین و مائتین
باغوای اولاد متوکل با او در مقام قتال آمدند و مهتدی بنفس خویش چند نفر از ایشانرا
کشته بالآخره اسیر شد و اتراک او را تکلیف نمودند تا خود را خلع کرد آنگاه
بقتلش رسانیدند مدت حیات مهتدی بقولی سی و نه سال بود و زمان خلافتش یازده ماه
و کسری بصحت پیوسته که مهتدی در ایام دولت و اقبال علم زهد و عبادت برافراخت
و اکثر نامشروعات را که خلفاء سابق بارتکاب آن مبادرت می نمودند برانداخت و بطریقه

عمر بن عبد العزیز سلوک نمود و از بیت المال باندکی قناعت فرمود

ذکر خلافت المعتمد علی الله ابو العباس احمد بن المتوکل

اتراک عربده ناک بعد از گرفتن مهتدی احمد بن متوکل را بر سریر خلافت نشاندند و اورا المعتمد علی الله خواندند چون زمام مهام انام بقبضهٔ اقتدار معتمد درآمد نظامی در امور دین و دولت پیدا شد و ترکان از دستور پیشتر قوت و قدرت نماند و معتمد در سنه ثمان و خمسین و مائتین برادر خویش ابو احمد الموفق را با مفلح ترک بجنگ صاحب الزنج فرستاد دو نوبت میان ایشان محاربت واقع شده هر بار هزیمت بجانب موفق افتاد بنا بران بسامره بازگشت و در سنه احدی وستین و مائتین معتمد پسر خویش جعفر را ولی عهد کرده اورا المفوض الی الله لقب داد و مقرر فرمود که بعد از جعفر برادرش ابو احمد والی باشد و اورا ملقب بالناصر لدین الله الموفق گردانید و در سنه اثنی وستین و مائتین یعقوب بن لیث که اول ملوک صفاریه است با خلیفه در مقام عصیان آمده بعد از آنکه بر عراق عجم استیلا یافت بطرف بغداد شتافت و معتمد ابو احمد الموفق را بدفع یعقوب فرستاده در دیه عاقول محاربه بوقوع انجامید و هزیمت بر جانب یعقوب افتاد و در سنه اربع وستین و مائتین ابو العباس بن الموفق با ده هزار سوار بجنگ صاحب الزنج مبادرت نموده در نواحی واسط سه نوبت بین الجانبین قتال بوقوع انجامید و هر بار نسیم نصرت و ظفر بر علم ابو العباس وزید در خلال این احوال موفق از عقب رسیده پدر و پسر باتفاق یکدیگر روی بصاحب الزنج که بطرف اهواز گریخته بود آوردند و قرب سه سال میان ایشان نایرهٔ جنگ و جدال اشتعال داشت بالاخره در صفر سنه سبعین و مائتین صاحب الزنج در معرکه کشته شد

آن

آن فتنه تسکین یافت و در سنه ثمان وسبعین و مائتین موفق در بغداد بعالم دیگر شتافت و مردم بر پسرش ابو العباس بیعت کردند که بعد از مفوض بن معتمد خلیفه باشد و اورا المعتضد بالله لقب دادند و در سنه تسع وسبعین و مائتین معتمد جشنی عظیم ترتیب فرموده علما و قضاة و امرا و ارکان دولت را بطلبید و پسر خویش مفوض را گفت تا خود را از ولایت خلع نمود آنگاه برادرزادهٔ خویش المعتضد بالله را بی واسطه ولی عهد گردانید و در ماه رجب همین سال زحمت خناق بر معتمد عارض شده رخت بعالم عقبی کشید زمان حیاتش پنجاه سال و نیم بود و مدت خلافتش بیست و سه سال اما اورا از حکومت بجز نامی نبود و کلیات و جزئیات امور ملک و مال تعلق برای برادرش موفق داشت عبد الله بن یحیی بن خاقان و حسن بن مخلد و سلیمان بن وهب و صاعد بنوبت وزارت معتمد نمودند گویند که معتمد بعیش و عشرت مشغوف بود و با اهل ساز و موسیقی مصاحبت می فرمود و او اول خلیفه است که اقامت سامره را باز پرداخت و نوبت دیگر بغداد را دار الملک ساخت

ذکر خلافت المعتضد بالله ابو العباس احمد بن الموفق بن المتوکل

علما اخبار آورده اند که معتضد در ایام خلافت معتمد شبی در خواب دید که شخصی دست بدجله دراز کردی و جمیع آب دجله در مشت او مجتمع گشتی و چون کف بگشادی آب بدستور معهود روان شدی درین اثنا آن شخص از معتضد پرسید که مرا می شناسی جوابی داد که نی فرمود که منم علی بن ابی طالب می باید که چون خلافت بتو رسد در حق اولاد من نیکویی کنی بنا بران بعد از آنکه معتضد بر سریر خلافت نشست نسبت بسادات شفقت و احسان فراوان مبذول داشته نقش محبت و مودت

علویان را بر لوح خاطر نگاشت در مروج الذهب مسطور است که فی سنه ثلث و
ثمانین و مائتین شخصی بصور مختلفه در وقتی که درهای دار الخلافه بسته بود بر معتضد
ظاهر می شد چنانچه گاهی در لباس رهبانان با محاسن سفید خود را باو می نمود
وگاهی بصورت جوانی مه پیکر در نظرش جلوه گر میگشت و احیانا بصورت
بازرگانان پدید می آمد و نوبتی در زی سپاهیان خویشتن را ظاهر می گردانید
و بعضی از خدم خلیفه را میرنجانید و این قضیهٔ غریبه شهرت یافته هر کس در ان
باب چیزی بر زبان آورد و حقیقت آن معلوم نشد و در سنه اربع و ثمانین و مائتین
معتضد خواست که خطبا را بلعن معاویة بن ابو سفیان مأمور گرداند عبید الله بن
سلیمان که منصب وزارت داشت او را ازین حرکت منع نمود و بر طبق مدعای
خویش دلایل معقوله ادا فرمود **ذکر شمه از احوال قرامطه** این جماعت
بامامت اسمعیل بن جعفر الصادق رضی الله عنه قایلند و عقیدهٔ ایشان باعتقاد
ملحدان نزدیک است زیرا که قرامطه نیز اکثر محرمات را حلال دارند با آنکه دعوی
میکنند که ملایکه پیشوایان و جنیان مخالفان ایشانند و بمذهب ان طایفه نماز
عبارت از اطاعت امام معصوم است و زکوة کنایت ازانکه خمس بامام
دهند و نگاه داشتن اسرار را صوم گویند و افشاء راز را زنا خوانند و چون
یکی از رؤسای ایشان در بدایت حال خط را مقرمط می نوشت لفظ قرامطه
بر ایشان اطلاق یافت و قرامطه در زمان هارون الرشید یا مامون علی
اختلاف الروایتین پیدا شدند و مذهب خود را پنهان داشته آشکارا
کسی را دعوت نمیکردند و بر سبیل تدریج خلق بسیاران ملت محدث را

اختیار

اختیار نموده در شهور سنه ست و ثمانین و مائتین ابو سعید جبابی با جمعی کثیر
از قرمطیان خروج کرد و هر کس از مسلمانان بدستش افتاد از پای در آورد
و در اوایل ربیع الاول سنه سبع و ثمانین و مائتین بهجر آمده از قتل و غارت دقیقه
نامرعی نگذاشت و چون این خبر بسمع معتضد رسید عباس بن عمرو الغنوی را
با فوجی از سپاه بجنگ ابو سعید فرستاد و لشکر بغداد شکست یافته عباس
با هفتصد تن اسیر گشت و ابو سعید عباس را بجان امان داده بقیه را بکشت
عبد الواحد هاشمی از عباس روایت کند که گفت چون در جنگ ابو سعید گرفتار
شدم طمع از حیات بریدم و او مرا محبوس گردانیده پس از روزی چند با من
ملاقات کرد و گفت اگر عهد میکنی که آنچه با تو بگویم بی زیاده و نقصان بسمع
معتضد رسانی ترا رها میکنم و الا می کشم عباس گوید سوگندان بر زبان آوردم
که هر چه فرمایی بعینه معروض خلیفه گردانم ابو سعید گفت با معتضد بگوی که من
مردی ام در بیابان نشسته و باندک چیزی قناعت کرده شهری از تو نگرفته ام
و در ملکت نقصی پیدا نکرده بخدا سوگند که اگر جمیع سپاه خود را بجنگ من
فرستی بر ایشان غالب آیم زیرا که لشکریان من بمحنت و بلا خو کرده اند
و سپاه تو در عین تنعم روزگار گذرانیده اکنون که بنابر فرمان تو قطع صحرا و بیابان
نموده در غایت ماندگی بمن رسید باندک زمانی بهزیمت میروند بلکه اکثر از
دست من جان نبرند و بر تقدیری که بسیار باشند و تمکین نزند من در ابتدا از
پیش ایشان بگریزم و هر گاه فرصت یابم شبیخون بسر آن طایفه برم غرض آنکه
درین منازعتی که با من میکنی و لشکر می فرستی بجز بی ناموسی ترا نفعی نیست باید که

من بعد در قصد عرض خویش سعی نمای و دست ازین کوشش بی فایده بازدار
عباس کوید که چون ابو سعید سخن تمام کرد مرا اجازت داد و من ببغداد رفته سخنان
او را بی زیاده و نقصان در خلوتی بعرض معتضد رسانیدم و معتضد بعد ازان نام قرمطیان
نبرد مکر در اوایل سنه تسع وثمانین ومائتین که شنید فوجی از ایشان در سواد کوفه باضلال
خلایق مشغول اند انکاه سرهنکی را بجنک آن جماعت فرستاد و آن سرهنک
قرمطیان را کریزانیده ویکی ازکلانتران ایشان را کرفته نزد معتضد آورد و معتضد
از اصول مذهب قرامطه پرسیده آن شخص کفت تو از امری سوال نمای که متعلق
بتو باشد خلیفه کفت آن امر کدام است جواب داد که چون رسول صلی الله علیه
وسلم بدار بقا خرامید جدت عباس دعوی خلافت نکرد و مردم با ابوبکر رضی الله
عنه خلیفه شد و او در حین نزع مهم را بشوری حواله فرموده عباس را دخلی نداد
بنابران اعتقاد ما آنست که ترا از خلافت نصیبی نباشد معتضد از استماع این
کلمات براشفته بعقوبت مرجع تمامتر آن قرمطی را بکشت **ذکر وفات المعتضد بالله**
چون مرض بر ذات معتضد استیلا یافت امرا و ارکان دولت را جمع ساخته
فرمود تا بولایت عهد پسرش علی بیعت کردند و او را المکتفی بالله لقب داد
و معتضد در اواخر ربیع الآخر سنه تسع وثمانین ومائتین فوت شد زمان
حیاتش چهل و نه سال بود و مدت خلافتش نه سال و نه ماه و کسری و او بنجل
و امساک و قلت رحم و حرص بر سفک دما اتصاف داشت و هیچ مجرمی را لحظه زنده
نمیکذاشت **ذکر خلافت المکتفی بالله ابو محمد علی بن المعتضد** در زمانی که معتضد
از عالم انتقال نمود مکتفی در رقه بود و چون واقعهٔ پدر را شنود ببغداد آمده

خلایق تجدید بیعتش کردند و او در بارهٔ امرا و عیان انعام و احسان فراوان
فرمود و در سنه تسعین ومائتین یحیی بن زکرویه بن مهرویه که دران زمان مقتدای
قرامطه بودی بجانب شام لشکر کشید و بضرب تیغ بعضی از مجاهدان روز
عمرش بشام اجل مبدل کشته قرمطیان برادرش حسین را بوجود امیر ساختند
و بر اکثر دیار شام استیلا یافتند و حسین دعوی کرد که نسب من باسمعیل بن
جعفر الصادق رضی الله عنه می پیوندد و اصحاب تواریخ حسین را صاحب
الشامه کویند و صاحب الشامه را لشکرکشی بود و صاحب الخال نام و صاحب
الخال بموجب فرمودهٔ صاحب الشامه لشکر به بعلبک و بعضی دیکر از بلاد شام
کشیده در بیشتر آن ولایات قتل عام کرد و چون این اخبار بسمع مکتفی رسید
در دوم رمضان سال مذکور با قرب صد هزار کس از راه موصل متوجه شام
کشت و بعد از آنکه برقه رسید محمد بن سلیمان را با سپاه کران مقدمه
روان کرد و محمد در دوازده فرسخی حما بصاحب الشامه رسیده او را منهزم
کردانید و از عقب در حرکت آمده بس از جهت وجوی و تکاپوی در یکی
از اعمال فرات صاحب الشامه و صاحب الخال را با قرب سیصد و شصت کس
اسیر و دستکیر ساخت انکاه مکتفی در سنه احدی وتسعین ومائتین ببغداد مراجعت
نموده جمیع اسیران قرامطه را کردن زد و بقیهٔ قرامطه نزد زکرویه پدر صاحب
الشامه جمع آمدند و زکرویه در سنه ثلث وتسعین ومائتین بجانب شام شتافته
بفتنه و فساد مشغول شد و مکتفی سپاهی بدفع او نامزد کرده زکرویه از شام
بطرف عراق عرب توجه نمود و لشکر اسلام در موضع صوان که نزدیک بقادسیه است

بوی رسیده منهزم گشتند و بسیاری شهید شدند و در سنه اربع و تسعین و مائتین
زکرویه ببادیه در آمده سر راه بر حاجیان گرفت و قافلها را غارت نموده قرب
بیست هزار کس بقتل آورد مکتفی بعد از استماع این خبر وصیف نامی را با فوجی
از لشکر بدفع زکرویه فرستاد و وصیف در اواخر ربیع الآخر سال مذکور بزکرویه
رسیده جنگ صعب روی نمود و زکرویه کشته گشته بعضی از متابعانش اسیر شدند
و بقیهٔ ایشان گریختند و در ذی قعدهٔ سنه خمس و تسعین و مائتین مکتفی وفات یافت
مدت حیاتش سی و سه سال و زمان خلافتش شش سال و شش ماه بود و بامر
وزارتش قاسم بن عبد الله قیام می نمود **ذکر خلافت المقتدر بالله ابو الفضل جعفر بن المعتضد**
بعد از فوت مکتفی عباس بن حسین که از جملهٔ اعاظم وزرا بود سعی نمود تا
مردم بر جعفر بن احمد المعتضد بیعت کردند و او را المقتدر بالله لقب نهاد و چون
هنوز از سن مقتدر سیزده سال بیش نگذشته بود خواص و عوام در گفت و شنود
آمدند و عباس بن حسین نیز از کرده پشیمان شده خواست که ابو عبد الله محمد بن
المعتمد را بر مسند خلافت نشاند قضا را محمد دران ایام نماند انگاه قصد نمود که یکی
از اولاد متوکل را که ابو الحسن کنیت داشت خلیفه سازد بتقدیر ایزدی او نیز
از عقب محمد بن المعتمد روان گشت و امر خلافت بر مقتدر قرار گرفت و در سنه ست
و تسعین و مائتین حسین بن حمدان بی سببی ظاهر عباس بن حسین را کشته باتفاق
بعضی از امراء عبد الله بن معتز را بخلافت برداشت و او را المرتضی بالله لقب
داده رهی بعالم دیگر نهادند همت بر دفع مقتدر گماشت و مقتدر با مونس خادم
و جمعی دیگر از نواب با حسین محاربه نموده ظفر یافت و جناب مرتضوی نیز گرفتار

شده

شده بقتل رسید انگاه مقتدر منصب وزارت را بابو الحسن بن محمد الفرات ارزانی
داشته بنفس لوار معاشرت بر افراشت و در سنه تسع و تسعین و مائتین ابن الفرات
معزول شده ابو علی محمد بن عبد الله بن یحیی بن خاقان بجایش نشست اما از عهدهٔ
آن امر بیرون نتوانست آمد و مقتدر باستصواب مونس خادم آن منصب را بعلی بن
عیسی داد و در سنه خمس و ثلثمایه علی بن عیسی مواخذ و مقید گشته بار دیگر ابن الفرات
وزیر شد و در سنه ست و ثلثمایه حامد مواخذ و معاقب گشته نوبت دیگر ابن الفرات
پای بر مسند وزارت نهاد و درین سال ابو طاهر بن ابو سعید جنابی که بعد از فوت پدر
پیشوایی قرامطه بروی قرار گرفته بود از بحرین با هزار و هفتصد سوار ایلغار کرده ناگاه
خود را در بصره انداخت و بعد از هفده روز که بقتل و غارت قیام و اقدام نمود باز
گشت و در سنه اثنی عشر و ثلثمایه ابو طاهر بسیاری از قوافل مکه را قتل و تاراج کرد
و تا کوفه آمده دران بلده نیز بعین کار پرداخت و بر سبیل تعجیل عنان مراجعت معطوف
ساخت و درین سال کرت دیگر ابن الفرات مقید شده وزارت مقتدر تعلق
بابو القاسم عبد الله بن محمد الخاقانی گرفت و در سنه ثلث عشر و ثلثمایه مقتدر خاقانی را
نیز از ان امر معذور داشته ابو العباس احمد بن عبد الله الخصیبی علم وزارت بر افراشت
و در اوایل سنه خمس عشر و ثلثمایه خصیبی نیز مواخذ شده علی بن عیسی نوبت دیگر وزیر گشت
و درین سال یوسف بن ابی الساج که یکی از امراء معتبر مقتدر بود در نواحی کوفه با ابو طاهر
قرمطی محاربه نموده بقتل آمد و ابو طاهر بعد ازین فتح انبار را در تحت تصرف
آورد و چون این خبر بدار السلام بغداد رسید مونس خادم بموجب فرمودهٔ
مقتدر با چهل هزار سوار بدفع ابو طاهر شتافت و پس از وقوع محاربه انهزام یافت

و در سنه ست عشر و ثلثمایه علی بن عیسی از امر وزارت استعفا جسته مقتدر ابو علی بن
مقله را وزیر ساخت **ذکر عصیان بعضی از امرا درگاه و بیان وقایع اواخر دولت المقتدر بالله**
نقلست که مقتدر در ایام خلافت خویش وزرا و جواری و نسا را صاحب اختیار
مملکت میگردانید چنانچه یکی از کنیزکان مادرش در دیوان مظالم نشسته دادخواه
می پرسید بنابرین در شهور سنه ۳۱۷ فوجی از امرا مثل ابو الهیجا بن حمدان و نازوک
و غیرهما در مقام عصیان آمده متوجه دار الخلافه شدند و مونس خادم که بحسب صورت
با ایشان متفق بود پیشتر در رفته مقتدر را با خواهر و مادر و اهل و عیال بخانه خود
فرستاد انگاه امرا عاصی محمد بن معتضد را بخلافت برداشته القاهر بالله لقب دادند
مقارن این حال نازوک بعضی از حاجبان و مقیمان درگاه خلفا را از دار الخلافه عذر خواسته
این معنی بر خاطر ایشان گران آمد و بعد از دو روز متحمل و مسلح بصحن سرای قاهر رفته
بنیاد غوغا کردند و مرسوم طلبیدند و نازوک و ابن حمدان کشته بسرای مونس
شتافتند و مقتدر را بر دوش گرفته بدار الخلافه رسانیدند و بتجدید بیعتش پرداخته
قاهر را محبوس ساختند و در هشتم ذو الحجه این سال که روز ترویه عبارت از انست
ابو طاهر قرمطی بیگاه در مکه تاخته بنیاد قتل و غارت کرد و قرب سی هزار کس را
کشته حجر الاسود را برکند و آن مقدار فساد که در حوصله خیال نگنجد از ان ملعون در مکه
سمت ظهور یافت و چون بدیار خود بازگشت بروایتی بمقتضای مکتوب والی افریقیه
ابو محمد عبد الله اسمعیلی که خود را مهدی می نامید حجر الاسود را باز فرستاد و بقولی مدت
بیست و دو سال آن سنگ در دست ایشان بود و در سنه ثمان عشر و ثلثمایه
ابن مقله از منصب وزارت معزول شده سلیمان بن حسن بجایش نشست و در سنه

تسع عشر و ثلثمایه سلیمان نیز مواخذ گشته ابو القاسم کلوذانی پای بر مسند وزارت
نهاد و بعد از روزی چند او نیز حکم وزراء سابق گرفته حسین بن قاسم در ان امر دخل نمود
و پس از انقضاء هفت ماه حسین هم در قید بلا افتاده ابو الفتح فضل بن جعفر بن محمد بن
الفرات آن منصب را قبول کرد و هم درین سال بسمع مونس خادم رسانیدند که
مقتدر قصد گرفتن تو دارد لاجرم بی اجازت خلیفه بجانب موصل شتافت و بران
دیار استیلا یافته و لشکری جمع ساخته مراجعت نمود و مقتدر بعزم محاربه از بغداد
بیرون رفته سپاهش بگریختند و فوجی از مغربیان بوی رسیده سرش از تن باز کردند
و نزد مونس بردند اوقات حیاتش سی و هشت سال و پنج ماه بود و مدت خلافتش
بیست و چهار سال و یازده ماه و شانزده روز **ذکر خلافت القاهر بالله**
ابو منصور محمد بن المعتضد بعد از قتل مقتدر امرا و اکابر بغداد دست بیعت
به القاهر بالله دادند و قاهر ابن مقله را بوزارت تعیین نموده منصب حجابت را
بعلی بن بلیق ارزانی داشت و از غایت شرارت اولاد و متعلقان مقتدر را
گرفته در تعذیب و شکنجه کشید و مادرش را با آنکه بعلت استسقا مبتلا بود بتحصیل ان
مبلغی بروی حواله کرد لاجرم مونس خادم و ابن مقله و بلیق و بعضی دیگر از
ترکان از خلافتش متنفر گشتند و این معنی بر قاهر ظاهر شده مونس و بلیق و پسرش
علی را بقتل رسانید و ابن مقله فرار نموده گاهی در زی اختفا با امرا طریق اختلاط
مسلوک می داشت و ایشانرا بر خلع قاهر دلیر میگردانید و چون اسباب محنت قاهر
دست در هم داد سیما که دران وقت مقدم اتراک بود باتفاق باقی امرا قاهر را گرفته
میل کشیدند و او تا زمان خلافت المطیع لله زنده ماند و از کمال فقر در روزهای جمعه مانند

سایر کوران بر در مسجد ایستاده گدایی میکرد و می گفت ایها الناس صدقه دهید کسی را که
دی روز خلیفه شما بود و امروز بشما محتاج است خلع قاهر در سنه اثنی و عشرین
و ثلثمایه بوقوع انجامید مدت حیاتش پنجاه و دو سال بود و زمان خلافتش یکسال و
شش ماه و کسری ابن مقله و محمد بن القاسم و احمد بن عبد الله بنوبت منصب
وزارت قاهر یافتند **ذکر خلافت الراضی بالله ابو العباس محمد بن المقتدر**
چون عظماء بغداد بر خلع قاهر قادر شدند محمد بن المقتدر را از زندان بیرون آورده
بر مسند خلافت نشاندند و او را الراضی بالله خواندند و راضی خلایق را بعدل و احسان
وعده داده منصب وزارت را بابن مقله مفوض گردانید و در سنه اربع و عشرین
و ثلثمایه از وی رنجیده رقم عزل بر صحیفه حالش کشید و عبد الرحمن بن عیسی را وزیر
ساخته و بعد از روزی چند او را نیز عزل کرده آن منصب نصیب ابو جعفر محمد
بن القاسم الکرخی شد و محمد نیز باندک فرصتی حکم یاران سابق گرفته سلیمان بن
الحسن بجایش بنشست و در سنه خمس و عشرین و ثلثمایه ابن رائق که راتق
فاتق مملکت راضی بود از ابو طاهر قرمطی قبول نمود که هر سال مبلغ پنجاه هزار
دینار سرخ از مال بغداد نزد او فرستد مشروط بانکه متعرض حجاج نگردد و بدین
جهت فتنه و فساد قرمطیان تسکین یافت و در سنه ست و عشرین و ثلثمایه ابن
مقله نوبت دیگر بمرتبه وزارت رسید و با ابن رائق که در عزلش دخلی داشت
آغاز نزاع کرده مکتوبی به بجکم ماکانی که غلام پادشاه دیالمه مرداویج بن زیار
بود و بعد از قتل خواجه خود بر بعضی از بلاد عرب استیلا یافته بود نامه نوشت
و او را ببغداد طلبید و این خبر بسمع ابن رائق رسیده کیفیت حال را بعرض خلیفه

رسانید

رسانید و بنابر آنکه رضاء راضی بآمدن بجکم مقرون نبود ابن مقله را طلب نموده بروی
اعتراض فرمود و ابن مقله منکر شده و مکتوب بنظر گذشته خلیفه بقطع دستش
حکم کرد و او هر چند فریاد زد که دستی را که واضع خط است و چند مصحف نوشته
جرامی برید بجایی نرسید از غرایب اتفاقات آنکه ابن مقله سه کرت وزیر شد
و بخدمت سه خلیفه قیام نمود و او را سه نوبت سفر اتفاق افتاد و سه مصحف نوشت
و بعد از فوت سه بارش دفن فرمودند و درین سال بجکم بخلاف حکم و رضاء راضی
ببغداد درآمده ابن رائق بگریخت و بجکم در امور کلی و جزئی دخل نموده منصب
امیر الامرایی یافت و در منتصف ربیع الاول سنه تسع و عشرین و ثلثمایه راضی
بعلت استسقا رخت بعالم عقبی کشید اوقات حیاتش سی و دو سال و کسری
بود و مدت خلافتش شش سال و ده ماه و چند روز بصحت پیوسته که راضی از
اکثر خلفاء عباسی بوفور دانش و فضیلت و کثرت بذل و سخاوت امتیاز تمام داشت
و از نتایج طبع لطیف اشعار فصاحت شعار یادگار گذاشت **ذکر خلافت
المتقی لله ابو اسحق ابراهیم بن المقتدر** در محلی که راضی وفات یافت بجکم در واسط
بود و چون خبر فوت خلیفه را شنود مسرعی ببغداد فرستاده پیغام داد که علما
و قضاة و اشراف بنی هاشم با یکی از اولاد عباس که شایسته امر خطیر خلافت باشد
بیعت کنند اکابر بغداد بعد از تقدیم مشورت ابراهیم بن المقتدر را بر تخت
خلافت نشاندند و او را المتقی لله خواندند و در اوایل دولت متقی بجکم فوجی از غلامان
خود را بدار السلام ارسال داشت تا آنچه متعلق بخلفا بود از اسبان تیز رفتار
و شتران باربردار و امتعه گران بها و دیگر اشیا جهت او در حیطه ضبط آورند

واین حرکت بروی مبارک نیامد زیراکه هم دران اوان در شکارگاه در دست
یکی از کردان کشته گشت وبعد از قتل بحکم ابو عبدالله بریدی که حاکم بصره بود
بطمع امیر الامرایی بجانب بغداد توجه نمود ومیان او وبعضی از ترکان
مهم بمحاربه انجامیده ابو عبدالله بازگشت ودرسنه ثلثین وثلثمایه نوبت دیگر رایت
طغیان افراشته بر بغداد استیلا یافت واز مراسم قتل وغارت دقیقه مهمل
نگذاشت ومتقی پوشیده وپنهان باجمعی از مخصوصان بموصل رفته از ناصر الدوله
وسیف الدوله پسران عبدالله بن حمدان که والی شام بودند مدد خواست وایشان
انگشت قبول بر دیده نهاده باسپاه موفور بجانب بغداد روان گشتند وبریدی
بر وصول ایشان مطلع گشته بطرف واسط گریخت ومتقی ببغداد درامده وناصر الدوله
از عقب بریدی روان شده درنواحی مداین باو رسید وبعد از وقوع محاربه
بریدی شکستی فاحش یافته روی بوادی گریز نهاد ودرسنه احدی وثلثین وثلثمایه
منصب امیر الامرایی بغداد بر توزون که از جمله مقربان بحکم بود قرار گرفت
ودرسنه اثنی وثلثین بسببی از اسباب میان متقی وتوزون غبار وحشت بالا گرفته
خلیفه پس از قتال بطرف رقه گریخت واز اخشید که حاکم مصر بود مدد طلبید
اخشید برقه آمد واز متقی التماس نمود که بمصر تشریف آرد تا سپاه
جرار فراهم آورده بدفع توزون پردازیم متقی این سخن را بسمع قبول جا نداد ورسولی
نزد توزون فرستاده طالب صلح توزون علما وایمه بغداد را جمع کرده پیش رسول
خلیفه سوگندان خورد که نسبت به امیر المومنین در مقام اطاعت وانقیاد باشم
ودرحق وی بدی نیندیشم ودرین باب عهدنامه نوشته روان ساخت وچون

ان کاغذ بمتقی رسید متوجه بغداد گردید وهرچند ناصر الدوله وسیف الدوله
واخشید اورا ازین عزیمت منع نمودند نشنید وبعد از آنکه بنهر عیسی نزول نمود
توزون شرط استقبال بجای آورده قدمی چند در رکاب خلیفه پیاده رفت
اما مسرعی ببغداد فرستاده عبدالله المکتفی را طلب نمود وچون عبدالله بلشکرگاه رسید
درسنه ثلث وثلثین وثلثمایه توزون متقی را گرفته میل کشید ومتقی پس از کوری بروایتی
بیست وپنج سال درحیات بود وبدین روایت مدت عمرش شصت سال است
وباتفاق مورخان زمان خلافتش سه سال ویازده ماه سلیمان بن حسن بن مخلد
واحمد بن میمون ومحمد بن احمد القواریطی واحمد بن عبدالله الاصفهانی بنوبت وزارت متقی کردند
ذکر خلافت المستکفی بالله ابو القاسم عبدالله بن علی المکتفی چون توزون متقی را میل
کشید عبدالله بن مکتفی را بخلافت برداشت واورا المستکفی بالله لقب داد ودر محرم
سنه اربع وثلثین وثلثمایه بشآمت نقض عهد شامل حال توزون شده وفات یافت وامارت
بغداد بر ابن شیرزاد قرار گرفت واو آغاز ظلم وتعدی نموده احوال بغدادیان
پریشان گشت وچون این خبر بسمع احمد بن بویه که دران زمان اهواز را در تصرف
آورده بود رسید متوجه بغداد شد وابن شیرزاد وترکان از بیم صولت او فرار نموده مستکفی
نیز از شهر بیرون رفت وبعد از آنکه احمد ببغداد درآمد مستکفی نیز تشریف آورده
اظهار فرح وانبساط فرمود وفرمود که از اتراک توهم بسیار داشتم الحمدلله که بیمن قدوم
احمد آن وهم زایل گشت واحمد بن بویه دست بیعت بمستکفی داده خلیفه او را
معز الدوله لقب نهاد وروزی چند میان ایشان طریق موافقت مسلوک بود وبالآخره
مهم بمنازعت انجامید وهم درسال مذکور معز الدوله خلیفه را گرم میل کشید ولادت مستکفی

در سنه اثنین وتسعین ومائتین اتفاق افتاده بود و در چهل و یک سالگی بخلافت نشسته
مدت یکسال و چهار ماه اسم خلافت بروی اطلاق می کردند و در سنه اربع وثلثین وثلثمایه
مکحول شده تا سنه ثمان وثلثین وثلثمایه زنده ماند وزیرش ابو الفرج محمد بن علی بود

ذکر خلافت المطیع لله ابو القاسم فضل بن المقتدر

بعد از خلع مستکفی معز الدوله دیلمی فضل بن المقتدر را بر سریر خلافت نشاند و او را
المطیع لله خواند و کاتبی تعیین کرد تا متصل دخل و خرج خلیفه نگاه دارد و در ایام
امارت معز الدوله خلفاء عباسی بغایت بی اختیار و اعتبار بودند زیرا که معز الدوله چنان
اعتقاد داشت که خلافت حق علویانست بلکه نوبتی قصد کرد که ابو الحسن محمد بن
یحیی زیدی را که از اکثر سادات بوفور علم و تقوی مستثنی بود بخلافت بردارد
اما وزیرش ابو جعفر محمد ضیمری او را ازین امر منع نموده بدلایل معقوله ثابت
ساخت که این معنی موجب زوال دولت تست بنابران معز الدوله از سر آن عزیمت
درگذشت و بروایتی در زمان خلافت مطیع فی سنه تسع وثلثین وثلثمایه قرامطه حجر الا سود را
بکوفه آورده بر ستون مسجد جامع بستند و گفتند بفرمان برده بودیم و بفرمان باز
آوردیم و مسلمانان آنرا بمکه برده بجایش نشاندند در تاریخ گزیده مسطورست که
در محلی که قرمطیان حجر الاسود را بدیار خود می بردند چهل شتر در زیر باران سقط شد
و چون مسلمانان آنرا بمکه می آوردند شتری که در زیر بارش بود بغایت فربه گشت
و در سیزدهم ربیع الآخر سنه ست وخمسین وثلثمایه معز الدوله در بغداد رخت سفر
آخرت بربست و پسرش عز الدوله بختیار بجایش نشست و در سنه ثلث وستین
وثلثمایه مطیع بواسطه علت فلج خود را از خلافت معاف داشته آن امر را به پسر

خویش

خویش عبد الکریم که ملقب بطایع بود تفویض نمود مدت خلافت مطیع بیست و نه سال و
پنج ماه بود **ذکر خلافت الطایع لله ابو بکر عبد الکریم بن المطیع لله** در سیزدهم
ذی قعده سنه ثلث وستین وثلثمایه که مطیع از امر خلافت استعفا نمود امرا و اکابر
بغداد نسبت بطایع در مقام اطاعت و انقیاد آمدند و در اوایل خلافتش میان
اتراک و عز الدوله بختیار مهم بنزاع و جدال انجامیده عز الدوله بطریق فرار
بطرف واسط رفت و از ابن عم خویش عضد الدوله استمداد نمود و ترکان
بغداد طایع را با خود بیرون آورده و از عقب بختیار ایلغار کرده چند نوبت
بر ظاهر واسط بین الجانبین آتش قتال اشتعال یافت و اکثر اوقات نصرت
اتراک را بود و در سنه اربع وستین وثلثمایه عضد الدوله جهت معاونت عز الدو
متوجه عراق عرب گشت و چون نزدیک بواسط رسید ترکان بجانب بغداد
گریختند و عضد الدوله در مصاحبت عز الدوله از عقب رفته دار السلام را
تسخیر نمود و نسبت بطایع طریق تعظیم و احترام مسلوک داشته عز الدوله را بر مسند
امارت نشاند و خود بجانب فارس مراجعت فرمود و در سنه ست وستین وثلثمایه
میان عضد الدوله و عز الدوله نقاری پیدا شده عضد الدوله لشکر ببغداد کشید و
بعد از محاربات بسیار در سنه سبع وستین عز الدوله بطرف شام گریخت و باز
لشکری فراهم آورده متوجه بغداد شد و عضد الدوله باستقبال بیرون رفته در نواحی
تکریت هر دو سپاه بهم رسیدند و عز الدوله گرفتار گشته کشته شد و در سنه اثنی وسبعین
وثلثمایه عضد الدوله وفات یافته پسرش صمصام الدوله بجایش نشست و در سنه اربع
وسبعین وثلثمایه باعتقاد جمهور مورخان از دریای عمان حیوانی بزرگتر از فیل بیرون آمده

بربالای پشته رفت و سه نوبت بزبان فصیح گفت قد قرب واین صورت سه روز
پی درپی تکرار یافته دیگر کسی آن حیوانرا ندید و در سنه ست وسبعین وثلثمایه شرف الدوله
بن عضد الدوله بمخالفت برادر لشکر ببغداد کشید وصمصام الدوله بامیدمرحمت پیش او
رفته گرفتار گشت وشرف الدوله ببغداد درامده در تعظیم طایع شرط مبالغه بجای
آورد چنانچه بتقبیل بساط خلافت قیام نمود و در سنه تسع وسبعین وثلثمایه شرف الدوله
وفات یافته برادرش ابونصر فیروز خسرو قایم مقام شد و ملقب به بهاء الدوله گشت
و در سنه احدی وثمانین وثلثمایه بهاء الدوله طمع در اموال طایع بسته بس از دستوری
بقصر خلافت درامد وبدستور معهود بر کرسی نشست درین اثنا چند نفراز امراء دیلم
پیش رفتند خلیفه بتصور انکه بعزم دستبوس می آیند دست دراز کرده وانجماعت دست
طایع را گرفته پایان کشیدند واورا از انجا بموضع دیگر برده بهاء الدوله اموال وجهات
خلیفه را ضبط نمود و مسرعان جهت طلب احمد بن اسحق بن المقتدر ببطیحه فرستاد
مدت خلافت طایع هفده سال ونه ماه وکسری بود صاحب گزیده گوید که طایع بعد از
خلع سالها بزیست وپیوسته با قادر صحبت می داشت وجون عمرش بشصت ونه رسید
بعالم دیگر خرامید **ذکر خلافت القادر بالله ابو العباس احمد بن اسحق بن المقتدر**
هبة الله بن یحیی کاتب مهذب الدوله دیلمی روایت کند که احمد بن اسحق در اواخر ایام
خلافت طایع از وی توهم نموده ببطیحه آمد و درپناه دولت مهذب الدوله بسر می برد
ومن روزی اورا متامل یافته پرسیدم که سبب تفکر جیست جواب داد که دوش
درخواب دیدم که آبی بزرگ داین بطیحه است بسیار شده وجسری بران بسته اند ومن در
دریای حیرت افتاده درین اثنا شخصی ازانجانب جسر آواز داد که میخواهی که ازین دریا بگذری

گفتم

گفتم آری واودست خود دراز ساخته وبدست من رسانیده مرا بگذرانید وتعجب من
ازین حالت روی دراز دیاد نهاده پرسیدم که توکیستی گفت من علی بن ابی طالبم
بدانکه عنقریب خلافت بتو میرسد باید که با اولاد وشیعهٔ من نیکویی کنی هبة الله گوید که
جون سخن احمد باینجا رسید آوازمردم شنیدیم که از بغداد بطلبش آمده بودند ومهذب
الدوله اورا بایراق تمام بجانب دار السلام گسیل کرد وجون احمد بن اسحق بنواحی
بغداد رسید بهاء الدوله با اکابر واعیان شرط استقبال بجای آورده دست
بیعت بوی دادند واورا القادر بالله لقب نهادند وقادر در سیزدهم رمضان
سال مذکور بدار السلام درامده مهام خلافت را نظام وانتظامی پیدا شد وملوک
دیالمه را بدستور پیشتر مجال تسلط وتغلب نماند و در جمادی الآخر سنه ثلث واربعمایه
بهاء الدوله وفات یافته پسرش سلطان الدوله قایم مقام شد و در سنه احدی
عشر واربعمایه مشرف الدوله بن بهاء الدوله بر عراق عرب استیلا یافته منصب امیر الامرایی
بغداد تعلق بوی گرفت و در سنه ست عشر واربعمایه قادر وفات یافت اوقات
حیاتش بروایت اقل هشتاد وشش سال بود ومدت خلافتش جهل ویکسال
ووزارتش تعلق با بو الفضل حاجب بن النعمان داشت وقادر بصفات حمیده
موصوف بود و در ایام خلافت بعدل وداد قیام فرمود **ذکر خلافت القایم
بامر الله ابو جعفر عبد الله بن القادر بالله** درهمان روز که قادر روی بعالم آخرت
نهاد اصاغر واعاظم بغداد بتجدید بیعت قایم قیام نمودند و در زمان خلافت قایم
فی شهر شعبان سنه خمس وثلثین واربعمایه جلال الدوله وفات یافته برادرزاده اش
ابو کالیجار بن سلطان الدوله از فارس بجانب بغداد توجه کرد و در سنه ست

وثلثین بدانجا رسیده امیر الامرا شد و در سنه اربعین و اربع مایه ابوکالیجار بدار القرار
رفته پسرش ملک رحیم قایم مقام گشت و در سنه سبع و اربعین و اربعمایه میان
رئیس الرؤسا که وزیر قایم بود و بساسیری که در سلک امراء دیالمه انتظام داشت
وحشت و نزاع قایم شد بساسیری از بغداد بیرون رفت و دست بغارت
و تاراج بر آورده از مستنصر علوی که حاکم مصر بود استمداد نمود و مستنصر ملتمس
اورا اجابت فرموده اختلال و پریشانی باحوال بغداد راه یافت و چون این
خبر بسمع طغرلبیک سلجوقی که دران اوان در خراسان و عراق عجم فرمان فرما بود
رسید عازم دار الخلافه گشت و در روز دوشنبه بیست و پنجم سال مذکور
در غایت عظمت و استقلال بباب شماسیه دار السلام نزول نموده و هم درین ماه
میان لشکریان طغرلبک و بازاریان بغداد بسبب معامله نزاع واقع
شد و منجر بدانجا انجامید که سوقیه سلجوقیه را سنگباران کردند و مواد فتنه و فساد
روی در ازدیاد نهاده از جانبین چند کس کشته گشت و اموال فراوان بدست
سلجوقیان افتاد و طغرلبک این وحشت از ملک رحیم و دیلمی دانسته بخلیفه
پیغام داد که اگر این فتنه از انگیز ملک رحیم نبوده او را نزد ما باید آمد و ملک
رحیم نزد طغرل رفته رسیدن همان بود و مقید شدن همان و در سنه ثمان
و اربعین و اربعمایه بساسیری بر موصل استیلا یافت و طغرلبک لشکر
بدانجانب کشیده اورا منهزم گردانید و در سنه خمسین و اربعمایه برادر مادری
سلطان طغرل ابراهیم ینال در مقام عصیان آمده همدان را در تحت تصرف
آورد و طغرلبک بدان طرف توجه نموده چون این خبر بسمع بساسیری

رسید

رسید به سبیل تعجیل ببغداد شتافت و قایم را محبوس گردانید در ذی قعده
سال مذکور خطبه بنام مستنصر علوی خواند و بعد از آنکه خاطر طغرل از مر ابراهیم
ینال جمع شد عنان عزیمت بجانب بغداد معطوف ساخته بساسیری سراسیمه
وار فرار بر قرار اختیار کرد و مهارش عجلی قایم را از محبس بیرون آورده
باستقبال طغرلبک برد و سلطان پیش خلیفه زمین بوسیده پیاده در رکابش
روان شد قایم فرمود که ارکب یا رکن الدین و در اواخر ذو القعده سنه احدی
و خمسین و اربعمایه خلیفه و پادشاه ببغداد در آمدند و هم درین سال طغرلبک
متوجه بساسیری گشته مقدمه سپاه سلطان در نواحی کوفه او را دریافتند
و سرش از تن جدا کرده نزد طغرل فرستادند در روضة الصفا مسطور است
که بساسیری غلام بهاء الدوله دیلمی بود و موسوم بارسلان و ابو الحارث کنیت
داشت و بنابر آنکه از پسا و شیراز بود اورا بساسیری می کنند و در سنه اثنی
و خمسین و اربعمایه قایم فرزند خویش عبد الله را ولیعهد گردانیده او را
المقتدی بالله لقب داد و در سنه خمس و خمسین و اربعمایه طغرل بیک
وفات یافته سلطان الپ ارسلان قایم مقام گشت و ایتکین سلیمانی را
بشحنگی بغداد فرستاد و در سنه اربع و ستین و اربعمایه ایتکین معزول
شده سعد الدوله گوهرآیین بجایش نشست و در سنه خمس و ستین الپ ارسلان
بدرجه شهادت رسیده پسرش سلطان ملکشاه پادشاه شد و در سنه سبع و ستین و
اربع مایه القایم بامر الله از محنت سرای دنیا بجنت اعلی انتقال فرمود
و او هفتاد و شش سال و سه ماه و پنج روز در عالم اقامت داشت و مدت

جهل و چهار سال و هشت ماه و دو روز لوای خلافت برافراشت و قایم خلیفهٔ فاضل
متحمل بود و بگفتن شعر مشغولی می نمود ذکر خلافت ابو القاسم عبد الله الملقب بالمقتدی بالله
بعضی از مورخان او را پسر صلبی قایم شمرده اند و برخی گویند نبیرهٔ پسری قایم بوده و پدرش
ذخیرة الدین نام داشته بالجمله بعد از فوت القایم بامر الله اکابر و اشراف بغداد بتجدید
بیعت المقتدی بالله پرداختند و در سنهٔ تسع و سبعین و اربعمایه سلطان ملکشاه
دختر خویش را که ببغداد آمده نسبت بخلیفه در غایت احترام زندگانی کرد و در صفر سنه
ثمانین مراجعت فرمود و هم درین سال سلطان ملکشاه دختر خویش را که پیش ازین
تاریخ بچندگاه در عقد مقتدی در آورده بود با حشمت و تجملی که دیدهٔ گردون پیر هرگز
شبیه و نظیر آن ندیده بود ببغداد فرستاد و در آن شب که دخیره را بشهر در می آوردند
ارکان دولت و اعیان حضرت باستقبال شتافته آن مقدار شمع و مشعل در کوچه و بازار
برافروخته بودند که عدد آنها بثوابت و سیار برابری میکرد و روز دیگر مقتدی طوی
عظیم ترتیب فرمود گویند که در آن جشن چهل هزار من شکر صرف شد باقی اشیا را
برین قیاس باید نمود و در سنهٔ اثنی و ثمانین و اربعمایه دختر سلطان ملکشاه از خلیفه رنجیده
باصفهان پیش پدر رفت و هم درین سال در آن بلده وفات یافت و در سنهٔ اربع و ثمانین
و اربعمایه سلطان ملکشاه نوبت دیگر خطهٔ بغداد را بیمن مقدم خویش منور گردانید و در سنهٔ
خمس و ثمانین در شکارگاه صید دام اجل شده بهشت برین خرامید و در محرم سنهٔ سبع
و ثمانین و اربعمایه مقتدی نیز درین امر اقتدا بسلطان کرد مدت عمرش سی و هشت سال و
هشت ماه و کسری بود و زمان خلافتش نوزده سال و پنج ماه محمد بن احمد جریر و ابو شجاع
محمد بن الحسین بنوبت منصب وزارت مقتدی یافتند و مقتدی ظاهر شرع شریف را

لیار

بنا بران متامل گشته ناگاه چشمش بر دیگهای آش افتاد که در مطبخ مهیا بود و فی الحال
اموال را در دیگی انداخته آنرا بر سر نهاد و بیرون دوید خلایق که او را بدان
سان دیدند در خنده شدند و او در رفتن تعجیل نموده می گفت من جزئی می برم
که با ثقل عیال و اطفال من از آن محظوظ شوند و در سنهٔ خمس و سبعین و خمسمایه
المستضئ بنور الله بجوار رحمت پروردگار پیوست ولادتش در سنهٔ
ست و ثلثین و خمسمایه اتفاق افتاده بود و مدت نه سال و هشت ماه
خلافت نمود و مستضئ در اسم و کنیت و حسن خلق با امیر المومنین حسن
رضی الله عنه موافقت داشت و غیر از و هیچ یک از خلفا را این سعادت
میسر نشد و وزیرش عضد الدین بن رئیس الرؤسا بود ذکر خلافت الناصر الدین الله
ابو العباس احمد بن المستضئ بنور الله چون مستضئ از عالم فانی انتقال
نمود ناصر بموجب وصیت پدر بنظام و انتظام احوال بلاد و عباد سعی و
اهتمام فرمود و او بحدت ذهن و جودت طبع و وفور فطنت و کثرت فضیلت
اتصاف داشت و دقیقه از دقایق امور مملکت و احوال سپاهی
و رعیت نامعلوم نمی گذاشت و ناصر در ایام دولت خویش مساجد و خوانق
و بقاع خیر بسیار ساخت و در رواج شریعت غرا کوشیده اکثر نامشروعات
بر انداخت و در سنهٔ تسعین و خمسمایه مؤید الدین ابو عبد الله محمد بن علی که
معروف بابن قصاب بود منصب وزارت داده بالشکری بجانب خوزستان
فرستاد و مؤید الدین آن سرزمین را بحوزهٔ دیوان خلیفه در آورد و در سنهٔ
ثلث و ستمایه سنجر که مملوک ناصر و مالک خوزستان بود بعضی از لرستان را

نیز تسخیر نمود و در سنه اربع وستمائه ناصر حکم فرمود که در بیع وشرا اجناس و مواشی از سجکس تمغا نستانند و در سنه اربع وعشر وستمائه سلطان محمد خوارزمشاه که از ناصر خلیفه بواسطهٔ اسبابی که در کتب مبسوطه مذکورست رنجیده بود باسید علاء الملک ترمیدی باسیصد هزار سوار خنجر گذار متوجه تسخیر بغداد گشت وناصر پیر شیخ شهاب الدین سهروردی را برسالت نامزد فرموده انجناب در حدود همدان باردوی سلطان رسید وپس از ارتکاب مشقت بسیار بخرگاه خوارزمشاه راه یافته سلطان محمد بتعظیم شیخ قیام ننمود بلکه زبان بجواب سلامش نگشود وجناب ولایت مآب بعد از تبلیغ رسالت واداء موعظت بی نیل مقصود مراجعت فرمود وبغدادیان خاطر بر تحصن قرار داده چون سلطان بعقبهٔ حلوان رسید و در اوایل فصل خریف برف بر او ولشکر برف دست بردی نمود که دست و پای بسیاری از سپاهیان از کار رفتار باز ماند واکثر چهارپایان تلف شد لاجرم سلطان عنان عزیمت بجانب خوارزم معطوف ساخت تا نوبت دیگر استعداد سفر کرده از خلیفهٔ انام انتقام کشد اما بواسطه مخالفت چنگیزخان محال نیافت و در سنه اثنی وعشرین وستمائه ناصر خلیفه بجوار مغفرت حضرت عزت انتقال فرمود اوقات حیاتش بروایت حافظ ابرو شصت ونه سال ودو ماه وبیست روز بود ومدت خلافتش چهل وشش سال وده ماه هیچکس از عباسیان زمان خلافت این مقدار نبود وناصر اگر چه در عمارت ودعوت مستحقان وغیر ایشان زر فراوان خرج میکرد اما در جمع اموال حرص بسیار داشت چنانچه هر تاجری که در بغداد فوت می شد مالش را گرفته فلسی بورثه نمی داد

دگر

بغداد افتاد وخلیفه با وزیر خویش علی بن طراد زینبی ثبات قدم نموده گرفتار گشت وسلطان مسعود مسترشد را بموکلان سپرده بجانب آذربیجان روان شد وچون بمراغه رسید خواست که خلیفه را ببغداد فرستد بدان شرط که هر سال چهارصد هزار دینار از مال دار السلام بخزانهٔ سلطان رساند ومن بعد خود را از مقام لشکرکشی بکنار راند درین اثنا روزی موکلان از محافظت مسترشد غافل گشته فدایی از ملحدان بخیمه درآمد واورا بدرجهٔ شهادت رسانید بعضی گویند این صورت بموجب فرموده سلطان سلطان مسعود روی نمود اوقات حیات مسترشد چهل وسه سال بود وزمان خلافتش هفده سال وشش ماه وبیست روز ومسترشد بفصاحت وبلاغت اتصاف داشت ومعنی بسیار را در ضمن اندک لفظی بروجه بیان می نگاشت

ذکر خلافت الراشد بالله ابو جعفر بن المسترشد بالله

چون خبر شهادت مسترشد ببغداد رسید در روز دوشنبه بیست وهفتم ذی قعدهٔ سنه تسع وعشرین وخمسمایه اکابر واشراف دار السلام راشد را بر سریر خلافت نشانده با وی بیعت کردند ودر سنه ثلثین وخمسمایه سلطان مسعود رسولی پیش راشد فرستاده مالی را که مسترشد در وقت مصالحه قبول فرموده بود طلب نمود وراشد از ادای مال عار داشته باتفاق بغدادیان امرای سلجوقی را بضرب شمشیر از شهر بیرون کرد درین اثنا داود بن محمود بن ملکشاه از آذربیجان وعماد الدین زنکی از موصل ببغداد رسیده خلیفه نام داود را عوض نام مسعود در خطبه مندرج گردانید سلطان مسعود بعد از استماع این اخبار

بالشکر بسیار متوجه بغداد گشت واهالی دار السلام در شهر متحصن شده سلطان
بمدت پنجاه روز بمحاصره اشتغال نمود پس از ان بجانب نهروان روان گشته
راشد فرصت غنیمت شمرد و در مصاحبت عماد الدین زنکی بجانب موصل شتافت
و چندگاه در اطراف جهان سرگردان بود تا در رمضان سنه اثنی و ثلثین وخمسمایه
در ظاهر اصفهان بر دست یکی از فداییان شهید شد مدت خلافتش یکسال و
کسری واوقات حیاتش چهل و سه سال بود و با مر وزارتش شهاب الدین
اسفراینی قیام می نمود ذکر خلافت المقتفی لامر الله ابو عبد الله محمد بن المستظهر بالله
چون راشد از بغداد فرار نمود سلطان مسعود آن مملکت را در تحت تصرف
در اورد و باتفاق اکابر و اعیان راشد را از خلافت خلع کرده محمد بن احمد
المستظهر بالله را بر تخت خلافت نشاندند و او را المقتفی لامر الله خواندند و در کمال
استقلال بضبط و نسق ملک و مال پرداخته خلیفه را در هیچ کار اختیار نداد
و چون سلطان در سنه سبع و اربعین وخمسمایه وفات یافت رونقی در کار خلافت
پیدا شده مقتفی لامر الله دیگر سلاطین سلجوقی را در بغداد نگذاشت و در سنه
احدی و خمسین و خمسمایه سلطان محمد بن محمود بن ملکشاه بعزم تسخیر دار السلام
لشکر کشیده بی ازانکه بر مقتفی ظفر یابد بسبب استماع اخبار پریشان مراجعت نمود
و در سنه اثنی و خمسین و خمسمایه المقتفی لامر الله دری در غایت تکلف جهت خانه
کعبه ترتیب داده در کهنه را بطلبید و از برای خود تابوتی تراشید و در سنه خمس و
خمسین و خمسمایه وفات یافت مدت عمرش شصت و شش سال بود و زمان خلافتش
بیست و چهار سال و سه ماه و بیست و یک روز و مقتفی بحلم و کرم اتصاف داشت

و در ایام اختیار لواء عدالت برافراشت ذکر خلافت المستنجد بالله ابو المظفر
یوسف بن المقتفی لامر الله بصحت پیوسته که مقتفی در زمان حیات خویش مستنجد را
ولی عهد گردانیده بود بنابران بعد از وفاتش اکابر و اعیان شرط متابعت
بجای آوردند و چون مستنجد بر سریر خلافت قرار گرفت برادر خود ابو علی را
که در حین مرض پدر بطمع خلافت و اتفاق ما در قصد برادر کرده بود محبوس
و مقید ساخت و بعضی از کنیزکان را که در امر مذکور دخلی داشتند در دجله انداخت
و منصب وزارت را بشرف الدین ابو جعفر بن احمد المعروف بابن البلدی
تفویض فرموده اساس عدل و داد بنیاد نهاد و در حق مستحقان انعامات
کرده ظالمان و مفسدان از گوشمال ها داد نقلست که مستنجد نوبتی یکی از غمازان
شریر را حبس فرمود و بعد از مدتی که آن شخص در زندان بماند مردی از هوا
خواهانش بعرض خلیفه دوران رسانید که من ده هزار دینار تقبل می نمایم
اگر امیر المومنین ان یار زندانی را آزاد فرماید مستنجد جواب داد که اگر تو
مانند آن غماز دیگری پیدا کنی تا محبوس گردانم من بشکرانه این خدمت ده هزار
دینار در بارهٔ تو انعام کنم و ولادت مستنجد در غرهٔ ربیع الاخر سنه عشر و خمسمایه
اتفاق افتاده بود و او مدت یازده سال و یکماه و کسری خلافت نمود و در سنه
ست و ستین و خمسمایه از عالم انتقال فرمود ذکر خلافت المستضیء بنور الله
ابو محمد حسن بن المستنجد بالله مستضیء در روز وفات پدر افسر خلافت بر سر نهاد
و دست کرم بار بانعام و احسان خواص و عوام برگشاد و در اوایل
ایام خلافت مستضیء قطب الدین قیماز صاحب اختیار گشته منصب امیر المومنین

امیر الامرایی بروی قرار گرفت و در امور ملک و ملت دخل نموده گاهی بی مشورت
خلیفه مهمات می ساخت بالاخره کار بجایی رسید که در سنه سبعین و خمسمایه قیماز
قصد گرفتن ظهیر الدین عطار که از جمله مخصوصان مستضی بود نمود و ظهیر الدین
بدار الخلافه گریخته قیماز بعد از انکه اتش نهب و غارت در خانه اش زد با بعضی
از امرا و جمعی کثیر از مردم تماشاگر روی بقصر خلافت نهاد تا ظهیر الدین را بدست
آرد و چون مستضی آواز غوغا شنید و دانست که منشا فتنه کیست بربام
کوشک رفته و خود را بمردم نموده فریاد زد که ایها الناس قیماز پای از حد
خود فراتر می نهد اکنون اموالش از شماست و خون او از ما مردم عام که
این سخن استماع نمودند متوجه سرای قطب الدین گشتند و قیماز بهزار
حیله خود را در خانه انداخته هرچند خواست که مردم را از غارت منع
کند میسر نشد بلکه از بسیاری خلایق که بر در سرایش جمع آمدند نتوانست
که بیرون رود عاقبت دیواری را سوراخ کرده بطرف موصل شتافت
و در اثنای راه وفات یافت نقل است که تجمل و حشمت قطب الدین قیماز
بمرتبه رسیده بود که در مستراح خانه خویش زنجیری از طلا اویخته بود که
بعد از قضاء حاجت چون برخاستی دست در ان زدی و درجی بزرگ
از طلا مشبک مملو از مشک و عنبر در ان خانه نهاده بود تا از کثرت بوی
خوش متن نجاست بمشام نرسد در روضة الصفا مسطور است که در ان
روز که مردم اموال قیماز را غارت می کردند مملوکی در انجا پنج خریطه فلوری
یافت و از بیم مردم بتوت که بر سر راه بودند نتوانست که انها را بصحرا بیرون برد

بنا

بسیار رعایت می نمود چنانچه در ایام دولت خود اکثر نامشروعات را رفع فرمود
ذکر خلافت المستظهر بالله ابو العباس احمد بن المقتدی چون مقتدی وفات یافت مستظهر
بنابر استصواب سلطان برکیارق بن ملکشاه که در ان وقت در بغداد بود
بر سریر خلافت نشست و در ربیع الآخر سنه ثمان و تسعین و اربعمایه سلطان
برکیارق وفات یافته در دار السلام خطبه بنام پسرش ملکشاه خواندند و در
اواخر جمادی الاول همین سال سلطان محمد بن ملکشاه ببغداد رسیده و میان او
و برادرزاده صلح واقع شده نام سلطان محمد را در خطبه درج کردند و در سنه
احدی عشر و خمسمایه سلطان محمد بعالم مخلد انتقال نموده پسرش محمود قایم مقام شد
و در سنه اثنی عشر مستظهر بجوار رحمت حق سبحانه و تعالی پیوست مدت عمرش
چهل و یکسال و شش ماه و چند روز بود و زمان خلافتش بیست و پنج سال و کسری
و مستظهر شعر نیکو گفتی و خط خوب نوشتی و در میان رعیت شرط عدل و انصاف
بجای آوردی **ذکر خلافت المسترشد بالله ابو منصور فضل بن المستظهر** در روز وفات
مستظهر اکابر و اصاغر بغداد بر خلافت المسترشد بالله اتفاق نمودند و در اوایل خلافت
مسترشد برادرش ابو الحسن از دار السلام گریخته بحله رفت و از انجا بجانب
واسط شتافته مردم را بخلافت خود دعوت نمود و صاحب حله او را دبیس بن
صدقه میگفتند باشارت مسترشد لشکر بواسط کشیده ابو الحسن تاب مقاومت
نیاورد و سر در بیابان نهاده بالاخره کسان دبیس او را گرفته ببغداد
آوردند و مسترشد خوش وقت گشته از سر خون برادر درگذشت و در سنه سبع عشر
و خمسمایه میان مسترشد و دبیس بن صدقه غبار کدورت و نزاع بالا گرفته بقصد

یکدیگر حرکت نمودند و جنگی سخت بوقوع انجامیده نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت
خلیفه وزید و مسترشد ببغداد مراجعت نموده دبیس بسلطان طغرل سلجوقی پیوست
و او را بران داشت که در سنه تسع عشر و خمسمایه بعزم تسخیر بغداد توجه کرد و خلیفه نیز
سپاهی فراهم آورده روی بوی نهاد و طغرل و دبیس از نهضت مسترشد خبر یافته
طغرل بطرف بغداد کوچ نمود و دبیس خواست که در برابر لشکر خلیفه درآید درین
اثنا بتقدیر الهی تب محرق بر ذات طغرل عارض شده بارانی عظیم باریدن گرفت
چنانچه سلجوقیان را مجال حرکت نماند و دبیس شبی بقصد خلیفه ایلغار نموده راه
گم کرد و تا صباح اسب رانده در غایت ماندگی در صحرایی فرود آمد و از
غرایب واقعات آنکه چون سپاه بغداد از عزیمت طغرل خبر یافتند طریق
فرار مسلوک داشته پراکنده گشتند و مسترشد در وقت گریز با معدودی از
سپاه بسر دبیس بن صدقه که در ان صحرا بخواب رفته بود رسید و دبیس سراسیمه
و از برجسته روی نیاز بر زمین نهاد و خلیفه از وی عفو فرموده بجانب
بغداد شتافت و دبیس بطغرل ملحق گشته در مصاحبتش بهمدان رفت و
در شوال سنه خمس و عشرین و خمسمایه سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه وفات
یافته فی سنه ست و عشرین در بغداد خطبه بنام برادرش سلطان مسعود خواندند

ذکر مخالفت المسترشد بالله با سلطان مسعود و شهید شدن آن خلیفه عاقبت محمود

در شهور سنه تسع و عشرین و خمسمایه جمعی از امراء سلطان مسعود سلجوقی از وی متوهم شده
ببغداد گریختند و مسترشد باغوای آن طایفه نام سلطان را از خطبه افکنده بعزیمت
محاربتش توجه فرمود و مسعود با جنود نامعدود در برابر آمده شکست بر لشکر

بغداد

ذکر خلافت الظاهر بالله ابو النصر محمد بن ناصر الدین الله

ایمه اخبار آورده اند که ناصر در ابتدای حال محمد را ولی عهد ساخته
او را الظاهر بالله لقب داد و بعد از مدتی از وی رنجیده پسر دیگر خود را که موسوم
بعلی بود ولی عهد گردانید و علی در زمان حیات پدر رخت بعالم دیگر کشیده
ولایت عهد بر ظاهر قرار یافت اما با وجود این حال اکثر اوقات ظاهر در زندان
بسر می برد بالجمله چون ناصر فوت شد اکابر و اصاغر از روی باطن و ظاهر بخلافت
ظاهر راضی گشته دست بیعت بوی دادند و او در ان وقت پنجاه و دو ساله بود
و می گفت دکانی که بعد از نماز دیگر گشاید پیداست که چند سودا کند ثبوت
پیوسته که ظاهر خلیفهٔ عادل دیندار بود و در ایام خلافت خویش بقدر
امکان رد مظالم نمود و مردمی را که جهت مال دیوان در زندان بودند
آزاد فرمود و بخلاف عادت پدر منهیان را از افشار خلایق منع کرد و فوتش
در روز جمعه سیزدهم رجب سنه ثلث و عشرین و ستمایه اتفاق افتاد
زمان خلافتش نه ماه و چهارده روز بود و موید الدین قمی بوزارتش قیام می نمود

ذکر خلافت المستنصر بالله ابو جعفر منصور بن الظاهر بالله

در روز وفات ظاهر اشراف و اعیان بغداد با مستنصر بیعت نمودند و او نیز
بصفات حمیده و سمات پسندیده آراسته بود و در ایام خلافت خویش بقاع
نفاع بنا نهاد و در هر محله از محلات بغداد ضیافت خانه ترتیب داد که در ان
مواضع پیوسته الوان اطعمه معد بودی خصوصا در شبهای رمضان در روضة
الصفا مسطورست که روزی قریب بعید مستنصر بربام قصر برآمده دید که در اکثر بامها

جاها گسترده انداز وزیر سبب این امر را پرسید جواب داد که مردم ثیاب خود شسته اند تا در روز عید پاک باشد مستنصر فرمود که من نمیدانستم که اهل بغداد ان مقدار مفلس اند که در عید جهت خویش لباسهای نو نمی توانند دوخت بعد از ان زرگران بفرمان او بنادق طلامی ساختند و ملازمان انهارا در کمان کروهه نهاده بخانه بغدادیان می انداختند وفات مستنصر در سنه اربعین وستمایه اتفاق افتاد مدت عمر عزیزش پنجاه و یکسال و چهار ماه و زمان خلافتش شانزده سال و ده ماه و چند روز بود موید الدین محمد قمی و نصیر الدین محمد بن الناقد بنوبت بوزارتش قیام نمودند **ذکر خلافت المستعصم بالله ابو احمد عبد الله بن المستنصر بالله** بروایت طایفه المستعصم بالله بیست و چهارم ولد از اولاد عباس رضی الله عنه بدین تفصیل که المستعصم بالله ابو احمد عبد الله بن المستنصر بالله منصور بن الظاهر بالله محمد بن الناصر لدین الله احمد بن المستضی بنور الله حسن بن المستنجد بالله یوسف بن المقتفی لامر الله محمد بن المستظهر بالله احمد بن المقتدی بالله عبد الله بن القایم بامر الله عبد الله بن القادر بالله احمد بن اسحق بن المقتدر بالله جعفر بن المعتضد بالله احمد بن موفق بن المتوکل علی الله جعفر بن المعتصم بالله محمد بن الرشید بالله هرون بن المهدی بالله محمد بن المنصور بالله ابو جعفر عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس و بقول زمره دیگر المقتدی بالله را نبیره القایم بامر الله شمرده اند مستعصم ولد بیست و پنجم است از اولاد عباس و باتفاق جمهور ارباب اخبار خلیفه سی و ششم ا واو از اکثر خلفاء عباسیه بتجبر و تکبر و کثرت زر و جوهر و بسیاری رغبت کرا غایه

وتنسوقات دیگر امتیاز تمام داشت چنانچه چهارصد خادم بخدمت درگاه خلافت پناه مشغول میگردند و بیست و چهار هزار سوار از دیوان خلیفه علوفه می خوردند از ملوک ایام و حکام انام و اشراف اطراف و اکابر اکناف هیچ آفریده را در حضرت امیر المومنین بار نبود در استانه دار الخلافه قطعه سنگ برنگ حجر الاسود انداخته بودند و از غرفه طاق اطلس پارهٔ سیاه بسان استینی فرو گذاشته هر کس بدانجا میرسید استین را مانند جامه کعبه بر دیده می نهاد و سنگ را برنگ حجر الاسود بوسه میداد القصه چون مستعصم بعد از وفات پدر در سنه اربعین و ستمایه بر تخت خلافت نشسته رایت شوکت و عظمت برافراشت و این خبر باطراف بلاد و اقطار امصار رسید در ممالک شرقی و غربی خطبه بنامش خواندند و سلاطین جهان و خواقین نافذ فرمان در مقام اطاعت و انقیادش آمدند و در سنه اثنی و اربعین و ستمایه نصیر الدین محمد بن الناقد که وزیر مستنصر بود و بوزارت مستعصم نیز قیام می نمود وفات یافت و مستعصم منصبش را بابی طالب موید الدین محمد بن احمد بن علی بن محمد العلقمی تفویض فرمود و در سنه خمسین و ستمایه میان سنیان و شیعه مذهبان بغداد تعصب افتاده آتش نزاع بالا گرفت و امیر ابوبکر ولد مستعصم با فوجی از سپاه بحمایت اهل سنت کرخ بغداد را که ساکنانش شیعه مذهب بودند غارت نمود و بسیاری از سادات را اسیر ساخته بخواری هر چه تمامتر محبوس گردانید و ازین جهت ابن علقمی که بواسطه مشارکت در مذهب جانب شیعیان داشت نسبت با خلیفه در مقام مکر و تزویر آمده منتظر انتقام

می بود و در سنه احدی وخمسین وستمایه هلاکو از ممالک شرقی بقصد تسخیر ولایات
غربی نهضت نمود و در سنه اربع وخمسین خاطر را از مهم ملاحده فارغ ساخته
بمشورت خواجه نصیر طوسی رایت عزیمت دار السلام بغداد بر افراخت اما
در غایت آهستگی حرکت میکرد و دران اوقات ابن علقمی از داعیهٔ هلاکو
خبر یافته بواسطهٔ تعصبی که سابقا مسطور شد و در صدد استیصال ال عباس
آمد و بعرض مستعصم رسانید که حالا بحمد الله تعالی سلاطین جهان و خواقین دوران
داغ اخلاص وعبودیت امیر المومنین بر جبین دارند و جمیع ملوک انام وحکام
ایام خود را از جمله بندگان و خدام دار الخلافه میشمارند بنا برین رای رزین
وفکر دوربین اقتضای آن میکند که هر سال چندین مال مرسوم امرا و لشکریان
صرف شود اگر امیر المومنین رخصت فرماید هر یک از ایشان را بشغلی مشغول کنم
وبعملی فرستیم تا خزینهٔ عامره را توفیری تمام حاصل آید مستعصم از کمال محبت سیم
وزر صلاح وفساد آن مهم را برای وزیر پرتزویر باز گذاشت و بنفس خود
در نهایت غفلت رایت عیش وعشرت بر افراشت و ابن علقمی باندک زمانی
اکثر متجندهٔ بغداد را باطراف و ولایات فرستاد و فرستادهٔ نزد هلاکو ارسال
نموده او را از کیفیت دولتخواهی خویش اعلام داد و در رمضان سنه خمس
وخمسین وستمایه هلاکو خان از الکای همدان بصوب بغداد روان شده سوغونجاق
وتاجو را مقدمهٔ لشکر گردانید معتبران درگاه خلافت و مقربان بارگاه امامت
بعد از استماع این خبر هر چند خواستند که خلیفه را از شراب غرور و خواب غفلت
هشیار و بیدار سازند تنبیه نپذیرفت زیرا که وزیر صاحب تزویر در خلوات

بعرض

بعرض میرسانید که لشکر مغول را چه زهره و یارا که سپاه بغداد را آسیب
رسانند اگر عورات و اطفال از بام خانها دشمنان را سنگ باران کنند همه را
در کوچها تا خبر یابند نا چیز گردانند بالجمله ابن علقمی بترتیب مقدمات واهی
مستعصم را غافل میساخت که ناگاه خبر رسید که سوغونجاق و تاجو با فوجی از
سپاه هلاکو از راه بادیه متوجه بغداد اند خلیفه فتح الدین و مجاهد الدین را با ده هزار
سوار بدفع مخالفان فرستاد و آن دو خیل در نواحی دجیل بهم باز خورده
بی محابا دو سیل بر یکدیگر تاختند و نایرهٔ قتال و آتش حرب و جدال را مشتعل
وملتهب ساختند و چون آن روز غالب از مغلوب ممتاز نگشت بهنگام شام در برابرهم
فرود آمدند لشکر تتار در آن شب آب فرات را بر سپاه بغداد گشادند
و احمال و اثقال ایشان را بباد فنا و طوفان بلا بر دادند روز دیگر بیشتر آن لشکر را
آب تیغ ظفر پیکر و طغیان سیل بی پا و سر از سر گذشت و مجاهد الدین با سه نفر
از آن غرقاب جان بساحل نجات کشیده متوجه بغداد گشت خلیفه چون
آمدنش را معلوم فرمود سه نوبت فرمود که الحمد لله علی سلامة مجاهد الدین
و همچنان در مقام غفلت بود بروایت اکثر مورخان هلاکو خان در اواخر سنه
خمس وخمسین وستمایه با سپاه فراوان بظاهر بغداد رسیده و خلیفه در شهر
متحصن گشته قرب دو ماه هر روز از صباح تا رواح تنور رزم گرم بود و انواع
فساد و اصناف بیداد باهل بغداد روی می نمود بالاخره خلیفه از محاربهٔ انبوه
ستوه آمده باستصواب خصم درون خانه و آشنای دورتر از هم بیگانه یعنی
ابن علقمی در اوایل صفر سنه ست وخمسین وستمایه با دو پسر ابوبکر و عبد الرحمن

وجمعی کثیر از خویشان ودانشمندان بعزم ملاقات ایلخان سوار گشته از دروازهٔ دار السلام
بیرون خرامید وچون بدرگریاس گردون اساس هلاکو رسید او را با پسران
ودو سه تن از ملازمان بار داده باقی را موقوف کردانیدند وهم دران روز
بعضی از مخصوصان خلیفه بیاسار ایلخان اختصاص یافتند ولشکر قیامت اثر
بعزم قتل وغارت بصوب بغداد شتافتند صورت کشش وحالت خونریزش
بآن غایت انجامید که از خون کشتگان آب دجله رنگین گردید حقیقت زلزلة
الساعة یوم القیام ان ساعت در دار السلام ظهور نمود وجواهر متکاثر
ونقود نامعدود واوانی زرین وسیمین وتنسوقات روم ومصر وچین ونفایس
امتعه واجناس که بدست آن لشکری وهم وهراس افتاد بی حد وقیاس بود
وایلخان بعد از تقدیم مشورت با امرا واعیان فرمان داد که تا خلیفه را دور انزا
نمد پیچیده بقوت هرچه تمامتر بر زمین مالیدند چنانچه از شدت صدمت بندهای
اعضایش از هم بگسیخت وهم دران ایام خون اکثر اولاد عباس بسال خون
بر خاک هلاک ریخت **بیت** ستم تنها نه بر چون او کسی رفت ٦٥٦
درین پرده ازین بازی بسی رفت اوقات حیات مستعصم بقول صاحب گزیده
چهل وشش سال وسه ماه بود ومدت خلافتش شانزده سال وچند ماه
یاقوت خطاط که رقم نسخ بر خط تمام خوش نویسان کشید در سلک خدام
مستعصم انتظام داشت ودر زمان خلافت او رایت مهارت درین فن
برافراشت پانصد وپست سال وکسری دولت در خاندان عباسیان بود
وبعد از مستعصم کسی از ایشان خلافت ننمود الملک والبقاء للملک الکریم الودود

والصلوة والسلام علی ناصب لواء الحمد وصاحب مقام المحمود **مقالهٔ هشتم**
**در ذکر طبقات سلاطین که بعضی معاصر عباسیان وبرخی از ایشان در اطراف
جهان حکومت کرده اند** **گفتار در بیان سلطنت طاهریان یا در ولایت خراسان**
نقلهٔ اخبار وحملهٔ آثار آورده اند که چون مامون خلیفه از قتل محمد امین خبر یافته
بدار السلام بغداد شتافت روزی طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی که ذو الیمینین
لقب داشت در محلی که مامون بشرب خمر مشغول بود بمجلس در آمد وحسین
شرابدار باشارت جناب خلافت شعار کاسهٔ چند بطاهر داده دران اثنا
اشک از چشم مامون روان شد طاهر گفت یا امیر المؤمنین از شرق تا غرب
جهان در تحت تصرف ملازمان تو قرار گرفته آیا سبب این گریه چیست مامون
سخن مناسب وقت بر زبان آورده گریه چنان برو غلبه کرد که دیگر ذو الیمینین را
مجال سوال نماند لاجرم خایف وترسان از دار الخلافه بیرون رفته یکی از مخصوصان
حسین خادم را بطلبید ومبلغ دویست هزار درم باو داد که نزد حسین برده
او را بران دارد که از مامون سبب گریه را معلوم نماید وخادم حسین آن
وجه را بنظر حسین خادم رسانیده والتماس ذو الیمینین را تقریر کرده روز دیگر که
مامون از حسین شراب خواست گفت واله شراب ندهم تا امیر المؤمنین
سبب گریه که دی واقع شد بمن نگوید مامون گفت ترا با این سوال چه کار
شرابدار بر زبان آورد که این گستاخی بواسطهٔ آنست که از گریهٔ امیر المؤمنین
بغایت اندوهگین گشته ام مامون بعد از وصیت در کتمان آن سر فرمود که
هرگاه چشم من بر طاهر می افتد قتل برادرم محمد امین بخاطر میرسد وخود را از گریه نگاه

نمی توانم داشت و حسین کنیت کفت و شنید را بذو الیمینین رسانیده طاهر با احمد
بن ابی خالد وزیر که دوستش بود ملاقات نمود صورت واقعه را با او در میان
نهاده کفت نوعی کن که حکومت خراسان را از برای من بستانی تا از اثر غضب
و سخط امیر المومنین مامون مانم وزیر انکشت قبول بر دیده نهاده چون بملازمت
خلیفه رسید بعرض رسانید که احوال مملکت خراسان نامضبوط است و غسان که
والی آن ولایتست از عهدهٔ دارایی سپاهی و رعیت بیرون نمی تواند امد مامون
کفت مصلحت جیست و شایستهٔ آن منصب کیست احمد جواب داد که طاهر ذو الیمینین
استحقاق این کار دارد مامون فرمود که از وی ایمن توان بود وزیر کفت هرچه از
طاهر صادر کردد من بتدارک قیام نمایم انکاه راضی شده ذو الیمینین در سنه خمس
و مائتین بخراسان آمد و باندک زمانی در حکومت استقلال یافت کلثوم بن مندم
کوید که من در ایام خلافت مامون صاحب برید خراسان بودم در جمعهٔ از جمعات
طاهر نام خلیفه را از خطبه افکنده بجای آن این دعا خواند که اللهمّ اصلح امّة محمّد
بما اصلحت به اولیائک واکفها شر من بغی علیها و حشد بلمّ الشعث و حقن الدماء
و اصلاح ذات البین و من صورت حال را بی زیاده و نقصان در قلم آورده نوشته را
همان لحظه ببغداد فرستادم و روز دیکر قبل از طلوع افتاب از دار الاماره کس بطلب
من آمد کلمهٔ شهادت بر زبان راندم و روان شدم چه پنداشتم که طاهر از نامه
فرستادن من وقوف یافته و قصد قتل من نموده و چون بدانجا رسیدم طلحة بن
طاهر از سرا بیرون آمده کفت واقعهٔ دی روز را نوشتی کفتم بلی کفت امروز
خبر مرک پدرم بنویس در حال بموجب فرموده عمل نمودم کویند که چون خبر اول بمامون

رسید احمد بن ابی خالد وزیر را کفت ترا بمقتضای ضمانت بجانب خراسان
باید رفت و احمد بکار سازی لشکر مشغول شده ناکاه خبر فوت طاهر نیز رسید
و احمد از آن تکلیف رهایی یافت نقلست که چون طاهر نام خلیفه را از خطبه
افکنده بخانه آمد همان لحظه او را تب کرفت و در شب فوت کشت مدت
حکومتش یکسال و شش ماه بود و او را ابو الطیب کنیت داشت و یک چشمش
از نور باصره بهره نداشت طلحة بن طاهر بعد از فوت پدر بموجب حکم مامون
بر سریر حکومت خراسان نشست و در سنه ثلث عشر و مائتین بعزم سفر آخرت
رخت هستی بر بست و پسرش علی قایم مقام کشته جمعی از خوارج در نواحی نیشابور
او را کشتند عبد الله بن طاهر در زمان فوت برادر در دینور بود و چون آن خبر را
شنود بمقتضای اشارت مامون روی توجه بخراسان نهاد و چون بنیشابور رسید
استیصال خوارج را پیش نهاد همت ساخته باندک زمانی تخم ایشان را
برانداخت در روضة الصفا مسطورست که در ایام ایالت عبد الله بن
طاهر فوجی از مجوس در بلدهٔ هراة نزدیک بمسجدی آتشکده داشتند و بنا
بر آنکه جزیه میدادند کسی متعرض ایشان نمی شد روزی یکی از اعاظم علما
بر زبان آورد که درین شهر مسلمانی بغایت ضعیف است زیرا که در جوار
مسجد آتشکده واقع است و هیچکس را حمیت نیست بتخریب آن پردازد
از استماع این سخن اهل اسلام در غیرت افتاده جمعی کثیر در همان شب آن مسجد
و آتشکده را خراب ساختند و مسجد جدید بجای آن طرح انداختند روز دیکر که
آتش پرستان کیفیت حال مشاهده نمودند دود حیرت بکاخ دماغ ایشان

بالا رفته از هراة بنشابور شتافتند و نزد عبد الله بن طاهر دادخواهی کردند
و عبد الله در مقام تفتیش و تفحص آمده چهار هزار پیر معمر از بلده و بلوکات هراة
بخدمتش مبادرت نمودند و گواهی دادند که مدة الحیوة این مسجد را بهمین هیأت
دیده ایم و هرگز درین موضع آتشکده و مسجد دیگر نبوده و وفات عبد الله طاهر در سنه
ثلثین و مائتین دست داد و مدت حکومتش هفده سال بود و اوقات حیاتش چهل و
هشت سال و او بفضیلت و سخاوت اتصاف داشت و در زمان ایالت رایت
عدالت برافراشت **طاهر بن عبد الله بن طاهر** بعد از فوت پدر افسر امارت بر سر
نهاد و الواثق بالله جهت او عهد و لوا فرستاد و طاهر در زمان خلافت مستعین
درگذشت و پسرش محمد قایم مقام گشت **محمد بن طاهر بن عبد الله** بموجب حکم و نشان
مستعین پس از وفات پدر رایت حکومت برافراشت و او بعیش و طرب میل
و شعف بسیار داشت لاجرم یعقوب بن لیث صفار که در آن زمان بر ولایت
سیستان استیلا یافته بود طمع در ولایت خراسان بسته لشکر بدانجا کشید و عامل
محمد را از آنجا اخراج نموده روی بنشابور نهاد و چون محمد بن طاهر از توجه یعقوب
خبر یافت ایلچی پیش او فرستاده پیغام داد که بی نشان امیر المومنین کجا می آیی
یعقوب شمشیری بدست گرفته گفت حکم و نشان من اینست و بعد از مراجعت
رسول اصحاب محمد متفرق گشته خدمتش در سنه تسع و خمسین و مائتین بدست
یعقوب افتاد و دولت طاهریه بنهایت انجامید قریب پنجاه و چهار سال حکومت
خراسان در آن خاندان بود و اسامی ایشان درین دو بیت مذکورست **بیت**
در خراسان ز آل مصعب شاه • طاهر و طلحه بود و عبد الله • باز طاهر دگر محمد آن •

کو

کو یعقوب داد تخت و کلاه **ذکر رسیدن سلطنت باولاد لیث صفار بمحض**
تقدیر حضرت آفریدگار لیث مردی رویگر بود و سه پسر داشت یعقوب
عمرو علی و یعقوب نیز در اوایل حال رویگری می کرد بالآخره از آن
صنعت ننگ داشته جمعی را با خود متفق ساخت و سر بدزدی و راهزنی
بر آورد اما در آن کار طریقه انصاف سپردی و مال کسی را بتمام نبردی شبی
نقبی زده بخزانه درهم بن نصر بن رافع بن لیث بن نصر سیار که بتغلب
بر ولایت سیستان استیلا یافته بود در رفت و زر و جوهر فراوان و اقمشه
نفیسه درهم بسته بوقت بیرون آمدن پایش بر چیزی خورد و یعقوب آنرا گوهری
پنداشته برگرفت و جهت امتحان زبان بر آن زد آن خود نمک بود بعد از آن
او را رعایت حق نمک بر اخذ مال غالب آمد و نقود و رخوت را گذاشته بمنزل
خویش شتافت علی الصباح که خازن بخزینه رسید و نقب و درهم بستن جهات را
دید متحیر گشت و چون دانست که هیچ چیز غایب نیست حیرتش زیاده شده
کیفیت واقعه را بسمع درهم رسانید درهم فرمود تا در شهر منادی کردند که هر کس
این حرکت کرده است از من ایمن است باید که بملازمت شتابد تا بانعامات
بی نهایت اختصاص یابد یعقوب فی الحال نزد درهم رفت و ملک از سبب
نابردن اموال پرسیده یعقوب صورت حال را چنانچه واقع بود بعرض رسانید
و درهم او را در سلک یساولان خاصه انتظام داده روز بروز کار یعقوب بالا
می گرفت چنانچه باندک زمانی امارت لشکر بروی قرار یافت و بعد از وفات
یا عزلت درهم علی اختلاف الروایتین سپاهیان قدم در دایره متابعت یعقوب

نهاده یعقوب سیستان را در حوزهٔ تصرف آورد آنگاه هراة و فوشنج را فتح
کرد و در سنه خمس و خمسین و مائتین از راه بیابان بفارس شتافته شبیخونی بر
حاکم شیراز زد و او را گرفته و مقید ساخته همراه خویش بسیستان برد و در سنه
سبع و خمسین محمد بن طاهر با مال نزد او رفته محبوس گشت و در سنه ستین و مائتین
یعقوب با حسن بن زید والی طبرستان محاربه نموده او را منهزم گردانید اما برف
و سرمای عظیم در آن دیار بوقوع پیوسته قریب چهل هزار کس از لشکریان یعقوب
تلف شدند و در سنه احدی و ستین یعقوب نسبت بمعتمد خلیفه در مقام عصیان آمده
بعد از آنکه شیراز و اهواز را گرفت در اثنی و ستین متوجه بغداد گشت و برادر
معتمد موفق در برابر آمده او را بگریزانید و در آن روز محمد بن طاهر از حبس رهایی
یافته بخدمت خلیفه شتافت و یعقوب نوبت دیگر لشکری فراهم آورده در سنه
خمس و ستین و مائتین بجانب بغداد نهضت نمود اما در راه برنج قولنج گرفتار
گشته والی طبیعتش دست تصرف از مملکت بدن کوتاه کرد و بروایتی مدت
سلطنتش باستقلال یازده سال بود نقلست که یعقوب باصابت رای و تدبیر
و کمال سیاست و سخاوت اتصاف داشت و اسپان اکثر سپاهیان ملک اوی
بود و از دیوان خود آنها را علیق میداد و هزار مرد جلد از سپاه برگزیده هریک را
جماق زرین داده بود و هزار دیگر را جماقهای سیمین و ایشان آنها را در روزهای
عید بر دوش می نهادند و یعقوب بمقتضای رای خود قضایا را بفیصل میرسانید
و هیچ آفریده را بر سر خود مطلع نمی گردانید روزی شخصی با یعقوب گفت
که تو داعیهٔ سلطنت داری و حال آنکه در خیمهٔ تو غیر این پلاس که بر آن نشسته

و سلاحی که پوشیده هیچ چیز نیست جواب داد که بهر طریق که سردار سلوک کند
نوکران متابعت نمایند عمرو بن لیث بعد از فوت برادر تاج ایالت بر سر
نهاده تبرکات لایقه بدار الخلافه فرستاد و از افعال یعقوب عذر
خواست و خلیفه در مقام عنایت آمده منشور حکومت خراسان و فارس
و اصفهان و سجستان جهت عمرو روان ساخت و عمرو رایت سلطنت
افراخته بجانب قزوین شتافت و در سنه سبع و ستین و مائتین بشیراز رفته
در تمام ولایات فارس و اصفهان داروغگان نشاند و بطرف سیستان
مراجعت نمود و در سنه احدی و سبعین و مائتین بواسطهٔ شکایت اهل خراسان
معتمد رقم عزل بر صحیفهٔ حال عمرو کشیده لشکری بحرب او نامزد گردانید و بعد
از تلاقی فریقین عمرو انهزام یافت و در سنه اربع و سبعین رافع بن هرثمه در خراسان
خروج کرده خطبه بنام محمد بن زید العلوی خواند و عمرو پس از محاربات
بسیار فی سنه ست و ثمانین و مائتین رافع را بچنگ آورده ببغداد فرستاد
و در سنه سبع و ثمانین و مائتین امیر اسمعیل سامانی بموجب اشارت معتضد
خلیفه با ده هزار کس که اکثر ایشان رکابهای چوبین داشتند بعزم محاربهٔ عمرو
لیث از جیحون عبور نمود و عمرو با هفتاد هزار سوار آراسته در برابر آمده
چون صفها راست شد اسب عمرو بنیاد چالغی کرده سر از وی در کند و جولان
می نمود تا بصف دشمن رسید ع بی دردسر نیزه و آمد شد شمشیر ، امیر اسمعیل
مظفر و منصور گشته سپاه عمرو بهزیمت رفتند و عمرو در خیمهٔ مقید و محبوس
شده ناگاه دید که یکی از شاگردپیشگان نش میکند رد عمرو و او را آواز داد و خوردنی

طلبیدش کرد پیشه مقدار گوشت بهم رسانیده بنا بر عدم وجدان دیگ آنرا در سطل
اسب انداخت و در زیر آن آتش برافروخته خود بطلب حوج رفت اتفاقا سگی آمده
سر در سطل کرد و دهانش از حرارت سوربا سوخته بتعجیل سر برآورد و دسته
سطل در گردنش افتاده بدوید عمرو از مشاهده این صورت بخندید یکی از حارسان
بر زبان آورد که چه جای خنده است عمرو جواب داد که امروز بامداد خوانسالار من
شکایت میکرد که سیصد شتر ادوات مطبخ را بزحمت میکشید و حالا ملاحظه میکنم که
سگی آنرا بسهولت می برد بالجمله امیر اسمعیل بعد از روزی چند که عمرو لیث در بند
داشت بجانب بغداد فرستاد و معتضد او را محبوس گردانیده روز عمر عمرو در آن
محبس بشب اجل مبدل گشت مدت سلطنتش قریب بیست و سه سال امتداد یافت
گویند که عمرو پادشاه قهار قتال بود و پیوسته در اموال وزرا و مقربان خود طمع می نمود
روزی محمد بن بشیر را که از سایر ملازمانش بمزید خصوصیت امتیاز داشت طلبیده گفت
از تو فلان و فلان گناه صدور یافته محمد چون عادت او را میدانست برفور سوگند
آن موفور بر زبان آورد که زیاده از پنجاه بدره زر ندارم و همه را بخازن امیر
خواهم سپرد امید آنکه من بعد مرا بجرایم ناکرده متهم ندارند عمرو گفت بی شک
عاقل ترین روزگار توئی آنگاه محمد بشیر نقود را تسلیم خازن نموده عمرو ازوی خشنود شد
طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث باتفاق اکابر و اعیان سیستان بعد از گرفتار شدن عمرو
پای بر تخت حکومت نهاد و در سنه تسع و ثمانین و مائتین لشکر بفارس کشیده بران دیار
استیلا یافت و بجانب سیستان بازگشت و در سنه تسعین و مائتین سبکری غلام عمرو بن
لیث بر طاهر خروج کرده مهم بمحاربه انجامید و سبکری غالب شده طاهر را با برادرش

یعقوب

یعقوب اسیر ساخت و بدار الخلافه فرستاد مدت سلطنت طاهر شش سال بود و بعد از
انقضاء ایام حکومت او برادرش معدل و عم زاده اش لیث بن علی بن لیث چند
گاه کری و فری کردند اما هیچ کدام بپادشاهی نرسیدند **ذکر ابتداء حال سامانیان و بیان**
مجملی از وقایع زمان آن پادشاهان عالیشان بصحت پیوسته که اسد بن
سامان که از نسل بهرام چوبین بود و در زمان خلافت مامون با چهار پسر بمرو رفته
منظور نظر عنایت و شفقت گشت و چون اسد درگذشت و مامون عزیمت دار السلام
بغداد نمود ایالت خراسان و ماوراء النهر را بغسان بن عباد تفویض فرموده اورا
اوراگفت که اولاد اسد را بمناصب ارجمند سرافراز گرداند غسان برطبق فرمان نوح
بن اسد را والی سمرقند گردانید و احمد بن اسد را بامارت فرغانه فرستاد و شاش
واسروشنه را به یحیی بن اسد مسلم داشت و حکومت هراة را بالیاس بن اسد
داد و بعد از عزل غسان هر کس بجایش نشست اولاد اسد را از مناصب مذکوره معزول
نساخت و در زمان امارت طلحه بن طاهر نوح بن اسد وفات یافته طلحه زمام مهام
سمرقند را در کف کفایت برادرانش یحیی و احمد نهاد و این احمد مرد پرهیزکار عدالت
شعار بود و هفت پسر داشت نصر یعقوب یحیی اسد اسمعیل اسحق حمید
بالجمله چون احمد بن اسد روزی چند در سمرقند رایت ایالت برافراشت گوشه
نشینی اختیار کرده آن شغل را بولد خود نصر بازگذاشت و بعد از آنکه یعقوب
بن لیث خروج کرد و طاهریه ضعیف شدند و در شهور سنه احدی و ستین و مائتین
معتمد خلیفه مثال ایالت ماوراء النهر را نزد نصر بن احمد سامانی فرستاد و نصر در سمرقند
رحل اقامت انداخته برادر خویش اسمعیل را در بخارا حاکم ساخت و پس از روزی چند

بواسطهٔ افساد مفسدان میان برادران مخالفت پیدا شده بقصد یکدیگر لشکر کشیدند
و اسمعیل بظفر و نصرت اختصاص یافته نصر گرفتار گشت و اسمعیل بقدر امکان در تعظیم
برادر کوشیده او را بطرف سمرقند روان گردانید و گفت من بدستور پیشتر در بخارا
بنیابت تو حکومت خواهم کرد و نصر در اواخر سنه تسع و سبعین و مائتین وفات یافته
اسمعیل از روی استقلال بسلطنت ماوراء النهر قیام نمود مورخان اول کسی را از
سامانیان که در سلک پادشاهان شمرده اند اوست اسمعیل بن احمد سامانی
چون پای بر مسند جهانبانی نهاد ابواب عدل و انصاف بر روی جهانیان بگشاد و بعد
از انکه عمرو لیث را گرفته ببغداد فرستاد معتضد خلیفه جهت او خلعتهای گرانمایه
و نشانهای حکومت سیستان و خراسان و مازندران تا ری و اصفهان روان
کرد و امیر اسمعیل هر یک از جامهای خلیفه را که پوشید بشکرانه دو رکعت نماز می گزارد
و احکام معتضد را بوسیده باورندهٔ آنها سیصد هزار درم انعام فرمود در وصایای
خواجه نظام الملک طوسی رحمه الله مسطورست که چون امیر اسمعیل عمرو لیث را اسیر
ساخت بتفحص خزاینش پرداخت و پس از انکه مطلقا معلوم نشد که آن اموال
کجاست کیفیت حال را از عمرو پرسید جواب داد که یکی از خویشان من که موسوم
بسام است متعهد خزاین بود شاید آنرا بهراة برده باشند و امیر اسمعیل متوجه
هراة گشته ساکنان آن بلده امان خواستند امیر اسمعیل ایشانرا ایمن گردانیده
هر چند از سام و خزاین عمرو استعلام نمود فایده بران مترتب نگشت و حال انکه
امرا و لشکریان در غایت عسرت روز میگذرانیدند بنابران بعضی از مخصوصان بعرض
شهریار عدالت شعار رسانیدند که در هراة و بلوکات خلقی بسیار اند اگر هر کسی

بیک

بیک مثقال زر لشکر را مدد کند اموال موفور حاصل شود چنانچه سپاهیان مرمت
احوال خود توانند کرد امیر اسمعیل جواب داد که ما این مردم را امان داده‌ایم
اکنون بکدام تاویل از ایشان چیزی بگیریم انگاه بتعجیل تمام کوچ فرمود که ناگاه
بوساوس شیاطین انس و جن امری که موجب نقض عهد باشد بوقوع نینجامد
و چون در منزلی فرود آمد نوبت دیگر امرا همان سخن را در میان آورده امیر اسمعیل
گفت آن خدایی که اسب عمرو لیث را بتازیانهٔ تقدیر پیش من دوانید قادرست
بر انکه بی نقض پیمان تهیهٔ اسباب لشکر من کند در خلال این احوال کنیزکی از کنیزکان
خاصهٔ آن پادشاه عادل گردن بندی که مرصع بقطعهای لعل بود از گردن بیرون کرده
بر موضع بلند نهاد و بمهمی مشغول شد غلیواژی قطعهای لعل را گوشت پاره پنداشته
حمایل را در ربود و بعضی از نزدیکان سوار شده بهر جانب که موش گیر پرواز می نمود
می تاختند بحسب اتفاق گردن بند از مخلب و چنگال غلیواژ جدا شده در چاهی
از چاههای کاریز افتاد و از برای بیرون آوردنش کسی در چاه رفته از انجا بجایی دیگر
راه بود و صندوقها نمود و آن شخص نزدیک بانها شتافته دید که همه مملو از زر و جواهرست
آن خود خزانهٔ عمرو لیث بود که سام دران مقام پنهان ساخته بود بالجمله بواسطهٔ رعایت
عهد و پیمان باضعاف مضاعفهٔ آنچه از ساکنان هراة بوصول رسیدی بدست
لشکریان امیر اسمعیل درامد و امیر اسمعیل بعد از گرفتار شدن عمرو لیث مدت هفت
سال و کسری دولتی بکام دل میراند و مهما امکن در عدل و داد میکوشید تا در منتصف صفر
سنه خمس و تسعین و مائتین بریاض رضوان خرامید و پس از وفات او را امیر ماضی گفتند
مدت عمرش شصت سال بود ابو نصر احمد بن اسمعیل بعد از فوت پدر در بلدهٔ بخارا

بر تخت سلطنت نشست و مکتفی خلیفه جهت او عهد و لوا فرستاد نقلست که در ایام
دولت احمد عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو بن لیث صفار فی سنه ثلثمایه در سیستان
خروج نمود و منصور بن اسحاق سامانی را که حکومت آن ولایت تعلق بوی میداشت
گرفته محبوس گردانید و چون احمد بن اسمعیل ازین حادثه آگاه شد حسین بن علی را
با سپاهی بجانب سیستان فرستاد و حسین بعد از نه ماه که آن بلده را محاصره کرد عمرو بن یعقوب
از غایت اضطرار امان خواسته از شهر بیرون آمد و حسین عمرو را با ابن حفار که از
جمله مخصوصانش بود بند کرده همراه خود ببخارا برد و احمد بن اسمعیل امارت سیستان را
بسیمجور دواتی ارزانی داشت و در سنه احدی و ثلثمایه احمد عزیمت شکار نموده
در منزلی نزول فرمود و بعد از کوچ کردن گفت تا آتش دران موضع زدند درین اثنا
از جانب جرجان خبر رسید که حسن بن علی الاطروش العلوی بر ولایت طبرستان مستولی
گشته صعلوک را که دران مملکت نایب احمد بود بیرون کرده است احمد بن اسمعیل از
استماع این خبر بغایت متاثر شده گفت الهی اگر تقدیر تو چنانست که دیار طبرستان از
دست من برود مرا مرگ ده آنگاه مراجعت نموده در همان منزل آتش زده فرود آمد
و عقلا این معنی را بفال بد داشتند و بحسب اتفاق هم دران شب پنجشنبه بیست و سیوم
جمادی الاولی سال مذکور بخرگاه پادشاه درآمدند و او را شربت فنا چشانیدند و روز دیگر
امرا بعضی از آن غلامان را بدست آورده کشتند و نعش احمد را ببخارا برده بخاک سپردند
بعد از آن او را امیر شهید گفتند مدت سلطنت امیر شهید شش سال و چهار ماه و چند روز
بود **ابو الحسن نصر بن احمد بن اسمعیل** در هشت سالگی بر سریر حکومت نشست و
خلایق در اول حال بواسطه صغر سن از وی چندان حسابی نداشتند و می گفتند پیداست که

این

این کودک با وجود عم پدر خود اسحق که شیخ سامانیه است و حاکم سمرقند چه مقدار
استقلال خواهد یافت اما بتقدیر مالک الملک علی الاطلاق عز شانه نصر بن احمد که
ملقب بامیر سعید بود بدرجات علیه ترقی نمود نقلست که در بدایت سلطنت امیر سعید
ابو عبد الله محمد بن احمد وزیر بتدبیر امور مملکت پرداخت و چون اسحق سامانی رایت
مخالفت افراخته متوجه بخارا گشت حمویه متکفل دفع او شده بین الجانبین دو نوبت
اتفاق محاربه افتاد و هر بار حمویه بظفر و نصرت اختصاص یافت و در کرت اخیر که اختصاص بعض
اسحق از معرکه بگریخت حمویه بسمرقند درآمده در جست و جویش مبالغه نمود و اسحق متوهم
گشته و نزد حمویه آمده امان خواست و حمویه او را بند کرده ببخارا فرستاد و خدمتش
در زندان بخارا متوفی شد و در سنه ثلث عشر و ثلثمایه فاتک غلام یوسف بن ابی الساج
با مقتدر خلیفه یاغی شده مملکت ری را بگرفت و امیر نصر باشارت مقتدر لشکر
بجانب ری کشیده فاتک را بگریزانید و مدت دو ماه آنجا بسر برده در وقت
مراجعت ایالت آن ولایت را بسیمجور دواتی مسلم داشت در تاریخ گزیده مسطور است
که در سنه تسع و عشرین و ثلثمایه ماکان بن کاکی که از امرا دیالمه بود بعزیمت تسخیر خراسان
نهضت نمود و نصر بن احمد یکی از سپهسالاران خود را که علی نام داشت بحرب او
فرستاده علی بر ماکان ظفر یافت و او را بقتل رسانیده کاتب خود را گفت کیفیت
کشته شدن ماکان را در اندک لفظی بنویس تا نزد امیر نصر فرستم کاتب نوشت که
و اما ماکان فصار کاسمه و در اوایل سنه احدی و ثلثین و ثلثمایه زحمت سل بر ذات
فرخنده صفات امیر نصر عارض گشت و آنجناب در ایام مرض بر در قصر خویش خانه
ساخته آنرا بیت العباده نام نهاد و اکثر اوقات جامهای پاک پوشیده دران مقام بعبادت

حق سبحانه و تعالی قیام می نمود تا در ماه رجب سال مذکور بجوار مغفرت ملک غفور انتقال فرمود و مدت عمر عزیزش سی و هشت سال بود و زمان سلطنتش سی سال و امیر نصر پادشاهی بود بحلم و کرم معروف و بعدل و سخا موصوف در ایام دولت علم زهد و تقوی برافراشت و رودکی شاعر در سلک مداحانش انتظام داشت

نوح بن نصر باتفاق امرا و ارکان دولت بعد از فوت امیر سعید لواء سلطنت برافراخت و روی بضبط ملک و مال آورده ابو الفضل محمد بن احمد الحاکم را وزیر ساخت و در اواخر سنه اثنی و ثلثین و ثلثمایه وشمگیر زیار از دیار طبرستان بخراسان آمده در بلدهٔ مرو بامیر نوح پیوست و نوح مقدمش را گرامی داشته لشکری بوی داد تا بجرجان رفته آن ولایت را از دست حسن بن فیروزان انتزاع نمود و بر مسند ایالت قرار گرفت و در سنه اربع و ثلثین و ثلثمایه ابو علی بن محمد بن محتاج که از قبل امیر نوح در ری حاکم بود ابراهیم بن احمد بن اسمعیل را بسلطنت برداشته متوجه خراسان گشت و امیر نوح این خبر را شنید از بخارا بمرو آمد و بعد از آنکه مخالفان نزدیک رسیدند پشته سپاه بخارا بیوفایی کرده بایشان پیوستند و نوح در کشتی نشسته بطرف سمرقند گریخت و ابو علی پس از ضبط خراسان در سنه خمس و ثلثین و ثلثمایه به بخارا رفته خطبه بنام ابراهیم خواند درین اثنا بواسطهٔ سخن یکی از مفسدان ابو علی نسبت بابراهیم بدگمان شده بترکستان شتافت و ابراهیم از سلطنت عاجز آمده و نوح متوجه بخارا گشته باتفاق امرا و اعیان مهم برینجمله قرار یافت که نوح پادشاه و ابراهیم لشکرکش باشند آنگاه هر دو بهم پیوسته باتفاق یکدیگر بجنگ ابو علی مبادرت نمودند و ابو علی ایشانرا

منهزم

منهزم گردانیده ببخارا آمد و محمد بن نصر برادر امیر نوح را بسلطنت برداشته خطبه بنام او خواند بعد از آن بتوهم مخالفت امرا از بخارا بچغانیان رفت و امیر نوح بموجب نوشته امرا متوجه دار الملک شده ابراهیم و ابو جعفر او را استقبال نمودند و نوح چون ببخارا در آمده نوبت دیگر بر سریر سلطنت متمکن گشت عم خود ابراهیم و دو برادر خویش ابو جعفر و محمد را میل کشید و از امرا طغان حاجب را بقتل رسانید و در سنه تسع و ثلثین و ثلثمایه میان امیر نوح و ابو علی رسل و رسایل در میان آمده امیر نوح از ابو علی عفو فرمود و او را طلبیده بحکومت خراسان فرستاد و در سنه اثنی و اربعین و ثلثمایه ابو علی بفرمان امیر نوح و اتفاق وشمگیر بن زیار بالشکر بسیار جهت دفع رکن الدوله دیلمی بصوب ری نهضت نمود و میان او و رکن الدوله مهم بر مصالحه قرار یافت برینجمله رکن الدوله هر سال مبلغ دویست هزار دینار بخزانهٔ امیر نوح رساند و بعد از مراجعت ابو علی وشمگیر مکتوبی بامیر نوح نوشت مضمون آنکه ابو علی بر دفع رکن الدوله قادر بود اما بنا بر محبتی که باوی داشت صلح نمود لا جرم امیر نوح از ابو علی رنجیده او را از حکومت خراسان عزل کرد و ابو سعید نامی را بجایش فرستاد و ابو علی بری رفته در سلک مقربان رکن الدوله انتظام یافت در ماه ربیع الآخر سنه ثلث و اربعین و ثلثمایه امیر نوح از عالم انتقال نمود و مدت سلطنتش قریب سیزده سال امتداد یافت

لقبش امیر حمید **ابو الفوارس عبد الملک بن نوح** بسعی بکر بن مالک و استصواب امرا در ماه مذکور قایم مقام پدر شد و چند نوبت لشکر بمحاربه رکن دوله دیلمی فرستاده بالآخره هم بمصالحه انجامید و امیر عبد الملک در زمان دولت خود البتکین را که از مرتبهٔ رقیت بدرجهٔ امارت رسیده بود بحکومت خراسان سرافراز ساخته البتکین در آن ولایت بانک

زمانی مال وجهات بسیار وتوابع ولواحق بی شمار پیدا کرد ودر سنه خمسین وثلثمایه
امیر عبد الملک در چوگان بازی با خود از اسب افتاده روی بعالم فنا نهاد مدت سلطنتش
هفت سال وکسری بود واو را در زمان حیات مؤید می گفتند وبعد از وفات موفق خواندند
ابو صالح منصور بن نوح بن نصر پس از فوت برادر باتفاق سران سپاه پادشاه شد
نقلست که چون امیر عبد الملک ملک بملک اختیار کرد امرا بخارا قاصدی پیش
البتکین که در خراسان استقلال تمام یافته بود فرستادند تا استمزاج نمایند که
لایق حکومت از اولاد سامان کیست البتکین رسول را گفت که منصور بن
نوح نوجوانست وسزاوار این کار عم اوست وقبل از آنکه این سخن بامرا رسد
بر سلطنت منصور اتفاق نمودند بنابران البتکین از امیر منصور متوهم گشته چون
منصور او را طلب فرمود ببخارا نرفت بلکه علم طغیان افراشته با سه هزار نفر
از غلامان خاصه خویش بصوب غزنین نهضت نمود وان ولایت را بضرب شمشیر
مسخر ساخت وامیر منصور حکومت خراسان را بابو الحسین سیمجور ارزانی
داشته دو نوبت لشکر بجنگ البتکین فرستاد وهر بار ظفر ونصرت قرین
روزگار البتکین شد ودر سنه ثلث وخمسین وثلثمایه خلف بن احمد که از جانب مادر
نسبش بصفاریان می پیوست ودر ولایت سیستان سلطنت می نمود بواسطه
عصیان طاهر بن حسین که از جمله اقربانش بود بخدمت امیر منصور آمد ومنصور
او را بمال موفور وسپاه غیر محصور مدد کرد تا بار دیگر خلف بمستقر عز خویش شتافت
وبر سریر سلطنت ملک نیمروز قرار یافت وخلف بن احمد بزیور علم وفضل وحلیه
کرم وسخاوت محلی وآراسته بود وهمواره با علما وشعرا مصاحبت نموده در
حق ایشان انعامات می فرمود ودر سنه ست وخمسین وثلثمایه وشمگیر والی جرجان

فوت

فوت شده پسرش بیستون قایم مقام گشت وهم درین سال میان منصور ورکن
الدوله بسعی ابو الحسین سیمجور مصالحه بوقوع انجامید برینجمله که رکن الدوله هر سال
صد وپنجاه هزار دینار سرخ بخزانه امیر منصور رساند ودر یازدهم رجب سنه خمس
وستین وثلثمایه امیر منصور بجوار رحمت ملک غفور پیوست مدت سلطنتش
پانزده سال بود واو را در حین حیات امیر موید می گفتند وپس از وفات از وی
بامیر سدید تعبیر کردند ابو القاسم نوح بن منصور بعد از فوت پدر رایت سلطنت
بر افراشت ومنصب وزارت را بابو الحسن عتبی که باصناف فضل وهنر موصوف
بود مسلم داشت ودر اوایل حکومت امیر نوح البتکین در غزنین وفات یافته غلامش
سبکتکین قایم مقام شد ودر سنه ست وستین وثلثمایه بیستون بن وشمگیر درگذشته
برادرش قابوس پادشاه گشت ودر سنه احدی وسبعین وثلثمایه امیر نوح ابو الحسین
محمد بن ابراهیم بن سیمجور را از امارت خراسان معزول ساخته حسام الدوله ابو العباس
تاش را بدان منصب سرافراز گردانید وهم درین سال ابو الحسین سیمجور که عزل خویش را
از سعایت ابو الحسین عتبی وزیر میدانست باتفاق فایق که در سلک امرا امیر نوح
انتظام داشت جمعی از غلامان شدیدی را بفریفت تا آن وزیر بی نظیر را شهید کردند
ونوح بن منصور از حدوث این واقعه متألم گشته حسام الدوله تاش را از نیشابور
طلب داشت تا بتدارک آن مهم پردازد وحسام الدوله به بخارا شتافته انتقام آن
وزیر سرکش را بایافت تحت الثری فرستاد ومنصب وزارت را بابو الحسن مزنی
داد نقلست که دران زمان که ابو العباس تاش در بخارا بود ابو الحسین سیمجور بفرمان
نوح بن منصور بمحاصره سیستان قیام می نمود وچون ابو الحسین خبر یافت که عرصه خراسان

خالی است با فایق در مخالفت تاش متفق گشته روی بخراسان نهاد و تاش متوجه
مخالفان شده بعد از تردد رسولان مهم بمصالحه انجامید بر انجمله که امارت لشکر و حکومت
نیشابور تاش را باشد و بلخ فایق را و هراة ابو الحسین را در خلال این احوال وزارت
امیر نوح بر عبد الله عزیز که با حسام الدوله چندان صفایی نداشت قرار یافت و امیر
نوح بنا بر اغوار وزیر حسام الدوله را از منصب مذکور عزل نموده ان شغل را با بو الحسین
سیمجور تفویض فرمود و حسام الدوله از انتزاع منصب مذکور فخر الدوله دیلمی که در ذمه
او حقوق بسیار داشت استمداد کرده چند نوبت میان او و ابو الحسین محاربات
واقع شد آخر الامر ابو الحسین بمدد فایق بر ابو العباس تاش غالب و فایق آمده
حسام الدوله پناه بفخر الدوله برد و در غایت فراغت و رفاهیت روزگار میگذرانید
تا در سنه تسع و سبعین و ثلثمایه بعلت طاعون وفات یافت و هم دران اوقات
ابو الحسین سیمجور نیز قالب تهی کرده امیر نوح امارت نیشابور را به پسرش ابو علی
مسلم داشت و فایق را در هراة حاکم گردانیده میان این دو عزیز مهم بنزاع و جدال
بلکه محاربه و قتال انجامید و ابو علی ظفر یافته و فایق بمرو الرود شتافته
لشکری فراهم آورد و بی اجازت امیر نوح متوجه بخارا شده نوح نسبت باو بدگمان شد
و اینانج و بکتوزون را بحرب فایق نامزد فرموده بعد از تلاقی فریقین فایق بجانب
ترمذ گریخت و مکتوبات بحاکم ترکستان بغرا خان فرستاده او را بر تسخیر ما وراء النهر
ترغیب نمود در خلال این احوال ابو علی سیمجور در خراسان استقلال یافته با نوح بن
منصور در مقام مخالفت آمد و عرضه داشتی ببغرا خان نوشته دران کتابت مندرج
گردانید که اگر خان متوجه بخارا شود من نیز ازین طرف توجه می نمایم مشروط بآنکه

بعد

بعد از دفع نوح امارت جمیع ولایات خراسان تعلق بمن گیرد و خان بما وراء النهر
قناعت نماید و چون این عریضه ببغرا خان رسید بقصد بخارا نهضت نمود
و امیر نوح اینانج را باستقبال فرستاده خدمتش اسیر گشت انگاه امیر نوح
از غایت عجز و اضطرار فایق را از ترمذ طلبیده بدفع خان نامزد فرمود و فایق
منافق بسمرقند رفته چون شاه و ترکان نزدیک رسید بیرون خرامید لیکن پیش
از انکه در روی لشکر بغرا خان تیری اندازد پشت بر معرکه گردانیده ببخارا آمد
و بغرا خان بعد از ضبط سمرقند متوجه تختگاه سامانیان گشته امیر نوح در گوشه خزید
و فایق نزد خان رفته در سلک مخصوصان انتظام یافت و باشارت خان بحکومت
مملکت بلخ شتافت انگاه امیر نوح سیائت خود را متغیر گردانیده و از جیحون
عبور نموده بآمل شط نزول فرمود و بعضی از لشکریان بوی پیوسته فی الجمله جمعیتی
دست داد مقارن این حال مرضی بر ذات بغرا خان مستولی شده علم مراجعت
برافراخت و در اثناء راه عالم آخرت را منزل ساخت نوح بن منصور بعد از
استماع این خبر با سرور و بهجت موفور ببخارا رفته نوبت دیگر بر سریر سروری متمکن
گشت و ابو علی سیمجور از شنیدن این اخبار بی صبر و قرار شده میخواست که
رسولی نزد امیر نوح فرستد و از جرایم سابق عذر خواهد که ناگاه فایق که بعد از
رفتن بغرا خان از لشکر امیر نوح بعد از تقدیم مشورت رسولی بغزنین فرستاده
از امیر سبکتگین با حسن وجهی مدد طلبید و سبکتگین با حسن وجهی ملتمس پادشاه را
قبول فرموده در سنه اربع و ثمانین و ثلثمایه با سپاه موفور بجانب بخارا نهضت
نمود و پس از وصول نسبت بامیر نوح شرط تعظیم و احترام ما ینبغی بجای آورده

باتفاق عازم حرب ابوعلی وفایق شدند وآن دو کافرنعمت نیز عبد وفخرالدوله دیلمی
مستظهر کشته بعزیمت جنک ازهراه بیرون آمدند وبعد از تلاقی فریقین امیرنوح وسبکتکین
ظفر یافته ابوعلی وفایق بنشابور شتافتند وپس از روزی چند ازانجا نیز کریخته وبجرجان
رفته درسلک مخصوصان فخرالدوله انتظام یافتند وامیرنوح سبکتکین را نوازش
بسیار فرموده ملقب بناصرالدین کردانید وسرداری سپاه وامارت خراسان را به پسرش
محمود ارزانی داشته اورا سیف الدوله لقب داد وخود بجانب بخارا مراجعت
نمود وچون امیرناصرالدین سبکتکین وسیف الدوله محمود روزی چند درهراة براسودند
ناصرالدین بغزنین خرامید سیف الدین بنشابور شتافت ودرسنه خمس وثمانین وثلثمایه
ابوعلی وفایق درجرجان لشکری جمع ساخته مانند بلای ناکهان درظاهر نیشابور برسر
سیف الدوله ریختند واورا منهزم کردانیدند انکاه امیرناصرالدین سبکتکین سپاهی افزون
از قیاس وتخمین فراهم آورده متوجه خراسان کشت وابوعلی وفایق از نیشابور بیرون
آمده درنواحی طوس میان آن دو لشکر ملاقات دست داد ونسیم فتح وظفر برایات
امیرناصرالدین وزیده بسیاری از مخالفان بقتل رسیدند وابوعلی وفایق بقلعه کلاة
پناه برده بعد از روزی چند ازانجا بیرون آمدند ومدتی هر روز بمنزلی وهر شب جایی
میکذرانیدند بالاخره ازهم جدا شده فایق نزد ایلک خان رفت وابوعلی بجرجانیه
خرامیده التجا بحاکم آن دیار مامون بن محمد فریغونی نمود اما پیش از انکه بمامون برسد
ابوعبدالله خوارزمشاه درهزاراسب اورا کرفته محبوس کردانید ومامون بجنک
ابوعبدالله شتافته واورا اسیر ساخته بقتل رسانید ونسبت بابوعلی تعظیم واحترام
تمام مبذول داشته رسولی نزد امیرنوح فرستاد والتماس نمود که از سر جریمهٔ ابوعلی

درکذرد

درکذرد امیرنوح این معنی را قبول فرموده ابوعلی را طلب داشت وخدمتش ببخارا
آمده فی الحال مقید کشت وچون امیرناصرالدین سبکتکین که دران اوان درمرو بود
خبر کرفتاری ابوعلی شنید اورا طلبید ونوح بن منصور ابوعلی را بمرو فرستاده
آن کافرنعمت درمحبس امیرناصرالدین وفات یافت اما فایق ایلک خان را
وسوسه می نمود تا بجانب ماوراءالنهر نهضت فرمود وامیرسبکتکین بموجب التماس
امیرنوح متوجه دفع او شده بنابر انکه امیرنوح بنفس خود از بخارا در حرکت نیامد
غباری برخاطر ناصرالدین نشست ودر جنک ایلک سستی کرده مهم برصلح قرار یافت
برانجمله که ایالت ولایت سمرقند بفایق تفویض نمایند ودیکر از جانبین وادی
مخالفت نپیمایند ودرماه رجب سنه سبع وثمانین وثلثمایه نوح بن منصور که ملقب
بامیر رضی بود از عالم انتقال نمود مدت سلطنتش قرب بیست ودو سال امتداد یافت
ابوالحارث منصور بن نوح بن منصور در روز وفات امیر رضی برضای جمهور امرا بر تخت
جهانبانی نشست وچون پرتو شعور ایلک خان بر واقعهٔ نوح بن منصور افتاد
بجانب سمرقند نهضت فرمود وفایق اورا استقبال نموده بموجب فرمان متوجه
بخارا شد ومنصور تاب مقاومت نیاورده از جیحون عبور کرد انکاه فایق
بشهر درآمده چنان ظاهر ساخت که من بنابر رعایت حق نمک بمعاونت منصور آمده ام
وبعد از ارسال رسل ورسایل منصور به بخارا بازکشته فایق جمیع مهمات را
از پیش خود کرفت وبکتوزون با امارت خراسان وسرداری سپاه تعیین نمود
درخلال این احوال امیرناصرالدین سبکتکین وفات یافت وسیف الدوله محمود بجایش
نشسته رسولی نزد منصور بن نوح فرستاد وطلب منصب

موروث فرمود ورسؤل الی نیل مقصود مراجعت کرده محمود لشکر بنشابور کشید
وبکتوزون را منهزم کردانیده جون منصور ازین واقعه وقوف یافت بعزیمت حرب
سیف الدوله از بخارا بسرخس آمد وسیف الدوله از کفران نعمت اندیشیده نیشابور را
بازکذاشت وبمرو الرود که بمرغاب اشتهار یافته رفت ودر اواسط صفر سنه
تسع وثمانین وثلثمایه فایق باتفاق بکتوزون منصور بن نوح را از پادشاهی معاف
داشته میل کشید مدت سلطنت منصور یکسال ونهٔ ماه بود **عبدالملک بن نوح**
بعد از خلع برادر باشارت فایق وبکتوزون متکفل امر سلطنت کشت وجون
سیف الدوله محمود از واقعهٔ منصور خبر یافت بالشکر موفور بخیال انتقام بجانب مرو
شتافت وفایق وبکتوزون در رکاب عبدالملک در برابر محمود آمده طالب صلح
کشتند سیف الدوله نخست سر رضا جنبانیده بالآخره بواسطه سؤدایی که از ایشان
ظاهر شد محاربهٔ عظیم بوقوع انجامید ونسیم نصرت بر علم محمود وزیده عبدالملک
عبدالملک وفایق بطرف بخارا کریختند وبکتوزون بجانب نیشابور رفته بعد از
جند روز بدیشان پیوست درین اثنا شآمت ارتکاب امور نالایق شامل حال
فایق شده وفات یافت وجون ایلک خان بر پریشانی ملک اولاد سامان
مطلع کشت از کاشغر بصوب بخارا نهضت نمود وچنین ظاهر کردانید که بمعاونت
عبدالملک مرتکب این سفر کشته ام بالجمله در روز سه شنبه دهم ذی قعده سنه تسع
ثمانین وثلثمایه ایلک خان ببخارا در آمده جاسوسان برکماشت تا عبدالملک را که در کنج
اختفا منزل کزیده بود پیدا کردند انکاه او را بند نهاده باوزکند فرستاد وعبدالملک
دران سرزمین رخت هستی بباد داد وبعد ازین واقعهٔ ابو ابراهیم اسمعیل بن نوح سامانی

که

که ملقب بمنتصر بود از بخارا کریخته قریب شش سال در اطراف جهان با فوجی از ملازمان
تک وپوی می نمود ودر هر جند روز متعرض حواشی مملکت یکی از ملوک نافذ فرمان می شد
اخر الامر در ربیع الاول سنه خمس وتسعین وثلثمایه در وقتی که از نسا بطرف بخارا
میرفت بسعی ماه روی که از اتباع محمود غزنوی بود کشته کشت وملک روزنامهٔ
دولت سامانیان را بالکل در نوشت ع انکه پاینده وباقیست خدا خواهد بود
ذکر سلطنت اولاد بویه که ایشان را ملوک دیالمه کویند در بسیاری از کتب معتبره بنظر در آمد
که ابو شجاع بویه که خود را از اولاد بهرام کور می شمرد مردی متوسط الحال بود ودر میان
دیالمه بسر می برد واو را حضرت بخشندهٔ بی منت سه پسر نیک اختر کرامت فرمود
علی وحسن واحمد شهریار بن رستم دیلمی روایت کند که ابو شجاع بویه را با والدهٔ
فرزندان محبت فراوان بود وجون ان عورت فوت شد بویه بغایت مغموم
ومحزون کشته من روزی بخانه وی رفتم واو را بر کثرت اندوه ملامت کرده برای
خویش آوردم تا حزن وملالتش کمتر شود درین اثنا شخصی که دعوی علم نجوم وتعبیر خواب
میکرد بوثاق من در آمد بویه با او کفت درین شبها بخواب دیدم که از سر قضیب
من آتشی عظیم بیرون آمد وبر بعضی از ولایت وبلاد تافته هر لحظه نورش بیشتر می شد
تا بآسمان رسید انکاه منقسم بسه قسم کشت وعباد بیش آن آتش خضوع وخشوع
می نمودند منجم کفت این خواب در غایت غرابت است ومرا تا اسپ وجامهٔ
ندهی زبان بتعبیر نکشایم بویه اظهار افلاس کرده منجم ده دینار طلبید وبویه از ادای
آن وجه نیز عاجز آمده منجم کفت ترا سه فرزند باشد که دران بلاد که از ان آتش روشن
کشته حکومت کنند وصیت ایشان در اطراف جهان بلند شود بویه کفت فرزندان

اینا نند که می بینی و من مرد فقیرم اولاد من بکدام لشکر و استعداد حاکم شوند ظاهرا
با من استهزا میکنی منجم گفت لا والله اوقات ولادت فرزندان خود را بیان فرمای
تا من در طالع ایشان نیز نظر کنم و بویه ساعت تولد اولاد را باز نمود منجم بعد از تأمل
و اندیشه دست بسر بزرگترش علی را که در ایام حکومت ملقب بعماد الدوله گشت رسید
و گفت بتخت پادشاهی این فرزند تو رسد آنگاه دست حسن و احمد را نیز بوسه
داده فرمود که این جوانان نیز بسلطنت میرسند القصه دران روز سودای حکومت
در دماغ اولاد بویه جا گرفته چون ماکان بن کاکی در دیار طبرستان پادشاه شد بویه
با فرزندان در سلک ملازمانش منتظم گشت و اسفار بن شیرویه بر ماکان خروج
کرده او را منهزم گردانید و اسفار بعد از یکسال بر دست قرامطه بقتل رسیده
مرداویج بن زیار بجایش نشست و ماکان بن کاکی بجنگ مرداویج مبادرت نموده
او را بطرف خراسان گریزانید و علی بن بویه را با برادران بکرج فرستاده خود
عزیمت تسخیر اصفهان فرمود و مظفر بن یاقوت که از قبل مقتدر خلیفه حاکم آن ناحیه بود
با مرداویج حرب کرده شکست یافت و نزد پدر بشیراز رفته یاقوت با سپاه
فارس متوجه مرداویج گشت و بعد از وقوع مقاتله یاقوت از شیر عاجز آمده با دو هزار
سوار روی بوادی گریز نهاد و گذرش بر لرستان افتاده با اولاد بویه دو چار خورد
و بخیال انتقام صف جدال آراسته نسیم نصرت بر رایت اولاد بویه وزید و یاقوت
پشت بر معرکه گردانیده عماد الدوله علی مظفر و منصور بشیراز شتافت و مقارن این
حال مرداویج در حمام بر دست غلامان خویش بقتل رسیده سلطنت عراق
و فارس بر عماد الدوله قرار گرفت **عماد الدوله ابو الحسن علی بن بویه** در اواخر سنه احدی

وعشرین

و عشرین و ثلثمایه باتفاق امرای دیلم در بلدهٔ شیراز بر تخت پادشاهی نشست و برادر
خود رکن الدوله را بضبط ولایت عراق نامزد کرده برادر دیگر خویش معز الدوله را
بکرمان فرستاد نقلست که چون عماد الدوله بشیراز درآمد و در سرای یاقوت نزول
فرمود لشکریان طلب مرسومات کردند و بنا بر آنکه در خزینه چیزی موجود نبود عماد الدوله
متأمل گشت ناگاه چشم او بر سقف خانه افتاده دید که ماری سر از سوراخ بیرون می آورد
و باز پس می برد لاجرم متوهم گشته فرمان داد تا سقف را شکافته مار را بجویند
و چون سقف خانه را باز کردند نقود موفور و اجناس نامحصور یافتند و عماد الدوله
نقود را بر جنده قسمت نموده خیاطی طلب داشت تا جهت او جامه برد و بعد از آنکه
خیاط حاضر گشت لفظ چوب کز بر زبان عماد الدوله بگذشت درزی بنا بر آنکه کر بود
پنداشت که پادشاه چوب میطلبد تا از وی بضرب لت اقرار کشد که اموال
یاقوت کجاست و فی الحال بر زبان آورد که ای خداوند چه حاجت بچوب است
والله که پیش از سیزده صندوق از جهات یاقوت پیش من نیست عماد الدوله
بخندید و اهل مجلس متعجب گشتند و عماد الدوله پادشاه کریم عادل عاقل
بود و مدت شانزده سال و نیم سلطنت نمود و فاتش در سنه ثمان
و ثلثین و ثلثمایه اتفاق افتاد و او در حین مرض موت ولایت عهد را
به برادرزادهٔ خویش عضد الدوله بن رکن الدوله داد **رکن الدوله ابو علی
حسن بن بویه** بعد از استماع خبر فوت برادر بشیراز شتافت و مدت نه ماه
دران ولایت بسر برده بجانب ری بازگشت و او را چند کرت با امرای سامانی
جنگ و صلح واقع شده چنانچه سابقا اشارتی بآنها رفت نقلست که رکن الدوله
در اواخر اوقات حیات شنید که پسرش عضد الدوله لشکر ببغداد کشیده و این

عم خویش عضد الدوله را گرفته بنا بران غضب بروی استیلا یافته و محموم گشته
بجانب اصفهان شتافت درین اثنا عضد الدوله بخدمت پدر رسیده بمراسم اعتذار
قیام نمود و مرض رکن الدوله روی در ازدیاد نهاده ممالکت را بر اولاد خود
قسمت فرمود بر بنجمله که تمامت ولایت فارس و کرمان و اهواز را تا نواحی
بغداد بعضد الدوله داد و امارت همدان و اعمال جبال و ری و طبرستان را
بفخر الدوله ارزانی داشت و مؤید الدوله را بر اصفهان و توابع آن حاکم
گردانید و این دو پسر را وصیت فرمود که از فرمان عضد الدوله در نگذرند
و چون رکن الدوله ازین مهم فراغت یافت در محرم سنه ست و ستین و ثلثمایه
بعالم باقی شتافت مدت سلطنتش چهل و چهار سال بود شانزده سال و نیم در ایام
دولت عماد الدوله و بیست و هشت سال و نیم بعد از ان و رکن الدوله پادشاه
نیکو سیرت بود و در تعظیم سادات و علما سعی و اهتمام می نمود
معز الدوله ابو الحسین احمد بن بویه در سنه اثنی و عشرین و ثلثمایه بموجب
اشارت برادر خویش عماد الدوله بعزیمت تسخیر کرمان از شیراز نهضت نمود
و نخست خطهٔ سیرجان را در تحت تصرف آورد انگاه بنواحی کرمان رفته
میان او و محمد بن الیاس که حاکم آن دیار بود محاربات روی نمود آخر الامر
معز الدوله غالب گشته بعد از ضبط کرمان رایت عزیمت بجانب اهواز برافراخت
و باندک روزگاری تمامی آن سرزمین را نیز مسخر ساخت انگاه بطرف بغداد
توجه نمود و در یازدهم جمادی الاول سنه اربع و ثلثین و ثلثمایه بدار السلام
درامده با مستکفی بیعت کرد و خلیفه دران روز او را معز الدوله و برادرانش علی
و حسن را عماد الدوله و رکن الدوله لقب داد و معز الدوله مدت بیست و یکسال

در بغداد امیر الامرا بود و در شهور سنه ست و خمسین و ثلثمایه از عالم انتقال نمود
و پسرش عز الدوله بختیار قایم مقام گشت چنانچه ازین حکایات در ضمن قضایای
خلفا گذشت **عضد الدوله ابو شجاع فناخسرو بن رکن الدوله** خلاصهٔ
سلاطین دیلم بل نقاوهٔ خواقین عالم بود اکابر فضلا در ذکر مناقب و مآثرش
کتب ساخته اند و در بیان فضایل و مفاخرش مجلدات پرداخته از جمله صابی
کتاب تاجی در اخبار و آثار آل بویه بنام نامی او نوشته و عضد الدوله در سنه ثمان
و ثلثین و ثلثمایه در بلدهٔ شیراز بحکم وصیت عم خویش عماد الدوله پای بر تخت
سلطنت نهاد و عالمیان را بتمهید بساط نصفت و عدالت بشارت داد
و در ایام دولت خویش دو نوبت بجانب بغداد نهضت فرموده در کرت اخیر
بنواحی تکریت میان او و عز الدوله بختیار محاربهٔ عظیم بوقوع انجامید و بختیار
گرفتار گشته فی سنه سبع و ستین و ثلثمایه کشته شد اوقات حیاتش سی و شش سال
بود و زمان امارتش یازده سال و کسری و عضد الدوله روزی چند در موصل
رحل اقامت انداخته اکثر بقاع و قلاع آن حدود را مسخر ساخت و چون ببغداد
مراجعت فرمود فی سنه ثمان و ستین و ثلثمایه خرابهای دار السلام را بحال
عمارت باز آورد و جهت امامان و مؤذنان مساجد وظایف تعیین کرد
و ایتام و فقرا و ضعفا را رعایتها نمود و اخراجاتی که در راه مکه از حاجیان
می ستاندند تخفیف فرمود و فقها و محدثان و فضلا و شعرا و اطبا از موايد
انعام و احسانش محظوظ و بهره ور گشتند و از جملهٔ آثار ان پادشاه عالی مقدار
عمارتیست که در نجف بر سر تربت حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه

ساخته است دیگر بندی است که بر آب کر بسته است و مانند آن بند در عالم
عمارتی کم توان یافت و در سنه اثنی وسبعین وثلثمایه مرض صرع بر عضد الدوله
مستولی گشته در اواخر رمضان یا اوایل شوال سال مذکور وفات یافت
وبموجب وصیتی که کرده بود در نجف مدفون شد اوقات حیاتش چهل وهشت
سال بود و زمان حکومتش سی و چهار سال گویند دران روز که عضد الدوله فوت
می شد غیر این آیت چیزی بر زبانش جاری نمیگشت که ما اغنی عنی مالیه هلک عنی سلطانیه
موید الدوله ابو منصور بویه بن رکن الدوله بعد از فوت پدر قاصدی نزد
برادر خویش عضد الدوله فرستاد پیغام داد که اگر رخصت باشد در حکومت
ولایتی که پدر نامزد من فرموده دخل کنم عضد الدوله را این استجازه موافق مزاج
افتاده در ازدیاد مرتبه برادر کوشید اما فخر الدوله بی اجازت عضد الدوله متصدی
امر سلطنت گشت واین معنی بر خاطر عضد الدوله گران آمده موید الدوله را
بران داشت تا با برادر آغاز مخالفت کرد و فخر الدوله تاب مقاومت نیاورده
پناه بقابوس بن وشمگیر برد وقابوس مقدم او را گرامی داشته هرچند فخر الدوله
برادرانش ازو طلبیدند بجایی نرسید ودر اوایل سنه احدی وسبعین وثلثمایه
موید الدوله لشکر بجرجان کشیده بعد از وقوع محاربه قابوس و فخر الدوله بجانب
خراسان گریختند والتجا بحسام الدوله ابو العباس تاش که از قبل امیر نوح سامانی
والی آن ولایت بود نمودند وتاش در تعظیم واحترام آن دو مهمان عزیز مهما امکن
سعی واهتمام کرده باشارت امیر نوح جهت دفع موید الدوله متوجه جرجان شد
وموید الدوله در شهر متحصن گشته و در رمضان سال مذکور شبیخونی بر مخالفان زد

وآن سه سردار طریق فرار پیش گرفته بخراسان معاودت نمودند وبعد
ازین فتح موید الدوله بکام دل حکومت میکرد تا در سنه ثلث وسبعین وثلثمایه روی
بعالم آخرت آورد و مدت سلطنتش هفت سال بود **فخر الدوله ابو الحسن علی بن رکن الدوله**
در زمان وفات برادر خویش موید الدوله در بلده نیشابور اقامت داشت وبعد از
استماع آن خبر واستدعای امرا رایت عزیمت بصوب عراق برافراشت
نقلست که چون موید الدوله فوت شد ارکان دولت با یکدیگر مشورت کردند که
زمام مهام سلطنت در قبضه کدام یک از اولاد بویه نهند صاحب کافی اسمعیل بن
عباد گفت که فخر الدوله مهتر و بهتر ملوک دیلم است او را از خراسان باید طلبید
وچون برین قرار یافته مسرعان بنیشابور فرستادند و فخر الدوله بدانجانب شتافته
بر سریر جهانبانی نشست و صاحب عباد متکفل امر وزارت گشته صاحب اختیار
ملک ومال شد و در سنه سبع وسبعین وثلثمایه فخر الدوله آن وزیر بی شبه ونظیر را
بضبط اموال طبرستان فرستاد وجناب صاحبی آن مملکت را کما ینبغی ضبط فرموده
چند قلعه را مفتوح ساخت و در سنه تسع وسبعین فخر الدوله بعزم تسخیر بغداد نهضت
نمود و بهاء الدوله از دار السلام باستقبال شتافته در اهواز هر دو سپاه
در برابر هم فرود آمدند و بحسب اتفاق آب اهواز طغیان کرده بمعسکر
فخر الدوله رسیده لشکریان بتصور آنکه این صورت بنابر مکیدت مخالفان
ظاهر شده آب روی فخر الدوله را بر خاک ریخته بسرعت برق وباد راه گریز
پیش گرفتند و فخر الدوله بری بازگشته ازانجا بهمدان رفت و در سنه خمس
وثمانین وثلثمایه صاحب عباد پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و فخر الدوله بعیادت او

او رفته صاحب بعرض رسانید که در مدت وزارت بنده بقدر وسع وطاقت در
مزارعت سپاهی ورعیت کوشیدم تا ممالک جهان معمور وآبادان گشت
وبعد از فوت من اگر پادشاه همین طریق را مسلوک دارند برکات آن بروزگار
همایون واصل گردد ومرا نامی بماند واگر بر خلاف آن ظاهر شود مردم آن قواعد
پسندیده را بمن نسبت کنند وازین جهت در ملک خللها روی نماید فخر الدوله
قبول نمود که همان طریقه را مرعی دارد اما پس از وفات صاحب خزاین او را تصرف
نموده اولاد ومتعلقانش را مصادره فرموده ورسم ظلم وبیداد بنیاد نهاد در تاریخ
گزیده مسطورست که چون نعش صاحب عباد را بنمازگاه بردند از غایت جلالتی که داشت
اعیان دیلم پیش تابوتش زمین بوس کردند ونعش را از سقف خانه آویخته بعد از مدتی
باصفهان بردند وبخاک سپردند ودر روضة الصفا مذکورست که صاحب عباد در فضل
وهنر وکفایت وکیاست یگانهٔ روزگار بود ودر اصابت رای وتدبیر مشار الیه
برنا وپیر وآن مقدار کتب جمع ساخت که در سفری از اسفار چهارصد شتر بار بردار
آنها را می‌کشید مدت وزارتش هژده سال بود ودر سنه سبع وثمانین وثلثمایه روزی
فخر الدوله در قلعهٔ طبرک کباب گوشت گاو وانگور موفور بکار برد وفی الحال
در معده درد آتش استیلا یافته او را از پای در آورد ومدت سلطنتش قریب چهارده سال
ممتد گشت گویند که از فخر الدوله اموال وجهات بسیار ماند واز جمله رخوت سه هزار خروار
جامهٔ بریده نادوخته بود باقی اشیا را برین قیاس باید کرد والله تعالی اعلم بحقیقته

شرف الدوله ابو الفوارس شیرزید بن عضد الدوله

در وقت وفات پدر در ولایت کرمان حاکم بود وچون از آن واقعه خبر یافت بشیراز شتافت

وبعد

وبعد از ضبط آن ولایت وتحصیل اسباب مکنت لشکرها بهواز کشیده برادر خویش
ابو الحسن احمد را از آن خطه بگریزانید پس بطرف بصره توجه نموده در رجب سنه
خمس وسبعین وثلثمایه آن بلده را نیز تسخیر فرمود ودر اوایل سنه ست وسبعین
متوجه بغداد شده برادرش صمصام الدوله که در دار السلام امیر الامرا بود بامید شفقت
پیش او آمد وشرف الدوله برادر را مقید گردانیده بیکی از قلعهای فارس
فرستاد ودر منصبش دخل کرده در شهور سنه تسع وسبعین وثلثمایه رخت هستی بباد داد

صمصام الدوله ابو کالیجار مرزبان بن عضد الدوله بعد از فوت پدر در بغداد مدت
چهار سال وشش ماه امیر الامرا بود وپس از وفات برادر بسعی جمعی از اتراک
از حبس رهایی یافته لشکر بسیار در ظل رایتش مجتمع گشتند واین خبر ببغداد
رسیده بهاء الدوله بدفع او توجه نمود وبعد از وقوع محاربه بین الجانبین
مصالحه بوقوع انجامید برین جمله که ولایت فارس وارجان متعلق بصمصام
الدوله باشد وبلاد خوزستان وعراق عرب داخل حوزهٔ دیوان بهاء الدوله
گردد ودر سنه ثلث وثمانین وثلثمایه شش نفر از اولاد عز الدوله بختیار
که در یکی از قلاع فارس محبوس بودند باستمالت محافظان از بند خلاص گشته
خروج کردند وصمصام الدوله ابو علی بن استاد هرمز را بدفع ایشان نامزد
فرموده ابو علی آن شش صاحب دوله را بدست آورد ونزد صمصام الدوله
برد واو دو نفر از ایشان را کشته چهار دیگر را محبوس گردانید در خلال
این احوال بنای مصالحه میان صمصام الدوله انهدام یافته صمصام الدوله ابو علی
بن استاد هرمز را بجانب بغداد فرستاد وبهاء الدوله نیز جمعی را در برابر

ارسال نموده مدتها بین الفریقین اتش جنگ و شین اشتعال داشت و در اکثر معارک
نسیم نصرت و ظفر بر رایت ابوعلی می وزید و چون نزدیک بان رسید که بهاء الدوله
مستاصل کردد خبر قتل صمصام الدوله در لشکرگاه ابوعلی منتشر کردید بیان این سخن انکه
در سنه ثمان و ثمانین و ثلثمایه جمعی کثیر از لشکریان صمصام الدوله بواسطهٔ عدم وصول
علوفه ازو رنجیده اولاد عز الدوله را از جلس خلاص ساختند و قصد صمصام الدوله
کرده رایت عصیان و طغیان برافراختند و او را در دودمان که قریه است
در دو فرسنکی شیراز فی ذی حجه مذکوره کرفته بفرمان ابونصر بن بختیار بقتل
رسانیدند مدت حکومت صمصام الدوله در فارس نه سال و هشت ماه بود

بهاء الدوله ابونصر خسرو فیروز بن عضد الدوله در روز وفات شرف الدوله
در بغداد امیر الامرا شد و چون صمصام الدوله کشته کشت ابوعلی بن استاد هرمز
با بعضی از امرا و لشکریان دیلم که همراهش بودند در سلک خدم و حشم بهاء الدوله منتظم شد
انکاه بهاء الدوله لشکر باهواز کشیده لشکر بعد از ضبط ان ولایت ابوعلی را جهة دفع
فتنهٔ اولاد بختیار بفارس فرستاد و ابوعلی بر انجاعت غالب آمده ابونصر بن
بختیار فرار نمود و چون خبر فتح بسمع بهاء الدوله رسید بشیراز رفته بعضی از پسران
عز الدوله را بقصاص برادر بقتل رسانیدند و موفق بن اسمعیل را باستیصال ابونصر
بن بختیار که بطرف جیرفت کریخته بود نامزد فرمود و موفق بدانجانب شتافته ابونصر
کریز پیش کرفت در ان حین یکی از نوکرانش که از ستیز و آویز بتنک آمده بود بیک
ضرب شمشیر تیز ابونصر را بر خاک مذلت انداخت و سرش از بدن جدا کرده نزد
موفق برد و موفق بروفق دلخواه بخدمت پادشاه بازکشته منظور نظر شفقت والتفات

کردید

و بعد ازین وقایع بهاء الدوله بکام دل حکومت میکرد تا در سنه ثلث و اربعمایه
در ارجان بمرض صرع در کذشت و بموجب وصیتی که کرده بود در نجف مدفون
کشت زمان حیاتش چهل و دو سال و نه ماه بود و مدت سلطنتش بیست و چهار
سال **مجد الدوله ابوطالب رستم بن فخر الدوله** در صغر سن باتفاق
امرا قایم مقام پدر شد و مادرش سیده که عورتی عاقلهٔ عادله بود بانتظام مهام
مملکت قیام و اقدام نمود و چون مجد الدوله بسن بلوغ رسید در فیصل مهمات
با ما در مخالفت اغاز نهاده بی رضاء او منصب وزارت را بخطیر ابوعلی داد و سیده
از پسر در خشم شده بقلعهٔ تبرک رفت و نیم شبی از حصار فرار نموده متوجه کردستان
کشت حاکم انجا بدر بن حسنویه شرط استقبال بجای آورده با لشکر بسیار در ملازمت
سیده بجانب ری روان شد و مجد الدوله در برابر آمده بعد از محاربه او را با وزیر
اسیر کردند و سیده از روی استقلال بر سریر جهانداری قرار کرفته بدر بن حسنویه را
خشنود و شاکر باز کردانید بعد از ان در معموری بلاد کوشیده شرایط معدلت بتقدیم
رسانید روز بار در پس پردهٔ رقیق نشستی و با وزیر و عارض سخن کفتی و در
جواب ایلچیان ملوک عالی جناب بی تلقین کسی سخنان سنجیده بر زبان آوردی بالجمله
سیده بعد از چندگاه از سر جریمهٔ پسر در کذشته مجد الدوله نوبت دیکر پادشاه شد
و تا سیده در قید حیات بود ملک او رونق و طراوت تمام داشت و چون سیده
وفات یافت اختلال در احوال مملکت پدید آمده در اوایل سنه عشرین و اربعمایه
سلطان محمود غزنوی بعزم تسخیر عراق نهضت فرمود و بعد از انکه بمازندران رسید
لشکری بطرف ری روان کردانیده با سردار سپاه کفت جهد کن تا مجد الدوله را زنده

بدست آری و چون مردم سلطان بری درآمدند مجد الدوله از کمال عقل و دانش باشیان
پیوست و امیر لشکر خدمتش را مقید ساخته خبر بسلطان فرستاد و محمود بولایت ری
درآمده مجد الدوله را طلب داشت و با وی خطاب فرمود که شاه نامه و تاریخ طبری خوانده
جواب داد که بلی باز پرسید که شطرنج باخته گفت آری سلطان فرمود که آیا در آن
کتب نوشته هست که در یک مملکت دو پادشاه حکومت کردند مجد الدوله گفت نی
سلطان گفت در بساط شطرنج در یک خانه دو شاه دیده جواب داد که ندیده‌ام
سلطان بر زبان آورد که بس چه چیز ترا بدان داشت که بی جهتی بپا من ملحق شدی
و اختیار خود را بدیگری گذاشتی آنگاه او را با پسر و نواب مقید ساخته بغزنین فرستاد
و مدت حکومت مجد الدوله قریب سی و سه سال بود و او بعیش و عشرت بسیار مشغولی می‌نمود
سلطان الدوله ابو شجاع بن بهاء الدوله بعد از فوت پدر در ارجان باتفاق امرا و اعیان
پادشاه شد و از انجا بشیراز رفته برادر خود جلال الدوله را بامارت بصره فرستاد
و کرمان را ببرادر دیگر ابو الفوارس داد و چون ابو الفوارس بکرمان رسید با برادر
آغاز مخالفت کرده مدتها در ستیز و گریز بسر برد و در سنه تسع و اربعمایه مهم بمصالحه
انجامید بر جمله که سلطان الدوله بدستور پیشتر کرمان را بابو الفوارس گذارد
و او دیگر طریق مخالفت مسلوک ندارد و در سنه احدی عشر و اربعمایه مشرف الدوله
با سلطان الدوله یاغی شد و اکثر لشکر بجانب او میل کرده بعد از اشتغال آتش
قتال با یکدیگر صلح کردند مشروط بانکه مشرف الدوله به نیابت برادر در عراق عرب
امارت نماید و سلطان الدوله در فارس و اهواز اقامت فرماید و هیچ یک از برادران
ابن سهلان را که انگیزندهٔ فتنه بود وزیر نسازند سلطان الدوله از واسط بطرف

اهواز رفت و چون بتستر رسید نقض عهد کرده ابن سهلان را وزیر ساخت و
با لشکر بدفع مشرف الدوله فرستاد و چندگاه دیگر میان برادران جنگ و
نزاع قایم بود تا در سنه ثلث عشر و اربعمایه مصالحه واقع شد مقرر بر آنکه عراق
عرب متعلق بمشرف الدوله باشد و فارس و کرمان بسلطان الدوله و در سنه
خمس عشر و اربعمایه سلطان الدوله در شیراز وفات یافت مدت سلطنتش دوازده
سال و کسری بود **مشرف الدوله ابو علی حسن بن بهاء الدوله** در سنه احدی
عشر و اربعمایه در بغداد حاکم گشت و نام سلطان الدوله را از خطبه بیفکند و مدت
پنج سال و بیست و پنج روز در امارت بسر برده فی ربیع الاول سنه ست عشر
و اربعمایه عمر عزیز بقابض ارواح سپرد **عز الملوک ابو کالیجار مرزبان بن سلطان الدوله**
در زمان وفات پدر در اهواز بود و بعد از استماع آن خبر بشیراز توجه نموده مدتی
میان او و عمش ابو الفوارس نایرهٔ قتال و جدال اشتعال داشت و هر یک کرّات
غالب و مغلوب گشتند و ابو الفوارس در سنه تسع عشر و اربعمایه بعالم دیگر شتافته
ابو کالیجار در فارس و کرمان حاکم مطلق العنان شد آنگاه نسبت بجلال الدوله
که امیر الامرا در بغداد بود بنیاد مخالفت کرده مدت نه سال بین الجانبین مواد نزاع
هیجان داشت تا در سنه ثمان و عشرین و اربعمایه مصالحه بوقوع انجامید و هر دو
سردار سوگند خوردند که من بعد قصد یکدیگر نکنند و بعد از وفات جلال الدوله در سنه
ست و ثلثین و اربعمایه در بغداد خطبه بنام ابو کالیجار خواندند و در خلال این احوال
کار سلجوقیان قوت گرفته دولت دیلمیان ضعیف گشت و در سنه اربعین و
اربعمایه ابو کالیجار رخت بدار القرار کشید مدت حکومتش بیست و پنج سال بود

بقیش عماد الدین الله است وبعضی حسام الدوله نیز گفته اند جلال الدوله
ابوطاهر بن بهاء الدوله بعد از وفات مشرف الدوله فی سنه ست عشر واربعمایه
در بغداد امیر الامرا شد ومدت شانزده سال ویازده ماه زمان امارتش امتداد
یافته دران اوقات بکرات ومرات میان او واتراک بغداد جنگ ونزاع
بوقوع انجامید وفاتش در شعبان سنه خمس وثلثین واربعمایه اتفاق افتاد
الملک الرحیم خسرو فیروز بن ابو کالنجار چون خبر وفات پدرش ببغداد
رسید منصب امیر الامرایی بروی مقرر شد ومیان ملک رحیم وبرادرش ابو
منصور فولادستون که در شیراز بر مسند حکومت نشسته بود جنگ ونزاع قایم گشته
در اوایل سنه سبع واربعین واربعمایه ابو منصور شیراز را باز گذاشت وان مملکت نیز
بتصرف ملک رحیم در آمد در بیست وپنجم رمضان همین سال طغرل بیک سلجوقی ببغداد
رسید وچنانچه مذکور شد ملک رحیم را گرفته در یکی از قلاع محبوس گردانید
واو تا زمان وفات دران قلعه توطن داشت مدت امارتش هفت سال بود
ابو منصور فولادستون بن ابو کالنجار بعد از وفات پدر در شیراز پادشاه شد
وابو سعید خسروشاه بن ابو کالنجار نسبت ببرادر در مقام عصیان آمده میان
ایشان بکرات محاربات رفت آخر الامر ابو سعید کشته گشته ابو منصور استقلال
یافت وباشارت ما در صاحب عادل را که وزیر پدرش بود بقتل رسانیده این
معنی موجب آن شد که فضل بن حسن که از امرا صاحب اقتدار بود وبا صاحب
دوستی داشت آغاز مخالفت نمود وابو منصور را بدست آورد ودر سنه ثمان
واربعین واربعمایه اورا در قلعه محبوس گردانید وپس از روزی چند فضل بن حسن

کرمورخان اورا فضلویه نیز گویند بخدمت سلطان الب ارسلان سلجوقی شتافته
منشور حکومت فارس حاصل نمود مدت حکومت ابو منصور باستقلال وغیر استقلال
قریب هشت سال بود ابو علی کیخسرو بن ابو کالنجار بعد از واقعه برادران
بجندگاه بملازمت سلطان الب ارسلان شتافت وسلطان نوبندجان را باقطاع
بوی داده ابو علی دران ولایت در غایت فراغت ورفاهیت روزگار می گذرانید
تا در سنه سبع وثمانین واربعمایه بعالم عقبی خرامید ودیگر ازان طبقه جز نام نشان نماند
فسبحان الحی الدایم الذی لا یزول ملکه ذکر شمه از احوال شمس المعالی
قابوس بن وشمگیر وبیان گرفتار شدن ان پادشاه بی شبه ونظیر بدست جمعی از اهل

بمرو تزویر مه

راویان اخبار چنین اخبار نموده اند که نسب وشمگیر بن زیار بارغش که در زمان
کیخسرو حاکم گیلان بوده می پیوندد وچنانچه سابقا سمت گذارش یافت وشمگیر در اواخر
سنه اثنی وثلثین وثلثمایه بخدمت نوح بن نصر سامانی شتافته بواسطه امداد او
در اوایل سنه ثلث وثلثین بر مملکت جرجان استیلا یافت وبعد از فوت وشمگیر
پسرش بیستون قایم مقام گشت وچون سپهر بدمهر روزنامه حیات بیستون را نیز در
نوشت برادرش شمس المعالی قابوس فی سنه ست وستین وثلثمایه افسر ایالت
بر سر نهاد واهالی مملکت جرجان را بعدل وداد نوید داد وقابوس پادشاهی بود
بمکارم ذات ومحاسن صفات وشرف نفس وزیور عقل از امثال واقران
ممتاز ومستثنی واز افعال ناشایست واعمال نابایست وارتکاب مناهی و
ملاهی منزه ومبرا صورت خطش خط نسخ بر اوراق خوش نویسان آفاق کشیده
وکمال فصاحت وبلاغتش در اطراف واکناف عالم مشهور گردیده هرگاه چشم صاحب

عباد بر سطری از خط او افتادی گفتی   هذا خط قابوس ام جناح طاوس
بالجمله در شهور سنه احدی و سبعین و ثلثمایه شمس المعالی بواسطه حمایت فخر الدوله
و لشکر کشیدن مؤید الدوله ترک ملک و مال گفته بصوب خراسان فرار نمود
و قرب هژده سال دران ولایت بکام و ناکام بسر برده دران مدت شایبهٔ
نقصانی بعلو همتش راه نیافت و هیچکس از اعیان و اشراف خراسان باوجود
آنکه قابوس بسبب حمایت فخر الدوله از حکومت محروم شده بود بعد از فوت
مؤید الدوله چون فخر الدوله بری رفته بر تخت پادشاهی نشست رقم کم التفاتی
بر صحیفهٔ حال قابوس کشیده ولایت جرجان را داخل مملکت خویش گردانید و پس از
وفات او فی سنه ثمان و ثمانین و ثلثمایه بسعی اصفهبد شهریار در خطهٔ مازندران
خطبه و سکه بنام و لقب قابوس زیب و زینت گرفت و آن پادشاه فضیلت پناه
از نیشابور بدان صوب شتافته بر مسند سلطنت قرار یافت و روز بروز نهال
اقبال شمس المعالی بالا می کشید تا ممالک گیلان و طبرستان بتحت تصرفش درآمد
و پسر خود منوچهر را بحکومت گیلان نامزد کرده یکی از امرا را بطبرستان فرستاد
و قابوس اگرچه باوصاف و فضایلی که مذکور شد موصوف بود اما نسبت با امرا
و لشکریان بسیار درشتی می نمود و باندک جریمهٔ بقتل بیچاره حکم می فرمود تا پیش
جز بشمشیر مینا رنگ صورت نبستی و مجلس او غیر لحد تنگ نبودی بنابران امرا و
اعیان جرجان از ایالتش متنفر گشته و خاطر بر خلع وی قرار داده در وقتی که قابوس
در ظاهر جرجان منزل گزیده بود شبی بیگاه گرد منزل پادشاه را فرو گرفتند
و بعضی از خواص در مقام مدافعت آمده اهل عصیان بشهر شتافتند و بعد از ضبط

ان

آن بلده جهت طلب منوچهر رسولی بگیلان فرستادند و شمس المعالی دل از ملک و مال
برکنده با فوجی از خدام بطرف بسطام رفت و چون منوچهر بجرجان رسید امرا و اعیان
بموقف عرض رسانیدند که اگر در خلع پدر با ما اتفاق نمایی همه سر بر خط انقیاد نهاده
از فرمان تو بیرون نرویم و الا با دیگری بیعت کرده ترا نیز از میان برگیریم منوچهر
طوعا و کرها با ایشان هم داستان گشته متوجه بسطام شد و بعد از وصول بدان بلده
بملازمت پدر شتافته زمین خدمت ببوسید و معروض گردانید که اگر رخصت فرمایی
در مدافعت این عاصیان سر در بازم و نفس خویش را فدای ذات شریف تو
سازم شمس المعالی جواب داد که غایت کار و نهایت حال من اینست و سلطنت
حق تست آنگاه چنین مقرر شد که قابوس در قلعهٔ چناشک محبوس بوده بقیهٔ ایام
حیات را بادای وظایف عبادت بگذراند و یکی از امرا در خدمت شمس المعالی
بجانب آن حصار روان شد گویند که در اثنای راه قابوس از آن شخص پرسید که
سبب خروج شما چه بود جواب داد که چون تو در قتل مردم افراط می نمودی من و پنج کس
دیگر اتفاق کرده ترا از درجهٔ سلطنت افکندیم قابوس گفت این سخن غلط است
بلکه این بلیه جهت قلت خون ریختن مرا پیش آمده زیرا که اگر ترا و آن پنج نفر دیگر را
می کشتم بدین روز گرفتار نمی گشتم بالجمله چون شمس المعالی در قلعهٔ چناشک
قرار گرفت هم دران ایام امرا از بیم انتقام چند کس فرستادند تا او را شربت
شهادت چشانیدند **منوچهر بن قابوس** در سنه ثلث و اربعمایه در ولایت جرجان
پادشاه شد و القادر بالله عباسی منشور حکومت تمامت بلادی که تعلق بقابوس
میداشت نزد منوچهر فرستاده او را فلک المعالی لقب داد و فلک المعالی

بالهام هاتف غیبی در ایام ایالت نسبت بسلطان محمود غزنوی در مقام اطاعت
و انقیاد آمده خطبه و سکه باسم و لقب سلطان بیاراست و مخدرهٔ از مخدرات
شبستان سلطان را بخواست و چون کار منوچهر رونق و استقامتی گرفت بهمت
بر قتل قتلهٔ پدر گماشته اکثر ایشان را بلطایف الحیل از میان برداشت و تا آخر
ایام حیات بکام دل حکومت میکرد

گفتار در بیان رسیدن امیر ناصر الدین سبکتگین بدرجهٔ بلند سلطنت و ذکر حکومت اولاد امجاد آن پادشاه عالی منزلت

باتفاق مورخین امیر سبکتگین در سلک غلامان البتکین انتظام داشت اما بوفور
شجاعت و کثرت سخاوت از امثال و اقران ممتاز و مستثنی بود و آثار نجابت و
انوار یمن و سعادت از جبین مبین او ظاهر و هویدا می نمود لاجرم چون البتکین وفات
یافت در سنه خمس و ستین و ثلثمایه امرا و اعیان ولایت غزنین بر امارت
ناصر الدین سبکتگین اتفاق نموده دختر البتکین را باو دادند و امیر ناصر الدین در
تمهید بساط عدل و انصاف مبالغه فرموده اساس ظلم و اعتساف را منهدم
ساخت و امرا و لشکر یان را بانواع الطاف و اصناف شفقت و اعطاف نواخت
و در سنه سبع و ستین و ثلثمایه حصار بست و قصدار را مفتوح گردانیده بعد از آن
لشکر ببلاد هند کشید و بسیاری از هندوان بی ایمان را بدوزخ فرستاده چند
ولایت تحت تصرف در آورد و بجای بتخانها مساجد و بقاع خیر بنیاد نهاده
مظفر و منصور بغزنین مراجعت فرمود آنگاه بمقتضای استدعای امیر نوح سامانی
بجانب ماوراء النهر و خراسان شتافت و چون احوال آن ولایات بیمن مقدم شریفش
نظام و انتظامی یافت در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه در بلدهٔ بلخ دست از ملک

و مال شسته رخت سفر آخرت بربست **بیت** از آن سرد آمد این کاخ دلاویز
که چون جا گرم کردی گویدت خیز **اسمعیل بن ناصر الدین سبکتگین** بحکم وصیت
پدر در سال مذکور بر تخت حکومت نشست و جمهور خدم و حشم را بانعام و احسان
موفور نوازش فرمود و چون سیف الدوله محمود در ولایت نیشابور این خبر را
شنود مکتوبی نزد برادر فرستاد مضمون آنکه گرامی ترین مردم پیش من توی
مرا آنچه تمنای تو باشد از ملک و مال دریغ نیست اما وقوف بر دقایق امور سلطنت
و کبر سن و تجارب ایام در ثبات و دوام دولت دخلی تمام دارد و اگر در تو
این صفات موجود بودی من متابعت میکردم مصلحت آنست که تأملی نموده از
جهات و متروکات پدر را بمقتضای شریعت غرا قسمت کنی و دار الملک غزنین را
بمن مسلم داری تا من ولایت بلخ و امارت لشکر خراسان را بتو باز گذارم امیر اسمعیل
چندان التفاتی بدین کلمات نکرد و بر طریقهٔ مخالفت اصرار نمود آنگاه سیف الدوله
محمود عزیمت غزنین فرموده عمش بغراجق و برادرش نصر بن ناصر الدین چنگ
در دامن متابعتش زدند و امیر اسمعیل نیز از بلخ عنان عزیمت بغزنین تافته چون هر دو
سپاه نزدیک یکدیگر رسیدند سیف الدوله سعی بسیار نمود تا برادر از سر مناقشه درگذرد
و از در مصالحه در آید اما بجایی نرسید و بعد از وقوع حرب و استعمال آلات
طعن و ضرب امیر اسمعیل انهزام یافته در قلعهٔ غزنین متحصن گشت و سیف الدوله
محمود او را بعهد و پیمان پایان آورده مفاتیح خزاین از وی بستد و عمال بر سر اعمال
تعیین کرده بجانب بلخ مراجعت فرمود **سلطان محمود بن سبکتگین** چون از غزنین
ببلخ آمده عرصهٔ خراسان را از شوایب تعرض مخالفان مصفی ساخت القادر بالله

عباسی جهت او خلعت گرانمایه فرستاد و محمود را یمین الدوله و امین المله لقب
داد و هم دران ایام میان یمین الدوله و ایلک خان که بر بلاد ما وراء النهر استیلا
یافته بود عهد و پیمان بوقوع انجامیده سلطان دختر ایلک را بعقد خود درآورد
و در سنه اثنی وتسعین وثلثمایه یمین الدوله شمشیر غزا و جهاد آخته رایت نصرت
آیت بجانب دیار هند برافراخت و جیپال که معظم ترین ملوک آن سرزمین بود
در برابر آمده بعد از محاربات بسیار گرفتار شد و سلطان او را امان داده جزیه
مقرر کرد اما چون اعتقاد هندوان چنانست که هر پادشاهی که دو نوبت در دام
اهل اسلام افتد سلطنت را نشاید و گناه او جز بآتش پاک نشود و جیپال کرت
دیگر بر دست مسلمانان اسیر شده بود و درین وقت حکومت را به پسر مسلم داشته
خود را بسوخت و سلطان محمود بعد ازین فتح غازی لقب یافته سالماً غانماً مراجعت
فرمود و در سنه اربع وتسعین وثلثمایه خلف بن احمد نسبت بیمین الدوله آغاز
مخالفت کرده خسرو غازی بجنگ او شتافت و خلف انهزام یافته در قلعه طاق
متحصن گشت و امین المله حصار را مرکز وار در میان گرفته خلف بزینهار بیرون آمد
و روی عجز و نیاز بر خاک نهاده یمین الدوله را سلطان خواند و او را این لفظ بغایت
خوش آمده در القاب خویش افزود و ممالک سیستان را بر خلف مسلم داشت
و بعد از چندگاهی خلف نوبت دیگر مخالفت کرده التجا بایلک خان برد و سلطان او را
بجنگ آورده در قلعه جرجان محبوس گردانید تا وفات یافت و در سنه ست
وتسعین وثلثمایه سلطان محمود غازی لشکر بدیار هند کشیده بلده بهاطیه و شهر
ملتان را مسخر و مفتوح ساخت و دران وقت که رایات سلطانی در نواحی ملتان بود

ایلک

ایلک خان طریق طغیان مسلوک داشته صاحب جیش خویش سباشی تکین را بحکومت
خراسان فرستاد و جعفر تکین را بشحنگی بلخ موسوم گردانید بیت خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی
گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند ■ ارسلان جاذب که از قبل سلطان امارت بلده هراة
متعلق باو بود چون از توجه مخالفان خبر یافت شهر را گذاشته بغزنین رفت و جهت
ایصال این خبر مسرعی بجانب ملتان روان ساخت و سلطان هم عنان برق و باد
بغزنین آمده از آنجا بجانب بلخ نهضت فرمود و سباشی تکین و جعفر تکین مانند
پشه ضعیف نهاد از پیش تندباد گریزان گشته جان بتک پا بیرون بردند آنگاه
ایلک خان از پادشاه ختن قدرخان استمداد کرده قدرخان با پنجاه هزار مرد صف
شکن بوی پیوست و هر دو باتفاق روی بجنگ شهریار آفاق آورده سلطان
با سپاه انبوه و فیلان گردون شکوه در چهار فرسخی بلخ توقف فرمود و بعد از
وصول لشکر دشمن و آغاز محاربه گردان مردافکن محمود غازی روی نیاز بر خاک
نهاده از پادشاه بی انباز ظفر و نصرت مسالت نمود و چون اثر اجابت دعا
بران شهریار سعادت انتما ظاهر گشت بر فیل خاص سوار شده بنفس نفیس بر قلب
سپاه ایلک حمله کرد و فیل علمدار خان را در ربوده بهوا انداخت و جمعی دیگر را
در زیر پای خویش با خاک برابر ساخت بعد ازان سپاه ظفر پناه بیکبار بر مخالفان
تاخته ایشان را منهزم گردانیدند و قدرخان و ایلک خان بمشقت فراوان از جیحون
عبور نموده جان بیرون بردند و این فتح در شهور سنه سبع وتسعین وثلثمایه دست
داد و هم درین سال سلطان محمود بجانب دیار هند روان شد تا نواسه شاه را که بعد
از اسلام مرتد گشته بود و نسبت بسلطان در مقام عصیان آمده گوشمالی دهد و بجرد

آوازه توجه رایات اسلام نوازش شاه انهزام یافته سلطان عنان عزیمت
بمستقر دولت تافت و بعد از روزی چند پادشاه غازی نوبت دیگر بهندوستان
شتافته بال بن اندبال که بافزونی اموال و بسیاری رجال از دیگر سلاطین هند
ممتاز بود در برابر آمد و جنگی عظیم بوقوع انجامیده اعلام اسلام مرتفع گشت و
رایات کفر و ظلام منکسر شد و سلطان بدر حصار بهیم بغرا نزول فرموده باندک
زمانی آن قلعه را نیز مفتوح گردانید و درین سفر نقود نامعدود و جواهر زواهر و اجناس
بی قیاس بدست لشکر گردون اساس افتاد و در سنه اربعمایه سلطان محمود بار
دیگر بولایات هند در آمده بعد از تعذیب کفار مراجعت نمود ملک ملوک هند
تضرع نامه بسلطان فرستاده طالب صلح گشت و متقبل شد که پنجاه سر فیل جنگی
سلطانی فرستد و هر سال مبلغی زر و مال بخزانهٔ عامره رساند و سلطان باین مصالحه
رضا داده تجار آغاز آمد شد کردند و در سنه احدی و اربعمایه سلطان محمود
غازی لشکر بجانب غور کشید و محمد بن سوری حاکم آن دیار با ده هزار سوار در برابر
آمده بعد از وقوع محاربه اسیر گشت و نگین زهرآلود مکیده از عالم رحلت نمود
و آن ولایت داخل حوزهٔ دیوان سلطان شد در خلال این احوال شاه شار
ملک غرجستان نسبت بسلطانی در مقام عصیان آمده گرفتار گشت بیان این سخن
آنست که اهل غرجستان حاکم خود را شار گویند چنانکه ترکان خان و هندوان رای
نامند و در زمان نوح بن منصور سامانی شار غرجستان ابو نصر نامی بود و این ابو نصر
از غایت سلامت نفس و میل بصاحبت علما زمام امور مملکت را بدست پسر
خویش محمد داده از آن امر استعفا نمود و چون کوکب اقبال امین الملة و یمین الدولة

بذروهٔ شرف رسید عتبی را که مؤلف تاریخ یمینی است نزد شاران فرستاده
ایشان را باطاعت و انقیاد خواند شاران اوامر و نواهی سلطانی را قبول نموده
پسر شار ابو نصر که او را شاه شار می گفتند بخدمت سلطان آمد و پس از روزی
چند رخصت معاودت یافته بسلطنت مشغول شد ناگاه تخیلات نفسانی
و تسویلات شیطانی بجناب سلطانی طریقهٔ نفاق سپردن گرفت و از بارگاه
پادشاهی آلتون تاش صاحب و ارسلان جاذب بدفع او نامزد گشته چون
این دو سردار نزدیک بدار الملک شار رسیدند شار ابو نصر با آلتون تاش
برد و از حرکات ناپسندیده پسر ابرا نموده آلتون تاش او را بهراه فرستاد
و شاه شار در حصاری متحصن گشته پس از روزی چند با امان بیرون آمد
و اموال شار را بصوب غزنین گسیل کرده چون شاه شار بمجلس سلطان رسید
تازیانهٔ چند نوازش یافت و در یکی از قلاع محبوس شد اما ملازمان سلطانی
اسباب رفاهیت او را حسب الحکم مرتب داشتند بعد از آن امین الملة
شار ابو نصر را از هراة طلبیده منظور نظر عنایت گردانید و جمیع مزارع املاک
شار را از زر نقد بخرید و در سنه خمس و اربعمایه سلطان محمود باقصی ممالک
هند توجه فرموده با یکی از ملوک آنجا محاربه نمود و او را منهزم گردانیده خطهٔ
تاردین بدست ملازمان شهریار ظفر قرین افتاد و هم درین سال بسمع سلطانی
رسید که در نواحی هند فیلان هستند که ایشان را فیل مسلمان خوانند و حاکم
آن خطه کافر متهور است و سلطان لشکر بدانجانب و آن کافر را مقهور
و مغلوب گردانیده مظفر و منصور با غنایم نا محصور بغزنین مراجعت فرمود

ودرسنه سبع واربعمایه حاکم خوارزم ابوالعباس مامون بن مامون که داماد یمین الدوله
بود بردست نیالتکین وجمعی دیگر از امرا، عاصی کشته گشت وسلطان محمود بعداز
استماع این خبر بصوب خوارزم شتافته نیالتکین واتباع اورا بردار اعتبار
کشید والتونتاش صاحب را ازقبل خویش والی آن ولایت گردانید ودرسنه
تسع واربعمایه سلطان محمود بجانب قنوج که ازغزنین تا انجا سه ماهه راهست
توجه فرموده آن مملکت را بتیغ آبدار مفتوح ساخت وبنیاد حیات بسیاری
از کفار خاکسار را برانداخت ودرین سفر چندین قلعه وخطهٔ دیگر درحیطهٔ تسخیر سلطان
درامده فوجی کثیر از رایان تیره رای مقهور ومقتول گشتند وچندان غرایب وعجایب
دران یورش مشاهدهٔ سلطان شد که شرحش بنوشتن وگفتن راست نیاید وکثرت
سیم وزر ودر وگوهر وغنایم نفیسهٔ دیگر که درسفر قنوج بدست بحر وبر افتاد بمرتبهٔ
که محاسبان دیوان از ضبط واحصار آن عاجز آمدند وقیمت بردهٔ بده درم رسید
وهیچکس نمی خرید ودرسنه ست عشر واربعمایه سلطان پسندیده صفات لشکر
بسومنات کشید، بعد از محاربهٔ بسیار وقتل کفار بدکردار ان ناحیه را تسخیر فرمود
بزعم مورخان سومنات نام بتی است که دران مملکت معبود مشرکان بوده
اما از سخن شیخ فریدالدین عطار قدس سره خلاف این معنی مستفاد می گردد
انجا که می فرماید که بیت لشکر محمود اندر سومنات ، یافتند آن بت که نامش بود لات
در روضة الصفا مسطورست که درخانه که سومنات درانجا بود پنجاه وشش ستون
مرصع بیواقیت ودیگر جواهر نفیسه برافراشته بودند وسومنات صنمی بود
ازسنگ تراشیده طولش مقدار پنج گز سه گز ازان ظاهر ودوگز در زیر زمین

محقق

محقق ویمین الدوله بدست خویش آن بت را درهم شکسته دران ایام زیاده
از پنجاه هزار بت پرست بضرب تیغ مجاهدان دین کشته گشتند وانچه
از نفس بتخانهٔ سومنات واصل خزانهٔ سلطان شد بیشتر از بیست هزار
هزار دینار سرخ بود باقی غنایم را برین قیاس باید کرد وایضا درکتاب
مذکور مسطورست که سلطان محمود در وقت مراجعت از سومنات با ارکان
دولت واعیان حضرت گفت که جهت ضبط وحفظ آن مملکت کسی مقرر گردانند
ایشان بعرض رسانیدند که چون دیگر برین ولایت گذر نخواهد افتاد مناسب
انست که هم از اهالی این سرزمین کسی را حاکم سازند وسلطان دران باب با مردم
انجایی مشورت فرموده بعضی ازان طایفه گفتند که از ملوک این دیار
درحسب ونسب هیچکس بدابشلیمان برابری نمی تواند کرد وامروز
ازان قوم جوانیست درلباس براهمه بریاضت مشغول اگر سلطان این
مملکت را باو مسلم دارد می شاید وبرخی دیگر این رای را منع نموده گفتند که
دابشلیم مرتاض مردی درشت خوی است وبحسب ضرورت ریاضت را
اختیار کرده اما دابشلیمی که درفلان موضع ولایت پادشاه است مردی خردمند وصحیح
العهداست انسب چنان می نماید که سلطان او را حاکم سازند یمین الدوله
فرمود که اگر او بملازمت مبادرت نموده این التماس می کرد مقبول می افتاد
اما مملکت بدین وسعت را بشخصی که بالفعل دریکی از ممالک سند پادشاه بود
وهرگز ما را خدمتی نکرده باشد سپردن از مقتضای حزم دورست انگاه دابشلیم
مرتاض را طلبیده حکومت آن ولایت را بدو مفوض گردانید ودابشلیم

مرتاض خراج قبول کرده بعرض رسانید که فلان دابشلیم نسبت بمن در مقام عداوتست
و چون از رفتن سلطان اگاه شود بی شک لشکر بدینجانب کشد و بنابر انکه مرا هنوز استعداد
حرب نیست مغلوب گردم اکنون اگر پادشاه شر او را از سر من دفع فرماید
ضمیمهٔ سایر الطاف خواهد بود سلطان بر زبان آورد که چون ما به نیت غزا
بدین ولایت آمده ایم و سه سالست که بغزنین نرسیده ایم که سه سال و
ششماه باش و متوجه آن مملکت گشت و بعد از وصول آن دابشلیم را
اسیر کرده بدابشلیم مرتاض سپرد او معروض داشت که در ملت ما کشتن
پادشاه جایز نیست و رسم خانست که هرگاه بر ملکی قدرت یابند در تحت
تخت خود خانهٔ تنگ تاریک سازند و او را دران موضع انداخته سوراخی
بازگذارند و هر روز خوانی بدانخانه فرستند تا زمان حیات یکی از ان
دو پادشاه غالب و مغلوب باتمام رسد و چون مرا درین ولا استطاعت
نیست که او را بدین منوال نگاه دارم اگر سلطان دابشلیم را همراه خویش
بغزنین برد و بعد از انکه من قوت و مکنتی پیدا کرده او را طلب دارم
بفرستد از کرم ان حضرت غریب نخواهد بود سلطان این ملتمس را نیز مبذول
داشته بدار الملک خود مراجعت فرمود و دابشلیم مرتاض باستقلال
بر سریر سلطنت نشسته پس از چندگاه رسولان بغزنین فرستاد و تحف
و هدایا بسلطان و ارکان دولت ارسال داشته دشمن را طلبید سلطان
سلطان در فرستادن ان جوان متردد گشته بالاخره باغوا امرا او را
تسلیم فرستادگان دابشلیم مرتاض نمود و چون ان طایفه بحدود سومنات

رسید

رسیدند دابشلیم مرتاض فرمود تا زندان معهود را ترتیب کردند و قاعده میان
ملوک انجا چنان بود که هر وقت دشمنی را نزدیک بدار الملک رسانند باستقبال
از شهر بیرون روند و طشت و افتابهٔ خاصه بر سر خصم نهاده او را در رکاب خویش
تا در بارگاه بدوانند و دابشلیم مرتاض بدین قاعده از شهر بیرون رفته در اثنای
راه بشکار مشغول شد و شاه و سپاه در صیدگاه بسیار تاختند تا هوا گرم گشت
انگاه هر طایفه بگوشهٔ فرود آمدند و دابشلیم در سایهٔ درختی خفته رومال سرخ
بر رو پوشیده درین حال بتقدیر ایزد متعال جانوری سخت چنگال آن رومال را
گوشت پنداشته از هوا درامد و چنگ در رومال زده از اثر ناخن او یک چشم
دابشلیم مرتاض کور شد و چون اعیان هندوستان معیوب را باز اطاعت نمی نمایند
غوغا در میان امرا و لشکریان افتاده درین اثنا ان دابشلیم در رسید
و همه باتفاق او را بپادشاهی برداشته طشت و ابریق را بر سر دابشلیم مرتاض
نهادند و او را تا زندان معهود دوانیدند مضمون حدیث من حفر بئرا لاخیه
وقع فیه درین قضیه بظهور آمد تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء
بصحت پیوسته که یمین الدوله و امین المله در سنه عشرین و اربعمایه بولایت
ری رفته و مملکت عراق عجم را در تصرف آورده پسر خود مسعود را بحکومت
ان سرزمین موسوم گردانید و چون بغزنین مراجعت فرمود بواسطهٔ عرض
مرض سل یا سوء القنیه در سنه احدی و عشرین و اربعمایه بریاض رضوان
خرامید اوقات حیاتش شصت و سه سال بود و مدت سلطنتش باستقلال
سی و یکسال و سلطان محمود صفات حمیده و سمات پسندیده بسیار داشت

و در زمان دولت رایات کفر و شرک را نکونسار ساخته اعلام اسلام برافراشت
اما در جمع اموال بغایت حریص بود و در طریقهٔ ناستودهٔ بخل و امساک مبالغه
می نمود و سلطان در ایام حیات پسر خویش محمد را ولی عهد ساخته روزی از پسر
دیگر خود مسعود سوال فرمود که بعد از من با برادر چگونه معاش خواهی کرد جواب
جواب داد که بدانسان که تو با برادر معاش کردی سلطان ازین جواب بغایت
برآشفته خشمناک گشت و کیفیت قضیهٔ سلطان محمود و برادرش اسمعیل خان
بود که بعد از آن که اسمعیل از حصار غزنین بیرون آمده ملازم امین الملة
شد روزی سلطان از وی پرسید که اگر من در دست تو گرفتار می گشتم چه گونه
با من سلوک میکردی آن ساده دل بر زبان آورد که اندیشه داشتم که چون
بر تو ظفر یابم ترا در قلعهٔ محبوس گردانم و از اسباب فراغت و رفاهیت
آنچه متمنای تو باشد بدانجا فرستم سلطان محمود بعد از روزی چند ازین سوال
و جواب اسمعیل را بهانهٔ گرفته بوالی جوزجانان سپرد تا او را در قلعهٔ محبوس
گردانید و آنچه از اسباب معیشت و عشرت طلب دارد بوی رساند نقلست
که در آن اوان که یمین الدوله مملکت عراق عجم را بمسعود داد هر چند او را مبالغه
کرد که سوگند خورد که با برادر مخاصمت ننماید بجائی نرسید و مسعود بعرض پدر
رسانید که اگر محمد بیاید و قسم یاد کند که اموال ترا بر سبیل سویت قسمت نماید
من نیز سوگند خورم که با وی خصومت نکنم اکنون او در غزنین و من در ری این
مهم چگونه تمشیت پذیرد در روضة الصفا مسطورست که نخست کسی که وزارت
سلطان محمود کرد ابو العباس فضل بن احمد بود و چون سلطان او را مواخذ

ومعایب

و معایب گردانید احمد بن حسن میمندی وزیر گشت و امین الملة در اواخر ایام
دولت از احمد رنجیده و رقم عزل بر صفحهٔ احوالش کشیده منصب وزارت
بامیر حسنک میکال رسید **محمد بن سلطان محمود غازی** بعد از آنکه پدرش
ببهشت برین خرامید در غزنین بر تخت سلطنت نشست و برادرش مسعود در همدان
این خبر را شنوده روی توجه بجانب خراسان نهاد و بمحمد پیغام فرستاد که من بولایتی
که پدر نامزد تو کرده طمع ندارم اما ملتمس آنست که در خطبه نام مرا مقدم ذکر کنی
محمد در برابر سخنان خشونت آمیز بر زبان آورده پس از تهیهٔ اسباب محاربه
از غزنین بیرون آمد و غرهٔ رمضان به تکناباد نزول نموده ان ماه دران منزل توقف
فرمود و در روز عید بی جهتی کلاه از سر پادشاه افتاده مردم این صورت را
بفال بد داشتند و در شب سیم شوال امیر علی خویشاوند و یوسف بن سبکتگین
باتفاق جمعی دیگر بهواداری مسعود خروج کرده گرد خرگاه محمد را فرو گرفتند و او را
از آنجا بیرون آورده در قلعهٔ تکناباد محبوس گردانیدند آنگاه ارکان دولت
سلطان محمود باستقبال مسعود شتافته مسعود بنابر کینه که از حسنک میکال در سینه
داشت او را بقتل رسانید و علی خویشاوند را نیز کشته یوسف بن سبکتگین را حبس
کرد پس بغزنین رفته برادر محبوس را میل کشید **سلطان ناصر الدین مسعود بن**
امین الدوله محمود چون پای بر تخت پادشاهی نهاد منصب وزارت را باحمد بن حسن میمندی
داد و در سنه اثنی و عشرین و اربعمایه ابو سهل حمدونی را بضبط مملکت عراق نامزد
فرمود و منشوری نوشته حکومت اصفهان را بعلاء الدوله جعفر بن کاکویه تفویض
نمود و این علاء الدوله پسر خال مجد الدوله بن فخر الدوله دیلمی بود و بلغت دیلم

خال را کاکویه گویند بالجمله ابن کاکویه در بدایت حال به نیابت مسعود در حکومت
در حکومت عراق دخل کرده بالاخره دم از استقلال زد و شیخ رئیس ابو علی بن
سینا رحمه الله تعالی چندگاه بوزارت علاء الدوله مشغولی فرمود و در سنه
ثلث و عشرین و اربعمایه آلتون تاش حاجب بنا بر فرمان مسعود بکین علی تکین حاکم سمرقند
کمر بسته از خوارزم بعزم رزم بما وراء النهر آمد و در روز حرب زخمی قوی بحاجب رسیده
آن دو لشکر بصلح از یکدیگر جدا شدند و آلتونتاش بدان زخم درگذشته پسرش هارون
قایم مقام گشت و در سنه اربع و عشرین خواجهٔ پسندیده صفات احمد بن حسن
میمندی وفات یافته احمد بن محمد بن عبد الصمد وزیر شد در خلال این احوال سلجوقیان
از جیحون عبور نموده در نواحی نسا و ابیورد منزل گزیدند و بعد از اندک زمانی
آغاز یاغی گری کردند و در اواخر سنه ست و عشرین و اربعمایه سلطان مسعود متوجه
دیار هند گشته هرچند امرا گفتند که نخست دفع سلجوقیان باید کرد نشنود و در غیبت او
کار آن طایفه قوت گرفت و مسعود در سنه ثمان و عشرین از آن سفر باز آمده
چون از استیلا اعدا واقف شد از تاخیری که در جنگ ایشان کرده بود پشیمان
گشت و بتهیهٔ اسباب قتال اشتغال نمود و بعد از آن میان سلطان مسعود و سلجوقیان
چند نوبت محاربت بوقوع انجامیده آخر الامر مسعود منهزم بغزنین رفت و در آن
سرزمین بعضی از امرا و ارکان دولت را ببهانهٔ آنکه در جنگ سستی کرده اند بقتل
رسانیده پسر خویش مودود را با فوجی از لشکر بجانب بلخ روان گردانید و خود
با محمد مکحول و اولاد او احمد و عبد الرحمن و عبد الرحیم بطرف هندوستان شتافت
تا زمستان آنجا بسر برده بهار متوجه دفع سلجوقیان گردد و چون مسعود از آب سند عبور

نمود

نمود و هنوز احمال و اثقال او درین جانب آب بود نوشتکین باتفاق جمعی
از غلامان خاصه خزانه را غارت کرده محمد مکحول را بسلطنت برداشتند
و مسعود گریخته پناه برباطی برد و جمعی از مخالفان او را گرفته بنظر محمد رسانیدند
محمد برادر را با متعلقان در قلعه کبری باز داشت و امر سلطنت را به پسر
خویش احمد گذاشت بعد از آن احمد در مصاحبت ولد یوسف بن سبکتکین
و پسر علی خویشاوند فی سنه ثلث و ثلثین و اربعمایه بقلعهٔ مذکوره رفته مسعود را
بقتل رسانیدند مدت سلطنتش قریب سیزده سال بود و او بحسن خلق
و سخاوت مفرط اتصاف داشت و همواره بدانهٔ انعام و احسان
تخم مهر و محبت در زمین دل علما و فضلا می کاشت **سلطان ابو الفتح مودود بن مسعود**
چون خبر قتل پدر را شنود از ظاهر بلخ کوچ کرده بجانب غزنین نهضت نمود
و محمد نیز از نواحی سند بحدود غزنین آمده بعد از تلاقی فریقین محمد با اولاد
نوشتکین که خمیرمایهٔ فتنه و فساد بود گرفتار گشت و غیر از عبد الرحیم بن
محمد همه کشته شدند آنگاه مودود بغزنین شتافته بر سریر دولت قرار یافت
و منصب وزارت را بابو نصر احمد بن محمد بن عبد الصمد تفویض نمود و در
سنه خمس و ثلثین و اربعمایه مودود لشکری بجانب خراسان فرستاده سلطان
الب ارسلان آن سپاه را منهزم گردانید و در سنه احدی و اربعین و اربعمایه
مودود با جنود نامحدود بعزم رزم سلجوقیان از غزنین متوجه خراسان شده
در منزل اول برنج قولنج گرفتار گشت لاجرم از سر آن عزیمت درگذشت و در
اواسط سال مذکور ازین دار غرور بتمام راحت و سرور انتقال نمود مدت

سلطنتش هفت سال بود **مسعود بن مودود** چون روزی چند بحکم وصیت
پدر بر تخت پادشاهی نشست بنا بر صغر سن ارکان دولت او را خلع نموده
بر سلطنت عمش اتفاق کردند **علی بن مسعود بن سلطان محمود** چون باستصواب
امرا تاج حکومت بر سر نهاد عبد الرشید بن سلطان محمود که در یکی از قلاع
محبوس بود بسعی عبد الرزاق بن احمد میمندی از حبس خلاص گشته متوجه
غزنین شد و علی ازین معنی خبر یافته بنا بر انکه طاقت مقاومت نداشت بگریخت
عبد الرشید بن سلطان محمود در زمان دولت خود طغرل نامی را که از تربیت یافتگان
مودود بن مسعود بود بحکومت سیستان نامزد فرمود و طغرل باندک زمانی
دران مملکت دعوی استقلال کرده عازم تسخیر غزنین گشت و چون بپنج فرسخی
شهر رسید عبد الرشید بقلعه گریخته طغرل بشهر در امد و عبد الرشید را با اکثر اولاد
یمین الدوله بدست آورده بقتل رسانید انگاه دختر مسعود بن سلطان محمود را
باکراه خواسته بر تخت پادشاهی نشست لاجرم بطغرل کافر نعمت ملقب شد
و چون خرخیز که از امراء غزنویان بود و در هندوستان حکومت می نمود ازین
واقعه آگاه گشت همت بر دفع ان غدار کافر نعمت گماشته بدختر مسعود
و امراء غزنین مکتوبات نوشت و ایشانرا بر اغماض از حرکات شنیعهٔ طغرل
ملامت و سرزنش کرد جمعی که کینهٔ طغرل در سینه داشتند از مطالعهٔ این نامه ها
دلیر شده چند پهلوان خنجر گذار در روزی که آن بو الفضول غدار بر تخت
نشسته بود بپای جلادت پیش رفتند و بزخم تیغ تیز پیکر او را ریز ریز کردند
و بعد ازین حادثه خرخیز بغزنین رسیده باتفاق امرا فرخ زاد بن مسعود بن سلطان

محمود را

محمود را از محبس بیرون آورده بسلطنت موسوم گردانید **فرخ زاد بن مسعود**
در ایام دولت خود لشکری جمع ساخته رایت عزیمت بجانب خراسان برافراخت
و از قبل سلجوقیان کلسارق در برابر آمده فرخ زاد ظفر یافت و کلسارق را
با چند کس دیگر اسیر کرد انگاه سلطان الپ ارسلان بفرمان پدر بجنگ فرخ زاد
مبادرت نموده غالب و چندین از اعیان غزنین را بگرفت فرخ زاد چون
صورت حال برین منوال دید کلسارق را خلعت پوشانیده بگذاشت
و ایشان نیز اسیران غزنین را رها کردند و فرخ زاد در ایام جوانی عالم فانی را
وداع فرمود مدت سلطنتش شش سال بود **ابو المظفر ابراهیم بن مسعود بن**
سلطان محمود بعد از فوت برادر افسر ایالت بر سر نهاد و او را با سلجوقیان
اتفاق مصالحه افتاد بر نهجی که هیچ یک از فریقین قصد مملکت یکدیگر نکنند
و ابراهیم در ایام دولت چند نوبت بغزو کفار هند رفته مظفر و منصور
باز امد و او پادشاه عادل عابد بود و همواره باضافهٔ خیرات و اشاعهٔ
مبرات اقدام می فرمود وفاتش بروایتی در سنه اثنی و تسعین و اربعمایه وقوع
انجامید و بدین روایت مدت سلطنتش چهل و دو سال امتداد یافت
مسعود بن ابراهیم بعد از پدر شانزده سال پادشاهی نمود و در سنه ثمان و خمسمایه
از عالم انتقال کرد **ارسلانشاه بن مسعود بن ابراهیم** چون تاج شاهی بر سر نهاد برادرش
بهرامشاه بدرگاه سلطان سنجر که خالش بود التجا فرمود و سلطان با سپاه
فراوان متوجه غزنین گشته و میان او و ارسلانشاه محاربه دست داده شکست
بر ارسلانشاه افتاد و سلطان سنجر بهرامشاه را بر تخت سلطنت نشانده مراجعت

فرمود انگاه ارسلانشاه بر سر برادر امده بهرامشاه نوبت دیگر بملازمت سلطان
سنجر شتافت و سلطان سپاه رزمخواه همراه بهرامشاه بصوب غزنین گسیل
کرده ارسلانشاه بدست برادر گرفتار شد و روی بعالم آخرت نهاد و این
واقعه در سنه اثنی عشر و خمسمایه روی نمود مدت ملک ارسلانشاه چهار سال بود
سلطان علاء الدین بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم چون بیمن مقدم شریف تخت سلطنت را
آرایش داد سید حسن غزنوی در مدحش قصیدهٔ خواند که مطلعش اینست
بیت ندایی برامد ز هفت آسمان • که بهرامشاه است شاه جهان • و بهرامشاه
پادشاه ذو شوکت صاحب حشمت بود و همواره با علما و فضلا مصاحبت
می فرمود کتاب کلیله و دمنه بنام همایون او مزین است و طریقهٔ پسندیده
او در عدل و داد نزد اکثر مورخان مقرر و معین و بهرامشاه در ایام دولت
خود چند کرت بغزو کفار سند توجه نمود و بسیاری از قلاع و بلاد آن
ولایت را کشود و در اواخر ایام سلطنتش علاء الدین حسین غوری
لشکر بغزنین کشیده بهرامشاه را منهزم کردانید و برادر خود سوری را
دران بلده حاکم ساخته بازگشت و بهرامشاه نوبت دیگر بدار الملک
خویش شتافته بر سوری ظفر یافت و او را بر کاوی نشانده کرد شهر
بکردانید علاء الدین حسین چون این خبر بشنید بعزم انتقام متوجه غزنین کشت
اما پیش از رسیدن او دست قضا طومار حیات بهرامشاه را در نوشت
بروایتی فوت بهرامشاه در سنه سبع و اربعین و خمسمایه روی نمود و بدین
روایت مدت سلطنتش سی و پنج سال بود **خسروشاه بن بهرامشاه** بعد از وفات

پدر

پدر پادشاه شد و چون از توجه علاء الدین حسین خبر یافت بصوب
هندوستان شتافت و حسین غوری بغزنین در امده از مراسم قتل و غارت
و سوختن و کندن عمارت دقیقهٔ مهمل نکذاشت انگاه برادرزادکان خود سلطان
غیاث الدین و سلطان شهاب الدین را بحکومت آن سرزمین مقرر کردانید
بروایت اکثر مورخان این دو سلطان بلطایف الحیل خسروشاه را بدست
آورده در قلعهٔ محبوس ساختند و او دران محبس فی سنه خمس و خمسین و خمسمایه
وفات یافت اما در روضة الصفا مسطور است که خسروشاه بعد از فرار در بلدهٔ
لهاور بر تخت پادشاهی قرار کرفت و چون او وفات یافت پسرش خسرو ملک
قایم مقام کشت و غوریان خسرو ملک را بجنگ آورده در قلعهٔ محبوس کردند
تا فوت شد والله اعلم **ذکر سلطنت طایفهٔ از اسمعیلیه در ولایت مغرب و افریقیه**
نخستین کسی که ازین طبقه بر سریر سلطنت نشست ابو القاسم محمد بن عبد الله الملقب
بالمهدی بود جمیع اسمعیلیه و جمعی از اهل سنت و جماعت او را از اولاد اسمعیل بن
جعفر الصادق رضی الله عنه شمارند اما عباسیان در نسب مهدی طعن میکردند
و برخی دیگر از اهل اسلام او را از نسل عبد الله بن سالم بصری می شمردند زعم
اسمعیلیه انست که مهدی که در احادیث و اخبار وارد شده عبارت ازوست
و حدیثی روایت کنند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که علی رأس
ثلثمایه تطلع الشمس من مغربها و کویند درین حدیث لفظ شمس کنایت از محمد بن عبد الله است
القصه مهدی در سنه اثنی ست و تسعین و مایتین در ولایت افریقیه خروج کرده
اکثر بلاد مغرب را تحت تصرف در اورد و در سنه اثنی و عشرین و ثلثمایه از عالم

انتقال نمود اوقات حیاتش شصت و دو سال بود و زمان حکومتش بیست وشش سال
القایم بامر الله احمد بن محمد المهدی ولی عهد پدر بود و در زمان دولت او مکتب داری
ابو یزید نام خروج نمود و جمعی غاشیهٔ متابعتش بر دوش گرفته قایم پس از محاربه
منهزم گشت و در قلعهٔ مهدیه متحصن شد و ابو یزید بدر قلعه نزول کرده شرط محاصره
بجای آورد درین اثنا قایم فی سنه اربع وثلثین وثلثمایه درگذشت و بحکم وصیتش
پسرش قایم مقام گشت مدت خلافتش دوازده سال بود المنصور بقوة الله اسمعیل بن
القایم بامر الله چون رایت ایالت برافراشت وفات پدر را پنهان داشته بکمال
دلاوری و حسن تدبیر ابو یزید را بگریزانید و جمعی از اهل شجاعت را فرستاد تا او را بدست
آورده بپای تخت رسانیدند آنگاه حکم فرمود تا ابو یزید را در قفس آهنین با حمدونه قرین
گردانیدند و بعد از روزی چند او را بکشت و منصور در سنه احدی واربعین وثلثمایه ازین
دار غرور انتقال نمود مدت حیاتش سی ونه سال و زمان خلافتش هفت سال بود
المعز الدین الله ابو تمیم بن المنصور بقوة الله در شوال سال مذکور پادشاه باستقلال شد
و بسیاری از ممالک مغرب را که در زمان پدرانش مسخر نگشته بود تسخیر فرمود
و چون کافور اخشیدی که حکومت مصر از قبل عباسیان تعلق بوی می داشت
وفات یافت و دران دیار قحط و غلای عظیم دست داد معز جوهر خادم را
با سپاهی موفور و اطعمهٔ غیر محصور بجانب مصر فرستاد و جوهر در سنه تسع وخمسین
وخمسین وثلثمایه آن مملکت را در حیطهٔ تصرف آورد و در نفس شهر نزول کرده
طعامها را بضعفا و فقرا قسمت نمود و هم درین سال بموجب اشارت المعز الدین الله
در میان فسطاط و مصر و عین الشمس شهری بنا نهاده از اموسوم بقاهره معزیه گردانیدند

وبسعی

وبسعی واهتمام جوهر خادم ولایت اسکندریه و دیار حجاز و بلاد شام نیز در تحت
تسخیر علویه درآمده دران ممالک خطبه و سکه بنام و لقب المعز الدین الله مزین
و آراسته گشت و در سنه احدی وستین وثلثمایه المعز الدین الله از افریقیه
بجانب قاهره معزیه توجه فرمود و آن بلده را دار الملک گردانیده رایت
عدالت برافراخت و در روز جمعه نوزدهم ربیع الاخر سنه خمس وستین وثلثمایه
عالم آخرت را منزل ساخت مدت سلطنتش بیست وسه سال و پنج ماه بود و اوقات
حیاتش چهل و پنج سال العزیز بالله ابو منصور نزار بن المعز لدین الله بعد از وفات
پدر در قاهرهٔ معزیه بر تخت خلافت نشست و عمش حیدر و عم پدرش ابو الفرات
و عم جدش داخل مردمی بودند که با وی بیعت کردند و غیر از عزیز و هارون الرشید
هیچکس را از خلفا و سلاطین این معنی اتفاق نیفتاده و العزیز بالله پادشاه
صبور حلیم نیکو اخلاق بود و چون چهل و دو سال از عمرش درگذشت و مدت
بیست و یکسال در دولت و اقبال گذرانید فی شهر رمضان سنه ست وثمانین
وثلثمایه از عالم انتقال نمود الحاکم بامر الله ابو علی منصور بن العزیز بالله در سال
سیصد و پنجاه در قاهرهٔ معزیه متولد گشت و او نخستین خلیفه ایست از خلفاء
علویه که دران بلده تولد نموده نقلست که در ایام دولت حاکم شخصی که خود را
از اولاد هشام بن عبد الملک بن مروان می شمرد خروج کرده بعد از محاربات
بسیار بدست حاکم گرفتار گشت و حاکم اشارت فرمود تا کلاه سرخ بر سر
خارجی نهاده و دست و پای او را بسته بر شترش نهادند و حمدونه را ردیف او
گردانیدند که هر لحظه سیلی بر قفایش می زد و چون خارجی را از شتر فرو گرفتند

مرده اش یافتند و در سنه ثمان وتسعین وثلثمایه حاکم حکم کرد که در شب و از روی
مصر را نه بندند و ابواب دکانها را نیز مفتوح دارند و بر در خانها و سر کوجها
مشعلها برافروزند و دران اوقات شب همه شب در بازارها مردم می گشتند
وحاکم نیز با خواص خود دران شبها سیر می نمود و هر کس میخواست با او سخن میکفت در
تاریخ برگزیده مسطورست که حاکم در ایام حکومت بر خر نشستی و بی تکلف در
بازارها گشتی و گفتی من بر کوه طور مانند موسی با خدای تعالی مناجات میکنم
و در امر معروف بقدر امکان مبالغه کردی بحیثیتی که جون مردم از خوردن
شراب باز نایستادند فرمود تا باغات را ویران ساختند وجهت منع نسوان
از تردد حکم کرد تا در مصر موزهٔ زنانه ندوزند اما در خفیه هر فسقی که از اتباع او
صادر گشتی باز خواستی نکردی و جون هفت سال برین منوال سلطنت کرد
مردم مصر تمثال مشابه عورتی که رقعهٔ در دست داشت بر ممر او نهادند
حاکم ان رقعه را از دست ان صورت بستد و مطالعه نمود و بنا بر انکه ان نوشته
بر دشنام او و آبا و اجدادش مشتمل بود متاثر گشته فرمود تا مصر را غارت
کنند و باین سبب یک نصف شهر ویران شد نقلست که حاکم در اواخر ایام دولت
خویش خواهر خود را بامیر الجیوش متهم کردانیده خواست که ایشان را بکشد و امیر الجیوش
ازین سر وقوف یافته جمعی را بر انگیخت تا حاکم را در سنه احدی عشر واربعمایه بقتل رسانیدند
در روضة الصفا مسطورست که حاکم هر سحر بر خری سوار شده بطواف کوهی که در نواحی
مصر بود رفتی و او در علم نجوم مهارت بی نهایت داشت و پیوسته میکفت که
اگر در فلان شب آسیبی بمن نرسد عمر من از هشتاد بگذرد و در شب موعود بدستور

معهود

معهود عزم طواف ان کوه فرمود مادرش اضطراب نموده ازو درخواست
کرد که امشب از خانه بیرون مرو حاکم لحظهٔ توقف نموده والده ساکن شده بعد ازان
بی طاقت گشت و بمادر گفت اگر امشب نگذاری روح از تن من بیرون می رود
انگاه از قصر خلافت بیرون خرامیده جون نزدیک بان کوه رسید ان گروه که در کمین
بودند او را بعالم آخرت فرستادند اوقات حیاتش شصت ویکسال بود وزمان
حکومتش بیست وپنج سال **الظاهر لدین الله ابو الحسن علی بن الحاکم بامر الله**
بعد از وفات پدر باتفاق اکابر واعیان مصر بر مسند خلافت نشست
و جون فی الجمله قوت و تمکنی پیدا کرد امیر الجیوش وعمهٔ خود را بزندان فراموشان فرستاد
و در سنه عشرین واربعمایه دیدهٔ ظاهر بدیدار پسری زیبا منظر روشن شد و او را
سعد نام نهاد و المستنصر بالله لقب داد و در سنه سبع وعشرین واربعمایه ظاهر بعلت
استسقا از خاکدان دنیا رحلت نمود مدت عمرش سی وسه سال بود و زمان
ملکش شانزده سال و ظاهر صفات پسندیده و اطوار ستوده داشت
و مانند جد خویش العزیز بالله نام نیکو یادگار گذاشت **المستنصر بالله ابو تمیم**
سعد بن الظاهر لدین الله در سن هفت سالکی متصدی امر سلطنت گشت
و در زمان دولت او فی سنه ست واربعین واربعمایه در مصر کوکبی ظاهر شد
که از پرتو نور ان تمام شهر سمت روشنی پذیرفت و زمان طویل ان صورت امتداد
یافته مقارن آن حال عسرتی عظیم در میان مردم پدید امد جنانجه هر روز قریب صد کس
از فقدان نان جان میدادند و در دوازدهم رجب سنه ستین واربعمایه در مصر و سایر
ممالک مستنصر زلزلهٔ قوی بوقوع انجامید جنانجه از صعوبت آن ماهیان در قعر دریا

مضطرب گشتند و مستنصر با وجود کمال بخل وخست اموال بی نهایت تصدق
فرمود تا ان بلیه تسکین یافت در روضة الصفا مسطورست که در ایام حکومت
مستنصر امیر ناصر خسرو از خراسان بمصر شتافته مدت هفت سال انجا متوطن شد
اما هر سال بحج میرفت و در نوبت آخر که حج گزارد از بصره عزیمت خراسان نموده از انجا
ببلخ شتافت و دعوت علویه اغاز نهاده اعدا قصد کشش کردند و امیر ناصر در کوهی
پنهان شده مدت بیست سال دران مکان اقامت نمود و بآب وگیاه قناعت فرمود
وفات مستنصر در سبع وثمانین واربعمایه اتفاق افتاد و اوقات خلافتش شصت سال
بود و از خلفا و سلاطین اسلام هیچکس برابر او حکومت ننمود نقلست که مستنصر نخست
پسر بزرگتر خود المصطفی لدین الله نزار را ولی عهد گردانید و بعد از چندگاه از وی
رنجیده وصیت فرمود که نزار پیرامن خلافت نگردد و برادرش المستعلی بالله
احمد قایم مقام باشد بنابران بعد از وفات مستنصر اسمعیلیه دو طایفه شدند
فوجی بنابر اصل مذهب خویش که اعتبار نص اول دارد بامامت نزار قایل گشتند
و بنام او خلق را دعوت کردند حسن صباح داخل این مردم است و زمرهٔ
بر خلافت احمد اتفاق نمودند **المستعلی بالله ابو القاسم احمد بن المستنصر بالله**
چون بر سریر حکومت قرار گرفت قصد برادر خویش نزار فرمود و نزار فرار بر قرار
اختیار کرده بجانب اسکندریه گریخت حاکم آن بلده که بندهٔ مستنصر بود او را
تعظیم مفرط نموده بر تخت خلافت نشاند و مستعلی لشکر موفور فرستاد تا والی
ان ولایت را گرفته کشتند و نزار را اسیر ساخته با دو پسر بمصر آوردند انگاه مستعلی برادر را
در قاعهٔ مغربیه مقید ومحبوس گردانید تا وفات یافت و در سنه خمس وتسعین واربعمایه

مستعلی

المستعلی بالله

مستعلی نیز بعالم آخرت شتافت مدت سلطنتش هفت سال و دو ماه بود
و زمان حیاتش بیست و هشت سال **الآمر باحکام الله ابو علی منصور بن** در روز
وفات پدر بر سریر سلطنت نشست بقول حافظ ابرو دران وقت عمرش پنج سال
و یکماه و چند روز بود و فضل بن امیر الجیوش از قبل او بدارایی سپاهی و رعیت
اشتغال نمود و در ایام دولت امر امر حسن صباح و نزاریه قوت گرفته بعضی
از قلاع بلاد رودبار و قهستان از دست او ربودند و در چهارم ذی قعده سنه اربع
وعشرین وخمسمایه یکی از فداییان ملاحده فرصت یافته زخمی مهلک بر آمر زد مدت
سلطنتش بیست و نه سال بود و زمان حیاتش سی و چهار سال و کسری
الحافظ لدین الله ابو میمون عبد الحمید بن المستنصر بالله بعد از وفات امر
باتفاق امرا و اشراف مصر متصدی امر خلافت گشت و احمد بن فضل بن امیر الجیوش را
وزیر گردانید و احمد در اول زمان اختیار و اعتبار بر دست فداییان بقتل رسیده
دیگری قایم مقام شد و او نیز بزخم تیغ ملاحده از عقب احمد شتافته حافظ پسر خویش
حسن را بجای وزیر ثانی تعیین فرمود و حسن از غایت حرص بر خون ریختن در یک
شب چهل کس را از امرا مصر بقتل اورده حافظ از پسر متوهم گشت و جمعی را بران
داشت که قصد او نمایند حسن ازین معنی وقوف یافته ان مردم را نیز بسیاست
رسانید انگاه بقیه امرا و لشکریان بعرض حافظ ابرو رسانیدند که اگر پسر را بخواهی سپرد
ترا از میان بر خواهیم گرفت و حافظ درین قضیه متحیر شده اخر الامر یکی از اطبا یهود را
فرمود تا حسن را زهر داد و وفات الحافظ لدین الله در جمادی الاخر سنه اربع واربعین
وخمسمایه اتفاق افتاد و اوقات حیاتش هشتاد سال بود و مدت خلافتش بیست سال

الظافر بالله ابو منصور محمد بن الحافظ لدین الله باتفاق اکابر و اعیان مصر قایم مقام
پدر گشت و او را با پسر عباس وزیر که موسوم بنصر بود تعلقی پیدا شده لحظه ازوی
مفارقت نمی نمود و در اواخر ایام دولت خویش قریه معمور بوی انعام فرموده مردم مصر که
بتعشق خلیفه خلیفه و پسر وزیر برده بودند بر زبان آوردند که مهر نصر پیش ازین میشود
و عرق غیرت و حمیت وزیر از شنیدن امثال این سخنان در حرکت آمده فی سنه
تسع و اربعین و خمسمایه جمعی را در خانهٔ خویش در کمین گاه نشاند و ظافر را بمهمانی طلبیده بزخم
شمشیر و خنجر مراسم ضیافت بتقدیم رساند مدت سلطنتش پنج سال و کسری بود

الفایز بنصر الله ابو القاسم عیسی بن الظافر بالله بعد از قتل پدر بر سریر ملک متمکن گشت قصد
و ملک صالح را وزیر ساخته گرفتن عباس نمود و عباس با اموال بی قیاس از مصر
بیرون رفته در راه جمعی از فرنگان او را غارت کردند دست و پا بسته در جوال گذاشتند
تا بمرد و در زمان خلافت فایز شخصی موسوم بعبد المؤمن بر دیار مغرب بتغلب استیلا
یافت و فایز در ایام جوانی فی شهر صفر سنه خمس و خمسین و خمسمایه بعالم دیگر شتافت
مدت سلطنتش شش سال و دو ماه بود و اوقات حیاتش بقول صاحب جعفری بیست و یکسال

العاضد لدین الله ابو عبد الله محمد بن الفایز بنصر الله پس از وفات پدر علم خلافت
برافراشت و او بمکارم اخلاق موصوف بود و سخاوت بی نهایت داشت
در ایام دولتش لشکر بسیار از فرنگ متوجه مصر گشته خوف و رعب بر اهالی آن دیار
استیلا یافت و طالب صلح نشده قبول نمودند که مبلغ هزار هزار دینار تسلیم فرنگان
نمایند تا باز گردند و محصلان کفار فرنگ جهت تحصیل آن وجه بشهر در رفته این معنی
بر ارباب اسلام گران آمد و باستصواب عاضد نامهٔ بنور الدین محمود که در آن زمان

حاکم

حاکم دیار شام بود و محبت خلفاء عباسیه می ورزید نوشته از تسلط کفار استغاثه
نمودند نور الدین محمود اسد الدین شیرکوه را با شش هزار سوار بدانجانب
فرستاد و چون اهل فرنگ از توجه شیرکوه خبر یافتند مانند روباه بصوب هزیمت
شتافتند و اسد الدین در ربیع الاخر سنه اربع و ستین و خمسمایه بقاهرهٔ معزیه
در آمده بتقلد منصب وزارت سرافراز شد و بعد از انقضاء شصت و پنج
روز وفات یافته عاضد زمام مهام وزارت را در کف کفایت برادرزاده اش
صلاح الدین یوسف بن ایوب نهاد و صلاح الدین باندک زمانی بر مملکت مصر
مستولی شده ارکان دولت خلیفه را بی اختیار ساخت و چون این خبر بسمع
نور الدین محمود رسید بصلاح الدین یوسف پیغام داد که خطبه و سکه را باسم و لقب
المستضی بنور الله عباسی مزین و منور گردان و صلاح الدین درین باب تأمل نموده
بعد از آنکه پیغام مذکور تکرار یافت در محرم سنه سبع و ستین و خمسمایه که عاضد پهلو بر بستر
ناتوانی نهاده بود بمشورت امرا و ارکان دولت فرمود تا خطبه بنام المستضی بنور الله
خواندند و عاضد بی آنکه این خبر ناخوش بشنود در همان هفته بعالم آخرت خرامید
و دولت و اقبال خلفاء علویه اسمعیلیه بنهایت و اختتام انجامید بعد از آن
مملکت مصر مدتی در تصرف صلاح الدین یوسف و اولادش بماند و بالآخره
فلک آن عطیه را از ایشان نیز بستاند الملک و البقاء للملک المعبود و هو منبع
الخیر و مفیض للجود

ذکر شمه از احوال حسن صباح و اتباع او که در قلاع رودبار و قهستان حکومت کرده اند

خواجه نظام الملک طوسی رحمه الله در وصایای خویش آورده است که من و حکیم عمر خیام
و مخذول بن صباح نزد امام موفق نیشابوری روح الله روحه بتحصیل مشغول بودیم و چون

از مجلس درس بیرون می آمدیم در گوشه نشسته سبق گذشته را اعاده می‌نمودیم
حکیم عمر نیشابوری الاصل بود و پدر حسن صباح علی شخصی مشید بد مذهب بود و
خود را بعرب منسوب ساخته میگفت من از آل صباح حمیری ام لیکن مردم
خراسان خصوصا اهالی طوس او را دروغ گوی شمرده بر زبان می آوردند که پدرانش
از روستاهای این ولایت بودند القصه روزی آن مخذول با من و حکیم عمر خیام
گفت اشتهار تمام دارد که شاگردان امام موفق بدولت و اقبال میرسند اکنون
شک نیست که اگر ما همه نرسیم یک تن از ما خواهد رسید شرط و پیمان میان ما چگونه اثبات
کنیم گفتم هر چه فرمایی گفت عهد میکنیم که هر یک از ما را که دولتی نصیب شود بر سبیل
سویت مشترک باشد و صاحب آن دولت خود را احق و اولی نداند و بر این جمله
عهد و میثاق واقع شد و چون من در زمان سلطان الپ ارسلان متقلد منصب
وزارت گشتم حکیم عمر خیام نزد من آمد آنچه از لوازم حسن عهد باشد بجای آوردم
و بقدر امکان او را ضیافت و رعایت کردم آنگاه گفتم بمقتضای پیمانی که میان ما
واقع است منصب وزارت مشترک است اکنون ترا ملازم سلطان باید شد تا من
فضایل نفس و کمالات ذات ترا بعرض رسانم و چنان کنم که باندک زمانی بدرجهٔ
اعتبار و اعتماد رسی او مرا دعای خیر گفته و مراسم مدح و ثنا مرعی داشته فرمود که
غایت مطلوب من آنست که بدولت تو فارغ البال در گوشه نشینم و بافاده
و استفادهٔ علوم پردازم چون دانستم که ما فی الضمیر خود را بی تکلف بیان میکند
هر سال جهت مدد معاش او هزار و دویست مثقال طلا بر املاک نیشابور نوشتم
و او را گسیل کردم اما حسن صباح در ایام سلطنت سلطان ملکشاه نزد من آمد و چنانچه

مستدام

مستدام حسن عهد و پیمان بود بقدر طاقت و توان در تعظیم و تکریم او کوشیدم و تبرکات
و تنسوقات لایقه بنظرش رسانیدم روزی مرا گفت ای خواجه اگرچه در بارهٔ من
اصناف الطاف ارزانی داشتی اما میان ما معاهده نه اینچنین بود گفتم بلی جاه و منصب
بل سایر موروث و مکتسب بین الجانبین مشترک است آنگاه او را بمجلس سلطان در آوردم
و چندان از فضل و هنرش تقریر کردم که باندک زمانی بمرتبهٔ اعتماد رسید و چون
آن مخذول در مجلس پادشاه راه بحث یافت از غایت شرارت نفس و خبث عقیده
آغاز کفران نعمت نموده جزوی سهوی که در امور دیوانی بوقوع انجامیدی بانواع
تصنعات و حیل صورتی انگیختی که بعرض حضرت رسانیدندی و انگیز کردی تا از وی
کیفیت حال استفسار نمودندی آنگاه بتوجیه موجه و تقریر دلپذیر فساد آنرا در ضمیر
سلطان نشاندی و اعظم مفاسد الزام دفاتر جمع و خرج ممالک بود بعشر آن مدت
که من مهلت خواستم و فی الواقع در آن باب ید بیضا نمود لیکن چون امر او مبتنی
بر وفور حقد و حسد و نقض عهد و پیمان بود بتقدیر الهی کارش از پیش نرفت
و بوقت عرض آن دفتر خجالتی بوی رسید که دیگر بر درگاه پادشاه مجال اقامتش
نماند نقلست که چون حسن صباح از ملازمت سلطان ملکشاه فرار نمود در شهور
سنه اربع و ستین و اربعمایه بری رفت و در آن ولایت با عبد الملک بن
عطاش که داعی اسمعیلیه بود ملاقات کرده از مذهب امامیه بروش اسمعیلیه
در آمد و از آنجا باصفهان شتافته از بیم سلطان ملکشاه و خواجه نظام الملک در خانهٔ
رئیس ابوالفضل پنهان شد و روزی در اثناء محاوره بر زبان آورد که اگر دو یار موافق
می یافتم ملک این ترک و روستایی را برهم می زدم رئیس ابوالفضل که خود را از جملهٔ عقلا

می شمرد این سخن را حمل بر خبط دماغ نموده بی ازانکه این معنی را بر حسن ظاهر کند بوقت
کشیدن طعام اشربه و اغذیه که تعلق بتقویت دماغ میدارد حاضر ساخت
حسن از کمال فراست برما فی الضمیر رئیس اطلاع یافته ازانجا بجای دیگر شتافت
وبعد ازانکه بر قلعه الموت مستولی شد و رئیس ابو الفضل نزد او آمد حسن رئیس را
مخاطب گردانیده گفت دماغ من مخبط گشته یا از تو دیدی که چون دو یار موافق
یافتم چگونه بمدعای خویش رسیدم القصه حسن صباح فی سنه احدی وسبعین واربعمایه
بمصر رفت و مستنصر علوی که دران زمان بر سریر خلافت متمکن بود درباره او
انواع بر و احسان واصناف شفقت و امتنان مبذول داشت و حسن یکسال و نیم
دران سرزمین بسر برده ناگاه میان او و امیر الجیوش کدورت و نزاع پدید آمد
بسبب آنکه خلیفه پسر خویش نزار را از ولایت عهد عزل کرده احمد را ولی عهد
ساخت و امیر الجیوش بدین معنی همداستان گشته حسن صباح بنابر اصل
مذهب خویش که اعتبار نص اول دارد مردم را بامامت نزار دعوت کردن
گرفت و چون دست ازان کار باز نداشت امیر الجیوش که بغایت صاحب
اختیار بود او را ازان مملکت عذر خواست و حسن بطرف شام و عراق عجم شتافته
دران ولایات پوشیده و پنهان ع هر روز بمنزلی و هر شب جایی بسر می برد و خلایق را
بمذهب اسمعیلیان میخواند و داعیان بقلعه الموت و دیگر قلاع و بلاد رودبار
و قهستان فرستاد تا مردم را دعوت نمایند و باندک روزگاری خلق بسیار آن
مذهب را قبول نمودند روایتست که چون نزدیک بان رسید که مهم حسن صباح نمشیت
پذیرد بقصبه که قریب بالموت بود ساکن گشت و باظهار زهد و عبادت مبادرت نمود

واکثر

واکثر ساکنان آن حصار بمذهبش در آمده فی سنه ثلث وثمانین واربعمایه شبی
او را بالموت بردند و دران ایام حکومت آن قلعه از قبل سلطان ملکشاه بسیدی
مهدی نام تعلق میداشت اما بعد از صعود حسن صباح مهدی بی اختیار و اعتبار
گشته روزی حسن باوی گفت که از ین قلعه آن مقدار زمین که پوست گاوی
بران محیط تواند شد بمبلغ سه هزار دینار بمن فروش و مهدی این بیع را قبول نموده
و حسن پوست گاوی را تسمهای باریک ساخته بر گرد قلعه کشید و سه هزار دینار را
بر رئیس مظفر که حاکم گردکوه و دامغان بود و در سلک متابعانش انتظام داشت
نوشته مهدی را از قلعه اخراج نمود و چون مهدی نوشته حسن را برئیس مظفر رسانید
رئیس بی تعلل آن وجه را بر وی شمرد بصحت پیوسته که در قدیم الایام در الموت را
اله اموت می گفته اند و این لفظ بحساب جمل تاریخ صعود حسن صباح است بران
حصار و معنی اله اموت آشیانه عقابست القصه چون حسن بر قلعه الموت استیلا
یافت مجموع دیار رودبار را بلطف و عنف مسخر ساخت و حسین قاینی را که از
کبار اصحابش بود با طایفه از رفیقان بدعوت اهل قهستان فرستاد و ایشان
بدانجانب رفته باندک زمانی آن ولایت را در حیطه ضبط و تسخیر آوردند درین اثنا
یکی از امرای سلطان ملکشاه را که دیار رودبار سیورغال او بود عرق حمیت در
حرکت آمده چند نوبت نواحی قلعه الموت را تاخت کرد و کار بر سکان حصار
بتنگ رسیده حسن ایشان را بصبر و ثبات وصیت نمود و از جانب امام یعنی
مستنصر امیدوار ساخت و بحسب تقدیر آن شخص دران اوقات وفات یافت
و در اوایل سنه خمس وثمانین واربعمایه امیر ارسلان تاش بموجب فرمان سلطان

ملکشاه بنواحی الموت آمده در تضییق اهل حصار مبالغه نمود اما حسن صباح رااز
جانب دهدار ابوعلی که در قزوین بود مدد رسیده شبیخون برارسلان تاش زد
واورا منهزم گردانیده بعد ازانکه گریختگان باوردوی سلطان رسیدند انجناب دربحر
تحیر افتاده قزل سارق را با سپاه فراوان بدفع حسین قاینی که در قهستان بانگیختن
فتنه وفساد اشتغال داشت نامزد فرمود وقزل سارق بقهستان شتافته حسین
با رفیقان در قلعهٔ مومن آباد متحصن گشت وقزل شرط محاصره بجای آورده چون
نزدیک بآن رسید که پیکر ظفر جمال نماید خبر کشته شدن خواجه نظام الملک بردست
فدایی حسن صباح وقصهٔ وفات سلطان ملکشاه منتشر گردید وان لشکر ازهم فرو
پاشید بعد ازان جمع اسمعیلیه روی در ترقی نهاده فداییان در اطراف عالم پریشان
گشتند واز بسیاری علما واشراف راکه بدیشان تعصب می ورزیدند بقتل رسانیدند
ونزاع سلطان برکیارق وسلطان محمد پسران ملکشاه بایکدیگر سبب ازدیاد
قوت آن طبقه گشت چنانچه قلعه گردکوه ولامسر نیز بحیطت تصرف وتسخیر حسن
صباح درامد وپس از وفات برکیارق که سلطان محمد در سلطنت استقلال یافت
احمد بن نظام الملک را با سپاه جرار بولایت رودبار فرستاد واحمد بمحاصرهٔ
قلعهٔ الموت اشتغال نموده در اوایل سنه احدی عشر وخمسمایه اتابک نوشتکین
شیرگیر نیز بفرمودهٔ سلطان با لشکر فراوان بنواحی الموت رفت وقرب یکسال
بین الجانبین جنگ وجدال امتداد یافت وچون قریب بآن شد که صورت
فتح وظفر چهره گشاید خبر فوت سلطان در معسکر اتابک شایع گشت ولشکریان
روی بوادی گریز نهادند وبعد ازانکه سلطان سنجر برمسند سلطنت نشست چند نوبت

لشکر بجنگ اسمعیلیه فرستاده مدتها میان اصحاب هدایت وارباب ضلالت
نزاع وجدال قایم بود دربن اثنا حسن صباح مکری اندیشیده یکی از خادمان
سلطان را بفریفت تا شبی کاردی بربالای سرش فروبرد وچون سلطان سنجر
ازخواب درامد آن کارد را دید بغایت هراسان گشته دراخفا آن امر کوشید
وپس از روزی چند رسول حسن صباح بملازمت رسیده از زبان حسن معروض
داشت که اگر مارا نسبت بسلطان ارادهٔ خیری نبودی آن کارد راکه در زمین فرو
بردند در سینهٔ سلطان می توانستند نشاند سلطان از استماع این سخن وهم بسیار
بخود راه داده بملاحده صلح کرد مشروط بانکه بتجدید قلعه بنا نکنند ودیگر آلات
محاربه نخرند ومردم را بقبول ملت خویش دعوت ننمایند وبدین سبب کار حسن
صباح روی در ترقی نهاده درخلال این احوال حسین قاینی کشته بعضی مردم
قتل اورا باستاد حسین پسر حسن صباح نسبت کردند وحسن حکم نمود تا پسرش را
بقصاص رسانیدند ومقارن این حال پسر دیگرش بشرب خمر متهم شده بفرمان پدر
ازپی برادر بعالم آخرت رفت وغرض حسن ازین حرکت آن بود که بر مردم
روشن شود که مقصودش از امر دعوت کسب ثواب آخرت بوده نه آنکه حکومت
باولادش رسد وحسن صباح در ماه ربیع الاخر سنه ثمان عشر وخمسمایه بمرض موت
مبتلا گشته کیا بزرگ امید را ولی عهد گردانید ومنصب وزارت را بدهدار ابوعلی
تفویض نمود واین دو شخص را وصیت کرد که در فیصل مهمات از صواب دید
حسن قصرانی بیرون نروند ودربیست وششم شهر مذکور حسن صباح بمقامی که دران
عالم جهت او ترتیب داده بودند خرامید دربعضی از کتب معتبره بنظر رسیده که

حسن صباح در مدت سی و پنج سال که در الموت اقامت داشت پیش از دو نوبت
ببام خانه بالا نرفت و هرگز از قلعه بیرون نیامد زیرا که پیوسته بتدبیر امور ملک
و تحریر مسایل اعتقادیه موافق مذهب اسمعیلیه بود اشتغال می نمود
کیا بزرک امید چون قایم مقام حسن صباح شد بهمان شیوهٔ ناستودهٔ او عمل
کرده بحسب ظاهر در رواج شریعت کوشید و چند نوبت میان او و سلاطین
سلجوقی محاربات بوقوع انجامیده در اکثر اوقات کیا بزرک امید بظفر و نصرت
اختصاص یافت و در ایام دولت او نیز فداییان جمعی کثیر از اشراف و اعیان را
بقتل رسانیدند یکی از انجمله مسترشد عباسی بود و کیا بروایت صاحب گزیده
بعد از انکه چهارده سال و دو ماه و بیست روز حکومت کرد در بیست و
ششم جمادی الاخر سنه اثنی و ثلثین و خمسمایه وفات یافت **محمد بن کیا بزرک امید**
بموجب وصیت پدر در قلعهٔ الموت بر سریر حکومت نشست و او نیز در افعال
و اعمال تتبع سنن حسن کرد و فداییان در زمان او خلقی از اکابر و اصاغر را
بقتل آوردند یکی از انجمله الراشد بالله عباسی بود وفات کیا محمد در ثالث
ربیع الاول سنه سبع و خمسین و خمسمایه روی نمود زمان سلطنتش بیست و چهار سال
و هشت روز امتداد یافت **حسن بن محمد بن بزرک امید** ملقب بعلی ذکره
السلام بود و او دعوی امامت کرده خود را از اولاد نزار بن مستنصر علوی
شمرد و بنا بر انکه سخنی که ملاحده در باب نسب حسن روایت کنند از عقل بغایت
مستبعد است خامهٔ مشکین عامه از تحریر آن احتراز نمود القصه چون علی ذکره السلام
بمنصب حکومت رسید در انهدام قواعد شریعت خیر الانام علیه الصلوة والسلام

کوشیده

کوشیده هیچ کس را بر ارتکاب محرمات معاتب نگردانید و روز بروز آثار الحاد
و سوء اعتقادش در ازدیاد بود تا مهم بدانجا انجامید که در سنه تسع و خمسین و خمسمایه
اکابر و اشراف ولایت رودبار را بالموت طلبیده فرمان داد تا منبری روی
بقبله نصب کردند و چهار علم بزرک هریک برنگی بر چهار طرف منبر برافراشتند
انگاه علی ذکره السلام در هفدهم ماه مبارک رمضان بر منبر رفته و انواع هذیانات
بر زبان آورده چون فرود آمد مردم را بافطار مأمور گردانید و بشرب خمر و اصناف
مناهی و ملاهی مشغول گشته آن روز را عید القیام نام نهاد و از آن روز باز لفظ
ملاحده بر اسمعیلیه اطلاق یافت بالجمله چون فضایح اعمال و قبایح افعال حسن بن محمد
از حد اعتدال تجاوز نمود حسن بن نامور که مرد مسلمان بود و خواهرش در سلک خواتین
علی ذکره السلام انتظام داشت فی سنه احدی و ستین و خمسمایه فرصتی یافته
در قلعه لامسر بزخم کاردی آن ملعون را بدوزخ فرستاد مدت حکومتش چهار سال بود
محمد بن علی ذکره السلام چون بر سریر سلطنت قرار گرفت حسن بن نامور را با تمامت
اقربا بانتقام خون پدر بکشت و او در اظهار کیش ضلالت و دعوی خلافت و امامت
از پدر غلو بیشتر داشت فداییان در اوقات حکومت او خون بسیاری از مسلمانان را
ریختند و در اطراف و اقطار جهان فتنها انگیختند و پس از انکه مدت چهل و شش
سال از حکومت آن سر دفتر اهل ضلال در گذشت فی سنه سبع و ستمایه متوجه قعر جهنم گشت
جلال الدین حسن بن محمد بن علی ذکره السلام بعد از پدر متصدی امر ایالت گشته در
تمهید مبانی ملت بیضا و تشیید قواعد شریعت غرا سعی و اهتمام نمود و از مراسم
کیش الحاد و سوء اعتقاد بقدر وسع و امکان اجتناب و احتراز فرموده اتباع خود را

براتکاب منهیات زجر کرد و رسم اذان و اقامت و نماز جمعه و جماعت
بتازگی پدید آورد و در هر قصبه از قصبات ولایت رودبار حمامی و مسجدی
بنیاد نهاد و رسولان بناصر خلیفه و سلطان محمد خوارزمشاه و دیگر ملوک اسلام
فرستاده از حسن اعتقاد خویش ایشانرا خبر داد خلفا و سلاطین اورا
درین امر راستگوی داشته ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح ساختند
و ایمهٔ دین و علماء ملت سید المرسلین در باب صحت اسلامش فتاوی نوشته
اورا جلال الدین حسن نومسلمان خواندند و جلال الدین حسن روزی در حضور
علما و اکابر قزوین آتشی برافروخت و مصنفات حسن صباح را که مشتمل بر فروع
و اصول مذهب اسمعیلیه بود پاک بسوخت و مادر حسن نومسلمان در ایام دولت
پسر عزیمت گزاردن حج کرده جلال الدین بدستور دیگر سلاطین رایت و سبیل
مصحوب مادر گردانید و ناصر خلیفه رایت او را بر رایات ملوک دیگر
در راه تقدیم داد و سلطان محمد خوارزمشاه ازین معنی رنجیده یکی از اسباب
خلاف او با ناصر این شد و چون مدت یازده سال و نیم از سلطنت جلال الدین
حسن نومسلمان درگذشت در ماه رمضان سنه ثمان عشر و ستمائه بعلت اسهال
متوجه عالم بقا گشت **علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن** در سن نه سالگی
قایم مقام پدر شد و جمعی کثیر را بتهمت آنکه جلال الدین را زهر داده اند بکشت
و آن بی دولت بر روش پسندیدهٔ پدر انکار نموده طریقهٔ ناستودهٔ اجداد
پیش گرفت و ملاحده نوبت دیگر آغاز فسق و فساد کرده رسوم شریعت غرا
در دیار رودبار مندرس شد و شیوهٔ زندقه و الحاد رواج و رونق پذیرفت

و چون مدت پنج سال از حکومت علاء الدین بگذشت بی مشورت طبیبی فصد
کرده خون بیشتر برداشت و باین سبب خللی فاحش بدماغش راه یافته
مهم بجایی رسید که هرکس سخنی از مهمات ملک و مال بعرض او رسانیدی اگر
موافق طبع شوم او نبودی فی الحال آنکس را بقتل آوردی لاجرم حالات ولایات را
ازوی پوشیده داشتندی و در اواخر ایام دولت علاء الدین میان او و پسرش
رکن الدین نزاع قوی روی نموده پسر از پدر خایف گشت و حسن مازندرانی را
بران داشت که علاء الدین را بکشت در روضة الصفا باین عبارت مسطورست
چون اسباب هلاک علاء الدین مرتب شد حسن مازندرانی که مردی مسلمان
بود و با وجود آثار شیب علاء الدین با وی تعلق و محبت می ورزید بلکه امری که
زبان خامه بجهت حیا از تقریر آن گنگ و لال است با او بجای می آورد باستصواب
رکن الدین قاصد جان آن نابکار شده انتهاز فرصت می نمود و بحسب اتفاق روزی
علاء الدین شراب خورده در خانه که از چوب و نی متصل اصطبل گوسفندان ساخته
بودند بخواب رفت و در نیم شب تیری بر گردن او زدند که دیگر سر بر نیاورد
و کان ذلک فی شوال سنه ثلث و خمسین و ستمایه مدت سلطنت علاء الدین سی و پنج سال بود
رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد بعد از قتل پدر افسر ایالت بر سر نهاده جهت آنکه
مردم او را بکشتن علاء الدین متهم ندارند حسن مازندرانی را بعالم آخرت فرستاد
و در اوایل سنه اربع و خمسین و ستمایه هلاکو خان از جیحون عبور نموده خورشاه
باستصواب پسور نوین که حاکم همدان بود برادر خود شهنشاه را بملازمت خان روان
کرد و بعد از رسیدن شهنشاه بمقصد ایلخان برکن پیغام داد که ما قلم عفو بر جرایم

جرایم پدر و اتباع تو کشیده ایم باید که قلاع خود را ویران ساخته بخدمت شتابی خورشاه
بعضی از کنکرهای قلعها را افکند اما از غایت وهم و هراس بموکب کردون اساس
هلاکو نه پیوست و ایلخان در سیزدهم شوال سال مذکور بر ظاهر میمون دز که مسکن
رکن الدین بود نزول نموده در امر محاصره اهتمام فرمود و در بیست و پنجم آن ماه جنک
سلطانی بوقوع انجامیده خورشاه بسیار بترسید و روز دیکر پسر و برادر را به بندکی
فرستاده اظهار عجز و سرافکندکی کرده امان طلبید و در روز بیست و نهم خود
نیز از قلعه فرود آمده نقد و جنس موفور پیشکش نمود و هلاکو خورشاه را با جمعی از
محافظان هشیار سپرده سپاه جرار بتسخیر و تخریب بقیه قلاع رودبار مامور کردانید
و باندک زمانی چهل و اند قلعه بتصرف قوم تتار در آمده مانند خاک راه هموار کشت
اما سکان قلعه الموت و لامسر و کردکوه روزی چند از حکم پادشاه سرکشی نموده
بالاخره متوطنان الموت و لامسر نیز دست در دامان استیمان زدند و آن دو قلعه
حکم دیکر قلاع کرفت در تاریخ کزیده مزبورست که در زمان متوکل عباسی قلعه الموت را
حسن بن زید العلوی صاحب طبرستان بنا نهاده بود و آن حصار چهارصد و دو سال
معمور ماند در روضة الصفا مسطورست که چون خورشاه روزی چند در خدمت
هلاکو بسر برد التماس نمود که او را باردوی منکو قاآن فرستند ایلخان از این ملتمس
ابلهانه تعجب کرده طایفه از مغولان را بمحافظت و ملازمت رکن الدین تعیین فرمود
و او را بجانب ترکستان روان ساخت و چون خورشاه از آب آمویه بکذشت از
کمال عقل و دانش با نوکران هلاکو خان بنیاد خصومت و نزاع نهاده بین الجانبین
جنک مشت قایم شد و بعد از آنکه رکن الدین بقراقرم رسید ایلچی از نزد قاآن

آمده

آمده بسمع او رسانید که پادشاه میفرماید که چون تو دعوی ایلی ما میکنی چکونه قلعه
کردکوه را تسلیم ملازمان برادرم نکرده اکنون باید که بازکردی و پس از تخریب
آن قلعه بار دیکر متوجه پایبوس شوی و محصلان آن ملحد را از راه بازکردانیده
چون بخارا رسیدند غریق بحر فنا و ادبار ساختند و ایلخان نیز بعد از توجه
خورشاه بجانب ترکستان هر کس را از نسل کیا بزرک امید یافت بقتل رسانید
و دود از دودمان ملاحده بر آورد لاجرم راهها ایمن و خواطر اهل اسلام از
دستبرد فدائیان مطمئن کشت الحمد لله علی تواتر الآلاء و توافر النعماء

کفتار در بیان ابتداء حال اولاد سلجوق بن دقاق و رسیدن ایشان بمرتبه سلطنت بعون و عنایت خلاق

دانندکان حقایق سخن و خوانندکان اخبار نو
و کهن چنین کویند که دقاق در سلک بیغو که حاکم اتراک دشت خزر بود انتظام
داشت و بمزید جاه و حشمت مشهور بود و بوفور دانش و شجاعت بر السنه
و افواه مذکور و مردم آن دیار او را تمر یالیغ می کفتند یعنی سخت کمان و چون
امیر دقاق فوت شد بیغو پسرش سلجوق را که بسن رشد و تمیز رسیده بود منظور
نظر عاطفت و تربیت کردانیده او را سباشی لقب داد و معنی سباشی مقدم الجیش است
و کثرت عظمت سلجوق بدان درجه ترقی نمود که روزی بحرم پادشاه رفته بر اولاد
و خواتین او تقدیم نمود و این حرکت بر خاطر یکی از عورات بیغو کران آمده
ملک را بر آن داشت که قاصد ایذاء سلجوق کشت و سلجوق از پادشاه نسبت
بخود بدمزاجی فهم کرده با توابع و لواحق متوجه سمرقند شد و چون بنواحی جند رسید
فضای سینه او با نوار توحید روشن کشته با جمیع اقربا و ملازمان ایمان آورد

وباموختن قران وتعلم قواعد ملت نبی اخر الزمان اشتغال نمود و روز بروز عدد
نوکران سلجوق سمت ازدیاد گرفته استانهٔ علیه اش پناه ملوک اطراف و درگاه
سپهر اشتباهش ملاذ اکابر واشراف شد ونوبتی اورا با ایلک خان اتفاق محاربه
افتاده بعد از فتح وظفر در نواحی بخارا لوای اقامت برافراشت وحق سبحانه
وتعالی اورا چهار پسر ارزانی داشت میکاییل اسراییل ینغو موسی ومیکاییل
در ایام جوانی بزخم تیری کشته گشته ازو دو پسر ماند طغرل بیک محمد وچقر بیک داود
وسلجوق همت برتربیت این دو نبیرهٔ دولتمند گماشته ایشانرا ولی عهد گردانید و بعد
از وفات سلجوق این دو برادر نیک اختر را که بفکر ثاقب وتدبیر صایب از امثال
واقران امتیاز فراوان داشتند بکرات ومرات با ملوک ماوراالنهر وترکستان
محاربه ومصالحه بوقوع انجامیده آوازهٔ حشمت ومکنت ایشان بسمع اقصی
وادانی رسید وصیت شوکت وشجاعتشان در اطراق آفاق منتشر گردید وسلطان
محمود غزنوی از حال آن سلجوق خبر یافته رسولی فرستاد والتماس حضور یکی از ایشان
کرد واسراییل بن سلجوق بخدمت مبادرت نموده سلطان محمود اورا اعزاز واحترام
تمام فرمود وبقولی اسراییل را با خود بر تخت نشاند و در اثناء محاربه از وی
پرسید که اگر مارا بلشکر احتیاج شود چه مقدار سوار از خیل شما بمدد توانند آمد
اسراییل دو چوبه تیر در میان وکمانی در بازو داشت یک تیر را پیش سلطان نهاد وگفت
اگر این تیر را بخیل ما فرستی صد هزار سوار بملازمت آیند سلطان فرمود که اگر زیاده باید
اسراییل تیر دیگر بدست سلطان داده اگر این را بلخان فرستند پنجاه هزار مرد بمدد
توجه نمایند سلطان بر زبان آورد که اگر بیشتر باید اسراییل کمانرا تسلیم نموده گفت

چون

چون این را بترکستان روان گردانند قرب دویست هزار سوار بدینجانب شتابند
آنگاه سلطان از کثرت سلجوقیان اندیشه مند گشته در مجلس بزم اسراییل را مقید ساخت
وبقلعهٔ کالنجار فرستاد تا بهمانجا رخت هستی بباد داد در روضة الصفا مسطورست که
ان روایت که سلطان محمود بطمع اموال آل سلجوق را از آمویه گذرانیده جهت
ایشان در خراسان یورت مقرر گردانید بصحت نرسیده که وقول اصح آنست که
طغرل بیک وچقر بیک در زمان سلطان مسعود از جیحون عبور نموده در نواحی
نسا وابیورد منزل گزیدند ورسولی نزد مسعود فرستاده اظهار ایلی وانقیاد کردند
وچون بودن سلجوقیان در خراسان موافق مزاج سلطان مسعود نبود در برابر کلمات
وحشت آمیز بر زبان رانده گفت انسب بحال آل سلجوق آنست که در قلم رو من
نباشند وامیران اینسخنرا شنیده دل بر محاربهٔ مسعود نهادند ودست تعدی باموال
رعایا دراز کرده بتهیهٔ اسباب قتال اشتغال نمودند وسلطان مسعود غزنوی چند
نوبت لشکرها بجنگ سلجوقیان روان کرده در اکثر معارک طغرل بیک وچقر بیک
مظفر ومنصور گشتند بالجمله باندک زمانی رایت اقبال آل سلجوق باوج عیوق
رسیده بیشتر ولایات خراسان بتحت تصرف برادران در آمد و در اوایل محرم سنه
تسع وعشرین واربعمایه طغرل بیک در بلدهٔ نیشابور پای بر مسند سلطنت نهاده
خطبه وسکه باسم ولقب او زیب وزینت یافت **سلطان رکن الدین طغرل بیک
محمد بن میکاییل بن سلجوق** چون افسر جهانبانی بر سر نهاده روی بانتظام
امور ملک وملت آورد چقر بیک را بجانب هراة فرستاد وچقر بیک بعد از
تسخیر آن بلده عم خود را بحکومت منصوب ساخته رایت توجه بجانب مرو برافراخت

ودران خطه بر مسند ایالت نشسته رسوم ظلم وبیداد برانداخت ودرین سال
سلطان مسعود غزنوی بالشکر بسیار بصوب خراسان نهضت نموده برادران بیکدیکر
پیوستند ودر مقام محاربه ومقاتله آمده بظفر ونصرت اختصاص یافتند وبعد از
وفات سلطان مسعود دار الملک بلخ ومملکت خوارزم نیز تحت تسخیر وتصرف
طغرل بیک وچقر بیک درامد انکاه طغرل بیک روی توجه بجرجان آورده از انجا بری
رفت ودر کمتر از کجال جمیع بلاد عراق عجم را مسخر ساخته در سنه سبع واربعین واربعمایه
بدار السلام بغداد خرامید والقایم بامر الله عباسی اورا سلطان رکن الدین طغرل بیک
یمین امیر المومنین لقب داده نامش را در خطبه درج کرد ودر سنه ثلث وخمسین
واربعمایه چقر بیک در خراسان بروضهٔ رضوان انتقال کرده پسرش سلطان
الپ ارسلان بجای پدر نشست ودر سنه اربع وخمسین ابراهیم ینال که برادر
مادری طغرل بیک بود رایت عصیان برافراشته از عراق عرب متوجه همدان
شد وطغرل بیک از عقب توجه نموده بعد از انکه سلطان الپ ارسلان بالشکر فراوان
از خراسان بعراق عجم آمده بعم خود پیوست طغرل بیک با ابراهیم ینال قتال نموده
تصرف مقصود یافت وابراهیم اسیر کشته شد انکاه طغرل بیک برادرزاده را
بصوب خراسان کسیل کرده بنفس نفیس بجانب بغداد شتافت وقایم خلیفه را
از جنگ بساسیری خلاص ساخته نوبت دیکر بر مسند خلافت نشاند ودر سنه خمس
وخمسین طغرل بیک دختر خلیفه را بعقد درآورده بطرف ری نهضت نمود تا دران ولایت
بشرط زفاف قیام نماید اما بعد از وصول بمقصد علت رعاف بروی استیلا یافته در
رمضان سال مذکور درگذشت وآن سور بماتم مبدل گشت مدت سلطنت طغرل بیک

بیست وشش سال بود واوقات حیاتش هفتاد سال ابو القاسم کرمانی وعمید الملک
کندری بنوبت وزارتش کردند **سلطان الپ ارسلان محمد بن چقر بیک**

ابو شجاع

ملقب بعضد الدین برهان امیر المومنین بود واو بعد از وفات عم خویش طغرل بیک
بعراق عجم آمده رایت عظمت برافراشت زیراکه از کنار جیحون تا دجلهٔ بغداد
در تحت تصرف وتسخیر داشت وسلطان الپ ارسلان در اوایل سلطنت خویش
عمید الملک ابو نصر کندری وزیر طغرل بیک را گرفته محبوس گردانید وپس از
چندگاه بسعی نظام الملک حسن بن اسحق طوسی اورا بقتل رسانید ونظام الملک
صاحب اختیار گشته در نظام امور دین ودولت وانتظام مهام ملک وملت
ید بیضا نمود واز معظمات وقایع زمان سلطان الپ ارسلان یکی آن بود که
پادشاه روم ارمانوس باسیصد هزار سوار وتجمل واستعداد بسیار بقصد
دیار اسلام در حرکت آمد وسلطان الپ ارسلان توکل بکرم حضرت واهب
النعم کرده با دوازده هزار مرد شمشیرزن بمقابله ومقاتلهٔ قیصر مبادرت نمود وبعد
از تلاقی فریقین وانگیخته شدن غبار جنگ وشین برطبق کریمه من فئة قلیلة
غلبت فئة کثیرة باذن الله نسیم فتح وظفر از مهب وما النصر الا من عند الله بر پرچم
رایت سلطان دین پناه وزیده قیصر منهزم گردید وسلطان کوهر آیین بحکم شهریار
روی زمین از عقب قیصر شتافته اورا دریافت وغلام پادشاه روم را اسیر
کرده باردوی اعلی رسانید از غرایب اتفاقات آنکه در وقتی که سلطان الپ
ارسلان داعیهٔ محاربهٔ قیصر داشت بعرض لشکر اشارت فرمود وعارض آن
غلام را بغایت حقیر الجثه دیده از نوشتن نام او در دفتر اعراض نمود سعد الدوله

شحنه بر زبان اورد که نامش را بنویس شاید که پادشاه روم بدست او گرفتار شود و عاقبت ان سخن بوقوع انجامید بالجمله چون کوهر آیین قیصر روم را بدرگاه سلطان ظفر قرین رسانید قیصر جبین مذلت بر زمین نهاده بمراسم اعتذار و استغفار قیام نمود و سلطان الپ ارسلان رقم عفو بر جراید جرایم او کشیده دخترش را به پسر خویش ملک ارسلان داد و قیصر را بار دیگر بمملکت روم فرستاد و در روضة الصفا مسطورست که سلطان الپ ارسلان در اواخر سنه سبع و خمسین و اربعمایه بعزم رزم چارغ که در نواحی خوارزم دم از عصیان میزد نهضت فرمود و بعد از وصول بآن دیار چارغ با سی هزار سوار در برابر آمده اتش قتال اشتعال یافت و باد نکبت و ادبار بر سپاه چارغ وزیده ناچار روی بگریز نهاد و لشکر منصور بسیاری از مخالفان را بتیغ انتقام گذرانیده سلطان الپ ارسلان حکومت خوارزم را به پسر خویش ارسلانشاه تفویض نمود و از ان دیار مراجعت فرموده بزیارت روضهٔ طیبهٔ امام هشتم علی بن موسی الرضا رضی الله عنهما رفت و از انجا بجانب رادکان شتافته در موضع خوش سواد رحل اقامت انداخت انگاه مسرعان باطراف و اقطار ممالک فرستاده باحضار حکام و متجنده فرمان داد و بعد از اجتماع خلایق تختی از طلا مصنوب ساخته ولد ارشد خود سلطان ملکشاه را بدانجا نشاند و فرمان فرمود تا فرق انام بولایت عهد بآن شاهزادهٔ عالی مقام بیعت کردند عامهٔ ارباب اخبار آورده اند که سلطان الپ ارسلان در اواخر ایام دولت خویش عزم تسخیر ماوراءالنهر کرده در سنه خمس و ستین و اربعمایه بکنار جیحون رسید و عساکر نصرت ماثر قلعه برزم را که بر لب آب واقع بود فتح نموده یوسف کوتوال را

ببارگاه

ببارگاه سلطان پسندیده خصال رسانیدند و پادشاه از وی استفسار احوال فرموده یوسف کلمات پریشان بر زبان راند و از موقف جلال حکم بقتل ان مهتور صادر شده یوسف خود را از دست محصلان خلاص ساخت و کاردی از ساق موزه بیرون آورده قصد سلطان نمود حجاب و یساولان خواستند که گرگ صفت چنگ در یوسف زنند اما سلطان ایشانرا منع کرده بنا بر وفور اعتماد که بر تیر انداختن خویش داشت تیری بر کمان نهاده بجانب یوسف انداخت بتقدیر ربانی تیر جناب سلطانی که مدة العمر بر هدف مراد می آمد خطا شده یوسف در رسید و آن عزیز مصر معدلت بدرجه شهادت رسانید و قریب دو هزار غلام که در ان زمان بر در بارگاه ایستاده بودند متفرق گشتند یوسف کوتوال کاردی در دست قدم میگذارد که ناگاه جامع فراش بزخم میخ کوب ان منکوب را از پای درآورد ولادت سلطان الپ ارسلان شب جمعه دوم محرم سنه احدی و عشرین و اربعمایه اتفاق افتاده بود و او دو سال در خراسان بنیابت عم خویش طغرل بیک پادشاهی نمود و بعد از فوت عم مدت ده سال در خراسان و عراقین در نهایت استقلال سلطنت کرد و سلطان الپ ارسلان بسخاوت موصوف و معروف بود و بغایت صاحب وجود و مهیب خلقت بچشم مردم می نمود زیرا که زیرا که محاسن کشیده داشت و تاج طولانی بر سر می نهاد بمرتبهٔ که از بدایت طاقیه تا نهایت لحیهٔ او دو گز بنظر بیننده در می آمد گویند که عظمت و حشمت سلطان الپ ارسلان بجای رسیده بود که نوبتی هزار و دویست کس از سلاطین و حکام و ملک زادگان در پیش تختش صف زده ایستاده بودند والله تعالی اعلم بالصواب **سلطان معز الدین ابو الفتح ملکشاه ابن الپ ارسلان** باوجود برادران بزرگتر بموجب وصیت پدر وسعی

خواجهٔ عالی گهر نظام الملک بعد از شهادت سلطان الب ارسلان بر سریر سلطنت
قرار گرفت و از جانب دار الخلافه جلال الدوله قسیم امیر المومنین لقب یافت
نقلست که در اوایل ایام دولت سلطان ملکشاه عمش قاورد بن چغر بیک که حاکم کرمان
بود علم عصیان افراشته سلطان با سپاه خراسان بطرف عراق روان گشت و
در نواحی کرج تلاقی فریقین دست داده بعد از سه شبانه روز که آتش قتال التهاب
داشت قاورد در پنجهٔ تقدیر اسیر شد و سلطان او را محبوس گردانیده در ان
ایام جمعی از امرا و ارکان دولت در باب تزاید علوفه با خواجه نظام الملک سخن
کردند و بر زبان آوردند که اگر پادشاه مرسومات ما را مضاعف نگرداند سعادت
قاورد باد خواجه ایشانرا تسکین داده فرمود که امشب التماس شما را بعرض
رسانم و چون سلطان بر مضمون سخنان امرا وقوف یافت در همان شب قاورد را
مسموم ساخته بعالم آخرت فرستاد روز دیگر طالبان سیم و زر بتقاضا نزد خواجه
آمدند نظام الملک فرمود که دوش سلطان از مفارقت عم خویش که در مجلس نگین
زهرآلود مکیده بغایت محزون بود میسر نشد که مدعای شما را معروض گردانم امرا بعد
از استماع این جواب زبان در کام خاموشی کشیده دیگر نام علوفه نبردند و سلطان
ملکشاه در سنه سبع وستین واربعمایه سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق را بتسخیر
بلاد شام فرستاد و تا بلدهٔ انطاکیه بسعی و اهتمام سلیمان مفتوح گشت و در سنه احدی
وسبعین واربعمایه سلطان ملکشاه دیار ماوراء النهر را در حیطهٔ تصرف درآورد و سلیمان
خانرا مقید ساخته باصفهان که دار الملک او بود روان کرد نقلست که درین سفر
خواجه نظام الملک اجرهٔ ملاحان جیحون را بر مال انطاکیهٔ شام نوشت و ملاحان

پیش

پیش سلطان بداد خواهی رفته پادشاه از وزیر پرسید که سبب این حرکت چیست
خواجه جواب داد که خواستم که بعد از ما بسالها از بسطت مملکت سلطان باز گویند
ملکشاه را این معنی بغایت پسندیده افتاده نظام الملک بروات ملاحانرا بزر نقد
بخرید و هم درین سفر سلطان بحر و بر ترکان خاتون بنت طمغاج خان بن بغرا خان را
در حبالهٔ نکاح آورد و در پنجم رجب سنه تسع وسبعین واربعمایه در موضع
سنجار حضرت آفریدگار سلطان ملکشاه را پسری ارزانی داشته آن مولود عاقبت
محمود موسوم بسنجر گشت در اکثر تواریخ مسطور است که سلطان ملکشاه بسیر بلاد
و امصار میل بسیار داشت چنانچه دو نوبت گرد تمامی ولایتی که در تحت تصرف
او بوده برآمده از انطاکیهٔ شام تا اوزکند بنظر درآورد حمدالله مستوفی در
تاریخ گزیده نوشته که در سنه احدی وثمانین واربعمایه سلطان ملکشاه بحج رفته
در ان راه خیرات موفور از وی صدور یافت و اخراجاتی که از حجاج می ستاندند
برانداخت و در بادیه رباطها و چاهها و برکها ساخت و ایضا در کتاب مذکور
مزبور است که در نوبت دوم که سلطان ملکشاه در اطراف ولایات سیر می فرمود
قیصر روم بخیال قتال از دار الملک خویش در حرکت آمد و سلطان نیز بجانب او توجه
نموده چون هر دو لشکر در برابر یکدیگر نزول کردند روزی سلطان ملکشاه با اندک
نفری از غلامان شکار می نمود که ناگاه بدست رومیان گرفتار گشت و غلامانرا
گفت زینهار مرا تعظیم نکنید و یکی از خود شمرید و بعد از آنکه وزیر صاحب تدبیر خواجه
نظام الملک برین حادثه مطلع شد شبهنگامی غلامی چند را در سراپرده فرود آورده
آوازه درانداخت که سلطان از شکار باز آمد و روز دیگر بطریق ایلچیان پیش قیصر

رفت و پادشاه روم از و التماس مصالحه نموده خواجه این معنی را قبول نکرد انگاه قیصر
گفت جمعی از مردم شما بدست لشکریان ما گرفتار شده اند نظام الملک جواب داد که
در اوردوی ما این خبر نبود ظاهرا مجهولی چند اند و قیصر اسیر را طلبیده بخواجه سپرد نظام
الملک در ان مجلس ایشان را سخنان درشت گفته روان گشت و چون مقدار مسافت
طی نمود از اسب پیاده شده رکاب شاه را ببوسید و رخ بر خاک نهاده مراسم عذر
خواهی بتقدیم رسانید و سلطان ان وزیر بی شبه و نظیر را نوازشها کرده بسپاه خویش
پیوست بعد از ان میان ملکشاه و قیصر مهم محاربه انجامیده والی روم اسیر گشت و چون
چشمش بر سلطان افتاد او را شناخته بر زبان راند که اگر پادشاهی ببخش اگر بازرگانی
بفروش و اگر قصابی بکش ملکشاه فرمود که پادشاهم انگاه قیصر را امان داده بمملکت
روم فرستاد و هم در ان نزدیکی قیصر وفات یافته خسرو دادگر ان ولایت را بسلیمان بن
قتلمش بن اسرائیل ارزانی داشت نقلست که در اواخر ایام دولت سلطان ملکشاه
میان ترکان خاتون بنت طمغاج و خواجه نظام الملک کدورت و نزاع واقع شد زیرا که
ترکان زیرا که ترکان میخواست که پسرش محمود ولی عهد باشد و خواجه میل ان داشت
که سلطان برکیارق را بولایت عهد تعیین نماید و ازین جهت ان عورت همواره در
خلوات زبان بغیبت نظام الملک گشاده نزد پادشاه بتقبیح افعال خواجه ستوده
خصال اشتغال نمودی و گفتی او را دوازده پسرست که حکومت و منفعت ممالک را
برایشان قسمت کرده و ابواب منافع سایر خواص و مقربان مسدود گردانیده
از شنیدن این کلمات مزاج پادشاه بر وزیر متغیر گشته روزی بخواجه پیغام داد که
اگر ترا در ملک با ما شرکتی هست تقریر نمای والا از چه حیثیت بی حکم و فرمان ما اولاد خود را

بامارت

بامارت ولایات نامزد کرده و بر سبیل استقلال در مهمات دخل میکنی اگر میخواهی
ترک این طریقه ندهی بفرمایم تا دستار از سر و دوات از پیش دست تو بر دارند
خواجه جواب داد که بحکم تقدیر دستار و دوات من با تاج و تخت تو در هم بسته است
و استقامت این چهار چیز بیکدیگر منوط و مربوط فرستادگان باغوا ترکان سخنان
موحش برین کلمات افزوده بعرض سلطان رسانیدند و ملکشاه از جواب خواجه
خشمناک شده و تاج الملک ابو الغنایم قمی را که دیوان ترکان بود بوزارت خویش
سرافراز ساخته فرمان داد که بتحقیق مهمات خواجه نظام الملک مشغولی کند در خلال
این احوال سلطان از اصفهان بطرف بغداد روان شده خواجه نیز از عقب در
حرکت آمد در اثنا راه ملعونی از فدائیان حسن صباح باغوا تاج الملک در
رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمایه کاردکاری بخواجه رسانید و روز
دیگر ان وزیر پادشاه نشان بروضهٔ رضوان خرامید جسد آنجناب را باصفهان
بخاک سپردند و این اول خون بود که فدائیان ملاحده کردند گویند که نظام الملک
رحمه الله بعد از زخم کارد این قطعه را در سلک نظم کشیده بسلطان فرستاد که

قطعه

یکچند باقبال تو ای شاه جهاندار ∗ گرد ستم از چهرهٔ ایام ستردم ∗
طغرای نکونامی و ایام سعادت ∗ پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم ∗
اندر قضا مدت عمرم بنود و سه ∗ و اندر سفر از ضربت یک کارد بمردم
بگذاشتم ان خدمت دیرینه بفرزند ∗ او را بخدا و بخداوند سپردم

در روضة الصفا مسطورست که خواجه نظام الملک رحمه الله در یازده سالگی کلام الله را
حفظ نموده بود و در ایام جوانی در فقه امام شافعی رضی الله عنه بدرجهٔ کمال ترقی

فرموده وخواجه در ایام وزارت در هراة وبغداد وبصره واصفهان وعراق عرب وبلاد
روم بقاع خیر طرح انداخته باتمام رسانید ازانجمله یکی مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد است که
بسیاری از اکابر علما مثل امام ابواسحق شیرازی وحجة الاسلام امام غزالی رحمهما الله درانجا
درس گفته اند بصحت پیوسته که حشمت وعظمت خواجه نظام الملک بدان مرتبه رسیده بود که دران
اوان که سلطان ملکشاه مخدرهٔ از مخدرات سراپردهٔ خلافت را خطبه فرمود فرمان داد که
از اطراف واکناف دیار عرب وعجم اکابر واشراف بدار السلام بغداد آیند تا در مجلس
عقد حاضر باشند لاجرم در بغداد اجتماعی دست داد که هرگز مثل آن جمعیتی در هیچ
شهری صورت نبسته بود ومحل اقامت سلطان در جانب غربی بود ودار الخلافه
در طرف شرقی وروزی که از برای عقد تعیین یافته بود سلطان فرمود که جمیع اکابر واعیان
جهة رضاء خلیفه پیاده متوجه دار الخلافه شوند وخلق بسیار از علما وایمهٔ بلاد
وامصار پیاده بجانب سرای خلافت در حرکت آمده چون این خبر بخلیفه رسید فی
الحال کسی باستقبال فرستاد که می باید که نظام الملک سوار گشته باقی خلایق همچنان
بیایند انگاه خواجه بر اسب مراد سوار شده در مرافقت پیادگان بآستان خلافت
آشیان شتافت ودران انجمن بحکم خلیفه بر مسند نشسته سایر مردم بر یمین ویسار او
قرار گرفتند وبعد هر کسی از علما وعظما خلعتی از دار الخلافه بیرون آوردند وبر خلعت
خواجه نگاشته بودند که باسم الوزیر العالم العادل نظام الملک رضی امیر المؤمنین واز
ابتداء زمان خلفا تا آن غایت هیچ وزیری را در القاب بخلیفه منسوب نگردانیده
بودند گویند که سخاوت خواجه بمرتبهٔ بود که در نوبت اول که همراه ملکشاه ببغداد
آمد بآنکه چندان توقفی اتفاق نیفتاد مبلغ صد وچهل هزار دینار سرخ از خاصهٔ خویش بفقرا

وارباب

وارباب احتیاج ایثار فرمود القصه سلطان ملکشاه در بیست وچهارم رمضان سنه خمس و
ثمانین واربعمایه ببغداد رسیده هم دران ایام بشکار رفت ودر سیوم شوال در صیدگاه
محزون وبدحال مراجعت فرمود وبعد از انقضاء هژده روز از قتل خواجه نظام الملک
ملک ومال را گذاشته بریاض جنت انتقال نمود معزی گوید **نظم**

رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر ∗ شاه برنا از پی او رفت در ماه دگر
کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار ∗ قهر یزدانی ببین وعجز سلطانی نگر

وچون سلطان ملکشاه در اواخر ایام حیات خویش منصب خواجه نظام الملک را
بتاج الملک ابو الغنایم ارزانی داشت وبجای کمال الدوله ابو رضا عارض
سدید الدوله ابو المعالی را بنشاندند وشرف الملک ابو سعید کاتب را بمجد الملک
ابو الفضل قمی مبدل گردانیدند واین افعال بروی مبارک نیامد ابو المعالی
نحاس دران باب قطعهٔ بنظم آورد که آخر ابیاتش اینست **بیت**

گر از نظام وکمال وشرف تو سیر شدی ∗ ز تاج ومجد وسدید بنگر چه پیش آید

اوقات حیات سلطان ملکشاه سی وهشت سال بود وزمان سلطنتش بیست سال
واو صورتی زیبا وسیرتی پسندیده داشت ودر ایام دولت رایت
عدالت ونصفت برافراشت در آبادانی بلاد وقلاع وساختن باغات وبقاع
سعی واهتمام فرمود ودر وظایف علما وایمه واصحاب درس وفتوی افزود همواره
چهل وشش هزار سوار در ملازمت آن شهریار کامکار بسر می بردند ودر سفر وحضر
طریقهٔ خدمتکاری وجانسپاری می سپردند گویند که سلطان ملکشاه را بصید وشکار
حرص بسیار بود وپیوسته در اقطار آفاق بدان امر پرداخته صیدی را که بدست

خود می انداخت یکدینار سرخ صدقه میداد نقلست که سلطان ملکشاه در ایام
سلطنت خویش پایه قدر و پیکانه خویش را بلند گردانیده مملکت روم را بسلیمان
بن قتلمش ارزانی داشت و کرمان را بسلطانشاه بن قاورد و بعضی از بلاد شام را
برادر خود تتش و خوارزم را بنوشتکین غرجه و حلب را بقسیم الدوله اقسنقر
و موصل را بجکرمش و حصن اباریق و ماردین را بآقتمور و فارس را برکن الدوله
خمارتکین و سالها بسیار حکومت این ولایات در خاندان جماعت مذکور بود

سلطان رکن الدین ابو المظفر برکیارق قسیم امیر المومنین ولی عهد پدر بود
و در حین وفات سلطان ملکشاه در اصفهان اقامت داشت و ترکان خاتون
با پسر خویش محمود در بغداد بود و پس از فوت سلطان از خلیفه التماس نمود که
سلطنت ممالک را بمحمود تفویض نماید خلیفه نخست از قبول این ملتمس ابا فرموده
بعد از مبالغه و الحاح بسیار و اخذ درم و دینار بی شمار اسم سلطنت بر محمود
اطلاق کرد انگاه ترکان خاتون جمعی را بجانب اصفهان روان ساخت تا سلطان
برکیارق را بدست آورند و سلطان بمعاونت بعضی از غلامان خواجه نظام
الملک از اصفهان بیرون آمده نزد اتابک خویش امیر گمشتکین رفت و گمشتکین
او را بری برده بر سریر سلطنت نشاند از انجانب ترکان خاتون محمود را
باصفهان آورده تاج شاهی بر ترکان مهم بر مصالحه قرار یافت بر انجمله که از متروکات
سلطان ملکشاه مبلغ پانصد دینار تسلیم سلطان برکیارق نمایند و او ترک محاصره
اصفهان داده باز گردد و برکیارق بعد از گرفتن ان وجه بطرف همدان روان شده
ترکان خاتون حال سلطان امیر اسمعیل را بوعده مناکحت و مواصلت بفرزندیت بمحاربه برکیارق

مخالفت نماید و اسمعیل بهوای وصال ترکان نسبت بخواهر زاده در مقام خلاف آمده
در رمضان سنه ست و ثمانین و اربعمایه بین الجانبین جنگ صعب روی نمود و اسمعیل بدست
لشکریان سلطان افتاده قتیل گشت و در شوال همین سال تتش بن الپ ارسلان با سپاهی
فراوان قصد برکیارق کرده سلطان عازم اصفهان شد زیرا که طاقت مقاومت
عم نداشت و ترکان خاتون نیز وفات یافته بود و چون بدان بلده نزدیک رسید محمود رسم
استقبال بجای آورده هر دو برادر باتفاق یکدیگر بشهر در آمدند در خلال این احوال انر
و بلکابک و غیرهما از سرداران سپاه جهت دولتخواهی محمود سلطان برکیارق را گرفته
محبوس کردند و چون خواستند که او را میل کشند بتقدیر پروردگار بمرض آبله گرفتار
گشته در گذشت و امرا بالضروره برکیارق را از حبس نجات داده نوبت دیگر بر تخت
سلطنت نشاندند و سلطان روی بانتظام مهام پادشاهی آورده موید الملک بن
نظام الملک را وزیر ساخت و بعد از روزی چند از وزارت او برادرش
فخر الملک از خراسان بخدمت سلطان رسیده برکیارق موید الملک را معزول
گردانید و منصب وزارت بفخر الملک ارزانی داشت انگاه بالشکر ظفر پناه بجنگ
تتش مبادرت نموده پس از کوشش و کشش او را بقتل رسانید و جهت دفع عم
دیگر خویش ارسلانشاه بجانب خراسان روان شد و قبل از وصول او بمقصد
ارسلانشاه بر دست پسری که قصد مباشرتش نموده بود کشته گشت و برکیارق
بی مشقت محاربت بر سریر سلطنت خراسان نشسته بعد از روزی چند برادر خویش
سنجر را در ان مملکت حاکم ساخت و علم مراجعت بجانب عراق برافراخت نقلست که
دران فرصت که سلطان برکیارق در خراسان اقامت داشت موید الملک معزول در ولایت

مخالفت

عراق اتر را چندان وسوسه نمود که لشکری فراهم آورده رایت عصیان برافراشت
و بجانب ری توجه نمود اما چون بساوه رسید بزخم کارد یکی از فداییان بعالم آخرت
رفت پس ازان مؤید الملک ببلدهٔ گنجه که مسکن محمد بن ملکشاه بود شتافته آن شاهزاده را
بران داشت که با برادر اظهار خلاف کرد و در شوال سنه اثنی وتسعین واربعمایه
از گنجه بخیال قتال بیرون آمد و سلطان برکیارق نیز متوجه برادر گشته درین اثنا امرا
قصد قتل مجد الملک قمی که مستوفی دیوان برکیارق بود و منافع ارکان دولت را
مسدود گردانیده نمودند که مجد الملک بخرگاه پادشاه گریخته امرا از عقب رسیدند
و آن بو الفضول را پاره پاره کردند برکیارق ازین جرأت وهم وهراس بر خود راه
داده از قهستان عراق بدار الملک ری گریخت و سلطان محمد بی کلفت محاربت
بر سریر سلطنت متمکن گشته منصب وزارت را بمؤید الملک عنایت فرمود و برکیارق
کرت دیگر سپاه موفور جمع ساخته در ماه رجب سنه ثلث وتسعین واربعمایه با برادر حرب
کرد و منهزم بخوزستان رفته دران ولایت امیر ایاز غلام سلطان ملکشاه بوی پیوست
و در جمادی الاخر سنه اربع وتسعین نوبت دیگر میان برادران قتال بوقوع انجامید
برکیارق بظفر و نصرت اختصاص یافت و بحسب تقدیر مؤید الملک دران جنگ اسیر شده
سلطان بحبس او فرمان داد گویند که مؤید الملک دران ایام که محبوس بود و باسترضای
امرا اشتغال نموده تقبلات کرد و برکیارق از غایت لطف و کرم او را بمنصب وزارت
نوید داد درین اثنا روزی بوقت استوا که حرارت بر هوا استیلا داشت و سلطان
میل استراحت نموده بود شنود که طشت دار او با کسی میگوید که سلجوقیان قومی
بی حمیت اند و مطلق غیرت ندارند زیرا که مؤید الملک را که این همه فتنه انگیخت حالا

سلطان

سلطان میخواهد که او را وزیر سازد برکیارق از استماع این سخن در غضب شده شمشیر
در دست از خرگاه بیرون آمد و مؤید الملک را طلبیده گردن زد آنگاه با طشت دار
گفت دیدی که سلجوقیان چه مقدار حمیت دارند القصه بعد ازین وقایع دو کرت
دیگر میان برکیارق و محمد محاربه واقع شده بالآخره مهم بمصالحه انجامید بر انجمله که
شام و دیار بکر و آذربیجان و موغان و ارمن و گرجستان از سلطان محمد باشد
و باقی ولایات از سلطان برکیارق و در سنه ثمان وتسعین واربعمایه برکیارق بن
ملکشاه بعزم بغداد نهضت نموده در اثنا راه وفات یافت اوقات حیاتش
بیست و پنج سال بود و زمان سلطنتش قرب سیزده سال سلطان غیاث الدین
ابو شجاع محمد بن ملکشاه قسیم امیر المومنین بعد از فوت برادر بر بسیط زمین
از روی استقلال رایت دولت واقبال برافراشت و در اوایل ایام سلطنتش
ایاز و صدقه غلامان سلطان ملکشاه ملکشاه بن برکیارق را بپادشاهی برداشته آغاز
مخالفت نمودند و سلطان محمد بجانب مخالفان نهضت فرموده پس از تلاقی فریقین
و تساوی صفین ابری بهیأت اژدها بر زبر سر لشکر ایاز و صدقه پیدا شد
که آتش از دهانش می بارید بنابران لشکریان ترسیده فریاد الامان بر آوردند
و در سلک دولتخواهان سلطان محمد منتظم گشتند و سلطان محمد ملکشاه را با ایاز و صدقه
بدست آورده برادرزاده را محبوس کرد و آن دو غلام بو الفضول را بزندان
لحد فرستاد آنگاه ببغداد رفته نسبت بمستظهر خلیفه شرایط تعظیم واحترام بجای
آورد و نقلست که دران زمان که سلطان محمد در بغداد بود احمد بن عبد الملک عطاش
که مذهب ملاحده داشت و از دیرباز پوشیده و پنهان ساکنان قلعهٔ دزکوه را

که سلطان ملکشاه در نواحی اصفهان بنا کرده بود بملت خویش دعوت می‌نمود
خروج کرده بر حصار مذکور استیلا یافت و سلطان بعد از شنیدن این خبر از بغداد
باصفهان شتافت و بمحاصرهٔ دزکوه اشتغال نموده چون ذخیرهٔ محصوران باتمام
رسید احمد عطاش قاصدی نزد سعد الملک آوجی که وزارت سلطان تعلق باو
میداشت و در خفیه دعوت ملاحده را قبول کرده بود فرستاد و پیغام داد
که ذخیرهٔ اهل حصار باتمام انجامیده اکنون داعیه دارم که درین دو سه روز بامان
بیرون آیم سعد الملک بر زبان آورد که یکهفتهٔ دیگر تحمل باید نمود تا من این سگ
یعنی سلطان را از میان برگیرم و سلطان محمد بنا بر دمویت و حرارت مزاج هر ماه
یک نوبت فصد فرمودی و چون وقت آن کار نزدیک رسید سعد الملک مبلغ هزار
دینار سرخ و جامهٔ نفیس بفصاد داد که سلطان را بنیش زهرآلود رگ زند
وحاجب سعد الملک وحاجب سعد الملک ازین سگالش واقف گشته صورت
واقعه را با زن خویش در میان نهاد و آن عورت این حالت را با معشوق خود
تقریر کرده بر طبق کلمهٔ کل سرّ جاوز الاثنین شاع این حدیث بسمع پادشاه
جهان مطاع رسید بنا بران تمارضی کرده فصاد را حاضر گردانید و بعد از آنکه فصاد
بازوی او را بسته نیش برگرفت سلطان بچشم غضب در وی نگریست فی الحال
لرزه بر اعضاء آن خون گرفته افتاده و کیفیت حادثه را بموجب راستی شرح داد
آنگاه پادشاه فرمود تا بهمان نیش فصاد را رگ زدند و سعد الملک را نیز با متعلقان
هلاک ساختند و چون ملاحده ازین حقیقت حال آگاه شدند قلعه را تسلیم نموده احمد
عطاش مقید گشت و محصلان بموجب فرمودهٔ سلطان احمد را دست بسته

بر شتری نشاندند و باصفهان درآورده بعد از چند روز باقبح وجهی او را با اتباع کشتند
و سوختند در تاریخ گزیده مسطور است که سلطان محمد در اواخر ایام حیات بغزای
هندوستان رفته بسیاری از هندوان بی ایمان را بقتل رسانید و در آن دیار که
بت سنگین که قرب دو هزار من وزن داشت بدست سلطان افتاده هندوان
کسی بدرگاه سلطان فرستاده پیغام دادند که اگر آن صنم را بما تسلیم کنند هم سنگ
آن مروارید فرو داریم سلطان محمد این ملتمس را قبول نفرمود و فرمود که اگر چنین
کنم مردم مرا محمد بت فروش گویند چنانکه آذر بت تراش میگویند آنگاه آن بت را
باصفهان برده در آستانهٔ مدرسه که حالا مقبرهٔ اوست انداخت سلطان محمد
در اوایل سنه احدی عشر و خمسمایه پهلو بر بستر ناتوانی نهاده پسر خویش محمود را
ولی عهد ساخت و هم در آن ایام وفات یافت اوقات حیاتش سی و هفت سال
و مدت سلطنتش سیزده سال بود و سلطان محمد بصفت زهد و تقوی و ثبات عهد
و صدق سخن اتصاف داشت و در ایام سلطنت رایت نصفت و معدلت برافراشت
سلطان معز الدین سنجر بن ملکشاه برهان امیر المؤمنین در زمان برادران خویش برکیارق و محمد
مدت بیست سال بنیابت حاکم خراسان بود و بعد از فوت سلطان محمد
از روی استقلال پای بر مسند دولت و اقبال نهاده بجانب عراق نهضت
فرمود و محمود بن سلطان محمد با لشکری در برابر آمده منهزم بطرف ساوه شتافت
آنگاه بطریق عجز و اضطرار بخدمت عم بزرگوار مبادرت نمود و سلطان ایالت
ولایت عراق عجم را بوی مسلم داشته بازگشت مشروط بآنکه در خطبه اسم سلطان
سنجر بر نام محمود مقدم باشد و در سنه اربع و عشرین و خمسمایه سلطان سنجر جهت دفع

حاکم سمرقند احمد بن سلیمان که دم از عصیان می زد بما وراء النهر رفت و احمد در شهر
متحصن شد بعد از امتداد ایام محاصره بامان بیرون آمد و سلطان او را نگاه
داشته یکی از غلامان خاصه را بر سمرقند گماشت و پس از چندگاه نوبت دیگر
حکومت آن مملکت را باحمد داد و در سنه ثلثین وخمسمایه بهرامشاه غزنوی که مربی
سلطان بود خراج باز گرفته آغاز طغیان نمود و سلطان سنجر بدانجانب توجه فرموده
و مهم بمصالحه انجامیده بهرامشاه خراج معهود با دا رسانید و در سنه خمس وثلثین
وخمسمایه که از والی سمرقند که علت لقوه و فالج بروی استیلا یافته بود مخالفت گونه
فهم شده ثانیاً سلطان سنجر بدان طرف لشکر کشید و بعد از شش ماه که آن بلده را
محاصره فرمود کار احمد خان بجان رسیده شهر را تسلیم نمود و او را در حالی که دهانش
کج شده بود و لعاب از انجا می رفت پیش سلطان آوردند آنجناب او را معزول
ساخته پسرش نصر خان را بایالت آن ولایت نامزد گردانید آنگاه سلطان دین
پناه باغوای بعضی از امرای درگاه متوجه حرب قراختای گشت و گورخان با سپاه
فراوان در برابر آمد بسبب عدم اتفاق ارکان دولت سلطان سنجر مخالفان ظفر
یافتند و قریب سی هزار کس از مسلمانان در آن معرکه بدرجه شهادت رسیده سلطان سنجر
با سیصد نفر خود را بر صف لشکر کفار زد و با ده یا زده کس جان بکنار کشیده بحصار
ترمد رفت تا بقیة السیف باو پیوستند و حرم سلطان ترکان خاتون و حاکم سیستان
تاج الدین ابو الفضل بر دست کفار اسیر گشته بعد از چندگاه ایشان را بخراسان فرستادند
بالجمله در آن جنگ بتقدیر یزدانی شکستی فاحش بجناب سلطانی رسانیده هیبت و شکوه او
در دل مردمان نقصان پذیرفت فرید الدین کاتب در آن واقعه گوید رباعی

شاها ز سنان تو جهانی شد راست * تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست
گر چشم بدی رسید آن هم ز قضاست * آنکس که بیک حال بماند خداست

ودر سنه ثلث واربعین وخمسمایه سلطان سنجر بعراق شتافته برادر زاده اش
سلطان مسعود که بعد از برادر خویش محمود حاکم آن ولایت شده بود بخدمت عم
مبادرت نمود در خلال این احوال بهرامشاه غزنوی فتح نامه جنگ غور و خبر وفات
سام و سر سوری را که از جمله حکام آن دیار بودند نزد سلطان فرستاد و در آن
اوان فخر الدین خالد مروی این رباعی در سلک نظم کشید رباعی

آنها که بخدمتت نفاق آوردند * سرمایه عمر خویش طاق آوردند
دور از سر تو سام بسر سام نماند * و ینک سر سوری بعراق آوردند

ودر سنه اربع واربعین وخمسمایه علاء الدین حسین غوری باتفاق علی چتری که از
جمله تربیت یافتگان سلطان سنجر بود آغاز مخالفت و منازعت نموده روی
بخراسان نهاد و سلطان بمقابله و مقاتله او نهضت فرموده و بعد از تلاقی عسکرین
سپاه غور انهزام یافت و حسین جهانسوز و علی چتری اسیر و دستگیر گشته
سلطان سنجر علاء الدین حسین را مقید گردانید و علی را بجزای کفران نعمت رسانید

بکفران نعمت دلیری که کرد * که اسب مرادش سکندر نخورد

و از وقوع
این فتح نامدار نوبت دیگر علم اقبال سلطان سنجر سر بفلک دوار کشیده
آوازه حشمت و عظمتش بسمع دور و نزدیک رسید و سلطان گیتی ستان
چندگاه علاء الدین غوری را در حبس نگاه داشته چون لطف طبعش ظاهر
گشت او را نوازش کرده بحکومت ولایت غور فرستاد و در سنه ثمان واربعین

وخمسمایه سلطان سنجر بدست حشم غز گرفتار شد تفصیل این اجمال آنکه در زمان سلطان سنجر
چهل هزار خانه وار از ترکمانان که ایشانرا حشم غز می گفتند و در ولایت ختلان و
چغانیان و نواحی بلخ اقامت داشتند و هر سال بیست و چهار هزار گوسفند
بمطبخ سلطان روان کرده بفراغت روز میگذرانیدند نوبتی بطریق معهود شخصی
از قبل خوانسالار بمیان آن قوم رفته طلب گوسفند نمود و بخلاف دیگر فرستادگان
در غث و سمین گوسفندان مناقشه آغاز نهاد حشم غز تحمل این معنی نیاورده آن
شخص را هلاک ساختند و علم عصیان برافراختند و خوانسالار از بیم سلطان
این قضیه را پنهان داشته مدتی از خاصهٔ خویش گوسفند شیلانرا سرانجام
می نمود درین اثنا والی بلخ امیر قماج بمرو آمد و خوانسالار کیفیت حال را
بسمع او رسانیده قماج سخنی چند از تسلط و تغلب غزان معروض داشت و نشان
و نشان داروغگی ایشان بنام خود حاصل کرده بعد از آنکه ببلخ مراجعت
نمود کس نزد حشم غز فرستاد و گوسفندان باقی را طلبید آن قوم فرستادهٔ
او را در غایت مذلت از میان خود بیرون کرده گفتند ما بندگان خاص سلطانیم
و بغیر از وی کسی را حاکم خود ندانیم آنگاه قماج با پسر خود ملک الشرق بعزم جنگ
یاسکار بنواحی یورت ایشان رفته کشته گشت سلطان سنجر بعد از استماع
این خبر باستصواب بعضی امرا متوجه استیصال غزان شد و چون حشم غز از
توجه سلطان وقوف یافتند رسولی بدرگاه عالمپناه روان ساخته زبان باعتذار
و استغفار گشادند و گفتند اگر سلطان مراجعت فرماید برسم جرمانه و خونبهای قماج
مبلغ صد هزار دینار و صد غلام ختایی تسلیم نمائیم سلطان میخواست که ایشانرا مسموع

داشته

داشته عنان عزیمت بمستقر کرامت معطوف گرداند اما امرا باین حرکت انکار
کرده عرضه داشتند که اگر غزان گوشمال بسزا نیابند در ملک فتنها روی نماید
که تدارک پذیر نباشد بنابران سلطان بجانب منازل غزان روان شده بعد از
قرب وصول آن قوم تضرع و زاری بسیار کرده گفتند اگر سلطان از سر جریمهٔ
ما بندگان بگذرد و از هر خانه یکمن نقره با آنچه سابقا قبول کرده ایم منضم گردانیم
پادشاه عالی جاه را بران قوم رحم آمده خواست تا از مصاف کردن غز
مرکب خویش را عنان تابد لیکن بنابر آنکه دولت بنهایت انجامیده بود
بسبب اغوا امیر مؤید بزرگ و برنقش هروی صف قتال برآراست
و حشم غز دل از جان برگرفته فدایی وار بنیاد کارزار کردند و اکثر اعیان لشکر
سلطان سنجر بواسطهٔ نزاعی که با مؤید و برنقش داشتند در جنگ سستی نموده
غزان ظفر یافتند و سلطان را گرفته و بر تخت نشانده شرط زمین بوس بجای
آوردند و در رکاب جناب شهریاری بمرو آمده آن بلده را که در کمال معموری بود
سه شبانه روز غارت و تاراج کردند آنگاه مردم را جهت طلب مخفیات
شکنجه نمودند و بسیاری از علما و مشایخ بواسطهٔ تعذیب غزان شهادت
یافتند و همچنین آن ملاعین باکثر بلاد خراسان رفته مراسم نهب و غارت بتقدیم
رسانیدند و سلطان سنجر را شب در قفص آهنین کرده روز بر سریر می نشاندند
بالجمله این حادثه قریب چهار سال ممتد گشته سلطان بسبب آنکه حرمش ترکان
خاتون در دست آن قوم بود تدبیر فرار نمی کرد و چون در سنه احدی و خمسین
وخمسمایه ترکان خاتون وفات یافت سلطان در باب مخلص خود فکری نموده

امیر الپ‌غز را که محصّلش بود فریب داد تا او را برسم شکار بکنار جیحون برد
و حاکم ترمد امیر احمد قماج که کشتیها مرتب ساخته انتظار می‌کشید بیکبارکاه پادشاه را
در ربوده در کشتی نشاند و سلطان بقلعهٔ ترمد در آمده چندان توقف فرمود
که بعضی از ملازمان بوی پیوستند آنگاه بدار الملک خویش رفته چون ولایت را
ویران و رعیّت را پریشان یافت غم و اندوه بر مزاج شریفش مستولی
گشت و این معنی بمرض موت سرایت کرده در بیست و پنجم ربیع الاول
سنه اثنی و خمسین و خمسمایه آن پادشاه جم جاه در گذشت

فلک خود غیر این شیوه نداند که اندوهی دهد جانی ستاند

اوقات حیاتش سی و دو سال و کسری امتداد یافت و مدت سلطنتش باستقلال چهل و یکسال
و سلطان سنجر پادشاه خدای ترس و شرمگین و کریم طبع و رعیّت پرور بود
و در تعظیم و تکریم علما و فضلا و رواج و رونق شریعت غرا و ملّت بیضا بقدر
امکان سعی و اهتمام می‌فرمود و تمشیت مراسم جهانگیری و جهانبانی نیکو دانستی
و اقامت لوازم پادشاهی و گیتی‌ستانی کماینبغی توانستی

همش هوش دل بود و هم زور دست بدین مرد و بر تخت باید نشست

در روضة الصفا مسطور است که بعد از وفات
سلطان سنجر خواهرزاده‌اش محمود خان که از جانب پدر نسبش ببغراخان می‌پیوست
در خراسان پادشاه گشت و چون مدت پنج سال و شش ماه از زمان حکومتش
در گذشت یکی از خواص سلطان خروج نموده محمود خان را بدست آورده و میل
کشید بعد از آن بعضی از ولایات خراسان در تحت تصرف خوارزمشاهیان در آمد
و برخی تعلق بدیوان غوریان گرفت **سلطان مغیث الدّین محمود بن محمد بن**

ملکشاه یمین امیر المؤمنین بنیابت عمّ خویش سلطان سنجر مدت چهارده سال حکومت عراق
عجم و عرب کرد و او پادشاه نیکو صورت زیبا سیرت لطیف طبع بود امّا
با عورات مصاحبت بسیار می‌نمود و نگاه داشتن جانوران و سگان شکاری شغف
بی حد داشت و همواره بهوای صید آهو و نخجیر لوای توجّه می‌افراشت و با وجود
این احوال از جمع و خرج ممالک کماینبغی باخبر بود و بمطالعهٔ دفتر روزنامچه و توجیهات
و مرسومات لشکریان مشغولی می‌فرمود وفاتش فی شهر شوال سنه خمس و عشرین
و خمسمایه در همدان اتفاق افتاد و او در بیست و هشت سالگی رخت هستی بباد داد
در جامع التواریخ مسطور است که دُکُلُک و امیر احمد پسر خطیب گنجه و مهتی معاصر
سلطان محمود بودند و دکلک و امیر احمد بندیمی او اشتغال می‌نمودند
سلطان رکن الدین طغرل بن محمد بن ملکشاه یمین امیر المؤمنین بعد از وفات برادر
بموجب اشارت عم خود سلطان سنجر افسر ایالت بر سر نهاد و میان او و برادر
دیگرش سلطان مسعود بکرات محاربات دست داده گاهی غلبه طغرل را بود
و گاهی مسعود را و چون سه سال از مدت حکومت طغرل در گذشت در محرم
سنه تسع و عشرین و خمسمایه متوجه ریاض جنت گشت و او پادشاهی بود
بعدل و سیاست مشهور و از ارتکاب مناهی و ملاهی بغایت دور بکرم و شجاعت
موصوف و بحیا و مروت معروف **سلطان غیاث الدین مسعود بن محمد بن ملکشاه**
قسیم امیر المؤمنین در وقت وفات برادر خود سلطان طغرل در بغداد بود و بعضی از
امرا مسرعی بدانجا فرستاده او را طلب داشتند و برخی قاصدی بتبریز روان
ساخته داود بن طغرل را طلبیدند اما سلطان مسعود بر داود سبقت گرفته

ناگاه بهمدان رسید فرقهٔ از امرا بطوع و رغبت و زمره بضرورت و کراهت غاشیهٔ مطاوعت و متابعت بر دوش گرفتند و در اوایل سلطنت سلطان مسعود مسترشد عباسی و پسرش راشد که باغواء بعضی مردم از مخالفت سلطان دم می زدند بر دست فدائیان ملاحده کشته گشتند چنانچه سابقاً شمهٔ ازین حکایت گذشت بعد ازان سلطان مسعود ببغداد شتافته المقتفی لامر الله را بر مسند خلافت نشاند و پس از مراجعت شنید که والی فارس داعیهٔ خلاف دارد بنابران برادر خویش سلجوقشاه و اتابک قراسنقر بدانجا رایت روان ساخت اما اتابک چون یکمنزل از اردوی اعلی بجانب فارس رفت خبر بسلطان فرستاد که تا پادشاه سر محمد خازن را نزد من نفرستد محالست که ازین موضع قدمی فراتر نهم و سبب این پیغام آن بود که محمد خازن منصب وزارت داشت و منافع امرا مسدود گردانیده نسبت بایشان تجبر و تکبر می نمود بالجمله بعد ازانکه مبالغه و الحاح قراسنقر درین باب از حد اعتدال درگذشت سلطان مسعود سر وزیر را از تن جدا کرده پیش وی روان ساخت انگاه اتابک در ملازمت سلجوقشاه بجانب فارس رفت و شیراز را گرفته تسلیم سلجوقشاه نمود و خود بملازمت سلطان مسعود بازگشت و هم دران اوقات مرضی بروی مستولی شده درگذشت و سلطان اتابک ایلدگز و اتابک جاولی را بجاوی تربیت فرموده آذربایجان را بایلدگز داد و منکوحهٔ برادر خود سلطان طغرل را باوی در سلک ازدواج کشید و ازان عورت دو پسر متولد گشتند قزل ارسلان و محمد و چون سلجوقشاه وفات یافت اتابک جاولی متقلد منصب حکومت فارس شد نقلست که در نوبت دوم

که

که سلطان مسعود ببغداد رفت عباس حاکم ری برادرش سلیمان را بپادشاهی برگرفت و با عبدالرحمن و بوزابه که داعیه داشتند که محمد و ملکشاه پسران محمود بن محمد بن سلطان ملکشاه را بر مسند سلطنت نشانند اتفاق نموده در اصفهان کوس مخالفت فرو کوفتند و مسعود از اجتماع اعدا آگاهی یافته در قلب زمستان متوجه اصفهان گشت و چون بحلوان رسید سپاه برف و سرما بمرتبهٔ هجوم نمود که سلطان از ضرورت بدار السلام مراجعت فرمود و در فصل بهار که بواسطهٔ استیلاء لشکر سبزه و ریاحین بر اطراف دشت و کوهسار جنود زمستانی ناپیدا شد سلطان مسعود با سپاهی نامعدود بجانب تبریز توجه نمود و دران وقت سلیمانشاه و عباس و محمد و ملکشاه و عبدالرحمن و بوزابه در ناحیهٔ اعلم از توابع همدان علم اقامت منصوب ساخته انتظار مقدم شریف سلطان می کشیدند و از اتفاقات حسنه در شبی که صباحش وعدهٔ محاربه بود بی جهتی سلیمانشاه بجانب ری در حرکت آمد و عباس نیز از عقب وی شتافته بوزابه و عبدالرحمن متوهم شدند و با محمد و ملکشاه بطرف اصفهان روان گشتند سلطان مسعود بعد از استماع این خبر بهجت اثر بر اثر برادر بری رفته سلیمانشاه بخدمت مبادرت نمود و بنا بر صواب دید بعضی از امرا محبوس گشت انگاه عباس و عبدالرحمن و بوزابه نیز متعاقب و متوالی از پادشاه امان خواسته بملازمت شتافتند و بانواع تربیت و عنایت اختصاص یافتند اما چون سینهٔ ایشان از کینهٔ سلطان مملو بود باندک زمانی حرکات ناپسند ازان گروه کافر نعمت سر بر زده هر یک بنوعی کشته گشتند و بعد ازین حالات سلطان مسعود اوقات را بکام دل میگذرانید تا در شب غرهٔ رجب

سنه سبع واربعین وخمسمایه در ظاهر همدان بریاض رضوان خرامید مدت عمرش
چهل وپنج سال بود وزمان ملکش هژده سال وسلطان مسعود بصفت شجاعت
وسمت مروت وفتوت اتصاف داشت ودر زمان سلطنت همت براحیاء
مراسم خیرات واشاعهٔ لوازم مبرات میگماشت از کمال سخاوت وکثرت ایثار
پیوسته خزینهٔ او از درم ودینار خالی بود واز غایت محبت بسلوک درویشان
همواره باشکستگان وگوشه نشینان مصاحبت فرمودی سلطان مغیث الدین ملکشاه بن
محمود بن محمد بن ملکشاه یمین امیر المومنین بعد از فوت عم خویش در رجب سنه سبع
واربعین وخمسمایه برتخت سلطنت نشست ومجلس عیش وطرب آراسته ابواب
اختلاط با امرا بربست وقصد گرفتن خاصبک که از جملهٔ ارکان دولت مسعودی
بمزید شجاعت وتدبیر ممتاز بود فرمود بنابران اکثر امیران ازوی رنجیده در شوال
سال مذکور حسن جاندار باستصواب خاصبک پادشاه را ببهانهٔ ضیافت بخانه
برد وبس از سه روز که بساط عشرت وسرور بگسترد اورا گرفته در قلعهٔ همدان
محبوس گردانید وفی الحال مسرعی بخوزستان فرستاده برادرش محمد را طلبید
وملکشاه روزی چند دران مقام محنت فرجام بسر برده آخر الامر فرصتی یافت
واز راه غیر معهود بطرف خوزستان شتافت ومدتی دران ولایت رحل اقامت
انداخته بعد از فوت برادر در اوایل سنه خمس وخمسین وخمسمایه بخیال سلطنت
باصفهان خرامید که ناگاه پیک اجل در رسید مدت ایالتش سه ماه وکسری بود
واوقات حیاتش سی ودو سال سلطان غیاث الدین محمد بن محمود قسیم امیر المومنین
در اوایل محرم سنه ثمان واربعین وخمسمایه بنابر استدعاء امرا بهمدان رسیده

تاج ایالت بر سر نهاد ودر همان ماه بسبب وهمی که از خاصبک داشت بقتل وی
فرمان داد وبضبط اموال وجهاتش امر فرمود در تاریخ گزیده مسطورست که
از جملهٔ رختی که در خزینهٔ خاصبک یافتند سیزده هزار اطلس سرخ بود والعهدة
علی الراوی باقی اشیا را برین قیاس باید نمود وچون خبر کشته شدن خاصبک
بسمع اتابک ایلدکز ونصرة الدین خاصبک بن اقسنقر صاحب مراغه رسید رایت
خلاف برافراشته سلیمانشاه بن محمد بن را بپادشاهی برداشتند وباسپاه فراوان
متوجه همدان گشتند سلطان محمد بنابر قلت سپاه وبی وفائی ملازمان درگاه
دل از ملک ومال برگرفته بطرف اصفهان گریخت وسلیمانشاه بتختگاه رسید
درکمال استقلال بر چهار بالش حکومت نشست درین اثنا امرا بعرض رسانیدند که
مناسب آنست که منصب حجابت بمظفر الدین الپ ارغو مفوض گردد وشمس
الدین ابو نجیب بامر وزارت قیام نماید وحال آنکه خوارزمشاه نامی دران ایام
حاجب سلیمانشاه بود ومنصب وزارت تعلق بفخر الدین کاشی میداشت
وچون خوارزمشاه از عزل خویش آگاهی یافت با خواهر خویش که منکوحهٔ
سلیمانشاه بود گفت که امرا بر سلطنت سلطان محمد اتفاق کرده میخواهند که
امشب سلیمانشاه را بگیرند وآن عورت این سخن را بسمع شوهر رسانید
آن پادشاه ساده لوح درهمان شب با جمعی از خواص روی بصوب مازندران
نهاد روز دیگر امرا ازین حرکت ناهنجار خبر یافته در بحر حیرت افتادند ولشکریان
دست بفتنه وفساد برآورده آنچه در خزانه واصطبل سلیمانشاه یافتند بباد
غارت وتاراج بر دادند سلطان محمد پس از استماع این اخبار بهجت آثار بهمدان

شتافته نوبت دیگر در پادشاهی استقلال یافت و بعد از چندگاه سلیمانشاه ازان
سفر بازگشته بمدد خلیفهٔ بغداد و اتابک ایلدگز در کنار آب ارس با سلطان محمد
محاربه نمود و منهزم بجانب موصل رفت و بعد ازین وقایع سلطان محمد لشکر بغداد
کشیده بواسطه خروج برادر خویش ملکشاه بی نیل مقصود مراجعت نمود و در
ماه ذوالحجه سنه اربع وخمسین وخمسمایه بعالم دیگر انتقال نمود مدت سلطنتش هفت
سال امتداد یافت و زمان حیاتش سی و دو سال گویند که سلطان محمد پادشاه عاقل
فاضل صایب تدبیر بود و بقدر امکان رعایت احکام شریعت کرده در تعظیم علما
و مشایخ سعی می نمود **سلطان معزالدین سلیمانشاه بن محمد بن ملکشاه برهان امیرالمؤمنین**
در ربیع الاول سنه خمس وخمسین وخمسمایه از موصل بهمدان آمده باتفاق امرا بر سریر
ملک نشست و جهت استمالت اتابک ایلدگز ملک ارسلان را که پسر سببی اتابک
بود ولی عهد گردانید انگاه باغوای عزالدین قیمار و ناصرالدین آقسنقر قصد گرفتن
موفق گرد باز و نمود و موفق ازین حادثه آگاه گشته با اتابک ایلدگز پیغام داد که
مناسب انست که ملک ارسلان بر تخت پادشاهی نشیند و اتابک باین امر
همداستان شده در مصاحبت ارسلان بجانب همدان روان شد و حال آنکه
سلیمانشاه از غایت مداومت بشرب مدام و مصاحبت با گلرخان سیم اندام
پروای نظام و انتظام مهام سلطنت نداشت لاجرم اکثر امرا از ملازمتش
متنفر گشته چون ملک ارسلان و اتابک ایلدگز نزدیک رسیدند در اواخر رمضان
سال مذکور او را گرفته در قلعهٔ همدان محبوس گردانیدند و سلیمانشاه دران محبس
فی سنه ست وخمسین وخمسمایه وفات یافت اوقات حیاتش چهل و پنج سال بود.

سلطنتش شش ماه و کسری **سلطان ابوالمظفر رکن الدین ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه**
چون بهمدان رسید باتفاق امرا و ارکان دولت بر سریر سلطنت قرار گرفت و بفر
دولت و حسن معدلتش عالم رونق و رواج دیگر پذیرفت در مبدا پادشاهی
سلطان ارسلان عزالدین قیمار والی اصفهان و حسام الدین اینانج حاکم ری
رایت عصیان برافراشته و محمد بن سلجوقشاه را بشاهی برداشته متوجه
همدان گشتند و ملک ارسلان مخالفان را استقبال کرده در نواحی قلعهٔ فرزین
تلاقی فریقین دست داد و شکست بر ملک محمد افتاده روی بجانب خوزستان
نهاد و قیمار و اینانج بطرف ری و مازندران گریختند در خلال این احوال حاکم
انجاز که کافری متهور بود قصد اذربیجان نمود و ملک ارسلان بالشکر فراوان
متوجه دفع کافران گشته در حدود قلعهٔ گاه جنگی سهمناک بوقوع انجامید و اهل
اسلام بفتح و نصرت اختصاص یافته ارباب کفر و ظلام با قبح وجهی بصوب
هزیمت شتافتند انگاه پادشاه ظفر قرین بقزوین رفته قلاع ملاحدهٔ بی دین را که
دران نواحی ساخته بودند بضرب شمشیر در حیطهٔ تسخیر و عرصهٔ تخریب در اورد
و در اواخر سنه تسع وخمسین وخمسمایه بجانب اصفهان توجه نموده اتابک زنگی
سلغری دران ولایت بخدمت شتافت و بمنشور حکومت فارس نوازش و
اختصاص یافت و در سنه احدی وستین وخمسمایه اینانج که سابقا بمازندران
گریخته بود بملازمت خوارزمشاه رفته و از و استمداد نموده با سپاهی متوجه
عراق گشت و در ولایت قزوین و ابهر دست بقتل و غارت براورد
و سلطان بمرافقت اتابک ایلدگز بجانب مخالفان توجه فرموده اینانج نوبت

دیگر بطرف مازندران گریخت و در سنه ثلث وستین باز بمملکت ری آمد و سلطان
ارسلان برادر مادری خود اتابک نصرة الدین محمد بن ایلدکز را بجنگ او فرستاده
اتابک منهزم و بازگشت آنگاه پدرش اتابک ایلدکز متوجه مخالفان شده چون بری رسیده
سخن صلح درمیان افتاد بر ینجمله که اینانج در مصاحبت اتابک بملازمت سلطان شتابد
و بحسب اتفاق در شبی که صباحش موعد ملاقات بود اینانج را در منزلش بقتل رسانیدند
و مطلقا معلوم نشد که این حرکت از که بوجود آمد و سلطان ارسلان بعد از
استماع این خبر مملکت ری را بجهان پهلوان محمد بن ایلدکز مسلم داشته
اتابک محمد دختر اینانج را بخواست و قتلغ اینانج از آن عورت تولد نمود
و در سنه ثمان وستین وخمسمایه والده سلطان که در خانه اتابک ایلدکز اقامت
داشت و باتفاق ارباب اخبار قابله دم سرگز بعفت و دیانت و دین
داری و رعیت پروری او مولودی در مهد عزت نپرورده بود از عالم انتقال
نمود و بعد از یکماه ازین واقعه اتابک ایلدکز نیز از عقب خاتون روان شد
قاضی رکن الدین جوینی درین باب گوید **رباعی** دردا که زمانه را نکو خواهی رفت
و اندر پی او چو شمس دین شاهی رفت ۰ در گردش چرخ کس نداد است نشان
در پانصد و اندانجه در ماهی رفت ۰ و سلطان ارسلان منصب اتابک ایلدکز را
علاوه حکومت ری کرده بجهان پهلوان محمد ارزانی داشت اما از فوت والده
مرحومه و اتابک ایلدکز بغایت متاثر گشته پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و در منتصف
جمادی الآخر سنه احدی وسبعین وخمسمایه رخت هستی بباد داد مدت عمرش
چهل و سه سال کشید و زمان سلطنتش پانزده سال و هشت ماه و کسری و او پادشاه

حلیم صبور صاحب سخاوت بود و از غایت علو همت تحقیق دخل و خرج مملکت التفات
نمی فرمود طریقه عفو و اغماض دوست داشتی و جرایم و آثام اهل عصیان را نابوده
انگاشتی در تکلف ملبوسات و ماکولات کوشیدی و زبان او و ملازمانش در
مجلس بزم مرکز بلفظ فحشی گویا نگردیدی **سلطان رکن الدین طغرل بن ارسلان قسیم امیر المومنین**
بعد از فوت پدر افسر سلطنت بر سر نهاد و زمام مهام ملک و ملت را بکف کفایت
عم خویش جهان پهلوان محمد بن اتابک ایلدکز داد و در مبدا پادشاهی سلطان
طغرل پادشاه انجاز قصد اذربیجان نمود و محمد بن طغرل بن سلطان محمد خروج
کرده بجانب عراق توجه فرمود و ازینجانب جهان پهلوان محمد و قزل ارسلان
بدفع دشمنان پرداخته کار هر دو گروه را بر حسب دلخواه دوستان ساختند و چون
مدت ده سال از ایالت سلطان طغرل بگذشت در سنه احدی وثمانین وخمسمایه
سبعه سیاره در سیم درجه میزان که از بروج هواییست قران کردند منجمان گفتند
که درین سال بادی پیدا شود که تمامی عمارات را نیست و نابود سازد بلکه قواعد
جبال را از زمین براندازد و حکیم انوری درین حکم از سایر ارباب نجوم مبالغه
بیشتر می فرمود مردم از بیم جان در زیر زمین سردابها ترتیب نمودند اما بتقدیر
تعالی در آن ایام که اوقات حکم ایشان بود چندان باد نوزید که دهقانان کاه را
از غلات جدا توانند کرد یکی از فضلا درین معنی گوید ۰ گفت انوری که از سبب بادهای سخت
ویران شود عمارت و کوهساری بسری ۰ در روز حکم او نوزیدست هیچ باد ۰
یا مرسل الریاح تو دانی و انوری ۰ اگرچه درین صورت کذب منجمان ظاهر گشت
اما باتفاق جمهور مورخان درین سال چنگیز خان در بلاد توران سردار ایل و اولوس خود

گشت و باندک زمانی استقلال یافته روی بمملکت سلطان محمد خوارزمشاه آورد و باد
بی نیازی جهان در وزیدن آمد که در تمام که تمام قلمرو سلطان ساکن داری و نافخ ناری
نماند و هم درین سال جهان پهلوان اتابک محمد بن ایلدگز رخت هستی بباد داد و میان
سلطان طغرل و عم دیگرش قزل ارسلان مخالفت اتفاق افتاد بیان این سخن
آنست که بعد از فوت اتابک محمد برادرش اتابک قزل ارسلان راتق و فاتق
امور مملکت شد و هم در آن اوان بواسطهٔ افساد مفسدان میان سلطان و قزل
ارسلان وحشتی روی نموده اتابک از تبریز متوجه همدان گشت و سلطان طغرل
بنابر آنکه قوت پیکار نداشت طریق فرار اختیار کرده قزل ارسلان بهمدان درآمد
و روزی چند رحل اقامت انداخته با دربیجان مراجعت نمود و بار دیگر سلطان
بهمدان شتافته امراء عراق باشارت اتابک بوی پیغام دادند که ما از حرکات
ناپسند خویش نادم و پشیمانیم و بملازمت می آییم تا شرط استغفار و اعتذار بتقدیم
رسانیم سلطان طغرل از استماع این سخنان خوشدل شده جواب داد که فردا در میدان
گوی بازی با امرا ملاقات کنیم و مراسم عهد و پیمان تازه گردانیم و روز دیگر طغرل ساده
دل بمیدان شتافته امرا بتقدیم عذر و عصیان پیش آمدند و سلطان را گرفته در قلعهٔ النجق
محبوس گردانیدند پس از آن قزل ارسلان از آذربیجان بهمدان رفته خواست که سنجر بن
سلیمانشاه را بایالت بردارد و درین اثنا ایلچی از دار الخلافه رسیده از زبان خلیفه
پیغام رسانید که انسب آنست که اتابک بنفس شریف متصدی امر پادشاهی گردد
و قزل ارسلان از استماع این سخن مبتهج و مسرور گشته رایت استقلال برافراشت
و اسم خویش را بر دراهم و دنانیر نگاشت فخر الدین قتلغ و دیگر امراء عراق که هر یک خود را

فوتش در سنهٔ ثمان و ثلثین و خمسمایه اتفاق افتاد سلطان مسعود بن قلیج ارسلان
بعد از پدر نوزده سال بدولت و اقبال گذرانید و در سنهٔ ثمان و خمسین و خمسمایه
بعالم دیگر خرامید قلیج ارسلان بن مسعود ولی عهد پدر بود و او ملطیه را تسخیر فرمود
و ده سال پادشاهی کرده در سنهٔ ثمان و ستین و خمسمایه بجهان باقی انتقال نمود
آنگاه میان پسرانش رکن الدین سلیمان و غیاث الدین کیخسرو اتفاق منازعت افتاده
بعد از محاربات بسیار کیخسرو با مان نزد سلیمان آمد و مدت سلطنت سلیمان
بیست و چهار سال امتداد یافته در سنهٔ اثنی و ستمایه رخت هستی بباد داد
عز الدین قلیج ارسلان بن سلیمان در سن طفولیت بر تخت سلطنت نشست
و عمش غیاث الدین کیخسرو رایت خلاف افراشته و او را بدست آورده
در قلعهٔ محبوس گردانید و مدت شش سال بدولت و اقبال گذرانیده فی سنه
تسع و ستمایه در معرکهٔ کفار غز شهادت یافت عز الدین کیکاوس بن غیاث الدین
کیخسرو بعد از پدر یکسال پادشاه گشت و بزحمت سل درگذشت علاء الدین کیقباد
بن کیخسرو خلاصهٔ آن دودمان بود و چند نوبت میان او و سلطان جلال الدین
منکبرنی محاربات دست داده اکثر اوقات علاء الدین کیقباد بظفر و
نصرت اختصاص یافت و چون مدت بیست و شش سال از سلطنت کیقباد
بگذشت در سنهٔ ست و ثلثین و ستمایه بفرمودهٔ پسر خویش کیخسرو مسموم گشت
رکن الدین سلیمانشاه بن کیخسرو بعد از آنکه تاج ایالت بر سر نهاد برادر خود علاء الدین
کیقباد را بملازمت قاآن فرستاد و کیقباد در مهمات برادر را بر حسب دلخواه
ساخته علم مراجعت افراخته چون نزدیک بروم رسید رکن الدین سلیمان تتمه

انکه مبادا کیقباد بروی تفوق جوید شخصی را بران داشت تا آن بی کناه را زهر داد
و سلیمان نیز بفرمان ابقاخان در سنه اربع وستین وستمایه از یمان شربت چشید
مدت سلطنتش بیست پسال بود کیخسرو بن سلیمان در سن طفولیت قایم مقام
پدر شد و بموجب حکم ابقاخان خواجه معین الدین پروانه کاشی صاحب اختیار آن
مملکت کشته مادر کیخسرو را در حبالهٔ نکاح آورد و چون مدت هژده سال از سلطنت
کیخسرو بکذشت در سنه اثنی وثمانین وستمایه در ولایت اذربجان بفرمان احمد خان
مقتول کشت وبعد ازانکه ارغون خان مقتول کشت بر سریر جهانبانی نشست
غیاث الدین مسعود بن کیکاوس را بایالت روم فرستاد و او در سنه سبع وتسعین
وستمایه فوت شده برادرزاده اش کیقباد بن فرامرز باشارت غازان خان
پادشاه روم شد وبعد از مدتی نسبت بخان در مقام عصیان آمده غازان لشکری
بدان جانب فرستاد تا دود از دودمانش براوردند وبعد ازان از سلجوقیان
کسی دران دیار حاکم نکشت اکنون وقت انست که شمهٔ از احوال خوارزمشاهیان
در حیز بیان آید ومنه الاعانه والتوفیق **کفتار در بیان سلطنت خوارزمشاهیان**
باتفاق مورخان جد سلاطین خوارزم نوشتکین غرجه غلامی ترکی نژاد بود مملوک
بلکاتکین که در سلک ممالیک سلطان ملکشاه انتظام داشت وبعد از فوت
بلکاتکین نوشتکین بمنصب طشت داری رسیده بنابرانکه مال خوارزم صرف
طشت خانه می شد شحنکی ان ولایت نیز بدو تعلق کرفت وچون نوشتکین وفات
یافت پسر بزرکش قطب الدین محمد که بانواع فضل وهنر اراسته بود بمراتب بلند
ومناصب ارجمند ترقی نمود **قطب الدین محمد بن نوشتکین** در زمان سلطنت سلطان

برکیارق

برکیارق وامارت سلطان سنجر فی سنه احدی وتسعین واربعمایه والی خوارزم
کشته خوارزمشاه لقب یافت ومدت سی سال در دولت واقبال بسر برده
یکسال خود بدرکاه سلطان سنجر می امد وسال دیکر پسر خود اتسز را می فرستاد
وقطب الدین محمد در ایام حکومت نسبت بسلاطین سلجوقی خدمات پسندیده
بجای آورده هرکز دامن عصمت خود را بلوث عصیان ملوث نکرد وفاتش
در سنه احدی وعشرین وخمسمایه روی نمود واو را بانعام واحسان اهل فضل
ودانش میل ورغبت بسیار بود **آتسز بن قطب الدین محمد** بعد از فوت پدر بایالت
ولایت خوارزم سرافراز کشت واو را در ذمهٔ سلطان سنجر حقوق
خدمت بی نهایت بود لاجرم سلطان اتسز را چنان وچندان تربیت کرد
که محسود اماثل واقران شد وارکان دولت سنجری قصد کردند که او را از
نظر سلطان بیندازند اتسز بر مکر حسودان اطلاع یافته از سلطان سنجر
رخصت رفتن بجانب خوارزم حاصل کرد کویند دران زمان که پادشاه را
وداع نموده روان کشت سلطان بر زبان اورد که این پشتی است
که دیکر روی او را نتوان دید خواص ومقربان بعرض رسانیدند که چون
این معنی بر ضمیر انور شهریار بحر وبر واضح است سبب فرستادن او
بخوارزم چیست سلطان فرمود که حقوق خدمت آتسز در ذمهٔ ما فراوانست
وآزار او در مذهب مروت جایز نیست القصه چون آتسز بخوارزم رسید
باندک زمانی تمرد وسرکشی اغاز کرده شیوهٔ عصیان پیش کرفت وسلطان
سنجر در محرم سنه ثلث وثلثین وخمسمایه لشکر بخوارزم کشیده اتسز منهزم کردید

و پسرش ایل قتلغ بدست عساکر منصوره افتاده بسیاست رسید آنگاه
سلطان سنجر حکومت آن سرزمین را به برادرزادهٔ خویش سلیمانشاه تفویض
نموده مراجعت فرمود و اتسز نوبت دیگر بخوارزم آمده بنا بر آنکه سلیمانشاه را
طاقت مقاومت نبود بسلطان سنجر پیوست و آتسز دعوی استقلال کرده
بیشتر از پیشتر نسبت بپادشاه بحر و بر طریق خلاف و طغیان مسلوک داشت
و سلطان سنجر در شهور سنه ثمان و ثلثین و خمسمایه کرت دیگر بخوارزم رفته آتسز
در شهر متحصن گشت و سلطان بمحاصره اشتغال فرموده چون نزدیک بآن رسید
که فتح میسر شود آتسز دست در دامن اعتذار و استغفار زده بارسال تحف
و هدایا مبادرت نمود سلطان سنجر از غایت پاکی طینت خوارزم را بدو گذاشته
بازگشت و بعد از آنکه بدار الملک مرو فرود آمد شنید که آتسز همچنان بر سر عصیان
و طغیان است بنا بر آن ادیب صابر ترمذی را نزد او فرستاد تا شرط موعظت
و نصیحت بجای آورد و آتسز ادیب را در خوارزم نگاه داشته دو فدایی بمرو
روان کرد تا فرصتی جسته بقتل سلطان مبادرت نمایند و ادیب صابر بدین
کید اطلاع یافته نهانی عرضه داشتی مشتمل بر کیفیت واقعهٔ مذکوره بجانب مرو
مرسل گردانید و سلطان سنجر بعد از مطالعهٔ آن کاغذ بسعی و اهتمام تمام فداییان را
پیدا ساخته بقتل رسانید و آتسز بر حقیقت این امر مطلع شده ادیب را در جیحون
انداخت و در سنه اثنی و اربعین و خمسمایه سلطان سنجر نوبت دیگر لشکر بخوارزم
کشیده نخست هزاراسب را محاصره نمود انوری که در آن زمان ملازم رکاب
سلطان بود این رباعی در سلک نظم آورد سو ای شاه جهان ملک جهان حسب تراست

در نسب و استحقاق صد برابر قزل ارسلان می دانستند تاب این معنی در نهاد
در همان هفته اتابک را بقتل آوردند و ممالک عراق را بر یکدیگر قسمت کردند
درین اثنا سلطان طغرل بواسطهٔ اهتمام حسام الدین سپهسالار و جمعی دیگر از
بندگان خدمتکار از محبس بیرون آمده لشکر جرار در ظل رایتش جمع گشت
آنگاه متوجه اهل عصیان شده در نواحی قزوین بین الجانبین حربی سخت اتفاق افتاد
و امرا عاصی بجزا اعمال سیئهٔ خویش رسیده نوبت دیگر علم اقبال پادشاه عالی گهر
سر بچرخ اخضر رسانید و در سنه ثمان و ثمانین و خمسمایه قتیبه که حرم سلطان طغرل بود
و مادرش قتلغ اینانج بن جهان پهلوان محمد باشارت پسر خواست که شربتی مسموم
بسلطان دهد و پادشاه برین مکیدت اطلاع یافته همان شربت را بآن زن مکاره داد
تا بمرد و قتلغ اینانج را محبوس کرد و بعد از روزی چند قلم عفو و اغماض بر جریدهٔ
جریمه اش کشیده او را مطلق العنان گردانید و قتلغ اینانج از غایت خبث باطن
رسولی نزد سلطان علاء الدین تکش خوارزمشاه فرستاده او را بر تسخیر مملکت
عراق ترغیب نمود و تکش لشکر بعراق کشیده قتلغ اینانج بوی پیوست آنگاه
خوارزمشاه قلعهٔ طبرک را مفتوح ساخت و بعد از روزی چند که در نواحی ری
رحل اقامت انداخت طمغاج نامی را والی آن ولایت گردانیده بصلح باز
گشت و در سنه تسع و ثمانین و خمسمایه سلطان طغرل بجانب ری نهضت نموده
قلعهٔ طبرک را از خوارزمیان بستاند و طمغاج را بدست آورده سیاست فرمود
و در محرم سنه تسعین قتلغ اینانج باشارت خوارزمشاه با سپاه کثرت دستگاه
روی بعراق نهاده در خوار ری میان او و سلطان طغرل محاربهٔ قوی دست داد

وسلطان بظفر ونصرت اختصاص ساخته قتلغ اینانج باقوجهی بطرف خوارزم
شتافت وسلطان طغرل بکام دل در بلدهٔ ری بساط نشاط گسترده با پری رویان
چگل بشرب مدام مشغول گشت درین اثنا خبر توجه سلطان تکش متواتر ومتعاقب
رسید طغرل از غایت شعف بعیش وعشرت از ضبط مملکت فراغت می ورزید
وصبوح را بغبوق وغبوق را بصبوح متصل میگردانید لاجرم امرا وارکان دولت
رسولان نزد تکش خان فرستاده اورا بر آمدن تحریض نمودند وخوارزمشاه هر دو
منزل را یکی کرده ناگاه بحوالی ری رسید وسلطان طغرل بعزم مقابله ومقاتله در حرکت
آمد در ربیع الاخر سال مذکور هر دو گروه را اتفاق ملاقات افتاد وسلطان در آن روز
از غایت غرور جوانی وعدم هوشش بواسطهٔ بخار شراب ارغوانی در برابر قتلغ
اینانج آمده اسب پیش راند واین ابیات از شاهنامه برخواند **نظم**

چو زان لشکر گشن برخاست گرد • رخ نامداران ما گشت زرد •
من آن گرز یک زخم برداشتم • سپه را همانجای بگذاشتم •
خروشی خروشیدم از پشت زین • که چون آسیا شد بر ایشان زمین •

درین اثنا از غایت مستی گرزی را که بآن می نازید بر دست اسب خویش زد
وستور از پای در آمده سلطان از پشت زین بر روی زمین افتاد مقارن آن
حال قتلغ اینانج بوی رسیده بیک زخم شمشیر کار آن شهریار شیردل را باتمام رسانید
ودولت آل سلجوق بن دقاق در عراق بنهایت واختتام انجامید گویند که سلطان
طغرل بحسن صورت ویمن سیرت وارتکاب اعمال حمیده واجتناب از افعال
نکوهیده اتصاف داشت وبلطف طبع وحدت ذهن از سایر سلاطین سلجوقی ممتاز

ومستغنی بود این رباعی از جملهٔ اشعار لطافت شعار اوست **نظم**

ماییم درین جهان چرانیم وچمان • بخشیم وخوریم ویاد ناریم غمان
نه مال همی ماند ونه خان ونه مان • چون عمر همی نماند گو هیچ ممان

ذکر طبقهٔ دوم از سلجوقیان که در ولایت کرمان حکومت کرده اند

اول این طبقه قاورد بن چغربیک بن میکائیل سلجوق است واو در سنه
ثلث وثلثین واربعمایه از قبل عم خویش سلطان طغرل بیک در ولایت کرمان
حاکم گشته در سنه خمس وخمسین واربعمایه فارس را نیز در تصرف آورد ودر سنه
خمس وستین واربعمایه با برادرزادهٔ خویش سلطان ملکشاه آغاز مخالفت
نموده در جنگ اسیر شد ومسموم گشت مدت حکومتش سی ودو سال بود سلطانشاه
بن قاورد بعد از فوت پدر بفرمان پسر عم خویش ملکشاه پادشاه کرمان شد وبقول
صاحب گزیده ده سال حکومت کرده در سنه ست وسبعین واربعمایه درگذشت
تورانشاه بن قاورد قایم مقام برادر بود ودر عدل وداد وتعمیر بقاع خیر سعی واهتمام
فرمود وفاتش در سنه تسع وثمانین واربعمایه اتفاق افتاد مدت سلطنتش سیزده
سال امتداد یافت **ایرانشاه** بن تورانشاه چون پادشاه شد اکثر اوقات را
بفسق وفساد وظلم وبیداد مصروف داشت بنابران کرمانیان خروج کرده
در سنه اربع وتسعین واربعمایه اورا بقتل آوردند مدت ملکش پنج سال بود **ارسلانشاه**
بن کرمانشاه بن قاورد از بیم ایرانشاه در دکان کفشگری بسر می برد وبعد از قتل او
باتفاق امرا واعیان کرمان بمرتبهٔ بلند سلطنت رسیده چهل ودو سال در کامرانی
گذرانید **ملک مغیث الدین محمد** بن ارسلانشاه بعد از فوت پدر در سنه ست وثلثین

وز دولت و اقبال شهی کسب تراست امروز بیک حمله هزار اسب بگیر
فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست رشید وطواط که از جملهٔ مخصوصان
آتسز بود این بیت را بر تیری نوشته در اوردوی سلطان افکند بیت
گر دشمنت ای شاه شود رستم گرد یک خر ز هزار اسب تو نتواند برد
سلطان سنجر ازین جهت عظیم برآشفته گفت که چون شهر مفتوح گردد و رشید
بدست اید او را هفت پاره کنند و بعد از انکه هزار اسب مسخر گشت رشید
بخواص و مقربان سلطان توسل جسته یکی از ایشان در محلی مناسب بسمع
اشرف رسانید که وطواط مرغکی ضعیف است و تحمل ان ندارد که او را هفت
پاره کنند اگر رای انور اقتضا فرماید دو پاره اش سازند سلطان خندان
شده از سر خون رشید درگذشت و سلطان سنجر پس از فتح هزار اسب
بظاهر خوارزم رفته بمحاصره مشغول گشت درین اثنا زاهدی که او را آهوپوش
می گفتند بخدمت سلطان شتافته در باب مصالحه سخن گفت و آتسز پیشکشهای لایق
بیرون فرستاده مقرر بران شد که آتسز بکنار جیحون آید و در برابر پادشاه
بحر و بر زمین بوس کرده بازگردد تا سلطان از سر جریمهٔ او درگذرد و چون
آتسز بموعد آمد هم از بالای اسب سر فرود آورده از غایت تکبر پیش از سلطان
عنان بازگردانید هر چند این معنی مخالف مزاج رای شهریاری بود اما بنا بر کمال مرحمت
و عاطفت جبلی بجانب دار الملک مرو معاودت فرمود دیگر بین الجانبین جنگ
و جدال روی ننمود و در سنه سبع و اربعین و خمسمایه آتسز ولایت سغناق و جند را
مستخلص گردانید و دران اوقات که سلطان در دست غزان گرفتار گشت بخراسان

و خمسمایه حاکم کرمان شد و بعضی از برادران خود را میل کشیده برخی را بقتل رسانید
و او را بدانستن علم نجوم و تعمیر بقاع خیر میل بسیار بود مدت حکومتش چهارده سال
امتداد یافت فوتش در سنه احدی و خمسین و خمسمایه اتفاق افتاد **محیی الدین طغرلشاه** بن
محمد قایم مقام پدر گشته مدت دوازده سال حکومت نمود و بعد از فوت وی میان
اولادش بهرامشاه و ارسلانشاه و تورانشاه مدت بیست سال نزاع و قتال
قایم بود و در هر چند گاه یکی ازین شاهزادگان بر دیگری غالب آمده بر سریر حکومت
می نشست بدین سبب پریشانی و اختلال باحوال کرمان و کرمانیان راه یافت
محمدشاه بن بهرامشاه بعد از فوت پدر و اعمام بر تخت سلطنت مقام کرد و
مبارکشاه سلجوقی بروی بیرون آمده محمدشاه پناه بسلطان ارسلان بن طغرل برد
و سلطان او را بلشکر مدد فرموده مبارکشاه بغور گریخت صاحب گزیده گوید که
در سنه ثلث و ثمانین و خمسمایه ملک دینار که از قوم غز بود بر کرمان استیلا یافت
و ملک قاوردیان بنهایت انجامید و الله تعالی اعلم بالصواب

ذکر طبقهٔ سیوم از سلجوقیان که در مملکت روم سلطنت کرده اند

حمد الله مستوفی گوید که چون در زمان سلطان ملکشاه قیصر روم فوت شد و از و کسی که
قابلیت سلطنت داشته باشد نماند سلطان سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق را
بحکومت روم فرستاد و سلیمان در سنه ثمانین و اربعمایه بران مرز و بوم استیلا
یافته مدت بیست سال سلطنت نمود و در سنه خمس مایه از عالم رحلت فرمود
بن سلیمان بعد از پدر مدت هژده سال حکومت کرد و در سنه ثمان عشر و خمسمایه درگذشت
داود بن سلیمان قایم مقام برادر بود و بیست و یکسال پادشاهی نمود فوتش

درسنه

آمده با رکن الدین محمود که خواهرزادهٔ سنجر بود ملاقات نمود و مدت سه ماه
آن دو پادشاه در نواحی نسا باهم بسر برده در تنظیم مهام سلطنت رایها زدند
اما چون سلطان از دست غزان خلاص شد تدبیرات ایشان فایده نداد و در سنه
احدی و خمسین و خمسمایه اتسز پهلو بر بستر ناتوانی نهاده در اوقات مرض آواز
شخصی شنید که قرآن میخواند و چون گوش کشید این آیت بسمعش رسید که و ما تدری
نفس بای ارض تموت و این معنی را بفال بد گرفته و مرضش سمت ازدیاد
پذیرفته در جمادی الآخر سال مذکور از عالم انتقال نمود گویند که رشید وطواط
بر سر جنازهٔ اتسز میرفت و این رباعی میخواند رباعی شاها فلک از سیاستت میلرزید •
پیش تو بطبع بندگی می ورزید • صاحب نظری کجاست تا در نگرد •
تا آن همه مملکت بدین می ارزید • صاحب گزیده گوید که آتسز بیست و نه سال
حکومت کرد و از انجمله نوزده سال دم از استقلال زد و اوقات حیاتش شصت و
یکسال امتداد یافت و او بلطف طبع و صفای ذهن و کمال فضل و دانش مشهور بود
ایل ارسلان بن آتسز بعد از فوت پدر افسر سلطنت بر سر نهاد و برادر خویش سلیمانشاه
را که آثار عصیان از جبینش لایح بود گرفته محبوس گردانید و او در ایام دولت
خویش بعضی از بلاد ما وراء النهر و خراسان را مفتوح ساخت و بروایتی در نوزدهم
رجب سنه سبع و ستین و خمسمایه وفات یافت مدت ملکش قریب هفده سال بود
سلطانشاه بن ایل ارسلان با آنکه از برادر خویش تکش خان بسال خردتر بود
بعد از فوت پدر بر تخت خوارزمشاهی نشسته مادرش ملکه ترکان بتدبیر امور ملک
قیام نمود تکش خان که دران اوان والی جند بود چون خبر واقعهٔ پدر شنود

قاصدی نزد برادر فرستاده سلطنت بعضی از ممالک را طلبید سلطانشاه
این رباعی در جواب نوشت که رباعی هر کو که سمند عزم من پویه کند •
دشمن ز نهیب تیغ من مویه کند • اینجا برسول و نامه بر ناید کار •
شمشیر دو رویه کار یک رویه کند • تکش خان را پسری بود ملکشاه نام این
رباعی در برابر نظم کرده نزد سلطانشاه ارسال نمود رباعی صد گنج ترا خنجر بران ما را
کاشانه ترا مرکب میدان ما را • خواهی که خصومت از میان برخیزد • خوارزم ترا ملک خراسان ما را
سلطانشاه بعد از مطالعهٔ شعر برادرزاده این رباعی دیگر گفته ارسال داشت رباعی
ای جان عم این غم ره سودا اگیرد • این قصه نه در شما در نه در ما گیرد • تا قبضهٔ شمشیر که پالاید خون
تا آتش اقبال که بالا گیرد • بالجمله چون میان برادران غبار خصومت و نزاع بالا گرفت سلطانشاه
با سپاه موفور بقصد تکش خان در حرکت آمد و تکش پناه بپادشاه قراختای که در ان
زمان عورتی بود برده متقبل شد که اگر خوارزم را بمدد ملکه مفتوح گرداند هر سال مال
خطیر بخزینه اش رساند لاجرم ملکه قراختای شوهر خویش قرما را با لشکر بلا انتها
مصحوب تکش خان گردانید و تکش بعزم رزم برادر متوجه خوارزم گشته چون سلطانشاه
از هجوم سپاه قراختای خبر یافت بصوب نیشابور شتافت و تکش خان در روز دوشنبه
دوم ربیع الآخر سنه ثمان و ستین و خمسمایه بخوارزم درآمد و بعد ازین قضیه مدت مدید
و عهد بعید میان تکش خان و سلطانشاه حرب و منازعت قایم بود و سلطانشاه در جنگ‌گاه
پناه بیکی از سلاطین اطراف برده در عداوت برادر می افزود تا در اواخر ایام حیات
بر بعضی از بلاد خراسان استیلا یافته میان ایشان صلح گونه روی نمود و سلطانشاه
در سلخ رمضان سنه تسع و ثمانین و خمسمایه درگذشت و تکش خان در امر سلطنت مستقل گشت

تکش خان بن ایل ارسلان چون بفیض فضل نامتناهی الهی پای بر مسند خوارزمشاهی نهاد
ابواب عدل و انصاف بر روی ممکنان بگشاد شعرا و فضلا در تهنیت جلوس او قصاید غرا
و اشعار بلاغت انتما انشا کرده بعرض رسانیدند اما رشید وطواط باین رباعی
اختصار کرد که **نظم** جدّت ورق زمانه از ظلم بشست • عدل پدرت شکستها کرد درست
ای بر تو قبای سلطنت آمده چست • هان تا چه کنی نوبت دولت تست • و سلطان تکش
در اوایل سنه اثنی و ثمانین و خمسمایه بعزم تسخیر خراسان نهضت فرمود و سلطانشاه از
راه دیگر با لشکر رزمخواه بنواحی خوارزم آمده اهالی انجا بخلاف تصوّر او دروازهای
شهر بر کشیدند و سلطانشاه در اثنا محاصره بشنید که برادرش تکش در ظاهر مرو رحل
اقامت انداخته بنابران مراجعت فرموده از کنار جیحون با پنجاه مرد جرّار ایلغار
کرد و در شب از اوردوی تکش گوشه بمرو درآمد روز دیگر که تکش خان از کیفیت
واقعه خبر یافت عنان عزیمت بصوب شادیاخ تافت و در ربیع الاول سال مذکور
بر ظاهر شهر نزول فرموده سنجرشاه بن طغانشاه را که در ان ولا والی آن ولایت
بود محاصره نمود و بعد از دو ماه سنجرشاه مبلغی تقبل کرده تکش خان بجانب خوارزم
روان شد و شهاب الدین مسعود و سیف الدین مردانشاه خوانسالار و بهاء الدین محمد
کاتب بغدادی را جهت اتمام امر مصالحه و اخذ وجه مهادنه بشادیاخ فرستاد
و سنجرشاه باستصواب منکلی بیک از جمله امرا صاحب اختیار بود نقض عهد کرده
این جماعت را مقید گردانید و نزد سلطانشاه ارسال نمود و ایشان صلح برادران
محبوس بودند و در روز جمعه چهاردهم محرم سنه ثلث و ثمانین و خمسمایه نوبت دیگر
تکش خان در ظاهر شادیاخ فرود آمده منجنیق و عراده نصب کرد و سنجرشاه و منکلی بیک

از روی

از روی اضطرار سادات و علما را شفیع کرده امان طلبیدند تکش خان ملتمس
ایشانرا اجابت فرمود و در منتصف ربیع الاول سال مذکور ان بلده را بیمن مقدم
غیرت افزای گلستان ارم گردانیده درباره سنجرشاه بنابر آنکه شوهر خواهرش
بود عنایت و التفات کرد اما از موقف جلال حکم لازم الامتثال صدور یافت که
منکلی بیک هرچه از مردم بظلم گرفته باز دهد محصلان روزی چند او را تعذیب
نموده آخر الامر حسب الحکم تسلیم امام فخر الدین عبد العزیز کوفی کردند و امام
بموجب فتوی ائمهٔ اسلام آن ظالم را بقصاص پسر خویش امام ابو سعید که بر دست
او کشته شده بود بقتل رسانید بالجمله چون مملکت نیشابور در تحت تصرف تکش
خان قرار یافت پسر بزرگتر خویش ناصر الدین ملکشاه را بنیابت گذاشته
بجانب خوارزم مراجعت نمود و در شهور سنه ثمان و ثمانین و خمسمایه سلطان تکش
بموجب التماس اتابک قتلغ اینانج بن محمد بن ایلدگز متوجه تسخیر عراق گشته بروایتی
چون بری رسید میان او و سلطان طغرل سلجوقی مصالحه بوقوع انجامید و تکش
طمغاج را بحکومت ری و ضبط قلعهٔ طبرک منصوب گردانیده بمستقر سلطنت
معاودت نمود و در اوایل سنه تسع و ثمانین و خمسمایه تکش خان جهت تأدیب
سلطانشاه بار دیگر متوجه خراسان گشته چون بابیورد رسید حاکم سرخس
که نوکر سلطانشاه بود عرضه داشتی بدرگاه عالم پناه فرستاده اظهار مطاوعت
و انقیاد نمود و سلطان تکش بتعجیل هرچه تمامتر در حرکت آمده درین اثنا سلطانشاه
وفات یافت و تمامی مملکت خراسان داخل حوزهٔ دیوان تکش خان گشته قصد
کرد که ولایت سرخس و مرو را بولدارشد گرفته خود قطب الدین محمد دهد اما بنابر التماس

ناصر الدین ملکشاه حکومت آن بلاد تعلق باو گرفته ایالت نیشابور مفوض بقطب الدین
محمد شد و بعد از چندگاه قطب الدین نیشابور را نیز ببرادر گذاشته بخدمت پدر
شتافت و در سنه تسعین و خمسمایه تکش خان جهت کشته شدن طمغاج والی ری و نقض عهد
سلطان طغرل سلجوقی بجانب عراق لشکر کشید و بعد از قتل طغرل اکثر ولایات عراق عجم را
گرفته حکومت اصفهان را بقتلغ اینانج داد و سایر امراء عراق را در تابین او کرد و زمام
ضبط و ربط ری را در قبضه اقتدار پسر خویش یونس خان نهاده میاجق را باتابکی او
تعیین فرمود انگاه عنان عزیمت بمستقر سلطنت معطوف گردانیده زمستان در خوارزم
قشلاق کرد و در فصل بهار با سپاه بسیار متوجه تسخیر سغناق شد و خان آن ولایت در
برابر آمده تکش بنابر غدر بعضی امرا و لشکریان منهزم بخوارزم باز آمد در خلال این احوال
ناصر الدین ملکشاه پسر خود ارسلانشاه را در خراسان قایم مقام گشته خته بملازمت پدر مبادرت
نمود و سنجرشاه مرکز دولت خالی دید باغوار طایفه از اهل فتنه وف د خیال خروج
بخاطر گذرانید اما پیش از آنکه این اندیشه از حیز قوت بفعل اید کیفیت حال بسمع
تکش رسیده سنجرشاه را طلبید و او نااندیشیده بخوارزم رفته خوارزمشاه جهان بینش را
میل کشید این رباعی از جملهٔ منظومات سنجرشاه است که در ان اوان گفته **رباعی**
تا چرخ کهن به بدگمانی برخاست • دل از سر و کار این جهانی برخاست • چون دست قضا چشم مرا میل کشید
فریاد ز عالم جوانی برخاست
و تکش خان روزی چند سنجرشاه را محبوس نگاه داشت
بالآخره بالتماس خواهر او را مطلق العنان گردانید و بدستور پیشتر علوفه بوی رسانید
مقارن این احوال یونس خان را ضعفی در باصره پیدا شده بنابرانکه در دفع معالجه مشغول شد
میاجق را بنیابت خویش گذاشته روی توجه بخراسان نهاد در غیبت او موید الدین ابن

قصاب که وزیر الناصر لدین الله عباسی بود بموجب فرموده خلیفه بعزم تسخیر عراق در حرکت
آمده و قتلغ اینانج بمیاجق پیوست تا باتفاق دفع این قصاب بردارند در این اثنا
بی جهتی میاجق قتلغ اینانج را بقتل آورده سرش نزدیک تکش فرستاد و پیغام داد که
قتلغ اینانج سر مخالفت داشت بنابران از پای درامد تکش خان هرچند دانست که این معنی
از عمارات عصیان میاجق است اما جهت مصلحت وقت اظهار نکرده روی
بولایت عراق نهاد و بعد از آنکه بمزدقان رسید ابن قصاب فوت شد اما بغدادیان
این سر را مخفی داشته با تکش در مقام جدال آمدند و اخر الامر امان خواسته متفرق و
پریشان گشتند تکش پس از فتح و ظفر از کمال غضب نابنجار ابن قصاب را از گور بیرون
کشیده سرش از بدن جدا کرد و بخوارزم فرستاد انگاه باصفهان شتافته یکی از نبیرگان
خود را بحکومت ان مملکت تعیین نمود و بطرف دار الملک معاودت فرمود
در ربیع الاول سنه ثلث و تسعین و خمسمایه ناصر الدین ملکشاه وفات یافته تکش
تکش بعد از اقامت مراسم عزا پسر دیگر خود قطب الدین محمد و نظام الملک سعد الدین مسعود
وزیر را بضبط بلدان خراسان نامزد فرمود و در اواخر سنه اربع و تسعین تکش خان جهت
گوشمال میاجق که در عراق دم از استقلال می زد در حرکت آمده میاجق فرار بر قرار
اختیار کرد و آخر الامر لشکر منصور گرفتار گشته پادشاه خون او را ببرادرش اقچه بخشید
اما مقرر شد که میاجق یکسال در زندان مقید باشد انگاه بجند رفته بقیه ایام حیات را انجا
بگذراند بعد از ان تکش خان بعداوت ملاحده کمر بسته قلعهٔ ارسلان گشای را که در نواحی
قزوین بود محاصره نمود پس از چهار ماه مهم بر مصالحه قرار یافته اسمعیلیه از ان
حصار پایان آمدند و بقلعهٔ الموت شتافته و سلطان تکش عراق عجم را بپسر خویش

تاج الدین علیشاه داده روی توجه بجانب خوارزم نهاد مقارن این حال نظام الملک
وسعد الدین مسعود وزیر بردست یکی از فدائیان ملحد بقتل رسید وتکش خان از
استماع این خبر متاثر شده فرمان داد که قطب الدین محمد با لشکر باران عدد
بعزم تخریب قلاع وبلاد ملاحده توجه نماید وابتدا از ترشیز کند شاه زاده بموجب
فرموده بمحاصرهٔ قلعهٔ ترشیز اشتغال نموده دران اوقات بی سببی رایتش
بشکست واین معنی اورا بفال بد آمده ناگاه خبر فوت پدر بوی رسید بیان این سخن
انست که در شهور سنه ست وتسعین وخمسمایه مرض خناق بر تکش خان استیلا
بسعی اطبا بل بحسب تقدیر ایزد تعالی بعد از اندک زمانی اثار صحت ظاهر گشت
وسلطان در ایام نقاهت بخیال استیصال ملاحده از خوارزم نهضت فرمود چون
بمنزل چاه عرب مرض تکش نکس کرد وپادشاه طبیعت دست از تصرف مصر بدن
باز داشت مدت ملکش بیست وهشت سال وزمان عمرش پنجاه ودو سال بود
سلطان محمد بن تکش خان چون خبر واقعهٔ پدر را شنید مهم قلعهٔ ترشیز را مهمل گذاشته
مانند برق وباد بخوارزم خرامید امرا وارکان دولت شرط استقبال وزمین
بوسی بجای آورده در روز پنجشنبه بیستم شوال سنه ست وتسعین وخمسمایه اورا
بر تخت سلطنت نشاندند وجهت ایصال این بشارت مسرعان باطراف جهان
دوانیدند نقلست که در اوایل دولت سلطان محمد سلطان غیاث الدین غوری
وبرادرش سلطان شهاب الدین بر اکثر ولایات خراسان استیلا یافته رایت
مخالفت برافراختند وسلطان محمد بعزم رزم برادران از خوارزم بیرون آمده مدتها
میان الجانبین جنگ وجدال قایم بود ودر اکثر معارک خوارزمشاه را فتح ونصرت روی

می نمود

می نمود وچون ان دو برادر بعالم دیگر شتافتند بیشتر ممالکی که در تحت تصرف داشتند
بدیوان سلطان تعلق گرفت ودر اوایل سنه سبع وستمایه که خاطر خوارزمشاه از
تسخیر دیار خراسان بل اکثر ولایات ایران جمع شد بنیت ضبط بلاد توران ومحاربت
پادشاه قراختای کورخان در حرکت امد ونخست بخارا را مفتوح گشته بسر سپر
فروشی که بتغلب بر ان بلده مستولی شده بود بیاساق رسید انگاه خوارزمشاه
بصوب سمرقند شتافته سلطان عثمان که حکومت ان دیار تعلق بوی می داشت
مقدم شریف سلطانی را استقبال کرد ودر سلک مخصوصان انتظام یافت بعد
از ان سلطان محمد بتجمل وحشمت بی نهایت روی بطرف مملکت کورخان نهاد وپادشاه
قراختای تاینکو طراز که سرخیل امرا وارکان دولت او بود با سپاه نامعدود
بجنگ سلطان روان کرده در روز جمعه از جمعات ماه ربیع الاول سال مذکور فریقین را
اتفاق ملاقات افتاد ومحاربهٔ عظیم دست داده نسیم فتح وظفر بر پرچم رایت
اسلام وزید وکفار طریق فرار اختیار کرده تاینکو طراز از اسب گشت وحکم شد که اورا
مقید ومغلول با فتح نامه بخوارزم برند گویند که دران فتح نامه منشیان بدستور
معهود لقب جناب سلطانی را اسکندر ثانی نوشتند سلطان فرمود که چون امتداد
ملک سنجری زیاده بوده واگر بجهت تفأل لفظ سلطان سنجر اضافه القاب
کنند می شاید اهل قلم بموجب فرمودهٔ سلطان عمل نمودند ومقارن آن حال امام
ضیاء الدین قصیدهٔ در مدح پادشاه ظفر قرین گفته بعرض رسانید این سه بیت
از ان قصیده است **نظم**

سلطان علاء دنیا سنجر که ذو الجلال • از خلق برگزیدش وجاه وجلال داد
شاه عجم سکندر ثانی که رای او • بر فتح ملک ترک حشم را مثال داد

خورشید وار تیغ تو از مشرق صواب　آمد پدید و ملک خطا را زوال داد　بالجمله
بعد ازین فتح نامدار رایات نصرت شعار بجانب اُترار نهضت نموده حاکم
آن دیار بتضرع و نیاز بسیار بدرگاه عالمپناه شتافت و سلطان او را ببسا
کوچانیده دیگری را بران ولایت حاکم گردانید پس بسمرقند رفته ازانجا بجانب
خوارزم توجه نمود و بقتل تانیکو حکم نمود و چون اندک زمانی از وقوع این قضایا
منقضی شد بمسامع علیه رسید که لشکر قراختای بمحاصرهٔ سمرقند اشتغال دارند
و هشتاد نوبت میان اهل ایمان و ارباب کفران محاربه اتفاق افتاده مشرکان را
زیاده از یک نوبت نصرت دست نداده آنگاه سلطان ظفرپناه بران طرف
نهضت نموده بواسطهٔ استماع توجه خوارزمشاه و خبر مخالفت کوشلک که یکی
از شاهزادگان ترکستان بود اقدام سپاه قراختای متزلزل گشته بولایت
خود شتافتند و سلطان در سمرقند نزول فرموده باجتماع لشکرها فرمان داد
درین اثنا رسولان کوشلک بآستان سلطنت آشیان رسیده میان او و سلطان
عهد و میثاق درمیان آمد برین جمله که اگر سلطان پیش از کوشلک گورخان را
مستاصل گرداند تا کاشغر و ختن در حوزهٔ دیوان اعلی آید و اگر کوشلک
درین امر پیش دستی نماید تا آب بناکت بروی مسلّم بود و بعد ازین مواضعه بیکنوبت
کوشلک بر گورخان غالب آمده بار دیگر مغلوب گشت و چون عساکر نصرت
شعار در ظل رایت سلطان فلک اقتدار جمع آمدند آنجناب روی توجه بگورخان
نهاده بعد از تلاقی فریقین بواسطهٔ غدر اصفهبد کبود جامه و دیگری از امرا اندک
چشم زخمی بسپاه اسلام رسید و گرد و غبار بسیار در معرکه انگیخته شده غالب از

مغلوب

مغلوب متمیز نگشت و لشکر سلطان و گورخان تاراج کنان هر یک بطرفی گریختند
لیکن سلطان با جمعی از مخصوصان بمیان اوردوی قراختای افتاد و چون بطریق
معهود متلبس بلباس مخالفان بود هیچ کس او را نشناخت بنابران از آفت
دوران سالم مانده بهنگام مجال روی بدیار خود نهاد و در کنار آب بناکت
بسپاه پیوسته مبشران باطراف جهان ارسال داشت تا مردم را از سلامتی ذات
شریف آگاهی دادند آنگاه بخوارزم رفته باصلاح احوال لشکر اشتغال فرمود
و در شهور سنه احدی عشر و ستمایه خوارزمشاه سلطان مجدالدین بغدادی را قدس سره
بمادر خویش متهم داشته درحین مستی بقتل رسانید و روز دیگر ازان فعل قبیح پشیمان
گشته یک طشت زر جهت خونبها نزد شیخ نجم الدین کبری روح الله روحه فرستاد
واما مقبول نیفتاد و هم درین سال بسمع سلطان محمد رسید که تاج الدین یلدز که بعد
از سلطان شهاب الدین غوری حکومت غزنین تعلق باو گرفته بود وفات یافته
و یکی از غلامان او بر تخت ایالت نشسته بنابرین هوس تسخیر دار الملک سلطان
شهاب الدین اشتغال نمود دران اثنا نشان ناصر خلیفه که باسم شهاب الدین
نوشته بود و او را بر مخالفت سلطان محمد باعث آمده ظاهر گشت ازین جهت
کدورت خلیفه که در خاطر سلطان تمکن داشت سمط ازدیاد پذیرفت و در سنه
اربع عشر و ستمایه بعد از آنکه از ائمهٔ دین رحمهم الله فتاوی حاصل کرد که بتقلد منصب
خلافت سادات حسینی احق و اولی اند تخصیص وقتی که آل عباس مرتکب نامشروعات
شوند و بغزا و جهاد اقدام ننمایند و هر صاحب شوکت که قدرت داشته باشد
بروی واجب است که یکی از سادات را بر مسند امامت نشاند تا حق در مرکز خود

[illegible]

قرار گیرد با سید علاء الملک ترمذی بیعت کرده متوجه بغداد شد و بموجبی که سابقاً
مسطور گشت مراجعت فرمود و هنوز در بعضی از بلاد عراق بود که ایلچی غایرخان
از اُترار رسیده اجازت قتل بازرگانان چنگیز خان طلبید مفصل این مجمل آنکه
در اواخر دولت سلطان محمد فراغت مردم و امنیت راهها بنهایت انجامیده
بود و تجار بفراغ بال از انهار مغرب جهت اندک نفعی باقصای مشرق آمد شد
می نمودند و چون دران اوان باوردوی چنگیز خان ملبوسات بهای تمام داشت
احمد خجندی با جمعی از بازرگانان رخوت و اقمشهٔ فراوان بمعسکر چنگیز خان بردند
و خان دربارهٔ ایشان انعام و احسان فرموده بوقتی که مراجعت می نمودند فرمان
داد که هر یک از پسران و امرا دو کس از ملازمان خویش برگزیده سرمایه با ایشان
دهند تا برسم تجارت متوجه ایران کردند و بموجب حکم چهار صد و پنجاه مرد
مسلمان جمع آمده با اموال بی قیاس روان شدند و چنگیز خان سخنان محبت آمیز
و کلمات مودّت انگیز بسلطان محمد پیغام داده طالب آن شد که وحشت
و بیگانگی بالفت و یگانگی مبدل گردد و چون این جماعت باُترار رسیدند و نخدمت
حاکم آنجا ینال جق که ملقب بغایر خان گشته بود مبادرت نمودند یکی از ایشان که
با او آشنایی قدیم داشت در اثنای سخن از وی باینالجق تعبیر کرد و این معنی
بر خاطر آن صاحب دولت گران آمده قاصد مال و جان بازرگانان گشت
و ایشانرا محبوس گردانیده ایلچی بعراق فرستاد و بسلطان محمد پیغام داد که جاسوسان
چنگیز خان با اموال فراوان بدین ولایت آمده اند فرمان چیست خوارزمشاه
بی تأمّل بقتل تجار حکم فرمود و غایرخان آن بیچارگانرا بقتلگاه فرستاده یکی از ایشان

بگریخت

بگریخت و صورت حال بچنگیز خان رسانید و خان بباز خواست این حرکت
رسولی نزد سلطان محمد ارسال داشته غایرخانرا طلب نمود تا بقصاص رساند
خوارزمشاه بواسطهٔ عدم دولت ایلچی را نیز بکشت و کیفیت واقعه بسمع چنگیز خان
رسیده آتش غضبش اشتغال یافت و بر سر پشته رفته از حضرت عزّت
آنکه بر لوح زبانها حرف اول نام اوست   آن می گوید آنکه و آن خدا آن تینگری
نصرت و یاری خواست و بعد از آنکه آوازی که مشتمل بر حصول مقصودش بود
شنود از پشته پایان آمده بعزم رزم سلطان محمد با سپاهی افزون از ریگ
بیابان خوارزم نهضت نمود و رسولی نزد سلطان محمد فرستاده از توجه خویش
اعلام داد و خوارزمشاه پسر خویش رکن الدین در عراق گذاشته علم عزیمت
بجانب ماوراء النهر برافراشت و چون بنشابور رسید یکچندگاه توقف نموده
بخلاف عادت بتجرع شراب ناب مشغول شد و بعد از انقضاء مدت مذکور از
نیشابور بیخارا رفته در بعضی از متنزهات آن ولایت نیز بساط نشاط گسترد و آنگاه
بسمرقند شتافته آنجا نیز بشرب مدام و مصاحبت گلرخان سیم اندام اشتغال
فرمود درین اثنا شنود که یکی از سرداران ترکستان توق تغان نام متوجه
قبقلیانست بنابران با فوجی از سپاه روی توجه بجند آورد و بعد از آنکه در راه
شنید که جوجی خان بن چنگیز خان با لشکر فراوان بن چنگیز خان با لشکر فراوان
از پی او پویان اند بسمرقند بازگشته و بقیهٔ سپاه را ملازم رکاب عالی گردانیده بجند
در رفت و از آنجا نیز روان شده ناگاه بمیان دو رودخانه رسید که کشتگان افتاده بودند
و در میان ایشان نیم جانی یافته استفسار احوال نمود جواب داد که لشکر چنگیز خان

باسپاه توقتغان جنگ کرده بسیاری ازیشانرا کشتند وباردوی اعظم بازگشتند
وسلطان بی توقف ازعقب جنگیزخانیان درحرکت آمده وروز دیگر باز بایشان
بازخورده صف نبرد برآراست جوجی خان واعیان سپاه او گفتند که ما ازجانب
خان بجنگ خوارزمشاه مأمور نیستیم اما اگر سلطان ابتدا بحرب نماید روی گردان نخواهیم شد
بیت برآشفت سلطان زگفتارشان   برانگیخت لشکر به پیکارشان .
ومغولان پای ثبات فشرده ازان وقت که خسرو خاور علم اژدها پیکر ازافق مشرق
برافراخت تا آن زمان که بهرام خون آشام بربام سپهر مینافام منزل ساخت
بین الجانبین نیران قتال اشتغال داشت وچون شب شد سپاه مغول درصورت
خویش آتش بسیار برافروخته باردوی جنگیزخان رفته وکیفیت حادثه بعرض رسانیدند
غضب خان ازشنیدن این سخنان بیشتر گشته بجانب ماوراءالنهر روان شد وسلطان
محمد ازدست برد مغولان خوف وهراس بی قیاس بخود راه داده بجانب سمرقند
معاودت نمود ودران بلده اهل نجوم معروض داشتند که اوضاع کواکب اقتضای
آن میکند که سلطان امسال ازقتال دشمنان اجتناب نماید واین سخن موجب مزید
پریشانی خاطر خباب سلطانی گشته ع بروبسته شد راه رای صواب .
وقریب چهارصدهزار سوار راکه دران اوان ملازم بودند دراطراف بلاد ودیار
متفرق گردانیده عنان عزیمت بجانب خراسان معطوف ساخت وچون از
کنار خندق سمرقند بگذشت برزبانش جاری گشته که لشکری که قصد ما دارند اگر تازیانهای
خویش درین خندق اندازند پر شود لشکری ورعیت ازین سخن دل شکسته شدند آنگاه
سلطان مسرعان بخوارزم فرستاد تا مادرش ترکان خاتون را باسایر خواتین واولاد صغار

بجانب

بجانب مازندران برند وترکان باجمعی ازملک زادگان رادرجیحون انداخته بدان جانب
توجه کرد القصه روزبروز توهم خوارزمشاه سمت ازدیاد پذیرفته باخواص ومقربان
مشورت فرمود بعضی که فی الجمله تدبیری داشتند بعرض رسانیدند که مناسب آنست که
ترک ضبط ماوراءالنهر داده لشکرها جمع آوریم وجهت حفظ خراسان وعراق درکنار
جیحون نشسته بدفع خصمان پردازیم وبرخی گفتند که اولی چنان می نماید که بطرف غزنین
وهندوستان شتابیم وخودرا ازدغدغه پیکار کفار فارغ گردانیم سلطان رای ثانی را
اختیار کرده ببلخ آمد درین اثنا عماد الملک ساوجی ازپیش سلطان رکن الدین رسیده
خوارزمشاه رابران داشت که عزیمت بجانب عراق برافراشت سلطان جلال
الدین منکبرنی هرچند مبالغه نمود که رای اول بصواب نزدیکتر است واگر سلطان
البته بعراق خواهد رفت لشکرها را بمن سپارد تا درکنار آب منزل گزیده بدفع سپاه
خاکسار تتار پردازم بجایی نرسید بیت سخنهای پرمایه آن جوان . نشنید سلطان ناکاردان .
وچون بولایات خراسان درآمد شنید که لشکر اتراک بربخارا استیلا یافتند لاجرم
بتعجیل تمام بنشابور شتافته دراثناء راه قلغیان که داخل لشکریانش بودند روی
گردان شده بجنگیزخان پیوستند در صفر سنه سبع عشر وستمایه سلطان محمد بنشابور
شتافته درآمده جهت دفع ملال بشرب کاسات مالامال اشتغال نمود درخلال این
احوال خبر رسید که جبه نویان وسوبدای بهادر با سی هزار کس از آمویه گذشتند لاجرم
سلطان دل ازملک ومال برکنده براه سفراین حرکت آمد وفرمان داد تا مادرش
باعیال واطفال بقارون دریا یا قلعه الال پناه برند وچون سلطان بحدود ری نزول نمود
وشنود که وصول سپاه مغول نزدیکست ازتوجه بعراق پشیمان گشته بطرف قلعه

قزوین روان شد بعد ازان که در پایان حصار منزل گزید استماع فرمود که ری را جیه کرد زیروز رسید
انگاه بصوب قارون دز در حرکت آمده در اثناء راه جمعی که ملازم بودند متفرق گشته و فوجی
از مغولان بسلطان بازخورده با انکه تیری باسپش رسید جان ازان معرکه بیرون برده
بقارون دز رفت و از انجا بصوب گیلان حرکت کرد   زمرجا که او رو نهادی براه
ز ترکان بدانجا رسیدی سپاه   و سه روز در گیلان توقف نموده عازم
استراباد شد و از استراباد بقصبهٔ که از اعمال آمل بود شتافت و از انجا بجزیرهٔ
دیگر از جزایر ابسکون گریخت و مقارن فرار سلطان جمعی از مغولان بدانجا رسیده
مایوس بطرف قارون دز باز گشتند و قهرا وقسرا قلعه را گرفته با خاک یکسان کردند و فرزندان
کوچک و خزاین خوارزمشاه را بدست آورده انگاه همت بر فتح قلعهٔ ایلال که بروایتی
ترکان خاتون و حرمهای سلطان انجا بودند گماشتند و بحسب تقدیر دران وقت که
ترکان در اطراف ان حصار اقامت داشتند آب باران باز ایستاد و با انکه در هیچ
زمان کس نشان نداده بود که مردم ان قلعه از قلت آب بتنگ آمده باشند باندک
زمانی در برکها آب نماند لاجرم ترکان خاتون و ناصر الدین وزیر و دیگر تشنگان
پایان آمدند و همان لحظه چندان باران بارید که آب از آستان حصار روان شد
گویند که مغولان دران حصار ده هزار هزار مثقال طلا و هزار خروار جنس ابریشمین و جواهر
بسیار یافتند و آن اموال را با ساکنان حصار نزد چنگیز خان فرستاده خان
اکثر ایشان را بقتل رسانید و چون سلطان محمد این اخبار موحش را شنود
ز جانش برامد نفیر و خروش   بیفتاد دراز و از و رفت هوش   چو آمد دگر باره با خویشتن
همی کند موی و همی خست تن   جهان دست غم حلق جانش بسرد   گران درد نادیده درمان بمرد

انا لله وانا الیه راجعون   ملازمان هر چند جهد کردند کفن نیافتند بنابران او را
در همان جامه که پوشیده بود دفن نمودند و این واقعه در شهور سنهٔ سبع عشر و ستمایه
موافق ییلان ییل اتفاق افتاد مدت سلطنت سلطان محمد بیست و یکسال بود
بقول صاحب گزیده از وی هفت پسر ماند ازین جمله سلطان جلال الدین و سلطان
غیاث الدین و سلطان رکن الدین بین المورخین مشهورند لاجرم بر ذکر ایشان اختصار
نموده می شود و هر یک پیشتر مکتوب گشتند در ذکر تقدیم می افتد سلطان رکن الدین غورسانجی
بعد از رفتن سلطان محمد بجزیرهٔ آبسکون بکرمان شتافته خزاین ملک زوزن را بدست
آورد و از انجا عزیمت اصفهان کردند سلطان رکن الدین عنان بر تافته ساکنان آن
شهر در مقام مخالفت آمدند و قتال واقع شده قریب یکهزار کس کشته گشتند سلطان
از راه ری بقلعهٔ فیروزکوه رفت و سپاه تاتار خبردار شده بدان جانب شتافتند
و چون شش ماه حصار را محاصره کردند ظفر یافته سلطان زادهٔ و امیر لشکر آوردند و هر چند
تکلیف کردند که زانو زند بجایی نرسید چه میدانست که بر هر تقدیر کشته خواهد شد و هم
دران اوان که داخل شهور سنهٔ تسع عشر و ستمایه بود تا تمامت متعلقان بدرجهٔ شهادت رسید
سلطان غیاث الدین پیرشاه بعد از فوت پدر بطرف کرمان که اقطاع او بود حرکت آمد و شجاع الدین
ابو القاسم زوزنی که دران زمان حکومت ان ولایت تعلق بوی داشت شاهزاده را
بشهر بگذاشت بنابران بر بعضی از ممالک عراق رحل اقامت انداخته دران اثنا
براق حاجب که اصلش از قراختای بود و مدتی ملازمت سلطان محمد کرده با فوجی
از لشکریان بوی پیوست انگاه سلطان غیاث الدین بمملکت فارس لشکر کشیده اتابک
سعد را منهزم گردانید و مراسم قتل و غارت بتقدیم رسانیده مراجعت فرمود و در اثنا

قطع طریق براق حاجب با توابع از راه کرمان متوجه هندوستان گشت و شجاع الدین
ابو القاسم روزنی سر راه بروی گرفته در جنگ گرفتار شد و براق او را بقتل رسانیده در کرمان
پای بر مسند حکومت نهاد اما سلطان غیاث الدین پس از مفارقت براق بری رفته علم
اقامت برافراشت ناگاه سلطان جلال الدین از هندوستان رسیده در وثاق برادر نزول
فرموده و او را مشمول نظر التفات گردانیده چند گاهی میان برادران طریق وفاق مسلوک
بود در ان اثنا روزی سلطان غیاث الدین در حین مستی بسببی از اسباب که در تواریخ
مبسوط مسطور است ملک نصرت را در سلک ندما و مقربان سلطان جلال الدین
انتظام داشت بزخم کاردی از پای در آورد و سلطان جلال الدین برادر را مخاطب
و معاتب ساخته پس از روزی چند سلطان غیاث الدین بطرف خوزستان گریخت و از انجا
ببغداد رفته منظور نظر عاطفت خلیفه گشت و از دار السلام بی سببی بجانب الموت
توجه نموده و از الموت نوبت دیگر بخوزستان شتافته رسولی نزد براق حاجب فرستاد
و رخصت در آمدن بکرمان طلبید براق ایلچی شاهزاده را نواخته مراسم عهد
و پیمان در میان آورد و چون قاصد بازگشت سلطان غیاث الدین روی بکرمان نهاد
و براق بعد از اقامت شرایط ضیافت آغاز تعظم و تجبر کرده مادر سلطان غیاث الدین را
بکر بخواست گویند از ان اوقات روزی شاهزاده از وی پرسید که این همه نخوت
و عظمت بتو که داد براق گفت که آنکس که پادشاهی از سامانیان ستانده غلامان
ایشان را که غزنویان بودند بر تخت نشاند و سلجوقیان را از امر سلطنت محروم کرده آن
منصب را بخوارزمشاهیان که مملوک ایشان بودند ارزانی داشت بالجمله بعد از انکه
تکبر براق از حد اعتدال تجاوز نمود جمعی از خویشانش بخدمت سلطان غیاث الدین

آمده

آمده بعرض رسانیدند که بر عهد و پیمان و جان براق اعتماد نتوان کرد اکنون مارا رخصت
فرمای تا او را بکشیم و بنده وار در ملازمت تو کمر بندیم سلطان از غایت سلامت نفس
بان امر هم داستان نگشت و این گفت وگوی هم دران ایام بسمع براق رسیده اول بقتل
قرابتان خود مبادرت نمود انگاه شاهزاده را بخفه هلاک گردانید و چون مادرش
اظهار جزع و فزع فرمود او را نیز بیساق رسانید و این واقعه بقول صاحب گزیده
در سنه سبع و عشرین و ستمایه بوقوع انجامید **سلطان جلال الدین منکبرنی** بعد از فوت
پدر از جزیره ابسکون بیرون خرامیده بخوارزم آمد و دران زمان هنوز لشکر مغول
بان دیار نرسیده بود و نود هزار سوار از قنقلیان در نفس خوارزم اقامت داشتند
و بعد از وصول سلطان بعضی از ایشان سر بر خط فرمان نهاده برخی بر طریق نفاق
سیر نمودند بنابران سلطان جلال الدین از ملاقات آن قوم شقاوت آیین اجتناب
فرموده با جمعی از خواص از راه نسا عازم شادیاخ شد و در اثنا قطع منازل فوجی
از سپاه تتار باز خورده تا هنگام شام بقتال اشتغال نمود و چون ع شب تیره بر چرخ
دامن کشید
سلطان بتعجیل تمام بشادیاخ رفت و سه روز دران بلده توقف فرموده از انجا
بدار الملک غزنین شتافت و دران ولایت سپاه بی نهایت در ظل رایت فتح آیتش
جمع گشته در فصل بهار موضع بارانی را معسکر ساخت و دران منزل شنید که بیکجک
و یمغور با فوجی از لشکر مغول بمحاصره حصار والیان اشتغال دارند و نزدیک
بان رسیده که قلعه را در حیز تسخیر در آرند سلطان شجاعت شعار بعد از استماع
این اخبار بر سر آن قوم بدکردار ایلغار کرد و قرب هزار سوار از لشکر تتار
را بدار البوار فرستاده بقیة السیف را منهزم گردانید و بموضع بارانی مراجعت فرمود

چنگیز خان پس از شنیدن این خبر دو کس از امرای معتبر را با سی هزار مرد از
لشکر قیامت اثر بحرب سلطان روان ساخت در موضع باران قتال واقع
شده بمحض لطف ربّانی نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم سلطان جلال الدین منکبرنی
وزید و بسیاری از لشکر کفّار بقتل رسیده بقیهٔ مغولان منکوب و بدحال
بچنگیز خان پیوستند آنگاه چنگیز خان بنفس خویش متوجه دفع سلطان جلال
الدین گشت در خلال این احوال میان سیف الدین اغراق که از امرای
معتبر خوارزمشاهی بود و ملک هراة بر سر اسبی نزاع واقع شده سیف الدین
بتمکین با بسیاری از سپاه ظفر قرین بطرف جبال سنقراق رفت و بدین سبب
ضعفی تمام بحال سلطان عالی مقام راه یافته عنان عزیمت بجانب غزنین تافت
چنگیز خان بعد از استماع این خبر در سیر مسارعت نموده چون بغزنین رسید
شنید که سلطان متوجه هندوستان گشته است لاجرم بی توقف از عقبش در حرکت
آمده فی شهر رجب سنه ثمان عشر و ستمایه در معبر آب سند بدالجناب رسید و بعزم
جنگ بی تأمل و درنگ   درآورد لشکر بگردش چنان که زه بود در رود و سپاهش کمان
چون سلطان جلال الدین از پیش تیغ آتش بار دید و از پس دریای خونخوار اسب
جلادت در میدان مبارزت تاخته بسیاری از کفّار تتار را بر خاک هلاک انداخت
و بی شائبهٔ تکلف دران روز آن سلطان شیردل کارزاری نمود که اگر رستم دستان
زنده بودی غاشیهٔ متابعتش بر دوش گرفتی و اگر اسفندیار روئین تن آن کروفر مشاهده
نمودی ملازمتش را بجان و دل پذیرفتی اما بنا بر آنکه سپاه چنگیز خان بی نهایت بود
زمان زمان عرصهٔ جولان بر سلطان تنگ تر می شد و بعد از آنکه نزدیک بآن رسید که

مغولان او را دستگیر کنند شهریار شجاعت شعار بر اسب آسوده سوار گشته
بر دشمنان حمله کرد و ایشان را باز پس نشانده عنان بگردانید آنگاه چتر خویش را
ربوده و جوشن بیرون انداخته اسب در آب سند افکند و لشکریان متابعت
نموده اکثر بزخم تیر مغولان غریق بحر فنا گشتند و آن نهنگ دریای وغا بعنایت
حق سبحانه و تعالی از آن غرقاب خلاص شده کنار کنار آب میرفت تا در برابر
لشکر دشمن رسید و مشاهده نمود که اوردوی او را چگونه غارت می کنند و چنگیز
خان همچنان بر لب آب ایستاده بود که سلطان جلال الدین از اسب فرود آمد
و زین برداشت و نمد زین و تیرها و قبا در آفتاب پهن کرد و چتر بر زمین زده در
سایهٔ آن تنها بنشست و چون این احوال بنظر چنگیز خان در آمد گریبان جامه بدندان
گرفته **نظم** بر و آفرین کرد و گفت از پدر • بدینسان نزاید گیتی پسر **فرد** بصحرا چو شیر است فیروز جنگ
بدریا دلیر است همچو نهنگ • القصه سلطان جلال الدین منکبرنی چون از آب سند بگذشت
دو روز در بیشه توقف نمود تا پنجاه کس از لشکریان از لشکر جهان باو پیوستند آنگاه
از آن جنگل چوبها بریده بر سر جماعتی از هندوان کافر پیشه که دران نزدیکی
بفتنه و فساد مشغول بودند شبیخون برد و اکثر ایشان را بقتل رسانیده و اسپان و سلاحهای
آن مردم را بر ملازمان خود قسمت نمود و روز بروز عدد لشکرش زیاده شده قریب دو سال
آن شهریار بی ملال در مملکت هند بفتح بلاد و قتل ارباب کفر و عناد اشتغال داشت
و دران مدّت چندین شهر معتبر مسخر گردانیده بسیاری از کفار را بجهنم فرستاد آنگاه
هوای تسخیر ممالک عراق در ضمیر سلطان جهانگیر پیدا شده رایت عزیمت بدانجانب برافراشت
و از راه کیج و مکران نهضت فرموده در اوایل سنه احدی و عشرین و ستمایه بحدود کرمان

رسید و براق حاجب بترتیب نزل و پیشکش قیام نموده سلطان دختر براق را در
حبالهٔ نکاح اورد و در قلعهٔ کرمان بامر زفاف پرداخته بعد از دو روز بعزم شکار روی
بصحرا و مرغزار نهاد و براق بهانهٔ درد پا تخلف نمود و در شهر بایستاد و سلطان دانست
که خیال مخالفت دارد تمارض میکند بنابران یکی از خواص را نزد او فرستاده پیغام
داد که عزیمت عراق تصمیم یافته و او مرد صاحب تجربه است می باید که بدینجانب اید
تا دران باب باوی مشورت کنیم براق درجواب گفت که رای صواب انست که سلطان
بر سبیل تعجیل بدان طرف توجه نماید که عرصهٔ این ولایت حشم او را بر نتابد و اگر خواهد که
نوبت دیگر بقلعه آید میسر نخواهد شد و رسول بازگشته براق سایر خدام سلطان را از
کرمان بیرون کرد و دروازها را مضبوط بست و سلطان جلال الدین بنابرانکه قوت انتقام
نداشت براه شیراز متوجه عراق گردید و اتابک سعد بن زنگی که دران زمان فرستاده
مخدرهٔ از مخدرات خاندان اتابکی را با سلطان در سلک ازدواج کشید و سلطان جلال الدین
از فارس باصفهان شتافته از ان بلده بجانب ری رفت و برادرش سلطان غیاث الدین
طوعاً و کرهاً امر خطیر سلطنت را بوی گذاشته سلطان جلال الدین پرتو التفات بر تنظیم
امور مملکت و ترفیه احوال سپاهی و رعیت انداخت بعد ازان بتستر رفته و قشلاق
کرده ازانجا بخیال استمداد بجانب دار السلام بغداد در حرکت آمد ناصر خلیفه بنابر کینهٔ
دیرینه که از خوارزمشاهیان در سینه داشت قوشتمور را با بیست هزار سوار نامزد
فرمود تا سلطان را از حوالی بغداد براند و سلطان جلال الدین از توجه قوشتمور خبردار
شده پای جلادت فشرده با نفر اندک آن سپاه بسیار را منهزم گردانید انگاه عازم
تبریز گشته اتابک اوزبک ولد جهان پهلوان محمد که دران زمان حاکم آن دیار بود

شهرا

شهرا را بزن خود که ملکه نام داشت و نسبتش بسلجوقیان می پیوست سپرده چون
بقلعهٔ النجق گریخت و سلطان جلال الدین در سنه اثنین و عشرین و ستمایه در ظاهر
تبریز نزول نموده بمحاصره مشغول شد دران اوقات روزی ملکه بربام رفته ناگاه
چشمش بر سلطان جلال الدین افتاد و تیر عشقش را در دل جای داده دعوی کرد که
شوهر مرا طلاق نموده است انگاه بسعی قاضی عز الدین قزوینی عقد مناکحت میان
ایشان وجود گرفته اتابک اوزبک پس از شنیدن این خبر فی الحال بعالم دیگر خرامید
و بعد ازین قضایا شهریار شجاعت انتما دو نوبت بگرجستان لشکر کشیده دمار
از نهاد گرجیان بی ایمان بر اورد و در وقتی که تفلیس بود شنود که براق حاجب
میخواهد که بعزم تسخیر عراق نهضت نماید لاجرم مانند برق و باد در حرکت مسارعت
فرموده بهفده روز از تفلیس بحدود کرمان شتافت و براق از وصول موکب
عالی خبر یافته پیشکشهای پادشاهانه فرستاد و بمراسم اعتذار و استغفار قیام نموده
شهریار عالی مقدار بدار الملک اصفهان رفت و روزی چند رحل اقامت انداخته
دران اوان بمسامع جلال رسید که ملک اشرف شامی حاجی علی نامی را باخلاط
فرستاده و او در سر چند روز ببعضی از حواشی مملکت تعرض میرساند و ملکه از
تبریز باخلاط رفته با حاجب اختلاط می نماید سلطان از شنیدن این سخنان
بی تحمل گشته اعلام ظفر فرجام بعزم انتقام برافراخت و در نواحی اخلاط مراسم قتل
و غارت بتقدیم رسانیده چون بدر شهر نزول فرمود خبر رسید که سپاه مغول متوجه
عراق اند لاجرم مراجعت نموده و میان او و مغولان محاربه دست داده سلطان
منهزم باصفهان شتافت و هر کس را که در جنگ سستی کرده بود معجر پوشانیده جمعی از

پردلانرا بدرجهٔ امارت رسانید و در شهور سنه خمس و عشرین و ستمایه سلطان جلال الدین نوبت دیگر بالشکر ظفر قرین متوجه گرجستان شده بسیاری از کفار بی دین بقتل آورده و سالماً و غانماً باخلاط رفته بمحاصرهٔ آن بلده مشغولی کرد و بعد از چندگاه قهراً و قسراً شهر را گرفته از غایت غضب حکم فرمود تا سپاه منصور از مبداء طلوع آفتاب که وقت زوال دولت مخالفان بود تا هنگام چاشت بقتل و غارت قیام و اقدام نمودند آنگاه رقم عفو بر جراید جرایم بقیة السیف کشیده چون عروسان شبستان آسمان نقاب حجاب از چهره کشودند سلطان عالی جناب بمکافات ملکه با زوجه حاجب علی خلوت گزید و بعد از وقوع این فتح نامدار بتجدید آوازهٔ هیبت و شوکت سلطان فلک اقتدار در خاطر صغار و کبار قرار گرفت و هنوز بموضع اخلاط معسکر همایون بود که بمسامع جلال رسید که پادشاه روم و ملک شام بایکدیگر اتفاق نموده طریق خلاف و شقاق مسلوک می دارند سلطان جلال الدین باآنکه مرضی داشت بعزم رزم مخالفان روان گشته در بیابان موش شش هزار از شامیان بوی باز خوردند و هیچ یک از زخم سنان سپاه کشور ستان جان نبردند و چون میان سلطان و پادشاه روم محاربه دست داد در وقت مصاف سلطان جلال الدین از محفه بیرون آمده در خانهٔ زین نشست و بنابر استیلاء ضعف عنان اختیار از دست رفته اسب گامی چند باز پس نهاده خواص بعرض رسانیدند که مناسب چنان می نماید که سلطان لحظهٔ استراحت فرمایند سلطان بموجب صواب دید نیکخواهان متوجه گوشهٔ شده اعلام خاصه از عقب در حرکت آمده میمنه و میسرهٔ لشکر از مشاهدهٔ این حالت تصور نمودند که شهریار عالی مقدار فرار می نماید بنابر آن پشت

بمخالفان کرده روی بوادی گریز آوردند سلطان نیز بحسب ضرورت بجانب اخلاط در حرکت آمد اما شامیان پنداشتند که سلطان حیلهٔ انگیخته میخواهد که ایشانرا بکمین گاه کشد لاجرم از موضع خویش قدم فراتر ننهادند و چون سلطان جلال الدین باخلاط رسید شنید که جرماغون نوین با سپاه جلادت آیین از آمویه عبور نموده متوجه عراق است بنابر آن بجانب آذربیجان نهضت فرموده یکی از اعیانرا برسم زبان گیری از پیش فرستاد و آن شخص بتبریز رفته بی آنکه بتحقیق خبری معلوم کند بازگشت و بعرض رسانید که در ولایت عراق و آذربیجان از مغولان خبر و اثر نیست سلطان فرخناک و شادان شده مجلس عیش و عشرت بر آراست و اکثر ارکان دولت نیز طریق متابعت مسلوک داشته بشرب مدام مشغول گشتند دران اوقات یکی از شعرا این رباعی بنظم آورده که

رباعی

شاها زمی گران چه برخواهد خاست
وز مستی بیکران چه برخواهد خاست
شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش
پیداست کزین میان چه برخواهد خاست

بالجمله بعد از روزی چند که آن طایفهٔ دولتمند در خواب مستی و غفلت فرو رفته بودند فی سنه ثمان و عشرین و ستمایه لشکر تتار بعدد قطرات امطار در رسیدند و از جمعی که در سلک امرا و مقربان انتظام داشت و از این واقعه آگاه گشته ببالین سلطان جلال الدین شتافت و او را بسعی بسیار بیدار کرده بر کیفیت مطلع گردانید سلطان جهت کسر سورت سکر مقداری آب سرد بر سر ریخته روی بوادی گریز نهاد و اورخان بنابر فرمان ساعتی پای ثبات فشرده کوشش عاجزانه نمود تا میان سلطان و دشمنان مسافتی پدید آمد آنگاه او نیز گریزان شده مغولان اورخانرا سلطان جلال الدین پنداشتند و بقصد گرفتنش رایت عزیمت افراشتند و بعد از آنکه بر چگونگی

حال وقوف یافتند بقتول سلطانی شتافته از توابع ولواحق خوارزمشاهیان هر کس
دیدند بقتل رسانیدند آفتاب دولت واقبال آن طبقه در مغرب فنا غروب نمود وماه
وجاه حشمت مغولان از اوج عزت واستقلال طلوع فرمود بیت
اگر محول حال جهانیان نه قضاست ∴ چرا مجاری احوال برخلاف رضاست
اهل تاریخ در مآل حال سلطان جلال الدین اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که چون
از ترکان گریخته بمیان کوهستان درآمد در خواب شد وکردی بطمع اسب وجامه زخم
حربه او را هلاک ساخت وبرخی روایت کرده اند که بلباس اهل تصوف متلبس گشته
سیاحت اختیار نمود بلکه بسلوک طریق نجات وهدایت مشغولی فرمود والله الکبیر
المتعال اعلم بحقایق الامور والاحوال **گفتار در بیان شمهٔ از حالات اتابکان**
بلبل نوایان چمن روایت وگلشن نمایان انجمن حکایت چنین گویند که بعضی از سلاطین
سلجوقی پسران خود را بامراء اطراف می سپردند وهر یک از ملک زادگان از امیری که
مربّی او بود باتابک یعنی اتابیک تعبیر می نمود واتابکان منفرق بچند فرقه اند چنانچه
از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست عماد الدین زنگی بن آقسنقر بحکم سلطان
محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی فی سنه احدی وعشرین وخمسمایه حاکم ولایات
عراق عرب گشت وباندک زمانی موصل وحلب را نیز در تحت تصرف
درآورد وفرمان او در دیار بکر وکردستان نیز نافذ وروان شد ودر سنه
اربع واربعین وخمسمایه چند تن از غلامانش باهم اتفاق نموده آن پادشاه
عادل را بقتل آوردند بعد از آن در ممالک عرب او را اتابک شهید گفتند
نورالدین محمود بن عماد الدین زنگی بعد از شهادت پدر بولایت حلب وحمص وحما

استیلا

استیلا یافت ودر سنه تسع واربعین وخمسمایه دمشق را مسخر ساخت وکثرت عظمت و
شوکت نورالدین در ولایت شام بجایی رسید که بسعی او در مملکت مصر نام
عاضد علوی اسمعیلی را از خطبه افگنده باسم المستضیء بنور الله عباسی خطبه خواندند
وسلطنت آن خطه از قبل نورالدین بصلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب
قرار گرفته مدتها پادشاهی مصر در آن خاندان بود ووفات نورالدین محمود
در یازدهم شوال سنه تسع وستین وخمسمایه اتفاق افتاد ملک صالح بن نورالدین محمود
در سن یازده سالگی بجای پدر افسر پادشاهی بر سر نهاد ودر اواخر ایام دولت
او صلاح الدین یوسف که ملک ناصر لقب یافته بود بقصد دمشق از مصر نهضت
نموده ملک صالح بحلب گریخت ودر سنه سبع وسبعین وخمسمایه در آن ولایت
وفات یافت مدت ملکش هشت سال بود وزمان عمرش نوزده سال سیف الدین
غازی بن عماد الدین زنگی در زمان برادرش نورالدین محمود بضبط مملکت دیار بکر
وجزیره وبعضی از کردستان مشغول بود در سنه احدی واربعین وخمسمایه ازعالم
انتقال نمود قطب الدین مودود بن عماد الدین زنگی قایم مقام برادر گشت ودر
سنه خمس وستین وخمسمایه دست قضا سجل حیاتش در نوشت سیف الدین
غازی بن قطب الدین مودود بعد از مرگ پدر در موصل بر سریر حکومت نشست
ودر آن اوان که ملک صالح از ملک ناصر بحلب گریخته بود سیف الدین غازی برادر
خویش عز الدین مسعود را بمدد او نامزد فرمود ووفات سیف الدین در سنه ست و
سبعین وخمسمایه اتفاق افتاد عز الدین مسعود بن قطب الدین مودود پس از فوت
برادر در موصل حاکم گشت وچون ملک صالح وفات یافت حلب را نیز در تحت تصرف

اورد و در ایام دولت عز الدین مسعود فی سنه تسع وسبعین وخمسمایه الملک
الناصر صلاح الدین یوسف لشکر بشام کشیده آمد وحلب بحوزهٔ دیوانش در امد
و در سنه احدی وثمانین وخمسمایه ملک ناصر بار دیگر از مصر بعزم جهانگیری حرکت نموده
میا فارقین و اخلاط را مسخر گردانید و در وقت مراجعت با عز الدین مسعود نیز بعالم
دیگر شتافت **نور الدین ارسلانشاه بن عز الدین مسعود** بعد از وفات پدر مالک تخت
وافسر گشت وچند نوبت میان او و پادشاه مصر ملک عادل جنگ ونزاع بوقوع
انجامیده اخر الامر فی سنه خمس وستمایه بایکدیگر صلح کردند و در سنه سبع وستمایه نور الدین
ارسلانشاه بجوار مغفرت حضرت اله انتقال نمود **الملک القاهر عز الدین مسعود**
بن نور الدین ارسلانشاه بحکم وصیت پدر قدم بر مسند پادشاهی نهاد و بدر الدین لولو
مدبر امور ملک شده زمان سلطنت ملک قاهر چندان امتدادی نیافت وبعد از فوت
او بدر الدین لولو در حکومت استقلال یافت چنانکه مآل حال بدر الدین لولو در ضمن
قضایا هلاکو خان در سلک بیان آمد والتوفیق من الله الفرد الصمد **ذکر اتابکان اذربیجان**
در روضة الصفا مسطورست که در زمان پیشین در ولایت قبچاق معهود بود که هر تاجری جهل
غلام بیک بیع خریدی بایع بهار یک غلام را از ان میان وضع نموده از مشتری نطلبیدی
و در ایام دولت سلطان مسعود سلجوقی بازرگانی در ان مملکت مثل این سودایی کرده
بایع بهار ایلدگز را که بحقارت جثه وکراهت منظر اراسته بود ازوی طلب نداشت
وبازرگان غلامان مذکور را بهانشانده بجانب عراق عجم در حرکت امد اتفاقا شبی بواسطه
استیلاء خواب ایلدگز دو نوبت از اسب افتاده تاجر فرمود که اورا سوار کردند وچون کرت
سیوم بیفتاد هیچکس پروای او نکرد وروز دیگر که ایلدگز از خواب غفلت بیدار شد وخود را

تنها

تنها در صحرا دید پی کاروان گرفته شب هنگام خود را بپایان رسید خواجه او ازین
معنی تعجب نموده چون بعراق رسید وزیر سلطان مسعود سلجوقی سی ونه غلام اورا
جهت پادشاه خریده ایلدگز را که کریه شکل بود رد کرد واو در گریه شده گفت اگر این وزیر
این غلام را از برای هوای دل خرید بایستی که مرا گفت وشنود اگاه شده ایلدگز را بعد از
چندگاه بامیر نصر سپرد تا اداب اسب تاختن وتیر انداختن بیاموزد و در اندک زمانی
ان غلام دولتمند در ان فن مهارت پیدا کرد بعد ازان در خیلی شخصی که بر سر کاولان بود
انتظام یافت و در ان امر بواجبی دخل نموده از بعضی الات کوسفند که کاولان ازان
حسابی نداشتند طعامهای لذیذ ترتیب داد و بدین سبب سلطان بنظر التفات
در وی نگریسته روز بروز کار ایلدگز بالا میگرفت تا بجایی رسید که سلطان مسعود منکوحهٔ
برادر خویش طغرل بن محمد ملکشاه را در عقد ایلدگز در آورده حکومت مملکت آذربیجان
بوی تفویض نمود و اتابک ایلدگز تا آخر عمر بر مسند عزت وایالت متمکن بود وفاتش
در سنه ثمان وستین وخمسمایه اتفاق افتاد **اتابک محمد بن ایلدگز** بعد از فوت سلطان
ارسلان پسرش سلطان طغرل را که بروایتی هفت ساله بود بر تخت سلطنت نشاند و
از روی استقلال در امور مملکت ومال دخل نموده مملکت عراق را چنان بدین امر
پرداخت ومضبوط گردانید که ملوک شرق وغرب از وی حساب بر گرفتند
وبعد از ده سال در ذو الحجه سنه احدی وثمانین وخمسمایه عالم بقا را منزل ساخت
ازوی چهار پسر ماند ابو بکر قتلغ اینانج میرمیران اوزبک پهلوان مادر ابو بکر واوزبک
ام ولد بود ووالدهٔ قتلغ اینانج ومیرمیران قتیبه خاتون **اتابک قزل ارسلان بن ایلدگز** در زمان
حیات برادر بحکومت اذربیجان مشغول بود وبعد از وفاتش بخدمت سلطان طغرل

شتافته قتیبه خاتون را در عقد آورد و منصب امیر الامرایی بروی مقرر گشته باندک
زمانی میان او و سلطان طغرل مخالفت و نزاع پدید و چند نوبت محاربات واقع
شد چنانچه شمه ازین معنی در ضمن قضایا سلجوقیان سمت پذیرفته و بر تخت سلطنت
تکیه زده هم دران ایام بانگیز امراء عراق یکی از فداییان او را بعالم دیگر فرستاد ع
نکته بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف اتابک ابوبکر بن اتابک محمد بعد از قتل عم خویش
قزل ارسلان از همدان آذربیجان رفته پادشاه شد و برادرش قتلغ اینانج با وی
منازعت کرد در یکماه چهار نوبت میان برادران محاربت بوقوع انجامید در جمیع
ان معرکها نسیم فتح و ظفر بر علم اتابک ابوبکر وزید و وفات ابوبکر در سنه سبع وستمایه
روی نمود مدت حکومتش هشت سال بود اتابک مظفر الدین ازبک بن اتابک محمد پس از فوت
برادر در ولایت آذربیجان پادشاه شد و چون مدت پانزده سال از حکومتش بگذشت در شهور
سنه اثنی وعشرین وستمایه سلطان جلال الدین منکبرنی قصد آذربیجان نموده اتابک از قلعه
النجق گریخت و بواسطه قضیه که در ضمن حکایت سلطان جلال الدین تبیین یافته اتابک
ازبک بعلت فجاه هم دران قلعه بعالم بقا شتافت ذکر مجملی از احوال سنقریان
که اتابکان و فارس عبارتست از ایشان رواة اخبار چنین اخبار کرده اند که در زمان پیشین
بواسطه انقلاب روزگار و تصاریف سپهر ستیزه کار پنجاه هزار سوار از ترکمان جلای وطن
اختیار نموده در اقطار جهان پریشان گشتند از انجمله سنقر نامی با اولاد و اتباع بخراسان
آمده در اطراف ان ولایت فتنه و فساد آغاز نهاد و چون سلجوقیان بر ممالک ایران
نافذ فرمان شدند بملازمت ایشان شتافته منصب حجابت یافت و فرزندان او بولایت
فارس رفته روزگار میگذرانیدند بصحت پیوسته که در سنه ثمان وخمسین واربعمایه سلطان الب ارسلان

سلجوقی بلده فاخره شیراز را از تصرف دیالمه بیرون آورد و مدت هشتاد و پنج
سال آل سلجوق دران ملک ماه منجوق از ذروه عیوق گذرانیدند و دران اوقات
شش کس را بنیابت خویش در فارس حاکم گردانیدند اول فضلویه شبانکاره دوم
رکن الدوله خمارتکین سیم اتابک چاولی چهارم اتابک قراجه که در میدان کشته گشت
پنجم اتابک منکوبرس ششم اتابک بوزابه که بر دست سلطان ملکشاه بن محمد بن
محمود سلجوقی بقتل رسید و ملکشاه مدت یکسال بسلطنت فارس اشتغال نموده
ناگاه اتابک سنقر بن مودود السلغری بر وی خروج کرد و ملکشاه بنا برانکه طاقت
مقاومت نداشت روی بوادی فرار نهاد اتابک مظفر الدین سنقر بن مودود السلغری در سنه
ثلث واربعین وخمسمایه در بلده شیراز جهت بالاغ افسر سلطنت بر سر نهاد و ابواب خیر
و سعادت بر روی سپاهی و رعیت برگشاد و چون مدت سیزده سال از حکومتش بگذشت
فی سنه سبع وخمسین وخمسمایه متوجه ریاض جنت گشت اتابک مظفر الدین تکله بن زنگی مودود
بعد از فوت برادر مالک تخت و تاج شد و چهارده سال بعدل و داد گذرانیده در سنه احدی
وسبعین وخمسمایه متوجه عالم دیگر گردید اتابک قطب الدین طغرل بن سنقر وارث ملک و مال پدر گشت
و در ضبط ممالک و حفظ مسالک از آباد و اجداد درگذشت و هشت سال بامر سلطنت
پرداخته در سنه احدی وتسعین وخمسمایه بعالم بقا منزل ساخت اتابک مظفر الدین تکله بن زنگی پادشاه
رعیت پرور بود و در عراق حکومت می نمود اما تاییدی نداشت زیرا که چند نوبت
بجنگ تکله آمده هر بار انهزام یافت و آخر الامر گرفتار شده بقتل رسید اتابک مظفر الدین
ابو شجاع سعد بن زنگی پس از وفات برادر خویش تکله پای بر مسند حکومت نهاد و دست بجود و سخاوت
برگشاد و او همواره بعزم تسخیر عراق علم عزیمت می افراشت و عرصه مملکت شیراز را از وجود

شتافته قتیبه خاتون را در عقد آورد و منصب امیر الامرایی بروی مقرر گشته باندک
زمانی میان او و سلطان طغرل مخالفت و نزاع پدید و چند نوبت محاربات واقع
شد چنانچه شمّهٔ ازین معنی در ضمن قضایا سلجوقیان سمت پذیرفته و بر تخت سلطنت
تکیه زده هم دران ایام بانگیز امراء عراق یکی از فدائیان او را بعالم دیگر فرستاد ع
تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف **اتابک ابوبکر بن اتابک محمد** بعد از قتل عمّ خویش
قزل ارسلان از همدان آذربیجان رفته پادشاه شد و برادرش قتلغ اینانج با وی
منازعت کرد و دریکماه چهار نوبت میان برادران محاربت بوقوع انجامید و در جمیع
ان معرکها نسیم فتح و ظفر بر علم اتابک ابوبکر وزید وفات ابوبکر در سنه سبع وستمایه
روی نمود مدت حکومتش هشت سال بود **اتابک مظفر الدین ازبک بن اتابک محمد** بس از فوت
برادر در ولایت آذربیجان پادشاه شد و چون مدّت پانزده سال از حکومتش بگذشت در شهور
سنه اثنی و عشرین و ستمایه سلطان جلال الدین مینکبرنی قصد آذربیجان نموده اتابک بقلعه
النجق گریخت و بواسطهٔ قضیه که در ضمن حکایت سلطان جلال الدین تبیین یافت اتابک
ازبک بعلت فجاه هم دران قلعه بعالم بقا شتافت **ذکر مجملی از احوال سنقر یا از**
که اتابکان و فارس عبارتست ازیشان رواة اخبار چنین اخبار کرده اند که در زمان پیشین
بواسطهٔ انقلاب روزگار و تصاریف سپهر ستیزه کار پنجاه هزار سوار از ترکمان جلاء وطن
اختیار نموده در اقطار جهان پریشان گشتند از انجمله سنقر نامی با اولاد و اتباع بخراسان
آمده در اطراف ان ولایت فتنه و فساد آغاز نهاد و چون سلجوقیان بر ممالک ایران
نافذ فرمان شدند بملازمت ایشان شتافته منصب حجابت یافت و فرزندان او بولایت
فارس رفته روزگار میگذرانیدند بصحبت پیوسته که در سنه ثمان و خمسین و اربعمایه سلطان الب ارسلان

سلجوقی

سلجوقی بلدهٔ فاخره شیراز را از تصرف دیالمه بیرون آورد و مدت هشتاد و پنج
سال آل سلجوق دران ملک ماه منجوق از ذروهٔ عیوق گذرانیدند و دران اوقات
شش کس را بنیابت خویش در فارس حاکم گردانیدند اوّل فضلویه شبانکاره دوم
رکن الدوله خمارتکین سیوم اتابک چاولی چهارم اتابک قراجه که در میدان کشته گشت
پنجم اتابک منکوترس ششم اتابک بوزابه که بر دست سلطان ملکشاه بن محمد بن
محمود سلجوقی بقتل رسید و ملکشاه مدّت یکسال بسلطنت فارس اشتغال نموده
ناگاه اتابک سنقر بن مودود السلغری بروی خروج کرد و ملکشاه بنا بر انکه طاقت
مقاومت نداشت روی بوادی فرار نهاد **اتابک مظفر الدین سنقر بن مودود السلغری** در سنه
ثلث و اربعین و خمسمایه در بلدهٔ شیراز تخت بالاعزاز افسر سلطنت بر سر نهاد و ابواب خیر
وسعادت بر روی سپاهی و رعیت برگشاد و چون مدّت سیزده سال از حکومتش بگذشت
فی سنه سبع و خمسین و خمسمایه متوجه ریاض جنّت گشت **اتابک مظفر الدین تکله بن زنگی بن مودود**
بعد از فوت برادر مالک تخت و تاج شد و چهارده سال بعدل و داد گذرانیده در سنه احدی
و سبعین و خمسمایه متوجه عالم دیگر گردید **اتابک قطب الدین طغرل بن سنقر** وارث ملک و مال پدر گشت
و در ضبط ممالک و حفظ مسالک از آباد و اجداد درگذشت و هشت سال بامر سلطنت
پرداخته در سنه احدی و تسعین و خمسمایه بعالم بقا منزل ساخت **اتابک مظفر الدین تکله بن زنگی** پادشاه
رعیت پرور بود و در عراق حکومت می نمود اما تاییدی نداشت زیرا که چند نوبت
بجنگ تکله آمده هر بار انهزام یافت و آخر الامر گرفتار شده بقتل رسید **اتابک مظفر الدین**
ابو شجاع سعد بن زنگی پس از وفات برادر خویش تکله پای بر مسند حکومت نهاد و دست بجود و سخاوت
برگشاد و او همواره بعزم تسخیر عراق علم عزیمت می افراشت و عرصهٔ مملکت شیراز را از وجود

جزیرهٔ قیس و قطیف و بحرین را فتح کرد و اموال بسیار و نفایس بی شمار ازان جزایر
بدست آورد و در روضة الصفا مسطورست که چون هلاکو خان دار السلام بغداد را
در تسخیر نمود اتابک ابوبکر پسر خویش سعد را جهت تهنیت باوردوی ایلخان روان
فرمود و اتابک سعد از هلاکو التفات و نوازش یافته مانند باد بصوب ولایت
شیراز در اهتزاز آمد اما پیش ازانکه بمقصد رسد خبر فوت پدر استماع نموده متوجه
عالم دیگر شد بیان این سخن آنست که چون مدت سی و پنج سال اتابک ابوبکر بکامرانی و
اقبال گذرانید در پنجم جمادی الآخر سنه ثمان و خمسین و ستمایه بریاض رضوان
خرامید و دران وقت پسرش اتابک سعد از بغداد مراجعت نموده بود و در اثنای راه
بمرض صعب گرفتار گشته که ناگاه خبر فوت پدر و وراثت تخت و افسر بدو رسید
و عارضهٔ او اشتداد پذیرفته بعد از مفات اتابک ابوبکر بدوازده روز سفر آخرت
پیش گرفت املح الشعرا مصلح الدین شیخ سعدی رحمه الله معاصر اتابک ابوبکر بود و گاهی
زبان بمدح او و تمدح پسرش اتابک سعد می گشود **اتابک محمد بن سعد بن ابوبکر**
در سن صبی و ابتدای ایام نشو و نما باتفاق امرا بر سریر دولت نشست و مادرش ترکان
که عورت صاحب رای صاحب تدبیر بود بانتظام امور ملک سعی و اهتمام نموده
تنسوقات موفور مصحوب ایلچیان سخن دان بدرگاه هلاکو خان فرستاد و خان عنایت
فرموده بسلطنت اتابک محمد یرلیغ داد و چون مدت دو سال و کسری از پادشاهی او
درگذشت ناگاه از بام قصر در افتاده متوجه ریاض جنت گشت ترکان بعد
ازانکه از مراسم عزا باز پرداخت باستصواب اکابر و امرا محمد شاه بن سلغرشاه را
پادشاه ساخت **اتابک محمد شاه بن سلغرشاه بن اتابک سعد** چون لوای سلطنت

برافراشت اکثر اوقات بشرب مدام و مصاحبت با جوانان سیم اندام مصروف داشت
بریختن خون بی گناهان قیام نمود و با آنکه داماد ترکان بود نخستش را در هیچ باب نشنود
بنابران اکابر و اعیان باشارت ترکان ناگاه محمد شاه را مقید گردانیدند و ترکان
او را باوردوی ایلخان فرستاده عرضه داشت کرد که محمد شاه شایستهٔ امر پادشاهی
نبود و در پریشانی رعیت و اختلال احوال مملکت سعی می نمود لاجرم این حالت بوقوع
انجامید ایلخان عذر ایلخان را بسمع رضا شنیده لب باعتراض نگشود عدت ملک محمد شاه
هشت ماه بود **اتابک سلجوقشاه بن سلغرشاه** بعد از گرفتار شدن برادر بسعی ترکان خاتون
بر مسند فرمان دهی نشست و آن عورت پاکیزه صورت را با خود نکاح بست و او
جوانی بود متهتک و کار نادیده و گرم و سرد روزگار نچشیده شبی در اثنای مستی
خیالات فاسد کرد و غلام دیونژاد را بفرستاد تا ترکان پری زاد را بقتل آورد روز دیگر که
صبح صادق اسرار روزگار فاش ساخت اوغول بیک و قتلق بتیکچی که بحکم ایلخان باسقاقان
شیراز بودند بر کیفیت حال اطلاع یافته زبان بانکار گشادند و همان لحظه سر بباد فنا
دادند ایلخان چون از طغیان سلجوقشاه آگاه گشت التاجو را با لشکر قیامت اثر جهت
دفع آن نامرد فرمود اتابک از شنیدن این سخن عنان تمالک و تماسک از دست داده
روی بجانب سواحل بحر عمان نهاد و التاجو از عقب شتافته و در کازرون سلجوقشاه را
دریافته بعد از وقوع محاربه و محاصره خدمتش را اسیر گردانید و در شهور سنه اثنی
و ستین و ستمایه بحکم یاساق رسانید **اتابک ابش** دختر سعد بن اتابک ابوبکر بود و منکوحهٔ
منکوتیمور بن هلاکو خان و بنا بر آنکه بعد از کشته گشتن سلجوقشاه از خاندان اتابکان مردی که
شایستهٔ امر حکومت باشد نمانده بود او تا زمان وفات که شهور سنه ست و ثمانین

وستمایه بود بر ریاست شیراز اشتغال داشت وبعد از وی از اتابکان کسی در
فارس خیال حکومت بر لوح خاطر ننگاشت **ذکر اتابکان لرستان** دران
اوان که اتابک سنقر بن مودود السلغری بر ولایت فارس استیلا یافت لشکری
بابو طاهر بن محمد بن علی بن ابو الحسن فضلوی داده او را بتسخیر لرستان فرستاد
وابو طاهر بدان جانب شتافته باندک زمانی لرستان را در تحت تصرف در آورد
ودم از استقلال زده حکم کرد که او را اتابک گویند وبعد از وی اولادش نیز
همین سنت مرعی داشتند **اتابک نصرة الدین هزاراسب** بزرگترین اولاد ابو طاهر
بود وبعد از وفات وی بنظام وانتظام احوال لرستان قیام نمود آنگاه بتسخیر شولستان
پرداخت ودر وقت وفات پسر خود تکله را ولیعهد ساخت **اتابک تکله** چون بر سریر
سلطنت لرستان متمکن گشت اتابک سعد بن زنگی بنابر کدورتی که از وی در خاطر داشت
سه نوبت لشکر بدان دیار فرستاده هر بار اتابک تکله ظفر یافت ودران وقت
که هلاکو متوجه بغداد بود تکله بخدمت مبادرت نموده بحکم ایلخان داخل تومان
کیتوقا نویان شد واز قتل معتصم متاسف ومتحسر گشته چون این معنی بهلاکو
رسید همت بر کشتن اتابک مقصور گردانید وتکله فرصتی یافته ولرستان شتافته
جمعی مغولان از عقبش رفتند واو را گرفته بیاساق رسانیدند **اتابک شمس الدین
الب ارغون هزاراسب** بعد از شهادت برادر بحکم ایلخان پای بر مسند ایالت
نهاد در لورستان وچون پانزده سال بعدل وداد اقدام نمود رخت هستی بباد داد
اتابک یوسفشاه بن الب ارغون پس از فوت پدر بزمان اباقاخان حاکم لرستان شد
اما پیوسته با دویست سوار ملازم درگاه ایلخان بود ونوابش بحکومت ولایت قیام

می نمود

می نمود واتابک یوسفشاه نسبت باباقاخان خدمات پسندیده بجای آورد منظور
نظر عنایت والتفات گشت وایالت خوزستان وکوه گیلویه وشهر فیروزان
وجرباذقان نیز بوی تعلق گرفت وچون اباقا وفات یافت اتابک در ملازمت
احمد خان می بود وبعد از وفاتش خدمت ارغون خان نیز نمود ودر آخر عمر باجازت
او بلورستان رفته از آنجا آهنگ کوه گیلویه کرد ودر اثنای راه خوابی هولناک دیده
بازگشت وهم دران ایام درگذشت **اتابک افراسیاب بن یوسفشاه** بحکم یرلیغ
ارغون خان قایم مقام پدر شد ودران وقت که ارغون بمرض موت گرفتار
بود اتابک عم زاده خویش قزل را باصفهان روان ساخت تا حیله اندیشیده
داروغه آن بلده را بقتل آورد وخطبه وسکه بنام افراسیاب کرد ومقارن
این حال ارغون از عالم انتقال نمود واتابک افراسیاب بخیال محال مخصوصان
خود را بحکومت ولایات عراق نامزد فرمود وتکله را با جمعی از سپاه بدربند
کره رود فرستاد دران حدود با صد نفر مغول دوچار خورد دست بجنگ
بازبردند ومغولان منهزم گشته مغول از غایت غیرت مراجعت کرده دمار از
روزگار سپاه لر برآوردند وچون گیخاتو برین حادثه وقوف یافت طولادای
نوین را با ده هزار سوار بدفع افراسیاب روان ساخت وطولادای بعد از
محاربه افراسیاب را بدست آورده پیش ایلخان برد خان بشفاعت بعضی
از خواتین رقم عفو بر جراید جرایم او کشیده افراسیاب نوبت دیگر بلورستان
شتافت وبی سببی پسر عم خویش قزل را با طایفه از امرا بقتل رسانیده عاقبت
شآمت خونهای ناحق شامل حال او گشت ودر زمان غازان خان بسعی هرقداق نویان

بیاساق رسید اتابک نصرة الدین احمد بن الپ ارغون بزمان غازان خان بر سریر
ایالت لرستان نشست و باب معدلت و انصاف کرد ظلم و اعتساف از چهرهٔ اهالی آن
حوالی فروشست و چون مدت سی و هشت سال در دولت و اقبال بسر برد در سنه
ثلث و ثلثین و سبعمایه نقد حیاة بقابض ارواح سپرد اتابک رکن الدین
یوسفشاه احمد بعد از فوت پدر مدت شش سال بعدل و داد قیام نمود و در
جمادی الاول سنه اربعین و سبعمایه بعالم دیگر انتقال فرمود اتابک مظفر الدین
افراسیاب بن یوسفشاه پس از وفات پدر حاکم لرستان گشت و چون جد کامی
بلوازم امر پادشاهی قیام نمود و او نیز مانند دیگران در گذشت بیت
گیتی که اولش عدم و آخرش فناست * در حق او گمان ثبات و بقا خطاست
ذکر حکومت قراختاییان در ولایت کرمان اول کسی که دم از استقلال زد براق
حاجب بود و او در شهور سنه تسع عشر و ستمایه بر ملک کرمان استیلا یافته اوکدای
قاآن او را ملقب بقتلغ خان گردانید وفات براق در بیستم ذی قعده سنه اثنی
و ثلثین و ستمایه روی نمود مدت ایالتش پانزده سال بود از و یک پسر و چهار دختر ماند
پسر رکن الدین خواجه جق نام داشت و اسامی دخترانش اینست سونج ترکان
یاقوت ترکان خان ترکان مریم ترکان و بعد از فوت براق برادرزاده اش قطب الدین
محمد سلطان بن خمتبر تانیکو بر تخت سلطنت نشست زیرا که پسرش در اوردوی اوکدای
قاآن بود سلطان رکن الدین خواجه جق بن براق حاجب پس از استماع فوت پدر
منشور حکومت کرمان حاصل نموده روی براه نهاد و قطب الدین محمد سلطان چون
طاقت مقاومت نداشت از راه سجستان متوجه اوردوی قاآن گشته کرمان را باز

گذاشت

گذاشت و سلطان رکن الدین در روز دوشنبه بیست و ششم شعبان سنه ثلث و ثلثین
و ستمایه بلدهٔ کرمان را بامین بگذرانید و دران اوقات قطب الدین در ولایت ترکستان
در ظل تربیت محمود یلواج بسر می برد تا بران چون منکو قاآن بر تخت سلطنت نشست
محمود قطب الدین را بنظر قاآن رسانید منشور ایالت کرمان جهت او حاصل کرد
و رکن الدین جهت استمداد روی ببغداد نهاد اما او را از انجا کاری نگشاد لاجرم
متوجه [illegible] درگاه منکو قاآن شد و قطب الدین از عقبش رفته قاآن رکن الدین را
بوی سپرد تا بقتل آورد و از رکن الدین یک پسر و سه دختر ماند اسامی ایشان
معلوم نیست قطب الدین محمد سلطان بن خمتبر تانیکو در منتصف شوال سنه خمس
و ستمایه در کرمان تاج ایالت بر سر نهاد و قتلق ترکان که از قمکان سلطان غیاث
الدین خوارزمشاه بود و دران اوقات در حرم قطب الدین جای داشت باصابت
رای و تدبیر را معمور و آبادان ساخت وفات قطب الدین در رمضان سنه خمس
و خمسین و ستمایه روی نمود و او را دو پسر و چهار دختر بود و پسران حجاج سلطان
و سیورغتمش سلطان نام داشتند و اسامی دختر از مورخان چنین نگاشته اند
که پادشاه خاتون بیبی ترکان اردو قتلق یو قتلق پادشاه خاتون را اباقا خان
در حرم خویش جای داد و بدین سبب مادرش پای بر مسند رفعت نهاد عصمة
الدین قتلق ترکان بعد از وفات قطب الدین باتفاق اکابر و اعیان بر سر سلطنت
کرمان متمکن گشت و هلاکو بموجب مدعای او یرلیغ فرستاد و ترکان نام
پادشاهی بر حجاج سلطان اطلاق کرده از روی استقلال سرانجام مهام ملک و
مال را از پیش خود گرفت و چون حجاج سلطان بسن رشد و تمیز رسید نسبت بخاتون

طریق بی حرمتی مسلوک داشته نوبتی در مجلس شراب اراده ان کرد که ترکان رقص نماید
وندما وخواص او این بیت بر زبان اوردند پر ست چرخ واختر بخت تو نوجوان
آن به که پیر نوبت خود باجوان دهد لاجرم ترکان خاتون در خشم شده متوجه اردوی
اباقا خان گشت وحجاج سلطان وهم وخوف بخود راه داده روی بهندوستان
نهاد وبعد از ده سال که در ان دیار روزگار گذرانید سلاطین هند بلشکر مدد کردند
وحجاج سلطان با سندیان بطرف کرمان روان شده در اثنای راه فی ذی الحجه سنه
سبعین وستمایه سفر آخرت اختیار نمود او را چهار پسر وسه دختر بود اسامی
پسران اینست سلطان مظفر الدین محمد شاه شاه قطب الدین طغی شاه
شاه رکن الدین محمود شاه شاه علاء الدین حسن شاه اما دختران را نام معلوم نشد
سلطان جلال الدین سیورغتمش بن قطب الدین محمّد سلطان در زمان احمد خان
بارد و شتافته نشان حکومت کرمان وعزل قتلق ترکان حاصل کرد ودر حین مراجعت
با ترکان که متوجه درگاه خان بود ملاقات نموده نشان را بروی خواند ملکه از
استماع ان چنان متأثر شد که از هوش برفت وجلال الدین سیورغتمش
در سنه احدی وثمانین وستمایه بکرمان در امده بر مسند حکومت تکیه زد وترکان
خاتون ان زمستان در اردو توقف نموده چون کاری از پیش نرفت تابستان
بتبریز شتافت واز غایت حزن واندوه بر بستر ناتوانی افتاده وفات یافت
مدت سلطنتش در کرمان بیست وشش سال بود نقلست که چون سریر سلطنت
ایران بوجود کیخاتو خان زیب وزینت پذیرفت پادشاه خاتون بنت قطب الدین
محمد سلطانرا که ملکه کرمان گردانیده بدان صوب روان ساخت وپادشاه خاتون

بعطفی

بعطفی از مرجه در حوصله خیال گنجد افزون بود فی سنه احدی وتسعین وستمایه بکرمان
رسیده برادر را بگرفت ودر قلعه شهر محبوس کرد وسلطان سیورغتمش بس از
روزی چند بمدد یکی از هواخواهان فرصت یافته بگریخت اما ازکج روی سپهر ستیزه کار
نوبت دیگر بدست خواهر نامهربان گرفتار گشته فی شهر رمضان سنه ثلث وتسعین
در وقت افطار بقتل رسید واو پادشاه عادل خردمند وخسروی عاقل بی مانند بود
ودر ایام سلطنت با حسن وجهی سلوک نمود وازو پسری ماند موسوم بقطب الدین
شاه جهان ودختری مسماة بعصمة الدین شاه عالم **صفوة الدین پادشاه خاتون**
بنت قطب الدین محمد سلطان خاتون فاضله عادله نیکو صورت زیبا سیرت بود
وبحسن خط ولطف طبع اشتهار تمام داشت این رباعی زاده بکر فکر اوست **رباعی**
بر لعل که دید سر گز از مشک رقم • با غالیه پر نوشش کجا کرد ستم
جانا اثر خال سیه بر لب تو • تاریکی وآب زندگانی است بهم
واین قطعه نیز از اشعار اوست که **قطعه** درون پردهٔ عصمت که تکیه گاه منست •
مسافرانرا سوار اگذر بدشوار ست • همیشه باد سر زن بزیر مقنعه •
کتار و پود وی از عصمت ونیکوکار ست • بالجمله چون پادشاه خاتون تاج حکومت
بر سر نهاد پرتو التفات بر حال ارباب فضل وکمال انداخته دست بانعام
واکرام واحسان برگشاد ودر نوروز سنه اربع وتسعین وستمایه که خاتون در
گذشته باید وخان پادشاه خاتون بغایت ملول ومحزون شد زیرا که شاه عالم بنت
جلال الدین سیورغتمش شاه زاده کرد وبخین بنت منکو تیمور بن هلاکو خان که مادرش
ابش خاتون بنت اتابک سعد بود فرصت یافته با اتباع از کرمان بیرون خرامید

وباندک زمانی لشکر فراوان باو پیوسته ومراجعت نموده بمحاصرهٔ پادشاه خاتون
مشغولی فرمود پادشاه خاتون بعد از روزی چند رضا بقضا داده و دروازهٔ شهر
برگشاد بحکم یرلیغ باید وخان بقتلش رسانیدند واز همان شربت که در حلق برادر ریخته بود
درکام جانش چکانیدند ع جو بد کردی مباش ایمن ز آفات سلطان مظفر الدین محمد شاه بن
حجاج سلطان قطب الدین محمد سلطان در اواخر ذو الحجه سنه اربع وتسعین وستمایه بفرمان
غازان خان حاکم کرمان گشت ودر ایام دولت او بعضی از شاهزادکان خروج نموده خرابی
بسیار باحوال آن دیار راه یافت ومحمد شاه بمعاونت غازان خان بر معاندان غالب آمده
بساط ایشانرا طی کرد وبشرب مدام اقدام نمود تا آن زمان که حرارت شراب در مزاج جناب
سلطنت مآب اثر کرده در سن بیست ونه سالکی فی سنه احدی وسبعمایه بعالم دیگر انتقال فرمود
قطب الدین شاه جهان بن جلال الدین سیورغتمش بعد از وفات محمد شاه بحکم غازان
پای بر مسند حکومت کرمان نهاد وچون الجایتو سلطان بر تخت سلطنت ایران قرار
گرفت بنا بر بعضی حرکات ناخوش که از شاه جهان سیورغتمش نقل کردند رقم عزل
بر صحیفهٔ حالش کشیده بشیراز شتافت وقناعت ورزیده هم دران ولایت فرمان یافت
وازو یک دختر ماند مسماة بخان قتلق که اورا مخدوم شاه نیز می گفتند ومخدوم شاه را امیر محمد
مظفر در حبالهٔ نکاح آورده شاه شجاع وشاه محمود وسلطان احمد ازوی متولد شدند
القصه بعد از عزل شاه جهان امرای چنگیز خانی بنوبت پای بر مسند حکومت کرمان می نهادند
تا در شهور سنه اربع وثلثین وسبعمایه امیر مسعود وشاه بن امیر محمود وشاه انجو بایالت آن ولایت
سرافراز گشت ودر محرم سنه احدی واربعین وسبعمایه سلطنت کرمان بامیر محمد مظفر انتقال
نمود چنانچه مذکور می شود ذکر مبادی احوال اولاد مظفر بن منصور بن حاجی خراسانی

واختصاص یافتن ایشان باصناف الطاف وعواطف سبحانی مشاطکان ابکار
اخبار چهرهٔ سخن را بدین کونه آراسته اند که امیر غیاث الدین حاجی در زمان هجوم لشکر تاتار
از ولایت خاف که مولد ومنشای او بود بخطهٔ یزد انتقال نمود وامیر حاجی بعزم خلقت
اتصاف داشت چنانچه در یزد ومیبد کسی که کنجایش پایش داشته باشد نیافتند واورا
سه پسر بود ابوبکر ومحمد ملازم حاکم یزد علاء الدوله شدند ودران وقت که هلاکو خان
عازم بغداد بود علاء الدوله شدند ابوبکر را با سیصد سوار باردوی خان روان
کرد وایلخان بعد از فتح دار السلام ابوبکر با فوجی از سپاه بسرحد مصر فرستاد
واو دران دیار در جنگ اعراب خفاجه بقتل آمد ومحمد تا وقت وفات در سلک
نوکران علاء الدوله انتظام داشت واز این دو برادر مطلقا نسل نماند اما منصور بن
حاجی خراسانی را که همواره ملازم پدر می نمود سه پسر بودند امیر محمد وامیر علی
وامیر مظفر امیر علی فرزند نداشت وامیر محمد یک پسر داشت که پدر شاه سلطان
وامیر مظفر اگرچه بحسب سن از برادران کهتر بود اما در میدان مبارزت کوی مسابقت
از امثال واقران می ربود واو بعد از چندگاه که در ولایات عراق ع هر روز بمنزلی وهر شب
بسر برد بملازمت ارغون خان رفت وشکل وشمایل آن جوان پر دل مقبول ومطبوع
خان افتاده منصب یساولی را باو داد وچون خانی بوجود زیب وزینت گرفت
مرتبهٔ امیر مظفر روز بروز سمت تزاید پذیرفت ودر زمان غازان خان بامارت
هزاره وطبل وعلم منتخب ومباهی گشت ودر اواسط جمادی الاخر سنه سبعمایه امیر
مبارز الدین محمد تولد نمود وازین جهت امیر مظفر را مسرت وابتهاج افزود وبعد از وفات
غازان خان الجایتو سلطان پایهٔ قدر امیر مظفر را پیشتر از پیشتر بلند گردانیده اورا بمحافظت

جایی

راهها ابرقوه وهراة ومروست وایالت میبذ و باز داشت و امیر مظفر گاهی
در خدمت پادشاه و گاهی در خطهٔ میبذ بسر می برد تا در سنه ثلث عشر و سبعمایه
وفات یافت ع جهان داشتن نوجوان را سپرد و از وی غیر مبارز الدین محمد پسری نماند
امّا دختری داشت که در حبالهٔ نکاح امیر بدر الدین ابوبکر بن امیر محمد بن امیر منصور بود
و شاه سلطان از وی تولّد نمود القصه امیر مبارز الدین محمد بن مظفر بعد از وفات
پدر بملازمت شهریار بحر و بر الجایتو سلطان شتافته بنوازش و سیورغامیشی یافت
و بمناصب پدر سرافراز شده مدّت چهار سال در ملازمت پادشاه بسر برد و چون
سلطان محمد خدابنده عالم بقا را منزل ساخت و سلطان ابوسعید پرتو التفات برجال جهان
و جهانیان انداخت امیر مبارز الدین محمد رخصت انصراف حاصل کرده روی بضبط
میبذ و محافظت راهها آورد و در سنه تسع عشر و سبعمایه جناب مبارزی نوبت دیگر
بملازمت سلطان ابوسعید خان مبادرت نموده آن حضر و عاقبت محمود حکومت
یزد را بوی تفویض نمود و در همین سال جناب مبارزی شنود که جمعی از نکودریان
بسر راه یزد آمده بفتنه و فساد اشتغال داوند لاجرم با شصت نفر از پهلوانان
خنجر گذار ایلغار کرده متوجه مخالفان شد و در سر حوض عبد الملک محاربه بوقوع انجامیده
دران جنگ هفتاد تیر بجوشن امیر محمد مظفر رسید اما بتقدیر ایزد تعالی از آسیب
آنها سالم مانده بفتح و ظفر اختصاص یافت و گربه را که یکی از رؤسای نکودریان بود
گرفته در قفسی کرد و با رؤس جمعی از ایشان باردوی پادشاه عالمیان فرستاد
سلطان ابوسعید بتجدید امیر محمد را بانواع الطاف و اصناف اعطاف سرافراز و بلند
پایه گردانید مقارن این حال نوبت دیگر میان جناب مبارزی و دزدان نکودری یک

محاربه دست داده نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت امیر محمد مظفر وزید و در سنه
خمس و عشرین و سبعمایه بخشندهٔ بی منت امیر محمد مظفر پسری قمر منظر کرامت
فرمود و بشاه شرف الدین مظفر موسوم گشت و در سنه تسع و عشرین جناب
مبارزی مخدوم شاه بنت شاه جهان را در حبالهٔ نکاح آورد در سنه ثلث و ثلثین
و سبعمایه جلال الدین شاه شجاع از ان عورت تولّد کرد و در سنه اربع و ثلثین
امیر محمد شاه شرف الدین مظفر را مصحوب خویش گردانیده بملازمت سلطان
ابوسعید بهادرخان رفت و شهریار ایران پدر و پسر را بنوعی منظور نظر تربیت و عنایت
ساخت که موجب رشک و حسد امرا و ارکان دولت گشت و در ان سال سلطان
ابوسعید بقشلاق بغداد شتافته امیر محمد نیز اقبال آسا ملازمت رکاب اعلی اختیار
نمود و از انجا بنجف رفته بشرف زیارت مرقد اسد الله الغالب علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه مشرف شد و از ان مقام بدار العباد یزد مراجعت فرمود و در جمادی
الاوّل سنه سبع و ثلثین و سبعمایه دیدهٔ امیر محمد مظفر بدین فرزند دیگر منور گشت
و او را شاه قطب الدین محمود نام نهاد نقل است که بعد از وفات سلطان ابوسعید
بهادرخان که هرج و مرج باحوال ممالک ایران راه یافت در هر سری سودایی و
در هر دلی تمنّایی پدید آمد امیر مسعود شاه بن امیر محمود شاه اینجو تمامت مملکت
فارس را در حیطهٔ تصرف آورد و برادرش امیر شیخ ابواسحق که بوفور جود و
کثرت مکارم اخلاق از حکام آفاق امتیاز تمام داشت علم عزیمت بجانب دار
العبادهٔ یزد برافراشت و امیر محمد مظفر با اکثر ملازمان برسم استقبال بیرون رفته
در حسن ملاقات آثار وهم و انفعال بر ناصیهٔ احوال امیر شیخ ابواسحق مشاهده نموده

وشرط ضیافت بجای آورده بصیقل کلمات محبت آمیز زنگ اندوه از مرآت خاطرش
بزدود و امیر شیخ بعد از روزی چند بجانب کرمان حرکت نموده و باز مراجعت فرموده
بجدو و یزد آمد امیر محمد این کرت آیت قتال از شهر بیرون رفت اما پیش از آنکه
جنگ بوقوع انجامد ببرکت توجه شیخ با علی عمران قدس سره مصالحه اتفاق افتاد
و امیر شیخ از سر حد یزد عنان عزیمت بجانب دیگر انعطاف داد

ذکر موافقت امیر پیر حسین چوپانی و امیر محمد مظفر ونبات بعضی از وقایع و حالات دیگر

درسنه اربعین و سبعمایه امیر پیر حسین چوپانی عزم تسخیر شیراز نموده از امیر محمد مظفر استمداد کرد
وجناب مبارزی ملتمس او را مبذول داشته بعد از تقدیم مراسم عهد و پیمان با سپاه
فراوان از یزد روان گشت و در اصطخر فارس اجتماع سعدین دست داده امیر
مسعود شاه ازین معنی آگاه شده بصوب کازرون رفت وجناب مبارزی باستقصای
امیر پیر حسین از عقب دشمنان شتافته چون بنواحی کازرون رسید جمعیت ایشان
به پریشانی مبدل گشت و امیر مسعود شاه ببغداد خرامیده در پناه دولت امیر شیخ حسن
بزرگ آرمید آنگاه امیر محمد مظفر باردوی امیر پیر حسین مراجعت نموده آن دو نیک اختر
باتفاق یکدیگر مانند برق و باد بطرف شیراز در اهتزاز آمدند و پس از وصول در ظاهر
شهر نزول فرموده در امر محاصره و محاربه طریق سعی و اهتمام مرعی داشتند آخر الامر
بتوسط قاضی مجد الدین اسمعیل بن یحیی که از جمله اکابر زهاد و فضلا بود صورت
مصالحه روی نمود و امیر پیر حسین چوپانی در غایت اقبال و کامرانی بشهر درآمده
ایالت ولایت کرمان را بجناب مبارزی تفویض نمود و او در محرم سنه احدی
و اربعین و سبعمایه با لشکرهای خاصه بجانب کرمان روان گشته ملک قطب الدین نیک روز

که دران وقت حاکم آن مملکت بود بطرف هراة گریخت وجناب مبارزی
بشهر درآمده جهت آسایش رعیت سپاه را متفرق گردانید و چون قطب الدین
نیک روز چند روز در هراة اقامت نمود ملک آن بلده داود نامی را با فوجی
از سپاه غور بمدد او تعیین فرمود و نیک روز با اتباع بصوب کرمان روان
شده روزی مخفی می گشت و شب مسافت می پیمود تا بچهار فرسخی کرمان نزول
نمود وجناب مبارزی از وصول اعدا وقوف یافته بنا بر عدم سپاه در جوف
لیل متوجه انار سرحد شد و روز دیگر قطب الدین نیک روز با ملک داود بشهر
درآمده بضبط مملکت پرداخت و امیر محمد در انار سرحد لشکر بی حد جمع ساخته نوبت
دیگر لوای تسخیر کرمان برافراخت و تا دروازهٔ چهار طاق رانده و آتش قتال
التهاب یافته دران روز شاه شرف الدین مظفر و شاه سلطان مراسم جلادت
و مردانگی بجای آوردند و غوریان منهزم گشته امیر مبارز الدین در پیشگاه محله مردگان
فرود آمد و در تضییق اهل شهر کوشید درین اثنا در پیش امیر پیر حسین لشکر دشمن
سوز بمدد امیر محمد رسیده قطب الدین نیک روز نوبت دیگر بصوب خراسان
گریخت و ملک داود نیز از عقبش رفته در جمادی الآخر سال مذکور امیر محمد مظفر و منصور
بکرمان درآمد و چون از ضبط آن مملکت فراغت یافت همت عالی نهمت بر فتح
قلعهٔ بم که در تصرف اخی شجاع الدین بود گماشت و چند نوبت بپای آن حصار لشکر
کشیده بعد از محاربات بسیار اخی شجاع الدین با تیغ و کفن بدرگاه امیر مبارز الدین
شتافت و مفاتید قلعه را تسلیم نموده روی مسکنت بر زمین سود امیر محمد مظفر بجب
طریق عفو و اغماض سلوک داشته بس از آنکه مخالفتی از وی فهم شد بقتلش حکم فرمود

ذکر مآل حال امیر پیر حسین چوبانی و رسیدن امیر شیخ ابو اسحاق بمرتبهٔ بلند جهانبانی

در سنه اثنی و اربعین و سبعمایه میان امیر پیر حسین چوبانی و امیر محمد مظفر بواسطه افساد اهل فتنه و شر کدورت و مخالفت پیدا شدن و هر چند امیر پیر حسین جناب مبارزی را طلبید بجایی نرسید و هم درین سال امیر پیر حسین زمام ایالت ولایت اصفهان را درکف کفایت امیر شیخ ابو اسحق نهاد بیت جو تیره شود مرد را روزگار

همه ان کند کش نیاید بکار مصدق این مقال انکه مقارن این حال ملک اشرف چوبانی تمت بر تسخیر ممالک عراق مصروف داشته و امیر شیخ ابو اسحق روی از متابعت امیر پیر حسین گردانیده بوی پیوست و امیر پیر حسین جهت استیصال دشمنان متوجه اصفهان شده چون تلاقی فریقین نزدیک رسید مولانا شمس الدین صاین قاضی و امیر جلال الدین طیب شاه مثال بخت و اقبال از معسکر امیر پیر حسین دوری جسته بملک اشرف پیوستند و ازین جهت اختلال باحوال امیر پیر حسین راه یافته بصوب تبریز شتافت تا از امیر شیخ حسین کوچک استمداد نماید و بخلاف متوقع امیر شیخ حسن او را گرفته بس از روزی چند زهر داد القصه ملک اشرف بی کلفت حرب و مشقت طعن و ضرب مالک بعضی از ممالک عراق گشته متوجه شیراز شد درین حین امیر شیخ ابو اسحق را تدبیری بخاطر گذشته بهانهٔ ترتیب نزل و مساوری پیشتر از ملک اشرف بشیراز در امد و بمعاونت کلوبان شهر را مضبوط گردانید لوای مخالفت برافراشت ملک اشرف از استماع این خبر متحیر شد و از غایت غضب آتش غارت و تاراج در ولایت عراق زد و در سنه ثلث و اربعین و سبعمایه امیر یاغی باستی بفرمان امیر شیخ حسن بزرگ در

مصاحبت امیر مسعود شاه از بغداد بشیراز آمده امیر شیخ حکومت را ببرادر مهتر باز گذاشت و مردم در فیصل جمیع قضایا رجوع بامیر مسعود شاه کرده یاغی باستی ازین معنی در تاب شد و فرصتی یافته امیر مسعود شاه را بقتل رسانید انگاه امیر شیخ ابو اسحق بمعاونت مردم شهر با یاغی باستی محاربه نموده او را منهزم گردانید و پای بر معارج سلطنت نهاد و خطبه و سکه را باسم و لقب شریف زیب و زینت داد و در سنه خمس و اربعین و سبعمایه امیر شیخ ابو اسحاق با لشکر فراوان عزیمت تسخیر کرمان نموده در راه از عمارت و زراعت اثر نگذاشت و ناگاه بنظام سیرجان فرود آمده کوتوال ان حصار از بیم جان بقلعهٔ کوه پناه برد امیر شیخ چون دانست که دست امید از دامن خاک ریز ان حصار کوتاه است آتش قتل و غارت در بعضی از محلات شهر زده و بتوسط امیر ظهیر الدین ابراهیم با جناب مبارزی صلح کرده بدار الملک خود شتافت و در سنه سبع و اربعین امیر شیخ ابو اسحق نوبت دیگر لشکر بکرمان کشیده بی نیل مقصود مراجعت فرمود و هم درین سال مغولان جرمایی و اوغانی که در زمان ارغون خان بنابر التماس جلال الدین سیورغتمش قراختای بنواحی کرمان آمده بمحافظت راهها اشتغال می نمودند نسبت بامیر محمد مظفر آغاز عصیان کرده آنجناب لشکر بدان جانب کشید و در دشت خاون آن دو سپاه صف شکن بهم رسیده بحسب تقدیر امیر محمد مظفر شکست یافت و منهزم بطرف کرمان شتافت و چون پرتو این خبر بر پیشگاه خاطر امیر شیخ ابو اسحق تافت فی سنه ثمان و اربعین در انهدام قواعد عهد و میثاق کوشیده امیر سلطانشاه جاندار را با دو هزار سوار بمدد هزاره جرما و اوغان فرستاد و بنفس خویش

بالشکری از قطرات امطار بیش بطرف یزد در حرکت آمد و سلطانشاه بان طایفه
گمراه ملاقات نموده در ظاهر کرمان خیمهٔ اقامت برافراشتند و امیر شیخ بیزد رسیده
بنابرانکه حاکم آنجا شاه شرف الدین مظفر در ملازمت پدر بود آن خطه را در تحت تصرف
آورد شاه مظفر بعد از استماع این خبر جهت محافظت اهل و عیال و خیال قتال و جدال
بر جناح استعجال از کرمان خود را بمحروسهٔ میبد رسانید مقارن این حال امیر شیخ
ابواسحق محمدی و زوارهٔ اصفهانی را روانهٔ آن صوب گردانیده چون ایشان منهزم
باز آمدند خود بپای حصار میبد رفت و پس از چند روز که نیران حرب اشتعال داشت
امیر شیخ دانست که فتح آن اشکال تمام دارد لاجرم سخن صلح در میان انداخت
و روزی تنها بنزدیک دروازهٔ میبد رفت باواز بلند این بیت را خواند که
بیا که نوبت صلح است و دوستی و عنایت   بشرط آنکه نگوییم از آنچه رفت حکایت
و شاه مظفر از قلعه بیرون آمده آن دو سردار یکدیگر را کنار گرفتند و شاه مظفر بمسکن
خود شتافته امیر شیخ عنان عزیمت بجانب یزد تافت و چون بدانجا رسید و شنید که
سلطانشاه جاندار و مزارهٔ جرما و اوغان کاری از پیش نمی توانند برد بتوسط سید
صدر الدین مجتبی و خواجه عماد الدین و خواجه عماد الدین محمود نوبت دیگر با جناب
مبارزی صلح کرد و سلطانشاه را طلبیده بشیراز خرامید آنگاه امرای جرمایی
و اوغان پناه بدرگاه امیر محمد مظفر آورده زبان باعتذار و استغفار گشودند و جناب
مبارزی رقم عفو بر جرایم ایشان کشیده در یک روز هزار جامه بان طایفه بخشید
اما بعد از روزی چند نوبت دیگر از آن خون گرفتگان مخالفتی سر زد و امیر محمد در مقام
استیصال مخالفان آمده در اندک زمانی اکثر رؤسای ایشان را بقتل رسانید و در سنه

تسع

تسع و اربعین و سبعمایه بار دیگر امیر شیخ ابواسحق قواعد عهد و پیمان را بر طاق نسیان
نهاده سلطانشاه را با فوجی از لشکر جرار بسر حد ولایت امیر محمد مظفر فرستاد و
سلطانشاه که از کثرت تنک و نقض میثاق شیخ ابواسحق بتنگ آمده بود
بخدمت جناب مبارزی شتافته در سلک نواب انتظام یافت و در سنه احدی
و خمسین و سبعمایه امیر شیخ کرت دیگر لشکر بر یزد برده شاه مظفر در شهر تحصن
جست و چون مدت محاصره امتداد یافت و لشکر یزد هجوم نمود امیر شیخ بی آنکه
دست در گردن مقصود حمایل کند بشیراز شتافت و در سنه ثلث و خمسین پیکجار را
که از امرای نامدار بود با سپاه بسیار بصوب کرمان روان ساخت و جناب
مبارزی نیز با ولاد امجاد و لشکر فرخنده اثر بجانب اعدا نهضت نموده و در موضع
پنج انگشت تلاقی فریقین دست داد و بیمن شجاعت و شهامت شاه مظفر و شاه
شجاع ماهچهٔ رایت آفتاب شعاع امیر محمد مظفر از افق فتح و ظفر طالع شده پیکجار با فوجی
بصوب شیراز گریخت ذکر لشکر کشیدن امیر مبارز الدین محمد بجانب شیراز و گریختن
امیر شیخ ابواسحاق بتقدیر پادشاه بی انباز در اوایل سنه اربع و خمسین
و سبعمایه جناب مبارزی لشکری انبوه و سپاهی گردون شکوه جمع ساخته بهوس
تسخیر شیراز علم عزیمت برافراخت و امیر شیخ برین حال اطلاع یافته قاضی عضد الدین
عبد الرحمن الایجی را که اعلم علمای زمان خود بود جهت تمهید بساط مصالحه باردوی امیر
محمد مظفر فرستاد و قاضی با جناب مبارزی ملاقات فرموده شرایط نصیحت و موعظت
بتقدیم رسانید اما فایده بران مترتب نگشت و مهم بر جنگ و پیکار قرار یافته امیر شیخ
با سپاه خنجر گذار بنیم فرسخی شیراز را معسکر ساخت لیکن بعد از قرب وصول امیر محمد

مظفر ظافر شهر را مخیم اقبال ساخته بقدر طاقت و توان در تضییق شیرازیان کوشید و هر روز بباد حملهٔ آتش حرب را مشتعل گردانید در خلال این احوال مرضی بر ذاتش طاری شده بعد از چند روز صحت یافت اما شاه شرف الدین مظفر بعارضهٔ صعب گرفتار گشته در جمادی الاول سال مذکور برای راحت و سرور شتافت مدت حیاتش بیست و هشت سال و چهار ماه بود و از وی چهار پسر ماند شاه یحیی شاه منصور شاه حسین شاه علی بالجمله جناب مبارزی بملاحظهٔ آنکه مبادا دشمنان شماتت نمایند و دلیر شوند از فوت فرزند ارجمند مطلقا جزع و فزع ننمود و با وجود نقامت هر روز بر محاربت اقدام می فرمود و چون ایام محاصره امتداد یافت و اسباب بخت امیر شیخ ابو اسحق دست در هم داد در سیم شوال سال مذکور امیر محمد بن مظفر بن منصور جنگ سلطانی در انداخت و کلو ناصر الدین عمر که تقدم سکان محلهٔ مورودستان تعلق بوی می داشت بنا بر مواضعه که با جناب مبارزی کرده بود دروازهٔ مورودستان را بگشود و امیر محمد با جمعی از سپاه ظفر پناه بشهر در آمد گویند که در ایام محاصره امیر شیخ پیوسته بساط عیش و نشاط گسترده بتجرع کاسات ارغوانی داد عشرت و کامرانی میداد و در ارتکاب این امر بمرتبهٔ غلو نمود که در آن روز که امیر محمد مظفر بسعی کلو عمر بدرون شهر شیراز خرامید امیر شیخ در غلوای مستی بود و آواز طبل شنیده پرسید که این چه غوغا و آشوب است جواب دادند که صدای کوس محمد مظفر است فرمود که این مردک گران جان ستیزه روی اینجاست بالجمله چون جناب مبارزی ببلدهٔ شیراز در آمد امیر شیخ ابو اسحق از راه عجز و اضطرار بطرف شولستان گریخت و امیر محمد مظفر در تختگاه سلیمانی علم

جهانبانی افراخته بامر معروف و نهی منکر پرداخت و هم در آن ایام ولد امیر شیخ علی سهل که در سن دوسالگی بود و بحسن خط و لطف طبع اشتهار تمام داشت بدست جناب مبارزی افتاده با جمعی از امرا محبوس گشت و آخر الامر شربت شهادت چشید و امیر شیخ ابوشیخ از شولستان بقلعهٔ سفید شتافته رسولی ببغداد فرستاد و از امیر شیخ حسن ایلکانی مدد طلبید امیر شیخ حسن دو هزار سوار بمدد او روان ساخت و امیر شیخ ابو اسحق نوبت دیگر فی الجمله تمکنی پیدا کرده روی بشیراز آورد و شاه شجاع بموجب فرمودهٔ پدر متوجه دشمنان گشته پیش از تلاقی فریقین لشکر امیر شیخ ابو اسحق در اطراف آفاق پراکنده شدند و او با جمعی از مخصوصان باصفهان رفت شاه شجاع بشیراز بازگشت و جناب مبارزی ایالت ولایت کرمان را باو داده شاهزاده بدان جانب خرامید **ذکر فتح بعضی از ممالک عراق و نهایت کار امیر شیخ ابو اسحق** در سنهٔ خمس و خمسین و سبعمایه امیر محمد مظفر خواهرزادهٔ خود شاه سلطان را در شیراز حاکم ساخته رایت ظفر پیکر بعزم تسخیر عراق برافراخت و شاه شجاع در قفای پدر پیوسته در خلال این احوال خبر رسید که آیتمور با جمعی از سواران امیر شیخ ابو اسحق از شولستان متوجه شیراز است و شاه شجاع بدان جانب در حرکت آمده در اثنای راه شاه سلطان بموکب عالی شاهزاده ملحق گشت و بعرض رسانید که مخالفان بر شیراز استیلا یافته محلهٔ مورودستان را آتش زدند نایرهٔ غضب شاه شجاع از استماع این سخن اشتعال پذیرفته بر سبیل استعجال ایلغار فرمود و بیک ناگاه با سپاه نصرت پناه در شهر ریخته بآب تیغ بی دریغ غبار فتنه و آشوب را فرو نشاند و آیتمور خاکسار بقتل آمده از دشمنان باد پیما اثر نماند و هم درین سال امیر محمد مظفر بدر اصفهان

لشکر کشیده بمحاصره اشتغال نمود و دران مقام با وکیل ابوبکر عباسی که المعتضد بالله
لقب داشت و در ولایت مصر دعوی خلافت میکرد بیعت فرمود و خطبه و سکه را
باسم و لقبش مزین و آراسته گردانید و چون ایام محاصره امتداد یافت و سپاه دست
برد به پیدا و براورد جناب مبارزی بشیراز بازگشته اصفهانیان از تنگنای حصار
خلاص شدند و در سنه ست و خمسین و سبعمایه بسعی قطب الدین شاه محمود قلعهٔ
ایک و شبانکاره مفتوح گشته اردشیر نامی که دران حصار دم از مخالفت میزد خویش
گرفت و راه گریز در پیش و در سنه سبع و خمسین امیر محمد مظفر بار دیگر با لشکر قیامت
اثر باصفهان رفته بمحاصره مشغولی فرمود و بعد از چند ماه که برودت هوا استیلا
یافت آن مهم را بشاه سلطان تفویض کرده عنان عزیمت بجانب دیگر تافت و شاه
سلطان بقدر طاقت و توان در تضییق اهل حصار کوشیده در فصل بهار فتح میسر شد
و امیر شیخ راه گریز مسدود دیده بمولانا اصیل الدین که شیخ الاسلام آن دیار بود
التجا نمود و شاه سلطان بشهر درامده و حقوق نعمت امیر شیخ ابو اسحق را که در ذمهٔ او
داشت چنانچه مفصلا در روضة الصفا مسطور است نابوده انگاشته جاسوسان
برگماشت تا او را بدست آورند و چون مولانا اصیل الدین را معلوم شد که
جاسوسان پی بسر کوی مقصود خواهند برد کیفیت حال را بعرض شاه سلطان رسانید
و آن بی مروت امیر شیخ ابو اسحق را گرفته با صد کس روانهٔ شیراز گردانید محصلان
پس از قطع منازل آن پادشاه باستحقاق را از راه مجهول بمیدان دروازهٔ اصطخر
آوردند و دران وقت امیر محمد مظفر و علما و قضاة و اعیان فارس دران مقام حاضر
بودند جناب مبارزی از امیر شیخ پرسید که امیر حاج ضراب را تو کشتی جواب داد که

بلی بموجب فرمودهٔ ما او را بقتل بازرسانیدند آنگاه امیر محمد مظفر آنجناب را با ولد
امیر حاج ضراب بیک شمشیر سر آن پادشاه کریم را از بدن جدا ساخت و این واقعهٔ
عظمی در روز پنجشنبه اواخر جمادی الاول سنه ثمان و خمسین و سبعمایه دست داد
این دو رباعی زادهٔ طبع امیر شیخ ابو اسحق است که در وقت قتل در سلک نظم کشیده

رباعی
افسوس که مرغ عمر را دانه نماند • امید بهیچ خویش و بیگانه نماند •
دردا و دریغا که درین مدت عمر • از هر چه بگفتیم جز افسانه نماند •

رباعی
با چرخ ستیزه کار مستیز و برو • با گردش دهر در میاویز و برو •
یک کاسهٔ زهر است که مرگش خوانند • خوش درکش و جرعه بر جهان ریز و برو •

ذکر نهضت امیر محمد مظفر بجانب آذربیجان و میل کشیدن اولاد آنجناب را در بلدهٔ اصفهان

در سنه تسع و خمسین و سبعمایه جناب مبارزی بجانب اصفهان نهضت فرمود
تا دران شهر بترتیب اسباب جهانگیری پرداخته متوجه تبریز آذربیجان گردد و چون
بدان سرحد رسید شاه سلطان با مجموع رؤسا و اعیان باستقبال شتافتند و بنا
برانکه شاه سلطان وظیفهٔ خدمتکاری و جان سپاری بجای آورده مثل امیر
شیخ ابو اسحق دشمنی را از سر بار کرده بود چشم می داشت که بمزید انعام و احسان
اختصاص یابد و بخلاف متوقع جناب مبارزی او را بسخنان سرد برنجانید و با وجود
این حال شاه سلطان جشنی عظیم ترتیب داده خال را استدعا نمود و امیر محمد
بضیافت خانه رفته چون چشم او بر اسباب مهمانداری افتاد از غایت رشک
و درشت خویی اشارت کرد تا هر چه شاه سلطان بهم رسانیده بود تاراج نمودند
و کلمات ناخوش بر زبان آورده برخاست و بسبب این حرکات ناپسند شاه سلطان

نهال عداوت خال را در فضای سینه نشاند بالجمله امیر مبارز الدین محمد درسال
مذکور دوازده هزار سوار از سپاه فارس و عراق و لرستان برگزیده متوجه
آذربیجان شد و از انجانب اخی جوق در ان اوان بتغلب حاکم ان دیار گشته
بود با سی هزار سوار باستقبال در حرکت آمد و در موضع میانه کرد ان هر دو کشور
بهم رسیده حربی صعب بوقوع انجامید و اخی جوق بصعوب هزیمت شتافته
وجناب مبارزی بظفر و نصرت اختصاص یافته شاه شجاع و شاه محمود را
بکامیشی اعدا فرستاد و بشاهزادکان تا نخجوان رفته بعد از سه روز که در ان مکان
بعیش و عشرت بسر بردند بخدمت پدر باز گشتند و امیر محمد مظفر پسر از الحان
غلیظ و دشنامهای ناخوش مکدر و مشوش کردانیده جلدوی فتح بنام شاه
یحیی نوشت وازینجهت اولاد امجاد کینه پدر در دل کرفتند و چون مدت دو ماه جناب مبارزی
در تبریز بگذرانید بسمع شریفش رسید که سلطان اویس از بغداد عازم تبریز است و بنا
بران که منجمان با امیر محمد گفته بودند که ترا از جوان ترک چهره بالا بلند ملالتی روی خواهد نمود
وآنجناب ما صدق این مفهوم سلطان اویس را می دانست متوهم گشته متوجه
اصفهان شد و در اثنای راه پسران را بیشتر از پیشتر رنجانید و بکشتن و میل کشیدن
تهدید کرد بلکه کاهی سخنان نسبت بایشان می آورد که استرابانان از تلفظ بامثال آن
شرم دارند لاجرم شاه شجاع و شاه محمود خاطر بر کرفتن پدر قرار داده شمه ازین
معنی با شاه سلطان درمیان نهادند شاه سلطان بعرض ایشان رسانید که امیر محمد
میخواهد که شما را بگیرد و سلطان ابویزید را بر تخت نشانده خود بامر لشکرکشی قیام نماید
انگاه میان آن سه کس عهد و پیمان درمیان آمد که چون باصفهان رسند جناب مبارزی را

کرفته

گرفته مقید سازند و بعد از وصول بدان بلده نیم شبی شاه سلطان پیاده بمنزل شاه
شجاع آمده رخصت گریختن طلبید و شاهزاده از سبب این حرکت پرسید جواب
داد که چنین شنیدم که امیر محمد از عهد و میثاق ما خبر یافته و اگر این سخن راست است
فردا کشته می باید شد شاه شجاع در تسکین او کوشیده مقرر فرمود که فردا صباح
خاطر از مهم پدر فارغ کرداند روز دیگر شاه شجاع و شاه سلطان شاه محمود را بخود
متفق کردانیده بدر وثاق امیر محمد رفتند و جناب مبارزی دران وقت در بالاخانه
بود و بتلاوت کلام الله اشتغال می نمود شاه محمود با نوکران خاصه بر در بیرون نشست
و شاه شجاع با جمعی از دلیران در پای زینه بایستاد و مسافر ایوداجی با کشش نیز بالا رفت
امیر محمد از ایشان پرسید که کجا بودید جواب دادند که شاه شجاع خرجی ندارد جناب مبارزی
بغضب دست بشمشیر برد و مسافر ایوداجی خود را بر بالایش افکنده انجناب بر خواست
و بجنگ مشت مشغول کشت آخر الامر شش کس او را گرفته مضبوط ساختند و در خانه
انداختند و امیر محمد زبان بدشنام کشاده تا هنگام غروب لب از هرزه گویی نبست و چون
شب شد او را بقلعه طبرک بردند و در شب جمعه نوزدهم رمضان سنه ستین و سبعمایه
شاه سلطان جهان بینش را میل کشید   یکچند شکوه همتش پیل کشید   یکچند سپه زسند تا نیل کشید
پیمانه دولتش چو شد مالامال   هم روشنی چشم خودش میل کشید   فاعتبروا یا اولی الابصار
انگاه شاه شجاع بر تخت سلطنت قرار گرفته و بشیراز رفته پدر مکفوف البصر را بقلعه
سفید فرستاد و امیر محمد مظفر بعد از دو ماه که دران حصار بسر برد با جمعی اتفاق کرده
طبل مخالفت فرو کوفت شاهزادکان چون از کردار خویش پشیمان بودند باسترضاء
خاطر پدر اشتغال نموده رسل و رسایل فرستادند و مهم را بران قرار دادند که امیر محمد

بشیراز اید وخطبه وسکه بدستور سابق باسم ولقبش مزین باشد وشاه شجاع بی استصواب
پدر در هیچ امری دخل نماید وجناب مبارزی بشیراز رفته شاه شجاع بوعده
وفا نمود وبعد از چندگاه امیر محمد مظفر باغوا از جمعی از مردم بدگوهر خاطر بران
قرار داد که شاه شجاع را گرفته سلطان ابویزید را بر تخت نشاند وشاه یحیی را
لشکرکش گرداند شاه شجاع ازین معنی وقوف یافته مفسدان را بقتل رسانید
وجناب مبارزی را بقلعهٔ گرمسیر فرستاد وآنجناب دران حصار بیمار گشته ومرض
ممتد شده شاه شجاع بتصور آنکه شاید بواسطهٔ نقل مکان صحتی روی نماید فرمود
تا آنرا بقلعهٔ بم بردند اما هیچ فایده بران مترتب نگشت ودر اواخر ربیع الآخر
سنه خمس وستین وسبعمایه امیر محمد مظفر درگذشت نعش او را بمیبد نقل کرده در
مدرسهٔ مظفریه بخاک سپردند پوشیده نماند که امیر محمد مظفر پادشاهی دین پرور معدلت
گستر بود ودر تقویت ملت بیضا ورعایت رعایا وتربیت سادات ومشایخ
وفضلا مهما امکن سعی می نمود اما بسفاهت ودرشت خویی وخشونت خلق وحرص
بر سفک دما اتصاف داشت وهیچ مجرمی را لحظهٔ زنده نمی گذاشت مولانا لطف الله
ولد مولانا صدر الدین عراقی که از جملهٔ مخصوصان جناب مبارزی بوده روایت کند که
من بسیار مشاهده نمودم که در وقت خواندن قرآن جمعی عاصیان را پیش امیر مبارز الدین
محمد آوردند واو ترک تلاوت کرده بدست خود ایشانرا بکشت وباز بقرائت کلام
مجید مشغول گشت گویند عدد مقتولانی که امیر محمد مظفر بنفس خویش بقتل رسانیده بهشتصد
میرساند از جناب مبارزی چهار پسر ماند شاه شجاع شاه محمود سلطان احمد سلطان ابویزید

ذکر سلطنت پادشاه جهانمطاع جلال الدین شاه شجاع

شاه شجاع بعد از گرفتن
پدر مسند دولت واقبال را بوجود همایون زیب وزینت داد ودر رعایت خواطر
واستمالت ضمایر بسعی واهتمام نموده از اصفهان روی توجه بشیراز نهاد زمام
امارت اصفهان وابرقوه در قبضهٔ اقتدار شاه محمود قرار گرفت وحکومت کرمان
بجانب سلطان عماد الدین احمد اختصاص پذیرفت شاه یحیی در قلعهٔ قهندز محبوس
گشت وخواجه قوام الدین صاحب عیار بر زبلوجهٔ وزارت نشست مدتی میان
برادران طریق محبت وموافقت مسلوک بود تا در سنه اربع وستین وسبعمایه که
گماشتگان شاه شجاع مال ابرقوه را ضبط کردند مخالفت روی نمود شاه محمود تیغ
مخالفت آخته یزد را مسخر ساخت ونام برادر بزرگتر را در ولایات خود از خطبه
بینداخت شاه شجاع بعد از استماع این خبر با لشکر قیامت اثر بصوب اصفهان
شتافت وشاه محمود بمقابله ومقاتله پیش آمده بالآخره بجانب قلعهٔ عثمان تافت
ودر اثنای محاصره روزی جمعی را در کمین نشانده از دروازه بیرون آمد واز لشکر
شاه شجاع شاه سلطان قدم در میدان نهاده در حملهٔ نخست شاه محمود پشت
داد وشاه سلطان دلیرانه از عقب رفته چون بکمینگاه رسید شاه محمود عنان
بازگردانید وجنگی سخت بوقوع انجامید شاه سلطان اسیر گشت واز همان شربت
که امیر محمد را چشانیده بود چشید مولانا صدر الدین عراقی درین باب گوید

گردست قضا چشم ترا میل کشید — در ذات شریف تو جهان نقص ندید
آنکس که بدان چشم تو آسیب رساند — او نیز بعینه مکافاتش دید

بعد از آن میان برادران صلح گونه واقع شده شاه محمود قبول نمود که خطبه بنام
برادر خواند وشاه شجاع بجانب شیراز رفت در خلال این احوال شاه یحیی

در قلعهٔ قهندز جمعی را با خود متفق ساخته رایت مخالفت برافراخت و هم دران
قلعه متحصن گشت و شاه شجاع جمعی را بمحاصره تعیین نموده بعد از روزی چند شاه
یحیی وسیلها انگیخت تا جریمهٔ از پادشاه جهانمطاع درخواست کردند و شاه از سر
گناه برادرزاده درگذشته شاه یحیی بخدمت عم بزرگوار مبادرت فرمود و بموجب
فرمان با فوجی از دلیران بجانب یزد شتافت و آن خطه را از تصرف خواجه بهاء الدین
گماشتهٔ شاه محمود بود بیرون آورده نوبت دیگر آغاز مخالفت کرد شاه شجاع
چون برین معنی وقوف یافت بالشکر بسیار بابرقوه شتافت و خواجه قوام الدین
وزیر را بمحاصرهٔ یزد تعیین نموده خواجه دران باب بقدر مقدور کوشش فرمود
و شاه یحیی از در اعتذار و استغفار درآمده رسل و رسایل بملازمت عم عالی مقدار
فرستاد و شاه شجاع بنابر خوابی که برادر خود شاه مظفر را دیده بود و عهد کرده که
اولاد ترا مستاصل نگردانم رقم عفو بر صحیفهٔ حال شاه یحیی کشید و خواجه قوام الدین را
طلبیده بجانب شیراز خرامید و در ذی قعدهٔ همین سال خواجه مشار الیه که بغایت
متکبر و متجبر شده بود مواخذ و معاتب گشته بقتل رسید و منصب وزارت بامیر کمال الدین
رشیدی مفوض گردید

ذکر مخالفت شاه محمود نوبت دیگر مخصوص شدن بفتح و ظفر

در سنه خمس وستین وسبعمایه شاه محمود از سلطان اویس ایلخانی استمداد نموده لشکر بسیار
از بغداد بوی پیوستند و شاه یحیی نیز با او متفق شده بعزیمت تسخیر شیراز در حرکت آمدند
شاه شجاع هرچند رسولان سخندان نزد برادر فرستاده از وخامت مخالفت ترسانید نتیجه
بجایی نرسید لاجرم سپاهی فراهم آورده متوجه دشمنان گشت در اثناء راه سلطان احمد
از برادر بزرگتر روی گردان شده بشاه محمود پیوست و در صحرای خانه وسه چاتلانی

آن

آن دو سپاه رزمخواه اتفاق افتاده تا هنگام شام نایرهٔ قتال اشتعال داشت و بعد
از آنکه خورشید خنجرگذار در نهانخانهٔ مغرب منزل گزید شاه شجاع آثار عجز و ضعف
بر جانب احوال لشکر خویش مشاهده نموده بشیراز شتافت و در باب فصار معسکر ساخته
سلطان شبلی را بکرمان فرستاد و شاه محمود با لشکر عراق و بغداد متعاقب رسیده شاه
شجاع در شهر متحصن شد و چون زمان محاصره بتطویل انجامید و آثار انکسار بر صفحهٔ روزگار
شیرازیان ظاهر گشت جمعی از اکابر و اشراف باردوی شاه محمود رفت در مصالحه
سخن کنند جواب داد که بنابر استیلاء امرای بغداد مرا چندان اختیاری نمانده
اکنون مناسب چنانست که آقا ام شاه شجاع بابرقوه رود و آن مقدار توقف
نماید که من بغدادیان را بوطن ایشان فرستم آنگاه ممالک موروث را بر سبیل راستی
قسمت کنیم شاه شجاع پس از شنیدن این سخن رقعه ببرادر نوشته التماس نمود که بپای
قلعهٔ قهندز آید تا بمشافهه گفت و شنود کرده شود و این بیت را در آن کتابت مندرج گردانید که

اگرچه دل بکسی داد یار ماست مسوز ** بجان او که دلم بر سر وفاست مسوز

شاه محمود ملتمس برادر را قبول فرموده این بیت را از همان غزل در جواب قلمی کرد که

جنایت از طرف آن شکسته پیمانست ** وگرنه از طرف ما همان صفاست مسوز

و روز دیگر در پای قلعهٔ قهندز قران سعدین دست داده مقرر شد که شاه شجاع از راه چهار
بسر بند امیر بجانب ابرقوه شتابد و آنجناب در محلی لایق با جمعی از خواص بنابر رعایت
حزم از طریق مذکور عنان تافته از راه قصر زرد بطرف ابرقوه شتافت و حال آنکه سلطان
احمد و شاه یحیی با فوجی از بهادران بتکامیشی روان گشته بود اما شاه شجاع از راه غیر معهود
نهضت فرموده بود بی نیل مقصود مراجعت نمودند و شاه محمود بعد از رفتن برادر در عین تنعم

و نامزد بدار الملک شیراز درآمده خبر این فتح نامدار با تنسوقات بسیار بدرگاه
سلطان اویس فرستاد و چون شاه شجاع روزی چند در ابرقوه بصد محنت و
اندوه بگذرانید در شهور سنه ست و ستین و سبعمایه با سیصد سوار جرار بدفع فتنهٔ
دولتشاه که در حین محاصرهٔ شیراز خروج کرده بر کرمان استیلا یافته بود و سلطان شبلی را
محبوس گردانیده توجه نمود و در اثنای راه شاه سلطان برادر شاه سلطان با دویست
سوار و بعضی از امرای عرب با پانصد سوار ضمیمهٔ سپاه نصرت شعار شدند و بعد از آنکه
بمقصد نزدیک رسیدند دولتشاه با چهار هزار مرد خنجرگذار در برابر درآمده منهزم بکرمان
گریخت و بسیاری از لشکریان او پناه بآستان خسرو گیتی ستان آوردند و چون
حوالی کرمان از پرتو ماهچهٔ علم شاه شجاع روشنی پذیرفت دولتشاه وسایط
انگیخته روی امید بدرگاه عالم پناه آورد و پادشاه درباره او اصناف الطاف
مبذول داشته بنور حضور دار الامان کرمان را منور کرد و هم در آن ایام دولتشاه
قصد غدری نموده و آن خیال را شاه شجاع شنوده بقتل آن نمک بحرام فرمان داد
بالجمله نوبت دیگر رایت دولت شاه شجاع سمت ارتفاع یافته لشکر فراوان
بآستان سلطنت آشیان شتافتند و شاه یحیی نیز از شاه محمود روی گردان
شده بیزد آمد و مکتوبی مشتمل بر اظهار اطاعت و انقیاد نزد عم بزرگوار فرستاد

ذکر محاربهٔ شاه شجاع و شاه محمود کرت ثانی و طلوع اختر بخت شاه شجاع از افق نصرت و کامرانی

در سنه سبع و ستین و سبعمایه شاه شجاع بعزم رزم شاه محمود و تسخیر شیراز نهضت
فرمود و در اثنای راه شاه منصور بخدمت رسیده بالتفات موفور خوشدل و مسرور شد
از آنجانب شاه محمود نیز مستعد حرب و پیکار گشته در روز شنبه شانزدهم ذی قعدهٔ

سال

سال مذکور تلاقی فریقین افتاد و جنگی سخت دست داده شاه شجاع فتح و ظفر اختصاص
یافت و شاه شجاع محمود بشیراز شتافت و شاه شجاع حوالی شهر را معسکر ساخته
بمحاصره مشغول شد و در آن ایام شاه محمود از کلویان شیراز نسبت برادر میلی فهم
کرده در جوف لیل روی باصفهان آورد در اثنای راه سلطان عماد الدین احمد
از موکبش تخلف نموده ببرادر بزرگتر پیوست و شاه شجاع کرت دیگر تختگاه
سلیمانی را بفر جلوس همایون زیب و زینت داده لوای عدل و انصاف برافراخت
و مهما امکن بنظام امور دین و دولت و انتظام مهام ملک و ملت پرداخت در
روضة الصفا مسطور است که خان سلطان دختر امیر مسعود شاه اینجو در حبالهٔ نکاح
شاه محمود بود و آن مکاره جهت انتقام عم خویش امیر شیخ ابواسحق میخواست که
همیشه میان آل مظفر نزاع و خصومت قایم باشد بنا بر آن در سنه ثمان و ستین و سبعمایه
مکتوبات فتنه انگیز و مراسلات محبت آمیز نزد شاه شجاع فرستاد پیغام داد که
اگر موکب همایون بنظام اصفهان آید من شاه محمود را دست و گردن بسته تسلیم
نمایم شاه شجاع این معنی را فوزی دانسته بجانب اصفهان روان شد و شاه محمود رسولان
چرب زبان روان گردانیده بوسیلهٔ ایشان سخنان نیازمندانه عرض کرد و شاه
شجاع بر بیچارگی برادر رحم نموده او را طلب فرمود و شاه محمود باردوی آنجناب شتافته
اخوین یکدیگر را در کنار گرفتند و مراسم عهد و پیمان در میان آمده هر یک بولایت خویش
رفتند و شاه شجاع نوبت دیگر باغوای آن زنگ حیله گر بطرف اصفهان حرکت کرده
در آن اثنا شاه محمود شنود که مهیج آن فتنه کیست و منشاء خلاف برادرش چیست بنا
بر آن خان سلطان را بقتل رسانید و ثانیا میان برادران مصالحه بوقوع انجامید و در سنه سبعین

وسبعمایه شاه شجاع امیر اختیار الدین حسن قورچی را بتبریز فرستاد تا مخدره
از مخدرات سلطان اویس را خطبه کند وشاه محمود نیز خواجه تاج الدین
کرا بحسن تدبیر وتزویر محتاج الیه برنا وپیر بود جهت همین مهم بدان صوب
روان فرمود وچون این دو رسول بپایهٔ سریر سلطان اویس رسیدند بنابر آنکه شاه
محمود باستصواب خواجه تاج الدین کتابتی در غایت تعظیم بسلطان اویس قلمی
کرده بود چنانچه در اول مکتوب نوشته بود که العبد ومافی یده کان لمولاه ما ازان توئیم و
هرچه داریم وشاه شجاع در نامهٔ خویش سلطان اویس را برادر خوانده ملتمس
شاه محمود مبذول افتاد وامیر اختیار الدین حسن سر عنان یاس وحرمان بشیراز
بازگشته خواجه تاج الدین مجله نشین تتق عصمت را با انواع تجمل وآیین باصفهان
رسانید وایضا سلطان اویس لشکری بمعاونت ومظاهرت داماد روان ساخت
لاجرم شاه محمود بار دیگر بجانب شیراز نهضت فرمود وشاه شجاع نیز از دار الملک
خویش بیرون خرامیده در صحرای چاشت خوران دو سپاه خنجرگذار بهم رسیدند
وآتش قتال وغبار هیجا اشتعال واستعلا گرفته دلاوران هر دو کشور در یکدیگر آمیختند
وآخر الامر بساط جنگ را بتمامی ریخته هر فوجی بطرفی گریختند ذکر عصیان پهلوان اسد
خراسانی در کرمان وبیان وفات شاه محمود ورفتن شاه شجاع باصفهان در سنه
ثلث وسبعین وسبعمایه پهلوان اسد خراسانی که از قبل شاه شجاع در کرمان بحکومت
وکامرانی اشتغال می نمود باغوای شاه یحیی لوای مخالفت برافراخت وباستحکام
برج وباره ومرمت شهر وقلعه پرداخت واوقات فتنه وفساد آن خیره سر شر وعناد
قرب دو سال امتداد یافته دران مدت شاه شجاع وبرادرش سلطان احمد وپهلوان

علیشاه

علیشاه مرزبانی بنوبت محاصرهٔ کرمان کردند وبعد از آنکه دران شهر بلا وغلا شایع گشت
واکثر نوکران اسد بواسطهٔ عدم قوت بی قوت شده بعلیشاه پیوستند اسد اظهار
اطاعت وانقیاد نموده بقلعهٔ کوه رفت وحصار شهر را بپهلوان علیشاه سپرد وپهلوان علیشاه
هم دران اوان مولانا جلال اسلام طبیب ومنکوحهٔ پهلوان اسد را با خود متفق ساخت
ودر منتصف رمضان سنه خمس وسبعین وسبعمایه پنجاه مرد مسلح مکمل را از راه
نقبی که در قدیم الایام بقلعهٔ کوه بریده بودند بسر اسد فرستاد تا او را بقتل آوردند آنگاه
گرسنگان کرمان جثهٔ اسد خراسانی را مانند گوشت گاو قربانی از هم ربوده بکار
بردند وچون میر اسد بشیراز رسید شاه شجاع امیر اختیار الدین حسن قورچی را بحکومت
کرمان روان گردانید ودر سنه ست وسبعین وسبعمایه سلطان اویس ایلکانی عالم فانی را
وداع کرد ودر همین سال شاه محمود پهلو بر بستر ناتوانی نهاده سلطان اویس بن شاه
شجاع را که پیش ازین تاریخ بمدتی از پدر گریخته بخدمت عم قیام می نمود ولیعهد گردانید
ودر ماه شوال رخت زندگانی بروضهٔ رضوان کشید بعد از آن شورشی عظیم در اصفهان
بوقوع انجامیده بعضی مردم با سلطان اویس بیعت کردند وبرخی روی بمتابعت
شاه شجاع آوردند وچون این اخبار بسمع شریف خسرو فضیلت شعار رسید
بروفات برادر تاسف وتحسر خورده این ابیات انشا فرمود که شعر

بسیار سالها بسر خاک ما رود • کین آب چشمه آید وباد صبا رود • این پنج روزه مهلت ایام آدمی
برخاک دیگران بتکبر چرا رود • ای دوست بر جنازهٔ دشمن چو بگذری • شادی مکن که با تو همین ماجرا رود

آنگاه با سپاه ظفر پناه بجانب اصفهان روان شد سلطان اویس چون از توجه
والد بزرگوار خبر یافت رسولان سخن گذار بخدمت فرستاده از افعال واعمال

نا منجاد اعتذار و استغفار نمود و شاه شجاع او را بلطف و عنایت بسیار امیدوار گردانیده شاهزاده مصحوب اکابر و اشراف آن دیار شرط استقبال بجای آورد و منظور نظر شفقت و عاطفت گشته در سلک دیگر فرزندان انتظام یافت

ذکر نهضت شاه شجاع بجانب تبریز و رفتن سلطان حسین از میدان ستیز بوادی گریز و بیان مراجعت رایت نصرت انتما بواسطهٔ مخالفت شاه نصرالدین یحیی

دران اوان که شاه شجاع در بلدهٔ اصفهان اقامت داشت شنید که اهالی مملکت اذربیجان از حرکات ناپسندیدهٔ خویش که بعد از پدر خویش سلطان اویس بر تخت سلطنت نشسته است بغایت متنفر اند و انتظار وصول موکب همایون می برند بنابران خیال تسخیر اذربیجان در ضمیر منیر جایگیر شده با دوازده هزار سوار که هر یک خود را ثالث رستم و اسفندیار می پنداشتند بدانجانب نهضت فرموده و نخست بلدهٔ قزوین را مفتوح ساخته بر سبیل تعجیل رایت عزیمت بصوب تبریز برافراخت و سلطان حسین با سی هزار کس باستقبال شتافته در منزل جرما خوران ان دو لشکر بهم رسیدند و شاه شجاع بفتح و ظفر اختصاص یافته سلطان حسین ببغداد گریخت انگاه رایت خسرو منصور سایه وصول بر نواحی تبریز انداخته مشایخ و سادات و فضلا و قضاة متقبل انامل همایون مبادرت نمودند و بچشم تعظیم و احترام ملحوظ گشتند و پادشاه جهانمطاع در دار السلطنه مراة تبریز نزول اجلال فرموده سپاه را مستغرق گردانید و نوای عشرت و نشاط و صدای بهجت و انبساط بگوش ساکنان سقف آسمان رسانید و دران بلده خواجه سلمان بملازمت شهریار بو مکرمت رسیده قصاید غرا گذرانید و بعواطف خسروانه و انعامات پادشاهانه سرافراز

گردید

گردید و چون مدت چهار ماه برین قضیه گذشت شاه شجاع استماع نمود که شاه یحیی علم مخالفت افراخته خیال استخلاص شیراز دارد و این معنی بر خاطرش گران آمده مقارن این حال خبر توجه سلطان حسین شایع شد بنابران خسرو گیتی ستان صلاح در مراجعت دیده در عقب شاه که مقصود همان بود بجانب شیراز نهضت نمود و در اثناء راه قزوینیان را که دم از عصیان می زدند گوشمالی بسزا داده چون بدار الملک خود رسید بعضی از سپاه را بمحاصرهٔ یزد نامزد کردند و شاه یحیی در شهر متحصن گشته بعد از روزی چند بیکناگاه بالشکر اراسته بر سر شیرازیان تاخت و مهم ایشانرا برحسب دلخواه بساخت انگاه شاه منصور باشارت عم بزرگوار بطلب یزد آمده بمحاصرهٔ برادر مشغول شد و مادرش از نزد شاه یحیی رسیده چندان وسوسه کرد که شاه منصور بصلح تن درداد و لاجرم لشکرها جوق جوق روی بشیراز نهادند و شاه منصور قصد فرمود که بیزد رفته روزی چند اسایش نماید شاه یحیی باین معنی همداستان نشد و شاه منصور در غرقاب تحیر افتاده بروایتی که در روضة الصفا مسطور است بجانب استراباد توجه نمود و پس از چند ماه که دران ولایت بگذرانید بسلطانیه خرامیده سارق عادل که حاکم آن خطه بود او را محبوس گردانید القصه چون شاه شجاع بر مکیدت و تزویر شاه یحیی اطلاع یافت با سپاه موفور بجانب دار العبادهٔ یزد شتافت و شاه یحیی منکوحهٔ خویش را که دختر پادشاه بود با خواهر خود و دیگر خویشان جهت تمهید بساط اعتذار و استغفار بیرون فرستاد و ان جماعت بتضرع و زاری جناب شهریاری را بر سر رضا آوردند اما سوگندان بر زبان راند که اگر نوبت دیگر از شاه یحیی جریمه در وجود اید مهما امکن در استیصال او کوشش نماید

ذکر بعضی از وقایع گوناگون

و انتقال شاه شجاع از جهان بوقلمون در روضة الصفا مذکورست که شاه
شجاع در سنه احدی و ثمانین و سبعمایه جهت تسکین فتنهٔ سارق عادل که از قبل سلطان
حسین حاکم سلطانیه بود و خیال تعرض بمملکت فارس داشت علم توجه برافراشت و سارق
عادل با سپاهی همه یکدل مستعد قتال گشته در نواحی سلطانیه جنگی سخت دست داد
و بخت هزیمت بر جانب شیرازیان افتاده ناگاه نسیم عنایت الهی از مهب ما النصر
الا من عند الله در اهتزاز آمد و سارق عادل روی از معرکه برتافته در قلعهٔ سلطانیه تحصن
جست و عاقبت مهم بمصالحه انجامیده بعز دستبوس شاه شجاع استسعاد دریافت آنگاه
پادشاه جهان مطاع عنان عزیمت بمستقر کرامت تافت و در سنه اربع و ثمانین و سبعمایه سلطان احمد
سلطان اویس خروج کرده برادر خویش سلطان حسین را بقتل رسانید و شاه منصور
از بند سارق عادل گریخته بسلطان احمد پیوست و منظور نظر تربیت شد و شاه
شجاع در اوایل سنه خمس و ثمانین نوبت دیگر متوجه سلطانیه گشته و لد ارشد خود سلطان
شبلی را گرفته بقلعهٔ اقلید و سریق فرستاد و بعد از سه روز در غلوا مستی حکم کرد که
جهان بین آن را میل کشیدند و امیر رمضان اختاجی جهت این مهم بحصار مذکور شتافته چون
شاه شجاع از خواب مستی بیدار شد بنا بر درخواست خواجه توران شاه وزیر مسرعی نزد
رمضان فرستاد تا چشم قرة العین سلطنت را آسیب نرساند اما قبل از وصول ایلچی قضا کار خود
کرده بود بیت قضا چون ز گردون فرو هشت پر • همه عاقلان کور گشتند و کر • بالجمله چون
شاه شجاع بنواحی سلطانیه رسید سارق عادل سلطان ابو یزید بن سلطان اویس را
که بپادشاهی برداشته بآن وسیله با سلطان احمد مخالفت می نمود بخدمت آورد
و انجناب درباره ایشان لطف و احسان فراوان فرموده ایلچی نزد سلطان احمد روان

کرد

کرد و بحسن اهتمام آن خسرو عالی مقام میان برادران اتفاق و اتحاد پدید آمد و شاه
شجاع از آنجا بشستر رفت با شاه منصور که در آن دیار لوار مخالفت افراخته بود
صلح گونه فرمود آنگاه بشیراز خرامیده بساط نشاط بگسترانید و صبوح را بغبوق و
غبوق را بصبوح متصل گردانیده لاجرم چند علت بر ذات شریف آن پادشاه
صاحب فضیلت جمع شد و قوی ضعیف گشته ضعف قوت گرفت و بعد از آنکه
دانست که وقت ارتحال و زمان انتقال است اسباب تجهیز و تکفین را در نظر خجسته
اثر مرتب گردانیده ده حافظ را مشمول انعام و اکرام ساخت و فرمود که پیوسته
ملازم بوده هر روز یک نوبت بختم کلام الله اقدام نمایند پس ممالک را قسمت کرده حکومت
کرمان را ببرادر خویش سلطان عماد الدین احمد ارزانی داشت و منصب ولایت
عهد را بفرزند رشید خود سلطان زین العابدین داد و از غایت اخلاص و ارادت بحضرت
صاحب قران گیتی ستان امیر تیمور گورکان مکتوبی در غایت فصاحت و بلاغت
انشا فرمود و اولاد را سپارش نموده نزد نواب آن حضرت فرستاد و در شب یکشنبه
بیست و دویم شعبان سنه ست و ثمانین و سبعمایه از خارستان جهان فانی بگلستان
عالم جاودانی انتقال کرد   بر آستان فنا دل منه که جای دگر   برای همت تو برکشیده اند قصور
اوقات حیات شاه شجاع پنجاه و سه ماه و دو سال بود و زمان سلطنتش بیست و پنج سال و
دو ماه جمهور ارباب اخبار اتفاق دارند که شاه شجاع بصفا طبیعت و کثرت فضیلت
و مکارم اخلاق و محاسن آداب و تواضع موفور و سخاوت غیر محصور از سلاطین ایام
و خواقین اسلام امتیازی تمام داشت در سن نه سالگی از حفظ کلام الله فراغت یافته
مفردات لغات عرب را بر لوح خاطر عاطر نگاشت آنگاه بکسب دیگر کمالات و فضایل نفسانی

نشانی اشتغال نمود و باندک زمانی قصب السبق از امثال و اقران در ربود اشعار
لطافت شعارش مشهورست و بعضی از انها در روضة الصفا و مآثر الملوک مسطور
حکایات لطیفه و روایات شریفه از ان پادشاه عالی جناب بسیار منقول منقولات
و راقم حروف جهت کوشش در اختصار از ایراد انها معذور والعذر عند الکرام مقبول
سلطان مجاهد الدین زین العابدین بعد از انتقال پدر در خلد برین در ولایت فارس مالک
تخت و نگین شد و خواطر اکابر و اشراف را بدانه انعام و احسان صید نمود نقلست که
در اوایل سلطنت سلطان زین العابدین شاه نصرة الدین یحیی بنا بر استدعاء مردم
اصفهان بدانجا شتافته از ان بلده عنان عزیمت بجانب شیراز تافت سلطان زین العابدین
نیز با سپاه ظفر قرین باستقبال مخالفان روان گشته در اثنار راه عمش سلطان ابویزید
با جمعی از امرا گریخته بشاه یحیی پیوست و از ان طرف نیز فوجی از امیران و لشکریان
فرار نموده بخدمت زین العابدین آمدند و در نواحی پل نو تلاقی فریقین دست داده
بی از انکه غبار جنگ و جدال در میان اید صورت مصالحه روی نمود و ان دو شاه
باهم ملاقات کرده سلطان زین العابدین بالتماس شاه یحیی حکومت ابرقوه را بعمو
بایزید ارزانی داشت بعد از انکه هریک بولایت خویش مراجعت فرمودند سلطان
ابویزید متوجه ابرقوه شد پهلوان مهذب که حاکم آن خطه بود او را بشهر راه نداد و
بنشان و پروانه سلطان زین العابدین التفات ننمود و لاجرم عمو بایزید نومید و حیران
ببلده اصفهان رفت و در سنه سبع و ثمانین و سبعمایه سلطان زین العابدین خال خود
مجد الدین مظفر را امیر الامرا ساخته امیر غیاث الدین منصور شولی را این معنی موافق
مزاج نیفتاد و بهنگام فرصت از شیراز گریخته باصفهان رفت و جهدان شیطنت

نمود که شاه یحیی مراسم عهد و پیمان را بر طاق نسیان نهاده بجانب شیراز در اهتزاز
آمد و سلطان زین العابدین این خبر را شنوده بجانب مخالفان روان شد اما منزلی
که پیش می نشست شاه یحیی مرحله باز پس می رفت تا باصفهان در امده متحصن گشت
و بعد از سه چهار روز بیرون خرامیده پهلوانان هر دو کشور و مبارزان هر دو لشکر
دست بتیر و خنجر بردند و تا هنگام شام بجنگ و کارزار اقدام نمودند و چون چند روز
حال برین منوال گذشت و برودت بر هوا استیلا یافت سلطان زین العابدین
بنا بر التماس امرا بجانب دار الملک خود شتافت و هم درین سال جمعی کثیر از مردم
اصفهان که از کثرت بخل و امساک شاه یحیی بتنگ آمده بودند و اوازه عدالت و سخاوت
سلطان زین العابدین را شنوده بیکناگاه قصر شاه را احاطه کردند شاه یحیی کس بیرون
فرستاده از سبب این جرأت پرسید جواب دادند که چون شاه بنا بر التماس ما
بدین ولایت تشریف آورده اند امید چنانست که حالا نیز سخن ما را قبول نموده
ازین شهر بیرون روند که بعد ازین اهل اصفهان طریق اطاعت مسلوک نخواهند داشت
شاه یحیی شارام لم یشار بقبول استدعاء ملتمس ایشان زبان گشاده همان شب بطرف
یزد رفت و ارباب اصفهان جهت ایصال این مژده مبشر بشیراز فرستاده سلطان
زین العابدین بدان بلده خرامید و امیر مجد الدین مظفر را حاکم گردانیده عازم نطنز شد
زیرا که عمو بایزید از قبل شاه یحیی در ان دیار بحکومت اشتغال داشت و خیال تعرض
مملکت فارس بر لوح خاطر می نگاشت بالجمله لشکر شیراز نطنز بر سر سلطان ابویزید ریخته
خدمتش بطرف لرستان گریخت و در سنه ثمان و ثمانین و سبعمایه از انجا بحدود کرمان رفته
در شهر بابک نزول فرمود سلطان عماد الدین احمد که فرمان فرمای ان ولایت بود مقدمش را

بملازمت برادر فرستاد تا بترتیب مایحتاج او و نوکرانش قیام نماید لشکریان
سلطان ابویزید در شهر بابک آغاز ظلم و تعدّی نموده چون این خبر بسمع سلطان احمد رسید
حکم فرمود که برادر بایزید از حدود کرمان بیرون رود و سلطان ابویزید متوجه رودان
و رفسنجان گشته از آنجا بیرون رفت و در سلک متابعان شاه یحیی انتظام یافت و در
سال مذکور حضرت صاحب قران منصور قطب الدنیا والدین امیر تیمور گورکان
بعزم تسخیر عراق و آذربیجان نهضت فرموده ایلچی نزد سلطان زین العابدین فرستاد
و پیغام داد که پدر مرحوم تو با ما در مقام اخلاص و دولتخواهی بود و در اواخر ایام حیوة
کتابتی نوشته ترا سپارش نموده می باید که بدین جانب توجه نمایی تا مشمول نظر عنایت
و عاطفت شوی سلطان زین العابدین بواسطهٔ عدم مساعدت بخت استدعای حضرت
صاحب قران در سنه تسع و ثمانین و سبعمایه اورق را در ری گذاشته از ره جرباذقان
باصفهان آمد اکابر و اشراف آن دیار برسم استقبال استعجال نموده مال امان قبول
کردند امیر محمد سلطانشاه و یکی دیگر از امرا جهت تحصیل آن وجه محصلان بر رعایا
گماشتند و ایشان آغاز تشدد کرده اصفهانیان بی طاقت شدند و جمعی کثیر باتفاق
یکدیگر محصلان را کشته در اوایل شب مخالفت برافراشتند و حضرت صاحب قرانی
بدروازهٔ توقچی شتافته آن شب تا روز نایرهٔ قتال اشتعال داشت روز دیگر که خسرو
سیارگان حصار سپهر دوار را در حیز تسخیر در آورد بلدهٔ اصفهان مفتوح گشته
بحکم حضرت صاحب قرانی بلکه باراده و تقدیر سبحانی هفتاد هزار مرد کشته شدند آنگاه
رایات نصرت آیات بجانب شیراز در اهتزاز آمد و سلطان زین العابدین سررشتهٔ
وقار و تمکین از دست داده روی بشوشتر نهاد و بعد از وصول بمقصد پسر عمش شاه منصور که در آن

کشور

کشور فرمانفرما بود از غایت بی مروتی اورا گرفته در قلعهٔ سلاسل حبس نمود و چون صاحب
قران سرافراز بی مانعی و منازعی در شیراز نزول فرمود سلطان عماد الدین احمد از
کرمان و شاه نصرة الدین یحیی از یزد و دیگر شاهزادگان دودمان مظفری بدرگاه
عالم پناه شتافتند و بانواع لطف و عنایت و اصناف کرم و مرحمت اختصاص
یافتند مقارن این حال از جانب ماوراء النهر خبر آمد که توقتمش خان عصیان و طغیان
باوج آسمان رسانید لاجرم حضرت صاحب قرانی عزم مراجعت کرده حکومت
شیراز را بشاه یحیی و ایالت کرمان را بسلطان احمد و ریاست سیرجان را بسلطان
ابواسحاق بن سلطان قطب الدین اویس بن شاه شجاع مسلّم داشت

شاه منصور بن شاه مظفر چون از معاودت [illegible] کشور خبر یافت فی سنه تسعین
و سبعمایه از ششتر با سپاهی فرخنده اثر متوجه شیراز شد و شاه یحیی بواسطهٔ عدم شجاعت
و استطاعت محاربت شهر را برادر باز گذاشته علم هزیمت بصوب یزد برافراشت
و شاه منصور در عین نشاط و سرور در تختگاه سلیمانی پای بر مسند جهانبانی نهاده رعایا را
بعدل و انصاف وعده داد حضرت خواجه حافظ در تهنیت مقدم او غزلی فرموده که مطلعش اینست
بیا که رایت منصور پادشاه رسید   نوید فتح و بشارت بمهر و ماه رسید
و چون چندگاهی برین قضیه بگذشت سلطان زین العابدین بمعاونت محافظان از حبس خلاص گشت
و باصفهان شتافته نوبت دیگر کار او رونق و رواج یافت شاه منصور بعد از شنیدن
این خبر سپاه موفور بدر اصفهان کشیده شهر را محاصره نمود اما بی آنکه فتح میسر شود
مراجعت فرمود در مطلع سعدین مذکورست که چون شاه یحیی از شاه منصور بگریخت
ابرقوه را غارت کرده بیزد رفت و از آنجا بعزم تسخیر کرمان روان شده سلطان احمد

در برابر آمد وجنگی سخت دست داده وشاه یحیی مغلوب کشته بیزد مراجعت
فرمود ودرسنه احدی وتسعین وسبعمایه سلطان زین العابدین باعم خویش
سلطان احمد اتفاق کرده عازم استخلاص شیراز شد وشاه منصور ایشانرا
استقبال فرموده درموضع حزک جنک بوقوع انجامید وبعد از کشش وکوشش
موفور شاه منصور برطبق نام خویش نصرت یافته سلطان زین العابدین باصفهان
وعماد الدین احمد بکرمان شتافتند وشاه منصور متعاقب سلطان زین العابدین
در ظاهر اصفهان نزول فرموده آن پادشاه بی سر وسامان بطرف ری کریخت
دران ولایت موسی جوکار که مشهور غدار بود او را کرفته نزد شاه منصور فرستاد
ومنصور بی عاقبت فی سنه اثنی وتسعین آن شاهزاده عالی منزلت را میل کشید
وهم درین سال لشکر بر یزد برده دست بغارت وتاراج برآورد وبتوسط بعضی
از خویشان با شاه یحیی صلح کونه کرده مانند بلای ناکهان بطرف کرمان رفت ودر
نواحی آن ولایت نیز بهمان سنت سیه قیام نموده بجانب شیراز بازکشت ودر
شوال این سال سلطان ابویزید بن محمد بن مظفر در کرمان بروضه رضوان خرامید
این رباعی از نتایج طبع اوست **رباعی** از واقعه تراخبر خواهم کرد • وانرا بدو حرف مختصر خواهم کرد
با عشق تو در خاک فرو خواهم رفت • با مهر تو سر ز خاک برخواهم کرد • وبعد ازین وقایع شاه منصور
یک نوبت دیکر لشکر بیزد کشیده دران حدود خرابی بسیار کرد وباز روی توجه بشیراز آورد
ودرسنه خمس وتسعین وسبعمایه حضرت صاحب قرانی بعزم جهانکیری وکشورستانی
بصوب عراق وفارس نهضت فرموده نخست عازم استیصال شاه منصور کشت
وپس از قلعه فتح سفید در زمان تایید پادشاه کارساز بصوب دار الملک شیراز درحرکت

آمد

آمد وازانجا شاه منصور با جهار هزار سوار بعزم وطلب نام وننک توجه نموده در روز
جمعه جهاردهم جمادی الاولی سال مذکور تلاقی فریقین دست داد وشاه منصور
مانند شیر خشمناک بی ترس وباک در میدان رانده این دو بیت می خوانده که •
برانم که کردن فرازی کنم • بشمشیر با شیر بازی کنم • من امروز کاری کنم سینی کمان •
که برنامداران سر آید جهان • وبی شایبه تکلف وغایله تصلف دران روز آن شهریار شجاعت
شعار آن مقدار آثار جلادت وبهادری بظهور آورد که هر کس که در معرکه بود در دست
وبازوی آن آفرین کرد ودر مطلع سعدین مسطورست که شاه منصور دران روز دو نوبت
نزدیک بحضرت صاحب قرانی رسیده یکبار شمشیر بخود آنحضرت رسانید اما بنا برانکه
حمایت حق سبحانه وتعالی نکاهبان بود مضرتی روی ننمود اکر تیغ عالم بجنبد زجای
تا نبرد رکی تا نخواهد خدای بالجمله آخر الامر شاه منصور منکوب ومقهور کشته در اثنای
کر وفر از اسب درافتاد ویکی از لشکریان قشون شاه رخ سلطان پیاده شد
خرمن حیاتش را بباد داد امیر عماد الدین اتابک در تاریخ واقعه شاه منصور کوید **نظم**
شهریار عصر منصور آنکه بود • در زمین ملک تخم داد کشت • ملک هستی از دار دنیا چون برفت •
لاجرم تاریخ او شد ملک بهشت • وچون قضیه شاه منصور بر نهج مذکور باتمام رسید بقیه
اولاد محمد مظفر مثل سلطان عماد الدین احمد وسلطان مهدی شاه شجاع ونصرة الدین
شاه یحیی با فرزندان خود معز الدین جهانکیر وسلطان محمد وسلطان ابو اسحق بن سلطان
اویس بن شاه شجاع باردوی صاحب قران کردون غلام شتافته در سلک سایر
خدام نظام وانتظام یافتند وآنحضرت بنا بر مصلحت مملکت مجموع آن طایفه را مقید
کردانیده خطه فارس را با میرزاده عمر شیخ بهادر سیورغال فرموده وایدکو برلاس

برادرزادهٔ امیر حالو را بضبط کرمان روان ساخت و تموکه قوچین را بداروغکی
یزد نامزد کرد و ریاست ابرقوه را بامام قورچی ارزانی داشت و پسران شاه
شجاع سلطان شبلی و سلطان زین العابدین که سر دو مکحول بودند بجانب ماوراء النهر
فرستاد و در هشتم رجب سنه خمس و تسعین و سبعمایه سایر آل مظفر را از صغیر
و کبیر بیاساق رسانید و رایات آفتاب اشراق بعزم تسخیر دیگر ولایات مرتفع
گردانید بعبرت نظر کن بآل مظفر شهانی که کوی از سلاطین ربودند که در منتصف خمس و تسعین ز رجب
دهم شب ز ماه رجب چون غنودند جو خرما بنان در زمانها برستند جو تره باندک زمانی درودند

ذکر طبقهٔ سربدار و بیان حکومت ایشان در تاریخ سربداران مسطورست که در دیه
باشتین که از توابع بیهق است خواجه بود موسوم بشهاب الدین فضل الله و پنج
پسر داشت امیر امین الدین و امیر عبد الرزاق و امیر وجیه الدین مسعود و امیر
نصر الله و امیر شمس الدین از آنجمله امیر امین الدین و امیر عبد الرزاق بواسطهٔ جلادت
و پهلوانی منظور نظر تربیت سلطان ابو سعید خدابنده بودند و بعد از فوت سلطان
امیر عبد الرزاق بباشتین آمده دید که فتنه روی نموده و کیفیت آن واقعه چنان بود
که دران اوقات ایلچی بباشتین رسیده از حسن حمزه و حسین حمزه که برادران بودند
شراب و شاهد طلبید حسن و حسین در باب شاهد عذری گفته ایلچی نشنید و خواست که
متعرض عورات ایشان گردد برادران شمشیرها کشیده گفتند ما سر نداریم و تحمل این رسوایی
نداریم آنگاه ایلچی را بقتل آوردند خواجه علاء الدین محمد که دران اوان وزیر خراسان بود
و در قریهٔ فریومد اقامت داشت کسان بطلب حسن و حسین فرستاد و ایشان در رفتن
تعلل کرده درین اثنا امیر عبد الرزاق دررسید و چون بر حقیقت واقعه اطلاع یافت جمعی را

باخود متفق ساخت فرستادگان را نه بروفق مرام باز گردانید و خواجه علاء الدین محمد نوبت
دیگر زیاده از پنجاه کس بباشتین فرستاده امیر عبد الرزاق رایت مخالفت برافراخت
و نوکران جناب وزارت مآب مخذول و منکوب باز گشتند بعد از آن عبد الرزاق
مردم باشتین را جمع آورده گفت فتنهٔ عظیم درین مقام پدید آمد اگر ما سستی کنیم کشته
شویم و بمردی سر خود بدار دیدن هزار بار بهتر که بنامردی بقتل رسیدن و بدین
سبب و قول سابق آن طبقه ملقب بسربدار گشتند القصه باندک زمانی رایت
اقبال سربداران سر باوج آسمان کشیده سر راه بر خواجه علاء الدین محمد که باسترآباد
میرفت گرفتند و او را بتیغ ستم کشته بجانب سبزوار شتافتند و بی کلفتی بر آن ولایت
استیلا یافتند و در سنه ثمان و ثلثین و سبعمایه امیر عبد الرزاق ازین وصلت
انت که با پسرش اختلاط نماید راضی نشد و شبی از سبزوار بیرون آمده بطرف
نیشابور روان گشت امیر عبد الرزاق برادر خویش امیر وجیه الدین مسعود را
بباز گردانیدن دختر مأمور گردانید و امیر وجیه الدین از عقب شتافته و بوی رسیده
خواست که او را باز گرداند آن مستضرع نموده او را سوگند داد که دست از من باز
دار امیر وجیه الدین بر حال او رحم کرده تنها بخدمت برادر باز گشت و بعرض رسانید که
بوی نرسیدم امیر عبد الرزاق زبان بسفاهت و دشنام بگشاد و امیر وجیه الدین
خشمناک شده بزخم کاردی برادر را بعالم آخرت فرستاد امیر وجیه الدین مسعود
بعد از قتل برادر بحکومت و سرداری سربداران قیام نموده بجانب نیشابور نهضت
فرمود و ارغونشاه جونی قربانی را که دران اوان حاکم آن بلده بود منهزم گردانید و از
در طوس رحل اقامت انداخته بنا بر اغوار بعضی از فقیهان حسود شیخ حسن که در سلک

مریدان خلفای شیخ خلیفه انتظام داشت و خلق بسیار دست ارادت بوی داده
بودند گرفته در قلعهٔ طاق بازحبس فرمود انگاه باسپاه موفور بجانب نیشابور رفته
امیر وجیه الدین مسعود با اندک لشکری در برابر امد و نسیم فتح و ظفر از مهب عنایت
ملک اکبر بر پرچم رایت سربداران وزیده امیر ارغونشاه انهزام یافت و امیر وجیه الدین
مسعود مظفر و منصور بنشابور بازگشته از انجا بسبزوار شتافت و امیر ارغونشاه ولد
خود محمد بیک را در طوس گذاشته علم عزیمت بملازمت طغاتیمور خان که در استراباد
حاکم بود بر افراشت در خلال این احوال شیخ حسن جوری بسعی جمعی از مریدان یا بسبب
توجه امیر وجیه الدین مسعود و علی اختلاف القولین از حبس خلاص گشته در سبزوار نزول
فرمود و امیر وجیه الدین مسعود جهت استحکام اساس دولت خویش دست
ارادت بشیخ حسن داده او را در امر جهانگیری با خود متفق ساخت و بدین
سبب خلقی بی نهایت در ظل رایتش جمع امدند و در سنه احدی و اربعین و سبعمایه
طغاتیمور خان از مازندران برادر خویش امیر شیخ علی کاون را با سپاه بسیار
بجنگ سربداران فرستاد و شیخ حسن و امیر وجیه الدین مسعود با جنود نامعدود
بعزم رزم مخالفان نهضت نموده چون تلاقی فریقین دست داد شیخ علی کاون
در معرکه کشته گشته لشکر خان انهزام یافتند و سربداران غنیمت فراوان فراهم آورده
بسبزوار شتافتند و در سنه ثلث و اربعین و سبعمایه شیخ حسن جوری و امیر وجیه الدین
مسعود بخیال تسخیر دار السلطنه هراة در حرکت امدند در اثناء راه شیخ با امیر گفت که
اگر من در جنگ ملک حسین بقتل رسم تو بجانب سبزوار مراجعت نمای و بحسب اتفاق
شیخ حسن دران معرکه بدرجهٔ شهادت فایز شده وجیه الدین مسعود بسبزوار معاودت نمود

بعد

بعد از چندگاه محمد آیتمور را که از بندگان پدرش بود بنیابت خویش گذاشته رایت
عزیمت بجانب رستمدار بر افراشت و چون بجنگل در امده مردم انجای سر راه بروی
گرفتند و مهم بمحاربه انجامید و شکست بر سربداران افتاده وجیه الدین مسعود گرفتار
گشت و حاکم رستمدار بسعی ولد خواجه علاء الدین محمد او را بدار القرار فرستاد مدت
حکومتش بروایتی هفت سال بود **محمد آیتمور** بعد از رسیدن خبر قتل وجیه الدین مسعود از
روی استقلال در میان سربداران بحکومت اشتغال نمود و بعد از دو سال بسعی
خواجه شمس الدین علی که در سلک عظماء آن طایفه انتظام داشت بقتل رسید و کلو اسفندیار
علم ریاست **کلو اسفندیار** چون بر مسند سروری قرار گرفت تکبر و نخوت را پیش
نهاد همت ساخت و بسیاری از مردم را بی جهتی بر خاک هلاک انداخت لاجرم سر
بداران ازوی متنفر گشته دست بقتلش بازیدند و برادر امیر وجیه الدین مسعود امیر
شمس الدین فضل الله را حاکم گردانیدند **امیر شمس الدین فضل الله** بفراغت و عشرت
بغایت مایل بود و بنابران بعد از هفت ماه که حکومت نمود بطوع و رغبت آن
امر را بخواجه شمس الدین علی تفویض فرمود **خواجه شمس الدین علی** بصفت شجاعت
و فراست اتصاف داشت و در زمان دولت همت بر اجراء سیاست و تمشیت
امور مملکت گماشت ضبط او بمرتبهٔ رسید که پانصد زن فاحشه را در چاه انداخت و رسم
خوردن بنگ و شراب را از قلمرو خویش مرتفع ساخت شبها تنها گرد محلات
طوف نمودی و اخبار کلی و جزئی را معلوم فرمودی نقل است که خواجه شمس الدین
علی را ملازمی بود موسوم بحیدر قصاب که تمغا تعلق بادی داشت و چون حساب
حیدر قصاب را نوشتند مبلغی بر و باقی شد و خواجه محصلان تعیین کرد تا هر چه داشت

ازوی بستدند القصه جون حیدر قصاب راچیزی در دست نماند وتشدد اهل تحصیل کم نشد
بنابر استصواب خواجه یحیی کراوی انتهار فرصت نموده نماز شامی بطریق دادخواهان
پیش خواجه شمس الدین علی دوید وخنجری بر سینه اش زده روز عمر او را بشام اجل
رسانید این واقعه در اوایل سنه ثلث وخمسین وسبعمایه روی نمود مدت حکومت
خواجه شمس الدین جهار سال ونه ماه بود خواجه یحیی بن خواجه احمد کراوی بعد از قتل خواجه
شمس الدین علی باتفاق سربداران بر مسند فرمان دهی نشست وبتقویت شریعت
وتربیت علما واصحاب فضل کمر سعی واهتمام بربست در مطلع سعدین مسطور است که
جون حکومت سربداریه بر خواجه یحیی کراوی قرار کرفت طغا یتمور خان ایلجی فرستاده او را
بایلی دعوت نمود خواجه نخست از قبول این ملتمس ابا فرموده اخر الامر با سیصد مرد
بهادر متوجه اوردوی خان کشت وبعد از وصول با حافظ شغانی وسه جهار سربدار دیکر
سلاح بسته ببارکاه شاه در امد ودران زمان غیر خواجه غیاث الدین کرابادی دیکر
طالب علم کسی پیش طغا یتمور خان نبود وخواجه یحیی اغاز کفت وشنود نموده ناکاه
حافظ شغانی تبری بر فرق پادشاه زد جنانکه بر روی در افتاد وخواجه یحیی سرش از تن
جدا کرد وفزع روز محشر در اردوی خان برخواست ومضمون آیت یوم یفر المرء
من اخیه وامه وابیه ظاهر شد سربداران بسیاری از مغولان را کشتند وبا اموال
فراوان بدیار خراسان باز کشتند اما در روضة الصفا مذکور است که قتل طغا یتمور
خان در روز جهارم از رسیدن سربداران باردوی بوقوع انجامید وعلی کل التقادیر
جون مدت جهار سال وهشت ماه از حکومت خواجه یحیی بکذشت وممالکت او معمور
واباد ان کشت برادر زنش علاء الدین فرصت نکاه داشته خنجری بر پهلوی خواجه

وزبرد

وزبرد وسم دران کرمی خواجه یحیی علاء الدین زخمی زده فی الحال مرد واز عالم
انتقال نمودند خواجه ظهیر الدین کراوی بسعی حیدر قصاب بعد از قتل خواجه یحیی
والی سربداران شد اما اکثر اوقات را بلهو ولعب مصروف داشته از تنظیم مهمات
سرداری فراغت ورزید بنابران حیدر قصاب بس از جهل روز او را از امر
حکومت معزول کردانیده خود متصدی ریاست کشت پهلوان حیدر قصاب
جون جهار ماه بر فتق ورتق امور سربداران قیام نمود در ربیع الاخر سنه احدی وستین
وسبعمایه قتلق نوغا که غلام پهلوان حسن دامغانی بود باشارت او را بقتل رسانید
امیر لطف الله بن امیر وجیه الدین مسعود بسبب اهتمام پهلوان حسن دامغانی که اتابک او
بود بعد از کشته شدن حیدر قصاب حاکم سربداران شد وجون یکسال وسه ماه حکومت
کرد میان او وپهلوان حسن وحشتی روی نموده پهلوان امیر لطف الله را کرفت و
بقلعهٔ دستجردان فرستاده بقتلش حکم فرمود سربداران امیر لطف الله را میرزای کفتند
پهلوان حسن دامغانی در شهور سنه اثنی وستین وسبعمایه پای بر مسند ایالت نهاد
ودر زمان او شخصی از مریدان شیخ حسن جوری درویش عزیز نام در مشهد مقدسه
بوظایف طاعات وعبادات قیام واقدام نموده خلقی کثیر بروی جمع آمدند
ودرویش خروج کرده قلعهٔ طوس را در تحت تصرف آورد حسن دامغانی بعد از
استماع این خبر لشکر بدانجانب کشیده درویش را اسیر کردانید وجند خروار ابریشم
بوی داده کفت از خراسان بیرون رو ودرویش بعراق رفته در اصفهان ساکن
شده بثبوت پیوسته که در اواخر ایام دولت پهلوان حسن خواجه علی مؤید در
دامغان خروج کرده جهت طلب درویش عزیز کس باصفهان فرستاد ودرویش

بو الفضول بدامغان شتافته بدین سبب مردم بسیار بر درگاه خواجه علی مجتمع گشتند
درین اثنا خبر بدامغان رسید که جمعی در قلعهٔ شغان با پهلوان حسن مخالفت نموده اند
و سبزوار را خالی گذاشته بمحاصرهٔ مخالفان مشغول است درویش و خواجه بعد از
استماع این سخن بجانب سبزوار رفته بی مشقتی آن بلده را بدست آوردند
و پهلوان حسن ازین معنی وقوف یافته چون طاقت مقاومت نداشت بخیال
آنکه در سلک مریدان درویش و ملازمان خواجه علی منخرط و منتظم گردد بجانب
سبزوار در حرکت آمد اما خواجه علی منخرد و منتظم گردد بجانب سبزوار در حرکت
آمده اما خواجه علی در خفیه مکتوبات بلشکریان پهلوان فرستاد مضمون آنکه نخست
حسن دامغانی را بقتل رسانید آنگاه بدینجانب آیند و بنا بر آنکه اهل و عیال مردم در سبزوار
بود این خدمت را قبول کرده ناگاه حسن دامغانی را بعالم جاودانی فرستادند
مدّت حکومتش چهار سال و چهار ماه امتداد یافت **خواجه علی مؤید** پس از گشته شدن
پهلوان حسن از روی استقلال متصدی امر حکومت گشت و بعد از نه ماه درویش
عزیز را با لشکری بجنگ ملک حسین کرت نامزد کرد و چون بنیشابور رسید خواجه تغیر
عقیده نموده مکتوبات نزد اعیان سپاه فرستاد که درویش عزیز را تنها گذاشته
مراجعت نمایند لشکریان این معنی را فوزی عظیم پنداشته بسبزوار بازگشتند و درویش
با فوجی از مریدان عزیمت عراق فرموده خواجه جمعی را از عقب ارسال داشت تا همه را
بقتل رسانیدند و در سنه سبع و سبعین و سبعمایه ملک غیاث الدین پیر علی نیشابور را
که در تحت تصرف خواجه علی بود گرفته امارت آن بلده را باسکندر شیخی تفویض
نمود و در سنه ثمان و سبعین درویش رکن الدین که از جملهٔ مریدان درویش عزیز و شیخ

حسن جوری بود از شاه شجاع استمداد نموده با غلبهٔ فراوان از فارس بخراسان
آمد و امیر اسکندر شیخی دست ارادت بوی داده باتفاق متوجه سبزوار گشتند
خواجه علی چون قوت مقاومت نداشت علم عزیمت بصوب مازندران برافراشت
و درویش رکن الدین در سبزوار متمکن گشته خطبه و سکه بنام خود کرد و در سنه احدی
و ثمانین و سبعمایه امیر ولی که حاکم مازندران بود در مصاحبت خواجه علی مؤید لشکر
بسبزوار کشید و درویش رکن الدین را گریزانیده و خواجه علی را بر مسند دولت نشانده
خود باسترآباد بازگشت و در سنه ثلث و ثمانین که صاحب قران ظفر قرین اکثر
ولایات خراسان را فتح نموده متوجه سبزوار گشت خواجه علی برسم استقبال استعجال
نموده در نواحی نیشابور بعز بساط بوس صاحب قران منصور سرافراز شد و بانواع
الطاف پادشاهانه نوازش یافته باقی ایام حیوة را بفراغت و رفاهیت گذرانید بصحت
پیوسته که خواجه علی مؤید در مذهب تشیع غلوی داشت چنانچه هر صباح بامید ظهور
صاحب الزمان اسب می کشید و در تعظیم سادات باقصی الغایه می کوشید کرم
خواجه علی را نهایت نبود و او مرکز بر خوردن بنگ و شراب اقدام نمود والتوفیق من الله
الودود **گفتار در بیان احوال غوریان** ناظمان درر اخبار و صیرفیان جواهر آثار چنین اخبار
نمودند که دران روزگار که فریدون بر ضحاک تازی ظفر یافت جمعی از اولاد ضحاک که
گریخته پناه بجبال غور بردند و آن ولایت در حیز تسخیر آورده بطنا بعد بطن پادشاهی
کردند نقلست که در زمان سلطان محمود غزنوی منصب سلطنت غور بسوری نامی رسید
و او در دست سلطان گرفتار گشته متوجه عالم آخرت گردید نبیرهٔ سوری از بیم سلطان
بهندستان گریخت و در بتخانه رحل اقامت انداخت و او را پسری بود سام نام و سام

در آخر ایام حیوة با اهل و عیال در کشتی نشسته متوجه غور شد ناگاه باد مخالف در وزیدن آمده غیر از حسین بن سام تمامی اهل سفینه غریق بحر فنا گشتند و حسین بعد از سه شبانه روز که بر زبر چوب پارهٔ رفیق پری بود بساحل نجات رسیده بشهری در رفت و شب بر دکانچه بخفت عسس او را دزد پنداشته بزندان برد و بعد از آنکه حسین هفت سال در محبس ماند حاکم شهر پهلو بر بستر ناتوانی نهاده زندانیان را آزاد کرد و حسین بجانب غزنین توجه نموده در اثنای راه بجمعی از قطاع الطریق بازخورد دزدان آنرا جوانی تنومند دیده اسب و سلاح دادند و بمصاحبتش راغب گشتند اتفاقا در آن شب فوجی از سپاه سلطان ابراهیم غزنوی بسر وقت ایشان رسیده و همه را دست و گردن بسته بغزنین رسانیدند و سلطان بقتل دزدان حکم فرموده چون جلاد خواست که چشم حسین ببندد فریاد از نهادش برآمد که الهی میدانم که غلط بر تو روا نیست چون نیست که مرا بی گناه می کشند این سخن در دل جلاد اثر کرده بواسطهٔ یکی از نزدیکان بسمع سلطان رسانید آنگاه ابراهیم حسین را طلبیده کیفیت حال پرسید و حسین شمهٔ از سرگذشت خویش معروض داشته پادشاه او را در سلک حجاب منتظم گردانید چون سلطان مسعود بن ابراهیم بر سریر سلطنت غزنین قرار گرفته حسین را بحکومت غور سرافراز ساخت و بعد از فوت حسین اولاد او نسبت بسلطان بهرامشاه غزنوی در مقام عصیان آمده چند نوبت بین الجانبین محاربات دست داد و نوبتی علاء الدین جهانسوز که ارشد اولاد حسین بود بر بهرامشاه غلبه کرده برادر خود سوری را بحکومت غزنین تعیین نمود و خود بفیروزکوه مراجعت فرمود در اثناء راه برادر دیگرش که موسوم بسام بود وفات یافت و در فصل زمستان بهرامشاه سپاه فراوان جمع آورده بغزنین شتافت و بر سوری غالب

گشته بعد از آنکه او را بر گاوی نشاندند و گرد شهر برآوردند و بقتل رسانید **سلطان علاء الدین جهانسوز** چون بر قتل برادر مطلع شد لشکر عظیم جمع آورده علم عزیمت بجانب غزنین برافراخت روایتی درین باب آنست که قبل از وصول علاء الدین بدان ولایت بهرامشاه سفر آخرت اختیار کرد و قولی آنکه بین الجانبین محاربات بوقوع انجامید و بر هر تقدیر علاء الدین بر دار الملک غزنین مستولی شده مدت هفت شبانه روز بغارت و قتل و سوختن و کندن عمارت فرمان داد و قبور آل سبکتگین را غیر از قبر سلطان محمود شکافته استخوان آن پادشاهان را بسوخت آنگاه از غزنین مراجعت نموده در راه بسیاری از بقاع خیر را که بنا کرده غزنویان بود آتش زد لاجرم بجهانسوز ملقب گشت و چون علاء الدین جهانسوز لواء تجبر و نخوت برافراخت سلطان سنجر با لشکر موفور روی توجه بغور آورد و علاء الدین حسین باستقبال شتافته در صحرای هراة رود هر دو لشکر بهم رسیدند و حرب صعب اتفاق افتاده حسین جهانسوز اسیر شد و سلطان سنجر او را مقید ساخته پس از آنکه صفای ذهن و لطف طبع علاء الدین را معلوم کرد از سر گناهش درگذشت و از ندیم بزم خاص و انیس مجلس اختصاص گردانید گویند که روزی چشم حسین جهانسوز بر خاک کف پای سلطان سنجر افتاده آنرا ببوسید و این رباعی گفت **رباعی**

ای خاک سم مرکب تو افسر من • وی حلقهٔ بندگی تو زیور من •
تا خاک کف پای ترا بوسه زدم • اقبال همی بوسه زند بر سر من •

بعد از آن سلطان سنجر علاء الدین جهانسوز را مشمول نظر عنایت و تربیت گردانیده با طبل و علم بسلطنت غور فرستاد و علاء الدین چون بمملکت خود رسید باندک زمانی والی طبیعتش دست تصرف از تدبیر شهرستان بدن کوتاه ساخت

ملک سیف الدین محمد بن علاء الدین جهانسوز بجای پدر علم حکومت برافراخت و یکسال و
کسری سلطنت کرده در اواخر ایام حیات بجنگ غزان رفت در روز مصاف یکی از امرا
غور که ابو العباس نام داشت و برادرش را ملک سیف الدین کشته بود او را بزخم نیزه
از پشت زین بر روی زمین انداخت و غزی بسر وقت پادشاه رسیده کارش آخر
ساخت آورده اند که ملک سیف الدین صورت خوب و سیرت مرغوب داشت
و در ایام دولت لوای عدالت و دین پروری برافراشت **سلطان ابو الفتح غیاث
الدین محمد بن سام** بعد از شهادت پسر عم خویش ملک سیف الدین مالک تاج و نگین
گشت و باتفاق برادر خود معز الدین که پیش المورخین بسلطان شهاب الدین اشتهار
یافته ابو العباس غوری را که قاتل ملک سیف الدین بود بقتل رسانید و روز بروز
دولت و اقبال سلطان غیاث الدین سمت ازدیاد می پذیرفت چنانچه باندک زمانی
زمین داور و گرمسیر و بادغیس را بضرب شمشیر گرفت و در سنه احدی و سبعین و خمسمایه
دار السلطنه هراة را فتح کرد و در سنه ثلث و سبعین فوشنج را نیز در تحت تصرف آورد
و در سنه سبع و تسعین و خمسمایه بدرشت و باخ کشید علیشاه بن تکش خان که در آن اوان
حاکم آن ولایت بود بر زبر برجی منزل گزید و بحسب اتفاق سلطان غیاث الدین
در برابر آن برج آمده با خواص گفت ازین برج تا فلان برج بسنگ منجنیق رخنه می توان
کرد و از اثر دولت آن پادشاه عالی منزلت آن مقدار دیوار که مشار الیه گشته بود فی
الحال بیفتاد و شهر مسخر شد و سلطان از آنجا معاودت فرموده سال دیگر بلدهٔ مرو را نیز فتح
کرد و چون کوکب اقبال سلطان غیاث الدین در ترقی بود در شهور سنه تسع و تسعین و خمسمایه
آفتاب حیاتش بسر حد زوال رسیده و روی بعالم بقا آورد. مدت عمرش شصت و سه سال

بود

بود و زمان ملکش چهل و سه سال مدفنش گنبدی است که در مسجد جامع هراة
از برای این معنی احداث نموده بود و سلطان غیاث الدین مذهب امام
شافعی داشت بنابر آن امامت و خطابت که مسجد مذکور را که بنا کرده اوست
مخصوص باصحاب آن امام عالی مقام گردانید **سلطان شهاب الدین** در سنه ثمنین
و خمسمایه بفرمان برادر خویش سلطان غیاث الدین بر سریر سلطنت غزنی نشست
و در سنه احدی و سبعین لشکر بهندستان کشیده ملتان را بگرفت بعد از آن بتدریج سپاه
بدیار سند می برد و بلاد مسخر می کرد و چون دار الملک دهلی تحت تصرف سلطان
شهاب الدین درآمد قطب الدین ایبک را که در سلک غلامانش انتظام داشت
بحکومت آن مملکت سرافراز ساخت و در آن زمان که سلطان غیاث الدین بخلد برین
سلطان شهاب الدین در میان طوس و سرخس بود و بعد از استماع خبر فوت
برادر متوجه بادغیس گشته در آن مقام بشرایط عزا قیام و اقدام نمود آنگاه بغزنی
شتافته و لشکری فراهم آورده بعزم رزم سلطان محمد خوارزمشاه بجانب خوارزم
حرکت کرد و از معرکه سلطان محمد منهزم بغزنه آمد فرمان داد تا بقایای لشکر باستعداد
سه ساله ترکستان مشغولی نمایند درین اثنا شنود که طایفه از ساکنان کوه جود اظهار
خلاف کرده اند سلطان شهاب الدین دفع ایشان را اهم و اولی دانسته بدان طرف
رفت و بسیاری از دشمنان را بتیغ انتقام گذرانیده در وقت مراجعت در منزل دمیک
بزخم خنجر فداییان ملاحده شهادت یافت **نظم**

شهادت ملک بحر و بر معز الدین
کز ابتدای جهان مثل او نیامد یک
سیم ز غرهٔ شعبان بسال ششصد و دو
فتاد در ره غزنی بمنزل دمیک

سلطان محمود بن غیاث الدین محمد بن سام بعد از شهید شدن عم خویش در فیروزکوه

غور پای بر تخت حکومت نهاده در تمامت ممالک غور و غزنی و هندستان و بعضی
از ولایات خراسان سکه و خطبه بنام و لقب او زیب و زینت یافت و سلطان محمود
عمارت مسجد جامع هراة را که بنا کرده پدرش بود با تمام رسانید در روضة الصفا
مذکورست که در ایّام دولت سلطان محمود علیشاه بن تکش خان از برادر خویش سلطان
محمد روی گردان شده بفیروزکوه رفت و سلطان محمود بنا بر فرمان خوارزمشاه
و عهدی که با او در میان داشت علیشاه را گرفته در قصری محبوس گردانید طایفهٔ
از خراسانیان و عراقیان که داخل ملازمان علیشاه بودند و در شب سه شنبه سیم صفر
سنه سبع و ستمایه مانند دزدان از بام قصر سلطان پایان رفته از شربت شهادت
چشانیدند و چون روز شد هیچ کس ندانست که این حرکت شنیع از که صدور یافته
امرا غور نخست غیاث الدین محمود در ان قصر دفن کردند اما بالآخره بهراة برده
در گازرگاه بخاک سپردند و بعد ازین واقعه سام بن سلطان محمود و اتسز بن علاء الدین
حسین جهانسوز چند روزی کر و فری کردند اما چون دولت ان طبقه بنهایت انجامیده
بود و سلطان محمد خوارزمشاه بر اکثر معمورهٔ جهان استیلا یافته فایده بران مترتب
نگشت و دست قضا بساط دولت و اقبال غوریان نزا در نوشت ذکر جمعی از
غوریان که در ولایت بامیان و طخارستان حکومت کرده اند اول این طبقه
ملک فخر الدین بن مسعود است برادر عم سلطان غیاث الدین ابو الفتح محمد بن سام بود
ملک شمس الدین محمد بن فخر الدین مسعود بعضی از ولایات بدخشان و چغانیان را بدست
بدست آورده با مملکت موروث منضم گردانید بهاء الدین سام بن شمس الدین محمد
بغایت عادل و عالم دوست بود و امام فخر الدین رازی رساله بهائیه بنام او نوشت

جلال

جلال الدین علی مدت سنت سال حکومت بامیان کرد و ان ملک از و بخوارزمشاهیان
منتقل گشت ذکر فوجی از غلامان سلاطین غور که بمرتبهٔ سلطنت رسیدند
سلطان شهاب الدین بر خریدن غلامان ترک و تربیت کردن ایشان شرهٔ تمام داشت
و یکی از جملهٔ ممالیک او تاج الدین یلدزست که حکومت بلاد کرمان و سوران که از
توابع دیار سندست باو ارزانی داشته بود تاج الدین یلدز بعد از شهادت
سلطان شهاب الدین بر سر ایالت غزنی نشست و چندگاهی در کامرانی
بسر برده در جنگ سلطان شمس الدین ایلتمش والی دلی گرفتار گشت و بقتل
رسید قطب الدین ایبک از جملهٔ غلامان سلطان شهاب الدین بمزید شجاعت
و سخاوت امتیاز داشت و چون سلطان زمام سلطنت دلی را در قبضهٔ
اقتدار او نهاد در ولایت هند غزوات بسیار کرد چنانچه بعضی از انها در تاج المآثر
مذکورست مدت حکومت قطب ایبک بیست سال بود و ازین جمله چهارده
سال دم از استقلال زده خطبه بنام خویش خواند ارامشاه بن قطب الدین
ایبک بعد از فوت پدر روزی چند بر سریر سلطنت نشست و بنا بر عدم قابلیت
از ان امر معاف و معذور شده سلطان شمس الدین ایلتمش قایم مقام گشت
ملک ناصر الدین قباچه پس از شهادت مالک خویش سلطان شهاب الدین
بر اچه و ملتان و بعضی از قصبات دیار سند استیلا یافت و چون چنگیز خان
در ممالک ایران دست بقتل و غارت بر اورد بسیاری از مردم خراسان
پناه بملک ناصر الدین برده بانواع انعام و اکرام مخصوص گشتند و ملک ناصر الدین
در اواخر ایّام دولت با سلطان شمس الدین ایلتمش آغاز مخالفت کرده

سلطان لشکر باوجه ملتان و ناصر الدین منهزم گشته بقلعهٔ بکر گریخت و چون شنید که
وزیر شمس الدین ایلتمش نظام الملک محمد بن ابو سعید قصد ان حصار دارد در کشتی
نشست تا ازان عقاب جان بساحل نجات کشد اما هم دران دریا غریق بحر فنا شد
سلطان شمس الدین ایلتمش بروایتی در سلک ممالیک سلطان شهاب الدین
انتظام داشت و بقولی از جملهٔ غلامان قطب الدین ایبک بود و بر هر تقدیر
بعد از وفات قطب الدین ایبک سلطنت دلی بروی قرار گرفت و مدت بیست و
شش سال بعدالت و نصفت قیام نموده بسیاری از ولایات و قلاع هندرا
مسخر ساخت و در شهور سنه ثلث و ثلثین و ستمایه جهان فانی پدرود کرده بعالم
باقی تاخت کتاب جامع الحکایات که بنام نظام الملک محمد ابو سعد وزیر است
در زمان او سمت تحریر یافت سلطان رکن الدین فیروزشاه بن ایلتمش چون
پای بر تخت سلطنت نهاد دست بانعام و احسان برگشاد و بشرب مدام
مشغولی نموده دران باب افراط فرمود لاجرم امرا و ارکان دولت از
خدمت او متنفر گشته او را گرفتند و مقید گردانیدند مدت حکومت فیروزشاه
هفت ماه بود سلطان رضیه الدین بن شمس الدین ایلتمش باتفاق اشراف
و اعیان بعد از اخذ برادر بر سریر ایالت نشست و بحسن تدبیر و ضرب شمشیر
اکثر مخالفانرا مطیع و منقاد گردانید و سلطان رضیه بصفات مرضیه موصوف
و معروف بود و بنوازش علما و فضلا و فریادرسی فقرا و ضعفا سعی و اهتمام
می فرمود در ایام سلطنت تاج بر سر نهاده قبا پوشیدی و در روز بار بر تخت نشستی
چنانچه همه کس او را دیدی و سلطان رضیه در اواخر سنه سبع و ثلثین و ستمایه

بسر

بسر ملک التونیه که دم از خلاف میزد لشکر کشید اما در اثنای راه امرا ترک باغی
شده او را در قلعهٔ تبرهند مقید گردانیدند و ملک التونیه که [illegible] ازین معنی خبر
یافته بدانجانب شتافت و ملکه را عقد کرده روی بسوی دهلی آورد سلطان معز الدین
بهرامشاه بن ایلتمش در غیبت رضیه برضای اکابر و اعیان دهلی تاج جهانبانی
بر سر نهاد و چون از قرب وصول خواهر و شوهرش واقف گشت با لشکر بسیار
ایشانرا استقبال نمود و بعد از وقوع محاربه ملک التونیه و رضیه گریخته در اثنای
هزیمت جمعی از کفار هند ایشانرا گرفتند و بدرجهٔ شهادت رسانیدند و در اواخر ایام
حیوة معز الدین بهرامشاه خواجه مهذب وزیر که از پادشاه متوهم بود بوسواس
شیطانی امرا اتراک را بران داشت که کوس مخالفت فرو کوفته بهرامشاه
را شهید کردند مدت حکومتش دو سال و چهل و پنج روز بود سلطان علاء الدین
مسعود شاه بن رکن الدین فیروزشاه در هشتم ذی قعدهٔ سنه تسع و ثلثین و ستمایه
سریر سلطنت دهلی را بوجود همایون مزین ساخت و لوای عدالت و نصفت
و جهاد با کفار و دفع اشرار و فجار بر افراخت اما در اواخر ایام دولت بسط بساط
عیش و عشرت مشغولی نموده مانند نرگس و لاله لحظهٔ بی قدح و پیاله نبود بنابران
امرا و اعیان دل بر نفی نفسش قرار داده قاصدی نزد برادرش ملک ناصر الدین محمود
که حاکم بهرایچ بود فرستادند و اظهار عبودیت و خدمتگاری نمودند لاجرم ملک ناصر الدین
در سنه اربع و اربعین و ستمایه لشکر بدهلی کشیده و سلطان علاء الدین را بدست آورد
و محبوس کرد گفتار در بیان مجملی از احوال ملوک کرت بعضی از مورخان گویند که
نسب سلاطین کرت بسلطان سنجر بن ملکشاه می پیوندد مؤید این مقال آنکه ربیعی

پسر قاضی فوشنج در مدح ملک فخر الدین گفته که   قاعدهٔ دودهٔ سنجر توبی • واسطهٔ ملک سکندر توبی   ودیگری از فضلاء هم در شأن او بنظم آورده که

سیل ملوک من ارومة سنجر   فرجی عطایاه ونخشی وعیده •

در روضة الصفا مسطورست که ملک مغفور شمس الدین محمد بن ابی بکر کرت دختر زادهٔ ملک رکن الدین است و او از فرزندان عز الدین مرغنی است وخدمتش از بنی اعمام سلطان غیاث الدین ابو الفتح محمد بن سام بوده **عز الدین عمر مرغنی** درزمان سلطان غیاث الدین محمد بن سام صاحب اختیار تمام مهام شده بر دار السلطنة هراة رقم اختصاص کشید وحکومت قلعهٔ خیسار را برادر خویش تاج الدین عثمان مفوض گردانید وبعضی از بلاد غور را بملک رکن الدین ارزانی داشت **ملک رکن الدین در زمان هجوم چنگیز خانیان** درولایت نسبت بایشان خدمات پسندیده بجای آورد وچون این معنی بسمع چنگیز خان رسید استمالت نامه نوشت حکومت غور را بدستور معهود بوی تفویض فرمود گویند که ملک رکن الدین هرگاه که باردوی پادشاه رفتی نبیرهٔ خود ملک شمس الدین محمد بن ابی بکر کرت را همراه بردی وملک شمس الدین بواسطهٔ اکتساب فنون فضل وادب واطلاع بر توره و یاسا مغول نزد امراء چنگیزی اعتبار تمام یافت بالجمله ملک رکن الدین در شهور سنه ثلث واربعین وستمایه بمرض موت مبتلا گشت وملک شمس الدین را ولی عهد کرده درگذشت **ملک شمس الدین محمد بن ابی بکر کرت** بواسطهٔ اختلال احوال خراسان درزمان سلطنت منکوقاآن بجانب ترکستان شتافت در یکی از معرکها آثار شجاعت ومردانگی بظهور رسانیده پرتو التفات پادشاه بروی تافت وامارت ولایت هراة وغور وغرجستان واسفرار وفراه وسیستان را بوی ارزانی داشت وملک مقتضی الهام مراجعت نموده لوای جهانگیری وکشورستانی برافراخت

وبعد از وفات هلاکو خان در ایران باردوی اباقاخان رفته بمراسم خدمتگاری و جان سپاری قیام نمود واباقاخان او را مشمول نظر تربیت ساخته با طبل وعلم بجانب هراة روان فرمود در شهور سنه سبع وستین وستمایه که شاهزاده براق بعزم رزم اباقاخان از جیحون عبور کرده بمملکت خراسان در آمد ملک شمس الدین بملازمت شتافته سیورغامیش ونوازش یافت اما بعد از روزی چند اطوار براق در نظرش ناپسند نموده عنان بجانب قلعهٔ خیسار تافت وچون اباقاخان براق را منهزم گردانید ملک شمس الدین محمد بنابر خوف جان از آن حصار پایان نیامد واباقاخان حاکمی در هراة نصب کرده بجانب آذربیجان باز گشت درین اثنا خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان استمالت نامه بملک شمس الدین نوشته این قطعه را در و مندرج گردانید که

فروغ ملک شمس الدین محمد کرت • توبی که همچون ملک سربسر همه جانی •
مشفقی که زبهجت رسد بروان من • بکنه آن نرسد فهم انسی وجانی •
بچشم من که در وهم قدکون درناید • غبار موکب تو هست کحل انسانی •
از رای روشن باریک بین تو الحق • جهان سزد که این شوق نامه برخوانی •
ز باد و پای براکیری آتش عزمت • باب حزم غباری که هست بنشانی •
چه رنجها که رسد بر دل غمین ضعیف • اگر تو هیچ قدم بدین سو نرنجانی •
چه فتنها که زروی زمانه برخیزد • نعوذ بالله اگر عزم را بگردانی •

وچون این مکتوب بملک شمس الدین رسید کلمات مناسب در برابر نوشته این رباعی را در آن رقعه ثبت نمود که **رباعی**

با دشمن من چو دوست بسیار نشست • با دوست نشایدم دگر بار نشست •
بر هیز از آن عسل که با زهر آمیخت • بگریز از آن مگس که بر مار نشست •

ودر شهور سنه اربع وسبعین وستمایه اباقاخان نوبت دیگر منشور امارت هراة نزد ملک شمس الدین فرستاد واستمالت نامه نیز ارسال داشته درانجا سوگند یاد کرد که هرگز

گزندی و مضرتی بوی نخواهم رسانید بنا بران ملک شمس الدین محمد از قلعهٔ خیار بیرون امده
بدار السلطنه هراة شتافت و بعد از چندگاه بنا بر استدعا امرا و ارکان دولت
اباقاخان باذربیجان رفت و در تبریز از دست ساقی اجل جام زهری جان گداز نوشیده
رخت بعالم دیگر کشید مولانا وجیه الدین نسفی در تاریخ وفات او گوید **نظم**

بسال ششصد و هفتاد و شش بشعبان • قضا ز مصحف دوران چو بنگرست بفال •
بنام صفدر ایرانیان محمد کرت • برآمد آیت والشمس کورت در حال •

ملک عز الدین حسین بن ملک غیاث الدین بعد از کشته شدن برادر باتفاق امرای غور
پای بر سریر جهانبانی نهاد و بحسن تدبیر صغیر و کبیر را مطیع و منقاد ساخته ابواب عدل
و انصاف بر روی رعایا بگشاد و پس از فوت سلطان ابو سعید خدابنده رایت دولت
و اقبال ملک بالا گرفته خطبه و سکه باسم و لقبش زیب و زینت پذیرفت و در اوایل سنه
ثلث و اربعین و سبعمایه امیر وجیه الدین مسعود سربدار باتفاق شیخ حسن جوری بعزم
تسخیر دار السلطنه هراه در حرکت آمد و ملک حسین باستقبال اعدا شتافته در دو فرسخی
زاوه تلاقی فریقین دست داد و نخست هزیمت بر سپاه غور افتاده دران اثنا یکی
از سربداران باشارت امیر وجیه الدین مسعود یا بعشق خود شیخ حسن را بقتل رسانید و مردم
ملک نوبتی دیگر حمله کرده وجیه الدین مسعود و سربدار فرار بر قرار اختیار نمود و کوکب عظمت
و شوکت ملک حسین بذروهٔ عز و شرف عروج و صعود نمود یکی از فضلا دران واقعه گوید **نظم**

گر خسروکرت بر دلیران نزدی • و ز تیغ بلی گردن شیران نزدی • از بیم سنان سربداران تا حشر •
یک ترک دگر خیمه بایران نزدی • و بعد ازین فتح نامدار ملک معز الدین حسین چند بار لشکر باندخود
و شبرغان کشیده دران ولایات دست بغارت و تاراج برآورد و امرا ارلات و ابادی

ازین حالت بتنگ آمده از تسلط و تغلب ملک حسین شمهٔ بعرض امیر قزغن که دران اوان
پیشوای الوس جغتای خان بود رسانیدند و شکایت مشایخ جام بدو علت شده
در شهور سنه اثنین و خمسین و سبعمایه امیر قزغن با سی هزار صف شکن متوجه دار السلطنه
هراة گشت و ملک حسین بعد از تقدیم مشورت از قریه بوی مرغ تا الکه دستان
دیواری کشیده دران مقام با چهار هزار سوار و پانزده هزار پیاده مستعد حرب و پیکار
شد و امیر قزغن از راه دره پاشتان درامده در صحرا کاه زرکاه بین الجانبین کارزاری دست
داد که آسمان ازهیجان غبار معرکه هیجا ناپدید گشت و زمین از خون کشتگان میدان
قتال گونه لعل بدخشان گرفت بالآخره سپاه غور انهزام یافته بدیوار بست درامدند
و نوبت دیگر پای ثبات فشرده اتراک را بشهر بند راه ندادند **بیت**

بدین گونه چل روز پیکار بود • زمین پر ز خون و هوا تار بود • انگاه رسولان درمیان افتاده از
طرفین بمصالحه راضی شدند مشروط بانکه ملک ساوری بیرون فرستاده امیر قزغن
بماوراالنهر مراجعت نماید و سال دیگر ملک بملازمت امیر قزغن شتابد بر نهجی مراسم
عهد و پیمان بوقوع انجامیده ملک حسین تبرکات لایقه ارسال داشت و امیر قزغن
رایت معاودت بماوراالنهر برافراشت و بعد ازین واقعه شکوه ملک در دل حکام شده
غوریان بر ملک استیلا یافتند و قصد کردند که ملک حسین را گرفته برادرش ملک باقر را
بر تخت نشانند و چون این معنی بر ضمیر منیر ملک روشن گشت فرصت نگاه داشته
بابان کوه شتافت و بموجب وعدهٔ که با امیر قزغن کرده بود در شهور سنه ثلث و
خمسین و سبعمایه بجانب ماوراالنهر توجه نمود و بعد از وصول مشمول نظر شفقت و مرحمت
امیر قزغن شد اما بعضی از امرا که کینهٔ ملک در سینه داشتند امیر را باخذ و قتل او ترغیب

کردند و امیر قرغن از عذر سر باز زده امرا با یکدگر قرار دادند که بوقت مجال حاکم هراة را
بقتل آورند امیر قرغن خیال بد اندیشان را با ملک در میان نهاده او را رخصت مراجعت
فرمود و در همان شب ملک حسین بر اسب سیاه تازی نژاد که همراه داشت سوار
شده در اندک فرصتی خود را بهراة رسانید و بی دغدغه بقلعه رفته و بر مسند حکومت نشسته
حکم فرمود تا برادرش ملک باقر را گرفتند و در یکی از قلاع محبوس کردند القصه نوبت دیگر
سلک جمعیت ملک حسین دست در هم داد و امور ملک و ملت روی بنظام و انتظام
نهاد و در سنه تسع و خمسین و سبعمایه امیر ستلمش بیک بن عبدالله مولای و امیر محمد خواجه
اپردی با یکدیگر اتفاق نموده بعزم رزم ملک حسین در حرکت آمدند و ملک نیز سپاهی
فراهم آورده اعدا را استقبال فرمود در صحرای رزه با خرزان دو لشکر بهم رسیدند
و بعد از تعبیه میمنه و میسره امیر ستلمش بیک و امیر محمد خواجه با تیغهای آخته در معرکه تاختند
بخیال آنکه تا ملک را بقتل نرسانند عنان از میدان باز نگردانند و چون نزدیک بقلب سپاه
پادشاه هراة رسیدند بحسب تقدیر دو تیر بر مقتل آن دو امیر آمده از پشت زین بر روی
زمین افتادند و سایر لشکریان از آسیب دوران سالم ماندند نه خاکی بخون کس آغشته شد
نه یک مور در زیر پا کشته شد • یکی از شعرا در تاریخ آن واقعه گوید ز هجرت هفتصد و پنجاه و نه بود
ربیع الاول از ماه خجسته • ستلمش با محمد خواجه کشته • و در سنه احدی و سبعین و سبعمایه
ملک معز الدین حسین بمرض صعب گرفتار گشته ارشد اولاد خود ملک غیاث الدین پیر علی را
ولی عهد گردانید و در سیم ذی قعده سال مذکور بجوار مغفرت ملک غفور خرامید و در گنبد
مسجد جامع هراة پهلوی پدر خود مدفون شد تو گفتی که آن شاه والا نژاد • خود از مادر دهر هرگز نزاد
ملک غیاث الدین پیر علی بعد از فوت پدر افسر ایالت بر سر نهاد و در ایام دولت خود

سه نوبت

سه نوبت لشکر بنشابور که در تحت تصرف خواجه علی مؤید سربدار بود کشید و هر بار
بی نیل مقصود مراجعت فرمود و در کرت چهارم آن بلده مفتوح شده ملک غیاث الدین
حکومتش را با میر اسکندر شیخی مسلم داشت و بدار السلطنه هراة بازگشت و در سنه
ثمان و سبعین و سبعمایه ایلچی حضرت صاحب قران گیتی ستان امیر تیمور گورکان بهراة
رسید و از زبان خجسته بیان آنحضرت سخنان محبت آمیز و کلمات مودت انگیز بسمع
ملک رسانید غیاث الدین پیر علی اظهار مسرت و استبشار نموده مخدره از مخدرات سراپرده
سلطنت را جهت پسر خویش پیر محمد خطبه فرمود حضرت صاحب قران ملتمس او را
مبذول داشته سونج قتلق آغا دختر شیرین بیک آغا را نامزد ملکزاده گردانید و پیر محمد
بسمرقند رفته بعد از چندگاه که منظور نظر عاطفت صاحب قران عالی منزلت بود رخصت
یافته بازگردید حضرت صاحب قرانی سونج قتلق آغا را بتجمل و حشمت تمام با جمعی از امرای
عظام از ملکزاده روان ساخت و ملک غیاث الدین پیر علی از سر پل جوی نو تا چهارسوی
شهر هراة چهار طاقها برافراخت و بعد از چند روز که بساط نشاط طی گشت امرا و فرستادگان
حضرت صاحب قران را خوشدل و مسرور بازگردانید امیدواری بکمال کرم حضرت باری آنکه
مآل حال ملک غیاث الدین پیر علی و سایر اولاد ابی بکر کرت در ضمن قضایای صاحب
قران منصور مسطور گردد والتوفیق من الله الصمد **مقاله نهم در ذکر فرزندان یافث بن
نوح علیه السلام و بیان خروج چنگیز خان و سلطنت اولاد او در اقطار و اطراف جهان**
دانندگان اخبار سلاطین و خوانندگان آثار خواقین چنین آورده اند که چون کشتی نوح
علیه السلام بر جودی سلامت قرار گرفت دیار ترکستان را بپسر بزرگتر خویش یافث
که بروایت اصح پیغمبر مرسل بود تفویض فرمود و او را اسم اعظم آموخته ایضا انام را

بر سنگی نقش کرد و بیافث داد و یافث برکت آن سنگ هرگاه باران خواستی
بباریدی و حالا نیز در میان ترکان سنگهایی که موجب باریدن باران می شود موجود است
و بسنگ یده وجده تاش اشتهار دارد بالجمله یافث علیه السلام باقلیم مشرق
شتافته بطریق صحرانشینان ساکن شد و رسوم نیکو در میان آورده چون اجل موعود
در رسید متوجه ریاض جنت گردید و ازوی هشت پسر ماند ترک خزر سقلاب
روس منسک چین کامری که او را کیمال نیز میگویند تارخ ترک بن یافث
قایم مقام پدر بود و ترکان او را یافث اوغلان می گفتند و او اول ملوک دیار مشرق است
چنانکه کیومرث نخستین سلاطین اقلیم فرس است رسم خانی و آیین جهانبانی او پدید آورد
و دویست و چهل سال در عالم زندگانی کرد و یافث اوغلان را بروایتی پنج پسر بود النجه
تونک چکل برسخار املاق النجه خان ارشد اولاد یافث اوغلان بود و بعد از وی
پسرش زیب باقوی خان سلطنت نمود و چون او نیز وفات یافت ولدش کیوک خان
بر سریر جهانبانی نشست و در آخر عمر پسر خویش النجه خان را ولی عهد گردانیده رخت
سفر عقبی بربست النجه خان بعد از پدر افسر سروری بر سر نهاده باحیاء مراسم
داد و عدل پرداخت و در زمان دولت او اتراک بکثرت نعمت مغرور گشته طریق
کفر و ضلالت پیش گرفتند و نقلست که النجه خان را دو پسر بیک شکم متولد شد یکی را تاتار
نام کرد و یکی را مغول بسن رشد و تمیز رسیدند پدر ممالک ترکستان را بریشان قسمت کرد
و تاتار و مغول بعد از وفات النجه خان در ولایت خویش بفرمانروایی مشغول گشتند
طبقه تاتار هشت نفر بودند و اسامی ایشان اینست تاتار خان بوقا خان بلنجه خان
ایلی خان آتسز خان اردو خان بایدو خان مریخ خان و طبقه مغول نه نفر بودند

بر نهجی که مسطور می شود مغول خان چون بر سریر حکومت قرار گرفت بمراسم معدلت
قیام نمود و او را چهار پسر بود قراخان اورخان کرخان اوزخان قراخان بعد از
پدر افسر شهریاری بر سر نهاد و در قراقرم در حدود دو کوه که آنرا ارتاق و کرتاق گویند
جهت خویش ییلاق و قشلاق تعیین کرد و قراخان را خدای تعالی پسری کرامت فرمود
در غایت حسن و جمال   بحسن رخش هر که کردی نگه   شدی خوار در چشم او مهر و مه
و آن طفل سه شبانه روز پستان مادر در دهان نگرفت و هر شب آن عورت در خواب
دیدی که طفل میگوید که ای مادر تا تو ایمان نیاری من شیر ترا نخورم و خاتون چون از ترس
شوهر بظاهر ایمان نمی توانست آورد در خفیه بسلوک راه خداپرستی مشغول گشت
آنگاه کودک پستانش را مکیدن گرفت و در آن زمان رسم مغولان چنان بود که تا طفل
یکساله نشود او را نام ننهند و بعد از آنکه مدت مذکور از زمان ولادت آن پسر بگذشت
قراخان طویی ترتیب کرده باشراف و اعیان حضار فرمان داد و بسبیل مشورت
بر زبان آورد که این کودک یکساله شد او را چه نام نهیم طفل فی الحال بزبان فصیح
گفت نام من اغوز است حاضران ازین معنی متعجب گشته اسمش را همان مقرر کردند
و چون اغوز بسر حد بلوغ رسید قراخان دختر برادر خویش کرخان را با او در سلک
ازدواج کشید و بنا بر آنکه جمال حال آن دختر بحلیه ایمان متحلی نبود اغوز با او التفاتی ننمود
و قراخان بواسطه رعایت خاطر پسر دختر برادر دیگر خود اورخان را بوی داد اغوز
بهمان سبب این منکوحه را نیز منظور نظر التفات نگردانید درین اثنا روزی اغوز
از شکار بازگشته گذرش بر خانه اوزخان که از جمله اعمامش بود افتاد و دخترش را دیده
با وی گفت که اگر تو بوحدانیت حق تعالی بگروی من ترا بعقد خود در آرم و از جان دستر

دارم دختر اظهار اطاعت وانقیاد نموده اغوزخان بعد از استخاره از پدر رخصت
حاصل کرده اورا در حرم خویش جای داد و میان ایشان الفتی عظیم اتفاق افتاد
خواتین دیگر برین معنی رشک بردند و در روزی که اغوزخان بشکار رفته بود کیفیت
خداپرستی او و دختر او وزخان را بسمع قراخان رسانیدند قراخان ازین حدیث
براشفت و با فوجی از سپاه بقصد قتل پسر متوجه صیدگاه شد زن مومن ازین
حال آگاه گشته مسرعی نزد شوهر فرستاد و اورا از توجه پدر آگاهی داد و اغوز
مستعد کارزار شده بعد از تلاقی فریقین ⁂ دو لشکر جان درهم آمیختند • که از آمن آتش فرو ریختند
قراخان درمیان تلف شد و سایر اعیان و اشراف بزنهار نزد اغوز آمده اورا بسلطنت
برداشتند اغوزخان چون بتائید الهی تاج پادشاهی برسر نهاده علم جهانگیری
وکشورستانی برافراخت و در مدت هفتاد و سه سال تمامت ولایت ترکستان را
تا سرحد بخارا مسخر ساخت و بروایتی از جیحون عبور نموده بعضی از ممالک ایران را
نیز تسخیر فرمود اکثر القاب که بر اقوام مغول اطلاق می کنند نسل ایغور و قانقلی
و قبچاق و خلج اغوزخان پدید آورد و اورا شش پسر بود بدین ترتیب • کون
آی • یلدوز • کوک • طاق • تنکز • روزی این پسران در شکارگاه کمانی و سه تیر زرین
یافتند و آنهارا پیش پدر آوردند اغوز کمان را به سه پسر بزرگتر و تیرهارا به سه پسر خورد داد
بنابران فرزندان بزرگش را بوزوق لقب دادند و اولاد خوردرا اوجوق و نزد
مغولان مرتبه ترکان بوزوقی بلندتر باشد از درجه اوجوق زیراکه کمان بمنزله پادشاه
دارند و تیر بمثابه ایلچی بالجمله چون اغوزخان بجوار مغفرت حی غفور پیوست پسر بزرگترش
کون خان بجایش نشست و مدت هفتاد سال در دولت و اقبال بسر برد آی خان بعد از پدر

افسر

افسر فرماندهی برسر نهاد و پس از آنکه رخت هستی بباد فنا داد پسر بزرگش منکلی خان
قایم مقام پدر گشت و چون دست قضا سجل عمر او را درنوشت یلدوزخان پادشاه
شد و در وقت وفات تنکزخان را ولی عهد گردانید تنکزخان مدت صد و ده سال بلوازم
جهانداری قیام نمود در حالتی که آن منصب را به پسر خویش ایل خان تفویض نمود و در
زمان دولت ایلخان تور بن فریدون که سلطنت دیار ماوراء النهر تعلق باو میداشت
باتفاق سونج خان که آخرین ملوک تاتار است همت بر استیصال ایلخان و حشم و خدم او
گماشت و بتقدیر ایزدی برایشان غلبه کرده اکثر مغولان را بقتل آورد بلکه بغیر از قیان بن
ایلخان و پسر خالش نکوز و دو عورت که همشیره حلال ایشان بودند هیچکس از قوم
مغول زنده نماند و این چهار کس در کناره لشکرگاه خودرا درمیان کشتگان انداخته
بودند و چون شب شد بر اسبان باد رفتار سوار گشته راه فرار پیش گرفتند و بوقت
طلوع صبح بجایی رسیدند که ⁂ بهر سو کوه در کوه پیوسته بود • در و راه آمد شدن بسته بود •
و آن چهار نفر بمشقت بسیار بر قله یکی از جبال برآمده در آنجانب مرغزاری دیدند
مشتمل بر درختان میوه دار و چشمهای آب خوشگوار لاجرم بدانجا شتافته رحل
اقامت انداختند و آن موضع را ترکان ارکنه قون گویند یعنی کمرتند و بعد از چندگاه در آن
دیار قبایل بی شمار از نسل آن چهار کس پدید آمدند هر قبیله که از ذریات قیان پیدا شدند
ایشان را قیات گفتند و آنچه از صلب نکوز ظهور نمودند موسوم بدرلکین گشتند بالجمله چون
کثرت قوم قیات و درلکین بمرتبه رسید که ارکنه قون را گنجایش ایشان نماند بطریقی که
در تواریخ مشهوره مسطور است از آن موضع بیرون آمده دیگر بار مغول شتافتند و با جمعی که
بناحق متصرف آن سرزمین گشته بودند جنگ کرده بر مخالفان ظفر یافتند بعد از آن ایالت

مغولان بر یولدوزخان بن مینکلی خواجه بن تیمورتاش که از نسل قیان بود قرار گرفت
و یولدوزخان پسری داشت جوینه نام و جوینه را حق سبحانه و تعالی دختری داد
مسماة بالانقوا • نه دختر اختری از برج شاهی • گرامی گوهری از درج شاهی
داستان الانقوا آن عفیفه ماه سیما در اوایل حال در سلک ازدواج پسر عم خویش
دوبون بیان که در ان اوان حاکم مغولان بود انتظام داشت و اورا از ان شوهر
دو پسر در وجود آمد بلکدی و بیکجدی و چون دوبون بیان وفات یافت الانقوا بسر
داری ایل و اولوس و پرورش پسران مشغول شد در ان اثنا شبی ان بانوی عظمی
پهلو بر بستر استراحت نهاده بود که ناگاه نوری بر ان خانهٔ تاریک تافت و بکام و دهان او
فرو رفته بدان واسطه حمل گرفت • حکایات مریم اگر بشنوی • بالانقوا همچنان بگروی •
قوم چون ازین امر مستطر خبر یافتند زبان طعن و ملامت دراز کردند و جناب عفت مآب
اکابر و اصول مغول را جمع ساخته در ابراء ذمهٔ خویش از انچه ایشانرا در خاطر
گذشته بود سخنان فرمود و گفت اگر شما را دغدغه در خاطر است چند شبانه روز در خرگاه
من بسر برید تا این سر کالشمس فی الدجیة والبدر فی الضحی نزد شما روشن و پیدا
گردد جمعی از اشراف مغول چند شب مترصد این معنی بودند تا مشاهده
نمودند که نوری از روزن خرگاه در می اید و بیرون می رود انگاه صدق مقال
آن بانوی پسندیده خصال بر همگنان ظاهر گشت و بدگویان زبان در کام خاموشی کشیدند
گویند که النقوا را از ان نور موفور السرور سه پسر در وجود آمد یکی را بوقون قیقی نام نهاد
که قوم قیقین از نسل او پیدا شدند و دیگری موسوم به بوسقین سالجی گردانید که قبایل سالجیوت
بوی منسوب اند و سیوم را بوزنجر مونقاق خواند و مجموع خانان ترکستان از نسل

بوزنجر اند

بوزنجر اند و اولاد و احفاد این پسران از مغولان نیرون گویند بوزنجر قاآن چون بحد بلوغ
رسید باتفاق اشراف و اعیان تخت سلطنت را بوجود خود مشرف گردانید
و او معاصر ابو مسلم مروزی بود و مدتی بمراسم عدل و داد مشغولی نمود و چون از
دنیا رحلت کرد از دو پسر ماند یکی بوقاکه جد هشتم چنگیزخان و قراچار نویان است
و دیگری توقتا که فرزندی داشت باجین نام بوقاخان بعد از وفات پدر چند گاهی
پای بر مسند شاهی نهاد بوقت رحلت ولایت عهد را بپسر خویش دوتومنین داد
تیسوکا بهادر چون پای بر تخت پادشاهی نهاد ایردمجی برلاس فوت شد و از وی پسر
ماند اسن و اعقل ایشان سوعوجیجن لشکر بسر قوم تاتار کشیده اموال و جهات آن
طایفه را عرضه غارت و تاراج گردانید انگاه بدیلون بولدق شتافته در بیستم ذی قعده
سنه تسع و اربعین و خمسمایه موافق سعوریل • دران یورت فرخنده خاتون نژاد •
بچنگیزخان شاه والانژاد • مران طفل بد بمشت اندرون • بقدر یکی کعب افسرده خون •
که بر کشتن دشمنان بد دلیل • شد اندر کفش غیر یزدان دلیل • سوعوجیجن بعرض یسوکا بها
در رسانید که این ان کوکب است که پرتو بر اکثر معمور عالم اندازد و بنا بر انکه در ان
نزدیکی زمان دولت پادشاه تاتار تموجین بسر آمده بود ان پسر موسوم بتموجین گشت
و چون مدت سیزده سال از عمر تموجین گذشت در سنگوزییل سنه اثنین و ستین و خمسمایه
یسوکا بهادر وفات یافت و هم در ان اوقات سوعوجیجن بعالم آخرت شتافت و
پسرش قراچار نویان خرد سال بود لاجرم خیل و حشم یسوکا بهادر از تموجین روی گردان
شده با قوام تایجوت پیوستند تموجین بن یسوکا بهادر که چنگیزخان عبارت از وست
بعد از فوت پدر بواسطهٔ قصد دشمنان و مخالفت امرا و ملازمان زحمت و مشقت بسیار

کشید و چند نوبت در مهلکها افتاده بتقدیر ایزدی آسیبی بذاتش نرسید آخر الامر تایاق
قراچار نویان بن سورغوچچن پناه باونک خان حاکم قوم کرایت که دران زمان معظم ترین
حکام ترکستان بود برد و هشت سال با او بسر کرده دران مدت کارهای عظیم
از وی در وجود آمد و بسیاری از مخالفان اونک خان را بضرب تیغ و سنان بشهرستان
عدم فرستاد بنا بران اونک خان تموجین را منظور نظر تربیت و عاطفت گردانیده
در فیصل مهمات مالی و ملکی با او مشورت می کرد اما عاقبت بنا بر غمز و معایب پسر
خویش سنکون دل دگرگون کرده قصد گرفتن و کشتن تموجین نمود و یکی ازان خیال
پادشاه را در خلوتی با عورت خویش در میان نهاده باتا و قشلق که دو کودک بودند
و از گله شیر آورده بودند این سخن را شنیدند و فی الحال نزد تموجین رفته کیفیت
گفت و شنود را بعرض رسانیدند تموجین بعد از تقدیم مشورت با قراچار نویان
در همان شب خیمها را بر جا گذاشته با توابع و لواحق بدامن کوهی رفت مقارن
آن حال اونک خان با لشکران بمخیم چنگیز خان رسیده ع بفرمود تا تیرباران کنند
و بعد از آنکه دانستند که دران خیمها هیچکس نیست منفعل شده از عقب تموجین در حرکت
آمدند و چون تلاقی فریقین روی نمود جنگی سخت دست داده بهنگام شام هر یک ازان
دو گروه در منزل خویش فرو آمدند و در تاریکی شب تموجین پشت بر معرکه کرده
بسر چشمه بالجونه شتافت و دران مقام باستصواب قراچار نویان نام کسانی را که دران
جنگ در ملازمتش بودند در دفتر نوشته هر یک را منصبی مقرر کرد و آن دو کودک را
که خبر قصد اونک خان رسانیده بودند ترخان گردانیده ٭ چنین داد فرمان که تا نژاد ٭
هر آنکس که از نسل این دو نژاد ٭ گنه شان ببخشند ابنای ما ٭ کزین پس نشینند بر جای ما ٭

و جمع ترخانیان از نسل ایشان اند ٭ بالجمله تموجین از سر چشمه بالجونه بسر حد ختای رفته
بر لب رودی فرود آمد و ازانجا با چهار هزار و ششصد نوکر که در ظل رایتش جمع آمده
بودند بمنزل تاور شتافت و از منزل تاور عزم استیصال اونک خان نموده بیت
جهان تاختن کرد بر لشکرش ٭ که ویران شد آباد بوم و برش ٭ و اونک خان با پسر خود
سنکون بصد حیله جان از معرکه بیرون التجا بتایانک خان کردند تایانک پدر را
بقتل آورده پسر بکاشغر گریخت و او نیز دران ولایت کشته گشت و تموجین بعد از آنکه
بر اونک خان ظفر یافت و بسیاری از اقوام مغول بملازمتش شتافتند بیورت اصلی خویش
رفته در تنکوز سنه تسع و تسعین و خمسمایه در موضع تمان کرز بر مسند خانی و تخت
جهانبانی نشست ٭ ب بتایید لطف الهی نشست ٭ دران سال بر تخت شاهی نشست ٭
و را فرصت شاهی انگاه بود ٭ که سالش یکی کم ز پنجاه بود ٭ و در پانزدهم جمادی الاخری
سنه ستمایه میان تایانک خان با اکثر لشکریان دران معرکه بقتل رسید و پسرش
کوشلک گریخته پیش عم خویش بوروق رفت و بعد ازین فتح نامدار تموجین
بیشتر اقوام مغول را بضرب تیغ جانستان مطیع و منقاد گردانید و بتاریخ شهر رجب
سنه اثنین و ستمایه موافق پارس ییل در وقتی که جمشید خورشید در خانه عز و شرف
رایت حشمت و عظمت برافراشته بود و سلطان طبیعت قوی نامیه را بآرایش باغ
و بوستان اشارت می نمود تموجین بجمع آمدن فرزندان و امرا و نوینان بل سایر
اکابر و اشراف مغولستان فرمان داد و این چنین جمعیتی را ترکان قوریلتای گویند ٭
ب قوریلتای فرمود شاه جهان ٭ بدرگاه حاضر مهان و کهان ٭ و حکم فرمود که توغ سفید نه پایه
منصوب ساختند انگاه خسرو گیتی در غایت ابهت و کامرانی پای بر مسند جهانبانی

نهاده حضار مجلس زبان بدعا و ثنا کشادند و دران محفل یکی از متعبدان مغول که او را
بت تینکری می کفتند حاضر کشته تموچین را کفت حق سبحانه و تعالی مرا اخبار نمود که روی
زمین را بتموچین دادم اکنون من ترا بجنکیز خان ملقب کردم • نهادیم نام تو جنکیز خان
ازین پس تو خود را تموچین مخوان • همه کس ورا ایلخان خوانند • بدان نام تو آفرین خوانند •
ازان رو که معنی جنکیز خان • بود شاه شاهان بتوری زبان • القصه جون جنکیز خان از قریلتای
فراغت یافت بجنک بویروق شتافت و او را در شکارگاه یافته اسیر دام اجل کردانید
کوشلک بعد از انکه از حال عم وقوف یافت پناه بتوقتای یکی از حاکم مکربت برد جنکیز خان هم
دران زمستان بدانجانب لشکر کشیده توقتای بیکی را بکشت و کوشلک راه
فرار نموده بجانب قراختای که او را کورخان می کفتند التجا نمود • ورا کورخان خواند فرزند خویش
بیفزود و جاش بفرزند خویش • و جون جنکیز خان خاطر از ضبط ولایات مغولستان جمع کرد
لشکر بختای کشید و در مدت دو سال تمامی ان مملکت را مسخر کردانید التان خان ازین
غبن و غصه زهر خورد و رخت هستی بعالم دیکر برد در خلال این احوال کوشلک با کور
خان اظهار مخالفت و عصیان نموده دو نوبت با او حرب کرد و کرت اول انهزام
یافته در ثانی الحال غالب شد و سلطنت قراختای بروی مقرر کشت و کوشلک کافر
مشهور بود و اهل اسلام را تعذیب بسیار می نمود • اساس مسلمانی ازوی خراب
شده بت پرستان همه کامیاب • ز جورش جهانی بجان آمدند • زن و مرد از و در فغان آمدند
تیر دعای مظلومان هم دران اوان بهدف اجابت رسیده جنکیز خان جبه نویان را
باستیصال او فرستاد و کوشلک تحمل یک حمله ان لشکر نیاورده فرار نمود و پس از
روزی چند که در دشت و کوه کشت بدست لشکریان جبه نویان افتاده رخت زندکانی

بباد

باد فنا داد **داستان توجه جنکیز خان بجانب ممالک ایران زمین** بنابر سببی که
در ضمن قضایای سلطان محمد خوارزمشاه سمت تحریر یافت جنکیز خان بتاریخ سنه
خمس عشر و ستمایه از بلاد توران با لشکر فراوان روی توجه بایران نهاد و چون
بنواحی اترار رسید اوکدای و جغتای را بمحاصره ان شهر باز داشت و جوجی را بجانب
جند فرستاد و الاق نویان را بجانب فناکت و خجند فرستاد و بنفس خویش با تولی خان
متوجه بخارا کشت و در شهور سنه سبع عشر و ستمایه موافق بیلان ییل بر ظاهر آن
بلده نزول فرموده قبه بارکاه باوج مهر و ماه برافراشت در شب اول جمعی از امرای
سلطان محمد خوارزمشاه که در شهر اقامت داشتند برسم شبیخون بیرون آمده طلایه سپاه
مغولان برایشان تاختند و مهم تمام آن بیچارکان را بر حسب دلخواه خویش ساختند
روز دیکر ایمه و علمای بخارا بخدمت خان شتافته اظهار ایلی و انقیاد نمودند و جنکیز خان
بشهر در آمده اسپاهیان هرچه یافتند ربودند ارباب تمول و تجمل • بانبار مال و بخروار زر
بدادند و از خان خریدند سر • درین اثنا بسمع جنکیز خان رسید که بسیاری از لشکریان خوارزمشاه
پناه با اهل شهر برده پنهان کشته اند و اتش خشم جهانسوز اشتعال پذیرفته **بیت**
بیک روز شد سوخته خشک و تر • نه بی جان بجا ماند نه جانور • انکاه قلعه بخارا را هم مسخر ساخته
با زمین هموار کردند و جمیع ساکنانش را بیاساق رسانیدند اما اوکدای و جغتای که بمحاصره
اترار رفته بودند بعد از انقضای پنج ماه شهر را کرفته غایر خان که والی انجا و باعث
برین فتنه و غوغا بود در قلعه متحصن کشته شهزادکان بعد از انکه تمام مردم اترار را کشتند
بمحاصره حصار اشتغال نمودند و باندک زمانی او را نیز کرفته غایر خان را بند کردند و
سایر و سایر اهل قلعه را سوی مخترفات تیغ بیاساق کذرانیدند و دران وقت که جنکیز خان

در سمرقند بود بوی پیوسته بحکم پدر بقتل غایرخان مبادرت نمودند اما جوجی خان
جون نزدیک بجند رسید امیر قتلق که حکومت انجا تعلق بوی می داشت فرار نموده
هم در روز اول شهر مفتوح شد و مغولان مردم را بصحرا رانده اموال ایشانرا
غارت کردند و جند را با زمین هموار ساخته رایت عزیمت بجانب سمرقند برافراختند
اما الاق نویان جون بظاهر فناکت نزول نمود حاکم آنجا ایلتکو ملک و قبلتیان در
حصار تحصن نموده **نظم** بپیکار سه روز برخاستند • بروز جهارم امان خواستند
ز شهر فناکت برون آمدند • همه غرق در موج خون آمدند • و الاق نویان **بیت**
بشهر خجند الکهی رو نهاد • مدار او از رزم یکسو نهاد • و بعد از انکه بدان بلده
نزدیک رسید والی انجا تیمور ملک بقلعه که در میان اب خجند ساخته بودند پناه
برد و مدتی بجنگ و کارزار روزگار گذرانیده جون تنگ بتنگ آمد خواص و متعلقان
خود را در سفاین کشتی سرپوشیده که بیرون انها را بگل و سرکه اندوده بودند نشاند و خود
نیز در سفینه نشست مانند باد بر روی آب روان شد لشکر مغول آگاه گشته
جنگ کنان کنار کنار آب می رفتند و تیمور ملک بتیر دلدوز که هرگز خطا نمی کرد کفار را
باز میداشت تا آنگه بساحل نجات رسیده از کشتی بیرون خرامید و مغولان از
عقب پویان شده تیمور ملک هر ساعت می ایستاد و جنگ می کرد تا احمال و اثقال او
پیشی گرفتند اخر الامر اکثر مردم او کشته گشته اموال را اعدا باز ستدند و او تنها با سه جوبه تیر
که یکی از جمله پیکان نداشت ماند و سه مغول بتکاپشی می شتافتند تیمور ملک تیر بی پیکانرا
بر جشم یک مغول زد که کور شد و دو نفر دیگر از بیم سر خویش گرفته و تیمور ملک بخوارزم رفته
از انجا بجانب عراق توجه نمود مآل حالش در روضة الصفا مسطور است فلیطالعه و الاق

نویان بعد از فتح خجند در سمرقند باردوی جینکیز خان ملحق شد **ذکر تسخیر سمرقند بتقدیر
الهی و رفتن جبه و سوبدای از عقب جناب خوارزمشاهی** جون خاطر جینکیز خان از
جانب بخارا فراغت یافت مانند بلای ناکهان بجانب سمرقند شتافت و با انکه صد و
ده هزار مرد نامدار در ان بلده بودند بعد از دو سه روز که بر جنگ و پیکار اقدام نمودند
رایهای ایشان مختلف گشته بعضی مایل بصلح شدند برخی از حقوق سلطان
یاد اورده خیال قتال داشتند اما قاضی و شیخ الاسلام با فوجی از اشراف
انام از شهر بیرون آمده بملازمت خان رفتند و امان طلبیدند جینکیز خان ایشانرا
از سر قهر و غضب خویش ایمن گردانیده اجازت مراجعت ارزانی داشت
و ان طایفه بسمرقند شتافته دروازه نمازگاه باز کردند و لشکر مغول در ان بلده
ریخته خلایق را سوای اتباع قاضی و شیخ الاسلام بصحرا راندند و دست بغارت
و تاراج بر اوردند و روز دیگر قلعه را نیز مسخر کرده هر کس در انجا یافتند بتیغ بیاساق
رسانیدند در خلال این احوال جینکیز خان خبر عجز و ضعف سلطان محمد خوارزمشاه
شنیده جبه نویان و سوبدای بهادر را با سی هزار سوار بتکاپشی سلطان روان
ساخت و آن دو کافر بد اختر با دو لشکر قیامت اثر بهر شهر که رسیدند اهالی
انجا را از روی قهر بیاساق رسانیدند و بهر دیار که قدم نهادند از ان دیار اثر
نگذاشتند و بعد از انکه بعضی از ولایات خراسان و اکثر بلاد عراق و اذربیجان
و شیروان از لگدکوب محنت و مشقت گردانیدند از راه دربند بازگشته خود را
در یورت اصلی بجینکیز خان رسانیدند **ذکر واقعه خوارزم و توجه جینکیز خان بجانب ترمذ و بلخ**
جون جینکیز خان از تسخیر ولایات ما وراء النهر باز پرداخت جوجی و جغتای و اوکدای را

با فوجی از سپاه بجانب خوارزم روان ساخت ودران وقت در خوارزم
خمارتکین که از اعیان حضرت خوارزمشاه بود بحکومت اشتغال می نمود ولشکر
بسیار دران بلده اقامت داشتند وجمعی کثیر از علما و افاضل در انجا بسر می بردند
بالجمله چون شاهزادکان بنواحی ان شهر رسیدند اغاز محاصره ومحاربه نمودند
اما بواسطهٔ خلافی که میان جوجی وجغتای بوقوع انجامید مدت هفت ماه تسخیر
خوارزم تیسیر پذیرفت وچینکز خان ازین مخالفت برادران اطلاع افتاده ایلچی بخوارزم
فرستاد وپیغام داد که لشکریان مطیع ومنقاد اوکتای باشند وبقول جوجی وجغتای
التفات ننمایند انکاه بسعی اوکتای میان ان دو برادر صلح وصفایی پدید آمده بجد تمام
درمقام کرفتن خوارزم شدند — جو کردند کرم آتش رزم را • فکندند باروی خوارزم را
وچون شهر مستخلص شد خلایق را بصحرا رانده صد هزار کس از محترفات وهنرمندان
جدا کردند وزنان جوان وکودکان را باسیری کرفتند وباقی مردم را بر لشکریان
قسمت نمودند تا بقتل رسانیدند کویند هر قاتلی را بیست وچهار مقتول رسید وقاتلان
زیاده بر صد هزار بودند یکی از شهدای خوارزم شیخ نجم الدین کبری بود قدس سره
سبحان خالقی که صفاتش کبریا • بر خاک عجز می فکند عقل انبیا • اما چینکز خان بعد از فرستادن
شاهزادکان بخوارزم بجانب نخشب رفته از انجا بترمذ شتافت ولشکریان بافروختن
آتش جنک وجدال اشتغال نموده — بده روز کردند ترمذ خراب • فکندند باروی ترمذ در آب
وساکنان آن بلده را از صغیر وکبیر وغنی وفقیر بکشتند انکاه آن پادشاه بهرام قدر از جیحون
عبره کذشته ببلخ آمد وبا انکه اکابر واشراف ان دیار بمراسم استقبال استعجال نمودند
واظهار ایلی وانقیاد نمودند بجایی نرسید وجمیع متوطنان قبة الاسلام را غرقهٔ بحر خون

کردانید

کردانید بعد از ان تولی خان را بجانب خراسان فرستاد وخود عزم استخلاص حصار
طالقان کرد واهالی انجا در قلعه را بر کشیده بجنک وجدال پیش آمدند ومدت محاصره
مدت هفت ماه امتداد یافته بعد از مراجعت تولی خان از خراسان واجتماع لشکرها
صورت فتح روی نمود وهرکس که در انجا بود کشته کشت بعد از ان چینکز خان بطرف
در حرکت آمده بهر شهر که رسید از آبادانی اثر نکذاشت وچون حال او وسلطان جلال الدین
بوجهی که سابقا سمت تحریر پذیرفت بمقطع انجامید بلا نویان را با دو تومان لشکر بصوب
هندستان فرستاد **داستان آمدن تولی بخراسان** تولی خان نخست بسمت استخلاص
مرو شاهجان کماشته وحکومت ان بلده تعلق بمجیر الملک داشت بعجز واضطرار بیرون
آمد ومغولان در شهر ریخته مرو را با خاک یکسان ساختند واز مردم انجا غیر از چهار صد کس که پیشه ور
بود وبعضی از پسران ودختران ماه پیکر کسی را زنده نکذاشتند چنانچه از اهالی ان دیار
زیاده از چهار کس باقی نمانده وتولی بعد از فتح مرو بنشابور تاخت برج وباره وسایر عمارات
آن بلده با خاک برابر کرده از جنبنده اثر نکذاشت وتولی خان بعد از انکه از نشابور
فراغت یافت بجانب هراة شتافت ودران وقت ملک شمس الدین محمد جوزجانی
از قبل سلطان جلال الدین فرمان فرمای آن بلده بود وقرب صد هزار سپاهی در ملازمتش
بسر می بردند بالجمله چون تولی حوالی هراة را مخیم اقبال کردانید مدت هشت روز جنکهای
سخت بوقوع انجامید روز هشتم ملک شمس الدین بزخم تیری ببهشت برین خرامید
بدین سبب بعضی از مردم هراة مایل بصلح شدند درین اثنا تولی با دویست سوار نزدیک
بدروازهٔ فیروزاباد رانده مردم را بایلی وانقیاد خواند وسوکند خورد که اکر مردم
هراة ترک عناد ولجاج دهند بجان ومال هیچکس از ایشان تعرض نرسانم وانچه از مال وجهات

هر سال بسلطان جلال الدین میداده اند زیاده از نصفی نستانم اهالی شهر پس از استماع
این سخنان دروازه را کشاده نخست پیشوای جامه بافان امیر عز الدین مقدم با صد جامه
باف که مصحوب هر یک نه جامهٔ قیمتی بود بخدمت تولی شتافت بعد از ان اکابر و
اشراف آن بلده بیرون آمده ملحوظ نظر مرحمت گشته و تولی خان دوازده هزار مرد را که از
اتباع سلطان جلال الدین بودند مقتول گردانید و بدیگر مردم تعرض نرسانید و ملک
ابوبکر را و منکتای نامی را شحنگی مقرر ساخته رایت عزیمت بجانب اردوی اعظم
برافراخت و در طایقان بچنگیز خان پیوست اما چون قلم تقدیر بتخریب ان ولایت
جاری شده بود اهالی هراة ابوبکر و منکتای را با توابع و لواحق بکشتند و ملک
مبارز الدین سبزواری را بر خود والی ساختند چون این خبر بگوش چنگیز خان رسید
با تولی خان خطاب و عتاب اغاز نهاد که اگر تو مردم ان خطه را بتیغ کین می کشتی
این فتنه بر نمی خواست انگاه ایلچیکدای نویان را با هشتاد هزار سوار بهراة فرستاد
و ایلچیکدای پس از شش ماه که آن بلده را محاصره کرد در شهور سنه تسع عشر و ستمائه
از برج خاک بر سر که اکنون ببرج خاکستر اشتهار یافته در امده شهر را مسخر ساخت
و مدت هفت روز بغیر از کشتن و سوختن و کندن بکاری نپرداخت انگاه متوجه
ملازمت چنگیز خان گردید گویند که عدد کشتگان هراة بی حد و عد بود نقلست که غیر
از مولانا شرف الدین خطیب جغرتانی و پانزده نفر دیگر در نفس هراة متنفسی نماند
بعد از ان بیست و چهار شخص دیگر از بلوکات باین شانزده کس پیوسته مدت پانزده
سال غیر ازیشان احدی در ان بلدهٔ فردوس موجود نبود ذکر مراجعت چنگیز خان
بمملکت ترکستان و بیان وفات ان پادشاه گیتی ستان چون چنگیز خاطر از مهم [illegible]

سلطان

سلطان محمد خوارزمشاه و اولاد او فارغ ساخت و بعد از تقدیم مشورت رایت
عزیمت بجانب یورت اصلی خود برافراخت و در ماه ذی الحجه سنه احدی و عشرین و ستمائه
در تختگاه خویش نزول نمود مقارن این حال شنید که شیدرقو حاکم تنگت و قاشین گردن
از طوق موافقت پیچیده در وادی مخالفت سیر می نماید بنابران لشکر بی کران بدان
طرف روان شده شیدرقو نیز با پانصد هزار مرد در برابر آمده چنان هر دو لشکر زمین تنگ بود
که پهنای ان بیست فرسنگ بود • و مقاتلهٔ عظیم دست داده هزیمت بطرف شیدرقو افتاد
و ان ولایت نیز حکم بلاد خراسان گرفت بصحت پیوسته که چنگیز خان در وقت اشتداد
مرض باحضار فرزندان فرمان داده جغتای و اوکدای و تولی و اولاد جوجی حاضر شدند
جوجی خان در دشت قبچاق فوت شده بود انگاه قراجار نویان را نیز طلبیده بعد از تقدیم
مشورت اوکدای را بخانی مقرر ساخت و بلاد ماوراءالنهر و دیگر ولایات که متصل
بانست بدستور سابق بجغتای ارزانی داشته فرمود که قراجار نویان در ان
ولایت با او باشد و جغتای از صواب دید ان نویان تجاوز جایز ندارد و عهدنامه
قبل خان و قاجولی بهادر را که التمغا رتومنه خان برانجا بود بجغتای خان سپرد پس روی
باولاد و نوینان آورده گفت نظم چو مدت نماند حیات مرا • نهان داشت باید ممات مرا
چو از شهر شیدرقو آید برون • مرو را نمانده بریزید خون • بگفت این و دیده بهم بر نهاد •
تو گفتی که چنگیز خان خود نزاد • و این واقعه در چهارم رمضان سنه اربع و عشرین و ستمائه
موافق تنگوز ییل که هم سال ولادت و هم سال جلوس او بود بر تخت سلطنت روی نمود
چنگیز خان هفتاد و سه سال عمر یافت و مدت بیست و پنج سال سلطنت کرد از پسران او چهار
نفر مشهورترند جوجی و جغتای و اوکدای و تولی و ذکر هر یک بر سبیل اجمال عنقریب مسطور خواهد گشت

کشت انشاء الله تعالی و بعد از وفات جینکز خان امرا و نوینان بموجب وصیتش موت
او را پنهان داشته ـ جو امد شاه تنکت زشهر ـ بکشتند با لشکر او را بقهر ـ انگاه بطرف
یورت اصلی مراجعت نموده جسد جینکز خان را در پای درختی که روزی در وقت شکار
آنجا فرود آمده کفته بود که این موضع لایق مقبرهٔ منست دفن فرمودند و روزی چند
باقامت مراسم عزا مشغولی کرده بی از انکه در منصب خانی سخن کویند هر یک از شاهزادکان
و نوینان بیورت خود شتافتند کویند که بعد از کذشتن اندک روزکاری از وفات جینکز خان
جندان درخت دران نواحی پیدا شد که هیچ کس را از ان بیشه مجال کذار نماند ذکر اسامی پادشاهان
که در الغ یورت بر مسند خانی و سریر جهانبانی نشسته اند نوزده نفر اند اول اوکدای قاآن بن
جینکز خان بعد از وفات پدر بر تخت جهانبانی نشست و ابواب عدل و انصاف بر روی
خلایق کشاده در ظلم و اعتساف بربست و او بصفت جود و سخاوت موصوف بود
و با طوایف انام بتخصیص اهل اسلام نیکویی بسیار می نمود و اوکدای قاآن در اوایل سلطنت
خویش جرماغون نویان را با سه تومان لشکر بدفع سلطان جلال الدین میکبرنی فرستاد
و بواسطهٔ توجه نوین مشار الیه مهم سلطان جنانجه سابقا مسطور شد فیصل یافت و در سنه
سبع و عشرین و ستمایه تولی خان که از سه پسر مشهور جینکز خان خردتر بود و ملقب بالغ نویان
از عالم رحلت کرد و او بمزید شجاعت و بهادری از سایر برادران امتیاز تمام داشت
و منصب لشکرکشی و ضبط یورت و خزانه در زمان پدر و برادر تعلق بوی می داشت و از
تولی خان هشت پسر ماند منکو قاآن و هلاکو خان و قوبلای قاآن و ارتوق بکا از انجمله اند
و در سنه ثلث و ثلثین و ستمایه اوکدای قاآن ارغون اغا را بحکومت ولایت خراسان
فرستاد و بعد از انکه خبر ویرانی هراة را شنود امیر عز الدین مقدم هروی جامه باف را که

تولی خان او را با صد کس از سیم پیشکان بترکستان کوجانیده بود جهت تعمیر آن
بلدهٔ فاخره روان ساخت و قرلق نامی را با سیم دار و غلی همراه او کردانید عز الدین
مقدم با داروغه و اسیران هراة در سنه ست و ثلثین و ستمایه بوطن مالوف رسید
و در امر زراعت و عمارت سعی و اهتمام تمام بتقدیم رسانید و در سنه تسع و ثلثین و ستمایه
اوکدای قاآن از جهان رحلت نمود مدت سلطنتش جهارده سال بود دوم کیوک
خان بن اوکدای قاآن پای بر تخت جهانبانی نهاد و بعد از یکسال که سلطنت کرد رخت هستی
بباد فنا داد سیوم منکو قاآن بن تولی خان که پس از سه سال که از فوت کیوک
خان بسعی و اهتمام باتو بن جوجی خان بر تخت جهانبانی متمکن کشت و جون هشت سال
پادشاهی کرد در شهور سنه خمس و خمسین و ستمایه درکذشت جهارم قوبلای قاآن بن تولی خان
که در وقت وفات منکو قاآن در ولایت ختای بود و جون این خبر را شنود در جنکلدو
برادر نکه خانی نشست برادرش ارتوق بوکا که در الغ یورت اقامت داشت
رایت مخالفت برافراشت و جند نوبت میان ایشان محاربت بوقوع انجامید
اخر الامر ارتوق بوکا مغلوب و بدحال نزد برادر رفت قوبلای قاآن بعد از تقدیم
مشورت ارتوق بوکا را در جهار دیواری که از خار مغیلان ترتیب داده بودند
محبوس کردانید و طایفهٔ را بروی موکل ساخت و ارتق بوکا مدت یکسال دران
وحشت اباد روزکار کذرانیده از انجا رخت بزندان لحد کشید و قوبلای قاآن
جون سی و پنج سال بدولت و اقبال بسر برد در سنه ثلث و تسعین و ستمایه از جنک
عزرائیل جان نبرد پنجم تیمور قاآن دوازده سال سلطنت نمود و بسخاوت موصوف بود
ششم قوشیلای هفتم توقتای بن قوشیلای هشتم تایزی بن توکک نهم انوشروان بن دارا

دهم توقتمور بن تیمور قاآن یازدهم بیسوردار دوازدهم اینکه بن بیسوردار سیزدهم ایلک
قاآن چهاردهم کنتمور پانزدهم اوکتمور شانزدهم ایلچی تمور قاآن هفدهم والتای کر از نسل
اریق بوکا بود هژدهم اوراد ابن ملک تمور نوزدهم ادای بن ارکتمور ذکر جوجی خان واولاد
آن که در دشت قبچاق پادشاهی کرده اند وجوجی پیش از چنگیز خان بشش ماه وفات
یافته واز اولاد واحفاد او سی وهشت نفر در دشت قبچاق بر اورنگ شاهی
نشستند اول باتو بن جوجی خان دوم برکه خان سیوم مونکا تیمور چهارم تودمنکان
طوغان پنجم توختای خان بن کلک ششم اوزبک خان بن طغرل هفتم جانی بیک خان بن
اوزبک خان هشتم بردی بیک خان بن جانی بیک خان نهم کیلدی بیک خان
دهم نوروز یازدهم چرکس خان دوازدهم خضر خان سیزدهم مرود بن خضر خان
چهاردهم بازارچی پانزدهم نوقای شانزدهم تغلقتمور خان که برادرزاده نوقای بود
هفدهم مراد خواجه برادر تغلقتمور خان هژدهم قتلق خواجه برادر نوقای نوزدهم اورس خان
بیستم توقتای قیان اورس خان بیست ویکم تیمور ملک بیست ودوم توقتمش خان
بیست وسیوم تیمور قتلق بن تیمور بیک بیست وچهارم شادی بیک بیست وپنجم
پولاد بن شادی بیک بیست وششم تیمور بن تیمور قتلق بیست وهفتم جلال الدین توقتمش
خان بیست وهشتم کریم بردی بن توقتمش خان بیست ونهم کپک خان بن توقتمش خان
سی ام جکره سی ویکم جبار بردی بن توقتمش خان سی ودوم سید احمد سی وسیوم درویش
بن الهی سی وهشتم محمد بن تیمور خان ذکر هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان وبیان سلطنت او
در ولایت ایران بلبل نوایان چمن روایت ونغمه سرایان گلشن حکایت بگوش هوش
ارباب خبرت چنین رسانیده اند که چون منکو قاآن در موضع قراقوم وکلاوران افسر شاهی

برسر

برسر نهاد تا بجو نویان را باسپاهی بیکران بضبط ولایات ایران فرستاد وتا بجو
بمقصد رسیده بعد از چندگاه عرضه داشتی مشتمل بر شکایت معتصم خلیفه وملاحده
اسمعیلیه بپایه سریر اعلی روانه گردانید بنابر آن منکو قاآن برادر خود هلاکو خان را با جمعی
از لشکر چنگیز خان نامزد ضبط ومحافظت مملکت ایران کرد وهلاکو بتاریخ دوم
ربیع الاول سنه احدی وخمسین وستمایه موافق تاوشقان ییل قاآن را وداع کرده
روی بورود خود آورد ودر شعبان همان سال بجانب مقصد رایت توجه افراخته
در سنه ثلث وخمسین وستمایه موافق توشقان ییل مرغزار کان گل را منزل
ساخت ودر ذی الحجه مذکوره از جیحون گذشت ودر ذی قعده سنه اربع وخمسین
بساط حکومت ملاحده را در نوشت ودرین اثنا خواجه نصیر الدین طوسی که بنابر سببی
که در تواریخ مبسوط مسطورست در قلعه میمون دز روزگاری گذرانید بملازمت ایلخان
رسیده منظور نظر عنایت وعاطفت گردید ودر سنه ست وخمسین هلاکو از مهم بغداد
نیز فراغت یافته در رمضان سبع وخمسین بجانب دیار شام شتافت ودر اثنای
راه پسر خود یشمت را بمحاصره میافارقین تعیین نموده بنفس خویش بطرف نصیبین
توجه نمود وبعد از تسخیر آن بلده ووقوع قتل وغارت بحلب رفته در آن دیار نیز دیار
نگذاشت وچون خبر تخریب حلب بگوش اهالی دمشق رسید ایلچیان بدرگاه ایلخان
فرستاده اظهار اطاعت وانقیاد کردند وهلاکو بر سبیل امتحان کیتوقا نویان را
بان ولایت روان کرده اکابر واشراف دمشق برسم استقبال استعجال نمودند واو را
معزز ومحترم بشهر در آوردند در خلال این احوال خبر فوت منکو قاآن بسمع هلاکو
رسید وبغایت پریشان خاطر گشته وضبط مملکت شام بعهده کیتوقا نویان گذاشته

رایت مراجعت برافراشت وکتبوقا دران خطه بحکومت مشغول شده بعد از اندک زمانی
که سیف الدین قودوز که پادشاه مصر بود باجنود نامحدود در حدود بعلبک برسرش تاخت واورا
اسیر ساخته وبنیاد حیاتش را با بسیاری از مغولان برانداخت وچون ایلخان ازین واقعه آگاه
گشت میخواست که جهت انتقام عازم شام گردد اما بواسطهٔ مخالفت بعضی از خویشان این عزیمت
در حیز تاخیر ماند اما شاهزاده یشموت که بطرف میافارقین رفته بود بعد از آنکه مدت
دو سال آن قلعه را محاصره نمود در تحت تصرف آورد وحاکم آنجا ملک کامل را باردوی ایلخان
فرستاده مراسم قتل وغارت بتقدیم رسانید وملک کامل بعد از آنکه بدرگاه هلاکو رسید
باقبح وجهی کشته گشت ویشموت از میافارقین بماردین شتافته ملک سعید که حاکم آن سرزمین
بود بملازمت توجه فرمود ویشموت اورا بعالم دیگر روان کرده پسرش ملک مظفر را قایم
مقام گردانید آنگاه روی بخدمت اردو هلاکو در اواخر ایام دولت آثار رشد ونجابت
در ناصیهٔ فرزند بزرگتر خود اباقاخان مشاهده نموده زمام ایالت ولایت عراق ومازندران
احوال
وخراسان را در قبضهٔ اقتدار او نهاد ومملکت دیار بکر ودیار ربیعه را بتودان نویان داد
وبلاد روم را بمعین الدین پروانه سپرد وسیف الدین بتکچی را که منصب وزارت داشت شهید
کرده خواجه شمس الدین محمد جوینی را بجایش نشاند وحکومت بغداد را ببرادرش علاء الدین
عطاملک که تاریخ جهانگشای از مؤلفات اوست مفوض گردانید وفات هلاکوخان در شب
یکشنبه نوزدهم ربیع الآخر سنه ثلث وستین وستمایه اتفاق افتاد واوقات حیاتش چهل وهشت
سال شمسی بود وزمان سلطنتش قریب هشت سال بصحت پیوسته که هلاکو همواره همت
بر تعمیر بتخانها وقصرها میگماشتی وبصحبت اهل علم وحکمت رغبت بی نهایت داشتی از
آثار او رصدیست که خواجه نصیر طوسی در مراغهٔ تبریز بست چنانچه شرح غرایب وعجایب آن عمارت

درکتب

درکتب مبسوط مسطورست **اباقاخان بن هلاکوخان** بعد از وفات پدر باتفاق امرا
ونوینان در رمضان سنه ثلث وستین وستمایه مسند خانی وجهانبانی را بوجود خود
زیب وزینت داد وضبط دربند شروان را ببرادر خویش یشمت رجوع نموده برادر
دیگرش تبشین اغل را بخراسان فرستاد وسرتجاق نوین را راه نیابت وحکومت ارزانی
داشت ومنصب وزارت را بدستور سابق بصاحب عادل خواجه شمس الدین محمد
تفویض نمود وخواجه علاء الدین عطاملک را بفرمان فرمایی دار السلام بغداد مشغول
فرمود بصحت پیوسته که خواجه شمس الدین محمد بصفت نصفت وعدالت وسمت
عاطفت وسخاوت اتصاف داشت وهمواره همت بر انتظام امور دین ودولت
والتیام مهام ملک وملت می گماشت ودر زمان اباقاخان مشایخ وسادات
از عموم انعام واحسان او شاداب گشته حیاتی تازه یافتند وعلما وفضلا در ایام
اختیارش از ظلمات ظلم خلاص شده بسرچشمهٔ فراغت ورفاهیت شتافتند خواجه علاء الدین
عطاملک نیز در باب معموری بغداد طریق اهتمام واجتهاد مسلوک داشته باندک
زمانی دار السلام را آبادان ساخت وساکنان آن سرزمین را باصناف انعامات
وانواع خیرات ومبرات بنواخت اما خواجه بهاء الدین محمد در اصفهان سیاست
بی نهایت آغاز نهاد وخرمن حیات بسیاری از بی گناهان وعاصیان را بباد فنا برداد
وهرچند خواجه شمس الدین محمد مکتوبات مشفقانه بولد اعز فرستاده اورا از سفک
دما منع فرمود فایده بران مترتب نگشت اما تیر دعاء مظلومان بهدف اجابت
رسیده دست قضا در ایام جوانی صحیفهٔ عمر خواجه بهاء الدین را در نوشت آورده اند که
در اوایل پادشاهی اباقاخان برکه خان شاهزاده نوقا را باسپاهی بلا انتها از راه دربند

بطرف اذربیجان روان گردانید و بیشتر بغزمان برا در متوجه دفع خاقان شده در بیستم
صفر سنه اربع و ستین و ستمایه محاربه بوقوع انجامید و هزیمت بر لشکر دشت قبچاق
افتاد چون این خبر ببرکه خان رسید با سیصد هزار سوار عازم تسخیر ایران گشته تا کنار
اب عنان مهار نکشید اباقا خان نیز با سپاهی بی کران در ینجانب آب نزول نموده
بعد از چند روز برکه خان بجانب تفلیس رحلت فرمود تا از پل بگذرد که ناگاه صبا اجل
از کمین گاه بیرون جسته مرغ روح او را صید کرد و لشکرش بمساکن خویش بازگشتند در سنه
ستین و ستمایه براق اوغلان که دران اوان پادشاه اولوس جغتای خان بود مسعود
بیک بن محمد یلواج را بخدمت اباقا خان فرستاد تا اظهار مخالصت و مصادقت نموده
ضمنا کمیت لشکر و کیفیت راه و گذران حدود معلوم کند و چون مسعود بیک باردوی اباقا
خان نزدیک رسید خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان شرط استقبال بجای آورده
در حین ملاقات از غایت انسانیت پیاده گشت مسعود بیک از کمال نخوت همچنان سوار
خواجه را در کنار گرفت و این معنی اگرچه بر مزاج صاحب دیوان گران آمد اما بنا بر آنکه
محل مقتضاء باز خواست نبود تحمل نمود مسعود بیک بعد از آنکه بعز دستبوس ایلخان استسعاد
یافت بر جمیع امرا متقدم نشسته بکلمات خوب و عبارات مرغوب اداء رسالت نمود
و بعد از دو سه روز اثر بدگمانی درباره خود مشاهده نموده بلطایف الحیل رخصت انصراف
حاصل کرد و بر تکاور باد رفتار سوار شده روی بماوراء النهر آورد و روز دیگر سمع اباقا خان
رسید که براق بتهیه اسباب یورش ایران اشتغال دارد و آمدن مسعود بیک مبنی
بر حیله و دستان بوده بنا بران ایلچیان از عقب فرستاد تا مسعود بیک رسند
او را خواجه وار باز گردانند فرستادگان ایلچی بتعجیل شتافتند اما گردش را در نیافتند

زیراکه

زیراکه مسعود بیک در وقت توجه باذربیجان جهت رعایت حزم در هر منزلی اسب تنگ
باز داشته بود تا در حین مراجعت بکار اید بالجمله چون مسعود بیک بملازمت براق رسید
و آنچه دیده بود و شنیده بعرض رسانید براق یراق تمام فراهم اورده با صد هزار
سوار در سنه سبع و ستین و ستمایه از آموی گذشت و تمامت مملکت خراسان
تا حدود اذربیجان پر فتنه و اشوب گشت ازانجانب اباقا خان نیز با سپاه فراوان
بطرف خراسان نهضت فرمود و در ذی حجه سنه ثمان و ستین در پنج فرسخی هراة تلاقی
فریقین دست داده قتال روی نمود براق از بیم تیغ بر اهل عراق پشت بر معرکه کرد
و اباقا خان تمامت یراق او را بتحت تصرف در اورد و انگاه بدستور پیشین تشیشین اوغلان را
در خراسان گذاشت و رایت مراجعت بصوب اذربیجان بر افراشت پوشیده نماند که
بعد ازین حالات میان ملوک مصر و اباقا خان واقعات بوقوع انجامید بنا بران مناسب
چنان نمود که نخست مجملی از احوال سلاطین ان سرزمین در حیز بیان آید امید که این صورت
در نظر ارباب بصیرت مستحسن نماید ذکر ملوک مصر بر ضمایر اولی الابصار مختفی و مستتر
نماند که چنانچه سابقا گزارش یافت در شهور سنه خمس و ستین و خمسمایه صلاح الدین یوسف بن
ایوب که از جمله مخصوصان صاحب شام نور الدین محمود بن زنگی بود بر مملکت مصر
مستولی گشته در جمعهٔ اول محرم سنه ست و ستین نام عاضد علوی اسمعیلی را از خطبه
بیفکند و اسم مستضی عباسی را درج کرد و حکومت ولایت مصر بروی قرار گرفته
بعد از فوت صلاح الدین یوسف اولادش بنوبت بر تخت سلطنت نشستند
تا انکه ملک صالح که ایضا در سلک فرزندان او انتظام داشت علم پادشاهی بر افراشت
و چون زمان دولتش بنهایت انجامید یکی از غلامان او قطز نام بر سریر فرمانفرمایی تکیه زد

و ملک مظفر یافت و در زمان هلاکو خان کیتوقا نویان بر دست او کشته گشت و بعد
از واقعه کیتوقا بندقدار که مملوک ملک صالح بود بر ملک مظفر خروج کرده او را بقتل
رسانید و متصرف دیار مصر گردید نقلست که بندقدار در ایام دولت خویش با دو کس
از خواص بطریق جاسوسان بطرف روم رفت و بعد از احتیاط اطراف و مسالک آن
دیار بمصر بازگشت انگاه ایلچی نزد اباقا خان فرستاده پیغام داد که با جهت تفرج و تماشا
بولایت روم رفتیم و در دکان فلان طباخ انگشتر ی خود را رهین مقدار طعام کردیم مطموع
انکه پادشاه بارسال ان حکم فرمایند اباقا از کمال تهور و مردانگی بندقدار تعجب نمود
و ایلچی بروم فرستاد تا معین الدین پروانه خاتم بندقدار را بدست آورده روان فرمود
بعد از ان معین الدین پروانه مکتوبات مخلصانه نزد بندقدار ارسال داشت و ملک مصر
بملک روم شتافته پروانه از غایت وهم مملکت را باز گذاشت چون بندقدار در آن مرز
و بوم روزی چند بسر برد با غنایم موفور و اموال غیر محصور مراجعت فرمود و خطهای پروانه را
نزد اباقا فرستاده اعلام کرد که باعث بر توجه روم این خطوط بود و الامر اخطه
روم کفایت است اباقا خان پس از استماع این اخبار بروم رفت و شمع حیات
پروانه را بصر استین قهر فرونشاند انگاه فوجی از سپاه را بصوب ولایت شام روانه
ساخت و مغولان بآن دیار درآمده بمحاصره حصار اشتغال نمودند بیکبار بندقدار در رسید
و ایشانرا منهزم گردانید و بندقدار چون پانزده سال بدولت و اقبال بسر برد و بعالم دیگر انتقال
کرد و پسرش ملک سعید دو سال پادشاهی کرد بعد از ان سیف الدین قلاوون المعروف بالفی پادشاه
شد اباقا خان برادر خویش منکوتیمور اغول را با سپاه موفور بصوب شام و مصر روانه فرمود
و الفی رایت ظفر پیکر بدفع مخالفان برافراخت و نسیم فتح بر اهل اسلام وزید ارباب کفر منهزم گشتند و مصریان منکوتیمور را
با اکثر مغولان بتیغ بی دریغ کشتند

ذکر سلطنت جغتای خان و اولاد و اقربای او در مملکت توران

جغتای خان که
جنکیز خانزاده دویم پور بود بوفور هیبت و سیاست و اطلاع بر دقایق امور یاساق
و توره از سایر برادران امتیاز داشت و جنکیز خان بهنگام قسمت ممالک حکومت دیار
ماوراءالنهر و بلاد ایغور و کاشغر و بدخشان و بلخ را باوی بازگذاشت و او را بقراچار
نویان بن سوغوچجن که جد پنجم حضرت صاحب قرانست سپرد و چون جنکیز خان رخت
بعالم دیگر برد جغتای خان نشش بالغ را دار الملک ساخت اما اکثر اوقات بملازمت
برادر کهتر اوکدای قاآن می پرداخت و مهما امکن در تعظیم و تکریمش مبالغه می نمود و
بی مشورت و استصواب امیر قراچار در هیچ کار روی دخل نمی فرمود از بدایع وقایع که
دران ایام دست داد یکی انست که در شهور سنه ثلثین و ستمایه در تاراب که دیهی است
در سه فرسخی بخارا شخصی محمود نام شقاوت فرجام پیدا شد و آغاز شید و زرق کرده
باندک زمانی خلق بسیار از عوام الناس بخارا و غیر ایشان بخدمت او شتافتند
و محمود تارابی باستظهار مریدان بر بلده بخارا استیلا یافته داروغه جغتای خان با انصار
و اعوان عنان بصوب فرار تافت و تارابی دران خطه خطبه بنام خویش خوانده
بعضی از ایمه و اکابر بخارا را بقتل رسانید و دست رنود و اوباش را قوی گردانید چنانچه
بخانهاء متمولان می رفتند و هرچه میخواستند می گرفتند از انجانب داروغه و امرای
جغتای خان که بصوب هزیمت شتافته بودند سپاهی جمع ساختند و رایت عزیمت
بطرف بخارا برافراختند محمود تارابی نیز با جمعی کثیر استقبال جنگ کرده مغولان را استقبال
نمود و چون تلاقی فریقین دست داد هیچ کس از سپاه مغول بواسطه کرامات شیخ
زراق دلیر بر جنگ اقدام نمی نمود اما از شصت قضا تیر عمر و سابقتل تارابی رسیده او را

بعالم اخرت رسانید وبجهت کثرت گرد وغبار هیچ آفریده بران حال مطلع نگردید
مغولان میجان باد وخاک راحمل برکرامت شیخ نموده منهزم گشتند واتباع شیخ
مقتول ازعقب رفته قرب ده هزار مغول را کشتند وچون بمعسکر مراجعت نمودند
ومقتدای خود را نیافتند گفتند شیخ غیبتی فرموده اند وبرادرانش محمد وعلی را قایم
مقام گردانیدند القصه بعد ازانکه این اخبار بسمع امیر قراچار رسید ایلدز نویان و
جکین قورچی را بدفع این فتنه نامزد کرد وایشان بالشکر فراوان بطرف بخارا رفته
مهم برادران تارابی را برحسب دلخواه ساختند وبعزم قتل وغارت علم اقتدار برافراختند
اکابر واشراف بخارا شرایط نیاز ونثار بتقدیم رسانیدند ودرخواست فرمودند
که چندانی قتل وغارت را موقوف دارند که صورت واقعه عرضه داشت قراچار
نویان کرده شود تا بدنوع که حکم صدور یابد لشکریان عمل نمایند امرا بموجب راضی
گشته چون عریضهٔ بخاریان بمطالعهٔ قراچار نویان رسید قلم عفو بر جریدهٔ جریمهٔ ایشان
کشیده یرلیغ جغتای خان فرستاد که مغولان دست از سفک دما وغارت بلده
بخارا باز دارند لاجرم بخاریان هم از عذاب تارابیان وهم از تسلط وتغلب مغولان
خلاص گشتند وفات جغتای خان در ذی قعدهٔ سنه ثمان وثلثین وستمایه موافق
اودییل اتفاق افتاد وبعد از وی سی کس را از اولاد واقربای او در بلاد توران
نعمت سلطنت دست داد اول تیسو منکای بن جغتای خان دوم قراهلاکو بن جغتای
خان مدت عمرش هشتاد ونه سال بود سیوم ارغنه خاتون بنت نورایلچی کورکان
که منکوحهٔ قراهلاکو بود وازوی پسری داشت مبارکشاه نام وبسبب صغر سن
پسر مادر بعد از فوت شوهر متصدی امر سلطنت گشت چهارم نالیغو بن بایدار بن

جغتای

جغتای خان که درمیان مورخان بالغو اشتهار یافته ولشکرکش امیر الامرا نالیغو ایجل
نویان بن امیر قراچار بود پنجم مبارکشاه بن قراهلاکو خان که بعد از فوت نالیغو باستقلال
ایجل نویان متصدی ضبط واولوس گشت ششم براق خان بن یسونتوا بن میتوکان
که در ایام دولت خود بخراسان لشکر کشید واز اباقاخان بن هلاکو خان منهزم گشته چون
ببخارا رسید مسلمان شده بسلطان غیاث الدین لقب یافت ودر اواخر شهور سنه
ثمان وستین وستمایه بعالم آخرت شتافت هفتم نبکی بن ساربان بن جغتای خان
هشتم بوقاتیمور بن قداجی بن بوری بن میتوکان نهم دواخان بن براق خان که پادشاه
عادل رفیع مقدار بود ودر ایام دولت خود لشکرکشی بامیر الیکینر بن ایجل نویان تفویض
نمود دهم کونجک خان بن دواخان یازدهم نالیغو بن قداجی بن بوری بن میتوکان دوازدهم
ایسنبوغا خان بن دواخان سیزدهم کبک خان بن دواخان که پادشاه عادل نیکو اخلاق بود
ودر ایام دولت قبة الاسلام بلخ را تجدید فرمود چهاردهم ایلچی کدای خان بن دواخان
پانزدهم دوا تیمور بن دواخان شانزدهم ترمه شیرین بن دواخان هفدهم جنکشی بن
ابوکان بن دواخان هژدهم یسون تمور بن ابوکان نوزدهم علی سلطان که از نسل اوکدای
قاآن بود بیستم محمد خان بن بولاد بن کونجک خان بیست ویکم قزان سلطان بن یسور بن
اوکتمور بن بوقاتیمور بن بوری بن میتوکان که در شهور سنه ثلث وثلثین وسبعمایه
موافق قوی ییل در ماوراءالنهر پای بر مسند خانی نهاد واستیلای امیر قزغن بر اولوس
جغتای در ایام دولت او اتفاق افتاد بیان این سخن آنست که چون قزان سلطان بن یسور
اوغلان لوای سلطنت برافراخت آغاز تجبر وتکبر کرده بنیاد حیات بسیاری از اعاظم
امرا ونوینان را برانداخت بنابران بقیهٔ اشراف واعیان الوس جغتای خان در مخالفت

قزان سلطان با امیر قزغن اتفاق نمودند و امیر قزغن در سالی سپاهی صف شکن فراهم
آورده قزان سلطان چون برین حادثه اطلاع یافت بدانجانب روان شد و امیر قزغن
باستقبال شتافته بدشت قریهٔ درهٔ زنگی در شهور سنه ست و اربعین و سبعمایه هر دو
لشکر را اتفاق ملاقات افتاد و دران جنگ تیری بامیر قزغن رسیده چشمش زخمی
روی نمود و قزان سلطان مظفر و منصور بقرشی رفت اما دران زمستان بواسطهٔ
افراط سرما اکثر الاغانش در نسف تلف شدند و امیر قزغن از ضعف دشمن آگاه گشته
نوبت دیگر علم جلادت مرتفع ساخت و پس از وقوع محاربه قزان سلطان در معرکه بقتل
آمده امیر قزغن سپاه را از غارت و تاراج منع نمود و در بارهٔ بازماندگان پادشاه
مقتول مرحمت و عاطفت فرمود **بیست و دوم** دانشمندچه خان که نسبش باوکدای قاآن
میرسد و امیر قزغن بعد از کشته شدن قزان سلطان او را بخانی برگزید اما بعد از انقضای
دو سال او را بقتل رسانید **بیست و سیوم** بیان قلی خان **بیست و چهارم** تیمور شاه بن
تیسور تیمور بن ابوکان بن دواسچان امیرزاده عبدالله بعد از قتل بیان قلی خان او را
بپادشاهی برگزید و امیر بیان سلدوز از طریق اطاعت منحرف گشته باتفاق امیر حاجی
برلاس که از اولاد ییسونتکان بن قراچار نویان بود بطرف امیرزاده عبدالله متوجه گردید
و بین الجانبین قتال دست داده امیر بیان ظفر یافت و تیمور شاه و امیرزاده عبدالله را
بقتل آورده در دیار ماوراء النهر لوای پادشاهی مرتفع ساخت و او مردی سلیم النفس کم آزار
بود و اکثر اوقات بشرب مدام صرف می نمود بنابران هرج و مرج در احوال بلاد توران
پدید آمده در هر شهری کسی علم استقلال برافراشت و بقلم غرور رقم سروری و اقبال بر لوح خاطر
و صحیفهٔ ضمیر می نگاشت از جملهٔ امیر حاجی برلاس در کش و امیر بایزید جلایر در خجند و اولجای بوغا
سولدوز

سولدوز در بلخ و محمد خواجه اپردی در شبورغان دعوی حکومت کردند و امیر حسین بن امیر
مسلا بن امیر قزغن سپاهی جمع ساخته هر لحظه بطرفی می تاخت و امیر خضر یسوری باتباع
در منزلی نشسته سر بدیگری فرو نمی آورد **بیست و پنجم** توغلوق تیمور خان بن ایلمواجه بن
دواسچان که بعد از شهادت امیر قزغن در الوس جته حاکم گشت و چون از پریشانی
ماوراء النهر خبر یافت در سنه احدی و ستین و سبعمایه بدانجانب شتافت و اکثر امرای
مذکوره را مطیع و منقاد ساخته عنان عزیمت بطرف جته تافت و پس از مراجعت خان
میان امرای ماوراء النهر خصومت و نزاع بوقوع انجامیده آتش فتنه و غوغا بالا گرفت
بنابران توغلقتیمور خان در سنه ثلث و ستین نوبت دیگر لشکر بدان دیار کشیده امیر
بایزید جلایر و امیر بیان سلدوز را بقتل رسانید و پسر خود الیاس خواجه خان را بحکومت
ماوراء النهر نصب کرده معاودت نمود **بیست و ششم** الیاس خواجه خان بن
توغلقتیمور خان که بعد از مراجعت پدر در ماوراء النهر پادشاه شد و در شهور سنه خمس و
ستین و سبعمایه از امیر حسین بن امیر مسلا و صاحب قران سعادت انتما گریخته بطرف
جته رفت و بر دست قمر الدین دوغلات کشته گشت **بیست و هفتم** عادل سلطان بن
محمد بن پولاد بن کوبجک خان که امیر حسین او را بخانی برداشت و بعد از روزی چند
بواسطهٔ مخالفتی او را در آب حسکا انداخت **بیست و هشتم** قبول سلطان بن محمد بن
پولاد دورجی بن ایلجیکدای که امیر حسین بعد از عادل سلطان او را بر تخت خانی نشاند
بیست و نهم سیورغتمش خان بن دانشمندچه خان که حضرت صاحب قران علی الرسم اسم خانی
برو اطلاق کرده بود **سی ام** سلطان محمود خان بن سیورغتمش خان که امیر صاحب
قران جهت رعایت یاساق و توره بعد از فوت پدرش حکم فرمود که نام او را بر سر مناشیر

نویسند پوشیده نماند که آنچه در تعداد اسامی ملوک ترکستان نوشته شد منقول از رساله‌ایست که میرزا الغ بیک کورکان در ذکر خانان اولوس اربعه تألیف نموده و بنا بر آنکه معلوم نبود که از زمان جناب الغ بیک تا غایت چند کس در دیار ترکستان بر سریر خانیت نشسته‌اند و از نسل کدام پسر چنگیز خان بوده‌اند برهمین قدر اختصار افتاد و عنان قلم بجانب دیگر انعطاف یافت

مقاله دویم

در ذکر فرمان فرمایی و کشورکشایی حضرت صاحب قران گیتی ستان قطب الدنیا والدین امیر تیمور کورکان و بیان سلطنت اولاد نامداران شهریار عالی شان تا این زمان

گفتار در ذکر نسب همایون حضرت صاحب قران و بیان ولادت باسعادت آن بانی مبانی جهانبانی

پیشگیان بلاغت شعار و بخشیان فصاحت آثار سلسلهٔ نسب صاحب قران عالی مقدار را بدین گونه ثبت نموده‌اند که خاقان جهانگیر کامران قطب السلطنة والخلافه امیر تیمور گورکان بن امیر تراغای بن امیر برکل ابن امیر ایلنگیر بن ایجل نویان بن قراچار نویان بن سوغو چچن بن ایردمچی برلاس بن قاچولای بهادر بن تومنه خان بن بایسنغر خان بن قایدو خان بن دوتومنن خان بن بوقا خان بن بوزنجر قاآن بن الانقوا که از نسل قیان بود و نسب قیان تا بآدم علیه السلام سبق ذکر یافته و مجملی از احوال امیر ایلنگیر و آبا و اجداد او تا الانقوا از ضمن کلمات گذشته مستفاد می‌گردد و بتکرار احتیاج نیست اما امیر برکل عافیت طلب بود و باختیار خویش از سرداری سپاه تقاعد نمود و بغیر از حدود و نواحی کش • نگرد از ممالک کرجای خویش و آن دو پسر داشت • امیر تراغای • و امیر بیته • و امیر تراغای که پدر حضرت صاحب قرانیت

جهان کرم بود و بحر سخی • نکوکار و دین دار و فرخ لقا •

و همواره بمجلس شریف شیخ بزرگوار شمس الدین کلار قدس سره تشریف می‌برد و نسبت بسایر صلحا و فقرا طریقهٔ اخلاص و ارادت

می‌سپرد

می‌سپرد و در سنه ست وثلثین وسبعمایه که پادشاه عظیم الشان سلطان ابوسعید بهادرخان بریاض رضوان انتقال نمود

طالع شد از سپهر شرف کوکب منیر • خورشید رای زهره رخ و مشتری ضمیر

یعنی در شب سه شنبه بیست و پنجم شعبان سال مذکور موافق سیچقان ییل صاحب قران سعادت انتما در ظاهر شهر سبز از کتم عدم بعالم وجود خرامید و روی زمین را بنور طلعت ماه سیمای غیرت افزای سپهر کبود گردانید

یکی گر رود دیگر آید بجای • جهان را نماند بی کدخدای

و آن مولود عاقبت محمود هم از بدایت زمان نشو و نما بمداومت اسب تاختن و صید انداختن مایل و مشعوف بود و همواره رسوم سلطنت و شهریاری و رقوم ایالت و جهانداری بر لوح خاطر و صحیفهٔ ضمیر نقش می‌نمود **ذکر ابتدای احوال صاحب قران بی همال تا زمان وصول بمرتبهٔ سلطنت و اقبال** حضرت صاحب قرانی در ایام صبی و ایام جوانی در خطهٔ دلکش کش خرم و دلخوش روزگار می‌گذرانید و در شهور سنه احدی وستین وسبعمایه که تغلق تیمور خان بعزم تسخیر ماوراء النهر لشکر کشید بجانب بلاق که قریب بآب خجند است رسید الغ توقتمور و حاجی بیک ارکنوت و بیکجک را با فوجی از سپاه منقلای ساخت و چون این طایفه از آب خجند بگذشتند امیر بایزید جلایر و تیغ او تیغ خلاف در غلاف کرده بایشان ملحق گشتند و باتفاق روی بشهر سبز نهادند امیر حاجی برلاس که در آن زمان حاکم آن خطه بود و هراس بی قیاس بخود راه داده بصوب خراسان توجه نمود و حضرت صاحب قران تا کنار آب همراه امیر حاجی رفته جهت مصلحت ایل و اولوس از آنجا اجازت طلبیده مراجعت فرمود و بآن روی امرای مذکور شتافته بتقریر کلمات دلپذیر ایشان را از مقام خشم و کین بگذرانید و امارات رشد و نجابت در ناصیهٔ همایونش مشاهده کرده زمام حکومت تومانات قصبهٔ کش را در قبضهٔ اقتدار صاحب قران کامکار نهادند و آنحضرت عنان عزیمت بطرف آن ولایت تافته

باندک زمانی لشکر بسیار در ظلّ رایت نصرت شعارش جمع آمدند درین اثنا مخالفتی
درمیان امرا توغلقتمورخان پیدا شده بازگشتند ودران زمان پادشاه نیز بجانب دشت
جته نهضت نموده بود وبعد ازان امیر تیمور کورکان را با امراء ماوراالنهر محاربات
ومنازعات دست داد واکثر اوقات شکست برجانب مخالفان افتاد چنانچه تفصیل ان
حالات در کتب مبسوط مسطورست ودرسنه ثلث وستین وسبعمایه که نوبت دیگر توغلقتمور خان
متوجه ماوراالنهر گشت امیر حاجی برلاس که ازجانب خراسان باز آمده بود باتفاق امیر
تیمور کورکان بخدمت مبادرت نمود وچون توغلقتمور امیر بایزید جلایر را بقتل رسانید
امیر حاجی خایف گشته برسبیل هزیمت عنان عزیمت بصوب خراسان منعطف گردانید
ودرخواشکه قریه ایست ازولایت جوین بردست جمعی از اشرار بقتل رسید اما امیر
صاحب قران بواسطهٔ استمام امیر حمید که درسلک مقربان توغلق تیمورخان انتظام داشت
منظور نظر تربیت پادشاه گشته بدستور سابق تومانات شهر سبز برانحضرت مقرر شد وخان
درقلب زمستان بالشکر گران عزم استیصال امیر حسین که دران زمان حاکم حصار شادمان بود
فرموده درکنار آب وخش بوی رسید وهردو سردار بتعبیهٔ سپاه قیام نموده ناگاه
کیخسرو ختلانی از امیر حسین روی گردان شد وبمخالفان پیوست لاجرم امیر حسین
پشت برمعرکه گردانیده سرخویش گرفت وراه گریز درپیش انگاه توغلقتمور عزیمت
مراجعت فرموده پسر خود الیاس خواجه خانرا بحکومت ماوراالنهر باز داشت
وطایفهٔ از امرا وسپاه جته را نزد او بگذاشت وبیکجک را برجمله مقدم گردانیده
چنین مقرر ساخت که امیر تیمور کورکان پیوسته دراردوی الیاس خواجه خان باشد
وپس ازرفتن توغلقتمور خان بیکجک دست بظلم وبیداد برکشیده منافع امرا والکیا را

برست

برست واین معنی بر خاطر امیر فرخنده مآثر گران آمده عنان عزیمت بطلب امیر حسین
منعطف گردانید ودربیابان خیوق بسرچاه ساغج بوی رسیده بدیدار یکدیگر اظهار فرح
وسرور نمودند وبعد از انکه دوامیر عالی مکان زاد در اطراف جهان واقعات غریبه وحالات
عجیبه دست داد درشهور سنه خمس وستین وسبعمایه روی بجنگ الیاس خواجه خان نهادند
ودرموضع قبی میتن آن دو سپاه صف شکن بهم بازخورده غبار هیجا بالا گرفت وآتش
قتال وجدال اشتعال پذیرفت عاقبت نسیم فتح وظفر ازمهب عنایت حضرت احدیت
برپرچم رایت امیر حسین وامیر تیمور وزیده وجمعی کثیر از مخالفان برخاک هلاک افتادند
والیاس خواجه خان وبیکجک هزیمت غنیمت شمرده بعضی از امرا جته اسیر شدند و
امیر حسین وحضرت صاحب قران کامیاب وکامران بمقر عز وشرف خویش رفته دران
زمستان بعیش ونشاط بسر بردند ودراواخر فصل بهار الیاس خواجه خان بعزم انتقام
متوجه ماوراالنهر شد امیر حسین وحضرت صاحب قران بهم پیوستند وباستقبال دشمنان
شتافته درنواحی اب باد ام اتش حرب التهاب یافت لشکر جته بواسطهٔ استعمال
جده تاش غالب شدند ودران مصاف که بجنگ لای اشتهار دارد حرکات ناخوش
از امیر حسین سربرزده از جانب او اندک غباری برحاشیهٔ ضمیر تیمور مؤید جهانگیر
نشست ودرکشش وکوشش طریق اهمال مسلوک داشته قریب ده هزار کس از سپاه
امیر حسین تلف گشت لاجرم برسبیل فرار از جیحون گذشته بموضع شبرتو رحل اقامت
انداخت وحضرت صاحب قران نیز متابعت نموده قبة الاسلام بلخ را منزل ساخت
بعد ازان لشکر جته بجانب سمرقند شتافتند اما بسبب ممانعت مولانا زاده سمرقندی و
مولانا خردک بخاری وموافقت رعایا باشارایشان دران بلده راه نیافتند وپس از انکه

درمیان جهارپایان ایشان وباشد بطرف جته بازگشتند وامیرحسین وامیرتیمور کورکان
این خبر بهجت اثر راشنوده درحدود بقلان باهم ملاقات نمودند وامیرحسین بسالی
سرای وحضرت صاحب قران بشهرسبز رفته ان زمستان را بپایان رسانیدند ودرسنه
سبع وستین وسبعمایه بواسطهٔ سخنان بعضی از اهل غمز وسعایت میان امیرحسین
وصاحب قران عالی منزلت مخالفت ونزاع پدید آمد وقرب دوسال جنگ وجدال
قایم بوده دراکثر معارک امیرتیمور کورکان راصورت فتح وظفر روی می نمود ودر
سنه تسع وستین اتفاق مصالحه افتاده وبایکدیگر عهد ملاقات تازه کرده حضرت
صاحب قران روی بخطهٔ کش آورد وامیرحسین بتعمیر قبة الاسلام بلخ پرداخته
آن بلده رادارالملک ساخت ودراواخر سنه سبعین امیرحسین نسبت بامیر بلندمرتبت
عذری درخاطر گذرانیده پیغام داد که ایل والوس خودراکوجانیده بخدمت مبادرت
نماید که سرانجام بعضی ازمهام موقوف بحضور اوست وخواهر صاحب قران عالی گهر
شیرین ملک اغا رابعلت آنکه شوهرش امیرمؤید ارلات شخصی راکشته وگریخته ببلخ
طلبید وهمچنین دیگر افعال ناهنجار از امیرحسین دروجود آمده این معانی موجب آن شد
که حضرت صاحب قرانی نوبت دیگر رایت مخالفت برافراخت وبدل قوی و ایلی نیح
آوازه توجه بجانب قبة الاسلام درعالم انداخت اکثر امرا ولشکریان اولوس
جغتای که بواسطهٔ خست ودنائت همت امیرحسین ازمتابعتش متنفر بودند روی امید
بدرگاه سپهراشتباه صاحب قران جم جاه نهادند وآنحضرت درشهور سنه احدی و
سبعین وسبعمایه باسپاهی بی نهایت ازشهرسبز بیرون آمده بجانب قبة الاسلام بلخ
نهضت نمود وچون بموضع بنیاکه کاسید درسه فرسخی ترمذاست نزول اجلال فرمود مرتضی

ممالک

ممالک اسلام وافتخار اولاد حضرت خیرالانام امیرسیدبرکه دران اوقات جهت موقوفات
حرمین شریفین پیش امیرحسین رفته بود واو نسبت بآن جناب شرط تعظیم واحترام بجای
نیاورده بامیرصاحب قران پیوست وطبل وعلم پیشکش کرده برزبان الهام بیان
گذرانید که توجه حیث شیئت فالک منصور امیرتیمور کورکان بیمن مقدم جناب نقابت
منقبت ورسیدن اسباب سلطنت تفال نموده است اوقاف حرمین را بآن جناب
مسلم داشت وچون منزل اوباج مضرب باتخت وتاج گشت شیخ محمد بیان سولدوز
بموکب همایون ملحق شد ودرموضع خلم شاه شیخ محمد والی بدخشان وامیراولجایتو
اردی که ازقبل امیرحسین حاکم قندز بود بعز بساط بوس فایز گشتند وآنحضرت شیخ علی
بهادر وختای بهادر را بافوجی ازدلاوران منقلای گردانید وامیرحسین نیز طایفهٔ را
ازبلخ بیرون فرستاده بین الفریقین قتال فاحش دست داد وشکست برجانب لشکر
امیرحسین افتاد ودرین اثنا صاحب قران مظفر لوا سیورغتمش اوغلازانجانی برداشته
ظاهر بلخ رامعسکر ساخت وعلم جنگ وجدال وحرب وقتال برافراخت ودران روز
ولد ارشد امیرتیمور کورکان امیرعمرشیخ بهادر قدم درمیدان مبارزت نهاده باوجود صغر سن
داد مردی وپهلوانی داد اما جهت اصابت عین الکمال تیری بپای مبارک شاهزاده
رسید که ازجانب دیگر سربدر کرد جراحان بسیخ تفتان محل تیر راداغ کردند وامیرزاده
دست دردامن شکیبایی زده اضطراب ننمود وبالجمله بعد از دوسه روز که آتش قتال اشتعال
داشت امیرحسین علامت نکبت وادبار برچهرهٔ روزگار خویش مشاهده نموده مکرر
ایلچیان بملازمت حضرت صاحب قران فرستاد وپیغام داد که ملتمس آنست که ازسرجرم من
گذشته لشکر ظفرپناه راراه دهند تابزیارت بیت الله روم امیرتیمور کورکان این التماس را

بعز اجابت مقرون گردانیده فرمان همایون نفاذ یافت که هیچ آفریده مزاحم و متعرض
امیر حسین نشود تا هر جا که خواهد برود و امیر حسین بر عهد و پیمان حضرت صاحب
قران اعتماد نکرد و در شب از بلخ بیرون رفت بحسب اتفاق بشهر کهنه رسید
و قریب بطلوع صبح در اندرون مناری پنهان گردید و از بدایع وقایع آنکه در آن صباح
که هنگام زوال دولت امیر حسین بود شخصی اسبی گم کرده بخیال آنکه چون بر بلندی رود
و نظر بر اطراف و جوانب اندازد شاید الاغ خود را ببیند بر آن منار بر آمد و امیر حسین را
دیده و شناخته خدمتش از بیم جان مشت مروارید غلطان بآن شخص داد که سرّ مرا افشا
مکن و آن مرد خاطرش را بسوگندان مطمئن ساخته فی الحال بملازمت صاحب قران
بی همال شتافت و کیفیت واقعه را بعرض رسانید حسب الحکم فوجی از لشکر نصرت شعار
بجانب منار شتافتند و امیر حسین آواز سم ستور شنوده از آنجا پایان آمد و در سوراخ
دیگر خزید و سپاه ظفر پناه چون او را در منار نیافتند پی بسوراخ بردند و دست و گردنش را
بسته ببارگاه صاحب قران جم جاه آوردند آنحضرت فرمود که من از سر کشتن او
در گذشته ام و از مقتضای سخن خویش تجاوز نمی نمایم و چون امیر حسین را از مجلس بدر
آوردند امیر کیخسرو ختلانی بعرض حضرت صاحب قرانی رسانید که امیر حسین برادرم
کیقباد را بی جرمی کشته است او را بمن می باید سپرد تا بقصاص رسانم و آنحضرت امیر
کیخسرو را تمکین داده از حقوق مصاحبت امیر حسین یاد کرد و قطرات اشک
بر رخسار مبارکش روان شد امیر اولجایتو اپردی علامت مخلص امیر حسین بعین الیقین
مشاهده کرده دانست که اگر امیر حسین ازین غرقاب نجات یابد همه را غریق بحر
فنا گرداند لاجرم بگوشهٔ چشم اشارت بامیر مؤید امیر کیخسرو کرد و ایشان بی رخصت

از

از بارگاه بیرون رفته مهم امیر حسین را باتمام رسانیدند و دو پسرش را که خانی
گر برگزیده بود از عقب روان گردانیدند سر انجام دنیای غدار همین است و عاقبت کار
سپهر جفا کار چنین در ضرابخانهٔ تقدیر هر لحظه سکه بنام امیری زنند و بر منبر نه پایهٔ چرخ هر نفس
خطبه باسم کشورگیری خوانند **بیت** صدای خطبه درین گنبدست هر نفسی
بنام شاه دگر گوش کن چو داری هوش وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ

ذکر جلوس صاحب قران کامیاب و بیان تسخیر بعضی از بلاد و امصار

خدای ملک ملک است و ملک ملک خداست حواله میکند او ملک خود بهر که سزاست
چون بر طبق آیت و تنزع الملک ممن تشاء ماه جاه امیر حسین بمغرب فنا رسید بمقتضای
کلمهٔ کریمهٔ تؤتی الملک من تشاء آفتاب دولت و اقبال صاحب قران سعادت
انتما از افق عز و جلال طالع گردید و اکابر امرا مثل امیر شیخ محمد بیان سولدوز و امیر
اولجایتو اپردی و امیر کیخسرو ختلانی و امیر چاکو برلاس و غیرهم باتفاق اعاظم
سادات مثل سید برکه و خانزاده ابو المعالی و خانزاده علی اکبر در دوازدهم رمضان
سنه احدی و سبعین و سبعمایه آنحضرت را بر سریر سلطنت و جهانبانی نشاندند و چنانچه عادت
عادت مغولانست زانو زده ع در و گوهرش بر سر افشاندند و حضرت صاحب قرانی
جمیع امرا و ارکان دولت را بانعامات موفور بنواخت و فراخور حال هر یک علوفه
و منصب مقرر و معین ساخت آنگاه حکومت بلخ را بمراد بسر جوغام برلاس داده
بجانب سمرقند شتافت و انوار عدل و احسانش بر وجنات احوال ساکنان آن
دیار تافت بعد از آن حضرت صاحب قران بکرات لشکر بمغولستان کشید و حدود
آن ولایت از خار و خاشاک مخالفان پاک گردانید و همچنین چند کرت بجانب خوارزم نهضت

نمود و آن دیار را نیز بضرب شمشیر آبدار تسخیر فرمود در اوایل سنه تسع و سبعین و سبعمایه
شایسته تاج و سریر امیرزاده جهانگیر بن امیر تیمور کورکان بروضهٔ رضوان خرامید و در
روز پنجشنبه چهاردهم ربیع الآخر سال مذکور وارث ملک حضرت صاحب قران معین السلطنة
والدین شاهرخ بهادر سلطان روی زمین را بفر وجود همایون زیب و زینت داد
در اواخر سنه اثنی و ثمانین صاحب قران ظفر قرین بعزم تسخیر خراسان از جیحون عبور نمود
و بعد از قطع منازل در ذی حجه مذکوره در ظاهر قلعهٔ قصبهٔ فوشنج نزول اجلال فرمود و در عرض
سه روز بهادران سپاه دشمن سوز آن قلعه را مسخر گردانیدند و حسب الحکم اهل فتنه
و غوغا را بیاساق رسانیدند انگاه صاحب قران ظفر پناه نواحی هراة را معسکر ساخت
و ملک غیاث الدین پیر علی در شهر متحصن گشته سه چهار روز جنگ در انداخت و چون
دانست که با قضا بر نمی توان آمد با قدر در نمی توان آویخت در محرم سنه ثلث
و ثمانین بپای تضرع و نیاز بیرون شتافت و در باغ زاغان بعز دستبوس و التفات حضرت
صاحب قران استسعاد یافت لشکر قیامت اثر بروج هراة را انداختند و باره
اندرون و بیرون شهر را با خاک یکسان ساختند و امیر تیمور کورکان از باغ زاغان کوچ کرده
در اولنگ کهدستان نزول نمود و در آن مقام نقل خزاین و دفاین سلاطین غور
و ملوک کرت امر فرمود بعد از آن بجانب ولایت جرجان روان شده در نواحی نیشابور
خواجه علی مؤید سربدار و علی بیک جونی قربانی بدرگاه عالم پناه شتافتند و بانواع بر
امتنان و اصناف عاطفت و احسان اختصاص یافتند و چون خطهٔ اسفراین مضرب
خیام عساکر نصرت مآثر گشت حضرت صاحب قران ایلچی نزد امیر ولی حاکم مازندران
فرستاد و او را بایلی و انقیاد دعوت نمود امیر ولی مقدم رسول را گرامی داشته وعده داد

که

که عنقریب بملازمت خواهم رسید بنابران صاحب قران گردون غلام از آن مقام بجانب
سمرقند مراجعت فرموده ملک غیاث الدین پیر علی و سایر حکام خراسان را بولایات
ایشان باز گردانید و در سنه اربع و ثمانین و سبعمایه حضرت صاحب قرانی بسبب
مخالفت علی بیک جان قربانی نوبت دیگر بخراسان لشکر کشید و قلعهٔ ترشیز و حصار
کلات را بعد از محاربه و محاصره در حیز تسخیر در آورد و چون از ملک غیاث الدین پیر علی
حرکات نالایق سر بر زده بود در وقت معاودت امیر پیر تیمور را که بداروغگی هراة
فرستاده و ملک هراة را با اولاد و اقربا و علی بیک جان قربانی را بند کرده همراه
خویش بماوراء النهر برد بعد از چندگاه داروغه هراة وفات یافته بعضی از غوریان
بی عاقبت در آن بلدهٔ جنت صفت آغاز فتنه و فساد کردند و جمعی کثیر از مغولان بقتل
آوردند لاجرم امیرزاده میرانشاه کورکان که در آن اوان در کنار آب مرغاب بود
بهراة آمده بسیاری از خلایق را بکشت و حضرت صاحب قرانی نیز در سمرقند خاطر
از جانب ملک غیاث الدین پیر علی و سایر اولاد ملوک کرت که در آن دیار محبوس
بودند جمع ساخته از آب آمویه عبور نمود و در رمضان سنه خمس و ثمانین و سبعمایه
بهراة رسیده از آنجا بجانب فراه و سیستان و قندهار و افغانستان لشکر کشید
و تمامت آن ولایات را بضرب تیغ مسخر گردانید شاه قطب الدین حاکم سیستان را
مقید بسمرقند فرستاد و ایالت آن ولایت را بشاه شاهان داد و آن زمستان
در قندهار قشلاق فرموده در فصل بهار بمستقر دولت و اقبال شتافت در سنه ست
و ثمانین و سبعمایه صاحب قران گردون توان بعزم رزم امیر ولی که سر ایلی و یکدلی نداشت
از آب آمویه عبور کرده رایت نصرت آیت بصوب ولایت مازندران برافراشت

وچون حوالی استراباد محل نصب بارگاه سپهر اشتباه گشت امیر ولی بقدم محاربت ومنازعت
پیش آمده قرب یکماه نیران قتال مشتعل بود آخر الامر امیر علی عاجز وسراسیمه شده
بجانب ری گریخت وازانجا بجانب رستمدار شتافت وحضرت صاحب قران حکومت
مازندران را بلقمان پادشاه پسر طغایتمور خان ارزانی فرموده عنان عزیمت بطرف ری
وسلطانیه تافت وآن مواضع در تحت تصرف درآورده وبعادل آغا ومحمد سلطانشاه
سپرده از راه مازندران بسمرقند معاودت کرد ودر شهور سنه ثمان وثمانین وسبعمایه
بعزیمت سفر فارس وآذربیجان وعراق برافراخت ودرین یورش قرب دو سال امتداد
یافت وتمامی آن ولایات را مسخر ومفتوح ساخت وامیر شیخ ابراهیم والی شروان
بقدم اخلاص بدرگاه عالم پناه شتافته بانواع الطاف مخصوص گشت وهمچنین ملوک
گیلانات بملازمت مبادرت نمودند وهریک را بانواع التفات مخصوص ساخته
ودر سنه تسعین وسبعمایه که بلدهٔ شیراز معسکر صاحب قران سرافراز بود ایلچی از جانب
ماوراءالنهر رسیده خبر هجوم سپاه توقتمش خانرا بعرض رسانید وبدین جهت حضرت
صاحب قران عنان عزیمت بمستقر سلطنت معطوف گردانید داروغگی قم وکاشان
وقزوین به پیر احمد ساوه داد وحکومت ری را بموسی بن حسین جوکار وامیر جمشید
قارن را بایالت مملکت دامغان نصب فرمود واستراباد را به پیر پادشاه نبیره
طغایتمور خان تفویض نمود انگاه طی منازل ومراحل کرده در اثنای راه شنیدند که غنیمان
مانند پشه که از پیش تندباد گریزد بولایت خویش بازگشتند وچون بسمرقند رسید
جمعی که در جنگ تقصیر نموده بودند بازخواست بلیغ نمود ودربارهٔ طایفه که آثار مردانگی
بظهور رسانیده بودند عنایت بی نهایت فرمود وهم درین سال سیورغتمش خان بروضهٔ

رضوان

رضوان خرامید وحضرت صاحب قران پسرش سلطان محمود خانرا بجای پدر منصوب
گردانید **ذکر طوی فرمودن صاحب قران سعادت انتما وتوجه نمودن رایات نصرت آیات** بجانب [illegible]
صاحب قران جم جاه در دوازدهم صفر سنه ثلث وتسعین وسبعمایه بجانب دشت
قبچاق نهضت نمود بنابرانکه توقتمش خان بجانب خجند آمده واز آب خجند گذشته
علم مخالفت برافراشته بود بازگشته وپس ازانجا که در ولایت یاغی حضرت صاحب قران
قطع مسافت فرمود در روز دوشنبه پانزدهم رجب سنه ثلث وتسعین وسبعمایه
در موضع قندرجه باراستن سپاه قیام نموده ازانجانب لشکر تغماق نمودار شد
وتوقتمش خان بالشکری افزون از قطرات باران دربرابر حضرت صاحب قران
صف کشید درین حین امیر صایب تدبیر فرمان داد که سپاه ظفر پناه فرود آیند
وبنصب خیام وپختن طعام اقدام نمایند بعد ازان دلیران جانبین وپردلان
طرفین پای در میدان مبارزت نهاده ودست بانداختن تیر وراندن تیغ گشاده
دران روز کارزاری روی نمود که دل بهرام خنجرگذار بربام این نیلی حصار از هیبت آن
بلرزید وسپهر ستیزه کار از مقام انتقام گذشته جهت مبارزان معرکه عافیت طلبید
ز تیر وز پیکان هوا تیره گشت • همان چشم خورشید ازان خیره گشت • پر از ناله کوس شد گوش میغ
پر از آب شنگرف شد جوی تیغ • ز گرد سپه روشنایی نماند • ز خورشید شب را جدایی نماند
عاقبة الامر از مهب وَمَا النَّصْرُ اِلَّا مِنْ عِنْدِ اللهِ نسیم فتح وظفر بر پرچم علم صاحب قران
جم جاه وزید وتوقتمش خان ع شکسته رکاب وگسسته عنان • پشت بر معرکه گردانید
تمامت اولوس جوجی خان متفرق وپریشان سر در صحرا وبیابان نهادند وصاحب
قران ظفر قرین با صد حشمت وآیین دران منزل نزول نموده شاهزادگان وسایر بهادران

که دران روز آثار شجاعت بظهور رسانیده بودند باصناف انعام واکرام نوازش فرمود انگاه لشکر نصرت پناه جهت اخذ غنیمت باطراف ان ولایت شتافتند وحضرت صاحب قرانی ازانجا بآب آمل رفته درمرغزار اورتوبه بیست وشش روز بعیش وکامرانی گذرانید گویند که درین سفر شهریار بحرو بر بموضعی رسید که در سالی چهل روز قبل از غایب شدن شفق اثر طلوع صبح صادق بظهور می پیوندد وباتفاق ایمهٔ اسلام بنابر عدم وقت دران مقام نماز خفتن فرض نیست القصه بعد از اجتماع لشکرها وجمع آمدن غنایم بلا انتها صاحب قران از منزل اورتوبه عنان عزیمت منعطف گردانید ودر ذی قعدهٔ سنه ثلث وتسعین وسبعمایه بلدهٔ سمرقند ازیمن مقدم آن خسرو سعادتمند جنت مانند گشت وپس از چند روز که مراسم جشن وسور ولوازم نشاط وسرور بتقدیم رسید امیرزاده میرانشاه برحسب فرمان بجانب خراسان متوجه گردید ودر اوایل سنه اربع وتسعین صاحب قران ظفر قرین مملکت کابل وغزنین را بامیرزاده پیر محمد بن جهانگیر عنایت نمود وشاهزاده با بسیاری از امرا ولشکریان خاصه بدان طرف نهضت نمود

ذکر یورش پنج سالهٔ حضرت صاحب قرانی ورسیدن بانواع آمال واصناف امانی

چون امیر کشورگیر در سنه اربع وتسعین وسبعمایه بطرف ایران روان گشت واز راه استراباد بجانب آمل شتافته بقوت بازوی جلادت قلعهٔ ماهانه سر را بخاتم وحکام آن دیار سید کمال الدین وسید رضی الدین را بحصار ساری فرستاد ودار وعملی ساری را بجمشید قارن عنایت نموده حکومت آمل را باسکندر شیخی پسر افراسیاب چلاوی تفویض فرمود وازانجا نهضت کرده ان زمستان در شاسمان گذرانید ودر اوایل فصل بهار عنان عزیمت بصوب ولایات فارس وعراق منعطف گردانید چون در عین غزو ناز بشیراز رسید واکثر آل مظفر اند واقعه

شا

شاه منصور متنبه شده باوردوی همایون ملحق گشتند وانحضرت جهت مصالح مملکت ایشانرا گرفته بعد از چند روز بیاساق رسانید وبخیال تسخیر بغداد وقتال وقتال باسلطان احمد جلایر درحرکت آمد • روان باخبران پایان حادثه شد سوز غمش خونریز یار بر سر جنگ • ورایات ظفر آیات در بیست ونهم شوال سنه خمس وتسعین وسبعمایه پرتو وصول بر حوالی عزیمت بصوب هزیمت منعطف گردانید عساکر نصرت مآثر اعتماد بر قوت ودولت پادشاه بلاد وعباد کرده اسب در آب راندند وبسلامت ازانجا بیرون رفته مانند برق وباد از عقب سلطان احمد روان شدند ودر دشت کربلا باو رسیده قتال بوقوع انجامید وسلطان احمد بلطایف الحیل جان از معرکه بیرون برده لشکر منصور بازگشتند انگاه صاحب قران نصرت پناه در بیست و چهارم ذی حجهٔ مذکوره بعزم تسخیر قلعهٔ تکریت از بغداد نهضت فرمود ودر اوایل محرم بدانجا رسیده بعد از کشش وکوشش بسیار فتح آن حصار روی نمود وحاکم وسپاهیان ان سرزمین را بیاساق رسانیده درغرهٔ صفر پادشاه هفت کشور علم ظفر پیکر بجانب دیگر برافراخت وباندک زمانی دیار بکر وماردین رانیز مسخر ساخت ودر خلال این احوال امیرزاده عمر شیخ بهادر که از ولایت فارس حسب الحکم متوجه اوردوی همایون بود در ظاهر قلعهٔ خرماتو بزخم تیری از عالم انتقال فرمود وچون این خبر ناخوش بسمع شهریار جمشید منش رسید دست در حبل متین صبر وشکیبایی زده حکومت فارس را ببزرگترین اولاد شاهزادهٔ شهید میرزا پیر محمد مفوض گردانید وامیر تیمور گورکان از آق تام بسلطانیه خرامیده ازانجا بهمدان شتافت وبعد از ان عنان عزیمت بسمرقند تافت وبرسبیل تعجیل طی مسافت کرده بیمن مقدم همایون ان بلده را رشک

[illegible]

سپهر بوقلمون ساخت **ذکر تفویض حکومت خراسان با میرزاده شاهرخ سلطان و توجه صاحب قران ممالک ستان بجانب هند** در شهور سنه تسع و تسعین و سبعمایه که حضرت صاحب قرانی در بلدهٔ جنت مانند سمرقند بنشاط و کامرانی میگذرانید ایالت ولایت خراسان و سیستان و مازندرانرا تا حدود ری بمعین الدنیا والدین شاهرخ بهادر مفوض گردانید از امرا امیر سلیمانشاه و امیر مضراب ولد امیر جاکو برلاس و سید خواجه بن شیخ علی بهادر و ملکت و پسرش جهانملک و علی ترخان و حسن صوفی ترخان پسران غیاث الدین ترخانرا بملازمت شاهزاده تعیین نمود و ان جناب در اسعد اوقات و اشرف ساعات عازم دار السلطنه هراة گشته در شعبان سال مذکور در عین فرح و سرور از آمویه عبور فرمود و در ماه مبارک رمضان در الکای کهندستان نزول کرد و روی بعدالت آورد و در شب بیست و یکم همین سال ولادت میرزا بایسنغر اتفاق افتاد و شاهرخ بهادر را بدین سبب انواع نشاط و خرمی دست داد و در سنه ثمانمایه صاحب قران پاک اعتقاد میل غزا و جهاد بجانب بلاد هند شتافت و در اثنای راه باستیصال کفار کتور پرداخته بنیاد حیات بسیاری از سیاه پوشانرا برانداخت و چون صاحب قران دین دار بدیار هند رسید روز عمر چندین هزار گبر تیره روزگار را بشام اجل مبدل گردانید و در اواخر صفر سنه احدی و ثمانمایه بظاهر شهر بطنیر نزول نموده والی آن حصار که او را راو دولجین می گفتند بحصانت قلعه و کثرت اعوان و انصار مغرور گشت و اغاز قتال و جدال کرده خسرو گردون غلام و لشکر اسلام بجد تمام و سعی لا کلام بمحاصره و محاربه مشغولی فرمودند و باندک زمانی آن حصن حصین را گرفته و با خاک برابر کرده چندین هزار کافر بدکردار بزخم تیغ آبدار بآتش دوزخ رسانیدند

انگاه مجاهدان دین بصوب دهلی در حرکت آمده چون حوالی ان دیار را عساکر نصرت شعار گشت حاکم ان سرزمین سلطان محمود نبیرهٔ سلطان فیروزشاه باتفاق ملوخان که از بهادران هندستان بود رایت جنگ و پیکار برافراخت و در روز سه شنبه هفتم ربیع الآخر سنه مذکوره محاربهٔ عظیمه بوقوع انجامیده حضرت صاحب قران و حامیان حوزهٔ ایمان بظفر و نصرت اختصاص یافتند و سلطان محمود و ملوخان با اهل کفر و طغیان باقبح وجهی بوادی فرار شتافتند و بعد از فتح هندستان صاحب قران ممالک ستانرا در دیگر مواضع هند غزوات و فتوحات دست داد و غنایم نقود و اموال غیر نا محصور و جواهر زواهر و اجناس متکاثر بچنگ غازیان افتاد انگاه پادشاه عالی جاه عنان مراجعت بدار السلطنه سمرقند منعطف گردانید در روز سه شنبه بیست و یکم شعبان سال مذکور مظفر و منصور ببلدهٔ مذکور رسید

ذکر شمه از احوال میرزا میرانشاه گورکان و بیان یورش هفت ساله صاحب قران گیتی ستان

در پاییز سنه ثمان و تسعین و سبعمایه شاهزادهٔ جم جاه میرزا میرانشاه که متصدی ضبط مملکت هلاکوخان بود بنیت صید و شکار بر سمند باد رفتار سوار شد و در صحرای مرند جرگه بهم رسیده در جوار مزار پیر عمر نخجیر بابن آهو و نخجیر فراوان جمع امد و شاهزادهٔ تهمتن تن در اثنای تاختن و صید انداختن قوچ کوهی را زنده گرفته بفتربوس زین رسانید و صید طپیده و اسب رمیده آن شهسوار شیر شکار از پشت زین بسر و گردن بر روی زمین افتاد و از صعوبت ان حالت بیهوش گشته بعد از مدتی اندک افاقتی دست داد و از سبب سقطهٔ خللی فاحش بدماغ میرزا میرانشاه راه یافته معالجه و تداوی فایده نرسانید و اقوال و افعال که مستحسن

مردم عاقل و لایق بجال سلاطین کامل نبود از وی بظهور میرسید از جمله یکی آنکه در
اوایل فصل تابستان بی تقریبی متوجه بغداد گشت و از غایت تعجیل راه دو روزه را
بیک روز می رفت و سلطان احمد جلایر که بعد از مراجعت امیر تیمور کورکان از
یورش پنج ساله بعد پادشاه مصر نوبت دیگر بران دیار استیلا یافته بود چون
میدانست که دران فصل محاصرهٔ بغداد اشکالی دارد پای در دامن تمکین کشیده
بهیچ طرف حرکت نفرمود و پس از آنکه شاهزادهٔ عالی مقام بنظام دار السلام
رسید ایلچیان از جانب تبریز آمده عرضه داشتند که طایفهٔ از اشراف و اعیان
آذربایجان باهم عهد بسته داعیهٔ غدری دارند بنابران شاهزاده بعد از دو روز که
در نواحی بغداد بود باز گشته بتبریز رفت و اهل فتنه و طغیان را گرفته معروض تیغ
یاساق رسانید و بشرب مدام و مشاهدهٔ جمال سرو قدان گل اندام مشغوف
شده ندای عیش و طرب بآسمان رسانید درخلال این احوال گرجیان بد افعال که از
دماغ خبط شاهزاده و کثرت عشرت او خبر یافته بودند قدم جسارت و تهور پیش نهاده
بهنگام مجال بعضی از قری و قصبات آذربایجان را غارت نمودند و چون این اخبار
در سمرقند بسمع شهریار سعادتمند رسید در هشتم محرم سنه اثنی و ثمانمایه بر مرکب تایید
سوار شده عنان بارهٔ جهان نورد بصوب ایران منعطف گردانید و در وقتی که
رایات عالیات از ملک ری درگذشت شاهزاده میرانشاه از تبریز تشریف
آورده باردوی اعلی ملحق گشت فرمان فرمای بلاد و عباد روز اول شاهزاده را
بار نداد و در روز دوم اگرچه میرزا میرانشاه بپای بوس پدر استسعاد یافت اما پرتو
عنایت و التفات آنحضرت بدستور معهود بر احوالش نتافت و بنابر آنکه مکررا بعرض

صاحب

صاحب قران رسانیده بودند که افراط میل شاهزاده بعیش و طرب بسبب
اغوار بعضی از ندما و اهل ساز بوده مولانا محمد کاخی و استاد قطب نایی و حبیب عودی
و خواجه عبد المومن گوینده که در سلک خواص میرزا میرانشاه انتظام داشتند شربت
شهادت چشیدند و اعلام ظفر فرجام از نواحی ری بجانب سلطانیه روان شده از آنجا
بطرف قراباغ اران نهضت نمود آنگاه پادشاه دین پناه مکررا لشکر بگرجستان کشیده
بسیار از قلاع کفار بدکردار بگشود و در محرم سنه ثلث و ثمانمایه صاحب قران
گردون اساس بعزم تسخیر سیواس نهضت نمود و پس از وصول بدان سرزمین
باندک زمانی آن حصن حصین را قهرا قسرا بگشود چهار هزار کس از لشکریان ایلدرم بایزید را
که دران حصار بودند و اکثر از اسلام بهره نداشتند بیاساق رسانیدند و سایر نصرانیان را
غارت کرده عنان بارهٔ خوش خرام بجانب ملطیه و ابلستان منعطف گردانید چون
آن مواضع را نیز بگرفت یورش روم را موقوف ساخت و اعلام ظفر فرجام بصوب
بلاد شام برافراخت و بعد از آنکه بدان مملکت رسید نخست قلعهٔ بهسنی و غنسات
و حلب و حمص و حمی و بعلبک را در حیز تسخیر آورد و در روز یکشنبه سیوم جمادی الاول
سال مذکور بعزم رزم حاکم مصر و شام بجانب دار الملک دمشق حرکت کرد از آنجانب
بدار الملک شام گریخت چون دمشق مسخر شد بصوب دار السلام بغداد رفت در بیست و هفتم
ذی قعده فتح بغداد دست داد و سادات و علما و مشایخ پیر و جوان و قوی و ناتوان
آن بقعه را بقتل رسانیدند و اکثر عمارات و باغات را با خاک یکسان گردانیدند در ذی حجه
سال مذکور صاحب قران بجانب بایجان روان شده بعد از قطع منازل سواد
دار الملک تبریز از غبار مرکب اعلی عنبر بیز گشت و از آنجا بقراباغ اران رفته بطرف

[illegible]

بلاد روم نهضت فرمود و بعد از تسخیر قلعهٔ ترتوم و حصار کماخ و ناروک براه قیصریه
وانکوریه توجه نمود و از انجانب ایلدرم بایزید که بوفور تجمل و حشمت و کثرت لشکر و بسطت
مملکت از سایر سلاطین روم امتیاز تمام داشت با سپاه بسیار و عدت و اُهبت
بی شمار از دار الملک خویش بیرون آمده همت بر محاربت صاحب قران رفیع
مقدار گماشت در روز جمعهٔ نوزدهم ذی حجّه در نواحی انکوریه ان دو سپاه
رزمخواه بهم رسیدند و از جانبین مردان مرد و دلیران صفدر آتش قتال
وجدال مشتعل گردانیدند   ز بس سو گشته خنجرهای خونریز   بخون چون غمزهٔ کافردلان تیز
خدنگ شیر مردان خجسته   ز قتل سرکشان در خون نشسته   و دران روز از صباح
تا رواح قابض ارواح بکار خود مشغول بود و قیصر پای ثبات و وقار استوار
داشته مهما امکن بدفع لشکر دشمن شکن قیام می نمود و چون خسرو رومی روز
بسبب هجوم سپاه شام روی انهزام بجانب دیار مغرب نهاد ایلدرم بایزید
اثار ضعف و انکسار بر وجنات روزگار خود مشاهده کرده عنان بصوب
فرار انعطاف داد و سلطان محمود خان با فوجی از سپاه ظفر نشان بتکامیشی
قیصر شتافته و اورا گرفته بدرگاه عالم پناه رسانیدند و پادشاه کشور گیر ایلدرم
بایزید را طلبیده نخست کلمات عتاب امیز بر زبان خجسته بیان گذرانید انگاه
اورا بلطف و مرحمت بی دریغ امیدوار ساخت و فرمان داد تا فراشی جهت
محبس قیصر خرگاهی بتکلف بر افراخت حسن برلاس و بایزید چیچپای حسب الحکم
بمحافظت و مراقبت پادشاه روم مشغول گشتند و منشیان بلاغت شعار و دبیران
فصاحت اثار فتح نامها بحکام هر بلاد و دیار نوشتند بعد از ان حضرت صاحب قران

ملول

ملول و محزون شده در اول فصل خریف در تنغوزلوق نزول فرمود و از انجا نیز کوچ
کرده شهر تیره را روشنی داد و دران مقام عرض کردند که بر کنار دریا حصاریست در
غایت محکمی و در انجا فوجی از گبران فرنگ توطن دارند و همواره باهل اسلام ایذا میرسانند
صاحب قران جهانگیر بعد از استماع فتنه و فساد کفار تیغ جهاد اخته و رایت غزا افراخته
بدانجانب توجه نمود و فتح آن قلعه در دو هفته روی نمود غازیان شمشیرها کشیده بنیاد حیات
مشرکان را بر انداختند و ان حصار را با خاک برابر ساختند پس ازان خسرو ظفر قرین
بجانب سمرقند نهضت فرمود و از آب ارس گذشته در نواحی قریهٔ نعمت آباد که از
قرای نهر برلاس است نزول اجلال نمود و دران مقام جشنی دست داده ممالک آذر
بایجان را با توابع و لواحق تا حد روم و شام بامیرزاده عمر بن میرزا میرانشاه ارزانی
داشت و مقرر کرد که سایر شاهزادگان که متصدی حکومت فارس و عراقین باشند
از فرمان او تجاوز ننمایند و بجار و بلجار او حاضر شوند امیر جهانشاه بن چاکو برلاس را
در ملازمت شهزاده گذاشته در باب امور ملک داری وصیتها کرد انگاه میرزا عمر
بصوب ییلاق الاتاق شتافت و میرزا میرانشاه را مبلغ چهار صد هزار دینار کپکی
و صد سر اسب بخشیده اجازت داد بعد ازان حضرت صاحب قران بجانب دار السلطنه
سمرقند خرامید و در شهر محرم سنه سبع و ثمانمایه آن بلدهٔ فاخره را بفر طلعت همایون مزین گردانید

ذکر طوی فرمودن صاحب قران سعادت انتما و توجه نمودن رایات نصرت ایات بطرف مملکت ختا

چون صاحب قران سعادتمند روزی چند از مشقت اسفار و محنت شبگیر و ایوار بر آسود
خیال یورش ختا بر خاطرش خطور نمود اما خواست که پیش از ارتکاب آن سفر بعضی
از شاهزادگان را با جمله نشینان تتق عصمت در سلک ازدواج کشند بنابر فرمان قضا جریان

بنفاذ

پیوست که اشراف و اعیان از اطراف ولایات و بلدان در موضع کان گل جمع
آیند و ملازمان آستان اقبال آشیان بترتیب اسباب جشن و سور قیام و اقدام
نمایند بموجب فرمان واجب الاذعان ❁ ز ایران ببلاد و ز توران زمین
ز هر بقعه کان بود مردم نشین ❁ خلق بسیار روی توجه بسمرقند آوردند و فراشان
چابک دست در مرغزار کان گل خیمه و خرگاه بی شمار نصب کردند در غرهٔ ربیع
الاول سال مذکور خسرو منصور ان منزل نزه را بیمن مقدم غیرت گلستان ارم گردانید
و دران اوان فرح و سرور عموم یافته هرکس از اهل حرفه مناسب صنعت
خویش تعبیهٔ بظهور رسانید در ساعت مسعود علما و ائمه و سادات و قضات
بدان مقام شتافته هریک بجای خود نشستند و امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابراهیم
سلطان و امیرزاده احمد و امیرزاده بایقرا پسران امیرزاده عمر شیخ را با دختران
حورسرشت عقد مناکحت بستند از بهر نثار آن مجلس بهشت آثار ❁ فرو ریخت خورشید بسیار زر
بر افشاند گردون بدامن گهر ❁ بعد از ان حضرت صاحب قرانی بر سریر جهانبانی
بر آمده اشراف و اعیان و اولاد و نوئینان و امرا و وزرا و ایلچیان مصر و شام و فرنگ
و دیگر اطراف و آنجا بمقام خویش آرام گرفتند و خوانسالاران اطعمهٔ گوناگون
از هرچه در حوصلهٔ خیال گنجد افزون پیش آوردند و هریک از احضار آن طوی فراخور
مرتبهٔ خود از خزانهٔ انعام و جامه خانهٔ احسان خسرو عطابخش محظوظ و بهره ور گشتند و پس
از انکه خواص و عوام مدت سه روز ز ترخان [?] بوده داد عیش و عشرت دادند حسب
الحکم بساط لهو و لعب را در نوشتند و صاحب قران دین پرور باجرای امر معروف و
نهی منکر اشتغال نموده جهت یورش ختا و عزیمت جهاد و غزا بتحقیق سان و واجب لشکرها اشتغال [?]

فرمود و امیر برندق بن جهانشاه باین خدمت مشغولی کرده بعرض رسانید که
از بلاد ماوراءالنهر و ترکستان و خوارزم و بلخ و بدخشان و خراسان و مازندران
دویست هزار پیاده و سوار در میدان کارزار جمع میشود انگاه حکم پادشاه دین پناه
بنفاد پیوست که امیرزاده خلیل سلطان بن میرزا میرانشاه و امیرزاده احمد بن میرزا
عمر شیخ و خدیداد حسینی و امیر شمس الدین عباس با عساکر گردون اساس در
تاشکنت و شاهرخیه و سیرام قیشلاق کنند و امیرزاده سلطان حسین با بعضی از
سپاه جوانغار در یسی و صوران زمستان گذرانند و امیر ارغونشاه بحکومت
سمرقند مأمور گشته صاحب قران پسندیده صفات در بیست و سیوم جمادی الاول
سنهٔ سبع و ثمانمایه پای مبارک در رکاب سعادت انتساب آورده بطرف
قیشلاق آق سولات نهضت کرد چون پرتو وصول بر آقسولات انداخت شدت
برودت بمرتبهٔ بر هوا استیلا یافت که دست و پای سپاهیان از بی تاب و توان
ساخت با وجود این حال صاحب قران بی همال دران منزل چندان توقف نفرمود
که سورت سرما کمتر شود عنان عزیمت بجانب اترار منعطف گردانید و در دوازدهم
رجب باترار رسیده منزل برلدی بیک را بفر حضور زیب و زینت بخشید از غرایب
اتفاقات انکه در سرایی که از برای نزول انحضرت تعیین یافته بود در روز وصول
از ممر بخاری آتش در سقف خانه افتاده اندک احتراقی دست داد و این معنی
خلایق را بفال بد امده سبب تفرقهٔ خاطر وضیع و شریف گشت و حال انکه دران ماه
دران اوقات مردم خوابهای پریشان میدیدند درین اثنا قرا خواجه نامی از پیش
توقتمش خان که از دیر باز در دشت و بیابان بی سر و سامان میگشت باردوی همایون

آمد و از زبان توقتمش خان بعرض رسانید که جزا کفران نعمت دیدم و مشقت
بلا نهایت کشیدم اکنون امیدمی دارم که پادشاه هفت اقلیم بلطف عمیم رقم عفو
بر جرایم جرایم من کشند تا مدة العمر در مقام بندکی و نیازمندی باشم و من بعد چهره
عهد را بناخن بیوفایی نخراشم امیر پوزش پذیر قراخواجه را منظور نظر التفات کردانید
بر زبان خجسته بیان کذرانید که قبول نمودم می خواستند که قراخواجه را رخصت معاودت
داده جهت توقتمش خان تنسوقات روان سازند لیکن از پس پردهٔ تقدیر
صورت دیکر روی نمود والحکم لله الملک الودود **ذکر وفات فرمان فرمای بلاد و عباد**
و بیان بعضی وقایع که بعد از آن اتفاق افتاد بر وفق تجارب امم و صدق تواتر اخبار
عالم هر بدایتی را نهایتی مقررست و هر کمالی را زوالی مقدّر کدام صاحب
دولت علم کامرانی در عالم فانی برافراخت که بعد از اندک زمانی قلم تقدیر نقش
وجود او را از لوح هستی محو ساخت و کدام عالی منزلت بر مسند جهانبانی و
سلطنت منزل کزید که دست قضا در زیر زمین جهت او جایی معدّ و مهیا نساخت
ز رفعت کر نهی بر آسمان پای • بود زیر زمینت عاقبت جای • کلّ شیء هالک الا وجهه
له الحکم والیه ترجعون غرض از ایراد این کلمات و باعث بر تمهید این مقدمات
آنکه در روز چهارشنبه دهم شعبان سنه سبع و ثمانمایه مزاج همایون صاحب قران
زمان زمان صعوبت مرض زیاده شده ساعت بساعت شدت آن حالت
می افزود ولاجرم آن صاحب توفیق از سر صدق و راستی زبان مبارک با عتذار و
استغفار بکشاد و دل بر آن امر ناکزیر که لازمهٔ ذات صغیر و کبیرست نهاد خواتین
عصمت شعار و امرا رفیع مقدار را طلبیده کلمات دلپسند بکوش هوش ایشان رسانید

وبعد از وصایای موفور و نصایح غیر محصور امیرزاده پیر محمد بن جهانکیر را ولی عهد و قایم
مقام کردانید و چون وصیت با تمام پیوست اشتداد مرض روی در ازدیاد نهاد
و فرمان فرمای بلاد و عباد فرمان داد که از جملهٔ حفاظ و موالی که در بیرون بقرارت
کلام الله مشغول بودند مولانا هبة الله باندرون آید و بتلاوت قران مجید و تکرار
کلمهٔ طیبهٔ توحید قیام و اقدام نماید در شب سیزدهم ماه مذکور که زمانه بواسطهٔ غیبت
جمشید خورشید تیره و بی نور بود آن پادشاه مؤید منصور زبان بکلمهٔ توحید کویا کردانیده
بجنت اعلی انتقال فرمود **نظم** دریغ آن شهنشاه صاحبقران • جم تاج بخش ممالک ستان
دریغ آنکه دیکر نه بیند سپهر • نظیرش در آیینهٔ ماه و مهر • مدت زندکانی حضرت صاحب
قرانی هفتاد و یک سال بود و زمان سلطنتش باستقلال سی و شش سال و چون آن حادثهٔ
عظمی بوقوع انجامید امیر شاه ملک و امیر شیخ نور الدین باتفاق خواتین تواجیان باطراف
ممالک محروسه فرستادند تا شاهزادکان را از کیفیت حال آکاه کردانند و در محافظت
ولایات شرط مبالغه بجای آورند و پس از تقدیم مشورت و اقامت مراسم تعزیت
مغفرت مآب را همراه خواجه یوسف و علی قوچین بسمرقند فرستادند و ایشان در حرکت
مسارعت نموده در شب دوشنبه بیست و دوم شعبان بدانجا رسیدند و آنحضرت را
بطریق سنت در کنبدی که جهت همین مصلحت ساخته بود بخاک سپردند و بعد از ارسال
نعش مغفرت مآل امیرزاده ابراهیم سلطان و امرا و نوینان با سپاه ظفر نشان
بنیت غزا و جهاد با کفار ختا از اترار کوچ کردند و قریب یک فرسخ رانده فرود
آمدند اما امیرزاده سلطان حسین که در یسی و صوران بود چون خبر این واقعه را شنود
سپاهی که با او بودند پراکنده ساخته با نهار کس دو اسبه بطرف سمرقند تاخت

تا خود را در شهر اندازد و علم سلطنت برافرازد و امرا ازدو برین حال اطلاع یافته
عنان عزیمت بجانب سمرقند تافتند و کس نزد میرزا خلیل سلطان فرستاده او را ازین
امر اخبار نمودند و چون این اخبار باردوی آن شاهزادهٔ جلادت شعار رسید خداداد
حسینی و دیگر امرا که در ملازمتش بودند او را بپادشاهی برداشتند و علم عزیمت
بدار الملک سمرقند برافراشتند و بعد از آنکه امیر شاه ملک و امیر شیخ نور الدین حدیث
سلطنت میرزا خلیل سلطان را شنودند مکرر ارسال رسل و رسایل نزد شاهزاده و بیعتیان او
فرستادند و اعلام نمودند که حکومت سمرقند بموجب وصیت صاحب قران سعادتمند
با میرزاده پیر محمد جهانگیر میرسد و مناسب آنست که وصیت آنحضرت تغییر نیابد اما
فایده بران مترتب نگشت و چون میرزا الغ بیک و میرزا ابراهیم سلطان و امیر شاه
ملک و امیر شیخ نور الدین با حضرات و خواتین حشمت آیین بموضع قرجق نزول فرمودند
باستصواب مکخان امیر شاه ملک پیشتر روان شد و بحوالی سمرقند رسیده شهر را مضبوط
یافت زیراکه ارغونشاه بمواعید میرزا خلیل فریفته شده بود و بر مخالفت دیگر شاهزادگان
و امرا خاطر قرار داده بالجمله امیر شاه ملک بدروازهٔ چهار راه شتافته هرچند ارغونشاه را
نصیحت نمود تا او را در شهر گذارد بجایی نرسید لاجرم نومید بازگشته در صحرای علیاباد
باردوی اعظم پیوست و صورت حال را بعرض حضرات عالیات رسانید ایشان
باتفاق امیر شیخ نور الدین را بشهر فرستادند تا شاید که بیمن مقدم او فتح الباب دست دهد
و شیخ نور الدین نیز مانند امیر شاه ملک باز آمده مقارن آن حال رستم طغای بوغا از
اردوی میرزا خلیل سلطان دادند و روی توجه بسمرقند نهادند آنگاه آغایان و خواتین
باستصواب امرا بسمرقند شتافتند و امیر شاه ملک و امیر شیخ نور الدین در ملازمت

میرزا

میرزا ابراهیم سلطان و میرزا الغ بیک با اکثر خواص و مقربان حضرت صاحب قران
عنان عزیمت بجانب بخارا تافتند و در رمضان سال مذکور بمقصد رسیده
برج و بارهٔ آن بلده را مضبوط گردانیدند **ذکر تعداد اولاد و احفاد صاحبقران عالی نژاد**
از اولاد ذکور صاحب قران در روز وفات آنحضرت سی و شش پسر و نبیره
و نبیره زاده در حیات بودند بدین تفصیل از نژاد میرزا جهانگیر یازده پسر موجود
بودند • محمد جهانگیر • سعد وقاص • یحیی • ابنای شاهزادهٔ مرحوم محمد سلطان بن
جهانگیر • و میرزا پیر محمد بن جهانگیر در حیات بود با هفت پسر • قیدو • خالد • بوزنجر •
سعد وقاص • سنجر • قیصر • جهانگیر • و از نژاد شاهزاده شهید عمر شیخ بهادر نه پسر و نبیره
بودند • پیر محمد بن عمر شیخ با یک پسر عمر شیخ نام • رستم بن عمر شیخ با دو پسر عثمان و سلطان علی •
اسکندر بن عمر شیخ • سیدی احمد بن عمر شیخ • امیرزاده بایقرا بن عمر شیخ • و میرزا میرانشاه •
هفت پسر و نبیره داشت • ابابکر با دو پسر ایلنکر و عثمان • عمر بن میرانشاه • خلیل سلطان
بن میرانشاه • ایجل بن میرانشاه • سیورغتمش بن میرانشاه • و سیدی احمد بن میرانشاه •
و میرزا شاهرخ را هفت پسر بود • الغ بیک • ابراهیم سلطان • بایسنغر • سیورغتمش •
محمد جوکی • جان اغلان • یاروی • **ذکر سلطنت میرزا خلیل سلطان و بیان اختلال احوال آن
شاهزادهٔ عالی برکات** چون امرا و لشکریان در تاشکند میرزا خلیل سلطان را بپادشاهی
برداشتند و دیگر شاهزادگان را مانند وصیت حضرت صاحب قران نابود انگاشتند
و آنجناب کامران و کامیاب بجانب سمرقند نهضت فرمود و اکابر آن دیار شرط
استقبال بجای آورده ارغونشاه در کنار آب کوهک بملازمت رسید و کلید دروازه
و قلعهٔ شهر تسلیم نمود و شاهزاده بسمرقند درآمد در شانزدهم رمضان سنهٔ سبع و ثمانمایه

افسر پادشاهی بر سر نهاد و در خزاین حضرت صاحب قران مفتوح ساخته دست جود
و سخا بر کشاد و فی الجمله ملاحظهٔ وصیت شهریار مغفور کرده میرزا محمد جهانگیر را که پسر میرزا
محمد سلطان و برادرزادهٔ میرزا پیر محمد ولی عهد بود بخانی برداشت و نامش را علی الرسم
بر اوایل مناشیر و احکام نگاشت چند روز جهت روح ترویح صاحب قران مرحوم
با طعام فقرا و مساکین قیام نمود شعرا و فضلا را که در مرثیهٔ آنحضرت قصاید غرا گفته
بودند با نعامات بی غایات نوازش فرمود پوشیده نماند که دران زمان خطهٔ سمرقند
بوجود علماء بزرگوار و فضلاء رفیع مقدار و پیشه وران هنرمند و مهندسان بی مثل
و مانند از سایر بلاد عالم امتیاز داشت و از زر نقد و جواهر زواهر و نفایس اقمشه
و اجناس و اسلحه و خیمه و خرگاه و سایر اسباب پادشاهی چندان دران شهر بود که
محاسب ماهر کمیت آنرا بر لوح خیال نتواند نگاشت و با آنکه مملکتی چنین بی ارتکاب
زحمت و مشقتی بدست امیرزاده خلیل سلطان افتاد و هر کس از امرا و لشکریان
که آنجا بود سر بر خط فرمانش نهاد نتوانست که زیاده از چهار سال بدولت و اقبال
گذراند و سبب زوال سلطنت میرزا خلیل بعد از تقدیر ملک جلیل آن شد که
شاهزاده متعلق عورتی فرومایه شاد ملک نام بود و در هنگام حیات صاحب
قران پنهان او را بعقد در آورد اما بترس و بیم اختلاط می کرد چون لوای پادشاهی
باستقلال برافراشت زمام امور ملک و مال در قبضهٔ اقتدار شاد ملک گذاشت
و بعضی از خواتین و ممکنان حضرت صاحب قران را باکراه در سلک ازدواج مردم
ناجنس کشید و در صرف اموال اسراف کرد حاصل بحر و کان را در اندک زمانی
بفرومایگان و اراذل بخشید بنابران خاطر اکابر و امرا بل کافهٔ برایا از شاهزاده متنفر گشته

در ماوراء النهر فتنها روی نمود و آنجناب طوعا او کرها بملازمت میرزا شاهرخ شتافته
در ولایت ری از عالم انتقال فرمود **گفتار در بیان جلوس خاقان سعید شاهرخ سلطان
بر سریر جهانبانی در ولایت خراسان** چون خبر وفات صاحب قران پسندیده
صفات بدار السلطنه هراة حمیت عن الآفات رسید میرزا شاهرخ بهادر بعد از
اقامت مراسم عزا باستصواب امرا در ماه رمضان سریر خلافت را بفر مقدم
خجسته مزین گردانید حکام تمامت ولایت و ممالک خراسان و سیستان
و مازندران سر بر خط واجب الاذعان نهادند و خطبه و سکه را دران ولایات
باسم و لقب همایونش زیب و زینت دادند آنگاه حضرت خاقان سعید امیر مضراب
جاکو و امیر حسن صوفی ترخان و امیر علیکه کوکلتاش را بضبط خراسان تعیین نمود
و خود با سایر امرا بجانب ماوراء النهر نهضت فرمود در منزل درهٔ زنگی امیر سید خواجه بن
شیخ علی بهادر از سمرقند رسیده خبر جلوس میرزا خلیل سلطان را بعرض رسانید و آنحضرت
بعد از تقدیم مشورت امیر فیروزشاه بلار غونشاه را جهت تعمیر برج و باره هراة
بازگردانید و امیر سید خواجه را از برای عمارت قلعهٔ طوس بدانجانب فرستاد و
بنفس نفیس بطرف سمرقند روان شده چون در لنگر شیخ زاده بایزید اتفاق نزول
افتاد میرزا سلطان حسین بملازمت شتافت و بنوازش و لطف بی کران
اختصاص یافت و بعد از آنکه خاقان بحر و بر در کنار جیحون قبهٔ بارگاه همایون
بفلک نیلگون رسانید امیر شاه ملک از بخارا آمده اخبار سلامتی شاهزادگان را
معروض گردانید درین اثنا ایلچی از نزد میرزا خلیل سلطان رسیده از زبان آنجناب
کلماتی که مشتمل بر اطاعت و انقیاد بود عرضه داشت لاجرم حضرت خاقان سعید

عنان مراجعت منعطف ساخته امیر شاه ملک را جهت آوردن اولاد و احفاد به بخارا
فرستاد و چون در حوالی اندخود نزول اجلال دست داد امیرزاده سلطان حسین
فرار اختیار کرد در خلال این احوال امرای بخارا شنودند که میرزا خلیل سلطان با لشکر
فراوان از سمرقند بیرون آمده در کنار آب منزل ساخته است و از وهم بخارا را گذاشته
در رکاب میرزا الغ بیک و میرزا ابراهیم سلطان از آموبه گذشتند و باردوی
اعلی ملحق گشتند پس از آن امیر شیخ نور الدین بموجب فرموده خاقان گیتی ستان
نزد میرزا خلیل سلطان رفت و درباب اتفاق جانبین سعی بلیغ نموده برین جمله
مقرر ساخت که امیرزاده خلیل سلطان بعضی از خزاین حضرت صاحب قرانرا
پیش امیرزاده پیر محمد ولی عهد فرستد و بسلطنت ولایت ماوراء النهر قناعت نماید
حضرت خاقان سعید برین مصالحه رضا داده عازم دار السلطنه هراة گشت در خلال
این احوال امیر سلیمانشاه که بمقتضای فرمان صاحب قران جم جاه در مملکت رستمدار
و فیروزکوه بحکومت اشتغال می نمود از صولت سپاه میرزا امیرانشاه گریخته باردوی
اعلی ملحق شد و جهت استراحت در اندخود و شبرغان توقف کرده حضرت خاقان
سعید در پنج و ششم ذی قعده در بلدهٔ فاخرهٔ هراة نزول فرمود **ذکر احوال میرزا سلطان حسین**
نبیرهٔ صاحب قران مغفرت پناه و بیان مخالفت و یاغی گری امیر رکن سلیمان شاه
چون میرزا سلطان حسین از غایت تنگ وجبون از اردوی همایون فرار نمود از آموبه
گذشته در سلک مخصوصان میرزا خلیل سلطان منتظم گشت و بفرموده آنجناب با جمعی
از امرا بجانب بخارا رفت تا از جانب میرزا پیر محمد جهانگیر که در آن اوان از کابل بلخ آمده
بود برخبر باشد درین اثنا بخیال استقلال حیلهٔ اندیشیده امیر تیمور خواجه بن آقبوقا

را امیر خواجه یوسف را بدرجهٔ شهادت رسانید و با بقیهٔ امرا عهد و پیمان درمیان آورده عنان
بدار الملک سمرقند منعطف گردانید و امیرزاده خلیل سلطان با سپاه فراوان استقبال
دشمن نموده در هشتم محرم سنه ثمان و ثمانمایه بنواحی کش ع بیکدیگر رسیدند و لشکر
و بواسطهٔ غدر بعضی از امرا و لشکریان میرزا سلطان حسین گریزان شده در اندخود
و شبرغان با میر سلیمانشاه پیوست و بین الجانبین مصادقت و اتحاد اتفاق افتاد
ناگاه میرزا پیر محمد جهانگیر بر سر ایشان تاخت و مشار الیهما بر سبیل فرار بهرات آمده
حضرت خاقان سعید امیر سلیمانشاه را جهت بعضی از مصالح ملک بطوس فرستاد
و میرزا سلطان حسین را بیاساق رسانیده در زیر زمین منزل داد و چون این خبر بسمع
امیر سلیمانشاه رسید آغاز مخالفت کرده در حصار کلاة متحصن گردید و حضرت خاقانی
بدانجانب نهضت نموده بعد از آنکه حوالی آن قلعه مخیم اقبال گشت امیر سلیمانشاه
بطرف سمرقند گریخت و پادشاه ظفر پناه بسلامت مراجعت فرموده پس از وصول
بلدهٔ هراة میرزا الغ بیک و امیر شاه ملک را بضبط اندخود و شبرغان روان
ساخت و بنفس نفیس در فصل بهار علم عزیمت بصوب ییلاق بادغیس بر افراخت
ذکر حالات میرزا امیرانشاه و اولاد او و بعد از وفات حضرت صاحب قران و بیان سبب توجه میرزا عمر
باستان دولت آشیان شاهرخ سلطان چون خبر حادثهٔ صاحب قران در ولایت آذربایجان بگوش
میرزا عمر رسید خطبه و سکه را باسم و لقب خود موشح و مزین گردانید و از پدر و برادر بزرگتر
خود که در بغداد بودند حسابی برنداشت درین اثنا امیر جهانشاه جاکو باغوای جمعی
از مفسدان خیال استقلال کرده در صباح بیست و دوم رمضان جمعی از نواب
و مخصوصان میرزا عمر را بقتل رسانیدند و روی بسراپردهٔ شاهزاده نهاد میرزا عمر

بپای ثبات استوار داشته ایلچیان و خانه بچکان زاده را برابر امیر جهانشاه فرستاد
و زمان زمان متابعان شاهزاده سمت ازدیاد پذیرفته جناب امارت مآب
سر خویش گرفت و راه گریز در پیش عمر تابان با جمعی از بهادران او را تعاقب
نموده در نماز دیگر همان روز بوی رسید و بی استصواب میرزا عمر بقتلش رسانید
در خلال این احوال میرزا ابابکر از بغداد قصد ییلاق همدان کرد و جهت استجازه
ایلچی نزد برادر روان ساخت میرزا عمر فرستاده را نوازش فرموده پیغام داد که
ملتمس جنابست که آن برادر بزودی بدینجانب تشریف آورد تا باتفاق یکدیگر بضبط
مملکت پردازیم و بعد از آنکه میرزا ابابکر این سخن را شنود با دویست سوار
به میرزا عمر پیوست و همانروز گرفتار شده در یکی از قلاع مقید گشت و چون میرزا
میرانشاه از حبس ولد اعز خبر یافت عنان فرار بطرف مازندران تافت بس از آن
میان میرزا عمر و شیخ امیر ابراهیم شروانی مخالفت اتفاق افتاده هر یک با سپاهی
در لب آب کر نشستند و میرزا ابابکر بعد از روزی چند که مقید بود محافظان و کوتوالان
قلعه را با خود موافق ساخته از عقب پدر بشتافت و در کالپوش بوی رسیده باتفاق
بازگشتند و قلعهٔ سلطانیه را بدست آورده عیال و اموال میرزا عمر و نوکرانش را
متصرف شدند چون این خبر باردوی میرزا عمر رسید اکثر امرا و لشکریان روی
بسلطانیه آوردند و میرزا عمر مهم کار نفس را متصرف شد چون این خبر باردوی
با میر شیخ ابراهیم صلح گونه درهم بسته بتبریز مراجعت نمود و بر متمولان تحمیلات فرمود
و میرزا ابابکر روزی چند میرزا میرانشاه را بر تخت سلطنت نشانده بالاخره خطبه بنام
خویش خواند و روی بجانب تبریز آورد و میرزا عمر شهر را گذاشته التجا باولاد عمر شیخ

بهادر برد بعد از آن میان برادران منازعت و محاربات دست داده آخر الامر میرزا
عمر روی بجانب خراسان نهاد و در ییلاق شملغان باردوی شاهرخ سلطان رسیده
آنحضرت او را بمزید لطف و عنایت اختصاص داد **ذکر مجملی از کشته شدن میرزا میرانشاه**
و میرزا ابابکر بدست قرا یوسف ترکمان چون میرزا ابابکر از مهم اصفهان فارغ شده رایت نصرت
آیت بجانب تبریز برافراخت سلطان احمد هم و هراس بخود راه داده عنان عزیمت
بصوب بغداد منعطف ساخت میرزا ابابکر در هشتم ربیع الاول سنه ثمان و ثمانمایه
بدار الملک تبریز نزول نمود و رعایا را باحیاء مراسم عدل و انصاف و نسخ رسوم ظلم
و اعتساف وعده فرمود بعد از آن قرا یوسف ترکمان قصد مملکت آذربایجان کرده
میان او و میرزا ابابکر محاربات دست داد و در کرت آخر در ذی قعدهٔ سنه
عشر و ثمانمایه که بین الجانبین جنگ اتفاق افتاد میرزا میرانشاه شربت شهادت
چشید و میرزا ابابکر گریخته متوجه کرمان گردید سلطان اویس پسر ایدکو برلاس
که حاکم آن مملکت بود چون بر توجه شاهزاده اطلاع یافت ضرورت باستقبال
شتافت و میرزا ابابکر بکرمان درآمد بعد از روزی چند خیال استیصال سلطان اویس
بخاطر گذرانید و او نیز گرفتن شاهزاده را با خود مخمر گردانیده در آخر روزی طبل جنگ
زد و قصرش را احاطه کرده عاقبت مهم بر صلح گرفت برینجمله که کرمانیان قصد میرزا ابابکر
نکنند و او را از شهر بیرون رفته بی آنکه خرابی کند بولایت دیگر شتابد آنگاه میرزا ابابکر
از کرمان بسیستان رفت و میان او و حاکم آنجا شاه قطب الدین طریقهٔ محبت و اتحاد
پدید آمده این معنی موجب آن شد که حضرت خاقان سعید لشکر بهراه و سیستان
کشید و اکثر آن ولایات مسخر گردانید و میرزا ابابکر نوبت دیگر بکرمان شتافته با سلطان اویس

بتقدیر ملکستان

برلاس چند نوبت حرب کرد بالاخره شهید شده روی بروضهٔ رضوان آورد امّا
قرا یوسف ترکمان بعد از گریختن میرزا ابابکر و کشته شدن میرزا میرانشاه کورگان
در تمامت ممالک اذربایجان حاکم و فرمان فرما شد و پسر خود پیر بداغ را که سلطان
احمد جلایر اورا فرزند خوانده بود بر تخت سلطنت نشانده خطبه و سکه باسم و لقبش
موشّح ساخت **ذکر شمهٔ از حالات میرزا پیر محمد و میرزا رستم و میرزا اسکندر و بیان وقوع
مخالفت میان برادران از اقتضای گردش فلک و روش اختر** در حین وفات
صاحب قران پسندیده صفات میرزا پیر محمد بر دار الملک شیراز استیلا داشت
و میرزا رستم در اصفهان و میرزا اسکندر در همدان حاکم بودند و چون آن خبر
محنت اثر بسمع میرزا پیر محمد رسید بعد از تقدیم مشورت بمناسبت آنکه والده اشا
ملکت آغا در سلک خواتین حضرت خاقان سعید انتظام داشت خطبه و سکه را
باسم و لقب شاهرخی موشّح و مزین گردانید و جهت اعلام این نیکوخدمتی ایلچی
بخراسان فرستاده این بیت را در عرضه داشت مندرج ساخت که **بیت**
همه بندگانیم شهرخ پرست ، من و رستم و اسکندر و هرکه هست ، حضرت خاقان سعید
فرستاده را بسیار نوازش فرموده رخصت انصراف داد و در آن وقت که میرزا
عمر امیر جهانشاه را بکشت و میرزا ابابکر را محبوس کرد میرزا اسکندر از وی متوهم گشته
از همدان روی بشیراز آورد میرزا پیر محمد عنایت نموده حکومت یزد را باو تفویض
نمود و مدتها میان برادران طریق یکجهتی و اتحاد مسلوک بود تا در سنه تسع و ثمانمایه
بواسطهٔ افساد مفسدان اتفاق مخالفت افتاده میرزا پیر محمد میرزا اسکندر را مقید گردانیده
بجانب خراسان فرستاد و او بند را در چهارده طبس شکسته و از محصلان جسته باصفهان

رفت میرزا رستم مقدم جناب اسکندری را فوزی عظیم دانسته بموافقت یکدیگر عازم
شیراز گشتند و میرزا پیر محمد باستقبال آمده منهزم مراجعت نمود و آن دو برادر در
عقب شتافته بمدت چهل روز شیراز را محاصره کردند و چون دیدند که فتح میسّر نمی شود
بعضی از گرمسیرات فارس راغارتی داردی باصفهان آوردند بعد از آن میرزا پیر محمد
لشکر باران عدد جمع ساخته بطرف اصفهان روان شد و میرزا رستم موضع کندمان را
لشکرگاه گردانیده بعد از وصول میرزا پیر محمد جنگی عظیم بوقوع انجامید و شکست
بر سپاه اصفهان افتاده میرزا رستم و میرزا اسکندر بجانب خراسان گریختند و میرزا پیر محمد
اصفهان را به پسر خویش میرزا عمر شیخ عنایت نموده مظفّر و منصور بصوب دار الملک شیراز
مراجعت فرمود امّا میرزا رستم چون بخراسان رسید بعز بساطبوس حضرت خاقان
سعید استسعاد یافته پرتو عاطفت آنحضرت بر وجنات روزگارش تافت و میرزا
اسکندر بحدود بلخ و شبرغان رفته و میرزا قید و سپاهی باستقبالش فرستاد و شاهزاده
فرار نموده بولایت اندخود افتاد و حاکم آنجا سید احمد ترخان اورا در مقام مناسب
فرود آورده کیفیت حال را بعرض خاقان سعید عرضه داشت کرد و آنحضرت از غایت
لطف و کرم جهت سفارش میرزا اسکندر بمیرزا پیر محمد نامه نوشته ارسال داشت
و نشان همایون باسم سید احمد ترخان نفاذ یافت که مزاحم میرزا اسکندر نشود تا هرجا که
خواهد رود میرزا اسکندر بامید شفقت برادر عازم فارس شد و در نماز شام بیست و
ششم رمضان سنه احدی عشر و ثمانمایه پیاده بشیراز درآمده چون میرزا پیر محمد از حال
برادر خبر یافت علی الفور اورا طلبید و باصناف مرحمت و التفات خاطرش را ایمن
گردانید و در شهور سنه اثنی عشر میرزا پیر محمد میرزا اسکندر را مصحوب خویش ساخته رایت عزیمت

بجانب کرمان برافراخت و بعد از آنکه بموضع دوجامه رسید حسین تربت دار که
شاهزاده او را از مرتبهٔ طبابت بدرجهٔ امارت رسانیده بود از غایت شقاوت
با طایفهٔ از اهل شر و فساد نیم شبی بر امن‌گاه میرزا پیر محمد را فرو گرفت و آن جناب را شربت
شهادت چشانید میرزا اسکندر بعد از آنکه برین حادثه اطلاع یافت همان زمان فرار
نموده بشیراز رفت امرا و اعیان فارس بر سلطنتش اتفاق کردند و روی باستحکام
شهر و ضبط برج و باره آوردند حسین تربت دار چون از فرار میرزا اسکندر واقف شد
بتجمل و حشمت بسیار بظاهر شیراز آمد و یکروز از صباح تا نماز دیگر بافروختن آتش
قتال اشتغال نموده بهنگام شام امرا و لشکریان بخدمت میرزا اسکندر مایل گشتند و روز
دیگر آن غدار بد اختر بطرف کرمان شتافته در اثنا راه بدست امیر صدیق که از جملهٔ
نوکران میرزا پیر محمد بود گرفتار شد و امیر صدیق او را بشیراز آورده در سر مزار شیخ سعدی
تا بعضی از بروت و ریش را تراشیدند و خدمتش را بر گاوی نشانده گرد شهر گردانیدند
آنگاه پیش میرزا اسکندر بردند شاهزاده پرسید که برادرم را چرا کشتی جواب داد
که اگر نسبت باو غدری اندیشیدم ترا خود بد نیامد نایرهٔ غضب میرزا اسکندر ازین
جواب التهاب یافته بدست خود چشم راستش را از حدقه بیرون کشید و فرمود تا
بزخم چوماق آن سردفتر اهل شقاق را هلاک ساختند درین اثنا سلطان معتصم بن
زین العابدین بن شاه شجاع در اصفهان خروج کرد و میرزا اسکندر روی بدفع او آورد
بعد از تلاقی عسکرین سلطان معتصم منهزم گشت و بهادری بوی رسیده در کنار آبی
شعلهٔ حیاتش را فرو نشاند و میرزا اسکندر منصور و مظفر بجانب شیراز مراجعت
نمود بعد از آن میرزا رستم برخصت حضرت خاقان سعید باصفهان شتافته چند نوبت

میان

میان برادران محاربت دست داد آخر الامر بار دیگر میرزا رستم روی توجه بخراسان
نهاد و در شهور سنه اربع عشر و ثمانمایه بپابوس حضرت خاقانی رسید و میرزا
اسکندر در عراق و فارس استقلال تمام یافته اصفهان را تختگاه گردانید ذکر توجه
حضرت خاقان سعید ببلده سمرقند و تفویض فرمودن بعضی از ممالک بشاهزادگان سعادتمند

حضرت خاقان سعید در پنجم ذی قعدهٔ سنه احدی عشر و ثمانمایه به ییلاق بادغیس شتافته
باجتماع لشکرها فرمان داد و در آن منزل خبر متواتر شد که میان میرزا خلیل سلطان
و خدایداد حسینی مخالفت و منازعت روی نموده و خدایداد بفتح و نصرت مخصوص
گشته شاهزاده را مأمور و محکوم خویش گردانیده بنابران خاقان مؤید منصور در
بیست و یکم ماه مذکور بجانب ماوراءالنهر نهضت کرد و چون از جیحون عبور نمود
بخزار رسید بوضوح پیوست که خدایداد میرزا خلیل سلطان را مقید ساخته علم هزیمت
برافراخته القصه دار السلطنهٔ سمرقند از یمن مقدم حضرت خاقان سعید در بیستم
ذی الحجه مانند بهشت گشت و در محرم سنه اثنی عشر سال مذکور از عقب خدایداد بجانب
مغولستان روان شد و امیر شاه ملک با بعضی از امرا و فوجی از لشکر پیشتر در حرکت
آمد درین اثنا صورتی روی نمود که هیچ کس را در آیینهٔ خیال مصور نگشته بود بیان
این سخن آنست که در آن اوان خدایداد حسینی از پادشاه مغولستان محمد خان
مدد طلبید و او برادر خود شمع جهان را باین مهم تعیین کرده چون خدایداد بوی ملحق
گشت شمع جهان با خواص و مقربان گفت خدایداد حسینی مرد ناحق شناس و بی مروت
زیرا که دفتر حقوق تربیت حضرت صاحب قران را بر طاق نسیان نهاده نسبت
باولادش مخالفت و عصیان مسلوک میدارد آنگاه سر پر شر خدایداد را از بدن

جدا ساخته نزد امیر شاه ملک فرستاد و انجناب عنان مراجعت باردوی اعلی انعطاف
داد بعد ازان حضرت خاقان ممالک ستان ایالت خطهٔ اوزجند را بمیرزا امیرک
احمد بن میرزا عمر شیخ تفویض فرمود درین اثنا امیر شیخ نور الدین رخصت طلبیده
بجانب اترار رفت و باردوی اعلی خبر رسید که میرزا خلیل سلطان بعد از قتل امیر
خدایداد تکاه بازا با خود متفق ساخته و در آلان قلعه متحصن گشته حضرت خاقان
سعید امیر شاه ملک را بدان صوب روان گردانید و بعد ازانکه انجناب روزی
چندان قلعه را محاصره کرد میرزا خلیل سلطان پیغام فرستاد که راه باز دهید
تا من از حصار بیرون رفته بملازمت حضرت شاهرخی روم امیر شاه ملک ملتمس
شاهزاده را مبذول داشته انجناب پیش امیر شیخ نور الدین رفت انگاه حضرت
خاقان سعید بنفس نفیس بدانجانب روان شده در اثنا راه رسولان از جانبین
در تردد آمدند و میرزا خلیل سلطان بعد از اخذ عهد و پیمان بملازمت عم بزرگوار
شتافته بانواع مراحم خسروانه اختصاص یافت و حضرت خاقان سعید
بجانب خراسان بازگشته زمام ولایت ترکستان و ماوراء النهر در قبضهٔ اقتدار
میرزا الغ بیگ نهاد و مملکت حصار شادمان را بمیرزا محمد جهانگیر بن میرزا سلطان محمد
داد و چون موکب همایون از جیحون عبور نمود خطهٔ قندهار و کابل و غزنین را
بمیرزا قیدو بن میرزا پیر محمد ولی عهد عنایت فرمود و ابو الفتح میرزا ابراهیم سلطان را
والی ملک بلخ و طخارستان گردانید و رایات عالیات خاقان بلندمکان در نهم
شعبان بدار السلطنه هراة رسید و در ماه ذی قعده میرزا خلیل سلطان بموجب
حکم و فرمان با ده هزار سوار جرار علم عزیمت بطرف عراق برافراخت و چون بمملکت

شهریار گردون توان و

ری رسید روزی چند فراغت ورزیده رحل اقامت انداخت و در شانزدهم
رجب سال مذکور میرزا خلیل سلطان در ولایت ری از محنت سرای دنیا بجنت اعلی انتقال فرمود

ذکر جلوس میرزا بایسنغر بر مسند دیوان و بیان مآل حال بعضی از شاهزادگان

دران اوان که خاقان بلندمکان در دار السلطنه هراة نزول نمود منصب امارت دیوان
اعلی را بقرة العین سلطنت میرزا بایسنغر بهادر تفویض فرمود و شاهزاده بواجبی
بان امر خطیر پرداخته درین اثنا امیرزا امیرک احمد که سابقا بسبب نزاع میرزا
الغ بیگ بطرف مغولستان رفته بود باز آمده منظور نظر عنایت و التفات گردید
وهم دران ایام باتفاق میرزا ایلنگر خیال مخالفت و عصیان بر لوح ضمیر مرتسم گردانید
و حضرت خاقانی برین معنی اطلاع یافته مقارن آن حال از پیش میرزا قیدو عرضه
داشتی آمد مضمون انکه میرزا بایقرا با طایفه از مردم مفتن قصد این فقیر نموده بنابران
اورا گرفته مضبوط نگاه داشته ام تا بهرچه اشارت شود قیام نمایم حضرت خاقان
سعید حکم فرمود که اورا از آب سند بگذرانند تا هر جا که خواهد برود و میرزا امیرک روی
بکعبهٔ معظم آورد و میرزا ایلنگر در کشتی نشسته سفر دریا اختیار نماید و چند کس بحسب فرمان
ملازم این دو شاهزاده شدند تا ایشان را بموجب حکم تکلیف نمایند ع رفتند چنانکه آمدن نیست دگر

ذکر بعضی از وقایع متفرقه و حوادث متنوعه

در هفدهم رجب سنه خمس و عشرین و ثمانمایه حضرت واهب العطایا میرزا بایسنغر را
پسری کرامت فرمود و خاقان عالی شان ان مولود فرخنده مقدم را ابو القاسم بابر بهادر
نام نهاده بمراسم جشن و سور و قیام اقدام نمود و در سنه ثمان و عشرین میرزا الغ بیگ با لشکر
فراوان بطرف جته و مغولستان شتافت و حاکم ان دیار شیر محمد اوغلان را بضرب تیغ

منهزم ساخته عنان عزیمت بدار الملک سمرقند تافت و از انجا بجانب هراة آمده در
پانزدهم ذی حجه بدیدار والد بزرگوار و برادران مشرف شد و بعد از روزی چند
میرزا محمد جوکی بهادر را همراه خویش گردانیده بصوب سمرقند باز گشت و در شانزدهم
محرم سنه ثلثین و ثمانمایه میرزا سیورغتمش در خطهٔ غزنین جان نازنین بجوار ارحم
الراحمین فرستاد و حضرت خاقان سعید بعد از عزا حکومت دیار قندهار و کابل
و غزنین را بخلف شاهزادهٔ مرحوم میرزا سلطان مسعود ارزانی داشت و درین
سال براق اغلان که تربیت یافتهٔ میرزا الغ بیک گورکان بود کفران نعمت کرده
بحدود ولایت سغناق درامد و میرزا الغ بیک یراق محاربهٔ براق نموده حضرت
خاقان سعید را از عزیمت خویش اگاه گردانید انحضرت از مقابله و مقاتله منع
فرمود اما میرزا محمد جوکی را که از سمرقند مراجعت کرده در هراة بود با سپاه
اراسته بار دیگر بماوراالنهر فرستاد و چون میرزا محمد جوکی از جیحون بگذشت
شنید که میرزا الغ بیک بعزم رزم براق متوجه سغناق شده است بنابران
از عقب شتافته باردوی عالی پیوست انگاه برادران باتفاق بجانب براق
روان شدند و مخالفان نیز پای ثبات و وقار فشرده بعد از تلاقی فریقین حربی صعب
دست داد و شکست بر لشکر ماوراالنهر افتاده شاهزادها عنان بوادی فرار
تافتند و براقیان دست بغارت و تاراج بر اوردند و از معظمات وقایع سنه ثلثین
قضیهٔ کارد خوردن خاقان ظفر قرین است مفصل ان مجمل انکه در روز جمعه
بیست و سیوم ربیع الثانی بعد از ادای صلوة فارغ گشته از مسجد جامع شهر بیرون
آمد شخصی نمد پوش احمد لر نام کاغذی در دست بطریق داد خواهان پیش دوید و کاردی

بشکم

بشکم پادشاه عرب و عجم رسانید و علی الفور علی سلطان قوچین رخصت قتلش حاصل
کرده مهم او بروجه دلخواه ساخت و امیر علیکه و امیر فیروزشاه دران حال بر در
مسجد سواره ایستاده بودند پادشاه عالم پناه امیر فیروزشاه را طلبید
و انجناب سواره بمسجد درامده از وقوع ان حالت در حیرت افتاد و چون دید که
حضرت خاقان سعید داعیه دارد که در محفه نشیند بعرض رسانید که بر اسب سوار
می باید شد و الا فتنهٔ عظیم حادث می شود زیرا که مردم را در حیات و ممات تردد
پیدا خواهد شد انحضرت سوار شد و نقارهٔ بهجت فرو کوفتند چون بباغ زاغان
رسید طبیبان و جراحان بمعالجه پرداختند و میرزا بایسنغر بتفتیش و تفحص آن امر
اشتغال نموده جمعی از مردم مولانا معروف خطاط و خواجه عضد الدین را بدوستی
احمد لر متهم ساختند مولانا بعد از مصادره و تعذیب بسیار در قلعهٔ اختیار الدین
محبوس شد و خواجه باتفاق طایفهٔ دیگر بزندان شد درین اثنا بر السنه و افواه
جاری گشت که احمد لر گاهی بملازمت امیر قاسم انوار قدس سره می رفته
و منظور نظر التفات می گشته و بنا بر انکه میرزا بایسنغر از انحضرت کدورتی
در خاطر داشت ملازمانش را بموافقت احمد لر تهمت نمود و حکم باخراج
فرمود و سیادت پناهی بجانب ماوراالنهر شتافته جناب الغ بیکی در سلک مریدانش
انتظام یافت القصه چون ذات فایض البرکات خاقان پسندیده صفات
را از زخم کارد صحت دست داد جهت انتقام براق اغلان در غرهٔ شعبان بطرف
ماوراالنهر نهضت کرد و چون موکب همایون در دار السلطنهٔ سمرقند نزول نمود
انحضرت از محاربهٔ براق شرط تفحص بجای آورده بعضی از امرا را جوب یاساق زد

ویراق دل از حکومت سغناق برداشته فرار بر قرار اختیار نمود عنان عزیمت
بصوب خراسان منعطف گردانید و در یازدهم محرم سنه احدی وثلثین وثمانمایه کامیاب
وکامران بباغ زاغان رسید **ذکر توجه غیاث الدنیا والدین بایسنغر بییلاق جرجان
و بیان وفات آنجناب بعد از مراجعت بولایت خراسان** شاهزادهٔ عالیجناب
میرزا بایسنغر بموجب اشارت میرزا شاهرخ بهادر با جمعی از اعاظم امرا در ماه صفر سنه
خمس وثلثین وثمانمایه عنان بارهٔ جهان نورد بصوب خطهٔ جرجان معطوف ساخت
وپس از قطع منازل وطی مراحل باستراباد رسید ان زمستان دران مکان رحل اقامت
اقامت انداخت دران اوقات بوضوح پیوست که اسکندر لشکر بآذربایجان
کشیده وبرادر خود امیر ابو سعید را بقتل رسانیده وچون فصل شتا بگذشت
میرزا بایسنغر متوجه خراسان شده بدستبوس پدر بزرگوار مشرف گشت ودر سنه
ست وثلثین پسر اسکندر امیرزاده یارعلی از پدر گریخته نزد امیر خلیل الله شروانی
رفت وشیروانشاه امیرزاده را بند کرده بدرگاه عالم پناه فرستاد وحضرت
خاقان سعید روزی چند میرزا یارعلی را منظور نظر عنایت گردانیده اخر الامر
مقید ساخت وبجانب سمرقند ارسال داشت ودر بیست وهفتم رجب این سال میرزا
ابراهیم سلطان را پسری کرامت کرد وبه سلطان عبدالله موسوم شد ودر سنه سبع
وثلثین میرزا بایسنغر بواسطهٔ ادمان شراب پهلو بر بستر ناتوانی نهاد در صبح شنبه
هفتم جمادی الاول نقد جان بقابض ارواح داد وحضرت خاقان سعید ازین
واقعه در غایت اندوه وحیرت بباغ سفید که مسکن شاهزادهٔ مرحوم بود شتافت
وبعد از تجهیز وتکفین هم دران باغ بر نعش مغفرت مآب نماز گذاردند وخاقان بلند

مکان

مکان هم انجا توقف نموده امرا واکابر تابوت را برداشته بمدرسهٔ مهد علیا
گوهرشاد آغا بردند وبآیین شریعت مبین بخاک سپردند ودران روز جمیع امرا
ووزرا وسادات وعلما بل عامهٔ رعایا وکافهٔ برایا لباس کبود وسیاه پوشیدند
واز کمال تنگدلی فزع اکبر وصیحهٔ صبح محشر ظاهر گردانیدند تا چهل روز حال برین منوال
گذران بود بعد از ان پادشاه جم جناب خلایق را از جامهٔ سوگواری بیرون آورده
بتغییر لباس امر فرمود یکی در تاریخ وفات میرزا بایسنغر گوید **نظم**
سلطان سعید بایسنغر سحرم • گفتا که بگو باهل عالم خبرم • من رفتم وتاریخ وفاتم اینست
بادا بجهان عمر دراز پدرم • مدت زندگانی مغفرت مآب سی وسه سال و
چهار ماه بود واز وی سه پسر بماند • میرزا علاء الدوله • میرزا سلطان محمد • میرزا بابر •
بعد از وفات ولد رشید مناصب او را بمیرزا علاء الدوله ارزانی فرمود
وجهت میرزا سلطان محمد • ومیرزا ابوالقاسم بابر علوفه ومرسوم تعیین فرمود
ذکر توجه حضرت سعید بار دیگر بجانب آذربایجان جهت دفع فتنهٔ اسکندر
در اوایل سنه ثمان وثلثین وثمانمایه بمسامع علیه رسید که اسکندر از ضبط اران
وآذربایجان فارغ گشته واکنون قصد دیار شروان دارد بنابران خاقان عالیشان
سپاه فراوان جمع کرده روی بمملکت آذربایجان آورد وچون بخطهٔ ری رسید
اسکندر ترکمان از نهضت خاقان گیتی ستان خبر یافته بوادی فرار شتافت در چهاردهم
شوال سال مذکور میرزا ابراهیم سلطان در شیراز وفات یافت وحضرت خاقان سعید
در قشلاق ری این خبر موحش را شنود بعد از عزا سلطنت فارس را بخلف شاهزادهٔ
مرحوم میرزا عبدالله که در صغر سن بود ارزانی داشت وتمامت اختیار ان دیار را بقبضهٔ

اقتدار شیخ محب الدین ابو الخیر باز گذاشت درین سال در هراة وبا و طاعون
بوقوع انجامید و خلق بسیار از صغار و کبار رخت هستی بباد فنا کشیدند حضرت
خاقان در اول بهار از یورت قشلاق در حرکت آمده دار الملک تبریز را روشن
ساخت و امیر جهانشاه امیر جقماق شامی و امیر سیدی و امیر عثمان شیرین را وسیله
ساخته بدرگاه خاقان جم جاه شتافت و پرتو عنایت و التفات آنحضرت بأحسن
وجهی بروزگار او تافت و بمسامع علیه رسانیدند که اسکندر بطریق انهزام متوجه
روم است عنان عزیمت بجانب قراباغ اران تافت و دران زمستان نیز
قشلاق دران مکان قرار یافت چون فصل شتا در گذشت عزم معاودت جزم
نمود و در پانزدهم شوال سنه تسع و ثلثین و ثمانمایه از قراباغ اران بصوب اوجان
نهضت فرمود دران مقام زمام حکومت تمامت ولایت آذربایجان را در قبضهٔ
اقتدار امیر جهانشاه بن قرا یوسف نهاد و او پیشکشهای پادشاهانه کشید جشنهای
خسروانه ترتیب داد آنگاه پادشاه جم جاه روی بدار السلطنهٔ هراة آورد و در دوم
ربیع الآخر سنه اربعین دران بلدهٔ فاخره نزول کرد **ذکر مرض حضرت خاقان پسندیده
صفات و بیان بعضی دیگر از وقایع و حادثات** در شهور سنه ثمان و اربعین و ثمانمایه
عارضهٔ قوی بر ذات فایضة البرکات حضرت خاقانی استیلا یافت و مزاج همایون
پادشاه ربع مسکون از نهج اعتدال بصوب اعتلال شتافت هرچند حکمای خضر مقدم
و اطبای مسیحا دم در معالجه میکوشیدند بجایی نمیرسید بنابران دلها هراسان و خاطرها
متفرق و پریشان گردید درین اثنا مقتدای کافهٔ برایا بهاء الحق و الحقیقة و الدین شیخ عمر
روز جمعه بعد از نماز بعیادت پادشاه اسلام قدم رنجه فرمود و حضرت خاقان سعید

باوجود

باوجود آنکه سه شبانه روز بود که لب بگفت و شنود نمی گشود بر جناب شیخ الاسلام
سلام کرد و آنجناب جواب داده دست نیاز بدعا برآورد و صحت خاقان
عالی منزلت را از درگاه حضرت احدیت مسألت نموده فاتحهٔ فایحه بر زبان راند
و شهریار دین دار را از آن قدوهٔ اخیار و ابرار چیزی طلبیده آنجناب دستار خویش را
پیش پادشاه گذرانید و هم دران ایام بیمن نفس روح پرور شیخ بهاء الدین عمر
مرض روی در انحطاط نهاده صحت عاجل دست داد و پادشاه اسلام پناه
جهت خانهٔ کعبه جامهٔ در غایت تکلف مصحوب شیخ نور الدین محمد المرشدی
و مولانا شمس الدین محمد الابهری بمکهٔ مبارکه فرستاد و مشار الیهما از راه مصر
بدان صوب شتافته و جامه را در خانهٔ کعبه پوشانیده بصحت و سلامت مراجعت
نمودند و درین سال امیر فیروزشاه وفات یافت و مقارن این حال شاهزادهٔ
بی همال میرزا محمد جوکی بهادر در نواحی سرخس بروضهٔ رضوان شتافت و نعش شاهزادهٔ
مرحوم را بهراة آوردند و در جوار قبر میرزا بایسنغر مدفون ساختند **ذکر
انحراف میرزا سلطان محمد از جادهٔ مستقیم وفاق و نهضت رایات عالیات بصوب ممالک فارس و عراق**
چون میرزا سلطان محمد در ولایت عراق بر سریر سلطنت نشست خلق بسیار از اطراف
بلاد بر درگاه همایونش جمع آمدند و شاهزادهٔ سخاوت شعار دست بایثار
درم و دینار گشاده دخلش بخرج وفا نکرد درین اثنا خبر مرض و ناتوانی حضرت اعلی
خاقانی در ولایت عراق اشتهار یافت و بعضی از مردم فتان اسماع شاهزادهٔ سعادت
نشان کردند که ضعف حضرت خاقان سعید قوت گرفته چنانچه مجال حرکت نمانده
فرصت غنیمت باید شمرد و بلدهٔ اصفهان و شیراز را در تحت تصرف آورد بنابران

در شهور سنه تسع واربعین وثمانمایه میرزا سلطان محمد باصفهان شتافته امیر خاوندشاه را
که بعد از وفات میرزا رستم بحکومت آن دیار اشتغال می نمود بدست آورده حبس
کرد و بعد از ضبط آن ولایت و اخذ اموال بی نهایت بجانب دار الملک شیراز در اهتزاز
آمد و میرزا عبد الله شهر را مضبوط ساخته خاطر بر تحصن قرار داد و جهت ایصال این
خبر قاصد مهم عنان برق و باد بهراة فرستاد و چون این اخبار بسمع خاقان عالی مقدار
رسید با وجود ظهور امارات نخافت و وفور علامات شیخوخت بواسطه رعایت
ناموس پادشاهی و مبالغه جناب عفت پناهی یعنی مهد علیا گوهرشاد آغا در سنه
خمسین وثمانمایه لوای نصرت انتما بجانب عراق و فارس برافراشت و میرزا
علاء الدوله را در دار السلطنه هراة قایم مقام گذاشت بعد از آنکه رایات
نصرت آیات سایه وصول بر مملکت ری انداخت امیر سلطانشاه برلاس
و امیر شیخ ابو الفضل ولد امیر علیکه کوکلتاش و امیر احمد فیروزشاه را منقلای
ساخته میرزا سلطان محمد پس از آنکه از عزیمت خاقان عالی منزلت آگاهی
یافت دل از اسباب پادشاهی برداشته با اندک مردمی از ظاهر شیراز
بلرستان شتافت و چون خاقان سرافراز از فرار شاهزاده واقف گشت از راه
شیراز مراجعت نموده در بلده اصفهان نزول اجلال فرمود و بگرفتن طایفه از
سادات و رؤسای آن ولایت که در سلک هواخواهان میرزا سلطان محمد انتظام
داشتند اشارت کرد و آن زمره بمحنت قید و حبس گرفتار شده در اواسط رمضان
بموجب فرمان لازم الاذعان بیاساق رسیدند و جناب حقایق مآب بلاغت
انتساب مولانا شرف الدین علی یزدی رحمه الله که داخل آن مردم بود بسبب حیله

وتدبیر

وتدبیر میرزا عبد اللطیف از آن مهلکه خلاص یافت و بجانب دار السلطنه هراة شتافت
و حضرت خاقان سعید به بساوری توجه نموده آن زمستان در آن مکان قشلاق فرمود
بعد از آنکه فصل شتا باخر انجامید امرای عظام سلطانشاه برلاس و شیخ ابو الفضل
و احمد بن امیر فیروزشاه را نزد میرزا سلطان محمد فرستاد تا بلطف یا بعنف شاهزاده را ب
اردوی همایون رسانند امیر شیخ ابو الفضل پیشتر از امرای دیگر بخدمت میرزا سلطان محمد
رسیده بنصایح سودمند و مواعظ دلپسند خاطر شاهزاده را بآن مایل گردانید که بملازمت
جد بزرگوار مبادرت نماید و بتدارک مافات قیام نماید اما درین اثنا صورتی روی
نمود که در آینه ضمیر هیچ کس منعکس نگشته بود • کدام دوحه اقبال سر بچرخ کشید
که صرصر اجلش عاقبت زبیخ نکند • گرا نهاد فلک تاج سروری بسری که دست حادثه ز دست و پای او نفکند
مصدق این مقال آنکه در آن اوقات که ولایت ری معسکر خاقان ستوده خصال بود
بود گاهی از درد معده و ضعف سینه شکایت می نمود و در صباح یکشنبه بیست و پنجم
ذی حجه سنه خمسین وثمانمایه موافق اول روز نوروز شراب مخلصه آشامیده بر استر
سوار شد و عزیمت قلعه طبرک فرمود تا شرف زیارت قبور مشایخ آنجا حاصل کند
در اثنای سیر استر سرکشی کرده حضرت خاقانی از غایت ضعف و ناتوانی بمحفه درآمد
و همان لحظه درد صعب بر معده استیلا یافته شاه و سپاه از راه بازگشتند و بمقتضای
آیت إِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ پیش از وصول
بارگاه سپهر اشتباه پادشاه ربع مسکون بجوار رحمت بیچون پیوست نظم

ولایت دایم بقا و حیات • که عالم ندارد قرار و ثبات • رسد تخت بخت ار باوج کمال •
چو خورشید تابنده یابد زوال • بیا تا بگویم بآواز نی • که جمشید کی بود و کاووس کی

مدت عمر خاقانی هفتاد و دو سال بود و زمان ملکش باستقلال چهل سال و هشت
سال دیگر بنیابت صاحب قران والا گهر سلطنت خراسان کرده بود **بیت**
اگر صد سال مانی ور یکی روز • بباید رفت ازین کاخ دل افروز • القصه روز دیگر خبر وفات
پادشاه هفت کشور در اردو اشتهار یافته فزع اکبر و علامت دشت محشر بظهور آمد
نظم گردون بدود حادثه عالم سیاه کرد • و ایام خاک بر سر خورشید و ماه کرد •
باد اجل چراغ امل را فرو نشاند • و ز دود آن چراغ جهان را سیاه کرد •
میرزا عبد اللطیف بموجب اشارت مهد علیا گوهرشاد آغا از جانب برانغار بپای
طوغ ظفر شعار خرامید و بضبط لشکر اشتغال نمود و میرزا ابو القاسم بابر بهمراهی میرزا
خلیل سلطان بن میرزا محمد جهانگیر که نبیرهٔ دختری خاقان سعید مغفور بود بجانب
خراسان نهضت فرمود لشکریان ایشان در اردو بازار دست بغارت و تاراج
برآوردند و هرچه یافتند ربودند بعد از سه روز از وقوع حادثهٔ محنت اندوز نعش
مغفرت مآبی را در محفه نهاده اردوی همایون بطرف هراة در حرکت آمد در
اثنای قطع طریق جمعی از مردم فتنه انگیز بسمع میرزا عبد اللطیف رسانیدند که مهد علیا
باتفاق امرا ترخانی میخواهد که غدری اندیشد و چون شاهزاده محبت جده را
نسبت بمیرزا علاء الدوله معلوم داشت این سخن در ضمیرش جا گرفته در میان
خار ری و سمنان ستر عظمی و ترخانیان را غارت کرد و از هر کس که ایمن نبود او را
بند فرمود در غارت جهات مهد علیا بمرتبهٔ مبالغه نمود که کوچ واقع شد مهد علیا الاغی
نیافت که سوار شود و مقدار کرباس بر میان بسته و عصایی بدست گرفته پیاده در راه
در آمد یکی از نوکران امرا برلاس را حمیت دامن گیر شد اسب خویش پیش کشید تا مهد عفت

شعار

شعار سوار شد بالجمله چون میرزا عبد اللطیف بدامغان رسید داروغه آنجا در شهر
تحصن نموده اظهار مخالفت کرد و شاهزاده بعد از محاربه و محاصرهٔ قهرا قسرا
شهر را گرفته لشکریان هرچه یافتند بباد غارت و تاراج بر دادند آنگاه میرزا
عبد اللطیف ببسطام شتافته دران مقام خبر شنید که میرزا بابر باستدعای والی جانب
امیر هندوکه بدانجانب رفته است و بر سریر سلطنت نشسته و از آنجا اردوی
اعلی بطرف سبزوار در حرکت آمده در اثنای راه خبر رسید که امیر سلطانشاه
برلاس که با دیگر امرا باردوی میرزا سلطان محمد رفته بود مراجعت نموده عازم
ملازمت است اما امیر شیخ ابو الفضل هم آنجا توقف فرموده و امیر احمد بن فیروزشاه
از راه ترشیز بهراة شتافته و روز دیگر امیر سلطانشاه بموکب همایون پیوست
و میرزا عبد اللطیف از سبزوار به نیشابور خرامیده دران بلده شنید که میرزا علاء الدوله
ابواب خزاین گشاده و زر وافر بلشکر داده و درین ولا فوجی از سرداران سپاه او
بمشهد مقدسه آمده اند **ذکر جلوس میرزا علاء الدوله بر سریر پادشاهی و گرفتار شدن**
میرزا عبد اللطیف بحکم قضا و تقدیر الهی در اوایل محرم سنه احدی و خمسین و ثمانمایه رکن السلطنة
والخلافه میرزا علاء الدوله خبر واقعهٔ جد بزرگوار را شنوده در دار السلطنة
هراة بر تخت سلطنت نشست و ابواب خزاین گشاده و زر موفور بخواص خویش
داده در بخل و امساک را دربست و داعیه داشت که بعد ایار مناسب نزد
میرزا الغ بیگ گورکان ارسال دارد و خود را از جملهٔ متابعان و موافقان آنجناب
شمارد اما بعد از آنکه قصهٔ بی حرمتی میرزا عبد اللطیف را نسبت بمهد علیا استماع
نمود در مقام مخالفت آمده میرزا صالح ولد میرزا پیر محمد شیرازی و امیر اویس ترخان

واحمد ترخان را با جمعی از پهلوانان بدفع میرزا عبد اللطیف نامزد فرمود و ایشان بمشهد مقدسه آمده و خبر بی سامانی اردوی شاهزاده را شنوده ایلغار کردند و در شنبه سیزدهم ماه صفر بیک ناگاه در قیتول میرزا عبد اللطیف تاخته مهد علیا و امرا ترخانی را خلاص ساختند و باتفاق از ارد و بیرون رفته بورغو و نفیر کشیدند و صفها راست کرده سورن انداختند میرزا عبد اللطیف تا آن وقت در خواب بود از استماع جوش و خروش بیدار شده تهیهٔ جنگ و پیکار نمود و در اثنا کر و فر اسبش بسر در آمده گرفتار گشت و اوردوی شاهزاده بباد غارت و تاراج رفت بعد از ان میرزا صالح و ترخانیان همراه محفهٔ جناب عفت پناهی و نعش مغفرت مآب حضرت خلافت دستگاهی بجانب هراة شتافتند و میرزا علاء الدوله تا سعد آباد جام باستقبال مهد علیا قدم رنجه فرموده بمراسم پیشکش و پرسش قیام و اقدام نمود آنگاه بمستقر سریر عز و جلال خرامید و میرزا عبد اللطیف را در قلعهٔ اختیار الدین محبوس گردانید

صح

ذکر عبور میرزا الغ بیک گورکان از جیحون و بیان مخلص میرزا عبد اللطیف بارادهٔ قادر بیچون

چون میرزا مغیث الدین الغ بیک خبر واقعهٔ پدر نامدار را شنود بعد از تقدیم مراسم عزا و حبس میرزا ابابکر بن میرزا محمد جوکی بخیال تسخیر ممالک حضرت خاقان مغفور از آمویه عبور نمود و در قبة الاسلام بلخ آرام گرفته طمع میداشت که میرزا عبد اللطیف از راه نسا و باورد بموکب اعلی پیوندد درین اثنا از گرفتاری فرزند ارجمند خبر یافت و با اعیان امرا طریق مشورت مسلوک داشته جمعی متفق اللفظ و المعنی گفتند که با میرزا علاء الدوله از در مصالحه در می باید آمد تا شاهزاده خلاص

شود

شود و چون میرزا علاء الدوله از توجه میرزا الغ بیک آگاه گشت سپاه موفور فراهم آورده از آب مرغاب عبور کرد و میرزا الغ بیک مولانا میرک محمود صدر را برسم رسالت پیش برادرزاده فرستاده پیغام داد که خاطر من نمیخواهد که مملکت آن فرزند پایمال حوادث گردد اکنون اگر عبد اللطیف را بدینجانب فرستد امر مصالحه تمشیت پذیرد و بعد از آنکه مولانا مشار الیه باردوی میرزا علاء الدوله رسید و سخنان میرزا الغ بیک را مؤدی گردانید میرزا علاء الدوله بواسطهٔ استماع وصول میرزا بابر بحدود ولایت خراسان بصلح راغب شد و بدار السلطنه هراة بازگشته میرزا عبد اللطیف را بدلخوشی تمام نزد عم بزرگوار فرستاد و شاهزاده در قبة الاسلام بلخ بعز دستبوس پدر نامدار رسید میرزا الغ بیک حکومت آن ولایت را باو ارزانی داشت و رایت عزیمت بجانب ماوراء النهر برافراشت

ذکر توجه میرزا بابر بصوب خراسان و بیان وقوع مصالحه میان برادران

میرزا ابو القاسم بابر چون از ضبط مملکت جرجان بازپرداخت عنان عزیمت بصوب خطهٔ خراسان معطوف ساخت و کامیاب و کامران بولایت خبوشان رسیده بخیال جنگ و جدال بایستاد ازینجانب میرزا علاء الدوله بعد از فراغ خاطر عم با سپاه موفور بمشهد مقدسه رفته سرداران لشکر را بجنگ برادر فرستاد پیش از تلاقی فریقین بموجب استصواب نیکخواهان مهم بر مصالحه قرار یافت بر جمله که فاصلهٔ میان دو مملکت موضع خبوشان باشد آنگاه میرزا علاء الدوله بهراة بازگشته میرزا بابر باستراباد شتافت و در اواخر سنهٔ احدی و خمسین و ثمانمایه میرزا ابو القاسم بابر لشکری بساری کشیده بتایید حضرت باری آن مملکت را مفتوح گردانید و حاکم آنجا سید شمس الدین محمد از تضرع و نیاز در آمده پادشاه ظفرپناه نوبت دیگر آن دیار را بوی عنایت نموده

مخدره از خاندان سیادت با خود عقد فرمود آنگاه عنان مراجعت بصوب
استراباد انعطاف داد و در شب شانزدهم محرم سنه اثنی وخمسین ولادت
میرزا شاه محمود بن میرزا بابر اتفاق افتاد **ذکر مخالفت میان میرزا علاء الدوله ومیرزا**
عبد اللطیف نوبت دیگر وتوجه میرزا الغ بیک بجانب خراسان واختصاص یافتن بنصرت وظفر
دران اوان که میرزا علاء الدوله میرزا عبد اللطیف را از حبس بیرون آورده
وعده کرد که بعضی از ملازمان ترا که در واقعهٔ نیشابور گرفتار گشته اند پیش تو
خواهم فرستاد اما باین مواعید وفا ننمود و هر چند میرزا عبد اللطیف
قاصدان روان ساخته نوکران خود را طلب فرمود بجائی نرسید بلکه میرزا
علاء الدوله میرزا صالح را با فوجی از سپاه بلب آب مرغاب روانه گردانید
میرزا عبد اللطیف این خبر را شنوده بدانجانب تاخت و میرزا صالح هزیمت
غنیمت شمرده خود را در هراة انداخت و میرزا علاء الدوله از جرأت عم زاده
بر آشفته بطرف بلخ نهضت نمود و بعد از وصول بجد و اندخود و شبرغان ایلچی
از نزد میرزا الغ بیک آمده از زبان آنجناب بعرض رسانید که اگر از عبد اللطیف
حرکتی ناپسند سر بر زد وظیفه آن بود که مرا از آن حال اعلام دادی تا بتدارک پرداختمی
صلاح آنست که آن عزیز مراجعت نماید و سپاه را از خرابی ولایت منع فرماید
میرزا علاء الدوله این سخن را بسمع رضا شنود و بدار السلطنه هراة معاودت
نمود اما لشکریانش در اندخود و شبرغان غارت عام کردند و هر چه یافتند بردند
چون میرزا علاء الدوله بمستقر عز و شرف خویش رسید و فصل زمستان بنهایت واختتام
انجامید جهت سنت ختان میرزا سلطان ابراهیم بسط بساط عیش و سور و تمهید اساس

جشن

جشن و سور فرمان فرمود خلایق بموجب فرموده نموده در باغ زاغان چهار
طاقها برافراختند و اسباب طوی باحسن وجهی مرتب و مهیا ساختند
در خلال این احوال میرزا الغ بیک گورکان جهت انتقام خرابی که در ولایت اندخود
و شبرغان از جنود خراسان بوقوع انجامیده بود با سپاه فراوان و لشکری
بی پایان از آمویه گذشته در دیه قاضی که در دو فرسخی اندخود است نزول نمود و چون
میرزا علاء الدوله این خبر محنت اثر را شنید بساط نشاط و انبساط در نوردید آنگاه
در گنج بگشاد و لشکر بخواند • بدامن زر و سیم و گوهر فشاند • و بعد از آنکه در تنظیم
مهام سپاه فراغت یافت امیر محمد صوفی ترخان و امیر سلطان ابو سعید را بحکومت
و داروغگی هراة گذاشته حصار اختیار الدین را بآغا حاجی فتح سپرد و مولانا
احمد یساول را بقلعهٔ عماد فرستاد و بنفس نفیس متوجه کنار آب مرغاب
شده چون از کوتل سنجاب در گذشت خاطرش مایل و راغب بآن گشت که عم
بزرگوار از در مصالحه در آید بنا بر آن طایفهٔ از مخصوصان خود را بشهر باز گردانید
تا از حضرت ولایت منزلت هدایت منقبت شیخ بهاء الله والدین عمر
قدس سره التماس نمایند که قدم رنجه فرموده در باب صلح و صفا
با الغ بیک میرزا سخن گویند و فرستادگان بخدمت شیخ رسیده و پیغام شهریار
عالی مقام را رسانیده آنحضرت این ملتمس را بعز اجابت مقرون گردانید و با جمعی
از مریدان بدانجانب روان گشت اما پیش از وصول شیخ الاسلامی میرزا
الغ بیک مانند برق و باد از آب مرغاب گذشته در نواحی ترناب تلاقی
فریقین دست داد و هر یک از آن دو سردار صف کارزار آراسته صدای کورکه

وکوس برخاست درین اثنا میرزا عبدالله شیرازی که در سلک متابعان میرزا علاء الدوله
انتظام داشت از وی روی گردان شده بمیرزا الغ بیک پیوست و بدین سبب
مردم خراسان از دل بشکست و میرزا علاء الدوله فی الجمله بجلدی اظهار کرده بالاخره
پشت بر معرکه گردانید و بصوب استراباد شتافته بمیرزا بابر ملحق گردید
مهد علیا گوهرشاد آغا و برادرش امیر محمد صوفی ترخان و خواجه پیر احمد خوافی و
امیر ابوسعید داروغه که در هراة بودند بس از آنکه خبر انهزام میرزا علاء الدوله را
شنودند بر سبیل تعجیل متوجه عراق گشتند امیر ابوسعید در اثناء راه گرفتار شد
و دیگران بسلامت بیرون رفتند القصه چون میرزا الغ بیک بظفر و نصرت اختصاص
یافت شکر حق سبحانه و تعالی بجای آورده فتح نامها باطراف ممالک فرستاد
و با آنکه میرزا عبد اللطیف درین معرکه آثار شجاعت بظهور رسانیده بود فرمود
تا جلدوی فتح را بنام پسر کهترش میرزا عبد العزیز نوشتند و این معنی بر مزاج شاهزاده
گران آمده کدورتی تمام از پدر در خاطر گرفت و میرزا الغ بیک از ترناب بجانب
هراة حرکت نموده در موضع چهل دختران سپاه سمرقند بحضرت ولایت پناهی
شیخ بهاء الملة والدین عمر باز خوردند و جهات آنحضرت و مریدانش را بغارت
و تاراج بردند و میرزا الغ بیک هم دران منزل با سر خیل اهل دل ملاقات کرده فرمود
تا الاغانش را باز دهند و تعظیم استخفاف امیر بخیر ظهور رسانیده این معنی
بروی مبارک نیامد چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست و چون
میرزا الغ بیک گورکان بتختگاه خاقان پناه رسید زیردستان را در کنف مرحمت خویش
جای داد و ابواب معدلت و احسان بر روی همگنان برگشاد و امیر جلال الدین محمد ولد

امیر سلطانشاه برلاس در تاریخ فتح مذکور گوید **قطعه** مظفر الغ بیک کشورگشای
که در سلطنت ماند اساس عجیب ٭ چو لشکر بسوی خراسان کشید ٭ میسر شدش فتح غیب
خود از پی نصرت لشکرش ٭ بتاریخ گفت انّ فتحاً قریب ٭ ۸۵۲ متقارن این حال کوتوالان
قلعهٔ نیره تو و حصار اختیار الدین اظهار طاعت و انقیاد نموده مفاتید خزاین
تسلیم کردند و میرزا الغ بیک میرزاده یارعلی ولد اسکندر قرا یوسف
و سلطان ابوسعید داروغه را مقید گردانیده بقلعهٔ نیره تو فرستاد و جهت دفع
میرزا علاء الدوله و میرزا بابر روی باستراباد نهاد چون باسفراین رسید میرزا
عبد اللطیف و میرزا عبدالله شیرازی را بجانب بسطام روان ساخت و بنفس
نفیس تا پل ابریشم رفته بی جهتی رایت مراجعت برافراخت میرزا عبد اللطیف
در سر حد بسطام ازین حال آگاه شده بمتابعت پدر عنان برتافت و در اثناء
راه مریض گشته در مشهد بموکب اعلی پیوست و صحت یافت **ذکر فتنهٔ
یارعلی ترکمان و مراجعت میرزا الغ بیک گورکان** بعد از روزی چند که میرزا یارعلی و سلطان
ابوسعید داروغه در قلعهٔ نیره تو مقید و محبوس بودند شخصی از سواداران سلطان
ابوسعید سوهانی در میان کماج تعبیه کرده نزد او فرستاد و آن دو عزیز بوسیلهٔ
سوهان بند از پای خود برداشته باتفاق جمعی تیغ در اهل نهادند و برخی از
مستحفظان را بقتل رسانیده بعضی را مطیع و منقاد گردانیدند آنگاه سلطان
ابوسعید از قلعه بیرون رفت و میرزا یارعلی نقود و ذخایر حصار را تصرف
نموده و اظهار جود و سخاوت فرموده گروه انبوه بخدمتش کمر بستند بعد از آن
یارعلی ترکمان عازم دار السلطنه هراة گشته چون حاکم آنجا امیر بایزید پروانچی که

گماشته جناب الغ بیکی بود از کیفیت واقعه آگاهی یافت جهت ایصال این خبر
قاصدی نزد پادشاه عالی گهر فرستاد و خود با جمعی از مردم بازار باستقبال دشمن
شتافت میرزا یارعلی صبحی در حدود کرخ بر سر ویان تاخت و ایشانرا پریشان
ساخته متعاقب بظاهر هراة امد و رایت جنگ برافراخت بعد از سیزده روز
کر زمان محاصره ممتد گشت میرزا الغ بیک از مشهد بحدود هراة رسید و یارعلی
ترکمان نومید و حیران بجانب بیره تو باز گردید و میرزا الغ بیک در بلدهٔ هراة نزول
اجلال فرموده باغواء امیر بایزید مردم بیرون شهر را بدوستی یارعلی متهم داشت
و جهات آن بیچارگانرا بباد غارت و تاراج برداد درین اثنا خبر وصول میرزا
بابر متواتر شد و میرزا الغ بیک حکومت دار السلطنة هراة را بمیرزا عبد اللطیف
تفویض کرده نعش حضرت خاقان سعید را مصحوب خویش گردانید و از راه
مرو روی بما وراء النهر آورد **ذکر نهضت میرزا بابر بدار السلطنة هراة و بیان کشته
شدن یارعلی ترکمان و حدوث دیگر وقایع** میرزا ابو القاسم بابر بهادر چون
در حدود بسطام و دامغان شنید که میرزا الغ بیک از سر پل ابریشم بازگشت
لوای توجه از عقبش برافراخت و بسرعت هر چه تمامتر در حرکت آمده امیر هندوکه را
با فوجی از بهادران بجانب مرو روان ساخت که سر راه بر میرزا الغ بیک گرفته
دست بردی نمایند و امیر خلیل هندوکه و بابا خواجه را با جمعی دیگر از مبارزان
صفدر بدار السلطنة هراة فرستاد و بنفس نفیس عنان عزیمت بطرف سرخس
انعطاف داد اما امیر هندوکه شبی بنواحی میرزا الغ بیک رسیده امیر ابراهیم
ایکوتیمور را که بر ساقهٔ لشکر بود دستگیر کرد و بصوب هراة بازگشت و میرزا

الغ بیک از آمویه گذشته آن زمستان در بخارا قشلاق فرمود و نعش پدر بزرگوار را
بسمرقند روان ساخت تا در جوار قبر حضرت صاحب قرانی بخاک سپردند
و امیر خلیل و بابا خواجه چون بقصبهٔ فوشنج رسیدند میرزا عبد اللطیف بعد از ایالت
پانزده روزه نیم شبی هزیمت غنیمت شمرده روی بما وراء النهر نهاد و امراء میرزا
بابر بهراة درآمده دست تظلم و بیداد برگشادند درین اثنا یارعلی ترکمان
نوبت دیگر هوس جهانگیری کرده بظاهر هراة شتافت و بعد از سه روز شهر را
محاصره نمود جمعی از اکابر و اعیان که از ظلم بابریان بجان آمده بودند در سحر
جمعه از جانب دروازهٔ عراق یارعلی را درآوردند و امراء میرزا بابر پناه
بحصار اختیار الدین برده روز دیگر بعهد و پیمان خرامیدند و باز شب بقلعه رفته
و خزانه را گرفته فرار نمودند و یارعلی ترکمان بشرب مدام و مصاحبت سرو قدان
اندام مشغول شد مدت بیست روز بدین گونه بگذرانید ناگاه فوجی از سپاه
ظفر پناه میرزا بابر از دروازهٔ ملک درآمده بباغ شهر تاختند و یارعلی را شتولهٔ مست
بدست آورده در سر کوچهٔ خیابان بپابوس میرزا بابر رسانیدند و آنجناب ظفر قران
و کامیاب در باغ سفید نزول نموده فرمان بران یارعلی ترکمان را بجهار سوی هراة
بردند و گردن زدند **بیت** مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت ، که بسیار کس چون تو پرورد و کشت
مقارن این حال امیر هندوکه از جانب مرو رسیده و امیر ابراهیم ایکوتیمور را بملازمت
رسانیده خونش را درخواست کرد و مقبول افتاد **ذکر مخالفت میرزا الغ بیک
و میرزا عبد اللطیف با یکدیگر و کشته شدن پادشاه عالی گهر بر دست پسر بد اختر**
جناب میرزا الغ بیک بعد از امعان نظر در زایچهٔ طالع میرزا عبد اللطیف دانسته بود که

اورا از پسر آسیبی خواهد رسید و ایضا اعجوبهٔ زمان مولانا محمد اردستانی که در
خدمت آنجناب بسر می برد گاهی این معنی را ظاهر میکردانید بنابران میرزا
الغ بیک گورکان پیوسته نسبت بمیرزا عبد اللطیف طریق بی عنایتی مسلوک میداشت
و همگی همت بر تربیت میرزا عبد العزیز می گماشت بدین سبب میرزا عبد اللطیف
نیز کدورت پدر را در خاطر جای میداد و بالآخره بواسطهٔ بعضی از اسباب که
در کتب مبسوطه مسطورست بین الجانبین بحسب ظاهر مخالفت اتفاق افتاد
و میرزا عبد اللطیف از قبة الاسلام بلخ عزم رزم پدر جزم کرده علی رغم آنجناب
اولا صندوق تمغا را شکست و لشکری فراهم آورده کمر عصیان و طغیان بر میان
جان بست میرزا الغ بیک از استماع این خبر بی طاقت گشت و میرزا عبد العزیز را
در سمرقند قایم مقام گذاشته با سپاه فراوان بکنار جیحون شتافت و میرزا عبد اللطیف نیز
بدان جانب خرامیده آنجناب را از عبور مانع شد و پدر و پسر در برابر یکدیگر
نشسته چند نوبت از بالای آب و پایان آب لشکریان گذشتند و باهم
محاربه نموده اکثر اوقات سپاه میرزا عبد اللطیف مظفر گشتند و بعد از آنکه
روزی چند حال برین منوال گذران بود از سمرقند خبر آمد که میرزا عبد العزیز
مرتکب حرکات ناپسندیده می شود و دست باهل و عیال امرا و رعایا دراز
میکند میرزا الغ بیک این سخن را شنوده تهدید نامه ها به پسر فرستاد اما هیچ
فایده نداد و امرا بی طاقت شده نزدیک بآن رسید که میرزا الغ بیک را
بگیرند و بمیرزا عبد اللطیف سپارند درین اثنا از پس پردهٔ غیب صورتی روی
نمود که مرکز مجلس را بر خاطر نگذشته بود سلطان ابو سعید میرزا همواره از ملازمت

میرزا

میرزا الغ بیک روزگار میگذرانید و نقش سلطنت و جهانداری بر لوح ضمیر منیر و صحیفهٔ
خاطر منقش و مرتسم می گردانید درین اوقات که پدر و پسر در برابر یکدیگر نشسته بودند
فرصت غنیمت شمرده ایل ارغون را با خود متفق ساخت و رایت کشورگشایی
بجانب سمرقند فردوس مانند برافراخت میرزا عبد العزیز را چون طاقت مقاومت
نبود چهار دیوار شهر را بنا کرده تحصن نمود بعد از آنکه این خبر بسمع شریف میرزا الغ بیگ رسید
در بحر حیرت افتاده عنان عزیمت بصوب سمرقند منعطف گردانید چون رایات
عالی شان پرتو وصول بران دیار انداخت میرزا سلطان ابو سعید ترک محاصره
کرده یورت ایل ارغون را نشیمن ساخت آنگاه میرزا عبد اللطیف از آب آمو
عبور نموده بجانب سمرقند خرامید و میرزا الغ بیک باستقبال شتافته در قریهٔ
دمشق به پسر رسید پس از اشتعال نیران قتال بتقدیر ملک متعال میرزا الغ بیک پشت
بر معرکه گردانیده روی بسمرقند نهاد و میرانشاه توجین که از خاک برگرفتهٔ آنجناب
بود کوتوال حصار سمرقند از دخول مانع آمده میرزا الغ بیک عنان عزیمت بصوب
شاهرخیه انعطاف داد چون بدان مکان نزول نمود از ابراهیم کوتوال
عذری فهم کرده بخطهٔ سمرقند باز گشت و با پسر ملاقات فرموده بین الجانبین حکایات
غریبه گذشت آخر الامر میرزا عبد اللطیف عباس نامی را که پدرش بفرمان میرزا الغ
بیک کشته شده بود انگیز کرد که درپیش خانی که در آن ولا برگزیده بود زانو زده طلب
قصاص نمود خان بر زبان راند که بمقتضای شرع شریف عمل نمایند اکثر علماء سمرقند
فتوی نوشتند که قصاص بر میرزا الغ بیک واجب است و میرزا عبد اللطیف آنجناب را
با میر حاجی محمد خسرو سپرد که بحج برد و نماز شامی میرزا الغ بیک از سمرقند نهضت فرموده

جون اندک مسافتی قطع کرد عباس از عقب رسید و آن پادشاه عادل فاضل را بدرجهٔ شهادت رسانید میرزا عبد اللطیف پیش ازین بسه روز برادر خود را کشته بود ایشان را بعالم آخرت روان ساخت و علم استقلال برافراشته میرزا سلطان ابو سعید را از میان مردم ارغون پیش خود آورده محبوس کرد

ذکر قتل میرزا عبد اللطیف و جلوس میرزا عبد الله بر تخت سلطنت و بیان آنچه میان انجناب بسلطان سعید بوقوع انجامید از محاربت ومحاربت

میرزا عبد اللطیف بعد از کشتن پدر و برادر از روی استقلال افسر سلطنت بر سر نهاد و برعایت رعیت و تربیت ارباب فضیلت فرمان داد اما بغایت درشت خوی و تیز خشم بود و بگناه اندک عقوبت بسیار میفرمود بنابران جمعی از نوکران میرزا الغ بیگ و میرزا عبد العزیز بایکدیگر اتفاق کرده در شب جمعهٔ بیست و ششم ربیع الاول سنه اربع و خمسین و ثمانمایه بوقتی که آن شهریار دیوانه سار از باغ چنار بشهر سمرقند می آمد از کمین گاه غدر تیری بسوی او انداختند و آن تیر بهدف مقصود رسیده ملازمان میرزا عبد اللطیف پریشان شدند و دشمنان خود را باو رسانیده سرش از بدن جدا کردند و از پیش طاق مدرسهٔ میرزا الغ بیگ بیاویختند مدت پادشاهی میرزا عبد اللطیف شش ماه بود و او بعد از قتل پدر پیوسته این بیت را تکرار می نمود که **فرد** پدرکش پادشاهی را نشاید • وگر شاید بجز شش مه نپاید •

بعد از واقعهٔ میرزا عبد اللطیف اکابر و اعیان سمرقند میرزا عبد الله شیرازی پادشاه مجازی ساختند و میرزا سلطان ابو سعید که در اواخر ایام حیات میرزا عبد اللطیف از محبس گریخته بنجارا رفته بود و بس از اشتهار این خبر آن بلده را ضبط کرده بجانب سمرقند توجه نمود میرزا عبد الله باستقلال شتافته بین الجانبین محاربه دست داد

وسپاه

وسپاه سمرقند غالب آمده میرزا سلطان ابو سعید روی باطراف بلاد ترکستان نهاد و جون جندگاه دران ولایت **ع** هر روز بمنزلی و هر شب جایی بسر برد • در اوایل سنه خمس و خمسین و ثمانمایه بر قلعهٔ یسی استیلا یافت و میرزا عبد الله سپاهی بدان جانب فرستاده آن طایفه بعد از محاربه و محاصره منهزم بسمرقند بازگشتند انگاه میرزا عبد الله ابواب خزاین را گشوده مال وافر بعساکر گردون مآثر داده بترتیب آلات حرب و تکمیل ادوات طعن و ضرب اشارت فرمود و میرزا سلطان ابو سعید که من بعد از انجناب بسلطان سعید تعبیر خواهد رفت این خبر را شنوده باستصواب امرا از پادشاه اوزبک ابو الخیر خان استمداد نمود و خان ملتمس سلطان سعید را مبذول داشته آن دو پادشاه جم جاه بیکدیگر پیوستند و لوای عزیمت بصوب سمرقند برافراشتند

ذکر کشته شدن میرزا عبد الله شیرازی و جلوس سلطان سعید بر مسند ایالت وسرافرازی

میرزا عبد الله چون از توجه ابو الخیر خان و سلطان سعید وقوف یافته با لشکر موفور باستقبال ایشان شتافت و در اواخر جمادی الاول سنهٔ مذکوره بقریهٔ شیراز که در جهار فرسخی سمرقندست هر دو لشکر بهم رسیده شکست بر سپاه میرزا عبد الله افتاد و آن شاهزادهٔ نیکو دیدار در وقت فرار بدست ملازمان سلطان سعید گرفتار گشته همان لحظه روی بعالم آخرت آورد و چون میرزا سلطان ابو سعید میدانست که اگر لشکر اوزبک بر سمرقند استیلا یابند زحمت بسیار بر رعیت رسانند حیله اندیشیده و امرای اوزبک را غافل ساخته یکسواره بدر دروازه تاخت و مستحفظان را آواز داد که منم سلطان ابو سعید دروازه بگشایید تا از تعرض اوزبکان سالم مانند اهل شهر علی الفور دروازه را گشادند و سلطان سعادتمند

خودرا در سمرقند انداخته بضبط برج و باره اشتغال نمود و ابو الخیر خان در بیرون شهر
متحیر و مبهوت مانده سلطان سعید سخنان سنجیده و کلمات پسندیده پیغام داد
و تبرکات لایقه و تنسوقات رایقه جهة خان و امراء اوزبک فرستاد تا عنان مراجعت
بصوب ولایت خویش تافتند و مردم سمرقند از شر آن قوم سفاک بی باک خلاص یافتند

ذکر توجه میرزا بابر بجانب بلخ و گرفتار شدن میرزا علاء الدوله بمحنت تلخ

سابقا
میرزا علاء الدوله بمجرد استماع توجه میرزا بابر هرات را باز گذاشته علم هزیمت
بطرف بلخ برافراشت بعد از وصول بدان ولایت فی الجمله مردمی در ظل رایتش
جمع آمدند میرزا بابر این خبر را شنیده لشکر بدانجانب کشید و میرزا علاء الدوله
تاب مقاومت نیاورده بکوهستان بدخشان گریخت و میرزا بابر ببلخ رسیده
با وجود کثرت برف و سرما عنان دولت بکامشی برادر منعطف ساخت و اسباب
جمعیت او را بکلی برانداخت آنگاه معاودت نموده حکومت بلخ و قندز و بقلان را
بامیر پیر درویش هزار اسپی و برادرش امیر علیکه بصفت نصفت و سخاوت
موصوف و معروف بودند ارزانی داشت و چون مظفر و منصور بدار السلطنة
هراة رسید دید که صورت بس غریب روی نموده مفصل این مجمل آنکه میرزا بابر
در وقت عزیمت بجانب بلخ قلعهٔ اختیار الدین را باویس بیک سپرد و اویس را
بکار پندار و غرور کاخ دماغ راه داده بخیال استقلال اسباب قلعه داری
مرتب ساخته علم فسق و فساد و ظلم و عناد برافراخت و با آنکه میرزا بابر از یورش
بلخ باز آمده در باغ سفید نزول اجلال فرمود اویس همچنان در مقام عصیان بود
چون آن حصار در غایت متانت است امرا در باب تسخیر آن متحیر گشتند آخر الامر

تدبیری بر مرآت ضمیر خسرو جهانگیر عکس پذیر شده یکی از ایلچیان نزد اویس
فرستاد که تو قدم از حصار بیرون منه که من بدانجا خواهم آمد آنگاه شبی پادشاه جم جاه
بشهر تشریف آورده نخست جمعی از اهل ساز را بقلعه روان گردانید و از
عقب طایفهٔ از بهادران نیز ارسال داشت آن طایفه بدر قلعه رفته آوازه
در انداختند که میرزا رسید اویس از استماع این خبر تا بدهلیز حصار برسم
استقبال بیرون خرامیده شیخ منصور نامی در وی آویخت و اویس بیک بزخم
خنجر او را هلاک ساخته دلاوران دیگر خود را باویس رسانیدند و روح خبیثش را
بدوزخ روان گردانیدند هم دران دو سه روز برادرش یوسفشاه قلعه را تسلیم
نمود و میرزا بابر او را نیز از عقب اویس روان گردانید درین اثنا یکی از
مخصوصان میرزا علاء الدوله پیش میرزا بابر آمده عرض کرد که جناب پادشاهی
بظاهر شهر رسیده در دامن کازرگاه غایب گشت جمعی از ملازمان حسب الحکم
بتفحص مشغول شده میرزا علاء الدوله را از وثاق اسکندر بیک بیرون کشیدند و میرزا
بابر یکی از معتمدان را بمحافظتش مأمور گردانیده در سنه خمس و خمسین و ثمانمایه
بعزم قشلاق استراباد نهضت نمود و چون بمیدان سلطان رسید عنان نکهت
جهان نورد بجانب بسطام معطوف ساخت و روزی چند دران مقام رحل اقامت
انداخت

ذکر توجه میرزا سلطان محمد نوبت دیگر بجانب خراسان و از پای در آمدن آن در مرض

جباران

در اواخر سال مذکور میرزا سلطان محمد کرت دیگر لشکری جمع ساخته از بلدهٔ شیراز بصوب
خراسان حرکت فرمود میرزا بابر در ولایت بسطام این خبر را شنیده جناب
خواجه مولانا را که دران ایام از سمرقند تشریف آورده بود برسالت نزد برادر فرستاد

وطلب صلح نمود و آنجناب درین باب شرایط جد و اجتهاد بجای آورده بعد از
الحاح و مبالغهٔ بسیار امر مصالحه را برین جمله قرار داد که محقّر ولایتی از مملکت
خراسان داخل دیوان عراق باشد و در تمام قلمرو میرزا بابر خطبه و سکّه بنام
و لقب میرزا محمد موشّح و مزیّن گردد و میرزا بابر پس از مراجعت جناب خواجه
مولانا اعتماد بر صلح نموده از بسطام بصوب مازندران رفت درین اثنا
خبر متواتر گشت که میرزا سلطان محمد دفتر عهد و پیمان را بر طاق نسیان نهاده با سپاه
فراوان باسفراین رسید میرزا بابر از استماع این سخن متأثر شده با مردان
صف شکن و بهادران مرد افکن بعزم رزم سپاه عراق در حرکت آمد میرزا سلطان
محمد نیز از اسفراین باستقبال برادر شتافته در موضع جنازان آن دو لشکر
قیامت اثر مانند ابر بهاران جوشان و خروشان بهم رسیدند و بنیاد حمله
و قتال مشتعل گردانیدند میرزا سلطان محمد دران روز بنفس نفیس بر سپاه خراسان تاخته
هرجا که بازو برافراختی سر خصم در پایش انداختی و میرزا بابر نیز عنان
کاور بجانب عراقیان منعطف ساخته • بتیر و سنان و بشمشیر تیز •
برآورد از دشمنان رستخیز • بالاخره میرزا محمد بر قلب سپاه میرزا بابر حمله کرده
لشکریان بتعلیم امیر ابو سعید میرم از دو گریزان شدند و آن حشر و شجاعت شعار
بمیان سپاه غول در آمد عساکر خراسان قدم جرات پیش نهادند و نگذاشتند که
عراقیان بمیرزا محمد بپیوندند و زمان کشتن و کشش امتداد یافته عاقبت نسیم نصرت
بر پرچم رایت میرزا بابر وزید و میرزا محمد گرفتار گشته بحکم برادر نامهربان بقتل رسید
اوقات حیاتش سی و چهار سال بود و مدت سلطنتش بنیابت و استقلال

ده سال و میرزا بابر چون خاطر از جانب یک برادر فارغ ساخت بمهم برادر بزرگتر
پرداخت و فرمان داد که جهان بین میرزا علاء الدوله را که در اورد و مقید بود
میل کشند اما مباشران این فعل شنیع بران جناب رحم کرده میل را در پلکهای او کشیدند
و بمردمک دیده اش آسیبی نرسید **ذکر رفتن میرزا بابر بجانب عراق و فارس و مراجعت
نمودن ببلدهٔ هراة و بیان حدوث دیگر وقایع و حکایات** رایت آفتاب اشراق
میرزا ابو القاسم بابر بعد ازین فتح از راه تون بطرف عراق نهضت نمود و چون
موکب همایون بسعادت و اقبال در دار العباد یزد نزول اجلال فرمود از امرا
میرزا سلطان محمد امیر نظام الدین احمد و امیر سلطان حسین پسران امیر فیروزشاه
و خواجه غیاث الدین پیر احمد خوافی باردوی اعلی شتافتند و بعز زمین بوس
پادشاه مظفر لوا استسعاد یافتند و میرزا بابر بجانب دار الملک شیراز در اهتزاز
آمده بعد از وصول بساط عیش و نشاط مبسوط گردانیدند و چون مدت چهار ماه
اوقات خجسته ساعات بدین منوال بگذرانید بمسامع علیه رسید که سپاه میرزا
جهانشاه ترکمان قدم از حدّ خود فراتر نهاده ساوه را گرفته اند و حالا بمحاصرهٔ قم
اشتغال دارند از استماع این خبر نایرهٔ غضب پادشاه بحر و بر اشتعال یافته
میرزا امین الدین سنجر را بنیابت خویش در ولایت شیراز گذاشت و اعلام ظفر اعلام
بصوب ممالک عراق برافراشت در اثنای راه ایلچی از هراة آمده بموقف
عرض رسانید که میرزا علاء الدوله بمعاونت امیر یادگار شاه ارلات و اقربا
و توابع او خروج کرده و اکنون در اطراف ولایات خراسان بانگیختن غبار فتنه
و پیکار مشغول است و شهریار آفاق مهم خراسان را از ضبط عراق اهم و اولی دانسته

از کوسنک زر دعنان مراجعت منعطف کردانید و در بیست و دوم رجب به یزد
رسید حکومت آن ولایت را بمیرزا خلیل سلطان بن میرزا محمد جهانگیر ارزانی
داشت و رایات آفتاب اشراق از انجا نیز نهضت نموده روز دوشنبه
دوازدهم شعبان خسرو ممالکستان در بلدهٔ هراة نزول فرمود پیش از
حصول موکب همایون بخراسان مهم میرزا علاء الدوله بسعی امیر پیر درویش
هزار اسبی و دیگر امرا خراسان کفایت شده بود و او بجانب سیستان و از انجا
بطرف ری شتافته لاجرم میرزا بابر لواء عیش و عشرت برافراخت و صبوح را بشام
و شام را بصبوح متصل ساخت ❁ هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار ❁
کس را وقوف نیست که پایان کار چیست ❁ و در شهور سنه سبع و خمسین و ثمانمایه میرزا سنجر
و دیگر حکام بلاد فارس و عراق از صدمات سپاه ترکمان فرار نموده بدار السلطنه
شتافتند و بعز دستبوس میرزا ابو القاسم بابر استسعاد یافتند **ذکر توجه رایات آفتاب**
اشراق بقشلاق استراباد جهت تسخیر عراق و نهضت پادشاه بجانب ماوراء النهر
میرزا ابو القاسم بابر در اواسط سنه سبع و خمسین و ثمانمایه نوبت دیگر خیال تسخیر عراق
و آذربیجان و کشیدن انتقام از میرزا جهانشاه ترکمان فرموده بعد از اجتماع
سپاه فراوان در دوشنبه بیست و سیوم رجب بطرف استراباد حرکت نمود و چون
یکی از محرمان میرزا خلیل سلطان بمسامع علیه رسانید که شاهزاده با جمعی از
بداندیشان اتفاق کرده میخواهد که غدری اندیشد فرمان واجب الاذعان بتحقیق
این امر نفاذ یافت و امر تفحص و تفتیش فرموده بعد از ثبوت گناه میرزا
خلیل سلطان با متابعان در ماه رمضان متوجه عالم دیگر گشت و خسرو عالی مقام

ماه صیام را در ان مقام گذرانیده بسعادت و اقبال در حرکت آمد و در پانزدهم
ذی قعده در استراباد شد و ان زمستان در خطهٔ جرجان قشلاق اتفاق افتاد
چون فصل شتا بنهایت انجامید و جمشید خورشید متوجه خانه بهرام گردید از جانب
قبة الاسلام بلخ ایلچی آمد معروض داشت که سلطان سعید میرزا سلطان ابو سعید
از جیحون عبور نمود و امیر پیر درویش و برادرش امیر علی در برابر رفته هر دو برادر بدرجه
شهادت رسیدند و حالا سپاه ماوراء النهر در ظاهر بلخ نشسته اند میرزا بابر بعد از استماع
این خبر دفع آن فتنه را از تسخیر عراق اهم و اولی دانسته عازم ماوراء النهر گشت و عنان
نگران بدان جانب انعطاف داده چون از آب مرغاب بگذشت از طرف بلخ خبر
رسید که سلطان سعید از آمویه عبور نموده بدار الملک خود رفت و میرزا بابر
در بهیر مسارعت فرموده در غرهٔ رمضان سنه ثمان و خمسین و ثمانمایه از طرف
قندز و بقلان عبور کرد و بولایت حصار در آمده از انجا بجانب نونداک
شتافت در ان مقام خواجه نظام الدین مودود و مولانا جمال الدین فتح الله تبریزی
برسم رسالت باردوی همایون رسیدند و در باب مصالحه سخن گفته رخصت انصراف
نیافتند و موکب اعلی پس از قطع کوه و صحرا در چهاردهم شوال در یک فرسخی سمرقند
نزول اجلال فرمود و پیش از رسیدن میرزا بابر بحوالی آن بلده سلطان ابو سعید میرزا
برج و بارهٔ سمرقند را مستحکم و مضبوط ساخته القصه زمان محاصره قرب چهل روز
امتداد یافته و جنگهای عظیم بوقوع انجامید و از امراء میرزا بابر امیر خلیل هندوکه و مولانا احمد
یساول و غیر هما بدست سمرقندیان گرفتار شدند و از ارکان دولت سلطان سعید
امیر عبد العلی ترخان و امیر احمد افضل با طایفهٔ دیگر بچنگ خراسانیان افتادند

بعد از آن نیک اندیشان قدم پیش نهاده آن دو پادشاه عظیم الشان را
بایکدیگر آشتی دادند برینجمله که رود جیحون میان هردو مملکت فاصله باشد
و از جانبین ایراز اکداشته میرزا بابر علم عزیمت بصوب خراسان برافراشت
و از معبر کرکی کذشته امیر شیخ حاجی را در بلخ و امیر علی فارسی را در سان و چارک
و امیر شیخ ذوالنون و برادرش احمد مشتاق را در اندخود حاکم و فرمان روا
کردانید و موکب همایون در چارم محرم معزز و محترم بدار السلطنه هراة نزول
نمود و میرزا بابر بشرایط عیش و نشاط قیام و اقدام نمود **ذکر توجه میرزا**
بابر بمشهد مقدسه و بیان انتقال آن پادشاه نیکوخصال بجوار رحمت خالق البرید
در اوایل سنه تسع و خمسین و ثمانمایه میرزا بابر امیر خلیل هندوکه را با سپاه بلا انتها
بجانب سیستان فرستاد زیراکه والی آنجا شاه حسین ولد ملک علی کما یجب و ینبغی
نسبت بخدام پادشاه عالی مقام شرط تعظیم و احترام بجای نمی آورد و چون امیر
خلیل بظاهر سیستان رسید شاه حسین مقاومت با سپاه منصور ندید لاجرم قرار
بر فرار اختیار کرده و تمامت ملک نیمروز در قبضهٔ اختیار امیر خلیل درآمد و هم دران
اوقات شاه حسین بردست یکی از نوکران خود کشته شد سرش را پیش امیر خلیل
آوردند و خدمتش بفراغ البال بایالت سیستان و ضبط مملکت رستم دستان
مشغولی نمود و هم درین سال میرزا بابر مجددا نظر التفات برحال میرزا سنجر انداخت
و او را در ولایت مرو و ماخان حاکم و فرمان روا ساخت درین اثنا جمعی از مازندرانیان که
در قلعهٔ عماد محبوس بودند خروج کرده داروغهٔ قلعه را بقتل رسانیدند و لوای مخالفت
و عصیان مرتفع کردانیدند جلال الدین محمود که داروغه مشهد بود بپای آن حصار استوار

شتافته و تدبیرات نیکو از کنجه بسبب اتفاق یکی از مردم درون قلعه عماد دونوبت
دیگر بدست ملازمان خسرو بحر و بر درآمد و کیفیت این واقعه مبسوط مذکور
در اوایل سنه ستین و ثمانمایه مزاج اشرف میرزا بابر از نهج اعتدال انحراف
نموده روز بروز صعوبت مرض می افزود اطبا مسیحا نفس در امر معالجه
سعی موفور بظهور آوردند تا فی الجمله صحتی دست داد و فرمان فرمای بلاد و عباد
در ایام نقاهت در محفهٔ نشسته سیر میفرمود در خلال این احوال ذوابهٔ عظیم
ظاهر کشت و تکون او در برج ثور که طالع هراه و هشتم خانهٔ طالع میرزا بابر است
اتفاق افتاد لاجرم بعد از آن انواع بلیات باهالی دار السلطنة هراة رسید
چنانچه از سیاق کلام اینده بوضوح خواهد انجامید **ذکر توجه میرزا بابر بمشهد**
مقدسه و بیان انتقال آن پادشاه نیکوخصال بجوار رحمت حضرت خالق البرید
فارس مضمار تفاخر میرزا بابر در بیست و پنجم شعبان سنه ستین و ثمانمایه عزیمت
مشهد مقدسه فرموده از باغ سفید بباغ مختار انتقال نمود و تمام رمضان و شوال
بسعادت و اقبال دران مقام کذرانیده در اوایل ذی قعده عنان بارهٔ جهان
نورد بجانب مقصد منعطف کردانید و در چهاردهم ماه مذکور چهارباغ مشهد از
یمن مقدم حسنی و منصور رشک خلد برین کشت و روز دیگر بزیارت امام هشتم
علی بن موسی رضی رضی الله عنه رفته مجاوران آن آستان را بصلات و نذورات
نوازش فرمود درین اثنا میان امرا و ارکان دولت چند نوبت نزاع مخالفت
دست داد آخر الامر بایکدیگر صفا کرده دوستی و موافقت اتفاق افتاد و پادشاه
دین و داد دران اوقات از ارتکاب شراب توبه فرموده بود و اکثر ایام با ارباب سان

وگویندگان خوش آواز در متنزهات مشهد سیر می نمود روزی در محلی دلکشای و موضع
روح افزا فرود آمده بود که ناگاه درویشی ژولیده مویی نزدیک بپادشاه و امرا
بر فراز سنگی پیدا شده ترجیعی غریب مشتمل بر بیوفایی دنیا خواندن آغاز نهاد
و خواطر اکابر و اصاغر از ملاحظهٔ مضمون آن ابیات که عددش از روی تخمین
و قیاس به پنجاه می رسید محزون گردید و بند آن ترجیع این بود • این همه طمطراق کن فیکون
شمهٔ نیست پیش اهل جنون • و درویش بعد از اتمام این ترجیع ناپیدا گشت خانجه
ملازمان آستان سلطنت آشیان هرچند در کوه و دشت او را طلبیدند نیافتند و میرزا بابر
آن زمستان در مشهد گذرانید در سیم ربیع الاول در ان موضع دلفروز بصید افگندن
و جانور پرانیدن پرداخته ناگاه آق شنقار که شهریار شیر شکار بحالش اهتمام
تمام داشت بشکست و این معنی بر ضمیر منیر گران آمده بر سبیل بمشهد مقدسه باز
گشت در روز وصول مضمون این بیت را که • توبه زمی کردم و آمد بهار
شاقی توبه شکنم آرزوست • بر زبان آورده خدام انبساط عیش و انبساط
مامور گردانید و جامهای خوشگوار از دست ساقیان گلعذار در کشید در صباح شنبه
بیست و ششم ربیع الثانی در عین نشاط و کامرانی از چهار باغ مشهد در محفه نشسته
ساعتی سیر فرمود و بس از ان که مراجعت کرد بر سریر دولت قرار گرفته ناگاه
مزاج همایون متغیر گشت و بر بعضی امرا قهر کرده بعقب برخواست و بحرم سرا
درآمده در خوابگاه همین روز از ین دار ملال بسرای بهجت و سرور انتقال نمود
آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود • صغیر و کبیر و غنی و فقیر از مشاهدهٔ این حال در ناله
و نفیر آمدند • سران ملک پیراهن دریدند • دم و یال ستوران را ببریدند • روز

دیگر

دیگر امرا عالی گهر بتجهیز و تکفین شهریار مغفرت قرین پرداختند و جسد مطهرش را
بگنبدی که در جنب روضهٔ رضویه واقع است مدفون ساختند اطبا ارد انا احساس
سمی از سموم میکردند **ذکر اتفاق امرا بر شاه محمود میرزا و بیان مجملی از وقایع اوقات روی نمود**
در همان روز که واقعهٔ جانسوز میرزا بابر اتفاق افتاد امرا و ارکان دولت
پسرش شاه محمود میرزا را بر سریر ایالت نشاندند و امیر حسین علی بجانب هراة
توجه نمود و برادر بزرگترش امیر شیخ ابوسعید جهة بعضی از مصالح مملکت
بطرف سرخس رفت و شیخ زاده پیر قوام از برای استدعای میرزا سنجر عازم
مرو گشت بعد از ان میرزا شاه محمود بصوب دار السلطنه هراة نهضت
فرمود در اثنای راه شیخ زاده از مرو رسیده بموقف عرض رسانید که میرزا سنجر
داعیهٔ سرکشی دارد و گردن بطوق مطاوعت کسی در نمی آرد از هراة نیز خبر
آمد که داروغه آنجا میر جیب از شنیدن فوت مضطرب گشته که از محافظت
میرزا ابراهیم که در ان بلده محبوس بود غافل ماند و شاه زاده فرصت غنیمت شمرده
خود را از هراة بدر انداخت و عنان عزیمت بجانب مرغاب منعطف ساخت
میرزا شاه محمود در بیست و ششم جمادی الاول بباغ مختار نزول نمود و بعد از
چند روز از انجا بباغ زاغان انتقال فرمود مقارن این حال امیر شیخ ابوسعید
از ولایت سرخس رسیده ظلم و تعدی آغاز نهاد و بر سم سر اشمار زر بسیار بر
ساکنان بلدهٔ هراة حواله داشت و هنوز این وجه بتمام واصل نشده بود که
فرمود تا تحصیلات نوشتند و محصلان آغاز تشدد کرده خلایق را در شکنجه کشیدند
بیچارگان دست نیاز بدرگاه کریم کارساز برآورده مخلص خویش مسئلت نمودند

هم دران اوان تیر دعای مظلومان بهدف اجابت رسیده امیر شیر حاجی در بیست و
یکم جمادی الآخر میرزا شاه محمود را بشهر درآوردند و دروازه ها را مضبوط ساخته
فرمود تا در بازارها ندا کردند که از وجه سرانه شمار قلنی هیچکس ندهند وانچه داده
باشند استرداد نمایند و نوکران شیخ ابوسعید را هر جا بینند غارت کنند لاجرم
جمعی کثیر از ملازمان شیخ ابوسعید هر چه داشتند بباد نهب و تاراج دادند
وآن شب مردم بمحافظت شهر قیام نموده امیر شیخ ابوسعید که در بیرون مانده
بود با برادر خود امیر حسین علی قریب بطلوع صبح عازم کنار آب مرغاب شد
وامیر شیخ حاجی با خلق بسیار از امرا و سپاهیان و رعایا از عقب دشمنان
شتافته نزدیک به توقوز رباط بایشان رسید و شآمت ظلم شامل روزگار
شیخ ابوسعید شقاوت شعار شده گرفتار گشت و دست قضا بساط حیات
آن نابکار را در نوشت در اثنای این احوال همواره از کنار آب مرغاب خبر
میرسید که لشکر بسیار در ظل رایت شاهزاده کامکار میرزا ابراهیم جمع گشته اند
وعزیمت دار السلطنه هراة دارند امیر شیخ حاجی بتصور آنکه امراء ترخانی جهت
استرضاء مهد علیا گوهرشاد آغا که میرزا ابراهیم را از میرزا شاه محمود دوستر
میدارد در روز مصاف بدانجانب میل خواهند باتفاق پهلوان حسین دیوانه
خاطر را بر قتل ترخانیان قرار داد روزی بهانه مشورتی آن قوم را بکوشک
باغ زاغان طلبیده امیر احمد فیروزشاه بفراستی که داشت خیال اینها را معلوم
کرده روی بصوب فرار آورد و بعد از غیبتش امیر شیر حاجی و پهلوان حسین دیوانه
قصد امراء ترخانی کرده از بیم جان کاردی بشکم امیر شیر حاجی رسانید و امیر ویس

باپسر خود یوسف ترخان و خسرو ترخان و محمد ترخان همان لحظه کشته شدند
و در همین روز پهلوان حسین متوجه خاف گشت که سیورغال او بود در اثنای راه
امیر احمد فیروزشاه باز خورده آنجناب را شربت شهادت چشانید و امیر شیر حاجی
بعد از قتل امراء میرزا شاه محمود و مهد علیا را بحصار اختیار الدین درآورد و بعلاج
جراحت خود مبادرت نمود **ذکر توجه میرزا ابراهیم ببلدهٔ هراة و نشستن بر سریر
سلطنت در ایمن ساعات واحسن اوقات** چون در کنار آب مرغاب لشکر فرخنده
اثر در ظل رایت شاهزادهٔ کامیاب جمع شد علم عزیمت بجانب دار السلطنه
هراة برافراخت در اواسط شعبان میرزا ابراهیم در حوالی رباط امیر شاه ملک بمیرزا
شاه محمود رسیده جنگی عظیم بوقوع انجامید میرزا ابراهیم مظفر و منصور گشت
و میرزا شاه محمود شکست یافته عازم مشهد گشت روز دوشنبه بیست و پنجم شعبان خبر بدار
السلطنه هراة رسید که نسیم فتح و ظفر بر پرچم میرزا ابراهیم روی نمود و بوقت
نصف النهار ایلچی پادشاه گردون اقتدار میرزا سلطان ابوسعید بشهر خرامیده
تقریر کرد که علی الصباح رایات همایون سایه برین دیار خواهد انداخت
ذکر رسیدن میرزا سلطان ابوسعید و بیان بعضی از حوادث که دران اوان بوقوع انجامید
سلطان سعادتمند از بدایت جلوس بر تخت سمرقند همواره نقش تسخیر خراسان
در خاطر داشت و بعد از شنیدن خبر فوت میرزا بابر آن داعیه همت از دیاد
پذیرفته رایات نصرت آیات بر سبیل تعجیل در حرکت آمده در بیست و پنجم
شعبان پرتو وصول بر پشت قریهٔ ساق سلمان انداخت مولانا احمد یساول که
از قبل میرزا ابراهیم کوتوال حصار اختیار الدین بود نخست در مقام آن شد که شهر را

نگاه دارد و بالآخره از آن معنی گذشته بمحافظت قلعه قانع گشت روز دیگر
سلطان سعید بدولت و اقبال بباغ شهرخ امید و قاصد نزد مولانا احمد فرستاده
او را با طاعت و انقیاد دعوت نمود مولوی جواب داد که این قلعه را
ولی نعمت من بمن سپرده و ما دام که او در حیات باشد محالست که کفران نعمت
نمایم و در امانت خیانت جایز دارم از استماع این سخن آتش غضب شهریاری
اشتعال یافته بمحاصرهٔ قلعه فرمان داد لشکر منصور دران باب شرط جد و اجتهاد
بجای آوردند اما فایده بران مترتب نگشت درخلال این احوال مفسدان بعرض
پادشاه ممالک ستان رسانیدند که قاصدان میرزا ابراهیم پیوسته بملازمت مهد علیا
گوهرشاد آغا می آیند و اخبار تحقیق نموده باز میگردند این معنی بر مزاج سلطان
بهرام قهر گران آمده در نهم ماه مبارک رمضان آن بانوی خیرهٔ عادله بقتل رسید
وبعد ازین واقعهٔ شنیعه امیر شیر حاجی از قلعهٔ نیره تو بهراة شتافته سلطان سعید
او را ملحوظ نظر عنایت گردانید و دران ایام در قلعهٔ نیره تو صورتی غریب
روی نمود بیان این سخن آنست که امیر شیر حاجی در وقت توجه بجانب هراة
قلعه را بیکی از معتمدان خویش سپرد و روزی قریب بشام پیرکه نام بساقی گوسفند
چند بدر حصار آورد و پس از گفت و شنید التماس نمود که شب انجا باشد و ملتمس او
مبذول افتاده و بحصار در آمده چون پاسی از شب بگذشت بکمندی که همراه داشت
جمعی از یاران خود را از دیوار قلعه بالا کشید و باتفاق ایشان تیغ جرأت آخته با تند
بلای ناگهان بر سر کوتوال رفت و آن بیچاره چند زخم خورده بهزار حیله فرار نموده
پیرکه آن قلعه را در حیز ضبط در آورد سلطان سعید بعد از آنکه این خبر ناخوش را شنید

وازجانب

وازجانب بلخ نیز خبر خروج اولاد میرزا عبد اللطیف رسید در تاسع شوال بسعادت
و اقبال رایت عزیمت بصوب ما وراء النهر برافراخت و جمعی از امرا و لشکریان را
جهت دفع اعدا از پیش روان ساخت ایشان در نواحی بلخ بمیرزا احمد ولد
میرزا عبد اللطیف باز خورده حرب کردند و او را بعالم آخرت فرستادند
اما برادرش میرزا جوکی مجال فرار یافته از آن معرکه بکنار کشید و سلطان سعید آن
زمستان در قبة الاسلام بلخ بپایان رسانید ذکر رفتن میرزا ابراهیم بمازندران
وانهزام یافتن میرزا جهانشاه ترکمان چون میرزا شاه محمود از معرکهٔ میرزا ابراهیم عنان
هزیمت بجانب مشهد تافت پس از روزی چند بولایت مازندران شتافت
و حاکم آن دیار امیر باباحسن خدمات پسندیده بجای آورده اسباب سلطنت
شهزاده را مرتب گردانید و میرزا ابراهیم بر جمعیت میرزا شاه محمود مطلع گشته بسرعت
هرچه تمامتر از راه ناوبار بصوب استراباد در حرکت آمد از انجانب میرزا شاه محمود
باشیران بیشهٔ هیجا از جنگل جرجان بیرون خرامیده خاطر بر حرب قرار داد و درین اثنا
میرزا جهانشاه ترکمان با لشکری گران از راه عقبهٔ صندوق شکن بحدود مازندران
رسید میرزا شاه محمود از استماع این خبر متحیر شده باتفاق امیر باباحسن قرار بر فرار اختیار
کرد اما میرزا ابراهیم آمدن میرزا جهانشاه را مطلقا باور نمی کرد و بدستور معهود در حرکت
سرعت می نمود تا در یک فرسخی استراباد نزول اتفاق افتاد و انگاه جمعی از بهادران را
برسم منقلای از پیش فرستاد و چون آن طایفه مقدار مسافت طی کردند ناگاه قراولان
سپاه میرزا جهانشاه خود را بر ایشان زدند و جمعی دستگیر شدند و میرزا ابراهیم فی الحال
بمعرکه رسید و دید که کار از دست رفته است لاجرم عنان یکران بصوب فرار منعطف

گردانید وجمعی از سرداران اسیر شدند مثل امیر سلطان حسین ولد امیر فیروزشاه وامیر
سعادت خاوندشاه را بر خاک هلاک انداختند وبرخی از گردنکشان را اسیر ساختند
ومیرزا ابراهیم با معدودی چند در روز یکشنبه نهم ماه صفر سنه اثنی وستین وثمانمایه
در دار السلطنه هراة فرود آمد حاکم آن دیار احمد ترخان شرایط نیاز وایثار درم ودینار
بتقدیم رسانید ومولانا احمد یساول از قلعهٔ اختیار الدین بپابوس شتافته بخلاف
متوقع از جناب شهریاری کم التفاتی وبی عنایتی فهم کرد بنابران بحصار بازگشته در اواخر
ماه مذکور اظهار مخالفت نمود واحمد ترخان هرچند سعی کرد که نوبت دیگر از قلعه بیرون
آید بجایی نرسید درین اثنا میرزا ابراهیم باتفاق امرا شیخ نور الدین محمد بن شیخ بهاء الدین
عمر وخواجه محمد کوسوی وسید خاوندشاه را رحمهم الله برسالت سلطان سعید فرستاد
واظهار اطاعت وانقیاد نموده التماس مصالحت ومواصلت فرمود میرزا سلطان
ابوسعید نسبت بخادیم شرط تعظیم وتکریم بجای آورده ملتمسات میرزا ابراهیم را
قبول کرد مشروط بآنکه شاهزاده در دفع سپاه ترکمان با آن جناب موافقت کند
رسولان را خوشدل وشادمان بازگردانید از غرایب اتفاقات آنکه در اوایل
سال مذکور چند حاکم که هر یک داعیهٔ استقلال داشتند در حدود ولایت خراسان
لوای انا ولا غیری برافراشته بودند برین تفصیل میرزا جهانشاه ترکمان در اسفراین
ومیرزا شاه محمود در طوس ومیرزا علاء الدوله در ابیورد ومیرزا ابراهیم در شهر هراة
ومیرزا سنجر در مرو ومیرزا سلطان ابوسعید در بلخ وملک قاسم ولد اسکندر قرا یوسف
باتفاق امیر خلیل در سیستان ومولانا احمد یساول از قلعهٔ اختیار الدین وامیر عبد الله
پیرزاد در قلعهٔ سرخس وامیر بابا حسن در قلعهٔ عماد وامیر حسن شیخ تیمور در خبوشان

وامیر

وامیر اویس بن خاوندشاه در طبس

ذکر آمدن میرزا علاء الدوله ببلدهٔ هراة وبیان بعضی دیگر از وقایع وحکایات

میرزا علاء الدوله
بعد از فرار از امرای میرزا بابر چند سال در اطراف ممالک مغولستان سرگردان بود
وچون خبر فوت برادر نامدار را استماع نمود از راه خوارزم بابیورد تشریف آورد
وجهة رسانیدن خبر مقدم شریف ایلچی نزد پسر روان کرد میرزا ابراهیم بحسب ظاهر مسرور
گشته تبرکات لایقه پیش پدر فرستاد میرزا علاء الدوله عازم هراة شده میرزا ابراهیم
برسم استقبال استعجال نمود ودر کنار آب سنجاب در میان آوردند ومقرر بران شد که
میرزا ابراهیم تخت ملک را معسکر سازد ومیرزا علاء الدوله بهراة رفته روزی چند
باستراحت پردازد وآنجناب روز جمعه ششم جمادی الآخر بتختگاه آبا وخویش رسید
بساط عیش وعشرت مبسوط گردانید ومبلغی برسم سرشمار وشلتاقات دیوانی
بر رعایا حواله داشت اما هنوز آن وجوه وصول نیافته بود که از پیش میرزا ابراهیم
قاصدی آمده بعرض رسانید که سپاه ترکمان نزدیک است ومناسب نیست که آنجناب
بعد ازین در شهر توقف نمایند بنابران میرزا علاء الدوله با اندوه فراوان در غرهٔ شعبان
بطرف جبال غور شتافت وبعد از فرار آنجناب کافهٔ ساکنان بلدهٔ هراة از سادات
وعلما تا فقرا وضعفا از بیم سپاه ترکمان چنان سراسیمه وپریشان شدند که بیان
از عهدهٔ شرح بیرون نمی تواند آمد ورنود واوباش بمرتبهٔ دست بغارت وتاراج
برآوردند که قلم دوزبان بپیرامن تقریر آن نمی تواند گشت درین اثنا میرزا جهانشاه
بقصبهٔ کوسویه رسیده وخبر تفرقه وفرار مردم را شنیده استمالت نامها بهراة فرستاد
وامیر پیرزاد بخاری را بداروغگی آن خطه روان ساخت وبنفس نفیس

در پانزدهم ماه شعبان سایهٔ وصول بر تختگاه حضرت خاقان سعید انداخت و خلایق را
در سایهٔ عنایت و رعایت خویش داشت همت بر تسخیر حصار انداخت مولانا
احمد یساول روزی چند بموافقت و متابعت پرداخته و بالآخره بامان بیرون خرامیده
ملحوظ نظر عنایت و عاطفت گردید در خلال این احوال میان میرزا علاء الدوله
و میرزا ابراهیم که پناه بجبال غور برده بودند بسببی از اسباب که در تواریخ مبسوطه
مسطور است خلاف و نزاع پیدا شد و بواسطهٔ غدر بعضی از ترخانیان که جهة تبلیغ
میرزا ابراهیم بدست پدر گرفتار شد مقارن آن امیر عبدالله و خواجه ترخان که جهة
تبلیغ رسالت که باردوی سلطان سعید رفته بودند باز آمدند و حبس شاهزاده
در نظرش نامستحسن نموده سایر امرا ترخانی را با خود موافق ساخت و میرزا ابراهیم را
از قید خلاص کرده علم حلال نمکی برافراخت چون این خبر بسمع میرزا جهانشاه رسید یکی را
بطلب میرزا علاء الدوله روان کرد اینجانب این معنی را فوزی عظیم دانسته
بجانب دار السلطنهٔ هراة شتافت و در روز عید اضحی باردوی اعلی پیوسته پرتو التفات
پادشاه بر احوالش تافت در اثنای این اوقات سلطان سعید و میرزا جهانشاه
رسولان بیکدیگر فرستاده سخن صلح در میان افتاد و احمد ترخان با فوجی از خویشان
از میرزا ابراهیم روگردان شده بهراة آمد و پادشاه ایشان را بمرحمت نوید داد

ذکر وقوع مصالحه میان آن دو پادشاه عظیم الشان و بازگشتن جهانشاه بجانب آذربیجان

چون میرزا جهانشاه قریب شش ماه در ظاهر بلدهٔ هراة بگذرانید ناگاه خبر رسید که
میرزا سلطان ابوسعید بالشکر مقرون بنصرت و تایید از لنگر میر غیاث گذشته
در قصبهٔ اوبه نزول فرمود ترکمانان از مشاهدهٔ این حالت متحیر و پریشان خاطر گشتند

میرزا

و میرزا جهانشاه با امرا و سپاه بطرف هراة رود روان شده میرزا پیر بداغ را که
اشجع اولادش بود با فوجی از بهادران برسم قراولی فرستاد و ایشان از دست برد
لشکر قیامت اثر سمرقند منهزم باز آمدند و میرزا جهانشاه سید عاشور را جهة مصالحه
باردوی سلطان ابوسعید میرزا فرستاد و سلطان سعید فرمود که بین الجانبین وقتی
مصالحه استحکام می یابد که باذربیجان قناعت کرده دست از مملکت عراق
و خراسان باز دارد و درین باب گفت و شنید بسیار بر وقوع انجامیده بالآخره
بر پنجمله قرار یافت که میرزا جهانشاه بر حکومت ولایت خراسان تا بلدهٔ سمنان
بنواب سلطان عالی جناب باز گذارد آنگاه سید عاشور بازگشت مصالحه
معروض داشته ترکمانان از مزرعهٔ یحیی آباد که دران اوان نشیمن ایشان
بود بجانب عراق نهضت نمودند و در رفتن بهر جا که رسیدند از آبادانی اثر
نگذاشتند و حضرت سلطان ابوسعید میرزا در روز جمعه پانزدهم صفر سنه ثلث و ستین
و ثمانمایه سایهٔ وصول بر ساکنان هراة انداخت و سلطان سعید بباغ شهر خرامیده
تمهید بساط و اساس معدلت پرداخت دران زمستان در بلده و بلوکات
هراة قحط عظیم شیوع یافت و خلق بسیار بعالم آخرت شتافت **ذکر محاربهٔ
سلطان سعید با میرزا علاء الدوله و میرزا ابراهیم و میرزا سنجر و ظفر یافتن پادشاه معدلت گستر**
چون میرزا سلطان ابوسعید در غایت عظمت و استقلال ببلدهٔ هراة رسید
قریب دو هزار سوار پیش خود نگاه داشته بقیهٔ سپاه را بجانب سمرقند روان
کرد و میرزا علاء الدوله و میرزا ابراهیم و میرزا سنجر از قلت لشکر سلطان دادگر
خبر یافته رسل و رسایل بیکدیگر فرستادند و بعزم قتال و جدال در نواحی سرخس بهم پیوستند

سلطان سعید پس از شنیدن خیال محال مخالفان مضمون کم من فئة قلیلة غلبت
فئة کثیرة را بخاطر گذرانیده با سپاه اندک و امید بسیار بجانب اعدا روان شد
در اثنا راه امیر سید مزید ارغون و امیر سلطان احمد تیمور تاش با لشکر پرخاش
جوی از سمرقند رسیده باوردوی همایون ملحق شدند و در اواسط جمادی الاولی میان
مرو و سرخس ان دو سپاه رزمخواه را اتفاق ملاقات افتاده برانغار
و جوانغار سلطان سعید از دست برد میمنه و میسرهٔ شاهزادگان عالی مقدار
روی بوادی فرار نهادند چنانچه بعضی از گریختگان تا سمرقند در هیچ جا قرار نگرفتند
اما آنجناب با وجود فرار برانغار و جوانغار با لشکر غول که در ظل رایتش جمع بودند
تیغ جلادت بر اعدا دولت تاخت و سنگ تفرقه در شیشه خانهٔ جمعیت ایشان
انداخت میرزا علاء الدوله با پسر پشت بر معرکه گردانیده تا در ولایت مرزبان عنان
یکران باز نکشید و میرزا سنجر اسیر و دستگیر شده شربت شهادت چشید انگاه سلطان
ظفرپناه بمستقر دولت معاودت نمود و بعمارت عیدگاه دار السلطنه هراة
قیام و اقدام فرمود در خلال احوال گذشته سلطان صاحب قران معز السلطنة
و الدنیا و الدین ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان خلد الله تعالی ملکه و سلطانه
بر خطهٔ جرجان استیلا یافته سپاه ترکمان را از ان ولایت بضرب تیغ و سنان
بیرون کرد و روی بضبط مملکت و استمالت سپاهی و رعیت آورد بر رای ارباب
کیاست در ضمیر عقده گشای درایت پوشیده و پنهان نیست که درین مقام بیان
شمهٔ از علو نسب سلطان صاحب قران و ذکر مبادی انحضرت تا زمان ولایت
جرجان لایق و مناسب است بنا بران عنان جواد خوش خرام خامه بدانجانب

معطوف

معطوف گشت والله الموفق والمعین گفتار در بیان نسب همایون صاحب قران ثانی
و ذکر مجملی از مبادی احوال ان بانی مبانی جهانبانی والد خجسته اثار پسندیده
اطوار شهریار معدلت شعار و صاحب قران کامکار معز الدولة و الدنیا
و الدین ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان بن منصور بن بایقرا بن عمر شیخ بهادر بن
امیر تیمور گورکان است و والدهٔ منصور میرزا قتلق سلطان بیگم بود و پدر قتلق
سلطان بیگم امیرزاده علی بن اسکندر که از قوم ایلچیکدای که به شش واسطه
بچنگیز خان میرسد و مادر مهد علیا مشار الیها فاطمه بود بنت امیر کیخسرو بن
سودون بن بات کیلکای بن تومنه خان و والدهٔ بی بی فاطمه قتلق خانم بود
بنت ایسن تیمور خان که از احفاد چنگیز خان است و مادر قتلق خانم نگینه خاتون
بود که او را بیبی توقتی نز میگفتند و بیبی توقتی دختر قدوة السالکین شیخ شمس الدین
محمد مسکین بود و انجناب ولد شیخ الواحد ست و شیخ عبد الواحد پسر خواجه عبد الهادی است
و انجناب خلف صدق مقرب حضرت باری خواجه عبد الله انصاری قدس الله تعالی
اسرارهم و مادر نیک اختر سلطان بحر و بر فیروزه بیگم است بنت امیرزاده
سلطان حسین پسر مهد علیا اکا بیگم است بنت حضرت صاحب قران امیر تیمور گورکان
و مادر فیروزه بیگم قتلق سلطان بیگم بود بنت میرزا میرانشاه الغصه صاحب
قران عالی گهر هم از جانب پدر و هم از طرف مادر خلاصهٔ دودمان سلاطین
ذوی الاقتدار ست و نقاوهٔ خاندان خواقین کامکار و مشایخ بزرگوار
کس را نبود چنین نسب در عالم و میلاد با اسعاد صاحب قران بادین و داد در محرم
سنه اثنی و اربعین و ثمانمایه در ظاهر دار السلطنه هراة بمحلهٔ سر پل تولکی اتفاق افتاد

چون بحد بلوغ رسید بمصاحبت میرزا بابر شتافت و انوار شفقت و مرحمت آن
شهریار پسندیده اطوار بر احوالش تافت در ان وقت که میرزا بابر در ظاهر سمرقند
با سلطان سعید صلح کرد سلطان صاحب قران از حیثیت قربت قرابت با خلاط
میرزا سلطان ابو سعید مایل شده بشهر تشریف برد بعد از جنگ خرجرد میرزا سلطان اویس بن
میرزا محمد بن میرزا بایقرا بر دیگر شاه زادگان بی اعتماد گشته سلطان صاحب
قرانرا با سیزده کس از قرابتان محبوس گردانید فیروزه بیگم این خبر محنت اثر شنوده
بما وراء النهر توجه نمود و پس از وصول بسمرقند از سلطان سعادتمند التماس مخلص
پسر فرمود سلطان سعید این سخن را بسمع رضا جا داد و سلطان صاحب قرانرا
از محبس برون آورده همراه مهد علیا بخراسان فرستاد و آنحضرت نوبت دیگر مصاحب
میرزا بابر شد بعد از وفات آنجناب بمرو شاهجان خرامید و درة التاج سلطنت یعنی
صبیهٔ میرزا سنجر را در سلک ازدواج کشید در ان وقت که میرزا شاه محمود
از معرکهٔ میرزا ابراهیم گریخته بطرف استراباد شتافت میرزا سنجر عنان عزیمت بجانب
مشهد تافت و سلطان صاحب قران حسن ارلات را محبس کرده افسر سلطنت
و اقبال بر فرق همایون نهاد و پس از مراجعت میرزا سنجر از مشهد و نزول در ماخان
سلطان صاحب قران از مرو شاهجان بیرون رفته مدتی در صحرا و بیابان
هر روز بمنزلی و هر شب جایی میگذرانید و انتظار لطیفهٔ غیبی میکشید و در ان اوان
که امیر بابا حسن در ولایت جرجان از سپاه ترکمان گریزان شده روی
بمرو نهاد در قریهٔ اسو که از قری ولایت نساست سلطان صاحب قرانرا
با او جنگی عظیم اتفاق افتاد و نسیم فتح و نصرت بر پرچم علم سلطان عالی منزلت وزیده

بابا

بابا حسن گرفتار گشت و همان لحظه دست قضا مجلد حیاتش را در نوشت بعد
از ان سلطان صاحب قران بصوب ولایت جرجان منعطف گردانید و چون
بفیروز غند رسید امیر محمد خدابداد که در سلک امرای میرزا بابر منتظم بود از طرف
اسفراین و جوین و بجراباد که در تحت تصرف داشت احرام ملازمت سلطان
بحر مکرمت بسته بخدمت مبادرت نمود آنگاه اردو از ان موضع کوچ کرده
بآهستگی قطع مسافت دست میداد و از ان جانب حسین سعدلو با جنود
نامعدود از جنگل جرجان بیرون خرامیده در منزل سلطان دوین تلاقی فر
اتفاق افتاد هر دو لشکر مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمده بر یکدیگر
تاختند و دست تهور از آستین جلادت بیرون آورده خلقی را بر خاک هلاک
انداختند ادیم زمین از خون اهل شجاعت گونهٔ یاقوت رمانی گرفت و فضای
صحرا از بسیاری کشته با کوه و پشته سمت تساوی پذیرفت

برآمد خروشیدن گیر و دار ⁂ درآمد بزنهار ازان روزگار
زخون یلان خاک آغشته شد ⁂ تو گفتی زمین ارغوان کشته شد

در ان روز بایل صاحب قران پر دل بنفس نفیس متوجه صف اعدا گشته
بنیاد حیات بسیاری از ترکمان را بصرصر قهر بر کند و سرهای دلاوران ازها مانند گوی چوگان
در میان میدان افکند بهر جا که شمشیر در کار کرد یکی را دو کرد و دو را چار کرد عاقبت
نسیم نصرت بر پرچم رایت سلطان عالی منزلت وزیده مخالفان مانند پشهٔ ضعیف
نهاد از پیش تند باد گریزان شدند و حسین سعدلو با برادران و طایفهٔ انصار
گرفتار شده بیاساق رسید ⁂ بداندیش شاه جهان گشته به ⁂ سر بخت بدخواه برگشته به

سلطان صاحب قران در اوایل ذی حجهٔ سنه اثنی وستین وثمانمایه کامیاب
وکامران بخطهٔ استراباد درآمده قدم بر سریر سلطنت نهاد وخلایق را بعدل
وداد وعدع فرموده خطبه وسکه را باسم ولقب همایون زیب وزینت
داد سلطان سعید چون ازین حال خبر یافت قلق درویش الهی را جهت تهنیت
استراباد واستحکام قواعد محبت واتحاد نزد سلطان صاحب قران روان
گردانید ومشار الیه پس از قطع منازل ومراحل باردوی اعلی رسیده بانواع
نوازش خسروانه مخصوص شده بازگردید اما سلطان سعید بقول خویش وفا
نکرد وبعد از فراغ از ضبط ممالک خراسان محمد مشتاق را بجانب بیارجمند
که در تحت تصرف گماشتگان صاحب قران بود ارسال نمود وبدین جهت غبار
کدورت ومخالفت بین الجانبین بالا گرفت وبحسب تقدیر حضرت عزت ساعت
بساعت مواد وحشت ازدیاد پذیرفت چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد انجامید

ذکر بعضی از وقایع زمان سلطان سعید میرزا سلطان ابو سعید (۶۲)

چون سلطان سعادت نشان خاطر از مهم مخالفان فارغ ساخت کمند همت بر تسخیر
حصار استوار نیره تو انداخت وجمعی را بمحاصرهٔ آن قلعه وبنا کردن مقابل کوب
مأمور گردانید ودران اثنا که ملازمان حضرت اعلی بدان امر اشتغال می‌نمودند
چون کار بر اهالی حصار بدگمان شد وطاینه را بقتل رسانید بقیة السیف از وی
متوهم گشته صبحی باتیغهای کشیده بر سر آن گهنهٔ بی دولت ریختند وروز عمرش را
بشام اجل بدل کرده سرش را بهراة فرستادند وبواسطهٔ خدمت شایسته منظور
نظر التفات سلطان سعید سرهمیت یافت بولایت دامغان رفت وسپاهی فراهم

آورده

آورده عنان عزیمت بصوب مشهد تافت ودر اثنای راه مریض گشت ودست قضا
طومار عمرش را درنوشت در ماه شوال سنه ثلث وستین وثمانمایه نعش آنجناب را
بهراة آوردند ودر مدرسه مهد علیا گوهرشاد آغا بخاک سپردند هم درین سال کریم متعال
سلطان پسندیده خصال را پسری سعادت انتما کرامت فرمود وبنا بر آنکه آن
مولود از رقیه سلطان بیگه بنت میرزا علاء الدوله در وجود آمد بمیرزا شاه رخ موسوم
شد ودر همین سال بموجب اشارت شهریار بی همال امیر علی فارسی متوجه تسخیر قلعهٔ
عماد گشته بعد از وصول بدان نواحی محمد دیوانه که از قبل امیر بابا حسن که سابقا مقتول او
سمت تحریر یافت کوتوال آن حصار بود بقدم اطاعت وانقیاد پیش آمده
امیر علی فارسی حسب الحکم برج وباروی آن قلعهٔ متین را بمتین قهر ویران ساخت
ودر اواخر همین سال میرزا شاه محمود که بعد از فرار از سپاه ترکمان بولایت
سیستان افتاده بود در جنگی که میان امیر خلیل هندوکه وحاکم کابل امیر بابا روی
نمود شربت شهادت چشید ودر اوایل سنه اربع وستین بسمع شریف سلطان
سعید رسید که فوجی از سپاه ظفر پناه صاحب قران جم جاه تا حدود سبزوار
تاخت کرده اند وهرچه یافته اند برده بنا بر آن امیر علی فارسی وحسن شیخ تیمور را
بافوجی از دلاوران بصوب مازندران روان ساخت وخود نیز در چهارشنبه چهارم
جمادی الاول از عقب ایشان علم عزیمت برافراخت سلطان صاحب قران چون
از توجه امرای سلطان سعید خبر یافت با چند سوار جرار بر سبیل استعجال باستقبال مخالفان
شتافت وبعد از آنکه بخراسانیان نزدیک رسید شنید که سلطان سعید بنفس نفیس
بالشکر قیامت اثر عازم مازندران است لاجرم جهت رعایت حزم مراجعت فرمود

تا اسباب قتال و جدال کما ینبغی مرتب داشته از روی استقلال بدفع دشمن پردازد
درخلال این احوال بعضی از امرا و لشکریان از سلطان صاحب قران روی
گردان شدند بنابران انحضرت بازمانه درساخته رایت افتاب اشراق
بصوب خطهٔ اداق برافراخت سلطان سعید بعد از استماع این خبر باستراباد
درامده روزی چند بعیش و نشاط گذرانید و حکومت این ولایت را
بفرزند سعادتمند خود میرزا سلطان محمود تفویض نموده عنان عزیمت بجانب
دار السلطنه هراة منعطف گردانید **ذکر آمدن امیر خلیل بمحاصرهٔ بلدهٔ هراة
و بیان بعضی دیگر از حالات و حکایات** امیر خلیل هندوکه از زمان سلطنت میرزا بابر
تا غایت والی سیستان بود چون شنید که سلطان سعید بصوب مازندران شتافته
خیال استبداد و استقلال درکاخ دماغ جای داده با جمعی از اوباش سیستان
عنان عزیمت بدار السلطنه هراة تافت اهالی آن بلده ازین قصهٔ نامرضیه
اگاه شده برج و باره را مضبوط ساختند و امیر خلیل در دوازدهم رمضان
بظاهر هراة رسیده سیستانیان جنگ درانداختند بعد از روزی چند در جمعه
از ماه مذکور ساکنان هراة بس از ادای نماز و عرض نیاز بیکبار روی جلادت
بلشکر خلیل هندوکه آوردند و بضرب تیغ و تیر و زخم گرز و شمشیر سیستانیان را
منهزم کردند چنانچه امیر خلیل از غایت وهم و هراس تا زمان وصول بسیستان
در هیچ منزلی زمانی نیاسود و سلطان سعید بوقت مراجعت از خطهٔ مازندران
خبر جرائت خلیل هندوکه را شنیده بسرعت هر چه تمامتر حرکت نمود اما پس از
فرار سیستانیان در اواخر ماه مبارک رمضان بمستقر عز و جلال رسید و جمعی را که در ایام

محاصره

محاصره شرایط شجاعت بظهور رسانیده بودند ملحوظ نظر عنایت گردانید
انگاه فوجی از سپاه را جهة استیصال امیر خلیل بطرف سیستان روان ساخت
وایشان بدانجانب شتافته خلیل هندوکه در شهر متحصن گشت و لشکر نصرت
اثر بمحاصرهٔ اشتغال نموده امیر خلیل چون دید که طاقت مقاومت ندارد
حلقهٔ عبودیت سلطان عالی منزلت در گوش کرده و روی نیاز بآستان اقبال
اشیان آورده و در نواحی استراباد بامیر کریمداد دوچار خورده امیر مشار الیه
در اواسط ذو الحجه او را بدرگاه عالم پناه رسانید و سلطان سعید رقم عفو
بر جریدهٔ جریمه اش کشیده امیر خلیل در سلک اعاظم امرا منتظم گردانید و ضبط
ولایت سیستان بشاه یحیی که از ملک زادگان انجا بود تفویض نمود
و در اوایل سنه خمس و ستین و ثمانمایه میرزا علاء الدوله که بعد از فرار از
معرکه سلطان سعید در اطراف کوه و بیابان می گشت بر کنار دریای قلزم بخانهٔ
ملک بیستون که نسبتش بملک رستمدار می پیوست در گذشت نعش انجناب را
بهراة اوردند و در مدرسهٔ مهد علیا گوهرشاد اغا بخاک سپردند درین اثنا از جانب
ماوراء النهر خبر رسید که میرزا محمد جوگی ولد میرزا عبد اللطیف بمعاونت امیر نور سعید
که از جملهٔ تربیت یافتگان سلطان سعید بود رایت مخالفت برافراخته و آتش
غارت و تاراج در اطراف ان ولایت انداخته بنابران سلطان گیتی ستان
بجانب ماوراء النهر روان شد میرزا محمد جوگی بمجرد شنیدن توجه رایات ظفر آیات
قرار بر فرار اختیار کرده در حصار شهرخیه تحصن نمود و سلطان سعید بتایید
ملک مجید از جیحون گذشته بظاهر قلعهٔ مذکوره خرامید و علم محاصره و محاربه مرتفع

کرد ایند و چون نزدیک بآن رسید که صورت فتح و ظفر در اینهٔ مراد جلوه گراید
از طرف خراسان ایلچی آمد و خبر توجه سلطان صاحب قران ابو الغازی سلطان حسین
بهادر خان بصوب مازندران بمو قف عرض رسانید سلطان سعید از ین خبر
متاثر کشته امیر سید اصیل ارغون و امیر سید مراد را بجانب خراسان روان
کرد تا حدود ان مملکت را محافظت نمایند و کیفیت آمدن صاحب قران چنان
بود که در شهور سنه خمس و ستین و ثمانمایه از موضع آداق نوبت دیکر بعزم جهانکیری
پای مبارک در رکاب آورده بصوب ولایت استراباد نهضت نمود و چون
رایات نصرت آیات سایهٔ وصول بر حوالی آن دیار انداخت میرزا سلطان
محمود با جنود نامعدود در برابر امده رایت محاربت برافراخت بین الجانبین
جنک عظیم بوقوع انجامید و نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم صاحب قران داد وزید
میرزا سلطان محمود بهمراهی عبد العلی ترخان بطرف خراسان شتافت و سلطان
صاحب قران در اواسط شعبان بدار الفتح استراباد درامده پس از روزی
چند که بعیش و عشرت بکذرانید عبد الرحمن ارغون را بضبط مازندران باز داشته
عنان سمند جهان پیما بجانب هراة تافت سید اصیل ارغون و امیر احمد حاجی
و سید مراد و بعضی دیکر از امرا سلطان سعید که در نواحی نیشابور و سبزوار
آرام و قرار داشتند چون از توجه موکب همایون اکاهی یافتند بلده هراة
رفته مردم بلوکات را بشهر در اوردند و اسباب تحصن و قلعه داری باکمل وجهی
مرتب کردند و سلطان صاحب قران نخست بفتح قلعهٔ سرخس پرداخته بعد
ازان علم عزیمت بطرف دار الملک خراسان برافراخت و در روز دوشنبه

بیست و چهارم ذی قعده با سپاه بسیار از راه کله کوه مختار درامده باغ
زاغان را بفر مقدم همایون غیرت افزای روضهٔ رضوان کردانید و بتصور انکه
شاید که مردم شهر بی ارتکاب جنک و پیکار دروازها بکشایند و بملازمت
مبادرت نمایند لشکر منصور را بجار به امر نفرمود چون یازده روز بدین نوع
بکذشت و ساکنان هراة را خیال تسلیم شهر در خاطر نکذشت سلطان صاحب
قران از باغ زاغان کوچ نموده باولنک کهندستان شتافت و از انجا بخنجه
باد رفته نزول اجلال فرموده انکاه سپاه ظفر پناه را با فروختن اتش حرب
و قتال مامور کردانید و قرب بیست روز زمان محاصره امتداد یافته بنابر انکه
انکشاف جمال مطلوب دست نداد پادشاه بادین و داد بیست و ننهم
ذی حجه بعزم رزم سلطان سعید متوجه کنار اب مرغاب شد از انجانب میرزا
سلطان ابو سعید چون خبر محاصرهٔ هراة را شنید با میرزا محمد جوکی صلح کونه بسته
از جیحون عبور کرده بحدود میمنه و فاریاب آمد سلطان صاحب قران بعد از انکه
بمنزل سترکی رسید بواسطهٔ پریشانی سپاه و اختلاف ارای امرار درکاه از
مقام مقابله و مقاتله کذشته عازم سرخس کشت و از انجا باستراباد رفته بساط
عشرت و انبساط مبسوط ساخت و سلطان سعید نیز بعد از فتح قلعهٔ سرخس
لوای عزیمت بصوب خطهٔ جرجان برافراخت سلطان صاحب قران خبر توجه
ان پادشاه عظیم الشان را شنیده تا حدود خراسخانه پیش آمد و ازان موضع
بمقتضای روزکار ناسازکار در شبی که مانند دل اهل عصیان تاریک و تار بود
عازم یورت اداق شد و سلطان سعید کلشن استراباد را بیمن مقدم شریف

غیرت گلستان ارم گردانیده چندروز بعیش و نشاط بگذرانیدند و لا امیرخلیل
هندو که بکرات علامات مکر و نفاق بر صحیفهٔ احوالش ظاهر ولایح گشته بود
با اولاد خود بیاساق رسید و چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر از ضبط و ربط خطهٔ جرجان
فراغت یافت نوبت دیگر ایالت آن ولایت را بمیرزا سلطان محمود عنایت
کرده بطرف مستقر دولت شتافت و در بیست و دوم ربیع الاول سنه بیست
و ستین در باغ سفید نزول نموده خواجه معزالدین دیوان و دیگری از نویسندگان را
که با رعایا بر وجه احسن زندگانی نکرده بودند باقبح وجهی بعالم اخرت فرستاد

ذکر نهضت میرزا سلطان ابوسعید بجانب ترکستان و بیان برخی حوادث که روی نمود در ان اوان

سلطان سعید بعزم استیصال میرزا محمد جوکی که در بلاد ما وراالنهر در میدان عصیان
جولان می نمود از دارالسلطنه هراة در حرکت آمده بعد از قطع منازل از جیحون
گذشت و بسمرقند رسیده از انجا بشاهرخیه رفت و بنا بر انکه میرزا محمد جوکی
آن قلعه را بغایت مضبوط ساخته بود جمعی را فرمود تا در برابر حصار به بناء
متابل کوب اشتغال نمایند و بنفس نفیس بجانب سمرقند معاودت نموده و در مدت
غیبت سلطان سعید از خراسان دران بلدان وبایی عظیم دست داد و خلق
بسیار بعلت طاعون بر خاک هلاک افتادند القصه اهل قلعهٔ شاهرخیه بواسطهٔ
عدم قوت تضرع و نیاز در دامن حضرت ولایت پناه خواجه ناصرالدین عبیدالله
زدند و انحضرت جهة مخالفان امان حاصل کرده بشاهرخیه خرامید در روز جمعه نهم
محرم سنه ثمان و ستین و ثمانمایه میرزا محمد جوکی را بمجلس همایون رسانید آن
پادشاه مرحمت گستر درباره شاهزاده اظهار شفقت و عنایت نمود و در ضمان

حمایت

حمایت ملک اکبر بطرف سمرقند معاودت فرمود از انجا عنان یکران بجانب
هراة منعطف گردانید و در بیست و دوم ربیع الثانی در عین اقبال و کامرانی
بباغ سفید رسیده میرزا محمد جوکی را در حصار اختیارالدین حبس کرد و شاهزاده
در محبس بسر می برد تا ان زمان که روی بعالم اخرت نهاده و بجهة و با سلطان سعید
به ییلاق بادغیس شتافت **ذکر آمدن ابوالغازی سلطان حسین بهادرخان نوبت دیگر بمملکت خراسان و بیان محاربهٔ آن در نواحی با امراء سلطان ابوسعید گورکان**

چون خسرو آفاق بتایید الملک الخلاق چندگاه در اداق و حوالی خوارزم و شهر وزیر بازمان
یار شده بگذرانید در سال مذکور نوبت دیگر بجانب خراسان نهضت نمود
و از خیوه بطیثرن رفته از انجا بابیورد شتافت و از باورد بازگشته سواد
نیشابور از غبار موکب خسرو منصور عبیر بیز شد و رایات عالیات سلطان
سعید در ییلاق بادغیس این خبر را شنیده از انجا کوچ نموده در برابر ولایت فوشنج
نزول نمود انگاه جمعی از اعاظم امرا و ارکان دولت را بحرب صاحبقران
فرستاد و در نواحی ترشیز تلاقی فریقین دست داده سلطان صاحبقران
با هشتاد سوار جرار در برابر مخالفان که عدد ایشان بهزار و پانصد میرسید صف قتال
بر اراست و از جانبین مردان مرد در میدان جنگ و نبرد تاخته صف تیر و صدای
شمشیر برخاست دران روز سلطان صاحبقران مانند شیر ژیان بر صف
اعدا تاخته داستان شجاعت رستم دستان را منسوخ گردانید و تن تن از دشمنان
لشکرشکن را بنفس نفیس تیغ رسانید امراء سلطان سعید تاب مقاومت
نیاورده فرار اختیار کردند و بسیاری از لشکریان کشته بقیة السیف روی

باردوی اعلی آوردند سلطان صاحب قران بعد ازین فتح نامدار بمشهد مقدس
رفته از انجا بمرو شتافت و از بلدهٔ مرو عنان عزیمت بصوب ولایت خوارزم
و یورت اداق تاخت سلطان سعید بعد از جندگاه جهت ختنه کردن شاه
زادگان بترتیب جشن و سور و تمهید بساط نشاط و سرور اشارت فرمود
ملازمان درگاه خلافت پناه بآن امر مشغولی کرده عموم رعایای باغ زاغان را
بچهار طاقهای غریب و تعبیهای عجیب زیب و زینت دادند و مدت پنج ماه
زمان عیش و طرب ممتد گشته در ذی حجهٔ مذکوره طوی عظیم بتقدیم رسانیدند
و شاهزادگان عالی مکان را بآیین شرع شریف مختون گردانیدند و در سنه احدی
و سبعین خبر یاغی گری میرزا پیربداق با پدر خویش میرزا جهانشاه و کشته شدن
او بمسامع علیه رسید و در ربیع الاخر سنه اثنی و سبعین شهریار ظفر قرین بقشلاق
مرو شتافته دران مقام ایلچی از جانب اذربیجان امد و قضیهٔ کشته شدن میرزا جهانشاه را
بر دست حسن بیک بموقف عرض رسانید **ذکر مجملی از احوال میرزا جهانشاه
ترکمان و رسیدن سلطنت بحسن بیک بن علی بن قراعثمان** دران وقت که میرزا جهانشاه
باسلطان سعادت پناه صلح کرده از خراسان روی باذربیجان آورد میرزا
پیربداق که اشجع اولادش بود از راه طبس یزد رفته از انجا بدیار فارس
شتافت و با پدر اظهار مخالفت نمود میرزا جهانشاه جند نوبت رسل و رسایل
نزد پسر فرستاد فایده بران مرتب نشد و میرزا پیربداق مطلقا از مقام
عصیان درنگذشت آخر الامر والدهٔ پیربداق بشیراز رفته پسر را نصیحت کرده
بجانب بغداد روان کرد و میرزا پیربداق بعد از جندگاه که در دار السلام

باقبال

باقبال تمام بگذرانید نوبت دیگر قدم در وادی طغیان نهاده لوای مخالفت پدر
مرتفع گردانید لاجرم میرزا جهانشاه با سپاه کثرت دستگاه بجانب بغداد نهضت
نمود و میرزا پیربداق برج و بارهٔ شهر را مضبوط کرده تحصن نمود و قرب یکسال
زمان محاصره امتداد یافته بعد از انکه از غایت قحط و غلا در بغداد از سگ و گربه
نشان نماند اهالی انجا ایلچیان نزد میرزا جهانشاه فرستاده امان طلبیدند
و شهریار ظفر پناه ایشان را ایمن گردانیده بغدادیان دروازها بگشادند و گرسنگان
محصور بفتح و حضور موفور روی باردوی میرزا جهانشاه نهادند اما امیر پیربداق
در وثاق خویش نشسته بود و گمان نمی برد که پدر در بارهٔ او قصدی اندیشد درین
اثنا میرزا جهانشاه ولد خود محمدی را با جمعی دیگر بکشتن پسر مامور گردانید و آن
طایفه بیک ناگاه در منزل میرزا پیربداق ریخته مهم شاهزاده بضرب تیغ یکی از ایشان
بقطع رسید میرزا جهانشاه جون خاطر را از جانب پسر جمع ساخت بعزم استیصال
امیر حسن بیک که پیوسته با وی در طریق مخالفت سلوک می نمود رایت برافراخت
و حسن بیک از توجه دشمن اگاهی یافته در دره کوهی که در غایت حصانت بود
نزول نمود و میرزا جهانشاه منازل و مراحل قطع کرده در حوالی صحرای موش وار
زروم نزدیک بعلیک دشمن گزید و امیر حسن بیک رسل و رسایل فرستاده در استرضای
خاطر پادشاه کوشید اما میرزا جهانشاه این معنی را حمل بر ضعف کرده تابستان
و تیرماه دران موضع بسر برد بعد از هجوم سپاه زمستان لشکریان از شدت برودت
هوا بتنگ آمدند و در باب انصراف شرط مبالغه بجای آورده اجازت مراجعت
یافتند و شهریار ترکمان با فوجی از خواص و مقربان روزی جند دران مکان توقف

نموده بعیش و عشرت مشغول شد و امیر حسن بیک از غفلت دشمن آگاه گشته با دوازده هزار
سوار جرار روی باردوی میرزا جهانشاه نهاد و صباحی بیگاه نزدیک
بمقصد رسیده اتباع میرزا جهانشاه در بحر حیرت افتادند و میرزا محمدی و میرزا
یوسف بجنگ پیش رفته تاب یک حمله نیاوردند و بعسکر بازگشته پدر را ازین
واقعهٔ هایله خبر دادند میرزا جهانشاه ناچار سوار شده بصوب فرار شتافت
و حسن بیک همان لحظه باوردو آمده محمدی و یوسف را اسیر گردانید و جمعی از سرداران سپاه
ترکمان بقتل رسانید و مجهولی از لشکریان حسن بیک بطمع اسب و جامه میرزا جهانشاه را
تعاقب نموده سرش از بدن جدا ساخت و جامهای پادشاهانه را پوشیده باردوی
حسن بیک بازگشت و بعد از دو سه روز بعضی از مردم جامهای جهانشاهی را شناخته
و حال صاحبش را تفتیش نموده قتل آن پادشاه عالی جاه بوضوح پیوست و حسن بیک
اظهار استبشار کرده محمدی را از عقب پدر روان گردانید و امیرزاده یوسف را
میل کشید چون سایر امرا و ارکان دولت میرزا جهانشاه از واقعهٔ پادشاه
خبر یافتند پسر بزرگترش امیرزاده حسین علی را که از نشاء جنون بهرهٔ تمام داشت
بر تخت سلطنت نشاندند و او ابواب خزاین گشاده صد و شصت هزار کس را
علوفه و مرسوم داد و عرضه داشتی مشتمل بر استیلاء حسن بیک و استدعاء توجه
لوای نصرت انتما بدرگاه سلطان سعید فرستاد **ذکر نهضت سلطان سعید**
از یورت قشلاق بخیال مسخر مملکت عراق در زمستان سنه اثنی و سبعین و ثمانمایه
که سلطان سعید از غایت ابهت و شوکت در بلدهٔ مرو رحل اقامت انداخته بود
خبر تسلط و اقتدار امیر حسن بیک و عرضه داشت امیرزاده حسین علی رسید و آنجناب
اذربیجان

عزم تسخیر عراق و اذربیجان نموده میرک عبدالرحیم صدر را بجانب سمرقند روان
گردانید تا شرح قتل میرزا جهانشاه را بعرض حضرت ولایت پناه خواجه ناصر الدین
عبیدالله رساند و از آنحضرت التماس نماید که خطهٔ مرو را بیمن مقدم شریف بیارایند
و در باب یورش اذربیجان بی توسطی با جناب سلطانی گفت و شنید فرماید و چون
صدر مذکور بملازمت آن بزرگ ملک و ملت رسید و پیغامهای سلطان را بشرف
عرض رسانید حضرت خواجه بقشلاق مرو تشریف آوردند و سلطان سعید بعد از تقدیم
مشورت خاطر بر توجه عراق قرار داده آنحضرت بجانب ماوراءالنهر مراجعت
فرمود و رایات ظفر نشان در اواخر حوت و اوایل شعبان با سپاه فراوان
و لشکر بی پایان بجانب اذربیجان نهضت نمود و فرمان فرمای ممالک پس از
قطع مسافات و مسالک بکلاپوش رسیده روزی چند در آن موضع بنای و نوش
بگذرانید و از آنجا بعضی از امرا و سرداران را بضبط بلاد فارس و عراق روان
گردانید اکثر ایشان در غایت آسانی بمقصد رفته لوای حکومت برافراخته و اموال
آن ولایت را در حیطهٔ ضبط آورده بمعسکر پادشاه بحر و بر روان گردانیدند
و سلطان سعید در منزل کالپوش ایلچیان را طوی داده جهة حسن بیک کلاه نوروزی
و کمر شمشیر طلا فرستاد و پیغام کرد که چون موکب همایون بمملکت اذربیجان
در آید او بملازمت آستان سلطنت آشیان مبادرت نماید هر چه مصلحت
وقت باشد بتقدیم رسانیده آید بعد از آن اعلام ظفر اعلام از کالپوش در
حرکت آمده چون سایهٔ وصول بر ملک ری انداخت از جانب اذربیجان
خبر رسید که تقدیر ملک مجید امیرزاده حسین علی را ویران ساخت از امرا

بعضی باردوی حسن بیک رفتند و برخی راه اردوی اعلی پیش گرفتند و چون
حسن بیک ازین معنی خبر یافت بقراباغ اران شتافت و هنوز سلطانیه معسکر
پادشاه سعید بود که از پیش امیر مزید و سایر امرا که در تبریز اقامت داشتند
عرضه داشت باشتهار رسید مضمون آنکه رایت فتح آیت زودتر بدینجانب نهضت نماید
تا صورت مقصود در آئینهٔ امید جلوه گر آید و مکتوب حسن بیک را که بامیر مزید نوشته
بود بخلاف سابق مهر بر روز ده بخش فرستاده بودند مضمون آنکه امرای جغتای
باید که از تبریز بیرون روند که من آن مملکت را به پسر خویش اندلو محمد دادم سلطان
سعید بعد از استماع این خبر یوسف شیرازی را بداروغگی تبریز روان کرده بنفس
نفیس در منزل میانه توقف نمود و دران موضع امیرزاده حسین علی با پسر خود سلطان علی
و برادر خویش یوسف کچول و بعضی از امرا ترکمان بموکب همایون پیوستند باصناف
عواطف و مراحم خسروانه اختصاص یافتند درین اثنا برادرزادهٔ حسن بیک
یوسف بیک برسم ایلچی گری باردوی همایون رسیده سلطان سعید بعد از ترتیب
مجلسی در غایت عظمت و مهابت او را بار داد و یوسف بیک پس از آنکه بیست و
هفت جا زانو زد بشرف دستبوس پادشاه عالی جاه مشرف گشت و بوسیلهٔ امرا
از زبان حسن بیک بعرض رسانید که قریب صد سال است که آبا و اجداد ما بخاندان حضرت
صاحب قران طریق دولتخواهی مسلوک میدارند و حالا نیز بر همانیم که بودیم و همان خواهیم بود
ولایت فارس و عراق را از مخالفان ستانیده بدیوان اعلی باز گذاشتیم و
مملکت آذربیجان نیز بلازمان مسلم داشتیم اکنون درین زمستان مرا چندان مهلت
دهند که زمستان بپایان رسد و برف در راه کم شده مراجعت تیسیر پذیرد سلطان سعید

جواب

جواب داد که چون بدانجا رسیم هرچه مصلحت باشد بتقدیم رسانیم و پسرعمهٔ خود
میرزا محمود خواجه یلاق را همراه یوسف بیک نزد حسن بیک روان ساخت
و پس از وصول مشار الیهما بمقصد حسن بیک فرمود تا تخت زرین نصب کردند
و میرزا یادگار محمد بن میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنغر را برانجا نشاندند و خود بتخت
هرچه تمامتر بر جانب یسار قرار گرفت و امرا و سپاه را فرمود تا مسلح و مکمل
شده هر یک بجای خویش ایستادند آنگاه میرزا محمود را بار داد و او بدهشت تمام
بآن محفل درآمده چند نوبت زانو زد و باشارت حسن بیک تخت میرزا یادگار
محمد را دریافت بعد از آن بعز دستبوس امیر حسن بیک رسید و شرط تبلیغ رسالت
بجای آورده و جواب شنیده بازگشت ذکر ویران شدن سپاه خراسان
و شهادت یافتن سلطان ابو سعید کورکان بعد از مراجعت یوسف بیک سلطان سعید در باب
تعیین یورت و قشلاق با امرا و ارکان دولت مشورت فرمود و رای بر قراباغ
که مسکن حسن بیک بود قرار گرفته رایات عالیات بدانجانب نهضت نمود
و چون موکب همایون بهفت فرسخی قراباغ رسید بسبب قلت ماکولات
ارباب رای و تدبیر صلاح دران دیدند که بطرف محمود آباد روند کوچ کرده
بصحرای عبور نمودند که علف آنجا زهردار بود و هر چهارپا که از آن خورد
از چنگ اجل جان نبرد بعد از آنکه جلگهٔ محمود آباد معسکر پادشاه دین و داد
گشت خوردنی روی در نقصان نهاد چنانچه یکمن غله بده دینار کپکی یافت نمی شد
و امیر حسن بیک راهها را مضبوط ساخته نمیگذاشت که از خراسان و عراق
و فارس کسی باردوی اعلی آید اما روزی چند از جانب شروان بکشتی طعام می آوردند

و دران اوقات اسپان سپاهیان قوی ضعیف گشته از رفتار باز ماندند و تراکمه
الاغان آسوده و فربه داشتند پیوسته حوالی و حواشی اردوی همایون را تاختند
و هر کرا می یافتند بعالم عدم روان می ساختند پس از چندگاه سپاه سلطان
بدینسان گذرانیدند ناگاه شیروانیان بواسطهٔ وعید امیر حسن بیک طبل مخالفت
فرو کوفت و این معنی موجب ان شد که موکب همایون بجانب اردبیل در حرکت
آمد و در اثنار راه بمحل پر وحل رسیده شاه و سپاه بلطایف الحیل از انجا بگذشتند
و در موضع مناسب نزول کردند و در دوازدهم رجب سنهٔ ثلث و سبعین و ثمانمایه
امیر سید مراد را بقراولی فرستادند و او اندک مسافتی طی نموده ناگاه بچهارصد
سوار آراسته دوچار خورد و مقدم ایشان که امیر بیک ترکمان بود پیش رانده
با سید مراد گفت که میرزا سلطان ابو سعید دشمنان صد ساله را و دوستان صد ساله را
دشمن گردانید اکنون بی آنکه جنگ کند یا صلح نماید بکجا میرود می باید که فردا امرای
بزرگ ازانجانب بیایند که حسن بیک نیز جهة تمشیت مهم مصالحه خواص و مقربان
خود را خواهد فرستاد و سید مراد بازگشته روز دیگر امیر سید مزید با فوجی از
امرار رفیع مقدار بیرون رفتند و در همان موضع ترکمانان روز گذشته پیش
آمده بنا برانکه بغایت اندک بودند امیر مزید بغرور موفور برایشان تاخت
و سلک جمعیت آن طایفه را پریشان کرده از عقب عزیمت معطوف ساخت
و هر چند امیر سلطان ارغون او را ازین حرکت منع نمود بسمع رضا نشنود درین اثنا
امیر حسن بیک با دو سه هزار سوار نیزه گذار از کمینگاه بیرون خرامیده بر سپاه خراسان
حمله کردند و قریب پانصد نفر از متعینان را بقتل آوردند و امیر سید مزید گرفتار گشته

بقیة

بقیة السیف بصد تلخی جان شیرین باردوی نکبت قرین رسانیدند بعد از ان سلطان
سعید جهت طلب صلح و صفا عالی جناب سیادت پناه ایالت دستگاه امیر
غیاث الدین محمد را که زبدهٔ خاندان سلاطین ساری بود نزدیک حسن بیک فرستاد
و از عقب انجناب والدهٔ خود را همراه افتخار آل رسول الله سید ابراهیم قومی
جهة همین مهم روان فرمود حسن بیک نسبت بآن جماعت شرایط تعظیم و احترام
بجای آورده میخواست که از در مصالحت و موافقت درآید که ناگاه سید اردبیلی
که قبل ازین حسن بیک او را برسم رسالت باردوی اعلی فرستاده بود باز آمد
و معروض داشت که خراسانیان بغایت بدحال و پریشانند مطلقا بصلح رضا
نباید داد که عنقریب ویران میشوند بنا بران حسن بیک مهد علیا و سید ابراهیم
بی نیل مقصود گردانید و امیر غیاث الدین محمد را مشمول نظر عنایت ساخته نشان
ایالت ساری ارزانی داشت آنگاه دلاوران سپاه ترکمان متعاقب
فرستادگان سلطان سعید در حرکت آمدند بعضی از امرار خراسان طریق بیوفایی
مسلوک داشته بحسن بیک ملحق شدند پادشاه این حالت را ملاحظه فرموده باقوافل غم
و اندوه بوقت استوا عنان عزیمت بصوب هزیمت تافت دو پسر حسن بیک
از عقب شتافته انجناب را گرفته بمعسکر پدر رسانیدند و بمحافظان هشیار
سپرده آن پادشاه عالم پناه را مضبوط گردانید بعد از دو روز امیر حسن بیک
سلطان سعید را طلبیده بین الجانبین گفت و شنید موفور بتقدیم رسید و امیر حسن بیک
نمیخواست که بشهریار آسیبی رساند اما بالاخره باستصواب امرار ترکمان و
اغوار قاضی شیروان در بیست و دوم رجب سال مذکور بقتل رسانید یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید

جهان با همه زینت و زیب او ▪ نیرزد بدین رنج و آسیب او ▪

ذکر شمهٔ از احوال سلطان سعید بعد از هزیمت آنحضرت و مآل حال شاهزادگان عالی منزلت

دران زمان که میرزا سلطان ابو سعید فرار نمود علامت روز رستخیز در میان خراسانیان
بحیز ظهور آمد مضمون آیهٔ یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ اَخِیهِ وَاُمِّهِ وَاَبِیهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِیهِ آشکارا
گشت و ترکمانان در اوردوی همایون ریخته دست بغارت و تاراج بر آوردند اما
هنوز خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه پادشاه بر جای بود که امیر حسن بیک در رسید
و سوار بر در بارگاه ایستاده سپاه را از ارتکاب امور ناشایست منع نمود و بضبط
خزاین و نفایس و حراست و محافظت حرمها فرمان داد و حکم کرد که امرا و لشکریان
خراسان در ظل رایت میرزا یادگار محمد مجتمع گردند و از سلطان سعید یازده پسر ماند
بدین تفصیل میرزا سلطان احمد و میرزا سلطان محمد ▪ میرزا سلطان محمود ▪ میرزا شاهرخ میرزا الغ بیک ▪ میرزا
عمر شیخ ▪ میرزا ابابکر ▪ میرزا سلطان مراد ▪ میرزا سلطان خلیل ▪ میرزا سلطان ولد ▪
میرزا سلطان عمر ▪ از بجمله میرزا سلطان محمد ▪ و میرزا شاهرخ ▪ بدست سپاه
امیر حسن بیک افتاده در قلعهٔ از قلاع عراق محبوس شدند و بعد از چندگاه
از حبس خلاص گشته در غایت فلاکت هم دران ولایت روزگار میگذرانیدند
و میرزا سلطان محمود که ارشد اولاد سلطان سعید بود در روز ویران شدن
بجانب خراسان نهضت نمود قرین صحت و سلامت بدار السلطنه هراة رسیده
از انجا بسبب استعلاء لوا نصرت انتما سلطان صاحب قران بسمرقند پیش برادر
بزرگتر خویش میرزا سلطان احمد که حاکم ما وراء النهر بود رفت و میرزا سلطان احمد
در بارهٔ برادر شفقت و عنایت مبذول داشته چندگاهی بیکدیگر بسر بردند آخر الامر

میرزا سلطان محمود بترغیب و تحریص جمعی از ملازمان بهانه شکار از ظاهر سمرقند
سوار شده بولایت حصار شتافت و حکومت آن دیار و ایالت مملکت
بدخشان و قندز و بقلان بروی قرار یافت و بعد از آنکه میرزا سلطان احمد در غرهٔ
ذی قعده سنه تسع و تسعین و ثمانمایه از عالم انتقال نمود میرزا سلطان محمود
خطبهٔ سمرقند را بنام خود ساخت اما انجناب نیز در شهر محرم سنه تسع مایه علم عزیمت بجانب
عقبی برافراخت و از وی چهار پسر ماند بدین ترتیب میرزا سلطان مسعود میرزا بایسنغر
میرزا سلطان علی میرزا سلطان اویس و بعد از فوت میرزا سلطان محمود
و میرزا سلطانعلی را که در طریق مخالفت سلوک می نمود گرفته میل کشیدند اما بحسب
تقدیر آن میل آسیبی بنور دیدهٔ شاهزاده نرسید و بوقت مجال از سمرقند بیخارا گریخته
و لشکر فراهم آورده بطرف تختگاه صاحب قران مغفرت پناه توجه نمود و میرزا بایسنغر تاب مقاومت
نیاورده در درون شهر پنهان شد و بهنگام فرصت بقندز رفته پناه با میر خسروشاه
برد و میرزا سلطانعلی بر مسند سلطنت سمرقند متمکن شد و امیر خسروشاه شاهزاده را
بپادشاهی برداشته با میرزا سلطان مسعود در مقام مخالفت آمد و انجناب از
مقابله و مقاتله عاجز گشته بطرف خراسان توجه نمود سلطان صاحب قران مقدم
شاهزاده را گرامی داشت و انواع شفقت و عنایت در بارهٔ او بتقدیم رسانید
سلطان صاحب قران انجناب را با لشکر فراوان بصوب قندز گسیل نمود
و شاهزاده بدانجانب نهضت نموده چون بمقصد نزدیک رسید امیر خسروشاه
رسل و رسایل متعاقب و متواتر باردوی عالی فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد
نمود میرزا سلطان مسعود بگفتار آن غدار فریفته شده بقندز رفت و او طریق

میرزا سلطان محمود در حصار پادشاه شد
میرزا بایسنغر در سمرقند

واو طریق کفران نعمت مسلوک داشته جهان بین شاهزاده را نشتر زد و با معدودی
از ملازمان او را کسیل فرمود سلطان مسعود میرزا بنا بر اعتمادی بر کرم سلطان صاحب
قران داشت نوبت دیگر بخراسان تشریف اورد و امیر خسروشاه بقصد میرزا بایسنغر
لوای مکر و تذویر برافراخته ان شاهزاده را شربت شهادت چشانید و در ولایت
قندز و بدخشان بحکومت مشغول گشت اما میرزا الغ بیگ بن میرزا سلطان ابو سعید
در زمان حیات پدر بایالت ولایت کابل و غزنین سرافراز گشت و سلطان سعید
مملکت بدخشان را بمیرزا ابابکر عنایت فرمود و ولایت اندجان بمیرزا عمر شیخ
ارزانی داشت • و میرزا بابر که ولد میرزا عمر شیخ است بعد از پدر بایالت و حکومت بجای
پدر نشست • اما میرزا سلطان مراد بموجب حکم و نشان پدر بحکومت گرمسیر و قندهار
قیام نمود و میرزا سلطان مراد در میان امرار ارلات می بود و میرزا سلطان عمر بعد از فوت
پدر در سمرقند می بود هر یکی را بتفصیل شرح کنیم بتطویل می انجامید بالاخره همه بنوعی
از دار فنا بدار بقا رحلت نمودند

گفتار در بیان جلوس سلطان صاحب قران ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان بر سریر سلطنت ولایت خراسان •

بحکم مشاهدهٔ آثار ام
و مطالعهٔ اخبار عالم مقرر و معین و محقق و مبین است که چون ملک ملک بخش
تعالی شانه و توالی احسانه ذات فایض البرکات دولتمندی را شایستهٔ سریر سلطنت
گرداند و خواهد که کوکب بخت بلندش را از فرق فرقدین گذرانیده باوج عزت
رساند تخت او را بصباحت صحرا و سیاحت دریا مبتلا سازد تا در وقت استقلال
بر طریق جهانبانی همواره برعایت احوال سرگشتگان بادیهٔ حیرانی و کشتی شکستگان بحر
پریشانی پردازد • وصال دوست طلب میکنی بلاکش باش • که خار و گل همه با یکدگر تواند بود

کسی

کسی بگردن مقصود دست حلقه کند • که پیش تیر بلاها سپر تواند بود • مصدق
این مقال حال فرخنده مآل صاحب قران بی همال و خاقان ستوده خصال
یعنی سلطان مغربین و شهنشاه مشرقین معز السلطنة و الخلافه ابو الغازی
سلطان حسین بهادر خان است که چون قلم تقدیر ملک قدیر سلطنت خراسان را
بنام نامی او رقم زده بود چند سال در مبادی احوال بمقتضای حکمت کرم متعال در
اطراف و اکناف جهان و سلوک می نمود تا آن زمان که اسباب سلطنتش
دست در هم داد و مبانی شوکت مخالفانش از بنیاد برافتاد
بخت اقبال بر دوزد کلاهی • چو وقت آید نهد بر فرق شاهی • بیان
این سخن آنست که دران زمان که سلطان سعید را در ولایت آذربیجان از
مقابله و مقاتله لشکر قیامت اثر ترکمان عاجز گشته ماهچهٔ آفتاب اشراق سلطان
صاحب قران از منقشلاق بطرف خراسان نهضت نمود و چون حوالی
نسا و ابیورد محلّ نزول اردوی عالم پور گشت امیر تاج الدین حسین علی
و امیر بی نظیر که در دار السلطنه هراة بحکومت و داروغگی اشتغال داشتند
بضبط برج و باره پرداخته توجه موکب همایون را بطرف سمرقند فرستادند
و میرزا سلطان احمد لشکریان بی عدد فراهم آورده بعزیمت جنگ و جدال
از جیحون عبور کرد درین اثنا واقعهٔ شهادت سلطان سعید اشتهار یافته
و سلطان صاحب قران عنان یکران بصوب دار السلطنه هراة معطوف
گردانید هاتف اقبال بزبان حال ندا در
تخت جمشید و تاج افریدون •
آرزومند پای و تارک تست • بگوش هوش آنحضرت رسانید و میرزا سلطان احمد

بعد از تحقیق این خبر مراجعت بصوب دار السلطنه سمرقند برافراخت و میرزا سلطان
محمود روز پنجشنبه دوم رمضان سنه ثلث وسبعین وثمانمایه از درجان بدار السلطنه
هراة رسیده سه چهار روز آن بلده را منزل ساخت و چون دید که جوق جوق مردم
روی امید بدرگاه صاحب قران جم جاه می آورند دل از سلطنت خراسان
برگرفته باتفاق امیر قنبرعلی بطرف ما وراالنهر شتافت آنگاه امیر شیخ ابوسعید
ه جان درمیان از نزد سلطان صاحب قران بدارو علکی هراة آمده و در روز چهارشنبه
هشتم ماه مذکور اکابر واشراف باستقبال خسرو مؤید منصور استعجال نموده
در شمال کوه باولی کاه بتقبیل انامل فیاض منتخر و سرافراز شدند و آنحضرت
در تخت حاجی بیک فرود آمد و روز جمعه در بلدهٔ فاخره هراة باسم ولقب همایون
مزین شد و زبان حال هر یک از سرو پایان بمضمون این مقال ترنم کرد که

سزد گر جبرئیل آید بدین فیروزه گون منظر • کند آفاق را خطبه بنام شاه دین پرور •

وصاحب قران سرافراز همان روز بعد از نماز از راه کوچهٔ خیابان بباغ زاغان
خرامیده سریر سلطنت روز افزون را بفر جلوس همایون بیاراست و غلغلهٔ
تهنیت و فریاد مبارک باد از جپ و راست جهان و میان جان جهانیان
برخاست اگر بدین بشارت چرخ دوار عقود ثوابت وسیار بصورت
نیاز نثار می کرد در خرمی بود واگر خورشید فایض الانوار غاشیهٔ خدمت شهریار
عالی مقدار بردوش میگرفت مناسب ولایق می نمود سلطان صاحب قران
برای پیروبخت جوان بترتیب اسباب جهانبانی وتوطیهٔ مبانی کشورستانی وتمهید
بساط نصفت ورعیت پروری وتشیید اساس معدلت ومرحمت گستری بنوعی

پرداخت

پرداخت که حکایات سلاطین رفیع مقدار ورادیان انصاف وعدالت خواقین
گردون اقتدار که منشیان بلاغت شعار ومورخان فصاحت آثار در فنون
صحایف ودفاتر ثبت فرموده اند در طاق نسیان منزل ساخت از رشحات
سحاب مکرمتش چمن شریعت حضرت نبوی خضرت ونضارت یافت واز
فیض عمام انعام عامش لشکر خشک سال حرمان از ممالک خراسان بصوب هزیمت
شتافت اصحاب علم وتقوی وارباب درس وفتوی از اعزاز واکرام خسروانه
بوافی ترنصیبی وکاملتر نصابی محظوظ وبهره ور گشتند وعامه رعایا بل کافه برایا
بوفور رافت وکثرت عنایت پادشاهانه نوازش یافته افسانهٔ عدل نوشیروان
وقبا درا درنوشتند از نهب سیاستش گرگ بچشم شفقت در آهو نگریست واز
فرط مهابتش باز با تیهو درمقام مرحمت زیست

معدلتش بست بنیروی خویش • گردن ده گرگ بیک موی خویش •
تا در عدلش بجهان بر گشاد • بید بلرزید ز طوفان باد •

ذکر نهضت میرزا یادکار محمد بنیت کشورستانی و منهزم گشتن از صولت سپاه حضرت سلطانی

دران اوقات که میرزا جهانشاه ترکمان در ولایت
خراسان با سلطان سعید صلح کرده متوجه اذربیجان گشت میرزا یادکار محمد بن میرزا
سلطان محمد بن میرزا بایسنغر باشارت عمهٔ خویش پاینده سلطان بیکم که مربی او بود
در ظل رایت میرزا جهانشاه نهضت نمود و شاهزاده در زمان حیوة میرزا جهانشاه
دران مملکت درغایت فراغت بسر می برد و بعد از قتل آن پادشاه عالی جاه
امیر حسن بیک نیز نسبت بشاهزاده شرایط تعظیم واحترام کما یجب وینبغی مرعی
داشت وچون خاطر از جانب سلطان سعید جمع ساخت بعضی از امرا

خراسان بالشکر فراوان همراه میرزا یادگار محمد گردانیده او را بتسخیر خطهٔ خراسان
ترغیب کرد و شاهزاده بغرور موفور علم جهانگیری افراشته روی بمقصد آورد
و نخست بمازندران شتافته شیخ زاهد طارمی را ازان ولایت بگریزانید و چون
بسمع شریف صاحب قران رسید بر سبیل ایلغار با سپاه صف شکن بدفع دشمن
نامزد کرد و ایشان از راه نیشابور بشلمغان رفته روزی چند رحل اقامت انداختند
بعد از رفتن امرا میرزا کیچیک را نیز از عقب روان ساخت و شاهزاده با امرا
پیوسته باتفاق روی بیادگار محمد میرزا کردند و او از دسنهٔ استراباد بیرون آمده
بود و چون بموضع شوراب رسیدند بموجب حکم سلطان صاحب قران بکوه
خروس جایی که محکم بود تحصن جستند و میرزا یادگار محمد بپای کوه مذکور شتافته
وازا درکمال متانت یافته عنان عزیمت بصوب اسفراین تافت ازانجانب
سلطان صاحب قران در چهارم ربیع الاول سنه اربع و سبعین و ثمانمایه در احسن
ساعات از بلدهٔ طیبهٔ هراة پای مبارک در رکاب سعادت انتساب آورده
رایت فتح بطرف اعدای دولت برافراخت و پس از طی مراحل مشهد مقدسهٔ
رضویه را بیمن مقدم شریف گلستان ارم ساخت و میخواست که ازان موضع
کوچ نماید فرمود که از برای اختیار ساعت منجمی بیارند جناب مقرب الحضرة السلطانی
که ضمیر منیرش مهبط الهامات ربانی است بموقف عرض رسانید که در احضار
منجم و تفحص سعادت و نحوست زمان فایده متصور نیست زیرا که تعلل
و توقف از قبیل ممتنعات است و سرعت در نهضت از مقولهٔ واجبات
آنرا که بود سابقهٔ لطف خداوند - گو انجم و افلاک مکن کارگذاری -

امیر علی بیک و امیر عبدالخالق را

طوبی

طوبی که خورد آب ز سرچشمهٔ کوثر * فارغ بود از تربیت ابر بهاری *
حضرت سلطان صاحب قران رای جناب مقرب الحضرة السلطانی را استحسان
فرموده روی بدشمنان آورد و بعد از توجه چنان بوضوح پیوست که ساعت
رکوب جهة شروع در مطلوب بغایت موافق بوده لاجرم روزگار بزبان حال امیر
نیکو خصال را مخاطب ساخته بمضمون این مقام ترنم نمود * آفتاب رای تو گر سایه بر چرخ افکند
ماه را عار آید از خورشید کردن اقتباس * پیش رای روشنت اسرار گیتی کشف شد *
مهبط نور الهی نیست جای التباس * القصه بعد از آنکه میرزا یادگار محمد بجاران
رسید میرزا کیچیک مع امرای ایلغار از موضع تحصن در حرکت آمده بموکب
همایون پیوستند و رایات ظفر آیات بجانب جاران نهضت نموده سلطان
صاحب قران پس از وصول بنواحی معسکر مخالفان سپه را از پس و پیش
و از چپ و راست بآیینی که می بایست آراست ازان طرف میرزا یادگار محمد نیز
در موقف جنگ و جدل بایستاد * ز گرد سواران سوابست میغ *
چو برق درخشنده پولاد و تیغ * دماده برآمد ز هر دو گروه * زمین شد ز سم ستوران ستوه *
از خون یلان و گرد لشکر * گم گشته زمین و چرخ اخضر * بالجمله در آن روز هولناک
جنگی صعب بوقوع انجامیده چون نزدیک بان رسید که سپاه نصرت پناه را
چشم زخمی رسد سلطان شجاعت شعار بنفس نفیس تیغ جلادت آخته مانند
شیر ژیان بر دشمنان تاخت و بیک زمان تمام آن ناتمامان را از پیش برداشته در
اطراف جهان پریشان ساخت * با کبک چه آیین رود از چنگل شاهین
با گردنی چه کند پنجهٔ شیران * سلطان صاحب بعد از انهزام مخالفان کامیاب

وکامران در موضع جناران قبهٔ سراپرده و بارگاه باوج مهر و ماه رسانید
و سلطان گیتی فروز بعد از چهارده روز دران مقام که توقف نمود امیر شیخ حسن
شیخ تمور را بایالت ولایت استراباد سرافراز ساخته بدار السلطنه هراه مراجعت نمود

ذکر ارتفاع رایت دولت میرزا یادگار محمد نوبت دوم وحدوث بعضی از وقایع وحالات بتقدیر آفرینندهٔ افلاک و انجم

جون حضرت اعلی خاقانی در عین نشاط و کامرانی
بمستقر عز و جلال رسید و روزی چند بسعادت و اقبال گذرانید از جانب دامغان
خبر آمد که امیر حسن بیگ جمعی از خویشان خود را با فوجی از سپاه ترکمان بمدد میرزا
یادگار محمد فرستاده و شاهزاده بمعاونت آن طایفه مستظهر گشته نوبت
دیگر خیال تسخیر خراسان دارد سلطان صاحب قران امراء عظام ناصر الدین
عبد الخالق و شیخ ابو سعید جان درمیان و پیر علی ترکمان را بالشکر جلادت نشان
بدفع دشمنان روان ساخت و بعد از ان شنیدند که مخالفان تا حدود نیشابور و
سبزوار آمده اند بنفس نفیس از عقب امرا توجه فرمود و در النگ رادکان
بدیشان پیوسته روی ببلدهٔ سبزوار که دران اوان معسکر میرزا یادگار محمد و سپاه
ترکمان بود نهادند و ایشان از قرب وصول شهریار گیتی ستان وقوف یافته
قاضی بیگ را در قلعهٔ سبزوار گذاشتند و خاطر بر هزیمت قرار داده رایت عزیمت
بجانب جاجرم برافراشتند و سپاه نصرت شعار قلعهٔ سبزوار را بیک حمله
گرفتند و قاضی بیگ را مقید و مغلول ساختند و سی و اند کس از ترکمانان را مطلق العنان
سپردند تا همه را بر خاک هلاک انداختند آنگاه اعلام فیروزی آثار از عقب دشمنان
در حرکت آمده بجاجرم رسیدند و ملازمان سلطان کردن غلام بی وفایی مسلوک داشته

بدشمنان پیوستند و سلطان صاحب قران بنا بر مقتضای زمان مراجعت
نمود در ضمان صحت و سلامت بمشهد مقدسه رسید و از انجا نیز حرکت
نموده در نواحی پل خاتون با اوروق همایون پیوست مقارن این احوال
خواجه عبد الله اخطب که جهة ضبط امور دیوانی در بلدهٔ هراة مانده بود ظلم
و تعدی آغاز نهاده بر رعایا تحمیلات ناوجه نمود و عموم خلایق هجوم کرده
دست بسنگ انداختن بر کشادند عبد الله از بیم جان گریزان شده در خانه
پنهان گشت و آن فتنه تسکینی یافت و چون صورت واقعه در منزل پل خاتون
بعرض شهریار عادل رسید از پل خاتون اوروق را بتره تو کیل گردانیده
بطرف دار السلطنه هراة نهضت نمود و در اسعد ساعات بباغ نظرگاه
نزول اجلال فرمود

ذکر توجه پادشاه بحر و بر بعزم رزم میرزا یادگار محمد نوبت دیگر و نصرت اعلام ظفر انتساب بجانب قلعهٔ تره تو و کنار آب مرغاب

جون صاحب قران سعادتمند روزی چند در بلدهٔ هراة بگذرانید بمسامع علیه
رسید که میرزا یادگار محمد بحدود خبوشان نزول نموده عزیمت مشهد دارد
بنا بران رایات ظفر پناه از باغ نظرگاه بجانب مشهد مقدسه روان شده
و دران محل افواج حشم و طبقات سپاه طریق فرار پیش گرفته روی
باردوی میرزا یادگار محمد نهادند لاجرم بر خاطر همایون خطور نمود که روزی
چند با زمانه ساختن و کار حرب را در تاخیر انداختن مناسب ترست
مراجعت نموده در کله کوه محل نصب بارگاه پادشاه گردون شکوه گشت
و موکب اعلی از انجا نیز در حرکت آمده از راه تونوز رباط بجانب قلعهٔ تره تو

شتافت و چون ظاهر ان حصار از مین مقدم خسرو کردون اقتدار زیب و
زینت یافت تدبیر صاحب قران چنانچه اقتضای ان کرد که حرمها چند کاهی
در قلعه توطن نمایند و جهة تعیین و ترتیب منازل قاصدی پیش احمد توجی که
برحسب فرمان واجب الاذعان کوتوال ان حصن حصین بود رفت مشارالیه
جواب داد که اکر سلطان صاحب قران بایکدو نفر از ملازمان تشریف آورند
در قلعه می کشایم ازین جواب علامت نفاق ظاهر می شد از سر آن عزیمت درکذشته
متوجه کنار آب مرغاب کشت پس از وصول بدان حوالی رای عالی متردد می نمود
که آیا توجه بکدام جانب بمصلحت نزدیکتر باشد درین اثنا فرستادهٔ امیر مظفر برلاس
از قیصار بموکب شهریار کامکار رسیده از زبان امیر مشارالیه بعرض رسانید که
طایفهٔ از قوم ارلات که درینجا مجتمع اند امید میدارند که چتر زرنکار سایهٔ وصول بدین
دیار اندازد تا جوز او ار کمر ملازمت بر میان جان بسته شرایط خدمتکاری
و مراسم جان سپاری بظهور آورند • همچو بلبل که نسیم کل صوری جوید •
نکهت لطف تو از باد صبا میجوید • حضرت اعلا رخاقانی رقم قبول برین التماس
کشیده عنان عزیمت بطرف قیصار منعطف کردانید امیر مظفر برلاس
و احمد آق بوغا و سلطان علی ایلچی کدای بعز بساط بوس سرافراز شده علی قدر
مراتبهم بعنایات پادشاهانه اختصاص یافتند موکب اعلی از انجا نیز در حرکت
آمده قصبهٔ میمنه از مین مقدم همایون طراوت روضهٔ رضوان کرفت

ذکر جلوس میرزا یادکار محمد بر تخت سلطنت خراسان و بیان شمهٔ از ظلم و تعدی سپاه ترکمان

دران اوان که سلطان صاحب قران بصوب حصار نره تو نهضت نمود میرزا

یادکار محمد هنوز در اولنک رادکان بود اما پاینده سلطان بیکم با عوار امیر فریدون
برلاس و سلطان احمد جهار شنبه و غیرهما بشهر هراة درامده ان بلده را جهة
برادرزاده ضبط نمود میرزا یادکار محمد پس از استماع این خبر رایت عظمت
و نخوت بجانب دار السلطنه هراة برافراخت و بعد از قرب وصول از شمال
هراة کذشته در عقب ملازمان شهریار تا در کنار آب مرغاب بتاخت و از انجا
بجانب شهر مراجعت کرده اکابر و اشراف و اصول و اعیان باستقبال
شاهزاده شتافتند باعزاز تمام و احترام لاکلام اختصاص یافتند و میرزا
یادکار در روزی که قمر در طریقهٔ محترقه بود در اولنک کهدستان نزول
فرمود و دوشنبه نهم محرم سنه خمس و سبعین و ثمانمایه که دیکر روز تربیع
نحس بود از انجا بباغ زاغان انتقال نمود و در بارهٔ امرار ترکمان که اقربای
حسن بیک بودند و میل اقامت این دیار داشتند صنوف عنایت
و رعایت بتقدیم رسانید از برای توطن آنجماعت منازل دلکشای و مواضع
روح افزای معین کردانید و لوای عیش و عشرت برافراخته اکثر اوقات را
بشرب می کلرنک و استماع نغمهٔ عود و چنک مصروف ساخته امرار ظالم
نهاد و اهل فتنه و فساد و ابواب جور و بیداد برروی رعایا بازکرده طوفان
بلا بلکه استعلا پذیرفت و هرکس که اندک قوتی داشت از صناع و محترفه از کثرت
مطالبه و مصادره جلاء وطن اختیار نموده سر خویش کرفتند سلطان خلیل ولد
حسن بیک با فوجی از ترکمانان بولایت خراسان درامده و در اولنک رادکان
رحل اقامت انداخته علم فتنه و فساد برافراشتند و امرا و لشکریان برادر

بتهتان شتافته وطریق ستمکاری مسلوک داشتند در اطراف ممالک خراسان
آتش ظلم وبیداد تراکمه سر بفلک اثیر کشید ومظلومان زوال دولت ایشانرا از
حق تعالی مسألت کرده تا ناگاه تیر دعای مستمندان بهدف اجابت رسید وسلطان
صاحب قران ازمیمنه ایلغار نموده نوبت دیگر بر سریر سلطنت نشست چنانچه
بعد قضا را آلهی از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست

ذکر مشورت حضرت خاقانی باجناب مقرب الحضرت السلطانی درباب توجه بجانب هراة وبیان بعضی ازحالات

چون خبر ظلم وتعدی تراکمه وکثرت غفلت میرزا یادگار محمد بکرات ومرات بسمع
شریف صاحب قران پسندیده صفات رسید خیال مراجعت بدار السلطنه هراة
جهة خلاصی رعایا از آفات وبلیات در خاطر خطیر مخمّر گردانید ودر خلوتی آنچه
در لوح ضمیر منیرش نقش پذیر گشته بود با میر صاحب تدبیر یعنی مقرب الحضرت السلطانی
لازال مؤید بتایید السبحانی درمیان نهاد وآنجناب شرط استحسان بجای
آورده در اخفا راین سر وصیت فرمود که اگر این سخن با من نیز گفته نشدی
بهتر بودی سلطان صاحب قران پرسید که سبب این همه مبالغه والحاح درین
باب چیست امیر عالیجناب جواب داد که نگاه داشتن این راز از جمله واجبات
زیراکه هر روز جمعی از مردم ما گریخته پیش یادگار محمد میرزا میروند وهیچ ییلاکی
گرامی تر از رسانیدن این خبر نمی دانند ودور نیست که چون پرتو شعور مشار الیه
برین عزیمت افتد من بعد با حتیاط تمام سلوک نماید بلکه لشکری بدین جانب
روان کند پس ازان شهریار بی همال ازمیمنه بمنزل المال آمده جوشن قسمت نمود
وازانجا نیز در ضمان تایید ملک متعال بسعادت واقبال نهضت فرمود وچون

لشکر بلنگر بوگن مضرب خیام سپاه دشمن گشت سلطان صاحب قران امرا
وارکان دولت راجع آورده طریق مشورت مسلوک داشت ومکنون
خاطر همایون را که تا آن زمان بغیر از جناب مقرب الحضرت السلطانی باکس
نگفته بود اظهار فرمود جمیع حاضران آن تدبیر را استحسان کرده بر توجه بطرف
دار السلطنه هراة یکجهت گشتند آنگاه شهریار نصرت شعار با ملازمان جان سپار
بر سبیل ایلغار عازم مستقر سریر دولت وجلال شد هدایت فلاوز ظفر یورتچی
سعادت شکرچی واقبال یار وبعد ازانکه حوالی منزل بابا خاکی از غبار سم
سمند جهان پیما مشکبار گشت آن قدوه ارباب جذبه شرط استقبال بجای
آورده گوسفندی وگوماج طوغی بنظر پادشاه هفت کشور رسانید والحضرت
بر توجه بجانب شهر ترغیب نمود وموکب همایون ازان موضع نیز در حرکت
آمده در اثنا راه شیریم قراول که قبل ازین حسب الحکم برسم زبان گیری بهراة
رفته بود بملازمت رسید وبموقف عرض رسانید که تا سر خیابان رفتم واز
بعضی مردم تفحص حالات نمودم جواب دادند که در شهر از هیچ طرف خبری نیست
ومیرزا یادگار محمد بدستور معهود در باغ زاغان مانند نرگس ولاله لحظه بی قدح
وپیاله بسر نمی برد

ذکر وصول موکب همایون بباغ زاغان وکشته شدن میرزا یادگار محمد بتقدیر ملک متعال

چون خبر غفلت میرزا یادگار محمد وسپاه ترکمان نوبت دیگر بسمع سلطان صاحب قران
رسید با هشتصد وپنجاه مرد شجاعت شعار که دران زمان ملازم موکب
فیروزی آثار بودند بتعجیل هر چه تمامتر ایلغار فرمود وبعد از وصول بسر کوتل
چشمه خبزدوک وتقدیم امر مشورت یکی از دو تیو آتان را مقرر کرد که پیشتر بباغ
زاغان

رفته اگر فرصت یابد بشکستن در باغ اشتغال نماید والا بمقتضای وقت عمل کند و امیر مظفر برلاس و امیر شیخ ابو سعید جان درمیان و امیر ابراهیم برلاس و درویش علی ارلات را با قرب صد و پنجاه کس از عقب روان ساخت مشروط بانکه هرگاه فتح الباب دست دهد قاصدی را بتعجیل جهة ایصال این مژده باز گردانند چنانچه در حوالی چشمهٔ قرنقل بملازمت رکاب سعادت انتساب رسد و سلطان گیتی ستان با بقیهٔ ملازمان آهسته آهسته روان شده بنا بر کمال توکل بموجبی که مقرر گشته بود در نواحی چشمهٔ قرنقل توقف نمود و از راه کوچهٔ خیابان کامیاب و کامران بطرف باغ زاغان نهضت نمود

عز و دولت بر یمین فتح و شوکت بر یسار ❁ جاه و حشمت هم عنان و بخت و دولت هم رکاب

درین اثنا یادگار میر اخور از نزد امرا رسید و خبر شکسته شدن در باغ را بعرض حضرت اعلی رسانید و آنحضرت مجدداً بظفر و نصرت واثق شده امیر مبارز الدین ولی بیک و امیر عبدالخالق را بجانب خانه امیر جلال الدین فیروزشاه که مسکن امیر علی جلایر بود فرستاد تا اگر مشار الیه پای جلادت پیش نهد دست بردی بوی نمایند و دولتک اوزبک را با جمعی اوزبکان بدر باغ که قریب بمسجد جامع گوهرشاد بیگم است روان گردانید و میرزا کیچیک را در دروازهٔ بزرگ بتوقف امر کرد و جناب سلطنت انتساب میرزا سلطان احمد را بضبط آن در باغ که بجانب مزار ابو الولید واقع است تعیین نمود آنگاه پادشاه مؤید منصور با هشتاد نفر از خدام بهرام انتقام

تیغ آختگان پاک عنصر ❁ بر تیغ نوشته یا رب انصر

بباغ زاغان درآمد و باستصواب جناب مقرب الحضرة السلطانی در زمان تأیید یزدانی

بباغ

بباغ شمال خرامید و بخلاف متوقع از امرا و لشکریانی که سابقا بدانجا شتافته بودند هیچ کس را ندید زیرا که وهم و خوف بر آنجماعت غلبه کرده هر یک بگوشه خزیده بودند بلکه از مردمی که در ملازمت رکاب همایون بودند یک یک گریخته در پس درختان پنهان می شدند بالجمله در نواحی قصر قدم خرگاهی مشاهدهٔ جناب صاحب قران مؤید گشت و بعضی از مخصوصان اشارت فرمودند تا بخرگاه درآیند بامید آنکه شاید میرزا یادگار محمد را آنجا یابند جناب مقرب الحضرت السلطانی قدم جلادت پیش نهاد و امیر نظام الدین بابا علی را بدرون خرگاه فرستاد امیر مشار الیه بعد از جست و جوی چون از میرزا یادگار محمد نشان نیافت باز گشت و جناب مقرب الحضرت السلطانی بحضرت اعلی خاقانی پیوسته باتفاق بدر کوشک رفتند و سلطان صاحب قران روی بملازمان آورده ایشان را ببالا رفتن مأمور گردانید اما بسبب کثرت وهم که بر ضمایر آنجماعت استیلا یافته بود جوابی نشنید و پس از آنکه سلطان عاقبت محمود مکرراً خدام را بصعود امر فرمود جناب مقرب الحضرت السلطانی از غایت پردلی و پهلوانی بعرض رسانید که سابقا فرمان واجب الاذعان صدور یافته بود که بنده بی رخصت از ملازمت تخلف نجویم بدین کار نپرداختم اکنون اگر اجازت باشد بالای کوشک روم و مخالف را بدست آورم آنحضرت بدین حرکت همداستان شده امیر صاحب تأیید از بارگیر پیاده گشت و شمشیر از نیام بیرون کشیده عوض عصا بدست گرفت و دران شب مظلم که اندیشهٔ مرد روشن ضمیر مطلقا پی بسر کوی مقصود نبردی و او از جاسوسی خیال تا کاخ صماخ رسیدی

چند نوبت راه کم کردی اغاز بلا رفتن نمود و بعد ازان سلطان صاحب قران
امیر قلعلی را نیز بصعود امر نمود مقارن این حال مهتر اسمعیل فراش از باغ
بیرون تاخته و شمعی چند روشن ساخته بیاورد وانگاه جمعی از سپاه نصرت
پناه از محال متعدده بر فراز قصر برامدند و حاجی علی پیاده میرزا یادگار محمد را
بر وسادهٔ تنعم و ناز یافته دستگیر کرد و در حین نزول امیر قلعلی ان شاهزادهٔ
ساده را از زوی ستانده ازان راه که جناب مقرب الحضرت السلطانی عروج [نموده]
پایان آورد و کشان کشان بنظر سلطان صاحب قران رسانیدند ❀
ترا که گفت که در باغ عیش و مسند ناز ❀ می شبانه خور و خواب صبحگاهی کن
سلطان صاحب قران از غایت مرحمت جبلی میخواست که از سر خون یادگار
محمد میرزا درگذرد امرا راضی نشدند لاجرم همان زمان شربت شهادت چشانیدند
پس از تخت بر تخته انداختش ❀ ۲ اجل خانهٔ تن بپرداختش ❀ جهان کار زین گونه بسیار کرد
زمانه نخستین نه این کار کرد ❀ یکی را ز زر بر سر افسر نهد ❀ یکی را بخاک سیه بر نهد ❀
و چون این خبر بسمع امرا ترا که که طایفهٔ در باغ نو و زمرهٔ در باغ زبیده اقامت
داشتند رسید کوچ کرده روی بعراق آوردند و بعضی از ارباب جرایم که
طریق بیوفایی مسلوک داشته از موکب اعلی تخلف نموده بودند بشفاعت
امرا امان یافتند و امیر علی جلایر را بیاساق رسانیدند لا مرد لقضاء الله تعالی
ولا معقب لحکمه **ذکر جلوس حضرت صاحبقرانی نوبت دوم بر سریر اقبال و جهانبانی**
علی الصباح که خسرو ثوابت و سیار بر سریر فیروزه فام گردون قدم نهاد و اطراف
و اکناف ممالک عالم را بنور طلعت همایون زیب و زینت داد و سلطان سپهر اقتدار
خرشید

خورشید وار بر مسند خلافت و جهانبانی برامد و خاتم سلطنت پایدار
که دست بدست بیقرار میگشت بقبضهٔ تصرفش درامد خازن تقدیر بعنایت
ملک قدیر نجوم سعادت آثار برسم نثار ایثار کرد و عامل قضا بحکم حق عز و جل
و عامل قضا بحکم حق عز و جل و علا حاصل روزگار بطریق پیشکش بر طبق عرض نهاده
پیش آورد امرای عالی تبار و نوئینان رفیع مقدار جوزا وار کمر خدمت
بر میان بسته در مقام خویش بایستادند و سایر اکابر و اصاغر در اطراف
بارگاه سپهر اشتباه قرار گرفته چشم و گوش گشته باشارت و فرمان
پادشاه عالی جاه نهادند مناظم دین و دولت و معالم ملک و ملت نوبت
دیگر نظام و التیام پذیرفت و جریان امور رعایا و مصالح جمهور برایا کرّهٔ بعد
اخری رونق و رواج تمام گرفت چمن اقبال سادات عظام و علمای اعلام
از غمام انعام خسرو گردون غلام سرسبز و شاداب گشت و نهال امانی
و آمال ارباب فضل و کمال از رشحات سحاب پادشاه عالی جناب نشو و نما
یافته از سدرة المنتهی درگذشت ❀ زمین طلعت زیبای پادشاه جهان [زمان] ❀
بگلستان سعادت گل امید دمید ❀ بدولت سلطان کامکار جهان از سر گرفت
نضارت بنو صفا بخشید از تأثیر عدل شامل و تدبیر عقل کاملش جهان و جهانیان را
آبادانی و رفاهیت بی نهایت بحصول پیوست و رسوم مذموم ظلم و عناد
در عدم آباد نابود شده روزگار غدار خاطر مجلس را انجار جور و بیداد نخست
در عهد دولت و زمان معدلتش ❀ کس خسته نشد ز زخم گردون ❀
گر زانکه شریف بود گر دون ❀ لاجرم فضلاء سخن ور و سخن وران فضیلت گستر

پیوسته اوراق منشآت وصحایف مولفات خود را بذکر مناقب ومفاخر
وبیان اوصاف ومآثر انحضرت می آرایند وساکنان دیار خراسان بل متوطنان
جمیع اقطار جهان همواره دست بدعا بر داشته وروی بدرگاه حق جل وعلا
براورده بقا ودوام عمر ودولت همایون را بتضرع ونیاز مسئلت می نمایند
وامید وار بکمال کرم حضرت باری انکه هر لحظه دولتی تازه وسعادتی اندازه
واصل روزگار این شهریار عدالت شعار گردد ودست انقلاب وتصاریف
زمان از دامن جاه وحشمت این سلطان عالی منزلت تا انقراض دوران قاصر و
کوتاه ماند • شهنشاهی وعمرش جاودان باد • تنش آسوده ودلشادمان باد •
بهر حالی نشاط او را قرین باد • سعادت یاور وبخت همنشین باد • سرش از زیر تاج خسروی باد
بخسروزادگان پشتش قوی باد • اکنون وقت آنست که عنان جواد خوش خرام خامه
بجانب خاتمه انعطاف یابد وشمهٔ از اوصاف دار السلطنة وعمارات وباغات
آن بلدهٔ جنت صفات در سلک تحریر وتقریر در اید ومن الله الاعانة والتوفیق
فانه سواء القادر علی ما یشاء بالتحقیق **خاتمه** در بیان شمهٔ از صفات
دار السلطنة هراة وعمارات وباغات آن بلدهٔ جنت آیات وذکر بعضی از اهل فضل
وهنر که در ایام دولت جناب امیر علیشیر عالی کهر درین دیار بوده اند ودر ظل تربیت
وعنایتش آسوده اند بر رای عالم ارای سالکان مسالک توفیق وضمیر عقده
کشای مالکان ممالک تحقیق پوشیده نخواهد بود که بلدهٔ طیبهٔ هراة بالیمن
والبرکات از سوابق ایام وسوالف اعوام همواره مسکن مشایخ عظام ومامن
علماء اعلام ومجمع فضلاء دانشور ومرجع دانشوران فضیلت گستر بود وهست واین

خاکش

خاکش در لطافت وپاکی چون استین مریم وسنگ ریزهای ابش در لطافت خوشاب تر
از عقود لآلی یم اب خنک وارش آتش رشک در دل مشک زمین اندازد وسوای اعتدال
اثارش مسیحاوار اموات صد ساله را زنده سازد • زلالش اب روی گشته زمین را
فکنده بر زمین ماء معین را • اشجارش بسان طوبی وسدرة المنتهی سیراب وانهارش
از رشحات فیض حوض کوثر پر آب کلمهٔ ادخلوها بسلام آمنین در بارهٔ او آیتی وآیة
جنة عرضها السموات • از فسحت ساحتش کنایتی بساطین نزاهت آیینش غیرت
فزای جنت اعلی ورياحین پر زیب وزینتش خوشبوا از مشک ختن وختا شرفات
بیوتات وعماراتش از غایت بلندی باسمان همراز ومرغان خوش الحان در سوی
فزایش با طایر سدره نشین دمساز وهم آواز • قبهٔ افلاک پیش طارمش نا مرتفع
روضهٔ فردوس پیش ساحتش نا دلپذیر • آسمان از فرود سقف مرفوعش مدار
اختر از ابر حریم صحن میمونش مسیر • بجمعیتی معروف که گوش هوش سامعان اخبار
امصار شبیه ونظیران نشنیده وبجامعیتی موصوف که دیدهٔ گردون پیر باانکه
قرنها گرد جهان گردیده هرگز این مقدار کس در هیچ جا ندیده متمکنان این بقعه
بر جادهٔ شریعت حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام ثابت قدم وصادق دم
ومتوطنان این خطه در محافظت حوزهٔ دین مبین واعادت مجاهدان ملت متین
در همه عالم علم • مردم او جمله فرشته سرشت • خوشدل وخوش خوی چو اهل بهشت •
از انواع ظرایف که در اقطار امصار حاصل می شود انچه خواهند دروی مهیا
واز اصناف هنرمندان که در سایر اطراف جهان مثل ایشان یکی نتواند یافت
دروی متعدد پیدا وبنا برانکه در مبدا بنا واسم بانی این بلدهٔ عالم آرا اختلاف

بسیارست قلم خجسته رقم بابراد رباعی که مشتمل بر اسامی بعضی بانیانست اختصار مینماید
لهراسپ نهادست هری را بنیاد ٭ گشتاسپ درو بنای دیگر بنهاد
بهمن پس ازان عمارت دیگر کرد ٭ اسکندر رومیش همه داد بداد
واگرچه در درون این بلدهٔ میمون بغیر از جوی چه نیست آب روان و بداخته باغات
و بساطین کمترست اما در بیرون از موضع کازرگاه تا چشمهٔ ماهیان بلکه از قریهٔ
پاشتان تا مزرعهٔ ساق سلمان که قریب پنج فرسخست تمام دشت و صحرا باغ و
اسباب و حظیره و گلستان گشته و از دروبرادران تا پل مالان که قریب دو فرسخ است
بقاع دلپذیر و منازل بی نظیر متصل یکدیگر تاسیس و ترصیص یافته قری و قصبات
این دیار جنت صفات موفورست و مزارع و بلوکات این بلده برمنیات
غیر محصور ٭ همه در خرمی بسان بهار ٭ گشته در دیدها بهار نگار
از سپهرش برفعت آمده سنگ ٭ وز بهشتش بنزهت آمده عار
جناب فضایل مآب المختص براحم السبحانی خواجه تاج السلمانی در صفت این بلده فرماید
مراة چشم و چراغ جمیع بلدانست ٭ جهان تنست و بنسبت مراة چون جانست
شدست سینهٔ روی زمین خراسان لیک ٭ مراة ازره معنی دل خراسانست
نسیم خلد زباد فرح فزاش نظیر ٭ بخاک طینت او مظهر آب حیوانست
صفای او بصفت غیرت جمال بهشت ٭ هوای او بفرح رشک روح و ریحانست
بسان روضه بنالش ممهد الارکان ٭ مثال سدره اساسش رفیع بنیانست
نعیم و ناز بهشتست سربسر آنجا ٭ مجاورش بمثل نیز مثل رضوانست
ازانکه گشته برفعت ز آسمان که کنون ٭ مقام سلطنت آفتاب تابانست

وچون

وچون تعریف و توصیف دار السلطنه مراة بی نهایتست بر ذکر بعضی از عمارات
و بقاع خیر و باغات اختصار اولی می نماید صفت قلعهٔ اختیار الدین از بدایع مواضع
که درین بقعهٔ شریفه واقع است یکی قلعهٔ اختیار الدین است و ان حصاریست
موصوف بحصانت و معروف بمتانت کلمه والسماء ذات البروج درباره اوتاد
وآیهٔ وبنینا فوقکم سبعا شدادا از استحکام او کنایتی خندق عمیقش مانند همت
کریمان پهناور و فصیل بی بدیلش از هرچه در خزانهٔ خیال متصور گردد عالی تر مثنوی
هردم ازین قلعهٔ نیکو سرشت ٭ قلعهٔ فیروزه شده خشت خشت ٭ کنگره او گشته زبان جمله تن
وآمده با ماه سما در سخن ٭ بال طایر وهم و خیال از پرواز بر فرازان منکسر و دست
حوادث روزگار از دامن خاک ریزش کوتاه و قاصر نظم هرچند که مرغ وهم پرواز نمود
هرگز نتوانست برین قلعه صعود ٭ مریخ میداد برین چرخ کبود ٭ کان آتش دیدبان او خواهد بود
صفت مسجد جامع مراة حفظه الله تعالی بیامن البرکات از جملهٔ ابنیهٔ عظیم الشان
رفیع البنیان که در بلدهٔ جنت نشان واقع است یکی مسجد جامع است که فی الحقیقه جامع
فیوضات الهی و رافع کدورات نامتناهی است تا سپهر دوار آغاز دوران کرده
هیچ کس بنایی بان رصانت و مکانی بدین پاکی و نزاهت نشان نداده و تا حضرو
ثوابت و سیار در سیر و سلوک آمده مرکز چشمش بر اساس بدین قیاس متین
و مستحکم نیفتاده طاق سپهر آسای مقصوره اش در معموره آفاق جفت ندارد
و صفای صفت معموره اش هر لحظه روحی تازه با بدان معتکفان در اید از زمزمهٔ
قرارت حفاظ خوش آوازش متیمان عالم بالا پر فیض و سرور و از غلغلهٔ
آواز موذنان نغمه پردازش مسبحان ملا اعلی پر ذوق و حضور

شرفات سور بلی قصورش از کمند تسخیر در امان
و غرفات عمارات و قصورش برتر از ایوان کیوان

مسجد او جامع فیض اله • زمزمهٔ خطبهٔ او تا بماه • بر سر تخت گرفته شهی • منبرش از خطبهٔ عباس الهی
غلغل تسبیح بگنبد درون • رفته ز نه گنبد والا برون • طاق بلندش بفلک گشته جفت •
حامل او گشته فلک در نهفت • قبهٔ او بر شده بالای چرخ • فرش تهش اطلس والای چرخ •
هر که سعادت بودش رهنمای • بر در او سر نهد انگاه پای • و این بقعهٔ شریفه را سلطان ابوالفتح
غیاث الدین محمد بن سام در اواخر ایام دولت خویش بنا فرمود و پیش از انکه
خاطر خطیرش از اتمام این مقام فارغ شود بجوار رحمت حضرت عزت انتقال
نمود برادرش سلطان شهاب الدین بواسطهٔ مخالفت خوارزمشاهی بتعمیر مسجد
نپرداخت اما پسرش سلطان غیاث الدین محمود بعد از انکه پادشاه شد عمارت
آن موضع متبرکه را تمام ساخت چون مدتی برین حال بگذشت وبسبب طغیان
جنگیز خان و خرابی ولایات خراسان ان منزل رفیع البنا روی بویرانی نهاد تجدید
و تعمیرش بسعی و اجتهاد پادشاه نیکو نهاد ملک غیاث الدین کرت اتفاق
افتاد و پس از فوت وی ملک معز الدین حسین در زیب و زینتش جد بجای آورد
در زمان حضرت خاقان سعید مغفور امیر جلال الدین فیروزشاه نیز اندک مرمتی کرد •
هر که آمد عمارت نو ساخت • رفت و منزل بدیگری پرداخت • وان دگر پخت همچنین هوسی
وین عمارت بسر نبرد کسی • و در ایام دولت و اوان سلطنت سلطان صاحبقران و خاقان
گیتی ستان معز السلطنة والخلافة ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان خلد الله تعالی
ظلال اقباله و انجح بالخیر جمیع مقاصده و آماله طاق مقصوره‌اش شکستی تمام یافت
و اطراف قبهٔ معموره‌اش بسر حد خرابی شتافت جدار بلند مقدارش مانند راکعان
پشت خم کرد و پیل پایهای عالی اثارش مثال ساجدان روی نیاز بر زمین نهاد

سعیدی

سفیدی گچ از سقف مرفوعش مرتفع شد و خاک سیاه نمناک بر زبر فرش میمونش
مجتمع گشت چون این معانی بر ضمیر انور عالی جناب مقرب الحضرة السلطانی
پرتو انداخت همگی همت عالی نهمت بر تجدید بنای این مسجد شریف و تشیید
اساس این معبد منیف مقصور ساخت و از پادشاه اسلام اجازت طلبیده و از
ارواح مقدسهٔ مشایخ عظام استمداد کرده در رمضان سنه ثلث و تسعمایه نخست
بباز کردن گنبد و پشت طاق مقصوره که مکسوره گشته بود امر نمود بعد از ان
باستصواب معماران حاذق و مهندسان مدقق براست ساختن آن بنا بر وجهی
که از ان محکم تر نتواند بود اشارت فرمود در دو جانب صفهٔ مقصوره و ایوان
عالی شان بنیاد نهاد و بآن جهت طاق بزرگ را استحکام تمام و متانت لا کلام
داد و آن بانی مبانی خیرات بواسطهٔ کثرت اهتمام این عمارات هر روز بنفس نفیس
بآن مقام شریف تشریف می آورد و در بسیاری از روزها دامن در میان زده
مانند سایر مزدوران خشت بدست استاد میداد و کار میکرد در هر چند روز
معماران و استادان و سایر پیشه وران انجایی را جامهای گرانمایه می
پوشانید و بنوازش موفور و انعامات غیر محصور خوشدل و مسرور می گردانید
لاجرم بتوفیق الهی و تایید نامتناهی پادشاهی کار سه چهار ساله در مدت شش ماه
تمام گشت و رفعت ایوان مقصوره بمقتضای همت امیر بحر مکرمت از انچه پیشتر
بود شش هفت ذرع در گذشت چون اصل کار باتمام رسید و قواعد آن
مانند بنای هرمان مستحکم گردید فضلا و شعرا در تاریخ تجدید ان ابیات فصاحت
آیات در سلک نظم کشیدند و کتابه نویسان بعضی از انها را در کتابت آن بقعه

عالیه مسطور گردانیدند عالی حضرت خداوندی مقرب الحضرة السلطانی مرمت کرد از جهة
ضبط آن تاریخ آن سال یافته بودند و بحسب توارد جناب مولوی مخدومی فضیلت
شعاری مولانا معین الملة والدین الاسفزاری نیز همین لفظ بخاطر آمده بدین گونه نظم نمود

نظام دولت و دین میر پادشاه نشان ٭ که دولت و دو جهانیش حق کرامت کرد
مرمتی که ز اصل بنا فزونتر بود ٭ درین مقام شریف از علو همت کرد
تو اتفاق حسن بین و اقتضای قضا ٭ که چون موافق تاریخ شد مرمت کرد

و راقم حروف را نیز این قطعه بخاطر فاتر رسیده بود که ٭ گشت محکم اساس این مسجد
ز اهتمام امیر بنده نواز ٭ بهر تاریخ گفت مرشد عقل ٭ شد مشید اساس جامع باز ٭

القصه بعد از آنکه ضمیر انور امیر والاگهر از جانب متانت و استحکام آن معبد
عالی مقام فارغ گشت خیال زیب و آرایش و اندیشهٔ تکلف و نمایش بر خاطر
عاطرش گذشت بموجب اشارت علیه مهندسان خجسته آثار و کاشی تراشان
شیرین کار و هنرمندان نقاش و استادان سنگ تراش بجد هر چه تمامتر روی
بزینت و تزیین آن مسجد فیض آیین آوردند و در مدت یکسال کاری را که بحسب
تخمین و قیاس می بایست که در قرب پنج سال اختتام یابد در غایت پاکی و آراستگی
تمام کردند وجوه طاقها و رواقهایش بنقوش اسلامی و ختایی مزین و محلی شد
و صفحات صفههای پر صفایش بوفور تکلفات غریب و کثرت اختراعات
عجیب از سایر بقاع ممتاز و مستثنی گشت سقف گنبدهای بلندش مانند صحیفهٔ
اعمال نیکوکاران صفت سفیدی و روشنی پذیرفت و ازارهٔ ایوانهای ارجمندش
از سنگهای سوروان رصانت و متانت لا کلام پذیرفت نظم

پر از نقش و نگار از فرش تا سقف ٭ مهندس را برو فکر و نظر وقف ٭
ز عالی غرفهایش چشم بد دور ٭ مقوس طاقها چون ابروی حور ٭

و چون منبر قدیم که از چوب جوز تراشیده بودند درهم شکسته بود همت عالی نهمت
امیر صافی طویت مقتضای آن شد که منبری از سنگ مرمر ترتیب یابد و ملازمان
آستان رفیع الشان در جست و جوی و تک و پوی افتاده در ولایت خواف
سنگ مرمر یافتند و ببهای تمام از صاحبش خریده باندک زمانی باین بقعهٔ مبارکه
آوردند و استاد شمس الدین سنگ تراش بساختن آن اشتغال نموده بیمن اهتمام
امیر عالی گهر منبری ساخته و پرداخته شد که تا آفتاب عالم آرا هر صباح خطیب آسا
بر منبر نه پایهٔ سپهر خضرا بر می آید شبه و نظیر آن ندیده و تا سنت سنیهٔ نماز جمعه
در میان امت حضرت رسالت پدید آمده گوش هیچ رونده مثال و مانند آن
نشنیده زبدهٔ فضلا زمن سید اختیار الدین حسن زیدت فضایله جهت تاریخ
تمام این منبر عالی مقام این ابیات را در سلک نظام و انتظام داد شعر

از همت بزرگی شد منبری مکمل ٭ کز غایت ترفع بر عرش سر کشیده ٭
هرگز کسی ندیده منبر ز سنگ مرمر ٭ تاریخ شد همان کو هرگز کسی ندیده ٭

و این مسجد جامع شریف مشتمل است بر چهارصد و هشت گنبد و صد و سی رواق
و چهارصد و چهل و چهار پیل پایه و طول سوی عرض دیوار دویست و پنجاه و
چهار ذرع است و عرضش صد و پنجاه ذرع و طول مقصوره شصت و پنج ذرع است
و عرضش بیست ذرع و دهن طاقش بیست و شش ذرع و طول صفهٔ شمالی
بیست و سه ذرع است و عرضش پانزده ذرع و طول صفهٔ شرقی بیست و هشت ذرع

و عرضش پانزده ذرع و طول صفهٔ جنوبی بیست و دو ذرع است و عرضش سیزده
ذرع و نیم و طول گنبد مقبرهٔ ملوک بیست و چهار ذرع است و عرضش بیست و سه
ذرع و طول صحن مسجد صد و چهارده ذرع است و عرضش هشتاد و چهار ذرع و این بقعه
شش در دارد که غیرت شش در بهشت است و در هفت اقلیم شبیه و نظیر ندارد
بالجمله در روز شنبه چهاردهم ماه شعبان سنه خمس و تسعمایه که تکلیف و تزیین این مسجد
جنت آیین با تمام رسیده بود آن صاحب توفیق صایب تدبیر آشی عظیم ترتیب داد
خطیب و امام و واعظ و حفاظ و متولی و خدام و استادکاران و عملهٔ عمارت را
تمام هم دران مقام طلب داشته شرط ضیافت بتقدیم رسانید آنگاه قامت قابلیت
آن جماعت را که قریب صد کس بودند پوستینهای گران بها و فرجیهای صوف اعلی و قبایهای
قطنی و دیگر ثیاب فاخره مزین و آراسته گردانید رجا بجمال کرم حق جل و علا
آنست که بهر کامی که ملازمان این امیر نیکونام در سرانجام مهمات این عالی مقام نهاده اند
در دار دنیا بکامی فایز شوند و بهر خشتی که درین مسجد میمون سرشت بکار برده اند
در عالم عقبی با حوار بهشتی سرافراز گردند ع وین دعا را از همه خلق جهان آمین باد

ذکر بعضی از عمارات درون بلدهٔ هراة بر ضمایر اولوا البصایر مخفی و مستتر نماند
که درون بلدهٔ فاخرهٔ هراة بتخصیص در نواحی این مسجد فایض البرکات بقاع و
عمارات بسیار است و اگر ذکر هر یک علی سبیل التفصیل سمت تحریر یابد این مختصر
بتطویل انجامد بنابران بمجرد تعداد آنها اکتفا کرده می شود و از حوالی مسجد جامع مذکور
ابتدا می رود • مدرسهٔ سلطان • مدرسهٔ غیاثیه • خانقاه جدیدی ساخته و پرداختهٔ
ملک غیاث الدین و ملک معز الدین کرت است • دار الحدیث و دار الشفای مهد علیا ملکت آغا

مدرسه

مدرسهٔ خواجه ملک زرگر • مدرسهٔ حضرت مخدومی • مدرسهٔ خواجه حسین کیرنگی •
سر مزار خواجه محمد مرغزی • مدرسهٔ پیش بره • بنا کردهٔ مولانا جلال الدین قاینی است
مدرسهٔ خواجه اسمعیل حصاری • مدرسهٔ خواجه آفرین • مدرسهٔ امیر محمود • عمارت مزار
خواجه مجد الدین طالبه • مدرسهٔ محله طغلکان • دار الصفا ر عبدالله عام • گنبد
سر مزار بیبی ستی • دار السیاده از جملهٔ عمارات معمار همت عالی نهمت صاحب قران
عالی منزلت است و هر روز دران بقعه شریفه باطعام فقرا و درویشان می پردازند
و جناب فضایل مآب مولانا عبد الجلیل در انجا بدرس و افاده قیام می نمایند و از اوقاف
همایون بوظیفهٔ مناسب محظوظ می شوند • مدرسهٔ سبز فیروزاباد • گنبد سر مزار خواجه زو دار
مسجد در بند بازار عراق بنا کردهٔ امیر شاه ملک است • مدرسهٔ نظامیه • مدرسهٔ فصیحیه
بنا کردهٔ حضرت مخدومی مولوی فصیح الملة والدین محمد النظامی است • مدرسهٔ خواجه جلال الدین
قاسم فرنخودی • مسجد گنبد • مسجد محلهٔ شمع ریزان • گنبد سر مزار خواجه رخ بند • خانقاه
پیر هراة • قدس سره العزیز • مسجد یک ستون • خانقاه ملک حسن کرت • مسجد
در باغ شهر • مدرسه و خانقاه میرزا شاهرخ • مدرسهٔ پل بند • کتابخانهٔ حضرت
سلطنت شعاری سلطان احمد میرزا • راقم حروف گوید که درون این بلدهٔ میمون مساجد
از حد حصر و احصا متجاوز است و خامهٔ دو زبان از تحریر آنها عاجز لاجرم بشروع در

تعداد بقاع بیرون شهر هراة حرسها الله عن الحادثات مسجد بازارچهٔ شیخ جاوشی •
مدرسهٔ سبز برامان • مسجد امیر فیروزشاه • دار الشفاء صاحب قران انتما •
لنگر شیخ محیی • دار الشفای حضرت خاقان مغفور • مدرسهٔ سر مزار سادات •
مصرح ساخته و پرداختهٔ یکی از بندگان سلطان صاحب قران است • مدرسهٔ مهد علیا ملکت آغا •

عمارت گنبد مزار خواجه جهل کزی • مسجد چهار سوق میرزا علاء الدوله بنا کرده

عالی جناب مقرب الحضرة السلطانی است • مدرسه و خانقاه امیر فیروزشاه

مسجد جامع بانوی عظمی گوهرشاد اغا در غایت نزاهت و نظامت و نهایت

عظمت و لطافتست و هرچه دران مقام لازم الاحترام جمعیت تمام دست می دهد •

مدرسهٔ شریفهٔ مهد علیا مشارالیها بحلیهٔ تکلف و زینت و زیور وسعت و رفعت

مزین و محلی است و بوفور فسحت و کثرت متانت از اکثر بقاع این بلده جنت صفت

ممتاز و مستثنی چهار نفر از علماء پسندیده دران بقعهٔ فایض البرکات بتدریس و افاده

قیام و اقدام می نمایند و از موقوفاتش بحظی وافر محظوظ و بهره ور میگردند

• مسجد سر پل انجیل بنا کردهٔ معمار همت امیر بی بدیل است و از غایت (زیب) و زینت

بی شبیه و عدیل و از جملهٔ عمارات وسعت صفات رفعت سمات ظاهر دار السلطنة (هراة)

• مدرسه و خانقاهی است که معماران استان سلطان صاحب قران در سر پل (انجیل)

ساخته و پرداخته اند و بی شایبهٔ تکلف و عایلهٔ تصلف مهندس اندیشه از کشیدن

تمثال این دو بقعهٔ رفیعه عاجز است و پوشش طبیعت فکرت پیشه از طرح کردن

امثال ان مواضع وسیعهٔ قاصر خشت زرین مهر از انفعال خشت زرنگار

دیوارش هر صباح سرخ بر اید و رنگ فیروزه سپهر از رشک فیروزی لاجوردی

جدارش بکبودی میل نماید و هر یک ازین بقاع مشتمل است بر گنبدهای عالی و جماعت

خانهای متعالی و طاقهای رفیع و رواقهای منیع نعت صفهاء دلپذیرش کلمهٔ ارم

ذات العماد و صفت قبهای بی نظیرش آیهٔ لم یخلق مثلها فی البلاد و در مدرسهٔ غربی

سلطان شرقی انتساب از غایت عاقبت اندیشی جهة مقبرهٔ همایون بترتیب گنبدی

درکمال

درکمال زیبایی اشارت فرموده اند و مهندسان حاذق و نقاشان مدقق

ان خانه را بنقوش غریبه و صور بدیعه از لاجورد و طلا مزین و محلی ساخته اند

و بانواع تکلفات دیگر که بگفتن و نوشتن راست نیاید زیب و آرایش داده

و حالا درین مدرسه و خانقاه هشت نفر از شاهیر علماء دانشور بمنصب تدریس

مفتخر و سرافراز ند و از اوقاف همایون بوظیفهٔ کرامند محظوظ و بهره ور میگردند

و خدام خانقاه هر صباح باطعام فقرا و مساکین اهتمام می نمایند و جناب ارشاد پناه

زبدهٔ ارباب نقطه و انتباه مولانا کمال الدین حسین الواعظ مدت ظلال

افاضته هفته یک درین منزل شریف بموعظه و نصیحت طوایف امم می پردازد

و بعد از تمام مجلس وعظ شیخ خانقاه حضار ان محفل را بدعوتهای لطیف لذیذ

نیز مستفید و بهره ور می سازد امید انکه برکات این مثوبات بروزگار خجسته

اثار صاحب قران عالی مقدار واصل و متواصل گردد ع ویرحم الله عبدا قال آمینا

دیگر از ابنیهٔ رفیعهٔ ظاهر این بلدهٔ طیبه مسجد جامعی است که ان جامع مراسم

خیرات و رافع معالم مبرات یعنی موتمن دولت خاقانی مقرب حضرت السلطانی

در محاذی منزل شریف خویش ساخته اند مثنوی چو کاخ آسمان فیروزه خشتی •

زمین از لطف وضع او بهشتی • دمیده زاب کلک نکبختان • ز گلستان دیوارش (درختان)

والحق آن عمارتیست که صفای صفهٔ مقصوره اش که بلاجورد و طلا مزین

و محلا گشته از صفای باطن خجسته میامن مبانی حکایت میکند و ثبوت قواعد

جدار عالی آثارش از سوراخ پاک عام روایت می نماید شعر

ان اثارنا تدل علینا • فانظروا بعدنا الی الاثار • و دو منار پرکار بر یمین و یسار

این بقعهٔ مبارکه سر بسپهر دوار کشیده و مانند راه کهکشان بکواکب در افشان
که انهار ارکاشی زرکاری ساخته اند مزین گشته و در شمال این بقعهٔ عدیم المثال
دار الحفاظی در کمال زیب و بها صنعت اتمام یافته و جدار و سقف آن بنقوش
لاجورد و طلا مزین و محلی گشته و بنا برانکه حکیم علی الاطلاق بمحض حکمت بی علت
برطبق آیهٔ ویشف صدور قوم مومنین قانون شفای مرضی بستر حرمانرا کلیات
بحذاقت طبیب لبیب مرحمت این امیر عالی همت تفویض نموده و اسباب
حصول اغراض معلولان مختلفة المزاج را بانفاس مسیحا التباس عاطفت جبلت
بی جبلتش حواله فرموده در جانب جنوبی این مسجد جامع دار الشفایی در غایت
لطافت و نهایت نظافت ساخته است و درمیان ان بقعهٔ جنت نشان
حوضی کوثر مثال طرح انداخته حکمای خضر مقدم و اطبای عیسوی دم همواره
درانجا بتداوی مرضی و معالجهٔ امراض مشغولی می نمایند و از ادویه و اشربه
آنچه دربایست می شود پیوسته دران مکان خجسته اماده و مهیا دارند و از
جملهٔ عمارات علیه مقرب الحضرت السلطانی خانقاه خلاصیه و مدرسه اخلاصیه است
که قریب بدار الشفای مذکور بنا کرده شده و این بقعهٔ شریفه نیز به بدایع تکلفات
و غرایب اختراعات اراسته و مزین است و از جریان آب عذوبت مآب
انجیل که درمیان انها جریان دارد فحوای جنات تجری من تحتها الانهار مبین
و در خانقاه افاضل پناه هر روز بمقتضای آیهٔ ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا ویتیما
و اسیرا باطعام فقرا و ضعفا می پردازند و هر سال قرب دو هزار پوستین و کپنک
و پیراهن و ازار و طفیه و کفش بدرویشان میدهند و در هر دو بقعهٔ شریفه

ست

ست نفر از علمای اعلام و فضلای واجب الاحترام بتحقیق مسایل دینیه و تدقیق
در علوم یقینیه مشغولی می فرمایند و طلبهٔ انجا بفراغ بال بمطالعه و استفاده قیام و اقدام
می نمایند و یمن و برکت این بقاع نفاع بمرتبه ایست که از زمان بنا الی یومنا
هذا چندین هزار کس از اطراف عالم بانجا امده اند و باندک زمانی دانشمند شده
بمواطن خویش مراجعت نموده اند و بسیاری از طلبهٔ این بلده که در دو بقعه
تحصیل کرده اند بمنصب تدریس سرافراز گشته اند چنانچه اسامی بعضی ازیشان
عنقریب مسطور خواهد شد انشاء الله تعالی. مدرسهٔ شریفهٔ معمار همت بلند
مرتبت شاهزادهٔ حمیده صفات پسندیده سمات دُر دُرج سلطنت و کامکاری
در برج خلافت و شهریاری فارس مضمار تفاخر ابو الفتح سلطان بدیع الزمان
بهادر بنیانش پرداخته والحق آن عمارت را در کمال وسعت و رفعت و نهایت
تکلف و زینت ساخته و حالا زبدة النقبا امیر صدر الدین یونس مد ظلال افادته
دران بقعه بدرس مشغولی میفرمایند و بسیاری از طلبه باستفاده قیام و اقدام مینمایند
خطیرهٔ ستر عالیه بیبی مجتب بزیور کاشی کاری و تکلفات دیگر اراسته است
امیر سید اصیل الدین دران مقام بدرس می پردازد و طلبه را مستفید می سازد
خطیرهٔ امیر سلطان احمد جوکانجی در برابر بقعهٔ مذکوره واقع است و زیب
و زینت تمام دارد. عمارت سر مزار فایض الانوار امام عالی مقدار فخر الملة
والدین الرازی قدس الله تعالی سره العزیز مقامی فیض اثار است
مدرسهٔ چهار منار بنا کردهٔ مهد مرحومه خانم بیگم است و جناب حکمت مآب مولانا
غیاث الدین محمد طبیب بحسب ارث استحقاق دران بقعه مدرس است و از موقوفاتش

بهره می یابد. حظیرهٔ مهد عفت شعار فیروزه سلطان بیکم روح الله روحها باعتدال هوا
وجمال عمارات رفعت انتما از سایر بقاع خیابان ممتاز و مستثنی است دران
منزل خجسته بمنصب تدریس سرافرازند وازاوقاف همایون بوظیفه محظوظ می شوند
وخدام ان فرخنده مقام هرصباح باطعام فقرا وضعفا وایتام می پردازند
. مدرسهٔ امیرفرهان شیخ خالی ازتکلف نیست ویکی ازموالی درانجا مدرس است
. مدرسهٔ امیرجقماق شامی زیب وزینت تمام دارد . خانقاه وجماعت خانهٔ
سرمزار بزرکوار سالک ربانی مولانا شمس الملة والدین تبادکانی قدس سره
وازجملهٔ عمارات عالی حضرت مقرب الحضرت السلطانی است. مدرسهٔ سلطان اغا
. خانقاه سرخیابان ازجملهٔ عمارات ملک حسین کرت است . خانقاه سلطان خاتون
نزدیک بهمین بقعه است . مدرسه وخانقاه امیرعلیکهٔ کوکلتاش دو مدرس
دران مدرسهٔ شریفه بافاده مشغول اند وازموقوفاتش بهره می برند. مسجد جامع
پنجه منجه مرجعه مردم درانجا نماز میکذارند. مدرسه حضرت مخدومی حقایق پناهی
نورالله مرقده معروف است . عمارت سرمزار فایض الانوار حضرت مخدومی
حقایق پناهی ایضا ساخته وپرداختهٔ عالی جناب مملکت پناهی است

زروز نهاش نوربخت تابان ۞ زدرها قاصد رحمت شتابان ۞

عمارت سرمزار شیخ بزرکوار زین الملة والدین الخوافی قدس سره داخل ابنیهٔ
خواجه پیراحمد خوافی است . ایوان عیدکاه هراة ازجمله اثار سلطنت میرزا
سلطان ابوسعیدست . حظیرهٔ حضرت ولایت پناهی شیخ بهاء الحق والدین
عمر قدس سره العزیز جای پرفیض است . عمارت چشمهٔ ماهیان داخل

عمارات امیر بلند مکانست . توقوز رباط ایضا داخل عمارات انحضرت است
رباط سرخیابان هم ازجمله بقاع خیران مرجع اهل سلوک است. حظیرهٔ جناب سلطنت
شعاری سلطان احمد میرزا موصوف ومعروف است ومولانا سیف الدین مدرسانت
و وظیفهٔ کرامند میکیرند. خانقاه سرمزار فیض اثار مقرب حضرت باری خواجه
عبدالله انصاری است قدس سره منزل شریف ومقام لطیف است ودران
بقعهٔ مبارکه همواره اصناف اطعمه مهیا وآماده است وازحاصل موقوفات
ان خوان اکرام پیش خاص وعام کشاده و در شهور سنه اربع وتسعمایه که عالی
جناب مقرب الحضرت السلطانی منصب جاروب کشی ان بقعهٔ عالیه را اختیار
فرمودند جناب فضایلماب مولانا شمس الدین محمد بردعی که در مدرسهٔ شریفهٔ
اخلاصیه تحصیل نموده بتدریس انجا سرافراز ساختند وچند حافظ خوش آواز را
تعیین فرمودند که پیوسته دران مزار فایض الانوار بقراءت کلام حضرت
عزت قیام واقدام نمایند وایضا خطیب ومؤذن مقرر کرده باقامت نماز جمعه
که تاغایت دران منزل دستور بنود امر نمودند ووظایف جمیع ان طایفه را از
خالص اموال خویش معین کردانیدند تقبل الله تعالی منه . نعمت اباد ازجملهٔ
ابنیهٔ رفیعهٔ سلطان بادین وداد است واسمش بامسمی موافقت تمام دارد
عمارت سرمزار شیخ بزرکوار خواجه علی موفق رحمه الله تعالی منزل فیض انتماست
مدرسهٔ امیرغیاث بخشی درایام دولت صاحب قران عالی منزلت سمت عمارت
پذیرفته . مدرسهٔ سید غیاث الدین محمد باغبان خالی ازصفایی نیست وبیمن
اهتمام اولاد امجاد سید مشارالیه رواج ورونق تمام دارد. مسجد جامع پل کارد

شمس الدین محمد

از جملهٔ عمارات امیر هدایت انتما است گنبد امیر سلطانشاه ، مسجد
جامع پل درغر ایضا داخل عمارات امیر پسندیده صفات است رباط سر کوچهٔ
علامت هم از جملهٔ خیر امیر عالی همت است خانقاه زیارتگاه نیز امیر عالی همت
ساخته است مسجد جامع زیارتگاه ، داخل ابنیه صاحب قران جم جاه است
عمارت سر مزار امیر عبدالله واحد رحمهم الله ایضا از بناهای امیر عالی مقدار است
مسجد جامع جناب آصف صفات امارت پناه خواجه افضل الدین محمد مد ظلال اقباله
بصفت نزاهت آراسته است مدرسه مولانا لطف الله صدر موضع نزده ابیست
عمارت سر مزار بزرگوار حضرت خواجه ابوالولید احمد قدس سره در سلک ابنیهٔ
عالیجناب مقرب الحضرت السلطانیه انتظام دارد خواجه نظام الملک جماعت خانهٔ
وسیع بنا نمود و حالا آنجا نماز جمعه میگذارند ذکر بعضی از بساطین و باغات که در خطهٔ
دار السلطنه هراة واقع است چون مملکت هراة صانها الله عن البلیات بتحت
تصرف صاحب قران پسندیده صفات درآمد با وجود انواع بساتین و باغات
که دران دیار سر بفلک دوار کشیده بود خاطر انورش بطرح بستان دیگر مایل گشت
و در ما بین شرق و شمال این بلدهٔ طیبه که بطیب هوا و عذوبت ما از اکثر مواضع
ممتاز و مستثنی است آن گلستان دلکش جنت وش را بنیاد نهادند و قرب بیست سال
مهندسان کامل و هنرمندان عاقل درین منزل همایون بهرگونه بدایع و صنایع و عجایب
اختراعات و غرایب مستبدعات مشغولی نمودند بلکه از مبدا تباشیر صبح سلطنت
الی یومنا هذا که مدت سی و دو سالست که دران باغ بطرفه کاری و لطافت نگاری
قیام و اقدام می نمایند و بی اشتباه آن موضع شریف در روی زمین شبیه و نظیر ندارد

فضای

فضای دلگشایش چون عرصهٔ بهشت پر گل و ریاحین و هوای روح افزایش
مانند نسیم اردیبهشت فرح بخش دل غمگین از نضارت ریاض حضرت آیینش
سبزه زار سپهر شرمساری برده و از لطافت آب عذوبت مآبش چشمهٔ حیوان
عرق خجالت بر جبین آورده بیت زلالش رشک آب زندگانی ، نسیمش روح بخش جاودانی
و چندان قصور رفیع و طاقهای منیع و خانهای پر زیب و زینت و ایوانهای آسمان
منزلت درین باغ ساخته و پرداخته اند که محاسب وهم از تعداد آن بعجز و قصور
اعتراف می نماید و تا اسم مطابق مسمی باشد این باغ بباغ جهان آرای موسوم شده
و صاحب قران بلند همت باین عمارت نیز اکتفا نکرده در ایام سلطنت ع
که تا دور دوار پاینده باد ، دیگر باغات و بساطین جنت آیین بنا نهاده و باتمام رسانید
و اسامی بعضی از آنها اینست ، باغ بیت الامان ، باغ چمن آرای ، تخت آستانه ،
تخت سفر ، و هریک ازین مواضع بر قصور وسیعه و عمارات رفیعه اشتمال دارد
و این مختصر را گنجایش تفصیل تکلف آنها نیست و عالی جناب مقرب الحضرت
السلطانی هم در اوایل سلطنت حضرت صاحب قرانی بساختن باغ مرغنی مشغولی
فرمودند و حالا آن موضع دلگشای در غایت معموری و آبادانی است نسایم روح
پرورش مردم روحی تازه در قالب ریاض عالم دمیده و شمایم روح گسترش
هر لحظه روحی بی اندازه بقلب بنی آدم رسانیده حیاض کوثر مثالش رشک چشمهٔ
تسنیم و اشجار طوبی شعارش غیرت جنات النعیم بیت ز آبش کوثر اندر انفعال است ،
درختانش همه طوبی مثالست ، بنفشه زار سپهر از نظارهٔ بساتین جنت آیینش
خجل و سپهر لاجوردی چهر از مشاهدهٔ بنفشه زار نضارت آثارش منفعل بیت

در هر چمنش بنفشه زاریست ⁕ کزوی بدل سپهر باریست ⁕ از عکس شقایقش بر دامن عرصهٔ افلاک رنگ گلگون شفق پیدا و حمرت کسوت والای اعلیٰ لاله از شعاع گلهای حمرایش هویدا ⁕ از عکس شقایقش شفق گشت عیان ⁕ وز نور شکوفهاش اختر پنهان ⁕ از بوی گلش باد صبا عطرفشان ⁕ وز نکهت سنبلش خجل زلف بتان ⁕ عمارات دلپذیرش زبان طعن بر خورنق و سدیر دراز کرده و قصور بی قصورش با سپهر مستدیر همسری آغاز نهاده ⁕ از عمارات اوست در تشویر قبهٔ نه سپهر و قصر سدیر ⁕ و امیر صاحب تمکین دیگر باغات و بساتین در حوالی این بلدهٔ جنت آیین بسیار ساخته اند چنانچه بعضی از آنها نوشته می شود **تخت سرپل** گلستان منزل بهشت نشانست بلکه در مملکت خراسان کشت کامی برازان نیست باغچهٔ شگفته موضع بازامت است و آب جوی نو از میانش میگذرد **باغچهٔ تخت** عزان رشک روضهٔ رضوانست ⁕ **باغچهٔ** کازرگاه بی شایبهٔ اشتباه در دیار خراسان بل اکثر معمورهٔ جهان بعذوبت ما و لطافت هوا آن منزل جنت انتما موضعی نیست زیراکه در فضای روح افزای دشت کازرگاه واقع شده و آب جوی سلطانی بی ازانکه بمخلوطهٔ دیگر درآید از میان آن می گذرد نسیم خلد و عمر خضر می بخشد اگر دانی ⁕ هوای دشت کازرگاه و آب جوی سلطانی ⁕ **تخت** بابا سوخته در شمال این منزل همایون واقع است و محتاج بتعریف نیست در دعای حضرت امیر گوید ⁕ تا ز تاثیر نسیم نوبهاری در چمن ⁕ بشکفند گلها و بلبل در فغان آیدازان ⁕ گلشن اقبالش از خار حوادث دور باد ⁕ بوستان دولتش محفوظ باد از خزان پوشیده نماند که دیگر امرا و ارکان دولت صاحبقران نیز مواضع خوب و منازل مرغوب ساخته اند اما

راقم حروف خوفا للتطویل از تفصیل انها اعراض نموده بعضی از باغات قدیمه واقدام قیام می نماید ⁕ باغ نظرگاه ⁕ باغ مختار ⁕ باغ قرنتل ⁕ باغ خیابان ⁕ باغ زاغان ⁕ باغ نو ⁕ باغ زبیده ⁕ آق سرا ⁕ باغ سفید ⁕ **ذکر بعضی از اکابر ملت اسلام و اعاظم علماء اعلام و مشاهیر ارباب فضل و هنرمند** که از لطف و مرحمت امیر عالی گهر بهره برده اند و میبرند در قید حیات اند و خود را در سلک دعاگویانش شمرده اند و می شمرند مرجع این طبقهٔ عالی شان و ملاذ این طایفهٔ سعادت نشان عتبهٔ علیه و سدهٔ سینهٔ عالی حضرتست که لوح خاطر عاطرش محل نقوش حقایق و حوادث آلهی است و صحیفهٔ ضمیر فرخنده مآثرش مهبط انوار فیوضات نامتناهی گنجینهٔ سینه اش از جواهر زواهر علوم مشحون و عقود نقود انواع فضایل در مخزن باطن خجسته میامنش مخزون هرچه در دو سر نقش دانا بیست ⁕ دل او را بدان توانا بیست ⁕ ده اشارات در سر انگشتش صد چو منصور در یکی مشتش ⁕ گر تشبه تعقیست او علیست ⁕ ور تناسخ درست بوعلی است عقلیش از قیاس عقل برون ⁕ نقلیش از مقام نقل فزون ⁕ انوار کلام معجز نظامش مشکوة انجمن اهل عرفان و آثار اقلام سحر انجامش مبین حقیقت اسرار ایمان حلال المشکلات بتلویح الرای الثاقب کشاف المعضلات بتوضیح الفکر الصایب ناهج مناهج الحقیقة سالک مسالک الشریعة و الطریقة شیخ الاسلام و المسلمین هادی الخلایق الی طریق الیقین مظهر الطاف ربانی سیف الملة و الدین احمد التفتازانی ابقی الله تعالی میامن ایامه بین الانام و ادام برکات اوقاته الی قیام الساعة و ساعة القیام و آنحضرت را بعالی جناب خداوندی مقرب الحضرت السلطانی محبت و اخلاص تمام است و مصادقت و اتحاد لاکلام و امیر نیکو نهاد نیز نسبت بآن

بهار عباد و عباد ارادت و اعتقاد بسیار دارند و همواره همت عالی نهمت بانجاح
مطالب و مارب انحضرت می کمارند و در شهور سنه اربع و تسعمایه که شاهزادهٔ
عالمیان میرزا بدیع الزمان بنواحی دار السلطنه هراة رحل اقامت انداخته بود
و تمامی اکابر و اشراف در شهر متحصن کشته بودند حضرت شیخ الاسلامی در مسجد
جامع بدرس مشکوة قیام و اقدام می فرمودند و جمهور علما و مدرسان دران مجلس
شریف حاضر شده مستفید و محظی می کشتند و عالی جناب خداوندی جهت مزید
تعظیم و احترام احادیث خیر الانام علیه الصلوة و السلام هر روز بقدم صدق
پیاده از منزل عالی بدان معبد متعالی می شتافتند و در حوزهٔ درس نشسته از لطایف
نکات شیخ الاسلام حمیده صفات بهرهٔ تمام می یافتند و امیر عالی مقام دران ایام
بهنگام قیل و قال کلمات محدثانه و سخنان دانشمندانه چنان و چندان بر زبان
فصاحت بیان میگذرانید که قلم دو زبان پیرامن تحریر ان نتواند کشت
و بعد از انکه اوقات در بندان بنهایت انجامید خلع برسم هدیه نزد حضرت
شیخ الاسلامی ملاذ الانامی شد رجا بکمال کرم حق تعالی انکه سالهای بسیار
در میان امت احمد مختار صلی الله علیه ما دار الفلک الدوار برکت انحضرت
باقی و پایدار باشد بمنه و جوده عارف معارف سبحانی شیخ جلال الدین ابو سعید پورانی
زبدهٔ اصحاب ولایت و قدوهٔ ارباب زهد و هدایت است از مبادی
سن صبی الی یومنا هذا آستین عدم التفات بر دنیا و ما فیها فشانده و عقده
الفکر محبت اموال فانی و غبار مودت اغراض این جهانی بر دامن همت
نشانده همواره عنان نفس سرکش را بقوت بازوی توفیق کشیده دارد و مرکز

نقش

نقش سوی الله را پیرامن لوح خاطر فیاض نگذارد ٭ وان تولایت شیخ سلطان پناه ٭
دوخته از ترک سوی کلاه ٭ و میان عالیجناب خداوندی و انحضرت اتحاد و محبت
تمام است و اعتقاد و مودت لاکلام و احتیاج نیست شرح آنرا بتفصیل صفحات
کاغذ نگارد عالی جناب نقابت پناه امیر جمال الملة و الدین عطاء الله در اقسام علوم دینیه
و اصناف فنون یقینیه مهارت کامل حاصل دارد بتخصیص علم شریف حدیث
که بی شایبهٔ تکلف درین اوقات و اوان نزدیک باثیان محدثی در دیار خراسان پیدا
نشده زبان فصاحت بیانش کاشف حقایق الهی و قلم معجز نشانش مظهر دقایق
احادیث رسالت پناهی نظم زهی نفوس و عقول از ضمیر روشن تو ٭
علوم کلی و جزئی نموده استخراج ٭ فواید تو معانی کشف را مفتاح ٭٭
عبارت تو فروع اصول را منهاج ٭ و انجناب مدتی مدیدست که در مدرسهٔ شریفهٔ
سلطانیه و خانقاه افاضل پناه اخلاصیه بدرس و افاده اشتغال می نماید و گاهی
بقدم صدق و نیاز باستانهٔ علیهٔ مقرب الحضرت السلطانی می ایند کتاب
روضة الاحباب که در فن سیر حضرت خیر البشر بجامعیت آن نسخه نوشته نشده
بنام نامی عالی جناب خداوندی تمام ساخته اند و امیر دریا دل نیز از ابتدای ایام
دولت شهریار عادل تا این غایت بنوعی در عظم شان و رفعت مکان انجناب
سعی و اجتهاد نموده اند که دور و نزدیک و ترک و تاجیک در بحر حیرت افتاده
انگشت تعجب بدندان گرفته اند بیت نقصان ز قابل است وگرنه علی الدوام
فیض سعادتش همه کس را برابرست زبدة النقباء و الاکابر امیر نظام الملة و الدین
عبد القادر از اجله سادات و علما و اعاظم فضلا و نقباست عتبهٔ رفیعه اش

مجمع اولاد امجاد خیر الانام و استانه سینه اش مرجع اکابر و اشراف ایام حالا
امر نقابت خراسان و تدریس یکی از صفهای مدرسه سلطان صاحب قران
تعلق بایشان میدارد و رشحات سحاب لطف و احسان امیر بلند مکان
پیوسته بر چمن امانی و آمال آن سید ستوده خصال می بارد و انجناب را پسری است
رشید که بتحصیل علوم مشغولی مینماید و گاهی بنظم اشتغال می فرماید این مطلع از وست
من ذره حقیر و تو خورشید انوری • نبود ز افتاب عجب ذره پروری
امیر ابراهیم مشعشع شعشعه علم و سیادت از جبین مبینش لامع است و انوار
فضل و سعادت از ناصیه مستبینش لایح شش هفت سال است که از جانب
عربستان بدین بلده جنت نشان تشریف اورده اند و در ظل رعایت و مرحمت
امیر عالی مکان قرار گرفته و آنحضرت درین مدت چند کرت بمقتضای مقوله ع
تیار غریبان سبب ذکر جمیلست • جناب سیادت مآب را از خاصه خویش
بانعامات بی غایات گران بار گردانیدند امیر برهان الدین عطاء الله سلمه الله و ابقاه
از شمایم گلزار طبع سلیمش مشام جان معطر است و از نسایم مشکین شعار ذهن مستقیمش
دماغ جان معنبر و انجناب در اوایل ایام شباب از بلده نیشابور بدار السلطنه هراة
شتافته بتحصیل علوم مشغولی نمود و بیمن تربیت و عنایت امیر بحر مکرمت باندک
زمانی قصب السبق از امثال و اقران ربود از غایت جد و اجتهاد در کسب کمالات
کار را بجایی رسانید که در شهور سنه اثنی و تسعمایه چند ماه در مجلس عالی جناب
مقرب الحضرت السلطانی بدرس علوم پرداخت و آنحضرت نیز جزو بدست گرفته
خود را در سلک تلامذه جناب افادت مآب منخرط ساخت و حالا در یکی از مدارس شریفه بلده

سلطانیه و مدرسه رفیعه اخلاصیه بدرس و افاده مشغول است و انجناب
در صنایع و بدایع شعری و علم شریف قوافی دو رساله بنام نامی مقرب الحضرت السلطانی
تصنیف کرده است و بصلات گرامند و انعامات ارجمند اختصاص یافته در وقتی که
سلطان صاحب قران امیر خسرو نشان را بایالت ولایت مازندران فرستاد
جناب سیادت مآب این قطعه را جهت تاریخ در سلک نظم کشیده قطعه
آن میر علی سیر که دارد • اوصاف برون ز حد تقریر • چون کرد قبول بار امارت
تاریخ شدش امارت میر • امیر کمال الدین حسین بحسن صورت و صفای سیرت
موصوف و بفضیلت و دانش بتخصیص علم تصوف مشهور و معروف سالها
مشمول نظر التفات و عنایت امیر هدایت منقبت بود و چندگاه بیمن عاطفت
صاحب قران عالی منزلت بامر صدارت مشغولی نمود حالا منصب شیخی مزار
گازرگاه و تولیت اوقاف ان بقعه کعبه اشتباه تعلق بانجناب می دارد
و بضیافت صادر و وارد بمقتضای همت خویش قیام و اقدام می نماید • امیر ابراهیم
مشهدی دانشمند متبحر است و در مدرسه شریفه سلطانیه و خانقاه افاضل پناه اخلاصیه
بدرس و افاده اشتغال می نماید و جمعی کثیر از طلبه محظوظ می شوند • امیر شمس الدین محمد بن
امیر یوسف بوفور علم و فضیلت و صفای ذهن و طبیعت آراسته است و بصورت
خوب و سیرت مرغوب و صفات حمیده و سمات پسندیده پیراسته پیوسته منظور
نظر تربیت امیری عدیل بوده و اکنون تدریس یکی از صفهای مدرسه عالیه سلطانیه
و مدرسه امیر علاء الدین علیکه تعلق بوی می دارد و از موقوفات بهره تمام می برد
امیر برهان الدین ارشد اولاد امجاد امیر سید اصیل است و بتکمیل علوم دینیه و تحصیل

مسایل یقینیه موفق گشته و درین اوقات بواسطهٔ التفات عالی حضرت خداوندی
بمنصب تدریس پیت المغفرهٔ مهد علیا گوهرشاد آغا و مدرسهٔ نظامیه مفتخر
و سرافرازست . امیر اختیار الدین حسن بجودت طبع و سرعت فهم و محاسن
اخلاق و احاسن آداب از امثال و اقران ممتاز و مستثنی است و جمال حالش
بزیور مهارت در علم فقه و حلیهٔ ممارست در فن انشا مزین و محلی همواره مدح
و ثنای عالی حضرت خداوندی بر لوح بیان می نگارد در مدرسهٔ اخلاصیه و مدرسهٔ
خواجه ملک زرگر بدرس و افاده اشتغال دارد . امیر مرتاض از اصناف
علوم و فنون متداوله بهره مندست و در علم حکمت و ریاضی بی مثل و مانند و مدت
مدید در مدرسهٔ اخلاصیه کسب فضل و کمال نموده و حالا هم در ان مدرسه بدرس
اشتغال میفرماید . سید رضی الدین از جانب پدر نبیرهٔ امیر عبد الاول است
. امیر نظام الدین مشهدی در مدرسه و خانقاه امیر افاضل پناه تحصیل و تکمیل علوم
نموده و حالا تدریس مدرسهٔ خاقان مغفور که در مشهد مقدسه واقع است تعلق بانجناب
میدارد . مولانا معین الدین الواعظ بوفور زهد و عبادت و کثرت امانت
و دیانت موصوف و معروفست و هر جمعه بعد از ادای نماز در مسجد جامع بموعظه
و نصیحت خلایق می پردازد هرگز قدم شریفش بخانهٔ هیچکس از امرا و ارکان دولت
نرسیده و ازین طایفه هدیه و تحفه قبول نکرده و آنچه فرستاده اند بازگردانیده
اما هر وقت که عالیحضرت ترکی برسم نذر نزد آنجناب میفرستند بحسن قبول
تلقی می نمایند و همواره خود را در سلک دعاگویان آنحضرت می شمارد . مولانا کمال الدین
حسین الواعظ از اصناف علوم معقول و انواع فنون محسوس و منقول فایده

وبهره

و بهرهٔ تمام دارد حالا در دیار خراسان مفسری مانند آنجناب نمی توان یافت تفسیر
کلام الهی و معانی احادیث حضرت رسالت پناهی را بغایت پاکیزه و مفهوم
ادا می نماید و هفته سه نوبت بموعظه و نصیحت مردم اشتغال می نماید . روز
سه شنبه در خانقاه سلطانی و صباح جمعه در دار السیادهٔ سلطانیه . و بعد از نماز
در مسجد جامع عالیحضرت خداوندی در فن نجوم نیز مهارت تمام دارد چنانچه
اکثر احکامش مانند تیر قضا خطا نمی افتد مصنفات بلاغت آیاتش بسیارست
و مؤلفات فصاحت صفاتش بیشمار و بیشتر آنها بنام نامی امیر عالی مقام زیب
اتمام و زینت اختتام یافته این مطلع از جملهٔ اشعار مولوی است که بیت
سبز خط از مشک تر غالیه بر سمن مزن .. سنبل تاب داده را بر گل و نسترن مزن
مولانا و مخدومنا فصیح الدین محمد بکمال حسب و جمال نسب و تبحر در فنون علوم
و تجرد در صنوف فضایل شبیه و نظیر ندارد و طبع لطیفش مدرک مخفیات مصنفات
اولو الالباب و ذهن شریفش مظهر مخزونات مؤلفات علمای عالی جناب
پیش طبع پاکش آب افسرده . پیش فهم تیزش آتش مرده .
و آنجناب در ایام شباب بتکمیل جمیع فنون متداوله موفق گشته و در علم
ریاضی و هیأت سرآمد حکمای بلند منزلت شده مثنوی حکمت او بیکسر قلم .
بازکرده ست گوش جذر اصم . در طبیعی شناخته تمام . راز مولود و عنصر و اجرام .
و عالی حضرت خداوندی اکثر متداولات را نزد جناب مولوی خوانده اند و همواره
ایشان را آخوند خطاب میکنند بالجمله بیمن تربیت و حسن عاطفت امیر صاحب
قرب سی سال عتبهٔ علیهٔ آخوند مرجع و ملاذ مشایخ اسلام و علمای اعلام و فضلای انام

بل مجموع خواص وعوام بود • مولانا حمید الدین تبادکانی بغایت درویش نفس
ومتواضع ومتخلق وپاکیزه روزکار است وهمواره بسلوک راه دین وتتبع
سنن سید المرسلین اشتغال دارد وپدر بزرگوارش مولانا شمس الدین محمد
تبادکانی رحمه الله که وحید عصر وزمان خود بود درحین مرض موت فرزند ارجمند
خود را بدانحضرت سفارش نمود بنابران امیر عالی مکان باانجناب ارادت واعتقاد
تمام دارند وهمواره بانجاح حاجات واسعاف ملتمساتش قیام واقدام مینمایند
مولانا کمال الدین مسعود شروانی اعلم علماء زمان واستاد دانشمندان بلاد است خراسان
بنابرانکه ملک غیاث الدین کرت در وقفنامهٔ مدرسهٔ غیاثیه شرط کرده است که
اعلم علماء هراة درانجا مدرس باشد عالیحضرت خداوندی بعد از فوت قاضی
نظام الدین تدریس ان بقعه را بجناب مولوی تفویض فرمودند وانجناب
در روز اجلاس که اکثر دانشمندان بلدهٔ مذکوره حاضر بودند تعریضا لهم آیت • انی اعلم
ما لا تعلمون • را درس گفتند وسالهاست که در مدرسهٔ اخلاصیه بافاده مشغول اند
خواجه عماد الدین عبد العزیز المشتهر بمولانا زادهٔ ابهری عالم متبحرست ودر فقه حنفی
وشافعی وعلم حدیث مهارت تمام دارد شرحی درغایت تنقیح بر مشکوه نوشته
وان کتاب را موشح باسم شریف عالیحضرت خداوندی گردانیده سالها بجای
والد ماجد خویش درمدرسهٔ حضرت خاقان مغفور مدرس بود وحالا درمدرسهٔ
سلطانیه وخانقاه افاضل پناه اخلاصیه بدرس وافاده مشغول است • مولانا خلیل الله
الملقب بمولانا زادهٔ مولانا فاضل بلطف طبع وصفاء ذهن مشهورست مدتها
در تربت المغفرهٔ مهد علیا گوهرشاد اغا وخانقاه حضرت امیر هدایت انتما مدرس بود

خواجه

خواجه عبد الرحمن درسلک فضلاء عظام انتظام دارد تدریس یکی از صفهای
مهد علیا گوهرشاد اغا ومدرس امیر غیاث الدین محمد باغبان اشتغال نموده افاده
میرساند • مولانا عصام الدین ابراهیم بدقت طبع سلیم وحدت ذهن مستقیم موصوفست
وبوفور دانش وکثرت فضیلت معروف وانجناب بتایید ربانی در اوان شباب
وجوانی بتحصیل علوم موفق گشته است وحالا بیمن عاطفت امیر بحر مکرمت درمدرسهٔ
حضرت خاقان مغفور بجای مولانا زادهٔ ابهری مدرس است • مولانا حیدر
مدت مدید در خانقاه اخلاصیه ساکن بود وبعد از تحصیل علوم بدیار جام رفت
بافاده مشغول است • مولانا طاهر دانشمند متبحرست • مولانا منتهی ایضا
متبحرست و در مدرسه خواجه حسین کیرنکی بدرس اشتغال دارد • مولانا شمس الدین
درمدرسهٔ امیر نظام الدین شیخ احمد سهیلی بمنصب تدریس منصوبست • مولانا
شمس الدین بردعی عالم مدقق است • مولانا غیاث الدین بحرابادی
بلطف طبع وحدت ذهن ممتاز ومستثنی است وحالا درمدرسهٔ ملکت اغا بمنصب
تدریس سرافرازست • مولانا محمد حنفی درمدرسهٔ مذکوره ساکن است • مولانا
حاجی محمد تبریزی ایضا درمدرسهٔ اخلاصیه تحصیل علوم نموده وتدریس خانقاه جدید
بوی تعلق دارد • مولانا سلطان محمود بسلامت طبع واستقامت ذهن موصوفست
مولانا غیاث الدین محمد طبیب جمال حالش بزیور صنوف علوم وفنون فضایل
اراسته است ودر علم طب مهارت کامل حاصل دارد چنانچه درین اوقات بر رسالهٔ
ایلاقی شرحی درغایت تنقیح ولطافت می نویسد وبر کلیات شرح موجز مولانا
نفیس طاب ثراه حاشیهٔ درکمال دقت قلمی نموده وانرا باسم شریف عالیحضرت خداوندی

موشح فرموده مدت مدید است که در دار الشفای مقرب الحضرت السلطانی
بدرس کتب متداوله طبیه و علاج بیماران مشغول است • مولانا درویش علی طبیب
بصفات حمیده و سمات پسندیده و لطف گفتار و حسن کردار و صفای طبیعت و
کثرت قبولیت سرآمد اطبای زمانست و در معالجه اختراعات خاص مینماید و اکثر
موافق می افتد عالیحضرت خداوندی را باو التفات و عنایت بسیارست درین اوقات
منصب تدریس ملکت و معالجهٔ دار الشفای مهد علیا ملکت آغا بانجناب تفویض
نموده اند • مولانا محمد طبیب بر معالجهٔ امراض وغیرها ممارست تمام دارد و همواره
در دار الشفای عالیحضرت خداوندی بمهم خود مشغول است و از اوقاف ان بقعه
محظوظ و بهره ور می شود • مولانا عبد الحی تونی بصفاء طبع و ذهن اتصاف دارد
و او را بعلم طب ملایمت تمام دارد و معالجاتش اکثر بر نهج صواب می افتد اما درین
ایام بمنصب صدارت شاهزادهٔ عالمیان ابراهیم حسین میرزا مشرف شده است
امیر نظام الدین شیخ احمد سهیلی بنباهت شان و رفعت مکان و نظافت
ذهن و لطافت طبع اشتهار دارد و همواره ابیات فصاحت آثار و اشعار بلاغت
شعار بر لوح خاطر و صحیفهٔ ضمیر می نگارد قصاید و دیوان غزلیاتش مشهورست
و منظوماتش بر السنه و افواه مذکور عالیجناب خداوندی را نسبت بانحضرت
از اوایل ایام شباب الی یومنا هذا طریق اخوت و مصاحبت مسلوک بوده و پیوسته
در جلالت قدر و ترفع حالش جد و اجتهاد فرموده یکی از غرایب حالات که بین الجانبین
بوقوع انجامیده آنست که نوبتی امیر نظام الدین شیخم قصیدهٔ در مدح میرزا سلطان
احمد سمرقندی در سلک نظم کشیده و جهت طلب اصلاح بنظر امیر عالی گهر رسانیده

آنحضرت پس از تأمل و اندیشه فرموده اند که بعد ازین بیتی که مشتمل بر اسم ممدوح است
بیت دیگر می باید تا سخن مربوط شود جناب امیر شیخم تصدیق امیر صاحب توفیق
نموده التماس کرده است که آن بیت را شما در سلک نظم آورید آنحضرت جواب
داده اند که شما فکر نمایید تا من نیز تأمل کنم آنگاه هر یک دوات و قلم و کاغذ پاره در پیش
نهاده متفکر شده اند و بعد از لحظهٔ هر یک بیتی گفته و نوشته بیکدیگر داده اند
قضارا میان ایشان توارد واقع شده بوده و هر دو یک بیت گفته بوده اند
که حرفی از هم تغییر نداشته و آن بیت اینست بیت بهار باغ جوانی نهال گلشن عدل
گل ریاض کرم سرو جویبار وقار • و هذا من بدایع الواقعات و غرایب الاتفاقات
امیر کمال الدین حسین علی جلایر بسرعت فهم و حدت طبع موصوفست و بحسن
خلق و کثرت تواضع معروف قصاید غرا در سلک نظم کشیده و معانی رنگین در انجا مندرج
گردانیده عالیحضرت خداوندی از غایت عاطفت انجناب را فرزند خوانده و بهمین
همت عالی نهمت بر مسند امارت دیوان اعلی نشانده از اشعار آبدار جناب امارت
شعار بر ایراد یک بیت که در منقبت شاه ولایت یعنی علی بن ابی طالب کرم الله
وجهه نظم نموده اختصار کرده می شود و آن اینست • مصایب را تویی صابر نوایب را تویی شاکر
غرایب را تویی مظهر عجایب را تویی مظهر • خواجه شهاب الدین عبد الله سلمه الله و ابقاه
در مکارم اخلاق و محاسن اعراق و علو همت و سمو رتبت و عظم شان و رفع مکان
و کمال حسب و جمال نسب و شیم رضیه و سیر سنیه شبیه و نظیر ندارد و همواره بمتانت
رای رزین و رزانت فکر دوربین همت عالی نهمت بر مصالح امور دین و دولت و سرانجام
مهام ملک و ملکت و ترفیه حال عامهٔ رعایا و کافهٔ برایا می گمارد و بی شایبهٔ تکلف و غایلهٔ

تصلف آنجناب در حسن سیرت و لطف صورت دست پرورد عنایت سحابیست
و در صفاء طبیعت و فنون فضیلت مستحق سعادات جاوید انی ضمیر منیرش جام جهان نمای
غیب و طبع کریمش مطهر از شوایب نقصان و عیب تواضع و آداب ذات شریف او
و تکلف رسم مزاج لطیف او • عقود جواهر منثوراتش کامثال اللؤلؤ المکنون و لطایف
لآلی منظوماتش مکنوناتش از مرجه در حوصلهٔ خیال گنجد افزون • خامهٔ تو چون گهرافشان شود •
نظم سخن لؤلؤ و مرجان شود • حسن خطش چون خط ارباب حسن و ملاحت رقم نسخ بر خطوط
خوش نویسان کشیده و لطف طبعش در فن ادوار و موسیقی بنوعی تصرف کرده که مصنفات
متقدمین را متروک گردانیده • ای حسن خط از دفتر اخلاق تو بابی • بی منشی از اوصاف تو حرفی ز کتابی
بالجمله این سرو جویبار فضیلت در چمن لطف و مرحمت امیر هدایت منقبت نشو و نما یافته
و همواره ارباب فضل و عاطفت آنحضرت بر وجنات احوال خجسته مآلش تافته بلکه آنجناب را
فرزند خوانده و بیمن همت عالی نهمت باعلی مدارج جاه و حشمت رسانده مدت مدید
بر مسند صدارت صاحب قران عالی منزلت متمکن بود و بعد از آنکه بطوع و رغبت از آن
امر استعفا فرمود بمزید تقرب و نیابت جاه و جلالش بیفزود و چنانچه این معانی نزد
اقاصی و ادانی سمت ظهور دارد و احتیاج بان نیست که قلم دو زبان بر سبیل تفصیل
خصوصیات از ابر لوح بیان نگارد و برادر خجسته اثرش خواجه نظام الدین یحیی نیز بجودت
طبع و سرعت فهم موصوفست و بوفور اصناف فضایل مثل خط خوب و انشاء مرغوب
و نظم شعر و معما معروف انوار رشد و نجابت از ناصیهٔ میمونش لامع و آثار زیرکی و جلادت
از جبین مبینش لایح این معمای بلاغت انتما باسم امان داخل منظومات اوست که •
چگونه نام برد دل ز حال مشکل ما • که از تبان شده بی نام و بی نشان دل ما • مولانا عبدالله

جامی در سلک اعاظم شعراء زمان و مشاهیر فضلاء دوران انتظام دارد و اکثر اوقات شریف را
بنظم مثنویات لطایف ابیات مصروف می سازد • خواجه آصفی بصفاء ذهن سلیم و ذکاء
طبع مستقیم از سایر شعراء روزگار و فضلاء رفیع مقدار ممتاز و مستثنی است
مدتها در سلک مخصوصان ملازمان عالی حضرت خداوندی منتظم بود و در ظل تربیت
و عاطفت ایشان بفراغت و رفاهیت تمام می غنود این مطلع از اشعار اوست که • فرد
بسی خود را در آب دیده چون ماهی وطن دیدم • که تا قلاب زلفش را بکام خویشتن دیدم •
مولانا سیفی معانی خاص و اشعار رنگین بسیار دارد • این مطلع از منظومات اوست که
دلا وصف میان نازک جانان من گفتی • نکو رفتی حدیثی از میان جان من گفتی •
مولانا بنایی ابیات سلیس و هموار دارد از انجمله این بیت ثبت شد •
نه سلامی ز تو کز غم کند آزاد مرا • نه پیامی که بوصل تو کند شاد مرا • نیست مشکل که بیاد تو گذرانم عمر
مشکل اینست که هرگز نکنی یاد مرا • مولانا نظام استرابادی سرآمد قصیده گویان
دورانست • مولانا ریاضی ریاض فضل باشعار آبدارش سرسبز و سیرابست
مولانا آهی ابیات هموار و اشعار آبدار بسیار دارد مولانا هلالی در نظم غزل
بی شبیه و بی بدل است • مولانا شوقی طبعش بنظم اشعار ملایمت بسیار دارد
مولانا شهاب در فن معما از امثال و اقران ممتاز و مستثنی است • مولانا امیری
او نیز معما را نیکو میگوید • مولانا اهلی بغایت درویش وش و فانی مشرب است
و اشعار او خالی از چاشنی نیست این مطلع از وست که • بیت
موی ژولیده که بر سر من ابتر دارم • سایهٔ دولت عشقست که بر سر دارم
امیر کمال الدین سلطان حسین بسلامت طبع و استقامت ذهن و کمال نسب

وجمال حسب وکسر نفس وخلق خوش موصوف ومعروفست پیوسته کلمهٔ التعظیم
لامر الله والشفقة علی خلق الله را منظور نظر داشته وهمواره تخم مهر ومحبت در زمین
دل علما وفضلا وصلحا وفقرا کماشته هرکز بسخن درشت خاطر هیچ آفریده را نیازرده
ودایم الاوقات پیر سینهٔ مقرب الحضرت السلطانی را تقلید کرده کاهی بنظم قصیده
وغزل اشتغال میفرماید این مطلع ازانجمله است که • من آنکس کی از همت کشیدم پای در دامان
قدم در وادی حیرت نهادم بی سر و سامان • مولانا شمس الدین محمد بدخشی بغایت خوش
محاوره وشیرین کلام وندیم شیوه وسبک روح است وبحسن خلق ولطف طبع
ووفور فضیلت وکثرت مهارت در فن معما شبیه ونظیر ندارد قرب سی سال است که
اقبال وار در ملازمت عالی حضرت خداوندی روزکار میکذراند وبیمن تربیت وعنایت
آنحضرت در غایت فراغت ورفاهیت بسر می برد در بیان قواعد معما رساله در کمال
دقت ولطافت تصنیف فرموده وحضرت حقایق پناهی مخدومی نورالله مرقده
سطری چند در تعریف آن نسخه ثبت فرموده از اشعار جناب مولوی یک بیت نوشته شد
رمضان رفت وکل وعید بهم می آید • عیش وشادی ز پی محنت وغم می آید
مولانا شیخ عبدالله کاتب قرب چهل وپنج سال است که بعالی حضرت خداوندی
طریق خدمت وملازمت مسلوک میدارد وازانحضرت بهره می برد • مولانا
[redacted] در مبادی احوال بعلاج مرضی دارالشفای هدایت انتما
مشغول بود وچون حضرت ولایت پناه خواجه ناصر الدین عبیدالله طاب ثراه
بواسطهٔ عروض مرض کس بهراة فرستاده از عالی جناب مقرب الحضرة السلطانی طبیب
طلبید جناب حکمت مآبی حسب الحکم بطرف سمرقند توجه نمود وبعد ازانکه ازان سفر

دوسکام

دوسکام بازامد بمزید عنایت ونوازش اختصاص یافته روز بروز پایه قدر ومنزلتش
بالا کرفت وساعت بساعت کوکب بخت بلندش بجایی رسید که منظور نظر
التفات صاحب قران پسندیده صفات شد ودر حرم نیز درامده محرم اسرار
صغار وکبار کشت الی یومنا هذا در اوج جاه وجلال است • مولانا شمس الدین محمد
نکران مدت مدید وعهد بعید است که نسبت بامیر صاحب تا بید طریق اخلاص
وملازمت مسلوک میدارد واکثر متداولات را مطالعه نموده همواره در
سلک علماء عظام وفضلاء کرام منتظم بوده حالا بر مسند شیخی خانقاه خلاصیه متمکن است •
مولانا کمال الدین شاه حسین کامی جمال حالش بکمال فضیلت ودانش اراسته است
در مبادی سن رشد وتمیز بوسیلهٔ مولانا شمس الدین محمد بدخشی بملازمت عالی
حضرت خداوندی رسید وبواسطهٔ صفاء طبع وذکاء ذهن منظور نظر التفات
وعنایت کردید الی یومنا هذا در سلک مخصوصان آنحضرت انتظام دارد ودرین
اوقات بمنصب شیخی مزار پیر مجرد خواجه ابوالولید احمد مشرف کشته همواره همت
بر ضیافت صادر و وارد می کمارد • مولانا فصیح الدین صاحب دارا بحسن افعال
ومکارم اخلاق ولطافت طبع ونظافت ذهن از سایر ملازمان عالیحضرت خداوندی
ممتاز ومستثنی است ودر نظم قصاید غرا وکفتن وشکافتن معمیات بلاغت انتما
بی مانند وبغایت شیوهٔ ندیمی وسخن آرایی را نیکو میداند وامر خطیر رسالت وسفارت
واداء کلام وپیغام را بر حسب دلخواه می تواند در علم شطرنج حاضرانه وغایبانه
آن فن را بدست اورده پایهٔ قدر ومنزلتش بیمن تربیت امیر هدایت منقبت
بفرق فرقدین رسیده وبدین واسطه محرم اسرار صاحب قران بزرکوار وشاهزادکان نامدار

کردیه این مطلع قصیده از نتایج بکر فکر اوست که • ای زگرد موکبت راه نفس بر صبح تنگ
پیل کوس چرخ مانند توجرخ پیل رنگ • نتیجه الاعاظم مولانا جلال الدین قاسم بفصاحت
بیان وطلاقت لسان موصوفست وبعظم شان ورفعت مکان وحسن صورت
ولطف سیرت معروف در فن نجوم بحسب ارث واستحقاق دخل میکند وصنعت
انشا وکتابت را بغایت نیکو میداند • التفات وعنایت عالیحضرت خداوندی
درباره او بی نهایت است • مولانا نظام الدین شاه علی بغایت خوش طبع وتیز
فهم وندیم شیوه وشیرین سخن است در فن معما بی مثل وهمتا افتاده است • مولانا
کمال الدین شیخ بهلول جوان نیکو خصال پسندیده افعال است دایم الاوقات در
نظر عالیحضرت خداوندی بپای ادب ایستاده و درام خدمت متهم ومنسوب بخجسته
طبع دراکش در مسایل طبیه خوب تصرف مینماید ومعالجتش برنهج صواب می‌افتد

ذکر بعضی از خوش نویسان که در کتابخانه معموره عالیحضرت خداوندی کتابت کرده اند

بر ضمیر اکسیر تاثیر اهل دانش وبینش پوشیده نماند که خاطر خجسته ماثر بزیب وآرایش
مؤلفات بلاغت آیات ومصنفات فصاحت صفات چنان مشغوف وراغب
که عقول واوهام دران حیران ومتعجب است بنابران از مبدا طلوع آفتاب سعادت
واقبال الی یومنا هذا همگی همت عالی نهمت بر تربیت خطاطان وخوش نویسان مصروف
داشته اند وپیوسته نقش فراغت ورفاهیت این طبقه برلوح ضمیر آفتاب اشراق
نگاشته واین مختصر گنجایش ذکر جمیع کتاب که در کتابخانه معموره بوده ندارد لاجرم
بر تحریر اسامی بعضی از ایشان که حالا در قید حیات اند اختصار نموده می شود
مولانا سلطان علی مشهدی بحسن صورت ولطف سیرت موصوف است وبوفور فضیلت وجودت

طبیعت

طبیعت معروف خط نسخ تعلیق بعد از مولانا جعفر ظاهرا کسی برابر اوی ننوشته
بلکه رقم نسخ بر خط اکثر خوش نویسان کشیده مدتها در کتابخانه عالیحضرت خداوندی
کتابت میکرد واز موائد انعام واحسان بی کران بهره تمام می برد • خواجه
حافظ محمد سرآمد خطاطان وفاضلترین اکثر خوش نویسان است شکسته قلم را
در کمال خوبی می نویسد منصب امامت وخطابت مسجد جامع وامامت مسجدی که در درون
منزل شریف ساخته اند متعلق بانجناب است • مولانا سلطان علی قاینی
نسخ تعلیق را بغایت صاف وپر اصول می نویسد سالها در کتابخانه معموره بمهم خود
مشغول بود • مولانا زین الدین محمود اونیز نسخ تعلیق را در غایت لطافت می نویسد
مولانا سلطان علی سبز مشهدی از مشاهیر نسخ تعلیق نویسانست وبمزید حسن خط از
اکثر ایشان • مولانا سلطان محمد بن مولانا نور بحسن خط از جمله کاتبان بهتر بیت
بارها از زبان الهام بیان آنحضرت استماع افتاده که نسخ تعلیق را حالا هیچکس نزدیک باو
نمی تواند نوشت • مولانا علاء الدین محمد در کتابخانه مذکوره خط نسخ تعلیق آموخته واورا
ترقی تمام دست داده • مولانا سلطان محمد خندان در خط نسخ تعلیق قابلیت بسیار
دارد وبی رانیز نیکو می نوازد اما بواسطه نشاء جنون هیچ یک ازین دو کار کماینبغی
نمی پردازد • مولانا عبد الجمیل همیشه در کتابخانه ترکیبهای عالیحضرت خداوندی را کتابت
میکرد وراست می نوشت وعالیحضرت ازوی راضی بودند بدین سبب در پهلوی خود
حجره داده سرافراز ساختند وهر روز تشریف حضور آورده کتابتش را می دیدند
راستی موجب رضای خداست • واز ترکیبهای افاضل پناه ابیات نخبه جمع کرده رساله
ساخت موسوم بتحفة السلاطین وعالیحضرت در مجلس بهشت آسا صاحب قران ابن محمد بورا

بلکه این خیال در خزینه پادشاه اسلام پناه مستحسن افتاده مولانا مذکور را بصلات لایقه
سرافراز گردانید. مولانا نجرانی در سلک نسخ تعلیق نویسان انتظام دارد و همیشه
کتابت عالیحضرت خداوندی میکرد. مولانا عدیمی خطش خالی از حالی نیست و از
فن معما نیز صاحب وقوف است **ذکر بعضی از نقاشان و مهندسان**
چون مصوّر کارخانهٔ وَصَوَّرَکُم فَاَحسَنَ صُوَرَکُم و محرر رقم یَمحُوا اللهُ مَا یَشَاءُ
وَیُثبِتُ بید قدرت و قلم حکمت بابداع چهره کشایی پرداخت ذات کاملة الصفات
عالی حضرت خداوندی را برطبق کلمهٔ لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم مظهر جمیع اوصاف
کمال ساخت لاجرم آنحضرت را در اکثر اصناف فضل و هنر وقوفی تمام است بتخصیص
فنّ تذهیب و تصویر که بی شایبهٔ تکلّف و غایلهٔ تصلّف در آن علم سرآمد اهل قلم است
بلکه اکثر نقاشان زمان و مهندسان دوران بواسطهٔ تربیت و تعلیم آنحضرت این فن را
آموخته اند و در اطراف عالم به بی مثلی مثل شده و از آنجمله یکی **خواجه میرک نقاش است**
که با وجود مهارت در فنّ تذهیب و تصویر در علم کتابه نویسی نیز شبیه و نظیر ندارد بلکه
خطوط کتابه نویسان ماتقدم را نیز منسوخ گردانیده و بیمن التفات و مرحمت امیر
بحر مکرمت لوا رایات اناولاغیر باوج سپهر برین رسانیده **مولانا حاجی محمد** در انواع فنون
و اصناف علوم مهارت تمام دارد و پیوسته نقش خیالات غریبه و صورت امور
عجیبه برلوح خاطر می نگارد چند گاه عمر عزیز را بیختن اوانی چینی صرف نمود و الحق
جنسش را بکمال رساند اما رنگ و صفایش چنانچه می باید او را دست نداد از جملهٔ مخترعات
مولوی صندوق ساعتی است که در کتابخانهٔ عالی حضرت خداوندی ساخت و صورتی
در درون آن تعبیه نمود که هر ساعتی از روز بگذشتی آن صورت چوبی که در دست داشتی

بر نقاره که در پیش او ترتیب یافته بود زدی. مولانا محمد اصفهانی خود را از جملهٔ مهندسان
می شمارد و هر لحظه خیالی بر لوح ضمیر می نگارد او نیز صندوق ساعتی ساخته است
استاد بهزاد کاملترین مصوران دوران است بلکه این کار را بنهایت کمال رسانیده
مدّتی در ظل تربیت امیر هدایت منقبت بطرفه کاری مشغول بود حالا در ملازمت صاحب
قران عالی منزلت بسر می برد استاد قاسم علی چهره گشا زبدهٔ مصوران روزگار
و قدوهٔ نقاشان شیرین کار است این کار را در کتابخانهٔ امیر هدایت انتما بدست
آورد پوشیده نماند که اگر تمامی نقاشان و مهندسان که در ملازمت عالیحضرت
خداوندی بوده اند درین اوراق مذکور گردند مطالعه کنندگان راقم حروف را بدرازنفسی
منسوب سازند لاجرم برهمین مقدار اختصار افتاد و نی قلم سخن ساز نوای
دیگر آغاز نهاد **ذکر بعضی از اهل ساز که** در پناه تربیت امیر بنده نواز بسر می برند
و عالیحضرت خداوندی را در علم موسیقی مهارت تمام حاصل است اگر معلم ثانی ابونصر
فارابی زنده بودی دف مثال حلقهٔ شاگردی امیر بی همال در گوش کشیدی و بقانون
عود گوشمالی تعلیم خوردی بالجمله بنابرین مناسبت همواره جمعی کثیر از اهل ساز
در ملازمت آنحضرت بوده اند و هستند چنانچه اسامی بعضی از ایشان مثبت
میگردد. حافظ قزاق در مبادی سن رشد و تمییز بملازمت عالیحضرت خداوندی
رسید و بسبب اهتمام ملازمان آنحضرت در نواختن قانون بی مثل و مانند گردید بخوبی
آواز نیز اتصاف دارد و ارباب وجد و حال را از شنیدن ساز و آوازش خوش
حالی تمام دست میدهد. استاد سید احمد ندیم شیوه و خوش محاوره و شیرین کلام است
و غیجک را نیکو می نوازد استاد شاه قلی او نیز غیچک نواز است. استاد علی محمد

در صغر سن بملازمت عالیحضرت خداوندی رسید و باشارت ان صاحب
فراست بمشق عود و سازهای دیگر قیام نمود باندک زمانی ترقی تمام اورا
دست داد چنانچه بمرتبهٔ تصنیف فایز شد و پیش روهای پرکار بسته صیت
سازندگی و خوش نوازی او در اطراف عالم افتاد و امیر هنرپرور بمقتضای
عادت پسندیدهٔ خویش بتعهد و تربیتش بنوعی قیام نمود که مزیدی بران متصور
نبود بلکه بی دغدغه و اشتباه از بدو ایجاد عالم تا آن غایت هیچ صاحب دولتی
سازنده را بدان مرتبه نرسانیده بنابران خدمت استاد بر مهارت خود اعتماد
کرده دست از مشق باز کشید و بارتکاب امور نامناسب مشغول گردید
اما عود و قوبوز و غیجک را در غایت دقت و نهایت پرکاری می نوازد • استاد
حسین در مبادی سن صبی و ابتدای اوان نشو و نما بعتبهٔ علیهٔ مقرب الحضرت
السلطانی رسید و بنابر فرمودهٔ الحضرت بآموختن عود اشتغال نمود
و باندک زمانی دران فن مهارت تمام پیدا کرد و حالا در غایت خوبی می نوازد
و آوازش را بصدای عود ملایمت بی نهایت است و کارهای استاد و
نقش و عمل بسیار یاد دارد لاجرم بلبلان چمن عیش و نشاط پیوسته از هوای
صحبتش نوای عشاق می زنند و طوطیان انجمن فرح و انبساط از استماع نغمات
دلفریبش در رقص و سماع می آیند قطعه خوبی ساز و خوبی آواز • می برد هر یکی بتنها دل
چون شود هر دو جمع در یکجای • کار صاحبدلان شود مشکل • و برادرش استاد محمد نیز
در نواختن قانون رشد بسیار دارد و آوازش خالی از حالی نیست • استاد شیخی نایی
او نیز در صغر سن بملازمت امیر هدایت منقبت فایز شد و الحضرت بنور فراست

طبیعتش را

طبیعتش را بنواختن نی ملایم یافته او را بدان امر ترغیب فرمودند و استاد بموجب
فرموده عمل نموده در اندک روزگاری کار بجایی رسانید که باتفاق دور و نزدیک
و ترک و تاجیک حالا در روی زمین هیچکس دران فن با وی دم مساوات نمی تواند
زد بلکه از روی قیاس و تخمین مرکز بسته او بپرکاری وی نایی نبوده • بر رای انور
و ضمیر ضیا گستر ارباب فضل و هنر پوشیده و پنهان نماند که این نامهٔ نامی و صحیفهٔ
گرامی را در اندک زمانی از کتب معتبره جمع آوردم و بآنچه در حیز قدرت این بی بضاعت
عدیم الاستطاعه بود در تصحیح و تنقیحش سعی و اجتهاد کردم خلاصة الاخبار را بعبارتی
که در بادی الرای روی داد در سلک بیان کشیدم و از ایراد الفاظ غیر مانوسة الاسماع
دامن در چیدم اما عالم السر و الخفیات آگاه است که اگر نه یمن اعتنا و حسن
اهتمام عالی حضرت خداوندگاری هدایت شعاری بودی عشر آنچه در قرب شش ماه
نوشته شده بمدت شش سال باتمام نرسیدی بلکه اگر عموم انعام عامش این خاکسار
بی مقدار را در ظل تربیت جای ندادی گرد وجود محنت فرسودش را در دیار خراسان
هیچکس ندیدی قلم شکسته زبان بکدام قدرت و توان شکر کرم این ولی النعم را ادا تواند
رسانید و بنان بیان بکدام زبان عذر عنایات این برگزیدهٔ واهب العطیات را
مؤدی تواند گردانید ع مگر که هم کرمش عذر خویشتن خواهد • الهی الهی تا جمال
کرم نامتناهی ذات فایض البرکات عالی حضرت هدایت پناهی را از وصمت
تباهی و تناهی پیوسته در زمان امان کامیاب و کامران پاینده و مستدام دار
و الی قیام الساعة و ساعة القیام از رشحات سحاب فیض و اکرام باران جود
و احسان و اقطار امطار بر و امتنان بر وجود عاقبت محمودش کرب

رفاهیت مسلمانان است ببار **قطعه** همیشه باد ترا عمر در حصول مراد

بعز و ناز چو دوران چرخ نامعدود • ترا است حارس و حافظ عنایت ازلی

ترا است حامی و ناصر پناه رب ودود • وصلی الله علی محمد وآله الی یوم الموعود

قد وقع الفراغ من تحریره بعون الله •

وحسن توفیقه فی خامس شهر ذی قعده •

سنه ثمان وتسعمایه بدار السلطنه هراة •

حماها الله تعالی عن البلیات •

والآفات حرره عبد الجمیل •

غفر الله ذنوبه وستر عیوبه •

• م •